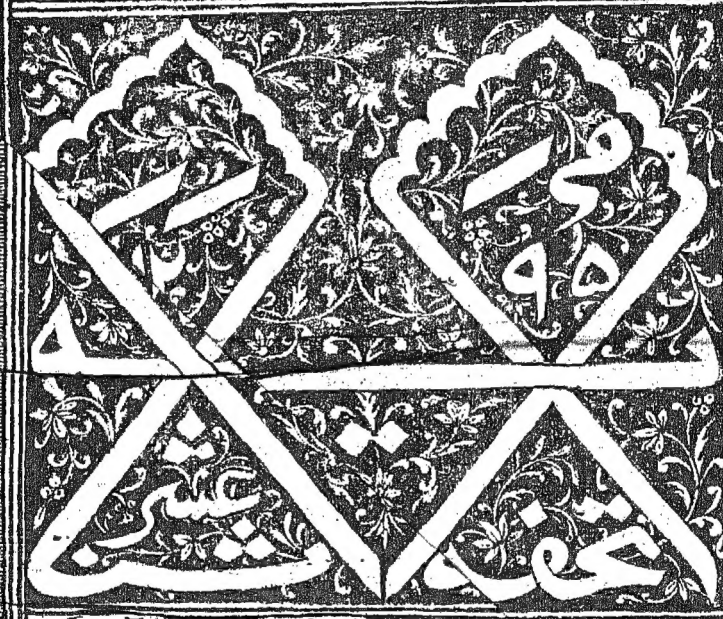




قل كل عمل شاك لنور الله

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام



الحمد لله الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام  
الذي جعل القرآن  
موسى عليه السلام

مطبع درواغى كهنو قشنى بن كبرى



[illegible]

PE13685



محمد بن یونس قال قد سمعنا عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 لا بد من الدنيا شمس الضحى نور الهدى تحت جناح النجاة أو على الله وأصحابه ذرية الله سبحانه العلى لهم  
 أبابعد ميگویند درگاه قادرتوی حافظ علامه سلم بن شیخ قطب الدین احمد ابن شیخ ابوالفیض  
 دهلوی عفر الله لهم اجمعین و حشر هم فی زمرت عباده الصالحین که این باب الهیست و کشف حال شیعه  
 و بیان اصول و مآخذ مذہب ایشان و طریق دعوت ایشان دیگران را بنده یب خود و بیان اختلافان  
 ایشان و روایت اخبار و احادیث ایشان و بیان بنده از عقائد ایشان در باب اولی و بیست و یک  
 و امامت و معاد و افعال یعنی از مسائل فقهیه ایشان که ماخذ آنها از اصول ملت خفیه مخفی در پوشیده است  
 و در باره اذقوال و افعال ایشان در حق صحابه که از اوج مطهرات و اہلبیت نبوی رحمة الله علیهم اجمعین  
 و این رساله را تحفه اثنا عشریہ نام نهاده شد زیرا کہ بعد از القضا فی قرن ثانی عشر از ہجرت  
 خیر البشر علیہ التہیہ و السلام صورت تالیف پذیرفته و جلوه ظهور گرفته و انچه درین قرون ماضیہ از گفتگوئی شیعیہ  
 علما و خصوصاً امامیہ اثنا عشریہ یا اہلسنت و جماعت بوقوع آمدہ اکثرش درین سالہ مندرج گردیدہ و انچه ترک ماند  
 حقیقت حالش نیز از انچه مذکور شد بوضوح بخجاسیدہ و این سالہ از صیغہ المؤمنین و فصیحہ الشیاطین لقب گردیدہ

غرض از تسوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که با ساکنین آنیم درین زمان که مادر ائمه هدی  
مذهب اثنا عشریه و شیوع آن بجای اتفاق افتاده که گم خانه باشد که یکد کس از انجانه بایند مذهب شیعیه  
نباشند و راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود عاقل و از احوال اصول و اصول  
خود بجز و غافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو نمایند هیچ میگویند و بیشتر که  
می آرند حسب الله تعالی بجز بر این رساله پرداخته شد تا در وقت مشاهده از جاده خود برون نروند و اصول  
خود را متکثر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردید را راه ندیند و درین رساله انرا مکرر شده که در نقل مذهب شیعه  
و بیان اصول انیشانی الزاماتی که عاید باین سنت میشود غیر از کتب معتبره ایشان منقول عمدت نباشد و الزاماتی که عاید  
باین سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک از طرفین تهمت تصحیح و تحریف است و باید که  
اعتماد و توقو غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص حکایات گذشته درین رساله مندرج است از این جهت است که هر دو فوق بران اتفاق افتاد  
و تقریر آن مجید نیز از تقریرین کیسان مرویست معتمد بیشتر از تفاسیر شیعه آورده شد تا کسی انطنه تهمت نباشد  
و ما اتق فی حق الا بالله علیه توکلت و انکبه انیب التماس الانظار ان این رساله و مسائل این رساله  
چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب  
گرام و ازواج مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقالیص ملایکه و انبیاء علیهم الصلوٰه والسلام مذکور نمود و لازم آید راقم  
این حروف را از ان بری الذمه شناسند و قانع العده نکند که بنابر زبان ازان امر شیعی تبرئه نماید و بعد  
اول ازان سواد بجزاری میدارد لیکن چون بنامی کلام بر اصول گروهی نناده است ناچار از نام اختیار  
بست آنها داده هر جا که کشیده بر ند میرود و بهر رنگ که رنگین کند میشود و دوم آنکه هر جا کلام را مطلق  
بمذهب شیعه پرداخته و هرگاه مقید بمذاهب اهل سنت نموده راه سخن را مقدم ایشان پیوده چنان توهم نکنند  
که کلام مطلق مبنی بر مذهب اوست حاشا و کلا سوم آنکه این رساله را کسی مطالعه نماید که بمذهب شیعه  
و اهل سنت اصولا و فروعاً و عامه و خاصه آشنا باشد و هر یک مذهب را می شناسد و مذهب دیگر را کما یبغی نمیداند  
قابل مطالعه این رساله نیست و اگر عبور بر کتب بشیعه بوجه اتم او را میسر آمده است و با مذهب  
اهل سنت چند ان آشنائی ندارد نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر بعکس این مذهب  
شیعه را کما یبغی نمیداند و مذهب اهل سنت باستیفا فر گرفته است اصلاً ازین رساله  
بهره نخواهد برد و اشت زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه و روایات ایشان  
چون است آنکه درین رساله آنچه از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال اشتراک و بهتان را  
در ان گنناش نمیدانند و از کتب منقول عنها از مشاهیر کتب شیعه و معتبرات ایشان

باید که بنید باغی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از آن بترسد که اگر صحت نقل ظاهر شود و نقل آن لازم گردد و پنجم آنکه احتمال تاویل را راه ندهد و گوید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اینها و بلی دهم باشد که همین مابان نیز سزد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل محض و بیارگست و شاهد جعل و نادانی و با وجود این احتمال باین گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تیمنا و تبرکا بعد دایمه اثنا عشر علیهم السلام بر طراز و به باب مرتب کرده شد **باب اول** در کیفیت حدوث مذہب تشیع و انشأ آن بفرق مختلفه **باب دوم** در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و تبلیس **باب سوم** در ذکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان **باب چهارم** در احوال اخبار شیعه و ذکر روایات اینها **باب پنجم** در آیهات **باب ششم** در نبوت **باب هفتم** در امامت **باب هشتم** در معاد **باب نهم** در مسائل فقهیه **باب دهم** در مطاعن خلفای ثلاثه و ام المؤمنین و دیگر صحابه **باب یازدهم** در خواص مذہب شیعه مثل بریده فصل فصل اول در اوام و فصل دوم در تعصبات فصل سوم در موقوفات **باب دوازدهم** در تولا و تبرات متقدمه مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه امید واری از فضل حضرت باری عز و جل سلطان آنکه همین ذوات عالمات آن بزرگواران در معرض قبول افتد و الله الهادی الی سننیل الرشاد و الحمد للحق و السلام

**باب اول** در کیفیت حدوث مذہب تشیع و انشأ آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذہب تشیع از ابتدای حدوث ظهورات رنگارنگ نموده و کسوتهای گوناگون پوشیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذہب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بتقدیم رسانیده تمهید اصول و تفریع فروع بجا آورده و در کتب و رسائل بیرون ساختند از آن باز تبدیل و تحویل این مذہب موقوف شد و بیک روش قرار گرفت این تلگون و تبدیل خاصه همین مذہب است و بجز بخلایف مذہب دیگر که باوصف اختلاف اهل آن مذہب فروع مذہب است و بیچگاه تبدیل نموده اند و نقل و تحویل در ارکان مذہب خود جایز ندانسته اند و باینان مبانی مذہب تشیع مناسب هر وقت مذہبی تراشیده اند و بیک اسلوب قرار گرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذہب اقتضای ارجح آنکه چون حذنا خلفای ثلاثه رضی الله عنهم فتم بلا و کفار ازین بود و نصاری مجوس و یهود پستایان ازین بدست محاکمه گردان و تابان خطا و اقصیه و قتل و امر و مذہب در کفار رنگ و نسا اتفاق افتاد و کمال ذلت و عار بآنها لاحق گردید و بیکه زمان در شیرازه آنها فاش ازین اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزان غلام جلا ف عرب گردیدند و از خزینه کمال هوان بدست ازین آنها سر و معمول گشت در غلغله فقیهین و لایح محبت غلامی و شدت تعصبت است باز زد و بقتال جهان رسانند و چون

بی در پی مددکار طایفه اسلام بود و غیر از خیمه و خسران کسب و خذلان بدست نیار و ذنبه اچار در عهد خلیفه  
خیمه دیگر انگیزند و جلیل متین بکار او خیمه پس چنانکه کثیر از اسباب کلام اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل  
کردند و در پی اطعای نور اسلام و انقیاد فتنه و فساد و تباهی و فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حلیه برای ایشان کار  
جستند ناگاه بتقدیر زمانی چون انقضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی زید  
و خلعت خروج پوشیدند آنجماعه از همه پیشتر و بیشتر در افروختن این انشغال گشتند و این فرصت را غنیمت  
شمرند و از اطراف و جانب خصمها گرفته و فواحی عراق خود را بجزیه منوره علی الفضل ساجدینا التحیه و السلام رسانیدند  
و تقریر فتنه انگیز که از اسامی مبارکه بوده بودند و بجهت ترس از صولت اهل اسلام بر زبان نمی آورده و نه بر ملا آغاها و  
و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق خلافت حق حاکم المومنین علیه السلام حاکم گرفت خود را را و  
مجدد و مخلصین آنجناب و نمودند و خوشتر از البشیر علی الهی ساجدینا التحیه و السلام در آمد کمال رحمت و شادی  
ایشان شد و خواستند که مکتوبات صلوات حضرت زید را بر خود باری و فتنه و بر پا کنند و ابراز آرند و این فتنه را  
که قریب الانقضای و الانتهای بود و از و پست و ناپسندیدگان از این گروه عید الله این سبای و دی یعنی صغالی  
بود که سالار یهودیت عالم تبلیس و اضلال افراخته بود و فساد و غل و باخته سرد و گرم فتنه انگیزی چشیده و نشیب  
و فراز این صحرانور دیده خیالی بر کار بر آمده بود هر کسی را از اهل فتنه البشیر قریب وادان آغاز نهاد و فر خود  
استعداد هر یک تخم ضلالت کاشتن بنیاد کرد و اولاً اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دوران مصطفوی  
و تحریک محبت الهیت و احکام دین امر شروع کرد و التزام جانب خلیفه برحق و ایثار او بر دیگران و میل  
نکردن بجنایان و اوبیان نمود یعنی قبول حاضر و عاقل و عاقل اسلام گردید و باجحت انتقاد و محبت  
و غیر خواهی او گشت و چون جماعه را باین نام فریب گرفتار کرد و اولاً القا نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر  
افضل و دم واقرب ایشان است بسوی پیغمبر و معنی او و پاد او و امام او است و آیات مرده  
در فضایل آنجناب و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قنات باضم موفقیات و مختصات خود منشتر ساخت  
دید که تلاطمه او بفضیل جناب مرتضوی و جمیع اصحاب قائل شده اند یعنی در افغان ایشان رسوخ تمام  
پذیرفت جماعه را از خلص اخوان و برگزیده یاران خود تر و دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی و معنی پیغمبر بود و پیغمبر  
ابو انصص هر یک خلیفه ساخته و خلافت او و قرآن مجید از آیه انما ولیکم الله رسول مستطیر بشود و لیکن  
صحابه بنجلیه و مکر و صیت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت و از او سخط نکردند و حق مرتضی را قائل نموده و هر یک  
بر اسب طمع دنیا از دین برگشتند و منافقت که فیما بین سیده انسا و خلیفه اول و حساب نکرد  
رفته بود و آخر باصلح و صفای انجامیده دست او بر دستک ساخت و هر یک را کتبان این سر



و صمیمت یافته نمود و گفت اگر با مردم شمار ازین جنس مقاوله و معاوضه در میان آید نام من بگیرند و از  
 تیرا و بزرگ می اظهار نمایند که مرا عرض ازین صیفت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه تافه و شکار  
 و نه هیبت و جاه بخته این و سوسه و گفت و شنود این مقدمات و سبب و ملعن خلفا در لشکر یان حضرت امیر  
 جاری شد و مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر بلا خطبه با فرمود و ازین  
 جماعه بزرگی و تبرک اظهار نمود و برخی را توبه عید و ضرب حد شد و دیگران سبا چون دید که این تیرا هم بر بدت  
 نشست و فتنه و فساد بر عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم گفتگو می آویزند و آبروی یکدیگر می ریزند و  
 از انحصار الخواص شاگردان خود بر چیده در خلوت خالی از اغیار لیدار گرفتار عهد و پیمان و قسم و دیگر  
 بار یکدیگر و تاز که در میان نهاده اند که از جناب مرتضوی چیز باضاد میشوند که مقدم بر بشر نیست از خوارق ملامت  
 و قلب اعیان و اخبار از غیب و احیای اموات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات  
 حافیه و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زهد و تقوی و شجاعت مفرطه قوتی که چشم و گوش جهان چنانچه  
 مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که اینهمه از کجا است و سر این امر چیست همه تن بجز در داود و ز نام  
 تسلیم و انقیاد بدست او ندارند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار او نمود که اینهمه خواص  
 الوهیت است که ظهور نماید و در کسوت ناموت لاسوت جلوه می نماید **فَاعْلَمُوا أَنِ عَلَيَّ هَؤُلَاءِ**  
**وَلَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** و بعضی است مرتضوی را که در حالت سکر و غلبه حال که اولیاء الله را میباشند مثل انکساک  
 الله باعث من فی القبر را در شیعیه انقیاد از انجناب سر بر زده بود و مؤید مقاله و شاهد دلاله خود گردانید و رفت و رفت  
 بحکم کل سراج و کلاشین شام این مقاله تعلیمه فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و انجناب انجمنه را مع اسباب  
 تهدید با حراق نار فرمود و توبه داود بعد از آن اجل فرمود و بعد این چون در مدین رفت باز همان مقاله تعلیمه خود را  
 اظهار کرد و نموده خود را با ذریعای عراق منتشر ساخت و جناب تفضلی بسبب اشتغال بحرب بغاۃ شام  
 و مهمات خلافت بجال و و تاج او و شپرداخت تا آنکه مذہب را در و ج گرفت و شیوع پیدا کرد پس شکر یان  
 حضرت امیر بسبب رد و قبول و سوسه این شیطان لعین چهار فرقه شدند اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین  
 که پیشینیان اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و از و ج مملکت  
 و پاسداری ظاهر و باطن و صفت وقوع مشاجرات و مقالات و صفائی سینه و برکت از غل و لفاق گذرانیدند  
 و که بنهار شیعه اولی و مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه بحکم ان عبادی لیکس لک  
 علیهم سلطان از سران اهل بیت و تابعین محفوظ و مصون ماندند و نونی بدین پاک نهاد از شیعه است و خفته  
 و خطبه خود را بر اینها فرمود و روش آنها پسندید و هم فرقه شیعه تفصیلی که جناب تفضلی را جمیع مملکت تفصیل کرده



و این خرقه از اخامی تلامذه آن لعین شدند و ششم از دوسوسه او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق  
اینها تهدید فرمود که اگر کسی را خواهم شنید که مرا از حقین تفصیل میدهد او را حاضر که هستم و چاک سبست خواهم زد  
سوم فرقه شیعه سبیه که آنها را نیز گویند جمیع صحابه را ظالم و غاصب بلکه کافر و منافق می دانستند و این  
گروه از او وسط تلامذه آن خبیث گشتند و مشاجرات احم المؤمنین و طلحه و زبیر می نمودند سبب ایشان و محرک غده  
ایشان شد چون اینهمه مشاجرات بنا بر خون خلیفه ثالث بود و با چار اینها در حق خلیفه ثالث نشنید زبان طعن  
و لعن کشادند و چون خلافت خلیفه ثالث یعنی بر خلافت شیعین بود و بانی مابانی آن عبد الرحمن بن عوف  
و امثال او بودند هر همه را هدف سهام طعن خود ساختند و هر گاه مقالات شیعه این گروه بسبع مبارک مرتضوی  
بواسطه مخلصین میرسد خطبها میفرمود و نکو میفرمود و خود را برات خود ازین مردم ظاهر میکرد و چهارم فرقه شیعه غلات  
که از شد تلامذه و اخص الخواص یاران آن خبیث بودند قابل بالو بهیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنها را  
از امانات شیعیه دادند که در جناب مرتضوی آثار منافیه الوهیت و تقضیات بشر موجود است بعضی آنها از صوت  
الو بهیت برگشته قائل بجلول روح لاهوتی و بدین نام سوتی مرتضوی گشتند و آنچه نصاری بعد از انجیلیه مذکور  
خود در حق حضرت مسیح علی نبینا و علیه الصلوٰه و السلام بشبه و تفنگافیه من روف حنا قرار میدهند و تفرقه میکنند  
ایشان در حق حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیده فاسده خود بتاویات  
رکبیکه عاید ساختند نسبت اصل طریق حدوث مذہب شیعی و از آنجا معلوم شد که اصول ارباب شیعی ستم فرقه اند و دنیا  
همه در یک وقت پیدا شده اند و بانی مابانی این هر سه طریق همان یک یهودی خبیث الباطن اتفاق پیشیه بود  
که هر یک را بر یکدیگر فریفت و در دام دیگر کشید و وجه قلت غلات و کثرت سبیه آنست که بعد از تلفیق  
و اختلاف اموری که محرک عقیده سبیه تواند شد بسیار می رسیدند اول آنکه حرب جل با احم المؤمنین و طلحه و زبیر  
اتفاق افتاد و اینها هر از متسببان خلیفه اول مدعی قصاص خلیفه ثالث بودند و در مقابل آنها این گروه را بر  
و عینا و با هر دو خلیفه مذکور پیدا شد و شیعیت مرتضی را در بعضی آنها منسجم ساختند و اقوال مرتضی را که در مع و  
آن هر دو صادر میشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را که در حق بدگویان آن هر دو وقوع میگرفت عمل بر امرات  
مصلحت تالیف قلوب و ظاهر وای که سر داران دنیا طلب با ضروری باشند می نمودند و چون در حق خلیفه اول الغیر  
بهر سید ناچار منجر بغض خلیفه ثانی شد که خلافت خلیفه ثانی فرع خلافت خلیفه اول بود و هر دو یک روش  
و یک اسلوب داشتند بحدی که اقتدا و اتباع در سیرت و طریق در میان آنها از ملزومات بود و خلیفه ثانی و بعد  
خلیفه اول حکم وزیر و مشیر داشت و در منع فک از سیده النساء و دیگر مشاجرات رفیق و شریک او بود و با هر  
غلبه این جهات انتسابی که خلیفه ثانی را با جناب مرتضوی بود از دامادی و خویشی کثرت مشاوری

و مرزاجت را امور مهمه دین خلافت همه را اصول بر تقیه و تواتر قی جناب مرتضوی و بیجاگی ایشان  
ساخته و اکثر ساجین و انصار که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی داشتند و متوجه  
و ساعدت توحشیت او امر و نوای آنهار لازم و فرض این می نمودند نیز در وطن نمودند و دوم آنکه جناب  
مرتضوی را و بعد از آن جناب حسینی را و ذریات ایشان مثل زید شمس و دیگر سادات حسینی  
از همیشه با و اصحابی که مروانیه بودند و نواصب عراق که عباسیه بودند مناقشات و محاربات و کینه داریها  
در میان ماند و بعضی از نواصب در اقصای مراتب ضلالت تگن شده روی خود را بسپاه میگردانند  
و در جناب این حضرت اظهار بی ادبیا نمودند شیخین حضرت عثمان را با شکلی یاد میکردند بلکه مروانیه خود  
جناب داری حضرت عثمان را تقریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل  
نواصب مذکورین با اسلاف آنها در افتادند و در ادبیاتی از طرفین دادند سوم آنکه جناب مرتضوی و سایر  
آنکه اظهار در حق نواصب اشتغال با خطه شرارت و بد ذاتی و خیانت و بد طبیعتی آنها و نظر بغیبه طاهری  
آنها کرده کلمات لعن آمیز در ضمن اوصاف و امه مثل غصب و ظلم و بغض الهییت و تقصیر سنت رسول احداث  
بنیقات و اختراع احکام مخالف شریعت و امثال این صفات نمی نمودند و آقا حضرت کار می نمیدادند این  
گروه بی اندیشه عجالت پیشه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و از مراجع مطهرات خیر الانام فرو آورده و آن  
اوصاف را مطابق عقیده فاسده خود و تطبیق بر آنها یافته و در آنکه چرا بتعجیل نام آن گروه نیگیرند و محبت  
وقت استتیر از رواج آورده و رفته رفته در هر مناهارین شان آن کلمات لغو و هر چه بشوند در حق بعضی  
صحابه کرام و از مراجع مطهرات خیر الانام باطله یا محبت یا باطن آنها شیعه سبیه از هر فرق بیشتر و قویتر گشتند و  
مردات محیده آنها بی در پی مرید غلا و تقصیر کثیر و ذلیل تر مانند اما غلا و پس محبت و تلو طبلان و شایان  
و شمعیت کلمات وحشت انگیز ایشان بنیانات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیانا نیز حرفات  
کسی فرقیته بیشتر و در اجتناف عقل خود را به صورت افار و عشار و معاریت خود باز می گشت و اما تقصیر  
پس بجهت که از هر دو طرف رانده و در وسط مانده بودند سبیه و تبرای ایشان را از خود نمی شمردند و در عداوت شیعه  
علی نمی آوردند که داد محبت الهییت که نزد ایشان منحصر در سب و تبرای سب و عداوت است نمیدهند  
و جبهه خصمیدین آنها را بر غیر روشن جناب مرتضوی داشته مورد عید آنجناب از کاشته تغییر و ذلیل می کردند  
کافی الی غیره کافی التفریق نه در اینجا و در اینجا در حق ایشان راست آمد و عجیب نیست که تا حال نیز شیعه سبیه  
نواصب از فرقه اهل سنت که شیعه تمام جناب مرتضوی اند و ذیل و جان فدای خاندان نبوی اند همیشه با و  
شام و مغرب عراق مجاهدات سیفی و سنانی و مناظرات علمی و سنانی نموده اند و نصرت شعا شریعت و از ان بدعات مروانیه

کرده آمده اند و نواصب را بدترین کلمه گویان و همه سرکلا ب و خازیر میدانند تمیز نمی شود و نباید اینها را نفوذ کنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبر سلف و مقالات اهل عالم و دانی انکارند نیز لفظ نواصب را بشیعه اولی اطلاق میکنند و نعم ما قیل **لِكُلِّ دَاوِدَ دَوَاءٌ وَ لِكُلِّ شَيْءٍ دَوَاءٌ** الا الحجة أعیت من یدای بنهاد هر طرف در این که علاج کرده شود با آن مجتبرات که عاجز گردود و دانسته آن بلکه عند تفتیش جناب ظاهر میشود که لفظ نواصب در عرصه شیعه طاغیة مستعمل بر کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس علامه شبیر انواصب اند و سبب تفضیل او تفضیلیه شیعه اولی را و خوشحال شیعه اولی که مورد طعن ملاست جمیع فرق ضاله از شیعه نواصب گردید و اند و با هر مذهب آنها مخالفت گردیده گویا ایشان را بوار شد جناب مرئوضی مجاهده کبری و غربت عظمی شیعه و **وَأَنَّ الدِّينَ بَدَأَ غَرَبًا وَ سَيَقُودُ غَرَبًا فَكَفُّوا لِّلْعَصَى بَأَعِضْهُ مَصْدَاقُ حَالِ الشَّيْطَانِ وَ كَشَفَ نَالِ الشَّيْطَانِ** و الحمد لله و ان شاء الله تعالی و درین ساله کثوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که اکثر آنها در رکاب سعادت ماب جناب مرئوضی بحروب بغااة قیام و زریده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه همراه رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلثه بر تنفیل قرآن جنگ کرده بودند و برخی از آنها بحسب کمال قورع و احتیاط از قتال اهل کلمه و بشرکاء قبله تقاعد کردند و غدر میان نمودند و همه آن اعدا و قبول جناب مرئوضی گردید و با این تقاعد در نشر فضایل مرئوضی و تبشیر مناقب علوی و تحریف حق مروج محبت آنجناب و تظلم آن عالی قیاب و دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق **إِنَّ لِكُلِّ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَ لَعَلَّ الْمُتَرَفِّعِينَ لَعَلَّ الدِّينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجًا إِذَا تَنَكَّحُوا الدِّينَ** و ترسوا لِمَا عَلَى الْمُحْصِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ نیست بر ضعیفان و نه بر اعیان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه هر چون نیز خواهد باشد خدا و رسول و رافست بر نیکو کاران راه الزام آمدند و نیز معلوم خواهد شد که از حاضر ائمه الزما جماعه کثیر قریب بهشت یکس در مقابل صفین اوجان شامی دادند و موازی سه صد کس بدرج شهادت رسید و از دیگر صحابه و تابعین ایشان با حسان چه گوید و چه نوسید که چهار دند لاجون ایام خلافت متبقی شده بود و عمر خاتم الخلفا با خر رسیده اینهمه سعی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات عالیه جنت که احدی از اهل سنت و جماعت اند و **وَهُمُ الشَّيْعَةُ الْأُولَى وَ الْمُخَالِفُونَ مِنَ الْعَقَابَةِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِأَحْسَابٍ** تشیع را حد و شمای دیگر هم هست و سبب فراق فرق شیعه همین است که در هر انقلاب تشیع برنگ دیگر ظهور میکرد و دیگر بوجودی آمد و اکثر این انقلابات نزد شهادت ائمه واقع شده اند تفصیل این اجمال آنکه چون شقیان شامی و بگفته نریذ پلید و تحریفین عیس اهل عناد این زیاد امام همام را در کربلا شهید ساختند کیسان شامی نصیر از چنگه با سبط اکبر

حجتی بود و بعد از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نمود  
 و غایب علوم از آن بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید برخاست و مردم را برین مهم ترغیب و اجتماع از شیعه  
 اولی مثل سلیمان بن صدوق و زاعم بنی اوشیعه سبیه متابعت و مطاوعت نمود و یکدو بار با بن زیاد و عمار و کوفه  
 کوشش ایشان بچشماوت نموده بخشیه ناچار شتختی از شیعه بیکه شش مختار بن ابی عبیده نقی بود و فتنه بایست و حکومت  
 و صنعت جنگ و جدال و حرب و قتال را نیک ورزیده بریاست بر پا کردند و بر اسیرین مالک شتر را امیر الامرای او  
 قرار دادند پس مختار در جنگ با بن زیاد و کوفه را شکست داده آخر بچشم رسانید و منتهی به کسان شد و کوفه را  
 در اوایل سکنه امامت حسین بود و محمد بن الحنفیه را با واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و حجتی که امام  
 با معاصیه را اهل شام کرده بود و کوفه کسان از لیاقت امامت بر افتاده بودند و امام صخر را نیز بجهت متابعت و مطاوعت  
 امام که برین صلح اگر چه بکرامت بود از لیاقت امامت دور میداشت تا چار محمد بن علی اخاذن سر مقتضوی حاصل بود  
 امامت قرار داده بود و خواری عبیده و عکرم غریبه بپور داشت مثل العجائب الفرائد از روایت بسکه در مختار چون نزد  
 درآمد و نفس او خواوان دیاست و سلطنت گشت برای استمالت جاهل شیعه کوفه که نسبت بجناب امین کمال افتیاد  
 و اطاعت داشتند سببید که الکلام امامت امین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم آل اوصیاء امامت تعلق بمحمد  
 بن علی دارد و اما تخریض بر قتال و نصب و کین خواهی امام شیه نموده خطوط و سبلمات مخترعه بجهت محمد بن علی نمود  
 مردم اظهار نمود و بودند کسان از موافق خود شاه این دعوی سخت و باین بر و حیل مردم بسیار می در بر گرفتار  
 خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار بکر و اهواز و آذربایجان حوالی شدند آنکه مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر  
 که ولادت امام شیه بود و حضرت سکنیه خیر امام شهید در حال نکاح او بود بجهت قیامی که از مختار بفرموده آمد بر سر او  
 فوج کشید و او را بدالوار فرستاد و این فوج طائفه هم مذنب خود را بختاریه بلقب کرد و سابق آنها را کیسانیه می گفتند  
 و چون شنای مختار زبان زد عالم گشت و او را از هر جانب نفرین و نکوهش شد طایفه او این لقب را گذاشته باز  
 بلقب قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار را کور در امیر ادیان بنایت بجهت القاعه بود و آخر  
 دعوی نبوت میکرد و میگفت که بجز بیل پیش من آید و مرا بر احوال شکران خود و امر او صوبه داران  
 مطلع میکنند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره بعد از زبان اظهار تبرا از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیله او منفر  
 و اول کسی که در اسلام رسم ماتم عاشورا و نوحه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغراضی شیعه  
 کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آردی نمود و الا او را با امام حسین  
 چه کار مانده بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا نصب و تبرای اصحاب پیروند  
 هرگاه محمد بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتقال امامت اختلاف افتاد



ابو کریم که از رؤسای آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الانبیاء است و بحجت خود آمد و چند روز جمع شدند  
 و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدگیری گردیده نشوند و با من با سلوک باقی در مقام اطاعت  
 باشند و آنچه که رئیس دیگر از آن گروه بود بر سبیل رباط خود را با ابو با ششم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت  
 که حالا امام اوست و مرئوس خود گردانیده است و بعد از ابو با ششم سحاقیه قایل با امامت اولاد او شدند  
 و این حزب کنیه که یکی از رؤسای سحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از چلبه با و چلبه زاد را  
 عبد الله بن جعفر که شریک سحاقیه بودند بعد از ابو با ششم امامت را عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر  
 تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعه کوفیه اتباع شان نمودند و یک جماعه از کلبیانیه بآن رفتند که بعد از ابو با ششم  
 امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبد الله بن عباس امام در نشستند  
 باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا بوقت بنصورت و الفی عباسی رسید و آن مومنان واقع شدند  
 و خیال صورت گرفت و طریقه آنکه اینها اشخاص که بنعم خود آنها را ائمه قرار میدادند و بنام آنها دعوت  
 میکردند تبری نام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین امر دور میکشیدند و این گروه  
 آن همه انکار و تخاصسی را محمول بر بقیه و خوف اعدای سحاقیه ساختند که هنوز  
 مدینه در دست مروانیه بود و حاصل تفرقه در مذاهب تشیع از همین جا شیوع  
 یافته و درین زمان تشیع منحصر در کلبیانیست و مختاریت شده بود و جاهل شیعه کوفه مذاهب  
 باین مذاهب بودند و غلامه و فضیله بسیار ذلیل و قلیل گشته بودند آری این کلبیانیه با هم قریب  
 و اختلاف فاحش بود و گرهها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین  
 از دنیا رفت قانی بعالم جاودانی خرابیدند زید بن علی بن حسین که ملقب بزید شهید است بر هشام  
 بن عبد الملک بن مروان که پادشاه وقت بود خروج فرمود و چون در لویح کوفه و عراق رسید  
 جماعه از شیعه مخلصین با او همراهی کردند زیرا که اولاد مروان بجهت ظلم عمال ایشان قایل ریاست ظاهر هم نمادند  
 و دانه هزار کس از شیعه تبعیدیه که اکثر آنها کلبیانیه و مختاریه بودند و برخی قایل با امامت حضرت زین العابدین  
 همراه او شدند و بلای قتال یوسف بن عمر ثقفی که از طرف هشام امیر العراقین بود متوجه شد و حضرت زید شهید  
 چون سب و تبرا از اینها شنید بد با زجر و توبیخ فرمود و رئیسان آنها را قید شد و بد نمود که اتباع خود را از این  
 ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تبرا گذشت تبسیت و سنان انجامید و وقت آن شد که تشیع و  
 اهل بیت رسید بهانه آنکه مارا از سب تبرا میمانع میفرماید ترک رفاقت و راهی شده و او را در دست و پان  
 خود را او سپرده بدست و حضرت امام حسین را میخواندند تا آنکه او شهید شد و درین باره طرفه انقلاب بود و در راه یافت



جماعه که یازید بشید مانند خود را بشید خاص بقلب کردند و قائل شدند که امام برحق اند از حضرت امام حسین علیهما السلام  
 و شهادت که میراث آبا می اوست نصیب شد و جان خود را در راه امامت باجست و امام را همین می باید که از کسی  
 بجز خدا نرسد و بشیر برآید و بر و می فاق و ترک رفاقت کسی کند و جماعه را که از صحبت او جدا شده بگویند که بشیر و حضرت  
 لقب نهانند بلکه خود پید بشید در حق آن پیو فایان جوع زن فرمودند که دفعوا فاکم الامراض و ترک کردند مارا پس  
 ایشان تارکان بنوا اینجا بعد از رجوع بجانده های خود ککاشش تعیین امام برای خود در میان افتاد و خود را  
 با امامیه لقب کردند پس هر می قائل شدند با امامت حسن مثنی که فرزند حسن مجتبی بود علیهما السلام و اکثر می قائل  
 شدند با امامت امام محمد باقر علیه السلام که افضل الملیت در آن زمان اعلم و اوسع و اعدل ایشان بود و جمیع شیعه کیسینه  
 و مختاریه را با بنده بپ دعوت آغاز نهادند و دعای این منتهی که رؤسای این گروه اند مشام بن الحکم احوال و مشام بن سالم  
 جو الیق و شیطان اطلاق و پیشی وزیر راه بن العین کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام این جماعه را با اختلاف  
 پیدا شد بعضی گفتند اوجی لایموت است و جمعی بموت او قائل شدند و آنکه امام بعد از وی پسروی ذکر است و او را  
 حی لایموت اعتقاد کردند و برخی با امامت حضرت جعفر صادق علیه السلام قائل شدند و این گروه بسیار شد و جمعی کثیر  
 اتباع ایشان نمودند و لقب امامیه را برای خود خاص کردند و اتباع زید بشیر را زیدیه نامیدند باز امامیه را بسبب تعدد  
 رؤسای خود اختلافات در غایت بهم رسید و هر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواهش خود مذهبی برای اتباع  
 خود تراشید و حزب علوه قرار داد و مشامیه و سالیه و شیطانیه و یثیمیه و زراریه فرق ایشان بودند بعد از وفات  
 حضرت صادق با انقلابی بس غطیم و داد و اختلافی طریل در پیش آمد و این انقلاب رابع است و تشیع از انقلابات عظمی  
 پس بجای قائل شدند که حضرت صادق عی لایموت است و او را اختلاف واقع شده مراجعت خواهد فرمود و طایفه بموت  
 آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسروی حضرت کاظم موسی بن جعفر را امام دانستند و جماعه اسمعیل بن جعفر را با امامت  
 باهم اختلاف افتاد بعضی گفتند که اسمعیل خاتم الامیه است الا امام بعد و اوجی لایموت است و بعضی بموت او و با امامت پسروی  
 که محمد بن اسمعیل بود قائل شدند باز این فرقه باهم مختلف شده و سبب اختلاف ایشان آنست که چون اسمعیل بن جعفر  
 حضرت جعفر وفات یافت پسری گذاشت که او را محمد می گفتند و او همراه حضرت صادق که جدا می شدند بنجد آمد و وفات  
 یافت در مقابر قریش مدفون گشت و او را اعلامی بود مبارک نام مشهور بنحوش نویسی نگار و دشکاری عبید الله  
 بن میمون قنبح اهوانی با او ملاقات کرد و بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود که من از شیعه محمد ام که ملاک و فایده  
 و بعد از ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفت که نزد من بعضی اسم را مکتوم است از جانب مای تو که هرگز دیگر در ظاهر  
 نکرده پس بیان مقطعات قرآنی موافق کلام فلاسفه آغاز نهاد و بعضی از نمون شعبده و سحر و طلسمات نیز  
 آورد املعتن کرد چنانچه محمد بن ذکریار از می در کتاب المناریق نبذی از این ذکر کرده و ابن عبد الله بن میمون قنبح

شخصی بود و ملحد و زندیق و دشمن دین اسلام میخواست بهیچ دین دین فساد ننماید تا بوفی یا ذلک اینوقت  
 اعدایان دروغن افتاد بدستور عبداللہ بن سبا کہ اصل نیشاوری است خلط الکلام آنکہ بعد از طول صحبت  
 و ملازمت این مرد و با هم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک بگویند رسید و شیعه کوفه را بنزد سید اسماعیل بن عیسی موت آفرید  
 و فرقه خود را مبارک کہ در قریه بلقیه ساخت زیر آنکہ قریه بلقیه مبارک بود و عبداللہ بن سبا چون  
 بکوهستان عسراق رفت و کوهپایان و جوشش سیرت را بر و طلعات و نیرنجات  
 در دام خود کشید و هر یکی را از اتباع خود وصیت کرد کہ مذہب خود را از دیگران پنهان دارد کہ استاذ هبک  
 و ذهابک و مذهبک را پوشیده دارد از خود و سفر خود و مذہب خود و کوفه خود را بمیثاق بلقیه کرد چون از  
 کوهستان میان خاطر خود جمع کرد و در بار خود حاصل نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و نجاران و قم و کاشان  
 رخصت نمود و امر بدعوت کرد و خود بصره متوجه شد و در آن ضلال و اغوای آنها گردید و خلف اهل بلقیهستان رفت  
 و شیعه آنجا را بنزد سید میثاق دعوت نمود و گفت کہ مذہب اهل بیت است و اهل بیت او می با فیه الکلمه و انا  
 ما نجه در خانه است و جماعتی فرق مسلمین از خود مذہب ما ترا شنیده و ضیق تکلیفات و تشریعات گرفتار شده اند  
 و از لذایذ و طمعیات محروم مانده باز بستم نیشاوری متوجه شد و شیعه آنجا را در همین غارستان کشید و در بعض  
 دیهات نیشاوری اقامت گردید چون این خبر بر وسامی اہلسنت رسید در پی تنبیه او شدند خود را پنهان بر آورد  
 بستم رسی متوجه شد و مردم آنجا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او همین بود چون نائبان ملک الموت کار او را  
 تمام کردند بعد از او احمد نام پسر او قائم مقام پدر شد و شخصی کہ غیاث نام داشت نائب خود کرد و بملک عراق فرستاد  
 و ابن غیاث مردی بود او بی و شلم و مکار و عداوت او با اهل بیت باطنیہ است و او کتابی است مسمی بہ بیان  
 و در اصول مذہب باطنیہ و آن کتاب را مرصع کرده است با مثال عرب و اشعار و دلکش ایشان و در ضمن استدلال  
 اخبار و آیات بسیاری آورد و معنی صلوٰۃ و صوم و حج و زکوة و دیگر احکام بر طریق باطنیہ بیان کرده و بشمول  
 لغت از ابائات رسانیده بگوید کہ مراد شارع همین است و آنچه عوام فهمیده اند تخصیص خطا و غلط است و در زمان  
 غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رونق عظیم بدادند و مردم را روش جدیدی کہ کمال بیباکی و بلاحت است  
 یافتند بغایت پسند خاطر و تحسین افتاد و ہزاران ہزار جاہل فاسق در رقبہ اطاعت او درآمدند و انبلا دور  
 بستم او و دیدند و این جاہل در تہ و در صدد و اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح تہویر آیات بعد الماتین است  
 بان فرمودہ بودند و انجبا شیع بالاجاد و فلسفہ انضمام یافته و لول برابر و خون حیض آہنخہ طرہ معونی  
 ہم رسید کہ دجال ہم بعد دل رشک آن می برد و ہمین اثنت کہ غیاث با وج ضلالت رسیده در اغوا  
 سحر کار می نمود و شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خوانند

ترا بکشد خبردار شود و راه خود بگیر غیای بمجراستماع این خبر وحشت اثر افتاد خیزان و سر اسیمه و حیران  
 پسر و شاه جهان گر سخت دمدتی باختفا گذرانید لکن در عین اختفا کار خود میکرد و هر که با او در بخور و اور از راه  
 میبرد و بعد از مدتی باز قصدی کرد و باز او را همه از طرف این سمت بجهت پیدا شد باز گریخت در انشای راه  
 جان بقایض الامواج سپرد و عید البدن میمون قدام ایشان بدین خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد آخر  
 بحال اندوه جان داد و در بصره مدفون شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر را  
 بر پدر او شرافت و اضلاع ادبی اول از بصره هشتم رفت و در آنجا بجهت بقایای نواصب این و تعصب  
 ایشان کاری پیش نبرد و بعد از آن بمغرب زمین رو نهاد و در آنجا جمعی را از راه بر و باز بشمام آمد و از آنجا  
 به بصره مراجعت نمود و به پند ملحق شد بعد از او پسر و محلی نام بمقام پدر نشست و او را بمغرب زمین رو آورد و در  
 جاه و عزت و قدر وافر و دوعوی کرد که من مهدی موعودم مردم بسیار باین فریب او از جا رفته متابعت او  
 گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد مغرب مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه بلقب کرد و باز مهدویه را با هم بعد از  
 اخلاص و افتراق افتاد و فرقه شدند پیش آنکه مستنصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و نوب بود  
 اولاً بر امامت برادر خود که نزار نام داشت ابد از خود نص نمود و ثانیاً بر امامت پسر خود که مستغلی بود نیز نص  
 نمود جمعی بمقتضای نص اول رفتند و نزار را امام دانستند و گفتند که نص ثانی لغو شد زیرا که نص اول کار خود  
 کرده بود و جمعی دیگر نص ثانی را نسخ نص اول قرار دادند و مستغلی را امام حق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه  
 شخصی که محمد بن بقی گفته میشد و راهب و از خروج کرد در سنه دوصد و پنجاه و پنج و خود را بلویه منسوب ساخته دعوی  
 امامت آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه  
 آن علوی پرورش شده بود و خود را بان علوی منسوب کرد و بر خوزستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق  
 بسیار را که از فرقه خود را بر بقیه ملقب ساخت متعصب عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز  
 شورش کرد و باز شکست خورد و در همین نزد خود پانزده سال گذرانید آخر در سنه دوصد و هفتاد و لشکری گران  
 بر سر او آمد و او را اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال نیهیت فاحش یافتند و بر قبیله اسمیه شده بمجد اوفت بمقتضی  
 او را بکشت و برادر کشید باز در سنه دوصد و هفتاد و هشت یکی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم که او را  
 بمقتضی لقب کرده بودند و وی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن باغیت و علم شعبه و جمل و طلسمات  
 و سحر و غیره نجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غرایب بسیار از او ظاهر میشد تا آنکه چاهی  
 در شهر لیسف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برآمد که لشباع او تا پنج فرسنگ  
 روشن میشد و قبیل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چاهم الهیه را بجهت گفت

و شیعه اول قتلش می نمودند و جمعیست او بسیار شد بیک ملک ماوراءالنهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه  
 بغداد و اطهری خراسان و ملک ماوراءالنهر لشکری بای گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشوده و اموال او را  
 چون نهیمیت از هر طرف بر او احاطه کرد بایاران از لشکر خود در قلعه حصینه که برای این روز سیاه بر قلعه کوهی  
 ساخته و پرداخته بود و حصین بن مسلم را در آن قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع  
 خود را فرمود که آتش عظیم بر فروختند بانهیمه آنها را شراب نیز آمیز خوانیده هلاک کرد و جنبه های آنها را  
 در آتش سوخت و خاکستر را در باد پراپانید بعد از آن خود در خنی که در آن نیز آب فاروق ساخته و غایتش  
 آن بود که هر چه در و اندازند آب شود در آمد و فانی شد و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قایم است  
 زنی نوجوانی در گوشه از گوشه های قلعه مرصع و بهیوش افتاده بود و بعد در و نکه بهوش آمد قلعه را خالی از بار  
 و اخبار می بیند بهشت و جشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده فریاد میکند که در قلعه خبر من کسی نیست مردم بالای  
 برج و باره می برآیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند شخص که در آن  
 از جنبه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول نهیمیت متفرق شده در دیهات مخفی شده بودند این  
 واقعه را شاهد صادق بر او رسیده ادد است کمال فرحت و شادی نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران  
 خود بر آسمان رفت اسی کاش مانند سمره او میرفتیم و این تری فایز می گشتیم آخر از زبان آن زن مرصعه  
 که در غلبه مرض بهیوش بود و گاه گاه به احوال درویشان لبدا و آواز مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت  
 و حیل سازمی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان واضح گشت و نیز در عهد معتضد  
 مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابو سعید بن حسن بن بهرام جنابی میگفتند اول خروج او در بحرین  
 بعد از آن رفتن بر سر بحر و الحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین و دست یاب شد و مردم را نهیمت باطنیه  
 خواندن آغاز نهاد و تا بلعان خود را بجنابیه ملقب ساخت و اینک این گروه بعینه آئین سکمان کرده بود  
 معاشر و یک سبب ایشان غارت کردن دیهات و حلی کردن مواش مردم و تاختن قوافل و قتل مسلمین  
 بود آخر بایکی از خدمتگاران او او را در حمام گشت و این واقعه در سنه صد و یک واقع شد پس از وی  
 پس روی که ابوطاهر بود قایم مقام او شد و قوت و کنت بسیار کرد و بر سر حاجیان کعبه در سنه صد و نه  
 تاخت آورد و تا بهاب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الحمله بمذاهب ملوک و خلفا شکسته شد  
 شخصی دیگر از قرامطه برآمد که نامش حمدان بود بیاست محمد ابن اسماعیل مذکور الصدر مردم را داعی گشت  
 و گفت ان لا اله الا الله محمدی و او دست مهدی موعود که دنیا را بر از عدل و دادخواهی ساخت خواهد بود  
 و اتباع خود را قرامطه ملقب کرد و این لقب بر اتباع او بجا می آید که بعد از وی کسی مبارکیه اقرامطه نگرفت محض اتباع

اورا باین لقب یاکو میگردند و الا در اصل قرامطی لقب سایر رسای که است چنانچه در محل خود مذکور شود آن شاهنشاهی  
 و جمعه از حمدان ابن ابی الشیمه بر خاست و مخالفان حمدان نمود و گفت بعد از اسماعیل املت به برادر او که محمد  
 بود رسیده بعد از و برادر او که خوشی الکافم است و بعد از او به برادر او که عبد الله الفطیخ بن خضر صافق است  
 و بعد از او به برادر او که اسحاق بن خضر است و انکار است محمد بن اسماعیل هم بالکلیه نمود و بلکه منکر حیات و حجت بود  
 و یاران خود را بشیعه لقب کرد پس فرقه یمنیه و خلفیه و برقیه و قبیله و جنبیه و قرطبییه و شافعییه و یافعییه اندوز  
 اصول عقاید با هم خلافتی ندارند مگر در بعضی فرقه و اصل اعتقاد کل باطنیه آنست که عمل به احوال و خصوص فرض است  
 و بطوایر آن و لکن لقب بیاطنیه شده اند که آنکه از جمله آنها مقتضیه خلافت کلی کرده اند که قایل بالوحدیت  
 متفق شده اند و اهل تاریخ چنین گویند که در میان بقی و متفق و قرامطی رسول و رسائل نمایان میشد با هم موافق بودند  
 در غرض و مقصد زیرا که مقصد همه ایشان قتل مسلمین و بریزدن شراب و تنصیل اهل اسلام و برگرداندن مردم  
 از روشنی دین بود و هر یکی که ممکن شود به دعوی که میسر آید و اول کسیکه امدادش مذہب باطنیه نمود قداح ابو ازمی  
 و اول کسیکه تقییه را ترک کرده مجاہد قریب ملا الطهار این مذہب نمود بقی است بعد از آن متفق و جنبانی با و حسن از  
 نزاریه و اولاد او و مدویه که ابتدای تکون آنها سابق مذکور شد بهر چند در اصل عقیده از اسماعیلیه بودند لیکن ولایت  
 مصر و مغرب که در دست ایشان افتاد بنا بر تالیف قلوب مردم آن دیار که در طوایر شریعت تقییه بسیار دارند  
 در اجرائی احکام شریعت مبالغه تمام مینمودند و شیعه خاص خود را در خلوت بطریق باطنیه نیز ولایت میکردند ازین  
 حکایات که مذکور شد سامعان فهمید و ارباب ذہن و تبحر را چند فائده حاصل میشود اول آنکه باعث حدوث تشیع  
 و ابتداء اتفاق و دشمنی اسلام بود که عبد الله ابن سبا و اخوان او را حمیت جاهلیت و حقوق مذلت و عار بران آورد  
 و ثانیاً طلب ملک ریاست که مختار و کیسان را در پیش آمد و ثالثاً مخالفت با امام زید شہید که مشایخ و اقران  
 آنها اتفاق افتاد و در آنجا الحاد و زندق و رفع تکالیف مشرعی که عبد الله ابن میمون قداح اندیشید و دوم آنکه  
 اصول مذہب تشیع از پنج بنیست شیعه اولی و غلامه و کیسانیه و زیدیه و امامیه شیعه اولی را دو فرقه اعتبار میکنند  
 فرقه اول مختصین که اهل سنت و جماعت اند از صحابه و تابعین که بلازم صحبت حضرت مرتضی ناصرائی داشت و بودند  
 از اخبار مهاجران و انصار و غیر هم مذہب ایشان آنکه حضرت مرتضی امام حق است بعد از شهادت حضرت عثمان  
 و طاعت او بر کافه انام فرض است و او افضل زمان خود بود و هر که با و خلافت نمود در امر خلافت مخطی و باغی بود و هر  
 که او را لایق خلافت ندانست مبطّل و ضال و ام المؤمنین و علی و زید و ابی او در امر خلافت مناقشه نکرده اند و تقدیم  
 قصاص قبل عثمان و تاخیر آن نزاع داشتند و قریب بود که صلح انجامد همین عبد الله ابن سبا و امثال او  
 بی مرضی و ساسی طرفین جنگ و قتال آغاز کردند و شد آنچه شد و لکن این همه بزرگواران



[illegible]

حالی الاول مکنی هست از معرفت حال فروغ و فساد اصل مستلیم قضا و فرغ است اما بجهت  
تشیطا فیهان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبندی از تفصیل سکیم و منصف را خالی از فائده  
نیست اما علاوه پس نسبت و چهار فرقه اند اول آنها سبائیة اند اصحاب عبد الله ابن سبا  
قالوا ان علیا هو الکاذب حقا و میگویند حضرت مرتضی شهنید نشده است بلکه ابن ملجم شیطانی گشت  
که متصور بصورت آنجناب شده بود و سعاد الله که شیطان بعین بصورت مطهره او تمثیل گواند شده و میگویند  
که آنجناب در آنجایی میماند و او از ارعد او از او است و برق چایک او است و هرگاه او از رعد می شنوند  
و جواب میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیرالمومنین و میگویند که آنجناب بعد از تنزول  
خواهند فرمود و دشمنان خود را نیز و زبر خواهند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح نیست  
ظاهر است زیرا که با او از تدرعد و اتقای برق عالمی را تواند گشت و در حق اعدا چهره می فرماید و چه  
انتظار می کشد فرقه دوم از علاوه مفضلیه اند اصحاب فضل صیرفی که بسبب لزوم شتاع بر مذہب  
سبائیة طور دیگر گرفتند و گفتند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی  
موافق قول نصاری باین معنی که لاهوت با ناسوت متحد گشته یک چیز شده و مذہب ایشان نیست  
که نبوة و رسالت شتقطع نمی شود و هر گرا اتحاد با لاهوت حاصل شد یعنی هست و اگر ارشاد عالم دهد این ضالیان  
پیشتر گرفت رسول است و لهذا در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گشته اند فرقه  
سوم از علاوه سرتیبه اند اصحاب سیرت بفتح سین کسر را و مملعه آخره غین معجمه و بعضی بجای سیرت سیرت  
گفته اند مذہب ایشان مثل مذہب مفضلیه است مگر آنکه حلول ناهوت در ناسوت و در حق پنج شخص اعتقاد  
میکند تعیین پیغمبر و عباس علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از علاوه بزیغیه اند اصحاب بزیغ ابن یونس  
که با الوهیت جعفر صادق قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر نمی آمد و بصورتی که مردم  
او را جعفر صادق می گفتند متبجح شده بود و گفته اند که ایما دیگر الوهیت ندارند لیکن روحی  
بسیوی ایشان میشود و معراج و صعود بلکه است جمیع ایمیه را حاصل بود فرقه پنجم از علاوه کاملیه اند اصحاب  
کامل میگویند که ارواح تناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی سبدنی و روح الهی اول در بدن آدم  
پس از آن در شیت درآمد و هر چه را بپاکشده و سائر انبیاء و ائمه نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود  
تناسخ میکنند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند تبرک تعجیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند تبرک طلب حق آنجناب  
معاوم شده که حاول روح الهی در بدن شخص دامامت او مشروط با ایمان نیست نزد ایشان الا تکفیر جناب علی گرام  
و چه چاه کائنات داشت فرقه ششم از علاوه مغیریان اصحاب مغیره بن سعید علی میگویند که حقا الوهیت مردیست نورانی

کلی

و بهر اوجی است از نور و دل او چشمه حکمتهاست فرقه نهم از غلاة جناحیه اند که بتناسخ ارواح قائل اند و روح را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیاء منتقل میدانند و بعد از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی حسینی و محمد بن محمد بن علی و بعد از آن روح را در بدن عبد الله بن مایه بن عبد الله بن جعفر جلال می انگارند و امامت نیز به همین ترتیب نقل میکنند بلکه بنیوت و امامت نزد ایشان حلول روح الهی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند و فرقه سیم از غلاة بیانیه اند اصحاب بیان بن سحران همدی خداست و تعالی را بصورت و شکل موصوفت میدانند و قائل اند بحلول حقیقی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن محمد بن الخنفیه باز در بدن ابوالمشیم بن محمد بن الخنفیه باز در بدن بیان ابن سحران و گویند که لاموت متحد شد بنیاست و ابودنمی که در درگ و پوست او در آمد چون آتش در انگشت و چون گلاب در گل فرقه نهم از غلاة منصوریه اند اصحاب ابو منصور عجمی گونید که رسالت منقطع نمیشود و عالم قدیم است و احکام شریعت همه مخرجات ملایان است و بهشت و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل با امامت ابو منصور شوند فرقه دهم از غلاة غامیه اند و اینها را پیغمبر نیز گونید اعتقاد دارند که در عالم در موسم بهار در پرده انبلسوی زمین نزول میفرماید و در دنیا طواف میکند و باز صعود میکند تا آسمان شریهار از شکوفه گل و در میان و میوه و غله و سبزه از انبست فرقه یازدهم امویه اند گونید که مرتضی شریک پیغمبر بود و بنیوت و رسالت فرقه دوازدهم از غلاة تفویضیه اند گونید حقیقی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض فرمود به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او مباح ساخت و طایفه از ایشان قائل اند که بعضی تفویض فرمود و بعضی بهر دو فرقه سیم از غلاة خطابیه اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن ربیع الاضرع الاسدی گونید که جمیع امامان پس از آن و مرتضی که است و جعفر صادق نیز که است مرتضی را که اکبر و جعفر صادق را که اصغر دانند و ابو الخطاب پیغمبر انگارند و گونید که جمیع انبیاء را ضیق بنیوت خود را تفویض با ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را بر کافه انام فرض نموده و این ابو الخطاب یا از آن خود را حیثیت مینماید که برای موافق منتهی خود شهادت و روح میداده باشند لذا در کتب فقه مینویسند که لا یجوز شهادة الخطاب <sup>ع</sup> به فرقه چهارم از غلاة معمریه اند منسوب به معمر قائل اند بنیوت امام جعفر در بعد از آن ابو الخطاب را بنی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را تفویض به معمر دانند و گونید که معمر انبیاء بود احکام سابقا که در دفع تکلیفات نمود و اینها گویا خطابه اند فرقه پانزدهم غرامیه اند گونید که جبرئیل را تعالی بوحی برای علی فرستاده بود و تبلیغ آن غلطی کرد و جبرئیل رسانید گونید که علی را در صورت با هم میباش است تمام بود از غراب بفراب هم زیاده تر شد بود جبرئیل را انبیاء ممکن نشد شاعر ایشان بعضی گویا غلط الاکملین فجاءها عنی حیجدر <sup>ع</sup> غلط کرد جبرئیل پس موقوف کرد بنیوت را از جبرئیل و بفرستی که جبرئیل که آمد بر خالق چون قدس شمس محمد شد و مقصود علی بود و اینقدر کلام منصفان ایشان است و جاهلان خود صریح لعنت جبرئیل نمایند باین لفظ که

لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى صَاحِبِ التَّائِيَةِ فَرَقَهُ شَاوَرُ سَمِ فَبَابِهِ اَنْدَوَانِشَانِ مُحَمَّدِ رَا نِي اَنْكَارَنْدَ وَ عَلِي رَا اَلْكَوْنِيْدُو نِيْرَ كُوْنِيْدَكَ  
 بِرِ سِيَانِ هِرْدُو خَدَاوِيْ نِي شَابَهْتِ تَامَمُ بُوْدُو كَانُ مُحَمَّدًا اَنْشَبَ بَعَلِي رَا اَلْكَوْنِيْدَكَ بِالْذَّبَابِ x اَرْكَسُ بَاكْسُ اَسِيْطَا  
 اَرْخَرَا بِيَانِ اَنْكَارَ اَرْغِيْدَه سَابَقَه بَايِنْ عَقِيْدَه جَوْعَ نَمُوْدَه اَنْدَ فَرْقَه مَهْدُ مَهْمُ فَمِيْدَه اَنْدَ كُوْنِيْدَكَ عَلِي اَلْهَيْتِ مُحَمَّدِ اَرْبَابِيْ عَوْتِ مِ  
 بَسُوِيْ خُوْدُو فَرَسْتَاوَدَه بُوْدُو بِسْمِ مُحَمَّدِ مَرُوْمِ رَا بَسُوِيْ خُوْدُو عَوْتِ نَمُوْدَه بَعَلِي وَ بَايِنْ حَبِيْبَتِ مُحَمَّدِ رَا مَدْتِ كَنْدُو اَنْدَ اَنْدَ مِيْدَه بَلَقَبِ  
 شَدَه اَنْدَ فَرْقَه نِيْرَ فَرْقَه اَشْبِيْا اَنْدَ كُوْنِيْدَكَ مُحَمَّدِ عَلِي رَا اَلْكَوْنِيْدَكَ اَنْدَ بَايَمْ دُرُوْدَه شَدَه اَنْدَ بَعْضِيْ خَدَايِ مُحَمَّدِ رَا قَدِيْمِ وَ تَرْجِيْعِ دِهْ خُوْدُو  
 خَدَايِ عَلِي رَا غَالِبِ رَقِيْمِيْ دَانَسْدُو اَسِيْطَا لَيْفَه اَزْ مِيْدَه اَنْدَ اَنْدَ مَدْتِ مُحَمَّدِ رَجِيْعِ كَرْدَه اَشْبِيْكَتِ مُحَمَّدِ عَلِي رَا اَلْهَيْتِ قَائِلِ  
 شَدَه اَنْدَ فَرْقَه نُوْرَ فَرْقَه مَهْمُ مَهْمُ اَنْدَ مَهْمُ نِيْجِ تَنْ رَا اَلْكَوْنِيْدَكَ اَزْ اَلْحَاقِ تَامِيْ تَانِيْشِ دَرْ لَفْظِ قَائِلِ اَخْرَازْ كَنْدَ اَنْدَ كُوْنِيْدَكَ اَرْبَابِيْ  
 وَ حَقِيْقَتِ شَخْصِ وَاجِدِ اَنْكَارِ كِيْكَتِ رَفْعِ دَر اِيْشَانِ جَلُوْلِ كَرْدَه وَ يَكْنِيْ رَا بَرِ دِيْكَرِيْ رَجِيْعِ نَهْنِدَ فَرْقَه مَهْمُ مَهْمُ اَنْدَ مِيْدَه اَنْدَ  
 اَلْكَوْنِيْدَكَ رَحْمَتِ عَلِي اَعْلَاو اِيْشَانِ قَائِلِ اَنْدَا اَخَاصِ مَكِيْنَتِ رَا مِيْدَه دَا مِيْ لَفْظِ اَلْكَوْنِيْدَكَ رَحْمَتِ عَلِي اَطْلَاقِ كَنْدَه مَجَازِ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 اَطْلَاقِ سَمِ حَالِ مَجْمُوْلِ فَرْقَه مَهْمُ مَهْمُ وَ يَكْنِيْ اَسْمَاءِ اَقِيْدَه اَنْدَ كُوْنِيْدَكَ رَحْمَتِ عَلِي اَطْلَاقِ كَنْدَه مَجَازِ اَلْكَوْنِيْدَكَ رَحْمَتِ عَلِي  
 عَلِي رَا مِيْدَه قَائِلِ اَنْدَ بَايَمْ دُرُوْدَه اَنْدَ  
 اَصْحَابِ غُلَبَا بَرِنِ اَرْوَاحِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَرْوَاحِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 رَحْمَتِ رَا اَوْ جَعِيْتِ كَرْدَه وَ مَتَابَعَتِ اَوَّلَانِ اَنْدَ  
 اَيْنِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَعْدَاوِ اَوَّلَانِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 اَيْنِ عَلِي رَا بَرِنِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 حَالُوْلِ بَارِ خَدَايِ رَا اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 فَرْقَه مَهْمُ مَهْمُ اَنْدَ اَعْدَاوِ اَوَّلَانِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 وَ اَوْدَ اَصْلِ اَسْمَاءِ عَلِي بُوْدُو چُوْنِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 وَ حَقِيْقَتِ مَذْهَبِ غُلَاةِ مَبْتَنِيْ بَرِ اَعْتِقَادِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 اَيْنِيْ كِيْسَانِيْهِ وَ زِيْدِيْهِ وَ اَمَامِيْهِ مَذْهَبِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 شَنِيْدَه نَشْدَنْدَ اَوَّلَانِ فَرْقَه مَاهِيْ مَبْتَنِيْ وَ چَا رَزْمَه مَذْهَبِ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 بَا شَدَه اَمَّا فَرْقِ كِيْسَانِيْهِ پَسِ اَوَّلِ بَايْدَ دَانَسْتِ كُوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 جَوِيْرِيْ كَفْتَه هَيْتِ كِيْسَانِ نَامِ مَخْتَارِ هَيْتِ اَكْثَرِ اَنْوَايَانِ مِثْلِ صَا حَبِ قَامُوْسِ وَ غَيْرِهِ تَبِيْعِيْتِ جَوِيْرِيْ بِيْ هِيْمِنِ  
 رَفْتَه اَنْدَ لِيْكَنِ نَزْدَقَاتِ وَ مَعْنِيْ اَنْدَ اَرْبَابِ تَارِيْخِ صَحِيْحِ اَنْسْتِ كُوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ  
 اَزْ مِيْ اَعْلَامِ غَرِيْبَه اَخْرَدَه وَ مَجْمُوْعِ كِيْسَانِيْهِ شَبَشِشِ فَرْقَه اَنْدَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ اَلْكَوْنِيْدَكَ

با هست محمد بن الحنفیه که ابو القاسم کنیت است قائل ماند و تمسک کنند حضرت مرتضیٰ نشان بشکر در بعضی روایات  
 تفویض نمود و این را نص بر امامت دانند و گویند که محمد بن الحنفیه حی لا موت است و در ذریه ای که رضوی  
 و صاحب الزمان است با چنگل کسر از یاران خود در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او چشمه از قدرت الهی جوی  
 که شمع و آب از آنها میجهد کثیر غره که شاعر شده و است نیز ازین فرقه بود و چنانچه این ابیات از او نقل شده و ابیات  
 وَسَبَّحْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُكَ أَلَمٌ أَوْ نَوْمٌ لَكَ الْمَلَكُوتُ لَا تُدْرِكُكَ السَّاعَةُ وَتَأْخُذُكَ  
 ترجمه یک فرقه است که خشنود موت را تا آنکه یکشد لشکری پیش آن لشکر نشاء است غایب شود پس نمودار شود و مردم  
 تاملتی در رضوی نزد او چشمه شده و است و این ابو کریب اول کسی است از شیعه که قائل با خفای صاحب الزمان  
 شده و گفته که امام محبت خوف احد انپهان میشود و باز بعد مقلی ظهور میکنند و جمیع فرقه شیعه این تسلی خاطر خود را  
 در باب امام مفقود از جمیع ابو کریب آموخته اند و چنانچه قایل با خفای شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الدیشانی  
 امامت را از محمد بن الحنفیه با ابو بکر منتقل میدانند و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو بکر با او و او میر  
 بق صبیته الا باء ولا فناء و حریمه و اینها را کنند نیز گویند اصحاب عبد الله ابن حرب که بعد از ابو بکر با او و او میر  
 ابن حرب را امام دانند و بصیت ابو بکر عباسیه علی بن عبد الله بن عباس را بصیت ابو بکر امام دانند و بعد از علی  
 انتقال امامت در اولاد او تا منصور عباسی اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو بکر با او و او میر عبد الله بن معلویه بن عبد الله  
 ابن جعفر بن ابی طالب بصیت او امام شد مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسنین خلافت دارند و گویند که بعد  
 مرتضیٰ حسنین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه و سبب این خلافت و اختلاف سابق مذکور شد که از زیدیه  
 پس خود را زید بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم اجمعین نسبت کنند و با هم فرقی  
 نموده اند فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید بن علی بودند و با وی محبت کردند و خروج بر اولاد عبد الله  
 بن مروان و اصول مذهب از وی آموختند بلکه بعضی از فرقه نیز از وی روایت کنند و تبر از اصحاب  
 کبار جائز ندارند و خصوص متواتره از زید بر این مدعا نقل نمایند و همه اینها را گویند که امامت حق مرتضیٰ  
 و او خود را شیخین ذمی النورین گذاشت و نیز گویند که معیت خلفای ثلاثه خطا بود زیرا که مرتضیٰ بآن ارضی بود  
 و معصوم خطا و باطل ارضی نشود و مذهب ایشان موافق مذهب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت الاولاد  
 همین قدر که ایشان قاطعی بودن امام را شمرده اند و به تفویض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اهل زیدیه  
 فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متاخرین ایشان بسبب اختلاف با معتزله و شیعه دیگر تحریف مذهب  
 خود کردند و نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز بصیحت امامت زید بن علی  
 قایل بود و او را درین خروج تصویب می نمود و مردم را بر فاقست او تحریف می کردند و کمالات زیدیه در فرقه



موافقند پس حقیقه آنست که در اصول مطالب اعتقاد مغز که در دم جاری و در پنهان یاران ابو الجار و در زانو این بابی  
 زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر تفسیری بود بعضی وصفی نه تعیین نام و صحابه را تکفیر کنند بکفر که قد امر تفسیری بعد از پیغمبر  
 حسین را نیز ترتیب امام دانستند بعد از حسین امام است را شوری در ذریه حسین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان  
 بشیر خیر خروج کند و عالم و شیع را باشد امام زمان خود است پس زید بن علی را امام دانست و یکی این زید را  
 نیز امام دانست و در نظر اختلاف دارند بعضی گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه ابن عبد الله بن حسن  
 که در ایام منصور مدعی امامت شده مقتول گشت گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن الطاهر  
 بن الحسن صاحب طالقان است که در ایام مقسم بعد از خروج و قتال سیر شده در حبس اند و هم در حبس است  
 موت او را انکار کنند و جماعه ایشان گویند که یحیی بن عمر است از اخوان زید بن علی بن الحسن و او را صاحب الکوفه  
 گویند در ایام حسین خروج کرد و قتل رسید مثل او را انکار کنند سوم جریه و اینها را سامانیه گویند ابتاع شیع را  
 بن جریه گویند امامت شوری است فیما بین الخلق و اعتقاد امامت بخدا سندی و کس میشود از صلحی سلیمان بن ابوبکر  
 و عمر را امام دانست و در جمیع باب اینها با وجود تفسیری خطیه کنند عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند پیام تبریه  
 و تومیه نیز لقب آنهاست یاران غیره ابن سعد که لقب بایه بود گویند بیعت ابوبکر و عمر و عثمان بود و میگویند که  
 سکوت کرد و ما سکوت علیک المعصوم خودی پیغمبر که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق  
 عثمان توقف نمایند زیرا که رضا و سکوت تفسیری ظاهر خواه ایشان بران ثابت نشده و تفسیری را از وقت بیعت عمر و  
 پیغمبر گویند یاران نعیم ابن الیمان نه باب ایشان مثل نه باب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی خبر بیاورند و  
 صحابه را بخیر یاد کنند و ششم و دهم یاران فضل بن وکین نه باب ایشان باند نه باب جار و دیه است مگر آنکه کلام پیغمبر  
 و عایشه را تکفیر کنند و یقیناً صحابه را بخیر یاد کنند و هفتم و هشتم اصحاب خلف ابن عبد الله گویند امامت شوری است  
 و را و لا فاطمه علیهم السلام اگر جامه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را شیعیه  
 از ان گویند که نه سلطان وقت بی حساب خروج کردند و سلامی بپوشیدند و عصبانیت و عصبانیت و عصبانیت  
 غیب چوب را گویند هشتم یعقوبیه یاران یعقوب بن قیس و امامت ابوبکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبریه  
 نه صالح اصحاب حسین بن صالح امامت را شوری را و لا فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیه است  
 علم و شجاعت و سخاوت منصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدا میزد یک مان بلکه در یک ملک  
 نیز زدا کثر زبیریه جایز است و اما امامیه پس از یاران و قد مر مشترک در تحاد جمع فرق ایشان است که انان  
 تکلیف خللی نمی باشد از امام فاطمی مجموع اینها تفسیری نه فرق اند اول حنیه امامت را بعد از تفسیری محسن محبت  
 متعلق دانست بعد از ان محسن مفتی بوصیت پدر برای او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از ان

پس او را که عبد الله بود امام دانند و مناقشه امام جعفر صادق با او در دین و بدلی که فیما بینما و محمد  
 در کتب اثنا عشریه نیز موجود است و به تقریری ملامحمد رفیع و اعظما ایشان در ابواب الجنان از کلینی  
 نقل نموده و بعد از او پیر او را محمد که لقب بنفسش گیه است بعد از او برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این مرد  
 برادر در ایام منصور و واقعی خروج کردند و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلافت بسیار گردانیدند و جمع شدند  
 و بعد از جنگ و قتال از دست اموی منصور شربت شهادت چشیدند و دوم نفسیه و اینها طایفه از حنفیه اند که گفته  
 نفس گیه کشته شده بلکه غایب و مخفی است و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشام بن  
 گویند اصحاب هشام بن الحکم گویند که بعد از امام حسن است تعلق با امام حسین و اولاد ایشان گرفت و تا  
 امام جعفر صادق تدریس معتقد است اند لیکن در حق باری تعالی قایل تجسیم هر چه میگویند معبود ایشان تصور  
 جسمیست و میل و عرض عمیق و بعد از ثلثه او با هم تساوای اند و صورتی از صورتها را اجسام ندارد و چنانچه  
 سالیه اند و اینها را حواله یقینه نیز گویند اصحاب هشام بن سالم حواله یقینی و امامت تجسیم موافق با حکم ایند که گفته  
 خود را بصورت انسان اعتقاد کنند پنجم شیطانیه اند و ایشان را انعامیه نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی  
 که لقب بشیطان الطاق است امامت تا امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا تعالی را جسم انگارند و او را  
 نبات کنند ششم زاریه اند اصحاب زاده ابن عین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که معقود  
 انگی حادث اند و با یقینی در ازل حیات داشتند علم نه قدرت نه سمع نه بصر غم یونسیه اند اصحاب یونس  
 ابن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است و او را ملک بیدارند و هشتم بداییدار بر خدا تجویز نمایند  
 و گویند که باری تعالی بعضی اشعیر الهاده میکند و نادام می شود که خلاف مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات  
 بدیع و منقبت ایشان را بر همین حمل بنمایند نهم مفضله گویند باری تعالی خلقت دنیا را بر مفعول فیض نمود پس دنیا  
 بمانیها پیدا کرده محمد است و طایفه از اینها گویند که بعلی مفعول فیض نمود و طایفه گویند به در و این مبحث فرقه اند که  
 غلام امامیه اند و همه اینها با اتفاق کفار اند و قدر مشترک در مذاهب ایشان اتفاق است بر امامت ائمه است  
 دهم باقریه گویند امام باقر زنده است و هو حی و هو الموت و هو المنتظر یا زویم حاضریه گویند بعد از باقر علیه السلام  
 ذکر با امام شد و او مخفی است در کوه حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب باو برسد و او از دهم تا سیه اصحاب عبد الله  
 ابن ناوس صیری اند گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هو المهدی الموعود  
 و اقایهم المنتظر و طایفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات  
 او را می بینند سیزدهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از او پیر او محمد امام است و نائب  
 فرقه اند که آنها را اسماعیلیه گویند قدر مشترک فی ممالکهم آنست که بعد از جعفر صادق کلا ترین

فرزندان او اسماعیل امام است بموجب نص امام جعفر که **إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِي الْأَكْبَرِ وَلَكُمْ فِيهِ عَاقِبَةٌ**  
**الْمُؤْمِنُونَ** امر امامت در پس کلام آخر است تا وقتی که نباشد در وی نقصان و نیز او را بحسب اولاد جعفر است زیرا که طوایف  
فاطمیه نسبت الحسن ابن علی است فرق اولی مبارکیه اند اصحاب مبارک که شمه از خل او سابق مذکور شد  
بعد از اسماعیل محمد ابن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الائمه انکارند و گویند **هُوَ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ وَالْعَصَايَا**  
**لَهُ كُتُوبٌ مَوْجُودَةٌ** باطنیه اند که بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر الحق امامت را جاری دارند و گویند که عمل  
بباطن کتاب واجب است نه بطاهر آن ستون قرطیه در تحقیق این نسبت اهل لغت را اختلاف است بعضی گویند  
قرطیه نام مبارک است چنانکه گذشت و بعضی گویند نام مرتضی گویند است از سواد کوفه که بانی این مذهب شده  
و بعضی گویند نام احمد آن بن قرطیه است و بعضی گویند قرطیه نام دهمی است از دیهات واسطه که حد آن  
آن دیه بود پس او قرطیه است و اتباع او قرطیه علی ای حال مد مذ مذهب ایشان آنست که اسماعیل  
بن جعفر خاتم الائمه است اوحی لایموت است و قائل انبیا با بحث محرمات چهارم شتمیه اصحاب یحیی ابن ابی شمر طویند  
بعد از جعفر صادق امامت به فرخ پس او رسید بان ترتیب اسماعیل محمد و موسی کافور و عبد الله افطخ و اسحاق  
پنجم مبروریه اصحاب عبد الله این مبرور قلاح اهورا می گویند که عمل بطواهر کتاب و سنت حرام است و انکار معاد نمایند  
ششم خافیه گویند آنچه در کتاب و احادیث وارد شده است از صلو و صوم و زکوة و حج و انشال آن همه محمول بر نانی  
لعنوی است معنی دیگر ندارد و قیامت و بهشت و دوزخ را انکار کنند هفتم برقیه اصحاب محمد ابن علی برقی معاد و حکام  
و شرع را انکار کنند و نصوص را تاویل نمایند و نبوت بعض انبیاء را منکر شوند و لعن ایشان واجب دانند ششم جنابیه  
اتباع ابوطاهر جنابی ایشان را درین مذ مذهب غلو زاید است منکر معاد و احکام اند و هر که عمل با حکام نماید قاتل او را  
واجب دانند و لند احوال آن قاتل کردند و حجر اسود را بکنده بردند تا مردم بد اعتقاد شوند و دیگر قصد انجانه و طوط  
آن نمایند و این پنج فرقه یعنی شتمیه و مبروریه و خافیه و جنابیه و در عداد قرطیه داخل اند و در ایشان شمره و شیشو  
و باین حساب فرقه های اسماعیلیه را نهشت گفته اند و الا زیاده می شوند فرقه ششم از اصول اسماعیلیه سبعیه اند  
گویند که انبیای ناظقین بشرا که مل اند هفت اند آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و مهدی و ملین  
دور شول هفت کس دیگر میباشد که شریعت سابق را تا حد و ث الحق قایم دارند و اسماعیل بن جعفر  
از جمله این هفت بود که فیما بین محمد و مهدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در هر عصر لابد است  
از هفت کس که قابل اقتدا و امانتند و توانند بود فرقه دهم از اصول اسماعیلیه مهدویه است  
که طول و عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و تالیفات در آن فرقه بهم رسیده اند و ملوک  
و سلاطین مغرب زمین در همین فرقه گذشته اند و غلبه و تسلط واقعی نصیب ایشان شد

[illegible]

و بر قلعه الموت و دیگر قلاع طبرستان ستولی شد و اهل عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه میداشت  
 تا آنکه مرگ او را در رسید و بنوه بادی طفل بود که نامش شخصی خلیفه خود ساخت و او را بتبریت بادی و اگر ام  
 و توفیر او وصیت بالغه نمود و چون کیار ادم و الپسین شد پس خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت  
 و او را بدستور حسن صباح بنجد مت و توفیر بادی اهتمام تمام کرد و در وری این بادی را به شوق و انضوط  
 غلبه کرده بود و زوجه این کیار اطلبیده و طی کرد زیرا که بزعم آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را رسید  
 هر چه خواهد بکند لا یشاک عننا فیصل نشان اوست اتفاقاً زوجه این کیا از آن و طی بهادر شد  
 و پسری آورد که او را حسن نام کردند و بادی درین ابتدا در گذشته بود این همه اظهار زوجه این کیا  
 اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند موطئه بادی زن دیگر بود و زوجه  
 این کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود باردار شده بود اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد  
 زوجه این کیا پس از آن زن را که نطفه بادی بود به پس خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد علی حاکم  
 بعد از مردن این کیا حسن خود را از اولاد نزار و نمود و پس بادی قرات و در دعوی امامت آغاز نهاد  
 و خیلی مرد عاقل و بلیغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب همین مضمون  
 بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد بکند و اسقاط تکالیف شرعی نماید و مرا امر الهی چنین  
 از غیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعیه ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم هر چه خواهید کرده باشید  
 بشیر طبعه با هم قاتل و متنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پس او محمد بن حسن  
 و بعد از وی بنیره او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بر همین روش بودند اما جلال  
 حسن که پسری صلیبی محمد بن حسن بود منکر مذہب آباء خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او را تواریخ  
 مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آباء خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندق و الحاد احراق فرمود  
 و در طعن اسلام خود مبالغه نمود و اساس مذہب باطلیه را بر کند و اتباع در عیای خود را از مجرمت و منی از منکر  
 شروع کرد و ساجد عالی در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه اهل نجد او را بر حسن اسلام خود آگاه کرد و او را  
 خود را برای حج خانه کعبه با تحف و هدایا روان فرمود اما علاء الدین پس او بر خلاف روش پدر موافق اسلام خود  
 ملحق شد و پس علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملصقه بود و در وقت او ترکان تنافعی چنانچه  
 مملکت او را خراب و قدر او را بی آسیب ساختند چندی در قلعه الموت تحصن گزید و آخر حلقه طاعت  
 ایشان در گشایش کشید و همراه ایشان شد و او را همراه گرفته با و طان خود رجوع کرد و در اقامت راه  
 مرد و بعد مردن او پس او که در قلعه الموت مانده بود و خروج کرد و خود را بحدید الدوله ملقب سلطنت



چون رؤسای تبار از حال او خبر وار شدند لشکر باری بر او فرستادند و او را تبار کردند و جمعیست او متفرق  
گشت و در فرای طبرستان محال اختفام و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه بلخی اسماعیلیه باطنیه  
و قرامطه و شیعیه و حمیری به ملاصده اند و مذهبیه بنظام احکام شرعی معتقد بودند و کفر اینها حمیری اند و ازین تفصیل  
معلوم شد که اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و راسی اسماعیلیه سابق شمرده شد که بیست و سه فرقه از  
امامیه مذکور شدند فرقه بیست و چهارم اقطی اند که آنهارا عاصیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبداللہ بن عمار اند  
قائل بامامت عبداللہ ابن جعفر صادق اند که ملقب بافضل بود و گفته کان اظہر الرجلین ترجیح الیہ الیہ بود پس تر  
قدیم و برادر حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و رجعت او بودند زیرا که او خلقی نگذاشت تا سلسله امامت  
و نسل او جاری بشود و فرقه بیست و پنجم اسحاقیه اند بامامت اسحاق بن جعفر اعمش قاصد دارند و اسحاق بن جعفر  
فی الواقع در علم و تقوی و روح و زهد و شجریه پدر بنده گوار عالی مقدار خود بود و سفیان بن عیینہ و جمعی دیگر  
از ثقات محدثین اہلسنت از وی روایات دارند فرقه بیست و ششم قطعیه اند اصحاب بفضل بن عمرو  
و لند اینهارا مفضلیه نیز گویند قائل بامامت موسی کاظم اند و قطع میکنند بموت او فرقه بیست و هفتم موسویانند  
که در موت و حیات امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی  
سلسله امامت را جاری ننمایند فرقه بیست و ششم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند ادعی الایموت است  
و اوست مهدی موعود و منتظر و تسک کنند بحیث مر تظوی ساءلہم فاءلہم نبی صلیب النبی ساءلہم  
ترجمہ این امامان خروج کننده است ہم نام صاحب توریہ و اینهارا مطوریہ از ان گویند که نوبتی با قطعیه مناظرہ  
کردند و رئیس قطعیه یونس بن عبد الرحمن اینهارا گفت کہ انتم اھلون عندنا من الکلاب المستحقۃ  
یعنی شما پیغمبر اید نزد ما از سگان تر بدین آزان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه بیست و نهم حبیبیہ اند قائل اند  
بموت موسی کاظم لیکن رجعت او را منتظر اند و این بر سر فرقه را و اقفیہ نیز گویند زیرا کہ امامت را بر موسی کاظم نمود  
میدارند فرقه شصتی ام احمدیہ اند قائل بامامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سی و یکم از امامیه کہ گویا  
فرو کامل آنهاست و عند الاطلاق اللفظ امامیہ شباهت میشوند اثنا عشریہ اند قائل اند بامامت علی بن موسی الرضا  
بعد از او بامامت پس از محمد بن معروف بعد از او بامامت پس از علی نقی معروف بهادی بعد از او بامامت پس از او  
حسن عسکری بعد از او بامامت پس از محمد مهدی و او را قایم و منتظر اینند و متوقع خروج او باشند و باجمہ فرقی نیست او  
و سبب الازدواج کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و رجعت او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقه های امامیہ سی و  
میرسد فرقه سی و دوم حمیریہ اند بعد از حسن عسکری بامامت جعفر ابن علی کہ برادر او بود قائل اند گویند کہ حسن عسکری  
اولاد نگذاشت مگر تولد مهدی اند و قایم چند در تیمم و تذیل این باب واجب است ان شاء اللہ تعالی



ابن ابی حمزہ ثمالی ویدر او در بصره نان بابی بود و نسابه عراق گویند که او از نسل عبداللہ بن میمون  
قداح ابو انسی است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال اعتقاد مہدیہ آن بود کہ محمد بن عبداللہ مذکور  
مہدی موعود است و از حدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی بن ابی طالب علیہ السلام از من مفسر ہما  
ترجمہ ستر مذکور شد ثمالی کہ از غریب خود و مرد از شمس مدعی ازند و از غریب بلک منرب و اصل حدیث ہم  
از مفسر یات ایشان است و تاویل مذکور ہم از مخترعات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار  
شرایع و بہ ہزدن دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین ائمہ مہدیہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہر گاہ نام او در  
مذکور شود مردم سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حق تعالی بامن کلام میکند و در علم غیب حاصل است و انا عیسی  
او را در تواریخ باید دید و قدما می مہدیہ در باطن عقیدہ الحاد و زندقہ داشتند و بطاہر مبالغہ در زندقہ و کفر  
طاعات و اجرائی احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمالت نمایند و تکثیر سواد جنیوشن خود کنند  
و بہین اسلوب حمیرہ نیز بعل می آوردند اطہار زندقہ و الحاد اول قراططہ احداث نمودند و بر مقتدر عباسی  
خروج کردند و بعضی دیہات را بدان را تصرف شدند و در موسم حج بکجہ منطیہ بابوہ بسیار آمدند و از حاجیان  
خانہ خدا سہ ہزار کس را بہ تیغ بیدریغ شہید ساختند و این واقعہ در سنہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو  
جنابی قرطبی بود و بعد از او پسر او ابو طاہر قرطبی نیز بدستور پدید در موسم حج بکجہ منطیہ باخالیق بسیار آمدند و  
مسجد الحرام بر اسب سوارہ داخل شد و پیالہ شراب در دست داشت و می آشامید و در قتل حاجیان  
مبالغہ تمام میکرد و اسب خود را صغیر کہ تبار عین مسیحی را شامید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را از مقام خود  
بر کنند و او را در کوفہ بر کناسہ و فریلہ انداختند باز برداشتہ نزد خود داشت تا بہست سال نزد آن بعین بود  
تا آنکہ در سنہ صد و سی و نہ خلیفہ عباسی مطیع الامار عبداللہ ابوالقاسم فضل بن القندر بسنی ہزار و نیا از ایشان  
و ابو طاہر ابن ابی سعید حج را گرفتہ در مسجد کوفہ درآمد و او را دستونی از ستونہا می مسجد او بخت و اعیان شہر را حاضر و  
و بجنور آنها حجر ابوبکیل خلیفہ سپہ در آن صحبت ابن حکیم حدیث حاضر بود حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات  
حج در آن مذکور است و ہو قولہ بحشر ہذا الحج یومکم الیقامۃ و کہ عتیکان یجیو فیہم ما لسان یتکلم بہ  
یشہد کہ لیس استلمہ و یحق فاکت و محجر یطعن علی الماعز و لا یحترق یا لاسر اتر حشر خواہند  
ابن حجر اسود و در روز قیامت و او را در چشم باشند ببنہ آہنا و زبانی باشد کہ سخن یزدان گواہی بہ ہر کسی  
دست رسانیدہ است او را بحق زبیرا کہ این سنگی است کہ غرق نمیشود بر آب و سوختہ نمیشود با آتش ابو طاہر  
چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و آتش طلبید و او را آتش انداخت و محرق نشد باز آب  
طلبید و در آب انداخت و در آب نہ نشست و بر روی آب ماند بعد از امتحان متحیر شد و زبان گفت

که حال ادین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن منیب خود را  
نگذاشت و آنکه در حیرت از ممد ویه که اینها را المودیه نیز گویند و سابق تفصیل حال ایشان می قوم شد و در حیرت  
و هشتاد و سه بود و مستطین ازینها هم پسته ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تار و پودن سقراط آخر فضا از روی نور  
قاید دوم باید دانست که بعد از افتراق شیعه در هر شهر و در هر قلمرو عامه ایشان می گشتند و برای طلب  
ملک و ریاست و تفریق این سخیا و نکاشدند و بدین جهت هیچ فردی انقدر کوشش در هیچ جهت دعوت مردم  
لبسوی خود واقع نشده که اینها میگویند و مسبب آنکه اصل منیب ایشان مبتنی میشد بر امامت انجمن و امامت چون غیر است  
بلکه ریاست اعلی است تا چنانچه حال آن امام مردم را مقتدا و آثار لبسوی او راغبین ضروری اقتدا و ریاستی بهم رسد  
بخلاف منیب دیگر که اصل منیب ایشان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد است بعضی از این فرقها مقتدا و تفریق بر افتاد  
و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی خائب و خاسر جان دادند و باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را  
دولت در دوسه پشت تقدیر شد و بعضی را چندی باطل جلوه داد و باز منجمل گشت با نخبست استاد ایام و تفریق  
مختلف افتاد اهل تاریخ گویند که نادوسیه در بعد او بیشتر تمام بودند خصوصاً در سینه خمسمایه و اکثر فرق  
شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تار و پود آمد و همنا  
از بلاد خود فرار کرده با طراف و جوانب دور دست افتادند و در بلاد دیگر این بلبله شایع شد و مردم باغری  
آنها از جارتان لیکن در فتنه تار اکثر فرق شیعه مغفوق گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیلی  
از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدیه و امامیه اثنا عشریه و ممد ویه اما غلاة پس از غلظت ایشان سبایه اند که قائل  
بالو بیت جاب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند  
مگر آنکه در سالی سه روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغیر از بلاد ترک نیز انجمنها هستند و بادشاه آنجا دعوت میکند  
که از نسل نجی بن زید بن علی بن ائین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر همه مردم و کوسه نقش میباشند و چنانچه  
ریش نمی بر آرد مگر بادشاه ایشان که ریش از دارند و در بعض دیهات زابلستان نیز پاره این جماعه ایشان  
می دهند دیگر فرق از غلاة که قائل بحلول باری تعالی در بدن علوی اند و معتقد به انفضیله امتداد و انبیا  
شدن این وقت و بلا آنکه موجود اند و نصیر لغیر بطول شد و در کوهستان خراسان هستند و جسته جسته در شهرهای خراسان نیز  
یافته میشوند و بعضی از آنها در کوهستان نیز در مدخل طشت محمد شاه باو شاه ملی آمده بود و چنانچه امیر طایف و کوشک در چند کس  
از مردم معتبر با اطلاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان انجمن نام دیهی است  
که سکنه آنجا همه غلاة و نصیر به اند و در آن دیه امامی است که خود را از علویان می گیرد و در  
هر شهر از شهرهای خراسان نایبی می فرستد و اقامه نویسی معین میکند و در اصطلاح

آنها فقط آنکه بر امام و لفظ رسول نبی تأمل و لفظ حق برین بر واقع نویسنده اطلاق میکنند اصلاً با شریعت کار ندارند  
 و هیچ عبادت ندارند اگر ادای خمس بپوشانند و دیگر در قرب و جوار اجماعیان نیز به پیش  
 متقدمند و از خرافات ایشان آنست که گاهی اگر از بود و باش زمین بپوشانند می آیند پس حکم میکنند ابرار  
 که بآن زمین پایه بکوبند و بالایی او بر می آید و سیر آسمان میفرمایند و زمین منقل میکند و از عقاید ایشان آنست  
 که محمد فرستاده علی است و منکر معادند و قایل به تناسخ ارواح در این بدن اند و گویند که ارواح همیشه از بدنی  
 بدنی انتقال می نمایند و جنت عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ  
 کنایت از بدن انسانی که صاحب فقر و مسکنت باشد و زبیدی در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی  
 از شرفا حتی سینه که در مذہب زیدی بود در بلاد و زمین تسلط یافت پس اکثر زبیدی را در زمین جمع نمودند  
 در آن بلاد زبیدی جمع اند نصف ملک یمن که بجز یمن است یعنی جانب بلند و کوهستان است زبیدی  
 مذہب و نصف دیگر که جانب نشیب است و بر سواحل دریاست شافعی مذہب است و باطنیه از  
 اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوهستان بدخشان و بر سواحل دریای مشهور و در گجرات هند  
 موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را سین گویند و چنگ میمانان که اسب خوب از اسبها  
 می آرند شتر معمر ایشان است و ممدویه از اسماعیلیه بدت ایشان خیلی دراز شد و کثرت و قوت  
 ایشان بکمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبد الله که خود را احمدی لقب کرده بود و در بلاد  
 مغرب در سده دصد و نود و شش خنجر کش کرده با امرای مقتدر عباسی که صوبه داران آن نواحی بودند جنگ و  
 غالب آمده افریقیه را تصرف شد و گذشت و مصر و مغرب در دست او و او تا مدت ها ماند و رفته رفته مذہب  
 آنها را اهل یمن نیز قبول کردند و تا مدت دصد و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دور آنها  
 گذشت و بیک طریقه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بواسطه نسبت پسر نزار که او عاقل و در کوهستان طبرستان جبل  
 خرب که در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سده چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از تسلط بزرگ جمیع الموت  
 صومعه ساخت و این صومعه بر این بنا شد و مشغول شد و کمال نهاده و در آنجا مردم و انوار کفر و فریب طریقه کوهستان را  
 خورده معتقد شدند بعد از آن مذہب نزاریه آشکارا ساخت و در پی اندازی مسلمانان و جماعت افتاد و عظیم  
 مکر او این بود که از اتباع خود فتنه گران را بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را سیگفت که علماء و اعیان اهل  
 سجلیه و مکر یکشید پس بعضی از ایشان بصورت طلبه علم نزد عالمی متکلم می شدند و در خلوت  
 و جلوت با وی مصاحب بوده آنها فرصت کرده او را قتل می رسانیدند و بعضی در شکل مسلمانان  
 نزد امیر می شدند و وقت قابو کار خود می کردند و باین جلیه جماعت کثیره را از علماء و احوال



و صلوات الله علیه و آله و سنه تا قتل کنانید و چون نوبت بسایه برسانید یا با دشمنان مرا محاربات کرد و غالب آمد  
 و سابق گذشت که چون صبح را اجل رسید برین کار که اخیلفه خود ساخت و او در وقت برگ  
 خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذاشت و او پسر خود را که حسن بود و ادعای نسب خود به باوی بن  
 سیکر و خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه الحاد و زندیقیت بود و آنچه اسلام او می پوشیدند بر ملا اهل  
 سیکر و بادشاهان این گروه یکصد و هفتاد و یک سال درازی کشید و در فتنه تباقت قسمی ملک شدند که نام نشانی  
 از زمانه ماند گو یا فتنه تحاریر ای استیصال اینها مقدر شده بود اما مستغلو به پس باوشاهت ایشان قریب  
 بیاض و شصت سال ماند و حال ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از مهدویه و مستغلو به ملائکه قلیله راه را در  
 افاهی بین و کلمه دریای سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعت دیگر اند که خود  
 مهدویه نام کرده اند و شعار ایشان اینست که مهدی آمد مگر گشت و در بلاد دکن و راجپوتان بسیار اند این  
 مهدویه را با آن مهدویه مشتبه نسازی که اینها فتنه جدا اند و بحسب امامت دخی ندارند و بعضی مسائل دیگر  
 با اهل سنت خلافت میکنند مثل رفع یدین و دعای تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد جوهری اند که  
 خود را مهدی موعود خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله مطلق از احادیث صحیحیه نوشته است  
 و علامات مهدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشر به پس در ابتدا اجامات متفرقه بودند و نواح  
 عراق و اکثر خود را و اهل سنت می شمردند و در تقیه و اختفا دور دور میرفتند تا آنکه دیالیه آل بوستولی  
 شدند بر بلاد عراق و اول آنها عماد الدوله بود که پیرا و شاه ضلع خود غلبه کرد و نزع ملک او نمود و در خلافت  
 مقتدر عباسی محاربات غلبه بالوک نواحی نموده غالب آمد و در اصل او پدر و برادران او از فتنه مصیبت  
 بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و میفرودند و قوت می ساختند در بهر حال از گویستان  
 و بایم لجرای عجم توجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جاها می شسته و برگزیده ترقیب لباس و دست خسته  
 نزد امیری رفتند و اوقات اجسام و حالات کلام اینها فرقیته نزد پادشاه وقت برد و در لشکر این نوکر شدند  
 رفته رفته به ترددات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا بمرتبه امارات غلیم رسیدند و بعد از فوت  
 پادشاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر بر سر آمد خانه خود بود پادشاه شده و پادشاهت ایشان بر بلاد فارس  
 و عراق عجم و ولیم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلك یسند احدى و عشرین و ثلث مائت  
 باوشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال استاد یافت و این خاندان همه از غلامه اثنا عشریه بودند  
 بهین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربایجان و خراسان و چچان و مازندران  
 و چیلان و جبال و ولیم که آخر یاد فکر و دیالیه آمده بود غلبه این مذهب شد و علما و این مذهب بسیار



کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذهب اگر آه نماید و هر که سر باز نهد او را بقتل آورد  
و مردم را از جمعه و جماعت منع نماید و قبله را بسمت چپ منحرف سازد و خطبای امر نماید که پیغمبر منار شب ایشان  
و حضرت عکبرای صحابه و در کوچ و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرائیل نوشت و پادشاه بهمه احوال او  
فرمان پذیرد و جماعت کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شد و قبور جمعی کثیر از صالحین بشویش گردید  
و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة سیدانی و قاضی ناصر الدین میضای و غیر جماعتی کثیر از فقهاء  
اهل سنت محض بحایت ایزدی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و شیخ ابوالحسن خرقانی  
و بعضی بدبطامی و شیخ الاسلام عبد الله انصاری بلکه سایر مشایخ هرات و در امتداد این فتنه ملجا و ملاذ  
اهل سنت غیر از بلاد ماوراءالنهر نبود و هر که از دست نشان ربانی بیافیت بتوران زمین خود را میزد و نمی زد  
ملوک ماوراءالنهر بی دریغی مروض میشدند تا آنکه بعضی از ملایز ادای هرات بهمین بلا گرفتار شده و اذیت بسیار  
کشیده نزد خاقان اعظم عبید الله خان رفتند و عرق حیثیت او را بجوشش آوردند و فی القوم ستم خراسان  
و انتقام واجبی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبید الله خان باز سلطان حسین حیدر رئیس پیغمبر  
بر خراسان دست یافتند لیکن ملوک بخارا و بلخ با ایشان منازعه نمودند و هر سال ذلک آن و ترکان بخارا  
بی دریغی بنمودند و ملوک آفراسیاب و خوارزم نیز بهمین تیره مشغول جهاد و غزای این فرقه شدند و در امر و بند و قتل و  
اینها فرو گذاشت نکردند و قیامه مردم نیز از طرف تبریز و اردبیل میخ کوبی در دایره اینها میکردند تا آنکه ابدال محمد  
سال که زمان پادشاهی اینها بود لیکن بخارایی و بلخی بدست اقل عیاد اذل بر ایالتی افغانه قند هار  
یا شمال شدند و در اصفهان پادشاه وقت را محاصره کردند و بعد از مشقت حصار و طول جمع انقیاد و تسلیم نمود  
رئیس افغانه در شهر داخل شده و پادشاه داهل او را در زندان داشت و خود بر ملک متصرف گشت در الوقت فوج  
فوج از مردم آنند یک که مذهب باین مذهب بودند ملجا و مفرغ و نواح هند و سند را یافته هجوم آوردند و بهر وسیله  
خود را نزد ملوک و تجار سرخر و کردند و در فتنه مذهب ایشان در هند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر با وزارت  
وامارت و صوبه داری بای هندوستان نصیب این گروه شد و بسبب ریاست ایشان مذهب  
ملوک بنموریه در اکثر بلاد هند و سند و سوخ مذهب ایشان در رنگس عراق و خراسان و افغانستان  
هر فرقه را از فرقه شیعه و اعیان بوده اند که مذهب آن فرقه مردم را دعوت میکرد و آنها را در  
اصطلاح نشان دعا گویند و طریق دعوت نزد ایشان با علم است یا مال یا زبان یا سیف  
اما علم پس ترویج شبیه است و تقریر آن بنحی که خاطر نشین خواص عوام تواند شد و سخن را موافق  
استعداد و الف و مادۀ مدح و گفتن و برهم زدن دلایل اهل سنت و مذهب خود

و قوم مذہب غیر و اما مال پس دادن عطا یا و اعانات کسی را که درین مذہب بر آید و خداید الایمان را بطلبیم و فرمود  
 و اورا بخرید انعام و اگر ارم نوافتن و خدمات و مناصب را با اهل مذہب دادن و مخالفان مذہب را مقرر کردن  
 و همان و محقر ساختن و در حکم فیصل خصوصیات جانب داری هم مذہب نمودن و مخالفت را شکست دادن  
 و اما زبان پس مواجید حسنه نمودن بشرط دخول در مذہب و القای شفقت این و کلمات مہر انگیز گفتن با کسی  
 کہ میلان مذہب خود دارد و عنفت و خشونت نمودن با کسی کہ مخالفت مذہب خود است و ناسیفت پس  
 قتل و المات مخالفان مذہب اگر اراہ نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و قتال و جدال نمودن با بر سر  
 مخالفین تا شکست آنها منحل گردد و پس طائفه از دعاء باشند کہ ہر چار اعر جامع باشند و اکمل عاۃ  
 بسیار نادار الوجود و برخی بر دو وجہ دعوت کنند و برخی بر سہ وجہ و باعث بر دعوت نیز چند چیز می باشد  
 اول تضلیل اہل ملتی و تفریق کلہ الشیان و البقاع خلاف در میان آنها تا از لکابت آنها خود و اہل  
 خود محفوظ بمانند چنانچہ باندین سبا و اخوان اورا بود و ہم تکثیر سواد لشکر خود تا بتوقیر جمعیت کاری از پیش برند  
 چنانچہ کیسار ابو شوم حب جاہ و ریاست و دبست آوردن ملک مال چنانچہ مختار را بود و جمعی کثیر ازین  
 فرقہ بر اہی حب جاہ و مال مدعی سفارت شدند و در میان امیر و امامیہ علی الخصوص در زمان غلبت حب الایمان  
 و در زمان عباسیہ کہ اکثر ائمہ نظر سید بودند و بر سرین رای و بغداد و مکانات جبلی و مرتعات مزدور و ظاہر باشند  
 و امامیہ را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و ایات دروغ از ائمہ می آوردند تا جمیع شیعیہ آنها را فادہ  
 خود انکارند و خمس اموال خود دبست آنها سپارند و امہات او را د خود را د جواری الکبار خود را برای اینہما  
 حلال سازند و ضیافتہا و تہنیتہا بپایند و این جامعہ را کلا و سفر خوانند و اکثر فرج شیعیہ خراب کردہ آنهاست  
 چنانچہ خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی کہ دوستد این مذہب اہل این مذہب باشد چنانچہ توفیق و شستن ثواب  
 و خدا کنیم کسی از نبط یا فہرین باعث دعوت نمودہ است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود  
 و در مذہب تا صحبت درست ماند و اختلاف در خانہ پیدا نشود مثل ازواج و زوجہ و اولاد و عشا و خواہان  
 و بی اعمام است ہفتم خلاص دادن برادران نوعی خود از دوزخ بعضی سادہ گان و صاف لودمان از نبط یا فہرین  
 باین نیت ہم دعوت کردہ اند نقل کنند کہ خواجہ از اہل مشہد در اصفہان در محن سرای خود باغی  
 عجیب ترتیب کردہ بود در ایام بہار بارعام دادی تا خاص و عام نظارہ آن باغ نمایند و از سیوہ او بچینند  
 و ہر گاہ کسی از اہل سنت در آن باغ می درآمد آن خواجہ بای ہای میگفت مردم پرسیدند گفت باعث  
 گرہ من شفقست است بر بنی نوع خود کہ در دوزخ خواهند سوخت ہشتم تقایم عداوت و بغض در میان  
 اہل سنت و تحریک سلسلہ گفتگو و طعن و لعن فیما بین اہل یکخانہ از خانہای آنها تا ماساں آنها

[illegible]



که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود او شیعه تفسی در خل کرد و در اصل ستمی قوم داد  
 ابله بی ادب و شیطنت را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از او داعی این فرقه کیسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان  
 آنست که چون حضرت امام حسین علیهما السلام از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت  
 کیسان که حال او سابق مذکور شد ادعا نمود که در اصل تعبیر تفسی امام محمد بن الحنفیه است و چنین امام نمودند  
 زیرا که با معاویه و اهل شام و اهل بیت نبویه کینه کینه و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله  
 اتباع او شد و چون مختار را ولایت کوفه و فواح آن دست داد مردم را بسوی ندیب خود خواند و بر امامت  
 جامعیه کوفه قائل با امامت سبطین شده و بعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت با نیت تمام شیعه کوفه  
 متابعت او نمودند و اظهار نمود که مرا محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین  
 و نجات صاحب مردانیه و ولایت بلاد مفتوحه بن اوده است و بر و ساء شیعه نامه بر مبرجوه الله و کلام علی بن ابی طالب  
 بخوانند و در روسه مشرق قوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و در و ساء آنها فلان ابن فلان فلان  
 بن فلان اعلام باد که من مختار این امی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در  
 رکاب وی جهاد اعدا نمایند بحال و جان و ثابجان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختارند که در  
 تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در بقیه اطاعت او درآمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را  
 قتل نموده قتل آوردند و امیر کوفه گر خیره رفت و بجای او مختار امیر شد بعد از آن ابراهیم بن مالک اشتر را  
 برای جهاد کسانی که در عراق بودند از اتباع مردانیه و ناصرین آنها تا مژد و پس ابراهیم که کوفه کوچ کرد و بر  
 از آنها یافت گشت و بلاد عراق و اهواز را تصرف آورد و در بار بکر و آذربایجان را نیز بنحوی متعلق ساخت باز  
 قصد شام و دمشق نمود چون آن خبر بعد الملک ابن مروان رسید عبید الله ابن زیاد را با صد هزار سوار  
 رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک اشتر را بدوازده هزار سوار و اوست تا فتنه مقاتله سخت در پیش آمد و کین  
 نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد و عین مقتول شد باین جهت قند مختار در زمین عیان حمله پیش  
 و زبان بتالش و فتنه کار و کشاندن حتی که شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر این راه جوش مردان  
 و مقتول شدن ابن زیاد و عین محمد الهی بجا آوردند و فعل مختار را کوبه نیت طلب ملک ریاست کرده بود پسندیدند  
 و از هر جانب شیعه متوجه مختار شدند و اقبال او را دید و جوق جوق درند بسیار و درآمدند و قریب ده سال ولایت  
 است و او کشید لیکن در بین نشیب فراز چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و آخر از مردم در شوع  
 کرد اول که حضرت امیر المؤمنین را بصورت بت پندیدن آغاز نهاد و او را تا بوقت اسکینه نام کرد و لا نک آن که شمشیر  
 بن جده از دکان و غن فروشی برداشته آورده بود و کرسی امیر المؤمنین نبود چنانچه در تواریخ مرقوم است بعد از آن

و عاوی بلند مثل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملائکه گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وسع  
 تنفس فرزند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت تا چارچوب عبد المذنب بن النضر التمار آوردند و همه  
 این ماجرا بیان نمودند عبد المذنب بن النضر مصعب بن النضر که روح مسکینه بنبت الحسین و بنی اماد امام نامیده  
 برای دفع خنایان و کوفه را شیعیه کوفه ادراحق بریاست دانسته جانب مختار را اهل نماند مصعب بن النضر  
 اول صبر در رفت و مردم آنجا را با خود گردیده ساخت و شیعه کوفه را نیز پس در سایل از مختار شکسته با خود پرستیدند  
 و ابراهیم بن مالک اشتر را که شمشیر برای مختار بود و ابوبکر طایف و یار دیگر طایف کرده با مختار قتال فرمود و او را  
 قتل نمود و اتباع او را متفرق ساخت و شیعیه و مخلصین را که اهل سنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرافراز فرمود و اکثر  
 کیسانیه از نایب و خویش و نزدیکان خود که ماندند نجاتی و خالیست بودند و کلمه ایشان در تعیین امام مختلف افتاد و چنانچه  
 سابق نوشته شد تا آنکه شام اول هشتمین سال و شیطانی الطاق بر جاسقن و دعاه فرقه امامیه شدند  
 و خود را منسوب بامام زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبار آغاز نهادند و جمعی از فضیله  
 و بقایای مختاریه در مذہب ایشان درآمدند ازینجا صورت مذہب امامیه بهم رسید و همین جماعه اند دعاه مذہب  
 امامیه و اسلامت و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین ایمان خود را از ایشان فراگرفته اند  
 و بر قول و فعل آنها اهتمام گاهی دارند و عنقریب حال ایشان درین رساله مبین خواهد شد که ایشان مجسمه  
 منسوخه اند که محمود موم خود را در زمین تراشیده و بر آن قباج بدامن اومی کردند و آنکه که خود را با آنها نسبت  
 میکنند ازینجا تبار و پیروی میکنند و لعن میفرمودند و حکم بصلالت و شقاوت ایشان میکردند و درین  
 اثنا مذہب زیدیه حادث شد و دعاه آن مذہب بر روی کار آمدند و بیشتر آنکه زید بن علی بن حسین بر روی  
 خروج فرمود و شیعه و مخلصین و فضیله و سائر اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی فتن شدند از شیعه مخلصین  
 امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه نیز تصویب رای زید بن عیث و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت  
 اگر نزد من و دایع و امانات مردم نمی بود که هنوز بهالکالان نرسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که یزید  
 حق هر یکی باور سازد البته همراه زید جهاد نمایند و هم القصد زید را با فوج مروانیه مقابل فرود اوسی هر کس از شیعه کوفه  
 که سب و تبرا می اصحاب میکردند و زید آنها را از خود توبخ میفرمود بهانه عدم موافقت زید در مذہب او را  
 در دست نواصب گذاشته که کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام  
 ماندند خود را بن امام زاده منسوب کرده مذہبی جدا بر پا کردند و از دعاه ایشان بجای بن زید بن علی  
 بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم حسبی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود  
 و خود را لقب بهادی کرده در شصت و دو صد و هشت خدج نمود و بر بلاد یمن و باز بر بلاد حجاز نیز





و در باطن بامستضرکاتیات داشت و قتل رئیس تهامه که محل مطلب بود جلیه می انگشت تا آنکه  
 یک کنیزک خوش رو و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق بدیهه نزد رئیس تهامه  
 فرستاد و او با آن کنیزک مشغوف و مالموت شد و در شش ماه چهارصد و پنجاه و دو روز سید و آن کنیز  
 رئیس تهامه را زهر داد و کشت و در چهارصد و پنجاه و سه مستخر نوشت که اگر اجازت باشد  
 حالا آهنگ و محبت را بلند کنم و بر ملا گویم که محلی در میان مانند مستنصر اذن داد پس در بلاد یمن تصرف آغاز کرد  
 و قلاع بسیار بدست آورد و در عرصه دو سال حبس بن بر تمام ملک یمن را فتح و ساخت و اکثر اهل یمن بخدمت او  
 متذمب شدند و در شش ماه چهارصد و هفتاد و سه قصد حج نمود و با دونه از سواران که یکصد و شصت سواران از قاصد  
 بودند روانه شد چون بدیهی رسید که او را بر امجد گویند پس آن خراج صاحب تهامه که او را بر کشته بود سید نام و برادر  
 و شهر زبیه مخفی بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او خیر بود و در دم قتل آنوقت نزد او بودند و اکثر خراج او تصرف  
 بجوای خود رفته بودند و خیال او گشتند و سر او بریده بردند و در او را و بقیه یحیی بن نیز راه او گشتند و بقیه او  
 بالکلیه منقطع شد و از ایلاد دعای مد و صیحه صالح بن نریک انبی است که وزیر فاریز جعفر عبیدی بودند از آن بزرگان  
 و طمع مناسب در مذمب کشید و داخل نمود و از حمایه ایشان نفقه عماره می بود صاحبان یمن و شاعر و شاعران  
 و داخل شافعی مذمب بود و طمع مال مذمب ایشان قبول کرده داعی شده بود و با وصف اینته آخر دم در باطن  
 شافعی بود و عجب آنست که این نفقه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را بر سر زد  
 و بر مصر تصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان نمود و با بر احسان که از وزیر او و خلفای دولت عبیدیه یافته بود  
 و نمک پروده آنها بود با آنکه در باطن از مذمب ایشان بزرگساری داشت تبصیب برخاست و سعی با و تلاشها  
 نمود که باز دولت عبیدیه را سر قلم شود و چنانچه او و مفت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه  
 شده بفرنگیان بحوال مکاتبات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که کثیره  
 بر تخت بنشانند تا آنکه سلطان صلاح الدین بر خیال اطلاع یافت و هر چه رای و ارکشد از آن باز مذمب  
 مد و صیحه بالکلیه منقطع شد و اهل آن مذمب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین آل یوبیه  
 در قلع و قمع آنها افتادند و نام و نشان آنها نگذاشتند و آنکه جمعی از ایشان در سیفین و مراکب نشسته  
 با قاضی بلاد هند و یمن و جزایر افتادند و چون از احوال دعاة قرآنی و غیره آری در کلام  
 سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا عاده آنرا را یگان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در بنیاب  
 گذشته است اگر چه بظاهر افسانه محض و قصه خوانی صرف است نباید لیکن عاقل را باید که آنرا  
 لا طائل لشمارد و هر سهر را در حافظه خود نگاه دارد که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او



حکمتی است آشکار که در ابواب آینده بران تبیین کرده خواهد شد.

### باب ثانی در مکایه شیعه و طرق اضلال و جلیای

تلبیس و اغواء و مردم را مذهب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از ابلیس است و فروع بسیار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمایم بعد از آن در مکایه خبریه ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد  
فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس و باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در جای مذهب لایبی است اول امام که از جانب غیب باو علم برسد و بواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است دوم حجت که علم امام را موافق مذاق طحالبین بریان و خطابت تقریر نماید و موصوفه که از حجت علم را مص کند و بمقدوم و مص در هفت یکیدن شیر است از لیسان چهارم ابواب که آنها را دعای خوانند اینها را مراتب اند  
اگر دعای آنست که رفع کند درجات مؤمنین را و از مرتبه بجهت آنهار از دایم و حجت و او چهارم هفت است پنجم داعی ماذون است که عمود و پیمان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذهب داخل کند و در علم و معرفت بر مردم اینها گشاید ششم مکتب است که مردم را تفرقه از حجت است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج بر مردم و ادرا میاید که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسک شکاری که شکار را از دوازده طرف بر و تنگ کرده نزد مردم و شکاری بسیار و همچنین این مکتب مذهب شخص البشبات بشکند و هر احتمال او را جواب دهد و چون تخیر گردد و طلب حق در دل او نشیند و رغب شود دریافت آن بر داعی ماذون مالالت نماید و آن داعی ماذون بعد از عمود و میثاق بذممه حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم و ذممه بلند تر افتاد و ذممه آنرا بحجت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد بجهت مؤمن متبع که بسبب مکتب داعی تعزیر با امام آرد و در دل خود غم اتباع امام محسوس کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است اول تفرق است یعنی تفرق است و عقل در یافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت است یا نه دعوت در و موثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان که تخم را در شوره زمین نباید افکند یعنی کسی که قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جایی که متکلم و اصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت و دوم تانیس است یعنی آنست دادن و استمال نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که بر رغب بزهد و طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از آنکه کرام احوال زهد و طاعت ایشان را بطول تمام روایت کردن و توانایی طاعت بسیار بسیار کردن و اگر شخصی است که بخواهد بر زیورات اغلب است نزد او فضائل حقیقی و باوقوت و فیرونج از آنکه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استمال آنها موعود کردن

و علی هذا القیاس مجتمع امور خصا و الطبع و اولاد و زنان و لبساتین و اسباب غیر ذلک موافق طبع  
مخاطب سخن کردن به قوم تشکیک است در عقاید و اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه ذلک نمودن و وحش  
قرطاس را در میان آوردن و بعد تمهید تاریخ طاعت آن سر و صلی نمودن و عدم تمهیدین آنسک آن سر و  
که حج بود یا قرآن یا تمتع و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و جهر بسم الله و عدم  
آن و ذکر مقطعات قرآنی و اختلاف وجه تفسیر آیات متشابهاً و امثال این امور که موجب شک  
و تردید و سامع تواند بود بار بار گفتن و اذعان تعجب نمودن تا و کما سنان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد  
و از طرف اهل سنت ناخوش شده بزمه بیکر مایل گردند چهارم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن از هر یک بحسب  
اعتقاد وی قول قرار استوار کردن تا افشای امر را نهند و بر ملا اظهار نماید و برخی ازین طایفه بعد از تشکیک  
در مرتبه چهارم حواله نمایند و حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود و او را نزد امام علی علیه السلام  
و باید گفت که امام برای همین در سیاه در کار است که بر پایه انجیب علوم را می گیرد و بامت می سازد و از این  
زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام بگیرند و این کج معنی افتادند و چپ راست نمی زنند و هیچ  
تدلیس است و آن دعوی موافقت اکابر دین است و در مذہب با خود که با جماع مخالف و موافق از اجابت  
یا از اخبار او لبایا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریه سر  
بر مذہب شیعہ بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن  
عباس و اولیس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است نیز از طایفه شیعہ بود  
و کتاب سر العالمین را که افترا می محض است بران بزرگ شایه این مدعا سخن و حکیم سنائی و مولانا  
روم و شمس تبریزی و خواجه حافظ شیرازی و در پنهان ازین طایفه بودند و بعضی از ابیات را که منسوب بالایشان  
یا ملحق به شئوایات و او این ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بیشتر شود که آنچه این قسم که با اختیار نمودند  
و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد خود را آهسته آهسته در  
ذهن سامع انداختن اصول مبادی آنرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن نهی که چون نتایج بر او افتاد  
قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین باطن جمیع اهل اسلام است بیکس از و سنانی است  
پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است واجب القبول است بعد از آن گویند که آیه قل لا اسئلكم علیکم اجر  
الا المودة فی القربى و در ولفظ الا مودة الله علی العالمین بن چندی فرمود ای قراة متواتره  
الاجلکم بالاجر چه میشود و قراة شاذه فاما استنعمت به منهن الى اجل مسمى چه مضمون دارد و مضمون غلط است  
یعنی پاره از رو بر افکندن بلی سوده نسبت ظلم و غضب بعضی این نمودن مذہب خود را اصولاً و فروعاً و اشکاف گفتن

و چون حال مدغوت با بنجاسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از طبع  
افزایند و آنرا اسلخ نامند یعنی مدعور از جمیع معقدهات سابقه او تبترا دادند از آبا و اجدادش که این مذہب  
بودند بزرگداشتن و از اولاد و اقارب خود بے علاقه کردن غالب نیست که بمعنی بعد از قبول مرتبه بنف خود

حاصل می شود حاجت بدعوة داعی نیست

**فصل دوم در مکایه جزئیہ و افضل علی التعمیل** باید دانست که مکایه جزئیہ ایشان از سه قسم میروان  
یا اقترای محض است که پراہل سنت میکنند یا شیخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بمعنی تعبیر کنند که نزد عوام خوش  
افتد بانی الواقع مذہب اہل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند تحقیق موجب طعن لغز میشود و اینها اورا مذہب  
طعن قرار داده اند و ما برین سبب مجلت و قلت فرصت چندی از مکایه جزئیہ ایشان را عدمائیم  
و اقسام ثلثہ را مملوط با سیم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثہ را فیما بینا و قیاس مکایه مزور که را بر مکایه مذکورہ بر  
قسمت من کی نامم که مکایه را کثرت کثرت یعنی هر چه تمام یافته نشود تمام گذارشته نشود و نیز باید دانست  
که اشرف فرقه شیعیان روی مکایه و مطاعن فرقه امامیہ اند و ایشان را در دعوت مذہب خود سابقه تمام است  
حالانکہ دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منعی نیست پس در بنکار موافق اعتقاد خود نیز آثم و بی کار  
میشوند طبعی از امام الوعد اللہ جعفر صادق رضی اللہ عنہ روایت می کنند کہ فرمود کفوا عن النکاح و کفوا  
عن عوا الحق الی الکفر یعنی به آزار نایند از مردم و بیچکس را بخوانید بسوی مذہب خود و عقیده امام معصوم از دعوت  
منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن صریح مخالفت معصوم است

معاذ اللہ من ذلک

**کیداؤل**

آنکه میگویند نزد اہل سنت باری تعالی چیز سیرا کہ بر ذمہ او واجب است اخلال و اہمال میفرمایند و آنچه لایق مرتب  
الوہیت است ترک میکنند و این طعن اقترای محض است کہ نہ صریح اہل سنت بآن قائل اند و نہ از اصول و قواعد ایشان لازم می آید  
زیرا کہ قاعدہ اہل سنت آنست کہ هیچ چیز باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک استصواب  
و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب اہمال آن چه بمعنی دارد که از اصول شیعیہ لازم می آید کہ باری تعالی  
لایق مرتبہ الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمہ او واجب و فرض است ادا ننماید پس ملام و مطعون  
شود و لعلی اللہ عما یقول الظالمین علوا کثیرا شرح این اجمال آنکہ باری تعالی ہمیشہ  
پیدا کرد و باز اورا تا وقت معلوم مہلت داد و قدرت اغوا کرد و بوسع بخشید و بر ذمہ  
باری توانی واجب بود کہ اورا بعد از قصه اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ ندهد

و جان او بتانند تا بنده گان بکلیتین او فارغ البال بعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر مصلحت پیدا  
 بایستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید قاعده شیده آنست که هر چه اصلح است در حق بنده گان بایستاید  
 دین بر ذمه باری تعالی واجب فرض است بجا آوردن آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اصل سنت از  
 اصل موجب را منکر اندر میگوید که لا یسأل عما یفعل و هم یسألون یعنی خدا کسی را نمی پرسد هر چه او بکند و دیگری  
 پرسش است اگر چیزی بر ذمه او واجب فرض باشد او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او را  
 بر کل مساوی خود خواه عقل و خواه صاحب عقل نباشد و نیز شیعیه میگویند که باری تعالی مجربین حسن المسدی را که  
 صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان شود و اختفا پذیرد و این حکم در کتابی که مختموم بخوانیم  
 ذیاب است نوشته فرستاد و پس عالم بنده گان را از لطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند  
 که این هم بسبب خوف از اعدای او در حق اوست گوئیم اول اعدا را چرا بایستی آفرید و اگر آفریده شده  
 آنها را قوت ایصال بکوه با امام چرا دادند و اگر دادند چرا امام را قوت دادند آنها را از دامن فقر نص این گروه  
 عیوب خود را بزرگواران نمی بندند و تحقیق این مقام آنست که اصل سنت از اول منکر و موجب باری تعالی شده  
 تا درین قسم شبهات دست و پا گم نکنند و فرق دیگر مثل شیعیه و معتزله اقل قابل بوجوب اصلح و طاعت  
 گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی ده خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شبهات  
 قصد کردند چون مقصد حاصل شد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزیکه ما واجب  
 میدانیم عقل و نقل ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب بر شایده مینماید از باری تعالی واجب البصیر  
 نمیدانند و ترک آنرا جایز نمی گویند و این مغلطه ایست که اکثر در سائل تنزیه در پیش آمده و جایش بر ظاهر  
 که آنچه شما او را واجب بروید و انید در حقیقت واجب نیست پس ترک او ترک واجب نباشد و این قصد  
 بدان ماند که منعلی جاہل پیش مفتی آمد و پرسید که مادر زن زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه  
 قسم شد و باوصف اینهمه در دفع شبهات ما حاده دست و پا گم میکنند و بعد از عجز و خجالت حکایت بصلحت این  
 افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور عیادتی می آید که  
 آنچه و انانیت گفتند نادانان و لیک بعد از توضیحات بسیار

### کیسه دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قیاح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقر را بخلق مازاده او  
 میدانند و بشیطان و انسان حواله نمیکند و درین تجویز کمال سهو و ادب است نسبت بجناب کبرایم از تعالو و غنی فهمند  
 که مذموب اهل سنت آنست که لا یتبعیم منه تعالی یعنی ما را که نسبت با انسان و شیطان تبعیم است و برای ما خنده میشود

نسب ببارتعالی قبح ندارد و بر ملا هست که حسن و قبح امر بر این مضافین اند مختلف میشوند با اختلاف نسب الیه اصل قبح است  
اینست که از بار تعالی بعضی اشیا را قبح و بعضی حسن دانیم و در هر طریقه اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال  
بار تعالی جاری شد بر خدایت نسبت خلق قباح با و تامل نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل تبایج بر بنده خشنیدن کار است  
و ایشان را هم از آن گزینست پس در قباح با و تسلط لازم آمد و تمکین و قدرت خشنیدن بر قبح نیز قبح است اگر شخصی را بقیض و انحراف  
مکار و خواہد یافت کم خود را چنان کند که و او را کار و او را دریم البته نزد عقل اندوم خواہد بود و کشند و او را خواہد گوید است و کمتر  
چنان کنیم کار و دریم درین و قبح فرقی نیست پس این طبعی هم نمکانش است اهل سنت قطع اصول برین مطاعن نموده با سودگی تمام  
نیز به او تعالی را از حد و ز قباح با و صفت اعتقاد و توحید فعلی بلا اشکاک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک من فضل الله  
علیکم و غیر باری تعالی با جمل گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته  
پس میگیرند و درج و سلخ میکنند و در افراده انسان اکثر حصاة اند و در افراده حیوانات همه مطیع و منقاد و منسج پس  
خاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند  
که این همه الامم که حیوانات میسرند و مقابل آن اعراض کشند در آخرت خواهند یافت چنانچه در حدیث مذکور است  
و الهی که موجب عوض کشید باشند ایگان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چیز صح دارد و بر آنکه از  
ابتداء الم ندینند و عوض هم ندینند بلکه نزد اکثر عقلا شوق ثانی ارجح است و این بمشابه آنست که بدین شخصی را کشند  
و او را ویت و میند و گویند منظر را دفع افلاس این شخص بود و باین مبلغ که او را رسید و در این حرکت را نزد عقل  
باید سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر بکشندگان گندکار خودی بخشند حال آنکه در فور رزق در حق آن بندگان مغرتر  
از سرم مسلک بدیناست که بسبب آن در زمین فساد و تباه کاری فسق و فجور و بخی می ورزند و خونریزی زنار  
و لواط و کشتن و غیره می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنن و امثال  
اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبر زاد با می نمایند مثل زید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن  
قابل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شد چه گویند مصیبت قتل امر دولت  
که بعضی از پیغمبر این پیغمبر زاد و اواقع خود چون مستلیم ثواب جلیل است در حق هر امر حسن و صلاح و از حق قبیح و فساد گوئیم  
پیغمبر این پیغمبر زاد با می دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جلیل بدین خشنیدن این الامم یافتند  
یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی حضرت امام حسین ترک اصل و فعل قبیح افکند و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصل و فعل قبیح  
و قشند زیرا که این ثواب عظیم هم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب قسم است بطبعی شرعی عقلی  
و علم هذا القیاس حسن قبح را باید پیچید با جماع ثابت است که وجوب بطبعی و شرعی در حق باری تعالی ثابت است زیرا که اول  
ستلزم بی اختیار بی و ناچار گنی سبت و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمی بر وجوب عفت علی



زیرا اگر معنی موجب عقلی اینست که آنچه عقل عقلا در هر واقعیه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را از ان خلاف کردن  
جایز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحکمت هم در همین معنی است و شیعه معتزله همین معنی را  
در دین یاد دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل سطوف و افلاطون یا کنند  
و اورنگ زیب قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند و را  
زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن چسبیده عقلی است و اگر معنی موجب عقلی اینست که آنچه  
حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه عالم تقاضا میکند بطریق آن از مصادیق پیش این معنی نزد اهل سنت نیز  
مسلم الثبوت است و اعمی الحکمة فیما خلق و ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و آخر در عقاید ضدیه  
و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهیه که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن  
غیر از تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست در هر فردی بالخصوص و در هر واقعیه جزئییه حکم باطل و موجب  
سب و تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و معذرت امکان هم ندارد و لکن اهل سنت و جماعت این  
قاعده نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از تعالی  
صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت  
نه آنکه حکمت قاصه جزئییه را که جمعی از عقلا در اذیان خود تراشیده قرار داده اند جناب او تعالی حاکم  
باید نمود و لکن اهل سنت لفظ و جواب را در اینجا هم استعمال نکردند و کاش می گفتند اینها هم خلاف المقصود و ترجمه  
برای احتراز از دهم انداختن بآنجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست  
الا که رجوع بذهب اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما یفعل

### کسب سوم آنکه

گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد  
و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست  
زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او نیستند و هر چه خواهد کرد و مع ذلک تجویز تعدیه و دیگر است و وقوع آن نیز محو  
بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است باری تعالی و هم واقع در دوزخ است و بیگانه و غیره و معنی  
الایمونه ان انی کاد الک فیکسر فی الشکار ترجمه یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهراً است که طفلان  
بیگناه را گناه بدو و اگر رفتن در عذاب ابدی موجب اشتقاق عدل است و نیز در دنیا سیاح و زنده را آفرید  
و فوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها را حیوانات ضعیفه بیگانه ندارند و بر ضعیف بیگانه مسلط کردن  
ظالمی است که بالاتر از ان ظلمی باشد و دیگر اگر انسان ساز پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفسش را غلبه ساخت

و تلمذ ذات و ملائمت و نبوی را در نظر او آورد و تکلیف داد بچیزهای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است  
و از تلمذ ذات و ملائمت منبع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بینند بر وی تسلط ساخت که و سوسنگید و او را  
قدرت و سوسه داد و بر دل متحرف نمود که بی اختیار تابع او میشد و او را قدرت دفع او نداد و امام که بی آن  
دفع شر از او متصور بود مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ آنکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکانی محبوس نگاه داشت  
و چون بکمال گرسنگی و تشنگی می یافت شود رنگارنگ اطعمه لذیذه و مشربیه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحب را بر  
مقرر نماید که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آید لکن او را نمی گذارد و در خاطر او ترسین نماید و آن مصاحب را بگوید که مالک این  
اطعمه و مشربیه جو او کریم و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو در گذر جلیت او است حال آنکه گرسنگی و تشنگی جان میبرد  
چه حاصل بخورد و امید عفو از دیدار و با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند بلا خبر دار اگر باین اطعمه و مشربیه دست نیازی  
نمایند ملاحظه کنند بی ترا چنین چنان عذاب خواهیم کرد و بر ظاهر است که این ظلم صریح است و حق آن مسکین و با قطع نظر  
ازین همه چیزی که مذکور است اهل بیت و منقول از آنها در کتب شیعه باشد قبول کردنی است هر چه با و ادانشان است  
و بحسب البیات از حضرت سجادین علیه السلام آیات صریحه از کتب شیعه است که میگوید که باین طایفه است که انشا تعالی

### کتاب چهارم

آنست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیاء تصریح میکنند و صد و گناه از انبیاء تحریر نمی نمایند و شیعه در  
در حق انبیاء اعتقاد کمال نداشت و طهارت دارند نه صغیره و نه کبیره نه قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمد و از انبیاء  
تجویر میکنند پس مذہب شیعه اقرب بآداب است از مذہب اهل سنت و نیز چون صد و گناه از انبیاء جاری باشد اعتماد  
بر اقوال و افعال ایشان نمائند و غرض ثبوت باطل شود و این همه افترا و بهتان تحریف و منسوخ است زیرا که اهل سنت  
کما سر احمد آ و سهواً بعد النبوت تجویر نمی کنند و صغائر سهواً تجویر میکنند بشطریکه اصرار بر آن نشود و کذب  
اصلاً که محمد آ و سهواً لا قبل النبوة و لا بعد کذا تجویر نمیکند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان  
مرتفع شود و در اینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذہب خود میگیرند  
و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذہب ایشان موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم  
نهند و واقع و نفس الامر مذہب ایشان نمی شود و همین غلو که ایشان در اکثر مسائل اعتقادیه روداده  
و آخر در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر است و پاچه میشوند و حیران میمانند و کلمات باره و سنجیده  
از ایشان سر بریزند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار ناطق  
و تصریح اند بر صد و زلات از انبیاء و عتاب الهی ایشان را و توبه ایشان و بکاوند است و انطباق  
ذات خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و صد و گناه مطلق از ایشان جایز نگوییم و تاویل

و توجیه این انصوص غیر از کلمات بارده صحیح بدست ما نخواهد ماند پس از ابتدا معنی عصمت را بنویس  
 باید فهمید که درین وسطه حیران نشویم و اعجاب العجب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز  
 در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباریکه دلالت بر صدها گناهان کبیره از انبیای کتبه و از بزرگوار  
 روی آنکه کتب با شناسنامه صحیح عن ابی یعفور عن ابی عبد الله علیه السلام ان یونس علیہ السلام  
 قد اتی ذنبا کان الموت علیک هلاکا گوئی رضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور  
 گناه از انبیای قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صفر سن آنها حمل نموده و  
 این کلام پوشیده نیست کارهایی که از ایشان شد چه امکان است که منبیا صغیر السن توانند کرد

### کتاب خبیث

آنکه میگویند اهل سنت پیغمبر را سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهارگانی سهو  
 کرد و در رکعت گذارد و سلام داد و بیچ وجه طعن درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص بشر است  
 و انبیاء در امور بشریه بشر یک سائر ناس اند مرض و صراع و غم و قتل بر ایشان هم جاری می شود و از آن  
 ایشانرا هم سگیزد و در وجع ایشانرا هم بهم میرسد و نوم و غفلت و نسیان ایشانرا هم طاری میشود و در  
 سهو ازین امور بالاتر نیست که در حقوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که با  
 امری نمایند و بجای نمی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیاء از راه کمال استغراق در  
 حضور و مشاغل میباشد و سهو و ام امت بسبب تشتت خاطر با امور دنیوی پس صورت سهو مشترک است  
 و تفاوت در لیت اوست و لهذا گفته اند سه کار با کان را قیاس از خود بگیرد اگر چه باند در نوشتن  
 شیر و سیر و شمع حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را  
 و در بیان واقع و روایت امر حق بیح طعن نیست و سهو او در غلور حافظه نمیشد شیخ ایشانرا  
 یاد نمایند که کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب با ساینده صحیح قصه ذوالیدین را روایت کرده اند چنانچه  
 درین کتب موجود است پس چیزی که بآن اهل سنت مطعون اند شیعه زیاده تر بان  
 مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو نقصان نمیدانند و روایت میکنند و شیعه نقصان  
 میدانند و روایت میکنند مصرح است فرقی زین حسن تا آن حسن

### کتاب ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر بیح لات و عزی  
 روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و مسخ است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت

[illegible]

بدست او پیغام خطبه فرستادند هرگاه ام خالد با ابوهریره مشوره نمود ابوهریره با او از بلند گفت که یا  
سبط رسول و قره عین البتول کسی را برابر بنید انیم ای زنی که تخریل اموال دنیا را در نظر میار و مصاهرت  
رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امنته زید را در ذکر و خود را در جهاله نکاح  
امام حسین در آورد و باین شرف مشرف شد و در کتاب المواقف البرسمان قصص محبت و ضافه را با این ایت باید دید

کتاب سیم

آنکه گویند اهل سنت مخالفند قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل میکنند و نص قرآنی  
صریح دلالت بر مسح میکند و این مطعن ایشان ایه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو  
و عربیت آموخته و تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق  
مخلفات بهره ندارند شرح این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو با جماع فریقین هم دو قراة متواتر صحیح  
و درست آمده نصب جگم و بعد آن وقاعده اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارضند  
حکم دو آیه دارند پس اول آنها اسکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را  
استقاط کرده بدلائل دیگر که دون مرتبه آن معارضین باشد رجوع باید آورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند  
جدیث رجوع باید کرد زیرا که بسبب تعارض چون عمل با آنها ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض  
شوند با احوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد و یا عند القایلین بالقیاس بقیاس مجتهدین عمل باید کرد و پس چون  
در حکم این دو قراة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را غسل  
حکم گفت چنانچه ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یلکون غسل لایقال  
لایقال اذا شئت المسح یقال مسح الله ما پاک ای ازال عنک الموضع یقال مسح المسح  
الطاهر تریم مسح در کلام عرب میتواند شد غسل میگویند مرد را چون وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد  
و لگویند مسح کند خدا آنچه تراست یعنی زائل کند از تو مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران بود و وجه اگر مسح  
قدح کنند که در بر و مسک مسح بمعنی حقیقی است و در جگم مسح بمعنی غسل و جماع حقیقه و مجاز مخد و ممتنع گویم  
مسحوا مقدم میکنند قبل از بار جگم و هرگاه فقط متعدد و تعدد معنی مضایقه ندارد و شرح تفسیر الاصول از امامیه  
تفسیر کرده است از نامه این عربیت که این قسم جمع جانیست که در موطون علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد  
و در موطون بمعنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم مسکرا حی تعلمون ما تقولون  
و لا جنبا الا عاکری سبیل ترجمه نزدیک نماز مشوید و حالیکه شماست باشید آنکه باین هر چه میگویند و نه حالیکه  
جنب باشید مگر در بگذر گفته اند که صلوة و موطون علیه بمعنی حقیقی شرعی است یعنی از کاران مخصوصه و موطون بمعنی مجازی



یعنی مسجد که محل نماز است شایع زنده گوید که این نوع نیست از شیخ امام و بهین تفسیر کرده اند آیه را جمعی از مفسران  
 امامیه و فقهائى ایشان پس در سخن فیه نیز ازین قبیل باشند که مسحی که متعلق بر وس است بمعنی تحقیق خود باشد و مسحی که  
 متعلق بر ارجل است بمعنی مجامعی یعنی غسل باشد و آیه بعد از وضو و وضو و غسل آن بواسطه جبرئیل که در ابتدا  
 بعثت بود بسیار نازل شده پس این قسم ایهام را در اینجا استعمال کرد آن ضایقه ندارد زیرا که فحائیز  
 کیفیت ترتیب ضواری شناختند بلکه در هر روز و شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان ضواری  
 موقوف بر استنباط ازین آیه نبود بلکه سوق آیه ظاهر ابرای ابدال تمهید است از وضو و غسل و ذکر و وضو اینجا  
 تمهید و تقریب است و آنچه به تمهید و تقریب مذکور در وجوب به بیان شیعیه ندارد و دوم آنکه جبر ارجل بر قرائه جبر  
 به جهت جوار مجبور باشد که وس است و معنی نه شب و پنج جوار را سیبویه و فخری و ابوالقاسم و جمیع معتبرین از شیخه  
 جابر داشته اند هم در غلط و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جبر لغت فقهیه عذاب یوم الیک  
 بهر اسم که صفت عذاب است و جوار یوم مجبور شده و اما در غلط و خود کلامی کما مثالی اللہ العزیز  
 الب کلامی عز و ارید پوشیده بر قرائه حمزه و کسائی و روایت مفصل از عاصم که مجبور است بجوار  
 اکواب و ابرق و معطوف است و لکن آنکه مخلدون از لایعنی معطوف علی اکواب و ابرق است و در  
 نظم و شعر شمرای عرب و بانی بسیار نیز واقع شده من ذلک قول التلخیص لم یبق الا انما حکم منقلبه  
 و مؤتی عقال الا سحر کقول المترجمه از جمله باقی نماند مگر قیدی که زنده است و گرفتاری دورین  
 قید در پاچه مؤتی و کبیل که دومی قصیده مجبور است حال آنکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف مجبور  
 منقلب مجبور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید که با هر آن است  
 و امامه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلحاظ وقوع یا نه پس شهادت زجاج معنی بر قصه متبع است  
 و معذ اشهاد بر نفی است و شهادت بر نفی غیر مقبول و در اینجا بعضی از اهل سنت و جمعی دیگر از طبعی نیز  
 ذکر کنند که قرائه جبر ابر حالت تخفیف یعنی لبس تحت حمل کنند و قرائه نصب ابر حالت خلوج ارجل از تحت و آنچه  
 اصنافی از اینها هم که در ارجل است و نیز شیعیه نیز تطبیق درین دو قرائه بدو وجه یا نه شد فرق بهین قریب است  
 که اهل سنت قرائه نصب که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قرائه جبر ابران را جع ساخته اند و شیعه بالعکس  
 اول آنکه قرائه نصب عطف است بر محل برؤسکم پس حکم برؤس و ارجل هر دو مسح باشند زیرا که اگر  
 برین مصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه و او  
 بمعنی مع است از قبیل استدی الساء و الخشب و درین هر دو وجه اهل سنت بحثها دارند  
 اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر معطوف است

و عدول از ظاهر بعینه ظاهر علی و لیلی جایز نیست و اگر قرآن را دلیل آن حالت آن مطابق معلوم شد  
که موافق قرآن نصب می تواند شد و فصل بجا یا جنبه وقتی لازم می آید که واسطه ای بر وسع مطلق بجا نیست  
باشد و اگر معنی چنین باشد و امسحا الایدی بعد از غسل بر وسع مطلق ترجمه و بجا آید و شما را بعد از شستن  
ببرای خود پس فصل بالا جنبه جبر باشد و نه سبب اکثر اهل سنت همین است که ببقیه غسل مسح توان کرد و معنی  
اتباع فصل در جملتین متعاطفین و باد وسط و وسط علیه یکس از اهل عربیت بآن فرشته بلکه آنرا اینها  
تصحیح بخوان آن کرده اند بلکه ابوالقاسمی اجماع بخانه بر خوان آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط جنبه را  
نکته می باید و افاده ترتیب در اینجا نکته نیست پس عمده دوم آنکه اگر در جملک مسطوف بر محل بر وسع باشد  
ما لم یسجد که معنی غسل ثانی در سبب از قواعد فقهیه است که إذا اجمع فعلان متعاطفان و المتعاطفان  
و کل منهما متعلق بما بعده و أحدهما و عطف متعلق المذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لیسید  
و فی بعض النسخة فروع الايهات و الطفلة و الجبلین خطابا لها و نساءها کما فی باضت نساءها فان النعام کذا  
و انما یفید من قوله الآخر اذ اما الغایات برین یوماء و ترجیح الحواجیب و العیون ناه  
کما فی العیون ناه و قوله الآخر بترک کان مولا یجید عرفه و عیسیه ان مولا کان له  
و قوله آتی یفید عیسیه و قوله الآخر آتی علفها کتبها و ماء باردا الی سقیتهما  
ترجمه چون جمع شوند و فعل قریب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق است جایز است حذف یکی  
از آن هر دو و عطف کردن متعلق محذوف بر مذکور گویا و متعلق همین است و ازین جنس است قول لیسید  
عامری پس برآمد بر شاخهای ایهقان بر چه داد در جملتین آیه داده باشد و غیره بقیه از شمر غمزه که ترجمه می شود و چون  
نیست که بقیه بید از آن جنس است قول دیگری و فقیه زمان لغز که نمودار شوند روزی و کج سازند و با و دشمن  
یعنی سر کشند چهار و قول دیگری بر بیتی و در گویند که بالکلامی بر بیتی و در چشم او اگر مولا را باشد برای او و در  
کو می کند هر دو چشم او و قول اعرابی علف و دوم ناه را که آب خنک یعنی نوشانیدم او را سوم آنکه و او را یعنی  
مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف اظهار است بالجملة چون  
از هر دو جانب وجه تطبیق پیدا کرد و در کلام و ترجیح افتاد لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح  
رجوع با حدیث خیر الوری که بسین معانی قرآن است آوردند و این اتمه ایست که جناب پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم هر روز و شب پنج بار بمیل می آوردند و برای تعلیم نوآموزگان مشران اسلام علم و سران  
تشیع پیغمبر بودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اولان را و از سر اطا و اولان و اولان و اولان  
و یکس ازین طریق مسح رطلین را از آنجا سب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت نموده چنانچه

شیعه نیز باین معترف اند که اجنب بپیمه غیر از غسل حروی نشده و نقیای سخن ایشان نیست که کار و ایام  
 صغیره از ائمه آمده است که مسح میکردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند محمول بر  
 تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیح و اما میسر روایات ناطقه بپیش غسل بطین از ائمه اهل  
 در محلی که گنجایش تقیه ندارد وثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت  
 مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آن را روایت میکنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم  
 بالاجماع سالم است از مواضع در اینجا کسی مسح روایت کرده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول  
 کسی را پیشتر نیست پس معلوم شد که آنچه ما فهمیده ایم از قرآن مجید مطابق فهم رسول نیست از اینجا بطین شد  
 و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول شیعه لازم آمد من خبر بدی الاخیه فقد وقع علیک و اعجب عجب است  
 که آنچه علمای ایشان روایات غسل بطین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند  
 و در راه بیان خود بیان نمیکند که چه این روایات را آورده اند و در بهتر از نظرات ایشان همین است که گویند و بگویند  
 ما فله نباشد فی النبیاء بعد رسول الله و لا یجوز فی ذلک ما روای القیاسی عن علی بن ابی حمزه قال  
 سألت ابا ابراهیم عن القدامین فقال تغسلان غسلان و روی محمد بن النعمان  
 عن ابي بصیر عن ابي عبد الله علیه السلام قال اذا لیست منکم راسیک حتی تغسل  
 یطیأك قال نعم و اسک فک اعشول رجلیک مترجمه از آنچه روایت کرد عیاشی از علی ابن ابی حمزه  
 گفت سوال کردم با ابراهیم را از حکم تو این پس گفت باید شست شستن گفت چون فراموش کنی  
 مسح بر خود را تا آنکه بشوئی پای خود پس الحال مسح کن بر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کانی و غیر  
 طوسی نیز با سید صحیح روایت کرده اند اما کان الضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعه بخلم بود  
 و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابي عبد الله عن جده عن امیر المؤمنین  
 قال جلست لموضاء فاقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قدی قال یا عسک  
 خلل یکن الاصلایع الی غدیرک الذین اکتبنا امرهم و هو جوف کذا فی کتبه هم الصبیحة ثم کففت لثمتهم و  
 سیکرم پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس بر گاو بستم پای خود گفت یا علی خلل کن در میان انگشتان  
 پس از اینجا وفایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید موافق قاعده اصول غسل مسح بر در اجازت شامد  
 نه آنکه بر مسح اکتفا کنند و دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حیات نموده غسل را که سندش متفق علیه فقیهین است  
 بگیرند و مسح را که سندش مختلف فیه است طرح کنند البته موردی و تشیع نخواهند بود و علی الخصوص که در اینجا  
 بشرط رضی از امیر المؤمنین نقل و حکایات و منقول رسول صلی الله علیه و سلم آورده و در اینجا غسل علیه ذکر کرده

و جمیع صحابه در کیفیت وضو آنجناب غیر از غسل نقل کردند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمر در بعضی روایات  
 ضعیفه وارد شده که توفار مسح علی قدیمه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمیع روایه و احتمال  
 اشتباه قدیمین همچنین از دود و احتمال مجاز و آنچه از امیر المؤمنین مروی است که مسح وجهه و یدین  
 و مسح علی لباس و بر جلیه و شرب فضل ظهوره قایما و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قایما  
 لا یجوز و قد مر انیت رسول الله صلی الله علیه و سلم صنع مثل ما صنعت و هذا  
 وضوء من انک یحکد فی ترجمه مسح کرد روی خود و دوست خود و مسح کرد بر سر خود و رو بای خود  
 و آشامید آب پس بنده وضو خود ایستاده و گفت هر آنکه مردم میگویند که آب خوردن ایستاده نیست  
 و حال آنکه دیدیم رسول خدا صلی الله علیه و سلم و چنانکه من کردم و این ضو آنکس است که نکسته نشد وضوی او پیشتر  
 شیعیه نمیتواند شد زیرا که کلام در وضو محدث است و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دلیل  
 برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعیه نیز قائل بمسح وجه و یدین هستند و بعضی از فقهاء  
 ادعا کنند که مسح مذمب جنبی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک  
 و انیمه افزاست از هیچ کس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را بخیر کرده باشد مگر ابن عباس که بطریق مشهور  
 و تعجب میگفت لا یجد فی کتاب الله الا المسح و لکنه ابو ابراهیم الخلیل ترجمه نمیی بایم در کتاب خدا  
 مگر مسح و لکن اهل اسلام قبول نمی کنند مگر غسل یعنی بر قرآن که قرآن ابن عباس بویضا کتاب است یا مسح  
 بنیاید یکین غیر از صحابه هرگز عمل نیاد و ده اندر غیر از غسل نگزیده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است  
 بر آنکه قرآن جزء اول و متروک الظاهر است بعمل رسول و صحابه و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعی روایت کنند  
 که مسح را جایز و شسته اند نیز افزا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل بمسح بودند و نیز الخلیل  
 و المسح که هر دو مدعیان صحیح و متواتر است و لا یدیه نیز افزا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری  
 قائل است بتیمیم و المسح و غسل و این نیز دروغ است و ادعای اخبار شیعیه را که در باب المسح و غسل ساخته اند بعضی  
 که تمیز میکنند و در اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و میسند و در طحاوی که اعلم السنن ثبت بآنها  
 و ابودیناریت می کنند عن عبد الله بن سلیمان انه قال قلت لوطاء ابلعک عن احد من الصحابة انه مسح  
 علی القدرین قال لا ترجمه و گفت گفتم مر عطار آیا رسید بتو از مسح یک آن صحابه که او مسح کرده باشد برین  
 گفت نه و محمد بن جریر طبری و دو کس اند خبر دار باید بود که محمد بن جریر هم آملی شیعیه است صاحب کتاب الايضاح  
 در امامت و هم محمد بن جریر بن غالب طبری از غیر صاحب تفسیر و تاریخ گیر و از اهل سنت است و در تفسیر غیر از غسل ذکر  
 نکرده و بالجماعه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بر او محفل دارد و است نموده آری مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که **الکس** رافق لفظ قرآن نیست  
 سن الرافق است و ان تكون امته هو اذی من امته لفظ قرآن نیست بلکه امته ای که از کلمه من  
 نیست که ترجمه آنکه باشد امی که آن بزرگوار است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و دلیل  
 حکم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که پس کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر  
 و صفحه و خاتم و پوشاک بدنی او اگر سوامی اینها مالی گذاشته باشد این چیز را پس کلان مفت بگیرد و زوجه را  
 دارش زوج نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حالا آنکه قرآن مجید صریح ناصحی است بر توارث  
 بی تخصیص چنانچه این مظهر علی یان اعتراض نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را نیز آن معین اشخاص  
 معذور خاص کردن مخالفت قرآنست **عَالَمُ اللَّهِ مِنْ ذَالِك** \* \* \*

**کیف منعم**

آنست که گویند در مذہب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعذر احرام میدانند بگفته عمر  
 بن الخطاب و صلوة الضحی احرام میدانند بگفته عائشه که ماکلیتها رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 حالا آنکه متعذر مباح بود در زمان غیر علی السلام و صلوة الضحی را آنجناب بخوانند چنانچه از ائمه منقول است و جواب  
 ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدا می اسلام و هم بعد از تحریم اول در بعض غزوات بنا بر قدرت  
 انکار نمی کنند لیکن بقاء اباحت را انکار میکنند و نمی از آن و تحسیر می مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت  
 شده و عمر بن الخطاب را مروج تحسیر میگویند که آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مستحب میدانند و در زمان امام احمد بطریق صحیح  
 و در کتاب الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که آنجناب فرمود امرت بصلوة الضحی و در صحیح مسلم  
 احمد و سنن ابن ماجه از مسنده عدویه روایت است که سالت عائشه که کان النبی صلی الله علیه و سلم  
 یصلی صلی الله علیه و سلم فقال کتب و یزید ما سألک پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت  
 باهل سنت نمودن محض افتراء و بهتان است و روایت نفی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است  
 یا نفی اجتماع بر اسی صلوة الضحی و ساحتی که در زمان انکار عائشه صدیقہ رایج شده بود یعنی باین مذهب و اجتماع آنجناب  
 نمی خوانند و تحقیق حال متعذر انشاء الله تعالی و در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرآن  
 از عقل و دوا تصعب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمیع وجامات و طهارت و وضو  
 در عدم انقیاض و در آخر روح آن و طهارت بول بعد از افشاندن نفییب سه بار و جواز نماز با وجود خمر و روح آن  
 بلکه سیلاب آن از کتاب می گفت چنانچه بنزدی ازین مسائل در باب فروع  
 بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی \*

در حدیث



کند و شد

آنست که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و درین چیز که خدا را اذن نداده است بعقل خود  
می سازند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی میدانند و بدان اثبات احکام میکنند و این طعن ایشان در  
یائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه و اهل سنت قائل به قیاس از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریقی قیاس را  
از جناب ایشان آموخته اند و بحجت صحت روایات قیاس از اهل بیت ابو نصر مرتبه الله بن الحسین که از امامیه است  
بجهت قیاس قائل شده و اتباع او نیز همین رفته اند و جمعا شصت و دو مقام طبعی او را و اتباع او را از آنکه  
گویند بلکه عجیب آنست که روایات قیاس در کتب صحیحین و غیر صحیحین موجود است من ذلك ما رواه  
ابو جعفر الطوسي في التهذيب عن ابي جعفر محمد بن علي الباقر انه جمع عمر بن الخطاب احكام  
النبي صلى الله عليه وسلم فقال ما نقولون في الرجل يأتي اهله ولا يزل فقال لا نقصار  
الماء من الماء وقال المهاجرون اذا اتى الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلي  
ما نقول يا ابا الحسن فقال اتوا جئون عليه الحمد ولا تشو حن بون  
عليه صاعا من ماء ترجمه پس گفت چه میگوید در حق مروی که آمد اهل کتبه خود را و نزول نشد  
پس گفتند انصار آب غسل لازم از آب منی است و گفتند ما جبران چون پیوسته شوند هر دو موضع  
خنه واجب شد غسل پس گفت عمر علی را چه میگوئی ای ابوالحسن پس گفت آیا واجب میکند یا نه بزدن در حین  
منو کنیند بر یک پیاپی آب در حین قیاس غسل است بر حدود و انشعاب از شبعه ازین قیاس جواب میدهد که از  
قیاس نیست است از آن بود که است که از ادعوت خفیه لاله انصر گویند مثل و امالت لا یقبل لهما اثبت بر  
ضرب و در فهم آن مجتهد و غیر مجتهد برابر است و حاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعت بلا انزال تا شیر ثابت شد  
در آن سوی مشتقین که حد است و در حق مشتقین که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خطا هر است  
زیرا که همجای موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالا جماع و اوله اگر طهر  
القیاب باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و در وی غسل  
واجب نیست نزد امامیه و مباشره فاحشیه مع الاجنبیه موجب نفوذ است و موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح  
مبادی الاصول حلی باوصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت بفرموده و در  
شبهه ابو حنیفه را قیاس انشاء الله تعالی منقول خواهد شد و دلائل تجویز قیاس را ابطال افعال مکررین در کتب اولیای امامیه

[illegible]

علاء الدخال مراد القوتب وهو الدخال في الظلمة زود بعض اهل سنته كغيره من غير الشبان كشيخه حشيشه ١٤٨

کیا دیارِ وہم

آنکه گویند که نه هب اثنا عشریه حق است و نه هب اهل سنت باطل در این که اثنا عشریه در اکثر اوقات در اکثر ابدان

قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز و خاتمی حق اهل حق می فرمایند و قلیل مآله و نیز میفرمایند  
و قلیل من عبادی الشاکر و درین تقریر نیز کلام الله است و قلیل مدلول آن نیز که خضوع در حق است  
ایمین ابن ابی فرموده است ثلثة من الاقارب و ثلثة من الاخصرین و جایزه قلیل و صفت کرده است  
شکرگزاران را و صفت کرده است کمالات و لا یجد اکر ثمرهم شاکرین فی الواقع که شکرگزاران در حق العبد  
جَمیع ما انعم الله علیک و انی ما کما تر کما حیلہ است مرتبه ایست عزیز الوجود و در اینجا بیان حقیقت و بیان  
ندایب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنهاست و همچنین در قیه قلیل اسم بیان آنست که عامل جمیع  
اعمال صالحه کیاست است الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل مآله و درین آیه هم ذکر شده  
حقه و غیر حق نیست و اگر قلت و دولت موجب حقیقه شود باید که نواصب و خارج و زید و فاطمه و ناسی و احق اولی  
حق باشند از ابا میله اشاعتی که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه ختمالی و کتاب عزیز خود جایزه و غلبه و تسلط  
و نشان اهل حق میفرماید و لقد سبقت کما شاکر عبادنا للرسالین انهم لهم المنصورون و ان  
وان جندنا لهم الغالبون و جماعی میفرموده و لقد کتبنا فی القرآن من بعد الذکر ان الاکثر من  
انهم عبادی الصالحین و در جمیع کتب و وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات  
لنستغفرنهم فی الارض کما استغفرت الذین من قبلهم و لیجعلن لهم دینهم  
الذین انقضی لهم و لیبدلنهم من بعد منکم الی غیر ذلک من الاکیاست و در احادیث  
جایزه با اتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعه تاکید فرموده اند و تحجاب بدین را در قرآن و احادیث نموده اند  
و گفته اند که انزل من اممکشی امه قاسمه یا امر الله لا یضربهم من حالهم هم تربیه همیشه فرموده  
از امت من فرقه قائم بر حکم خدا و این ندید ایشان را هر که مخالف ایشان شود و اجماع اهل تاریخ نیست بر آنکه  
از شیعه هیچکس بجای او که سبقت هیچ ملک نا حیه از کفار بدست نیاورده و دار الاسلام نساخته بلکه اگر گاهی  
ایشان را ریاست نا حیه مثل مهر و شام بدست آمده با کفار رنگ مسا منته نموده و درین بدینا فروخته  
و دار الاسلام را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادیکه این مذمت شیخ رواج ندارد و همیشه مردم آن بلاد غایب  
و ذمی شکست و بخت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه یکبار شکست  
و غارت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هر گاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و کسبیت و ذل  
و نفاق فیما بین که خمیر بایه زوال دولت است از آسمان نوح فوج باریده و هرگز صلاح پذیر نگشته  
حالت ایران و دکن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب شام و روم و توران و ترکستان  
با وی باید پیچید و نیز تجربه بر رسیده که هر گاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار و عقب آن از

باید

مقررات است گویند تسلط ایشان مندر میشود به تسلط کفره و اینها کوچک ابدال کفره اند در بکال و کن  
و پوپ و مردی و نواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سیه کاران رو سیاه کاران را تسلط ساخته  
و سابق موجب فتنه تبار و قتل تمام اهل اسلام غلبه و قرامطه و اسماعیلیه نبوده است و انتشار فرق فتنه در  
سواقین بعد از دوحه و کنج و بکمال نفوذ افشته که انصاریین الذين ظلموا امیرکم خاکه ترجمه تیرسیر فتنه  
که رسد ظالم از از شما بخصوص بنیک و بد همراه ایشان تلافی میزند و خود را بلند مرتبه در فتنه و سبب است

کیم دو از و سلم

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالهها پراخته اند محصل بر اینست که طاعن اهل سنت و مشایب  
اسلاف ایشان از صحابه کرام و تابعین عظام و دوران کتب و رسائل داد و افترا و بهتان کذب و دروغ  
داده اند و روح سیله کذاب را شاد ساخته اند از بجهل ایشان مرفی و ابن مطهر حلی و دیگران که محقق  
شهرت دارد و محمد بن الحسن طوسی نواسه او که باین طاووس مشهور است و این شهر آشوب سر وی بازندانی است  
و از همه پیش قدم ابن مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنت کما فی بعضی اطلاع ندارد و افترا است  
و بهتان است ایشان را شنیده از جامه و دود و بد اعتقاد می شود و به بطالان مذموم ایشان میل می نماید

کیم سیزدهم

آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره بسیار  
که در احکام و فضائل اهل بیت نزول یافته بود استقاط نمودند زیرا که در آن سوره و آیات امر بود با تابع  
البلبیت و نمی بود از منی گفت اینها و بحجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن  
آنها و تمجید ایشان عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بخوش آمد و موقوف کرد  
از انجمله و جعلنا علیک صهرک که در غلال آیات الم نشرع بود و تحفیف جناب مرفی بصهرت می نمود عثمان  
و از انجمله سوره الولایه که سوره طویل بود و محض فضائل البلبیت و آنکه که از اینها پیدا شوند و از اینها متنب  
در آن مذکور بود و جواب این طعن را احتقالی خود متکفل شده جاییکه فرموده انک نحن نزلنا الذکر  
و قال له انظرون هر چه در حمایت و کلایت الهی باشد بشرایحه امکان که در آن نقص کسی را راه دهد و اگر  
شیعه اقتدار عثمان و شایعین را زیاده از اقتدار الهی متقد شوند و ایشانرا شریک غالب کارخانه  
الوہیت قرار دهند و بهیچ خود را که تحقیر شیعیان عثمان است کجا خواهند انداخت

کیم چهاردهم

آنکه علم را فریاد و این روایت احادیثی که دلالت دارند بر تقایت محبت جناب امیر المومنین علیه السلام ایشان در سبب

از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی او غلبه باشد معنی ذلک هماره و  
 المجرور و عند الله بالصدوق یعنی این بابی به عن ابن عباس و غیره الله علیه السلام قال  
 لا یعد الله بالمتکبرین و لی علیها ترجمه از انجمله روایت کرد و شخصیکه مشهورست نزد ایشان بعلت صدق  
 یعنی ابن بابویه از ابن عباس و سواى آن آنکه بخیر علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا با تشکس کسی که دوست دارد  
 علی را و چون نفوس غوام و ارباب مشهورات مشغول است باطلاقی و اباحت و دوا و تعیش و ترفه و لذت و اوقات  
 معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل در دیدن و تکاسل و ایهمال در آن کردن این بشاره عاجله و زود  
 ایشان کمال سوخ پیدا میکند و باین مذنب بیگانه اند حال آنکه در کتب صحیحیه اینها مردی و مشغول است که جناب پیغمبر  
 و امیر المؤمنین هر چه انشا و لا و ذریه خود را بر او فرماید که شما تکیه بر نسب ما نکنید و بنگی و طاعت خود و قیام نماید چون  
 حال اهل بیت در خونه و هر اس چنین باشد و دیگران را بر محبت اینها تکیه کردن و ارتکاب معاصی محرمات نمودن چشم  
 روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختصار و دشمنی ایشان مسامحت و بندگان و ذریه تقوی  
 ممکن نیست که حاصل شود و محبت حقیقی آنچنان حاصل نمیشود که از اصل او بیگانه باشد و اگر چه لا یعد الله بالمتکبرین و لی علیها  
 صادق است با جمعی که موالات علمی و تحقیق متضمن جمیع کمالات دینی است شأن معنی که فقط زبان من  
 محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلا با جناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بدو در  
 برابر مخالفت تصور ایشان ننمایند و در صدق مضمون این طوطیه ننویسند تعویلا لا اله الا انت تعبد و در هر چه  
 هذا المعنى فی القیاس بکذب و لو کان حبک صاکی لا کففت بران المحبت لمن یحب مطیع  
 ترجمه عصیان میکند خدا را و تو ظالم میکنی پس او این قصه قسم بجان من در قصه قسم بجان من در قیاس عقل  
 تعجب است اگر علی و محبت تو راست البته فرمان اوست بر دمی بر آید محبت کسی را که دوست دارد و در آن

آخر نیز بعضی از علمای کتابین سراغ این یافته‌ها نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده و در این  
 این شیعی محل تمت و دیگر عالم اهل کتابین که سر این بخش و حدیث اهل اسلام شیعه ایشان است و تفریق کلمه  
 مسلمین و القامی بخش و عناد و بنامین طوائف اهل اسلام را در آورده و می ایشان خیر این ساده نوح را اگر  
 گمراه نکند که قرآن حدیث دین خود را گدازد شسته نبوس کتب محقره نسخ و التجار به حیران تیه ضلالت شده  
 در ابتداء شیعی بطفیل اغوا و تبلیس اهل کتاب یعنی عبداللہ ابن سبا یهودی صنفانی بوجود آمده اگر  
 هم از ایشان نهال نشاندہ بزرگان خود را آب و دهونانه سازد چه بدی و خباثت این سخن را چون تمییز  
 بوده که گریز اندیش تو اشراف زوده و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد و دوازده با مطلب شیعی هیچ موافق  
 نمی افتد تعین آن اشخاص و آنکه از اہلبیت باشند و دیگر لوازم امامت دین نص کجا مذکور است و این اسمای  
 عبرانیہ مجهولہ اللفظ و المعنی را بهر چه خواهند ترجمه کنند نواصب اگر این نص بدست افتد این اسماء را  
 بزرید و مروان حجاج و ولید بنطریق خواهند ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را  
 میسازند و بجز و موزن شیطانی در رنگ کبود کان فرقیه میشوند و از اوثق دلائل حقیه مذہب خودی شمارند  
 مَنْ يَضِلُّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ شَرِّهِمْ مَرَّ كَرَّ اَه كُنْذ اِيس نِسْت اورا هیچ راه نماسد

### کتاب شانزدهم

آنکه جامع از علمای ایشان خود را از محدثین اهل سنت و ائمّه اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از  
 اوقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنها را یاد گرفتند و بظاہر بحکمیہ تقوی و  
 متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق و در حق آنها بهم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند  
 و احادیث صحیح و حسان و ایت کردند و دانشای روایت بهمان اسانید صحیحہ موضوعات را که مطابق مذہب  
 خود ساخته بودند نیز در جمله روایات خود درج نمودند و این کید ایشان اهل بیاری از خواص اهل سنت  
 زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحہ بزرجال سند است و چون دلیل سبب  
 این غل و تبلیس متوجه شدند تمیز مشکل افتاد و ما به الاشیاء منفق و گشت اما چون عنایت آلتی شامل علوم اهل سنت  
 بود ائمّه این قرن بعد از تحقیق و تفتیش این دغل راه یافتند و متنبه شدند و بعد از انکشاف حلیه حال طایفه  
 از ایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارت اقرار در آنها قائم شد و تا حال اقرار  
 در محاجم و مصنفات و اجزای و سایر است و اگر تفصیلیه تشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول  
 کسیکه این غل را موجد جابجفی است که بعد از تحقیق حال انجاری سلم بنابر اقلیاط مطلق روایات او را از درج  
 اعتبار ساقط و مطلق ساختند و ترمذی را بودا و دونسائی با متابعات و شواهد قبول کنند و انرا بودا



متفر دست رد نمایند و ابو القاسم سعد بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی نیز در بنیاب ستاد و کرامت  
اکثر نادانان اهل سنت بجهت تلبیس اسانیه او گمان برند که از رجال معتبرین است حال آنکه چنین  
نیست بخاشی که صاحب نقد رجال شیعه است و در افضیه طایفه و وجه طایفه قرار داده ۴

### کتاب در فضیلت

آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر بزرگی و عظمی و اطهار شکایت از دست  
تقصیری ایشان و بعضی آثار آنکه دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حق اهل بیت اند  
و آنکه غاصب حقوق اهل بیت شده الناس علی ابار و زیارت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در  
دوزخ خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار را  
تأیید کنند بآنچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شفاعت حال متبضال ایشان  
و حل این کید آنست که باریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیاء و قرین تابعین متبع تابعین که در سب  
بودند ظلم و تحقیر و امانت گدشته است و ائمه اهل بیت در بعضی اوقات نکویش آن کرده و بمنزله صفات  
عامه شان که انبیاء و علمای و ارثین ایشان است بیان میفرمودند این جماعه که سینه های مملو از بصیرت و  
صحابه داشتند همه آن کلمات را در حق صحابه فرمود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب  
مطالعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد ۴

### کتاب در رد و تمیز

آنکه احادیث مرفوعه بر رسول علیه السلام وضع نمایند موافق مذنب خود و آنرا ترجیح دهند و اکثر موقوفات ایشان  
دریده شد که از باب محاکات و محارزه است بعضی صنفیه با در احادیث صحیحیه دیده اند و بطور آن آنچه میباید مذنب خود  
میباشند را ایمانند و در بعض جاها صبیح مخمره آرند که مثل آن در احادیث صحیحیه وارد نشده مثل آنکه انبیاء  
الهدی از مردم پیغمبر آرزو داشتند که در شیعه علی صحیح شش شوند و انشال و کلام

### کتاب در رد و تمیز

آنکه در اسما و القاب رجال معتبرین اهل سنت نظر کنند و هر که از رجال خود شرک یا نام و لقب یا بنده حدیث را در روایت  
او را بان سنی نسبت دهند و بجهت اتحاد نام و لقب استیاد و میان هر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف را امام گویند  
خود را حقا گویند و روایت او را در محال بنابر شمارند مثل سدی که در کس اند سدی که بر سیدی پیغمبر که از معتبرین اهل سنت است  
و صغیر از وضاعتی که این است و افضلی است مثل ابن نمیه که خبر دو کس اند از اسم بر توبیه رضی ثانی است و عبد الله بن مسعود که  
اهل سنت معروضه و کتاب المعاون در اصل از تصانیف پیغمبر است اما آن را فاضلی نیز گفته اند و نام او را اشتباه حاصل شود

کیست نسبت

آنکه کلمات قرآنی را موافق خویش خودی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند آن تفسیر نسبت باطل است باینکه  
برای مزید اعتبار مثل تفسیر بعدی در هر جا که نظر مضایق بعضی خطاب بنمیر است و تفسیر غیره پیشتر بر علی هر جا که واقع شود  
و تفسیر کافر و کافین باطل است و تفسیر فوق و منافقین بکتاب صحابه

کیست نسبت اولی

آنکه کتابی را نسبت کنند یکی از کبرای اهل سنت و در آن مطاعن صحابه و بطالان مذاهب اهل سنت و مرجع نمایند  
و در اول آن کتاب خطبه نویسند که در آن صحبت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب گور شود  
عقیده پنهانی باشد و آنچه در کتب دیگر نوشته اند مخفی برده داری و زمانه ساز می است مثل کتاب سراج العالین که  
آنرا با تمام محرم غالی نسبت کنند و علی بن ابی القیس کتب بسیار تصنیف کرده اند و هر یک از معتبرین اهل سنت نسبت  
نموده و کسی که با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن غیر او متباین و تفرقه نماید کیست می باشد  
ناچار عوام طلبه درین مکر غوطه خورند و خیل سر اسیر حیران شوند

کیست نسبت دوم

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذاهب اهل سنت از کتب نادر الوجود و کتب ایشان نقل نمایند و حالا که  
در آن کتب اثری از آن نباشد و بسبب آنکه کتب پیشتر در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران  
در شبهه و شک افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد قطعی در میان او و دیگر روایات اهل سنت  
چون خواهد بود و الا آنکه این چهاره به بحث در دسری کشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد  
محتاج به تطبیق و تمیق خواهیم شد که هر دو روایت در یکدیگر چه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت و دلالت  
و کیست رواه چون این موردان نقل مخفی است و مفقود است مقابل روایات مشهوره و صحیح و آنرا  
حرفی نماند لکن چه باید کرد و کتابهای که از آن فرقه شیعیه برای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین  
قبیل است که نادر الوجود و کتب می باشد و علی تقدیر الواحدان مصنفین آن کتب با تمام محکمات  
ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض طلب و یا بلبس در آن جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند و بیسیلی  
صاحب کشف النعمه و علی صاحب الفین از همین قبیل کتب فخر و فخر نقل کنند و بزم خود گویند و میدان ظاهر برنده  
و این طائوس نیز در موفقات خود از همین جنس خوار و بابر کرده و با اعتقاد خود اهل سنت را الزام داده

کیست نسبت سوم

آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در حال او مبالغه نمایند که و

از متصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گنید که او را از اشد فواصب بود و بعد از آن ادوی نقلی کنند که دلالت بر بطلان نزد سنیان و نایبند سبب امامیه آنها عشریه نماید تا تا طریقات افتد و گمان برد که این سنی متصب را بصوت شدت تعصب بدون محبت نقل این ایات را چه می آورد و در آن سکوت چرا میگرد و مثل تخم مرغی را شکافت که تفصیلی در معتزلی است از خطب خوانیم که زید بن علی است و این تنبیه صاحب رقت که از فتنی مقرر می است و بر او بی شایع هیچ ابلاغه که شیع را با اعتزال جمع نموده و هشام کلینی مفسر که از فتنی غالی است و همچنین سعیدی صاحبی که از ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الایمانی و علی بن ابی طالب و القیاس اشغال اینها را این فقره در احوال سنت داخل کنند و منقولات و منقولات ایشان را الزام اهل سنت خواهند

### کیست نسبت و چهارم

آنکه گویند اهل سنت دشمن این بیت اند و از بعضی سنیان حکایاتی که خود بیان نسبت باشد حکایت کنند پس جانل بحجرتع این کلمه خوشه انجا رود و از نهیب اهل سنت نیز از شود و این فقره را هیچ و بهتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند بر آنکه محبت اهل بیت کلام بر هر مسلم و مسلمی فرض لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضائل اهل بیت جمعا و فردی اتفاق بر داشته اند و مناقب ایشان از حدیث نموده و عمر با انوار اصحاب و ائمه و عباسیه در مقدمه پرچاش کرده طایفه از ایشان مثل سید بن جبر و نسائی شمشیر شدند و طایفه از شیعه و برخی بسیار کشیدند در آن اوقات شیعه خود را بقیه در فرمودند و داخل می کردند و بطبع مال و مناصب کلید و اصحاب بخوانند اهل سنت اند که همیشه نام اهل بیت بوده اند و در هر خانه از شیعه در و در میفرستند و با هر یک از ایشان سلیم القلب میباشد برخلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادران خویشاوندان و برادران تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را با امامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن بر آورده اند جمیع اهل بیت را از محبت و ماضیست و اشاره حدیث نبوی که فیکم الثقلمین کتاب الله و غیره که اهل بیت است بیان می نماید که چنانکه ایمان بعضی قرآن و کفر بعضی آن فانی نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعضی اهل بیت با لعن و طعن بعضی دیگر در آخرت خمر و خنجر خواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد و تمام اهل بیت نیز دوست باید بود و بعضی از اهل بیت را بیچسب از اهل سنت نصیب نشده زیرا که نو اصحاب شیعنی جناب ائمه و فرزندان طایفه او را به شقاوت بر خوانند و خنجر و شمشیر طایفه بعداوت اصحاب المؤمنین عایشه صدیقه و حفصه و عظمه و حضرت زبیر بن العوام که این همه رسول بود و با او سنت برای خود و خنجر بعد از آن کیسانیه با کلام است چنین مختار با کلام است امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر با کلام امام موسی کاظم و علی بن ابی طالب و القیاس محکم و مشهور و حکا و سنجی مفضلان این شاء الله تعالی

### کیست نسبت و پنجم

آنکه گویند دشمنان الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیده النساء را که در آن چنین و امثال و سادات

بنی با شتم جمع بودند سوخت و ابونیکر و سایر معاصیان بدان افعی شدند و هیچ انکار نکردند و بقیه ششم خود را به سبک  
جناب و کبر اضراب و صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و اینها را منقرضات و منقرضات این قسم است که تمام  
اصولی ندارد و این را باید نمیکند مگر کسی که در محض باشد و عقل و مناقض است بر ایات شیعیه چنانچه در باب طاهر و در  
مبحث فقهیه به تفصیل بیاید انشاء الله تعالی

### کتاب دلبسته و ششم

آنکه گویند در شیعیه احق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که جلالی در میان ایشان بوده است  
انتهای رسید الله لیدهب عنکم الیرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و تسکمی کنند  
با قوال و افعال این پاگان و غیره شیعیه همه قریب باتباع غیر اهل بیت اند و مختلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس  
باینکه کما جمعی یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این بمنزله تاکید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل کله البیت  
فیکم مثل سفینه نوح من ركبها ابحر و من تخلف عنها غرق و درین نظر ایشان ملک خلیف  
اتباع اهل بیت الیه موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهل بیت که امر فرموده اند و اتباع پیروان و اهل البیت که خود را  
بنابر اغراض فاسده بر دامن اهل بیت می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد از مشورتین که انداده بودند که اگر چه  
اگر بحث است درین است و اثبات انکار شیعیه تابع اهل بیت اند هیچ وجهی نیست و در بعضی چیز دیگر است و در بعضی  
شتر کین که خود را اتباع علمت ابراهیم می گفتند و مسلمین را مخالف آن ملت قرار داده صامی و صباة لقب  
داوه بودند و یهود نصاری خود را از اتباع موسی عیسی علیهما السلام گفته عبد الله بن سلام و نجاشی اضراب  
ایشان را مخالف سیدانستند تا کسی میدان و خلاف طریق او سیران و نوائی و حیالی است بقیه این طایفه نیز خود را قادیان  
و شهر و دیه و چشمه می نامند و فرق و تفرقه بر نه می زنند و در میان خود ادعای میگویند اینها را با این بیت و انتساب و پیکنشایان که  
تخصیص است و در سوائی را اند براسی خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی هم و طرائق این بزرگواران  
نیز از ایشان درخواست نمی کرد بلکه احق باتباع مذہب اهل سنت است که جناب امیر دگر ایماط را و این مذہب بودند  
و ظاهر و باطن مخالفت این فرقه را از مخالفان خود می دانند و از اجمالی فرمودند و ابوالخنیفه و مالک الطائفات و شیخ ابوالاحسن  
در من و تو و شیعیه و در سوائی اهل سنت بلکه بائمه اهل بیت نموده اند و ایشان اصول مذہب را نموده و این بزرگواران  
آنها دانستند و ایشان هم تصویب طریق دیگران نمودند از هر چه مقدسات دین را تحقیق نمودند با جمله اگر چه دانستند  
باینکه بیت کافی در حقیقت مذہب باشد خلاصه و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و حشویه و فرقه طاهریه  
فرق شیعیه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التیین و التخصیص تفاخر و امتیاز نرسد  
حالانکه باید دیگر تکفیر و تضلیل می نمایند

## کتاب سبب و سبب

آنکه اشاعه حکایت دروغ نمودند که کنیزی سیاه در مجلس بارون شنید رسید و بحث مذاهب میان  
آورد و مضامین و تبایح هر مذہب بر شمرد و مذہب شنیدار است و بدلائل قاطعه حقیقه او را ثابت نمود و مجلس  
بارون رشید ملو بود از علمای اہل سنت و آن کنیز پردای هیچ کس نکرد و کسی از اہل مجلس از عہدہ جواب  
آن برآمد و ممکن نشد کہ اینہمہ علمای عامہ بہد و شملہ دار ابطال یک دلیل از دلائل او تواند نمود و پس بارون رشید  
چون عجز و سکوت حاضرین ہنشا بدہ نمود و محفل علمای شہر اصفلا در داد و دہمہ را حاضر نمود و محفلہ اختلافی ابو یوسف  
شاگرد امام غفرلہ و اشغال او نیز جمع آمدند و تصدی مناظرہ آن کنیز سیاہ گشتند پس ہر مذہب بار دیگر لازم داد  
و ساکت گرد و غرض از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہل سنت شما بر حقہ ضعیف و داری و سبب است  
کہ کنیزان سیاہ کہ نقص تخلیقات اند و عقل و فهم و اشوئراس اند بملادہ و حماقتہ آن را باطل میکنند و محفل  
علمای ایشان از عہدہ جواب ہنما نمی تواند برآمد اما درین حکایت نقصانی غلطی محال جلہ علمای شیعیہ  
عاید میشود کہ سالہا و عمر بمشق سخن سازی و تفسیر پردازی کردہ اند و بشیر عشر آن کنیز سیاہ رسیدند زیرا کہ  
درین مدت دراز کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اہل سنت را لازم ندادہ بلکہ خود را لازم خورد و کافر  
روش گن کنیز سیاہ را می آموختند و ازین خجالت سترہ رہائی نمی یافتند و الحق مذہب اہل سیاہ در حق تہلیل  
کہ مستحق حق و سغای چند است لایق ہرین است کہ مشکلم و مناظرہ مجتہدان کنیز سیاہ باشد و اگر محفل علمای اہل  
سنت از جواب بذایات او عاجز شود باید بداند کہ جواب را فہم خطاب بمطاعت جواب بلان باشد و شری

## کتاب سبب و سبب

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب رخصہ و ابطال مذہب سنیان و مضامین آن کتاب را  
نسبت و ہند بکنیزی یازنی کہ عقلی و شائع کنند کہ علمای سنیان این کتاب را مطالعہ کردند و قادر بر دفع آن نشدند  
کہ آنکسینہ تا لیقت شریعت تفسیر است کہ آنرا نسبت کردہ است بکنیزی و از کنیزان اہلبیت نبوی علیہ و علیہم السلام

## کتاب نسبت و سبب

آنکہ کتابی ظاہر کنند در اثبات مذہب خود و ابطال مذہب سنیان آن کتاب را نسبت کنند بیک از زبانان و دفع  
آن کتاب از زبان آن ذمی مہوم بیان نمایند کہ چون بسین بلوغ رسیدم و طلب بن حق رنج بسیار کشیدم  
و سر و گردم بہیشا چشیدم تا آنکہ قاید توفیق الہی مستکش شد و بدلا اسلام رسانید و درین اسلام رنج قاطعہ حق  
دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکہ در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقایل مختلفہ شنیدم  
مبوش از سرین پرید و سر اسیمہ شتم بعد از آن بہر دلائل قاطعہ دریافتم کہ از جہہ مذاہب اسلام مذہب شیعیہ



حق و دقتی است و مذاهیب دیگر مخرج و محرف و بان دلائل مخول علمای اهل سنت را الزام داد و محکوم  
 قدرت بر ابطال آن دلائل ننیدیم اعتقاد من بذهب شیعه بیشتر شد آن دلائل را خواستم که بقصد کتابت مقید  
 تا دیگر از اهرام برله هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب یوحنا بن سرائیل ذمی که در مؤلفات شریف لغوی  
 او از نسبت بذمی موهوم مجبول نموده و در ابتدای آن ذکر کرده که اول در طلب حق مگر گم بودم و کتب بر فزاید  
 بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذاهب شیعه و مذهب  
 دیگری ثابت نشد و این تعجب حکایتی آورده که در فلان تاریخ در مدینه طایفه بغداد رسیدیم و در آن رسه  
 محفلی دیدیم پس عظیم و فخیم فحول علمای بغداد در آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان فرمودم  
 که من مردی ام نصرانی که بجز توفیق الهی راه حقیقه اسلام یافته ام و بدل جان را بخریدم بلیت گشتم لیکن  
 در اهل اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقضه شنیدم و از شما آرزو مند بودم که در جای هر مذهب و پیروان  
 مذاهیب اسلامی را مجتمع بیاورم اینوقت مرا سعادت منتهیون شد و درین محفل عظیم متبرک داخل شدم حال آنکه من  
 عنایت فرمایند و دلائل مذاهب حق را بر من اتفاقا نمایند پس هر فرقه از فرق اربعه مسلمانیت را بخود کشیدند  
 و علمای هر فرقه برای اثبات مذاهب خود و ابطال مذاهب دیگر برخاستند و مطاعنه و مطاعنه و سب و شتم  
 از هر جانب بسیار شد تا آنکه نویسنده پیشتر نوشت رسیدیم و جاستم و گفتم ای تانا صفایان کجراه مذاهب حق و راه این  
 هر چهار مذاهب شماست که او را فرض نموده اید و نسبت بر نفس کرده اید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدانید  
 پس بر این این مذاهب تقریر آغاز کردم و محکوم از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند و خواستم  
 که آن بر این ادر کتاب ضبط نمایم بامید ثواب روز حساب هر ایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم  
 و عجب است از شریف تفضلی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت با اهل سنت کرده حال آنکه اهل سنت را  
 در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنهم منکر تکفیر و تضلیل چه دیگر نمی شود  
 و معنی اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و استقراء مجموع مسائل مختلف فیها در مذاهب اربعه  
 و چند مسئله فروعی یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند  
 و هر فرقه مخیر خود را تکفیر و تضلیل میکنند و امامیه را اگر تفحص کنیم ثناء عشره فلفظ در هر مسئله فروعی با هم مختلف  
 شده اند با وجود نص امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه  
 و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف تفضلی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد  
 مذاهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن بپرده تعصب و غشاه جهل و لجاجت  
 او را پوشیده است دلائل و براینی را که نسبت بان ذمی کرده و خلق نفس گمان برده همان

مضامین مبتدیه و خرق حیض که مکمل نقطه از اهل مندرست که بار بار می شود و خلقت های فاضله بر آن  
شعبه ازان مبدء و زود و نیز اهل سنت او کهن من شیع العنکبوت و انکسفت من و کبر اللوئیت است  
که اطفال مکتب شان با پال نموده و بنا برین انگشت فرموده اند

### کتاب سی و دوم

آنکه بعضی علمای ایشان می گویند در ابطال مذاهبات اربعه باین طریق که یک مذهب را بر اهل اهل کنند  
و سبب دیگر را بر اچنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای آن فرق نوشته است و خود را در آن  
کتاب شافعی قرار داده و رد و قبح و دلایل مذهب ثلثه بنیاد نهاده و چون با ثبات مذهب شافعی رسیده  
در اینجا بدلائل ضعیفه و قیاسات مروده تمسک بسته و تاویلات پیچیده اختیار نموده که دیگران آن دلائل  
و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس مناسبت که عند الحنفیه مثلاً سبب نیستند باز  
جدی می آرد و مخالفت آن قیاس جواب میدهد که این حدیث مخالفت قیاس است و هر حدیث که مخالفت  
قیاس باشد متروک الظاهر است گو یا تصنیف این کتاب محض بر آیهین است که سنن قیاس را بچند  
تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهبات ثلثه بدلائل شافعی نماید و مذهب شافعی را بدلائلی ثابت کند  
که هر سماع و نا ائمه است و ضعف و دهن آنها بی برد پس در نظر او همه مذاهبات اهل سنت بر هم شوند  
و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سننیان و غاخورند و حیران و سرگشایه شوند

### کتاب سی و یکم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در رفقه و دروسی آنچه موجب قبح و کفر است  
باشد درج نمایند و آن کتاب را یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرد  
و با امام مالک نسبت نموده و در آن کتاب درج ساخته که مالک را بمالک خود لو اطلعت جایز است لم یوم  
قوله تعالی و ما ملکت ايمانکم و شخصی از معتبران نقل کرد که در تقسیم کتابی در اصفهان دیده ام  
که نسبت با امام ابی حنیفه کنند و مسائل قبیحه و زنا را درج است و غالباً این کید ایشان با نیصورت  
پیش می رود که در مذهب زمین که مالکیان میبایند کتابی نسبت کنند با امام ابی حنیفه و در سند و شان و قبح آن  
زمین کتابی نسبت کنند با امام مالک را که اهل هر مذهب را روایات امام خود و بوجه حسن علوم است و در کتاب  
غیر آن امام چند آن تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در دل شان می نشیند و زمین کید هم می کشد  
علمای اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب هدایه که حل مذهب را با امام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک  
بر مذهب خود واجب میداند بخلاف امام اعظم



و چون نوبت بذكر فضائل امير المؤمنين رسد و ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قبح باشد  
 وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی مخصوص صریح در احقیق آنجناب بجلالت و آنکه با وجود جناب  
 ایشان هر که خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر غلبه افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلثه  
 یعنی کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاطعه در  
 خلفای ثلثه موجود است پس همین او برهم خود و دین او خسته پذیرد و کتابی کلانی با صفت قویه شد و در آن  
 کتاب اول هر حدیث نام را وی و مخیر آن نیز فرمود بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز میسر نشده و در طریق  
 تحلیط افتاده اند و باین تلبیس ابله سی بی خبر ده اند صاحب ریاض النضره فی مناقب ائمه نیز ازین قبیل است  
 در کتاب خود از جمیع فضائل خلفای اربعه آورده و دنیا خورده لکن کسی که در فرج احادیث معانی وارد آن  
 و غل تلبیس نمیشود بجهت در کاکت الفاظ آن موضوعات و سخافات معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه را  
 در هادی نظر دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ سنجابی است

### کیدی و پنجم

آنکه سابق اهل سنت شیعه را بعضی مسائل قدح طعن میکردند چنانکه علمای مذہب ایشان تدبیر رفع آن  
 طعن با اینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را میخواندند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را  
 نسبت کردند بایممه اهل سنت مثل لواطت بامملوک که نسبت بامام مالک و بابا در خواهر مسکه بن حمیر را  
 نسبت بامام ابوحنیفه نمایند و ازین جنس مسائل افتراء شیعه مضنی و ابن مطهر حل و ابن طائوس سیران مطهر  
 بسپار آورده اند و غرض ایشان انجام حال خود و دفع طعن از خود است که بعد اهل سنت ارفع از طعن از خود فهمند و نال شیخ بگذرانند

### کیدی و ششم

آنکه بکده و بیت در اشعار کبری سنیان الحاق نمایند بمغیر بنکیه صریح در تشیع باشد و مخالف مذہب اهل سنت و حاکم ازین  
 وقایع و لغت مصنوع و مخترع سازند و گویند اهل سنت بنا بر خفت و خجالت خود این بیت را حذف استعلا نموده اند و این  
 ماجرا اگر نسبت بقبولان اهل سنت مثل شیخ فرید عطار و شیخ اودعی شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا جامی و غیره  
 شیرازی حضرت خواجه قطب الدین لوی و امثال ایشان معاده و با شعرا امام شافعی خیر قدام ایشان نسبت الحلق کرده  
 اشعار امام شافعی نیست یا در آنکه کلف بالخصب من دمنی و اکتف بساکن خیفها و اکتف بساکن سحر اذا  
 فاض الجحیر المصنوع کما کلف الفرات الفایض بدارکان الریض حب الی محمد و فلیشبهه  
 التقلان انی برافض ترجمه شمسوار توقع کن محبت زمره دمنی و آوازه ساکنان نشیب از کاند و خیزه  
 از بجای چون وقت سحران شوند حایان بسوی منی و آنکی مثل موج زردان فرات پر آب اگر رض باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن انس با نکه من افاضی ام و غرض امام شافعی از این باب مقابله نواست که سبب اینست  
 مردم را نسبت بر نفس سیکردند و حالاً در بعض کتب شیعه این سبب بیت دیگر که صریح در تشیع اند و نیز آنها را طعن است نقل  
 کرده اند و بدان تشریح امام شافعی تمسک بسته توقف ثمر نادر باشد **وَصِيْبُهُ وَ بَدِيْعُهُ**  
**كُنْتُ يَبَاغِيْضُ** **اَخْبِرْهُمْ اَنْيَ مِنْ النَّفَرِ الَّذِي دَلَّاهُ اَهْلَ الْبَيْتِ لِيَسْرِبَا قِيْضَ وَ قُلْ اِنَّ اَهْلَ الْبَيْتِ**  
**يَتَّقِيْطِلَالَهُ** **وَلَمْ يَمُوتْ عَلٰى عِلَاقَةٍ** و ترجمه توقف کن پس آواز ده آنکه من محمد را و وصی او را و پس از آن دور  
 نیست نفی و از نه خبر ده ایشان را که من از آن جماعتی که دوستی اهل بیت را نیستند شکسته و دیگر که شافعی  
 بمقدم کردن آنکه تمام کردید و از علی بن ابی طالب گفتیم که تقدیم کرده ای بر علی بن ابی طالب گفتیم و گفتیم که ای ابی طالب گفتیم و گفتیم که ای ابی طالب  
 عیب اهل بیت است و این کید ایشان بنایت بوج است زیرا که بنامی کار این بزرگواران شریعت  
 در طریقت این نامداران از سر تا قدم بر مذہب اهل سنت است بیکد و شعری که ای ایشان را شیبی گمان کن  
 از اطفال کتب هم نمی آید و بعض شعری ایشان شعری گویند و از این نامه نسبت یکی از کبرای اهل سنت  
 نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است **شَفِيعٌ بَيْنِي وَ بَيْنَ اَهْلِ**  
**وَحَيْدٌ كَرِهَ وَسِيْطَاةً وَ التَّجَاوُزَ الْبَاغِيَّ الْجِدَّ وَ جَعَفَرُ بْنُ الشَّامِيِّ يَبْغِيْ اَدَاةَ الرِّضَا** و گفته اند  
**وَالْعَسَاكِرُ** **يَا اَنْتَ اَنْتَ تَرْجِمُ شَفِيعَ مَنْ يَسْبِيْهِ** و بتول جید است و دوله سلاطین و سجاد و بزرگان و غیره  
 و بعد از علی رضا که سپاه است و دو عسکری و مهدی و برهان که ای نیست که گذر این شمار از و تاریخ ظاهر  
 زیرا که تولد امام علی تقی در سنه دو صد و چهارده است و تولد امام حسن عسکری بسیار است از آن  
 و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهارست و در عهد مأمون عباسی و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد  
 و نوبست است و دیگر که مدفون شده اند امام شافعی کجا حاضر واقع ایشان شده و امام حسن عسکری در مدین  
 که بنامی معتصم است ساکن بود و الا آن شهر را ساهم گویند و امام شافعی همان معتصم را و ساکن نمود و آن  
 امام شافعی فضائل کسانی را که از اهل بیت دریافته اند ذکر کرده اند و از این مخصوص باب امام شافعی نسبت جمیع  
 باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از امام اهل بیت و کتب اهل سنت بسیار است و سلسله آسانی

اهل بیت را بسلسله الذہب نامیده اند

### کیسری و فخر

آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضی از کتب عرب و عقلاسی ایشان بسط آن از اهل کتاب  
 یا باستعانت علم کمانت که هنوز فی الجمله صحیحی داشت و شاید این از استراق سمع منع نشده بود  
 بت پرستی گذاشته انظار بنی موعود می کشیدند و اخبار بوجود و انحراف می نمودند و مردم را



برای آن که عادت متابعت او بخیر نباشد و تاکید میکردند در ضمن آن قصصی فی چند افزونند که دلالت بر حقیقت  
 مذکور قبض نماید و آنرا نیز بر این مروجایی بپسندد و در بعض جاها تا سید و قصد لوق مقال او که از پیغمبر و روایت کنند  
 نیز خصمیه آن ساخته و باین روایات و حکایات بغایت اشتهاج و تفاخر کنند از آنجا که قصه جبار و دین مندرج است  
 که در کتب اینها شایع و ذوالایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطریق و زینت مذکور است و در کتب  
 جبار و دین مندرج عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه با سلام مشرف شد و در حق پیغمبر مشغول چند اشعار بود  
 که از آنجا که این شعر هم هست به انباء و الاولون با سبک فنی که و با سبک اوصیاء کرام و در ترجمه خبر کرده  
 ما را پیشینیان بنام نواز و میان ما است و بنام و میان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا  
 هست در شما کسی که قس بر پیغمبر را بشناسد جبار و گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را شناسد که از جمله ایشان  
 که منی را بخبر و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی فرمود که گفت ای جبار و خبر ده ما را از حال او و بخوان بالضمی فقال فی غیره فرمود که  
 یگوید یا رسول الله انی شهدت قساً و قد خرج من نادٍ من اندیة ابادوم و علی صحیح ذی قنار و یومئذ  
 و هو مشتمل بجماد و قوت فی احصیان النیل کالتسین و انما الی السماء وجهه و اصبعه و کانت  
 منه قسعة یقول اللهم رب السموات الارض و الارضین الموعنة بحق محمد  
 و الثلثة الخامید معه و العلیین الاربعة و فاطمة و الحسنین الاربعة و جعفر و موسی التبعة  
 سعة الکایم المصروف لک الثقباء الشفعة و الطیر المهیجة درسه الا ناجیل و نفاة  
 الا باللیل و الصادق القیل عدد للثقباء من بنی اسرائیل فهم اول الید اید و علیهم  
 تقوم الساعة و یهمهم نال الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیتاً مهیجاً ثم قال لیستین  
 نادر کهم و لو بعد لای عمری و یحیی ثم انشاء یقول اقسم قسماً لیس به مکمل لو عاش  
 الفی سنة لم یبق منهم ساء ما حث یلا فی محمد و العقباء العکماء هم اوصیاء احکم مد  
 افضل من تحت السماء یعنی الانام عنهم و هم ضیاء العن سبب بناسی و کرم حث  
 اجل الرضا قال لکما و دلت یا رسول الله انما یحب هذی الاسماء التي لم تشهدا هکذا  
 و اشهد ناس ذکرها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جبار و ذکریلة اسوی فی  
 الی السماء او حی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثنا ائت علی ما بعثنا قال  
 یعتنهم علی نبوتک و لا یعی ابن ابی طالب و الایم و منکم ثم عمر فی الله تعالی  
 باسمهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم اسماء هم واحد البعد واحد سلی  
 المهدی ثم قال قال الله تعالی هو لای ان لیا فی و هذ المنعم من أعدائی یعنی المهدی فی

در مجلس حاضر بودم نزد قس در حالیکه در آن مجلس از مجلسی بی قسوم ایاد بسوی میدان فراخی که در جنب قنات است  
 و میوه و اسباب و قس بر کرده بود و جمایل پس نهاد و شب مانند شب آفتاب بلند کرده سوار آسمان  
 روی خود را در انگشت خود را پس در یک ششم روی و شنیدیم که میگفت بار خدا یار پروردگار آسمانهاست و تبه در دنیا  
 فریاد بجزرت می و شنیدیم و چهار علی و فاطمه و حسنین و کامران و جعفر و موسی و قیوم هم نام کلیم بلند و تمام اجزای ایشان  
 سواران شفاعت کننده و راه را می خوانند گان می و دفع کنند گان و دروغور است گفتار آن بشمار هزاران  
 از بی اسم بر لب ایشان اند اول شروع و بر ایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود شفاعت  
 و بر لب ایشان انظر خدا فرض است طاعت بده ما یاران فرما در سن باز گفت کاش من دریافتم که نعم  
 ایشان را اگر چه در بدل دو چیز شریف من و حیات من باز شروع کرد گفتن قسم خود قس قسمیکه نیست او را پوشنده  
 اگر زنده ماند و در هر سال نشود از ایشان تنگدل تا آنکه با اوقات کند محرم او شرف و حکما را ایشانند و صیبا  
 آخر بزرگترین کسیکه زیر آسمان نیست نابینا اند خلق ایشان ایشان روشنی اند بر ای نایبانی نیستیم  
 فراموش کننده ذکر ایشان تا در آم در سنگ نه گفت جبار و گفتیم یا رسول خدا بده ما را خبر این نامها  
 که ندیم ایشان را و شاهد کردار قس دیگر ایشان پس فرمود رسول خدا صلعم اسی جبار و آن شبی که میخواست  
 مرا بسوی آسمان می کرد خدا تعالی بمن که برین از کسانیکه فرستادیم پیش از تو رسولان ما بر چه چیز مبعوث بودند و تم  
 بر چه چیز مبعوث بودند فرمود امیر مبعوث کردم ایشان را بر نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب آنانکه از شما پیدا شوند  
 باز واقف گردانید مرا خدا تعالی بنامهای ایشان با ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان یکی بعد دیگری تا هر یک  
 باز فرمود که الله تعالی این جماعت و ستان من اند و این آخر ان مقام گیرنده است از دشمنان من یعنی مهدی  
 و آثار وضع واقعه امیرین ولایت ظاهر و هوید است خصوصاً کاکت الفاظ حدیثی که در آخر آنست امیر مبعوث شد نیست  
 و اصلاً با کلام رسول مناسبت ندارد و نیز پس این جبار و که مندر نام داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین نبود  
 در خلافت آنجناب خراج تمام معموله خود را و قبضه تصرف خود آورده که تخیه باعدای آنجناب بلعوت شد و آنجناب را  
 نامه های سرزنش قلم آورد و اصلاً تنبیه نشد پس اگر بپذیرد او را حقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و در پیست  
 طاهره او چنین ظاهر میشود امکان داشت که پس خود را خبر دار نکند و آن پس اینقدر بیجایی نماید و نیز نیزه او جاب  
 بن المذنب جبار و شاکر و انس بن مالک از عمه مصاحبان دوست اگر آنجناب را در خانه آن ایشان  
 اصلی می بود چه تحصیل علم از آنمه اظهار می نمود و بر انس بن مالک طاعت میکرد و آنجناب در کتب  
 صحیح از حال جبار و است همین قدر است که او گفت و اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ بِعَبَّاسٍ کَذَّابٍ وَجَدْتُکَ  
 وَصَفَّکَ فَوَالْأَنْجِلِ لَقَدْ بَشَّرَ بِکَ ابْنُ الْبُسْتِ وَ اِنْ زَالَ قَسْ بِنِ سَاعِدِ الْاَبَاوِی

این قدر که ابن عباس روایت نموده است قال ان وقد بکرین واثیل قد موعا  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فکاف غوامین حوا یجههم قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم هل فیکم احد یعرف نس بن ساعدة الا یدعی قالوا کنا نعرفه قال ما فعل قالوا  
 هکذا فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کانی به علی جبل احمر یکتک فی قایما یقول  
 ایها الناس اجتمعوا واسمعوا ادعوا فکمل من عاش مات وکل من مات مات وکل  
 ما هوات ایتان فی السماء لخیروا وین فی الارض لعیبرا عما ذم موصی وکشف مرقع  
 وینا کتمور وینا کما ان ثبونی رکیل دایح وسماء ذات البراج اقسم فی حق قالین کان فی  
 الامر رضی لیکون بعداه یخط وان الله عزت قدرته دینا هو احب الیک من دینکم  
 الذی انتم علیکم مکی اری الناس یدهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا امر شرکوا فاساموا  
 ثم اشد انوبک شیعا کان یحفظ له فی الداهین الا ولین من القرون کنا بصا بید  
 لما رایت موارد الموت لیس لها صا دمر ورایت قوم غرها کسعی لاصار واک کابیر  
 لا یرجع المناضی الی ولا من الباقین عا یرید ایقت الی کما الله حیث صا القوم صا یرید ترجمه  
 و قسم بدان که فرستاد ترا بدین حق هر آینه یافته ایم وصفت ترا در انجیل و هر آینه بشارت داده است  
 بوجود تو پس مریم علیها السلام گفت که هر آینه وارد القوم بکرین رایل رسیدند بر رسول خدا صلعم پس  
 هر گاه فارغ شدند از مطالب خود فرمود رسول خدا صلعم آیا در میان شما کسی هست که می شناسد  
 نس بن ساعدة آیا وی را گفتند ما همه می شناسیم او را فرمود چه حال شد او را گفتند مرد پس فرمود  
 رسول خدا صلعم گویا من الحال می بینم او را برشته تر سرخ در بازار عکا ظ استاده می گوید ای مردم  
 جمع شوید و بشنوید و یاد گیرید پس هر که زنده ماند مرد و هر که مرد نباشد و هر چه آیت شده است  
 یقین آئیده نیست هر آینه در آسمان خیر نیست و هر آینه در زمین عبرت است ستونی است نهاده  
 و سقفی است داده و دریا با است موج زنده و سودا نیست بی نقصان شبی تاریک است آسمان  
 صاحب برج ما قسم بخورم قس برستی که اگر باشد در کار پسندیدگی البته خواهد بود بعد از ان  
 ناپسندیدگی هر آینه نزد خدا که غالب است قدرت او دینی است که دوست تراست مثل او  
 از دین شما که برویستید چیست که می بینم مردم را که می روند و باز نمی آیند آیا خوشنود شدند پس اقامت  
 کردند یا گداشته شدند پس بخواب رفتند باز برخواند ابو بکر شعری که باورش است از قس در گشتگان پیشینان از  
 قرنها ما را عبرت است هر گاه دیدم محل رود که موت هست نیست او را محل خروج دیدم قوم خود را بسوزان مکانها

مید و نذر و بزرگ با زنی آید که شبته بسوی من نه از پس ماندگان کسی باقی خواهد ماند بقین کردم که من هم  
 بصورت ما یک نفرند قوم رونده ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق  
 آسمان و زمین است. بجمع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابله بلعای عرب بود عباس  
 سابقه بومی از بلاغت ندارد غیر از آنکه لغات قاموسیه در آن جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت  
 پوشیده نخواهد بود و اول دلائل بکذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از ذریه ایشان  
 در شیب معراج قرار می یافت البته پیچیده و تواتر از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فضیلت صلوات غیر  
 و قایل آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و متواتر منقول شدند و لا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین جایز  
 اطلاع میداشتند و با هم دیگر بابت دعوائی امامت متنازع و متجاوز نمی کردند و اگر در کتب سابقه میبود البته بیرون  
 و نصاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه  
 از روایت میکردند و کسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه  
 در کلام منسوب به قس ائمه را وصف نموده است بآنکه اینها افتاة الا باطیل اند و اینوصف خلاف واقع است  
 زیرا که حضرت ائمه را هیچگاه قدرت نفی باطل علیه نشد همیشه بزم شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اعدا گذشتند  
 و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نش و شیعه صادق و اهل حق  
 نبودند که بجهت تقیه عمر با ایشان صادق میسر میشد و راست انجیل از هیچ کیسه از ائمه منقول نشده

### کیمی و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بحجاب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه پیغمبر  
 و کعبه و بلکه سیات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باقر عیالی روایت فرموده که  
 لا اعتدب احدنا لعلی علینا و ان عصا زنی و این مغفرت را در لو بسیار از شتوستان اباحت  
 دوست زده است و بدست ویز این موضوعات و ادعیائی و از کتاب فواخر میبند و اصلاحیه بابی نمیدارد  
 انقدر نمی فهمند که گاه بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل بحسنات شوند ذوات عالمی ایشان را  
 چه الکلیفات باعث بایستی کشید و ایما و خوف و هراس بایستی گذرانند و قارب و عنسایر و اتباع و ظلم و جور  
 و ناکید بر طاعات و تهدید و تشدید از ارتکاب محاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت بنماز و روزه و جهاد  
 و حج و دیگر مشقتها مردم را می نمودند و ترک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسهل و اقرب که محبت بود نشان میدادند  
 و همین امر را در انجیل و صراط الیکه الدعوه مقرر میکنند و ناسلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمیدادند و در حق  
 مکلفین لطفت و اصلاح هر چه میشد و در قرآن مجید با وصف کمال است و حمت الهی از نظر طریق چنان نشان دادند و اهل





در بعضی روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد

کتاب حجت علم

آنکه استدلال میکنند حقیقه مذمت شیعه و ابطالان مذمت اهل سنت باین روش شیعه فریب میکنند بچول خود در  
 و نجات خود از دوزخ و اهل سنت فریب نمی کنند بچیزی ازین بر دوا و جوارح حق است با اتباع از شک در امر خود  
 استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شاکت و دوزخ دارند در آنکه هر که بایمان صحیح و اعمال صالحه بپیوندد بخل  
 بهشت شود و از دوزخ نجات یابد لکن چون عاقبت کار دستور است فریب بخوان بهشت و نجات از دوزخ و حق و حق  
 بالخصوص میستی است بلکه در صورت جرم کردن و خائف نبودن از عذاب الهی و کایا کفایت کند که الله  
 آله الله است و در تفسیر که میسوزد باینکه عسکری صریح میفرماید که اگر عاقبت خود را نترساند  
 و در او هیچ عیبی که کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد علیه السلام و در اهل سنت با چنانست و در اهل سنت با چنانست  
 استدلال نفوذ است بچیز میبود و نصاری و غلامه و قمر اسطه و حمیری و اسماعیلیه که به نجات خود یقین دارند و طایفه از شیعه  
 خود را انبیا الله و احیاء الله میگویند و طایفه بجلول و اتحاد با تعالی در خود و با خود قائل شوند و طایفه  
 رفیع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که اتباع آنها اولی را لایق باشد و مو باطل بالا اتفاق

کتاب حجت عمل

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در دین خود افتد می کنند و غیر معصومین و غیر معصوم چون خود با یقین  
 مستندی نیست پس غیر از چه قسم دعایت کند قال الله تعالی اقمین بیهدی الی الحق الحق ان یتبع  
 الحق لا یهدی الا ان یتهدی فتدک که کیف تخلفوا ترجمه ایای کسی راه نماید بسوی حق متر و از دست بر روی  
 یا کسی که خود راه نیابد اگر کسی راه نماید پس حجت شمارا چگونه حکم می کند پس مثال اهل سنت مثال کوسنی است  
 که او را دست کش نباشد و بخوابد که بخانه خود برسد و در راه خط کند و در آشنای خیر و در دو شخصی پیدا شود که از خانه او  
 آگاه نیست دست خود را در دست او سپارد و اقامه می او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده به بل  
 مسلک که سیاح و خشرات موزیه در آن بیابان جمع اند رسانیده دست او را که او را که بطلب رسید بر روی جواب بلین است  
 که اهل سنت را افتد بکشتی جزو غایب و سید المسلمین قرآن مجید و فرمان حمید که حمل الله همین است لکن نقل انوار  
 رسول هم فمخانی قرآن مجید و سید بر وایه اسماء بگرام و الهیبت عظام که رسول در حق ایشان شهادت بعد از صلاح و نجات انوار  
 داده اند اینها در حق تلامذه اخبار و صاحبان ابرار خود همین شهادت داده اند و بکنز اقران قهر با بخلان شیعه که در بیان خود  
 و در بیان ائمه واسطه بسیارند و در نگویان و مغتربان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب مجیه ایشان مردی  
 و مذکور است که ائمه عظام از آن گروه شقاوت پزده بزاران بزار می فرموده اند و گفت نموده اند

و اکثر اینها بحکم شهبه و اباجیه و حلو و کدشته اند پس مثال الحسنات مثال شخصی است که اراده ملازمت پادشاه و دول  
کرد اول خود را یکی از منتسبان سرکار او رساند و آن منتسب او را یکی از امر و این امیر او را یکی از وزیران شرفی  
و آن وزیر را امیر و منتسب همه بشو و نزدیک پادشاه و توسل او باشند و اطاعت پادشاه و رعایات او در حق آنها  
زبان زد و خاص و عام آن ملک است و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غایبانه از پادشاهی بی اطلاع او سند اقطاعی  
یاباگر غیر حاصل کند و با جلیان و لباسیان و مهر کنان و رعایا بساخته همه آنها از پادشاه مخفی و پادشاه  
هر روز منادی می دهد بدست بدین بنی برین آنها و ملک آله مثال نصیرها للتائیس لعلهم یتفکروا و

### کتاب چهل و دوم

آنکه اکثر کنند بر محابه بخرین قرآن اسقاط آیهائی که در فضایل امیر المؤمنین این بیت نازل شده بود و تخریض میکرد  
بر اعانت اهل بیت و قیام ایشان و احباب طاعت ایشان بر کافران نام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند برینند  
و صبت رسول و نصب حق اهل بیت و ظلم و جور بر ایشان و جواب این طعن در قرآن مجید موجود است و استدل  
اَنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَاْتَا لَهُم مَّا كَانُفْظُونَ قَوْلَ تَعَالَىٰ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَحَلَمُوا الصَّالِحِیْنَ اَن  
یَكُوْنُوْا خٰلِفَیْهِمْ فِی الْاَرْضِ كَمَا اَسْتَخْلَفْنَا الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِہُمْ وَكَیْفَیْكَ اِنْ یَكُوْنُوْا غٰفِلِیْنَ  
اَلَمْ نَرْضَ لَہُمْ وَلِیْدٌ لَّہُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِہُمْ اَمَّا یَعْبُدُوْنَ نَحْنُ لَا یُشْرِیْكَوْنَ بِنِ شَیْءٍ وَتُشْرِیْكَفَ  
بَعْدَ ذٰلِكَ فَاُولٰٓئِكَ اَكْمَرُ اَلَمْ یَسْقُوْا وَ قَوْلَ تَعَالٰی اُوْذِنَ لِلَّذِیْنَ یَقَاتِلُوْنَ بِاَنھُمْ یُظَلُّوْا وَاِنَّ اللّٰهَ  
عَلٰی نَصْرِہُمْ لَقَدِیْرٌ اَلْبَنِ اٰخِرِیْنَ جَوَامِعِ دِیَارِہُمْ یَنْصُرُ حَقِّیْ اَلَا یَقُوْلُوْا رَبَّنَا اللّٰهُ وَلَوْ لَا دَفَعْنَا  
اَللّٰهُ النَّاسَ بَعْضُہُمْ بَعْضًا لَّفُتِنَتْ صَوَامِعُ وَبَیْعٌ وَصَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدٌ وَ دُكُوْفٌ فِیْہَا  
اَسْمَ اللّٰهِ كَثِیْرًا وَاَلِیْضَرُّ اللّٰهَ مِنْ یَنْصُرُوْا اِنَّ اللّٰهَ یَقْوِیْ عِزَّ ذِیْنَ اِلٰہِ اِنْ مَكَتٰہُمْ  
فِی الْاَرْضِ فَاَمَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ اَلَا یُزَكَّوْا بِالْمَعْرُوْفِ وَ نَهَوَا عَنِ الْمُنْكَرِ  
وَاللّٰهُ عَاقِبَةُ اَلْاٰمِرِیْنَ قَوْلَ تَعَالٰی حُجِّجْكُمْ سَوَّلَ اللّٰهُ وَ الَّذِیْنَ مَعَهُ اَشِدَّاءُ عَلٰی اَلْكَفٰرِیْنَ  
وَحُكْمًا یَبِیْنُہُمْ تَرٰہُمْ رُكْعًا سَجْدًا یَبْتَئُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَ رِضْوَانًا سِیْمًا فَمَنْ  
وَجَّوْہُہُمْ مِّنَ النَّارِ السَّجْدِیَّةِ ھٰذَا تَرْجِیْہُ وَاَمَّا شَرُّہُمْ کَسَانِی رَاكِبٌ دُورٌ یَجْکُ سَبَبُ اَنَّهُ اِلِیَّ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ  
وَالْعَبِیَّةُ خَدَا بِرِضْوَتِ اِلِیَّ اَنْتَ اَرِیْتَ اَنَّا كَمَّا خَارِجٌ كَرْدَہُ بَاشَنَدَ اَزْ خَانِدَہُ وَاَوْجُوْا بِنَاحِیْ كَرْدَہُ بِنِیْقَدَ رَاكِبِیْدَہُ وَاَوْجُوْا  
خَدَا تَعَالٰی اَسْتَ اَلْاَنْبِیَیْہُ وَاَوْجُوْا كَرْدَنَ خَدَامِ دُورِیْنَ اَلْبَعْضِی رَاكِبِیْدَہُ اَلْبَعْضِی شَكْسَتْ بَیْشَہُ كُوشَہُ اَوْجُوْا اَلْبَعْضِی  
وَمَجْمَعِ عِبَادَتِ اِلِیَّ اَنْتَ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ اَنْتَ اَلْمَلُومُ  
خَدَا تَعَالٰی كَسِی رَاكِبِیْدَہُ خَدَا اَلْبَعْضِی رَاكِبِیْدَہُ اَلْبَعْضِی رَاكِبِیْدَہُ اَلْبَعْضِی رَاكِبِیْدَہُ اَلْبَعْضِی رَاكِبِیْدَہُ

کیست چیل و کیم

آنکه افسر کنند بر اولو الفرم از سبیل که ایشان صبا حا و مسا و غدا و اور و احاد را بدینچه و از کار خود از خدا  
میخواستند که ایشان را در شیعه علی داخل فرماید و نمی فهمند که درین افسر نقصان عظیم بحال انبیای اولو الفرم  
راه می یابید که باری تعالی این ادعیه متواتره و دائمه ایشان را هرگز قبول نفرموده و ایشان را اطلاع داد که بنور  
شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خویشین بوقت بی محل میکشید و همین مقام آنچه از احادیث و روایات  
اهلسنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست و دوم حمل لفظ  
شیعه بر خود و ایشان خود ادعای شخص است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بر شوال بخدا  
میروند و با کسی بدینستند و هر یک را به نیکی یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب  
مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند و فرقه  
رفته بسبب آنحال تخلفین و دخول بطنییر لکن لقب از ایشان متروک شد و بابل نفس و اباحت و زندقه  
اختصاص یافت و اناسامی غالب این فرقه را میسند چنانچه لفظ موسی بن جواد به و صلی متصدق خود شنیدی  
بجشنی و طلال خود بنیاست که حال آنکه اهل سنت ازین لقب خسر میکنند باینکه که موسی بن جواد است

کیست چیل و چیم

آنکه جناب امیر الفضیل دهند بر سایر انبیا و رسول غیر از جناب پیغمبر آخرین با جناب مساوی و هم نشاند و هم  
ملایک و حمله العرش و خزینة الکبری فی فضیل دهند و علو عظیم در نیاب نمایند و این همه باینست که هرگاه سامع مقتدر  
بزرگی ایشان را معتقد شود بیقین اند که با وجود ایشان از خلافت شعیب برک ایشان بود و دیگر برادران مثل  
مردن نمیرسید و نمی فهمند که از خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبریل و میکائیل و ابوالحسن و ابوالعباس  
خلیفه مقرر کردند بلکه با وجود شمول پیغمبر او را بر منصب خلافت نواختند و می نایب باینست که خود را شایسته افضل اند  
از خواص ملائکه و فراده بسطه فی العالیه و الجسسه ترجمه در ریاست و اولیاء و اولاد ایشان در علم و جبر  
در حق او ارشاد فرمودند بر انجام مهمات کشور کشائی و خلق عقدا و مملکت و ابرام و انقض سوا و سلطنت  
چیزی دیگر است و اشرافیت نسبت وقت علم و ریاستی و بر این امر موقوف

کیست چیل و پنجم

آنکه در میان ایشان شیاع و ذالغ و در کتب ایشان مسطور و محرز است که سبب خلفای اشعری از واجد علم است  
سید المرسلین که عایشه صدیقه و حفصه منکبه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سبب علم  
افضل سنت بمن کر الله الاکبر و سفها و جوهای ایشان باین عتیده خود فریب خورده بسبب از عبادات و مع و فیه

حرک و سبب برین مثل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شده و بدکاری نموده با خود  
 ابله بشود پس اگر اهل بدکاری او مجرب تر باشد اعلی است که رسیدن بآن مرتبه مقدر بر هیچ فرد بشری نیست  
 و لعن ابله پس در هیچ بشریتی و ملتی قریب نگفته اند و از عبادات شمرده چه جای آنکه سالها حق صحبت  
 خیر البشر دارند و عبادت های نادرک از مصایره و قرابت با جناب ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از  
 مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و بخاریه همیشه  
 تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند  
 و در مرقه ایشان جماعه گذشته اند و احوال رجال مجاب برین بر مدح و مدح و قدح و قدح و احتیاط و نظر  
 احادیث نبویه و افعال ثابته و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهد آن خوض ایشان است  
 در فلسفیات و مسائل یا ضحاک و طبسیات و اکسیات بوجی که اگر واضعین این علوم موشگافینا  
 ایشانرا میدیدند بفتنایر خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول فقهون ابویه همه منشرح و مستخرج  
 ایشانست این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعلیم و توقیر آنها اجماع نمایند الا اقل شبهه در طعن و قدح  
 ایشان پیدا میشود جرأت بر امر ذی حقیقتین کار عاقل نیست صبر ایلان پیشوایان خود که حال ایشان  
 عنقریب معلوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن و دوزخ خرم و احتیاط در فکر آخرت است

### کیمیای دجیل و ششم

آنکه در کتب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد  
 مسوی معین علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحسب علی بن ابی طالب و شاخیر ایشان  
 این اخبار را هیچ و تشبیه کنند نمی فهمند که درین وضع و افراتقصوری عظیم بحجاب پیغمبر الاحق می شوند  
 بهیچند وجه اول آنکه محبت علی که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود و هم آنکه در تحصیل  
 این امر ضروری قصور و غافل اسهال داشت که باریا تا کید نمی بینی از حضور قدس میرسد که هم آنکه  
 باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسؤال داشت و خود بخود بی طلب و ندو حالا که جمیع انبیاء و اضروریات  
 ایمانی از ابتدای خلقت حاصل میباشند غرض که این گروه در وضع روایات همان مثل مسکنین که عاقل و حق فاعلی گفتار می باشد

### کیمیای دجیل و هفتم

آنکه طایفه از علمای ایشان بطاهر در مذمتی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را درین سبب مقتدر ساختند  
 و استوار ساختند که مردم آنها را سبب نامیدند و باطنایا امتحانات و تجارب ایشانرا مقتدا می نمودند خود گمان میکرد و متولی  
 تدبیر این امر آنها میشدند و اقامت آنها را سبب ایشان موقوف گشت چون نزدیک مرگ میرسیدند و آدمای ملک الموت

تذکره

شستند اما اگر درند که ماراند بهشت میحق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما  
 اینقدر باشد و ماراد در دفن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا نلما نده و متقدین با حوا و احد قاذ  
 شان را شک و شبهه عارض نشود و بدانند که این قسم و وثقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگر این منسوب را  
 راست و درست نمی دید چرا غیب میشد و مذمب اهل سنت اگر باطل نمی فهمید چرا اعدا دل میکرد  
 قَالَ ابْنُ مَطَّحٍ الْحُلِيِّ فِي كِتَابِ مَنَاجِجِ الْكَلَامَةِ كَانَ الْتَوَكُّلُ عَلَى الْإِسْلَامِ فِي ذِمَّةِ مَنْ لَحِثَ تَوَكُّلُهُ  
 أَبُو مَعْنَى بَانَ يَتَوَكَّلُ عَلَى عَسَلِهِمْ تَجْوِيزُ بَعْضِ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْ يُدْفَنَ فِي مَشْرِقِ الْكَلَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 و گفت ابن مطح علی در کتاب مناجیح الکلامه بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان با وقتیکه وفات می یافتند وصیت  
 میکردند بآنکه متولی کار او و غسل و تجهیز او بعضی مؤمنان باشند و آنکه دفن کرده شود در دفن کاظم علیه السلام

### کتاب چهل و هشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشانی کتاب تصنیف کرده اند و در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل  
 و علمای ایشان بر مذمب امامیه بوده اند و با هر پیده داری میکردند ازین قبیل است کتاب وقایع الاعیان  
 شیعیه که تألیف یک از علمای اهل سنت است و در آنجا نیز بدست طامی معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبد الله قشیری  
 و غیر ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت در امامیه نموده و از اقوال و کلمات هر یک با نقل و بهتان چنان نقل کرده  
 که دلالت صحیح نمیکند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب محاسن و خوارق ایشان را با سفیاض و شبهه و ازین  
 جنس در کتاب محاسن المؤمنین تألیف قاضی نور الله شوشتری خوار با و انبار با موجود است و شخصی از علمای اهل سنت  
 که هم مذمب او بود و با وی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و اقوال اخبار سنج  
 نشده است مخالفت واقع و نزوات شیعیه اهل سنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا  
 اثری از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که سرچ این باید انهم لکن عرض من آنست که هر که درین کتاب روایات  
 و حکایات را خواهد دید از غیر کر که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیشین هم نقل خواهد کرد و بحجت عزابت و ندرت  
 شائع خواهند شد و در فرقه در روایات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گزونت و نکته سواد و فرقه شیعیه حاصل  
 خواهد شد و شبهه و از زبان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت بگوش قبول اصفا خواهند نمود و لا اقل  
 عوام ایشان بر اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعیه از اهل عراق  
 و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در محاسن المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است

### کتاب چهل و نهم

آنکه بعضی و اة ایشان بهتانی عظیم برائمه عظام بر بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب



بشرف رویت جناب رسالت مشرف شدند و بجناب شایسته از شومای شیعه ستایش فرمود و دعا خیر در حق او  
فرمود بجهت قصیده که در تو لای ابلهیت و برای ظلماتی ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت  
بار بار میخوانند و التذاد بر سر دارند این جنس است آنچه سهل بر بنیاد روایت میکنند که روزی در دست امام رضا پیش  
از همه شیعه مشرف شدیم امام در خلوت بود و کسی جز من حاضر نبود و مر حبا ای بنیاد خوش آمدی بهیچان میفرمودم  
که بطلب تو کس فرستادم و ترا نزد خود خوانم و در اینجا است امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکر طور میفرمود  
پس عرض کردم یا این رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود جوابی دیدم ام که مرا بقلوب در  
ببخواب دشت گفتیم خبر باشد چیست فرمودی بنیم که گویا برای من ازین نهاده اند که صد بایه دارد من بالما  
بر آید ام گفتیم مبارک باشد ترا طول عمر صد سال خواهی نسبت فرمود منی بنیم که من هر جی سبز رنگ سیده ام  
که ظاهر آن از باطن باطن آن از ظاهر خود و از میشود و رسول خدا را در آن قبله نشسته دیدم و نیز دیدم که جناب  
راست آن جناب دو توجوان اند خوش چهره یکی از آنها از انوسی پیری مکیه زده و آن یکی پیر جوانی و کلبه  
کرمی ابروی او چشم سیده است پس رسول الله صلوات الله علیه سلام کن بر هر دو جد خود که حسن و حسین اند پس  
سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر و او ندیم ما حضرت ابا خریز است اسمعیل بن محمد حمیری پس  
بردی نیز سلام کردم بعد ازین گفت بشنید رسول بآن پیر شاعر فرمود که بآن بیا آنچه بدان مشتول بودیم پیر شاعر  
آغاز افشا فرمود و قصیده در ازین خواند چون باین بیت رسید **تَاكُوْا لَهِ كُوْنِيْتُ اَعْلَمُ تَسْأَلُ**  
**مِنْ الْفَاكِهَةِ وَالْمَرْغَمِ** ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی نارا بسوی کیست آنها را و کار و مرج در فرج رسول فرمود  
که ای اسمعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را با آسمان برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ سِدِّیْ تُوْكَوْا لَیْ  
بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایت و فرج جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المومنین  
میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی بن قصیده را یاد گیر و شیعه ما را الفبا که یاد گیرند هر که این قصیده را  
یاد گیرد من بر ایمی اوضا من بهشت میشوم امام رضا میفرماید که حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم بار بار این  
این قصیده را یاد من او تا یاد گرفته تمام قصیده نیست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح کفر حق  
صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان قلم خود را با شاعر و تحریک آن ملوث سازد و در حق نام از تو نشن  
آن ابیات نیست که بعضی جانب اراکان این گروه که قایل به برآه آنها ازین مہمت اند انصاف دهند  
و شمه غل و محقر ایشان را نسبت بصحابه کیا معلوم نمایند که با این شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و ابان  
نز و عقلا و اهل معرفت بنایب شایع است و اینها نیز بهر شیخ خدا را بهشت روایت می کنند و در  
قرآن مجید نیز باین حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند

يَدُ اللَّهِ مَعَهُ وَهَذَا سَاحِرُ كَذَابٍ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ اللَّهَ بِالْفَسِيدِ مِنَ الْإِنْسَانِ خَبِيرٌ

الزمن باب ايراد ابيات مشهورة بايد شمر و در مذهب بايد داشت

لَا تَعْرِضْ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ آلِهَتِهِمْ  
وَالْعَيْنُ مِنْ عُرْفَاتِهِمْ يَلْدُوهُمْ  
كَأَن يَنْتَارِبُ الشَّقِيُّ  
بِحُطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعٌ  
إِذَا تَوَفَّتْ وَقَارَتْ نَفْسُهَا  
لَنْتُمْ عَيْنُهُمْ فَبِأَن تَصْنَعُوا  
وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَّانٌ لِمَنْ  
مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعٌ  
فَعِنْدَهَا قَامَ الشَّقِيُّ الَّذِي  
كَفَّ عَنِ ظَاهِرِهَا يَمُوتُ  
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَبِأَن  
كَانَ مَا أَنَا لَهُمْ تَجِدُ  
مَا قَالَ بِالْأَمْرِ وَأَنْ مَرْبٍ  
فَسَوْفَ يُجْزَوْنَ بِمَا قَطَعُوا  
لَا هُمْ عَلَيْهِ يَتَرَدُّونَ حُوضُهُ  
وَالْعَيْنُ وَالْعَرْضُ مِنْهُ أَوْ سَعٍ  
حَصَاةٌ يَأْتُونَ وَمَرْجَانٌ  
ذَاكَ وَقَدْ هَمَّتْ بِهِ فَنَزَعَتْ  
إِذَا دَرَمَتْهُ لَكِي يَشْرَبُوا  
يُرْوِيكُمْ كُلُّ مَطْعَمٍ أَنْ تَشْبَعُ  
فَالْفَرْقُ لِلشَّارِبِ مِنْ حُوضِهِ  
خَسِرَ مِنْهَا هَاكِيَ أَرْبَعٌ  
وَكَرَاهِيَةٌ يُقَدِّمُهَا جَبَدُ

طَامِسُهُ أَعْلَامُهُ يُلْقِعُ  
ذَكَرْتُ مَنْ كُنْتُ الْهَرَبِ  
مِنْ حُجُبِ أَرْوَى كَيْدِهَا يُلْدُو  
قَالَ لَهُ لَوْ شِئْتَ أَعْلَمْتُكَ  
وَفِيهِمْ الْمَلِكُ مَنْ يَطْمَعُ  
صَمِعَ أَهْلُ الْعَجَلِ ذَكَرْتُ  
كَانَ دَايِعٌ أَوْ لَيْسَ  
أَبْلَغُ وَلَا لَمْ تَكُنْ مُبْلَغًا  
كَانَ بِمَا كَانُوا يَصْدُقُ  
وَأَمَّا أَكْرَمُ بَلَدٍ الَّذِي  
مَوْلَى فَلَمْ يَرْضُوا وَلَمْ يَقْنَعُوا  
حَتَّى إِذَا أَرَادُوا فِي خُطْبَةٍ  
وَأَشْرَفُوا الضَّرْبُ بِمَا يَنْفَعُ  
وَأَرْمَعُوا مَكَلًا مِنْ لَاهِمٍ  
غَدَاؤُهُمْ لَاهِمٌ لَيْسَ  
يَنْصَبُ فِيهِ عِلْمُ الْهَدَى  
وَلَنْ لَوْ كُنْتُ كَيْدِي أَصْبَحُ  
يُخْرِجُ مِنَ الْجَنَّةِ مَا مَسَمَرَةٌ  
قِيلَ تَبَا لَكُمْ فَارْجِعُوا  
هَذَا الْمِنْ وَالْيَ بَيْنَ أَحْمَدٍ  
وَالْوَيْلُ وَالْوَيْلُ لِمَنْ يَمْنَعُ  
فَرَايَةُ الْعَجَلِ قَاتِرَةٌ  
لَا يَرُدُّ وَاللَّهُ لَكُم مَفِيعٌ

لَا وَقَفْتُ الْعَيْشَ فِي سَمْعِهَا  
قَبْتُ وَالْقَلْبُ شَيْءٌ مَوْجِعٌ  
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَنْوَا أَحْمَدًا  
إِلَى مِنَ الْغَايَةِ وَالْمَقْرَعُ  
قَالَ لَوْ أَعْلَمْتُكَ مَفْرَعًا  
هَارُونَ فَالْبَرْ لَكُمُ أَرْوَحُ  
ثُمَّ آتَتْهُ بَعْدَهُ عَرْمَةٌ  
وَاللَّهُ مِنْهُمْ عَاجِزٌ يَمْنَعُ  
يُخَوِّبُ مَا مَوْرَأَوْ فِي كَفِّهِ  
يَرْجِعُ أَلَكْتُ الَّذِي يَرْفَعُ  
وَطَلَّ قَوْمٌ غَاظُهُمْ فَعَلَهُ  
وَأَضْرَفُوا عَنْ دَفْنِهِ صَبِيحًا  
وَقَطَعُوا أَرْحَامَهُمْ بَعْدَهُ  
تَبَا لَكُمْ أَنْوَابُهُ أَرْمَعُوا  
حَوْضُ كُهُ مَابَيْنَ صَنْعَةِ إِلَهٍ  
وَالْحَرْصُ مِنْ مَاءٍ لَهُ مَتْرَعٌ  
وَالْعَطَشُ وَالرَّيْحَانُ أَنْوَاعُهُ  
لَا أَهْبَةُ لَيْسَ لَهَا مَرْجِعٌ  
دُونَكُمْ فَالْقَيْسُ سَهْلًا  
وَلَوْ يَكُنْ غَيْرُهُمْ لَيْسَ  
بِالْعَالِسِ يُؤْمَرُ الْحَشْرُ دَايِعُهُمْ  
سَامِرِي الْأَمَةِ الشُّنْعُ  
وَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا جَبَدُ

هذا البيت من شعره المشهور

كُلُّ يَوْمٍ يَكُفُّ عَنْهُ مِائَةً وَأَلْفَ نَفْسٍ مِنْكُمْ	وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا بُعْثًا كَأَنَّهُمْ لَا يَتَذَكَّرُونَ	عَبْدُكُمْ لَكُمْ الْكَفَّ هَامُ صِدْقًا وَكَلَامُ شَيْعَةٍ يَا شَيْعَةُ الْحَقِّ فَلَا تَحْزَنِي
---	--	---

## ترجمه مفیده

مرام عمر را در ریگستان سنگی است تا بپوشد نشانه‌های او ویران افتاده چون  
استاده کردم شتران را در خرابه‌های او در حالیکه چشم از شناختن او اشک برنجست  
یا کردند آنکه بازی میکردم بوی پس شب گذراندم حال آنکه دل عکین دردمند بود  
گویا با تشن بسبب آنکه مشقت داور از محبت از وی جگر من می‌سوزد و عجب دلم  
از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او را اگر میخواستی خبر میداد  
ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع در فزع چون وفات یابی و جدا شوی از داور و چون  
کسی باشد که سلطنت را طمع دارد فرمود اگر بیان کنم شمارا مرجع فزع قریب باشید  
شمار حق او که بکنید کردار گو ساله ریگستان چون جدا شد از داور و پس  
موقوف کردن بیان اولی تراست و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی را  
که هوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکید می‌از پروردگار او  
که نیست او را حاجی دفع که برسان و الا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگه دارد  
حافظ است پس اینوقت استاد پیغمبر که بود با نچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه  
شروع کرد بحکم خدا و در دست او بیت علی ظاهر شود بلند کرده بود آن دست را  
چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم و دست او  
پس این شخص برای او مولی است پس راضی شدند مردم و قناعت نکردند و گشتند جامه  
که کفیه آورد ایشان را فعل پیغمبر گویا که بینی برای ایشان بریده می‌شود تا آنکه چون دزد  
کردند پیغمبر را در لحد او باز گشتند از دفن او ضائع کردند آنچه فرموده بود و در وصیت  
آن کرده بود و خریدند ضرر را در بدل چیزی نافع و قطع کردند قرابت خود بعد  
پیغمبر پس آئیده جزا خواستند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فریبی در حق  
مولای خود و هلاک یاد گرامی که بر دمی تصمیم کردند ایشان بر پیغمبر وارد شدند و عرض  
فرمودند پیغمبر ایشان را شفاعت کند حضرت است برای پیغمبر این صفات آری طول عرض از وی و حضرت را

در آنجا نشان هدایت و آن حوض آب خود لبریز باشد سنگریزهای او با قوت و مرجان است و در آن  
سوراخ نکرده است و در انگشتی و عطر گلها می خوشبو و قسام او این چیز است حال آنکه درید هر  
باوندی از جنبت حکم آینه رونده است که نیست او را با انگشتی چون اینم و نم نزدیک حوض شوند تا بخور  
از او گرفته شود و هلاک باد شمار پس باز گردید و بگیرد و تلاش کند آنچه خوردی که سیراب کند شمار را با طعامی که سیر  
این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با او و او را دوست بود و غیر ایشان را نایب پس مراد حاصل است خوردن  
از حوض او و است و است برای کسی که ممنوع شد و مردم در درخت نشانهای ایشان پنج است  
پس از آنجا هلاک نشونده است چای پس یک نشان محل است و فرعون این جماعه سامری این است  
و نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک نباد و الله او را خوا بگاه و نشانی است که پیشرو او  
تقبل است سگ بن سگ کار او و هو لئان است و نشانی است که پیشرو او بزیانی بنده است بر ایشان  
لیمیم که نشانی است که پیشرو او چتر است گویا که ماه چهارم است و فقیه طلع میکند امام راستی و او را  
تاییدان آنکه سیراب شدند از حوض ممنوع نشدند با نیطوری آمده است از پروردگار برای گروه حق  
پس شما مضطرب نشوید باید دانست که درین قصه افترا بر دوزخوار ثابت میشود اول از جناب پاک  
رسالت صلعم و دوم حضرت امام علی رضا زیرا که روایاتی از حضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است  
و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون در خواب کفریات و انکار ضروریات میشود  
لا بد این نقد و غلطی قلب از کیسه این مردوسل که ابن مبارک عبد الرحیم والد سینا است بر آمده  
و دلایل افترا می آید و آنکه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لکن در اینجا تبرکاً بعد و آنکه اثنا عشر  
روانده وجه بیان نماید که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن  
قصه ثابت شود اول بسم الله غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بعد سال عمر است نشد زیرا که عمر  
حضرت امام رضا با یحیی رسید به اجماع مورخین و یقین و خطای تعبیر هر چند مسلم است که خواب نمیشود لکن چون این  
این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تعبیر خطا نیست لابد  
و لایزال بر کذب قصه نمودم آنکه دلیل در خواب جناب سالمت امام معصوم مفترض الطاعة را امر فرمود که شاعران را  
سلام کند و از روی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مراد از این شاعر و شاعران که مراد بود پس در حق امام معصوم  
تحقیق و در حق حضرت رسالت تأیید خلاف مشروع و قلب موضوع لازم آمد ستووم درین  
قصه تفکر امام بسبب این روایات و تلقین و بخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواب است  
و شبرامی خلفای ثلاثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام بگیر می دانستند که در خواب دیده و شنیده

با نیت مرد و شوش شدن و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است  
 و در صورت خدایان آن علم از لیاقت امامست می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا علیه السلام  
 کرد و بلکه در کافی کلینی بابی عده نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ماکان و مایکون که می باید  
 که حاصل باشد پس چون بود که امام بر جان این شاعر و حال قصیده قبول او علم حاصل نبود و متصل  
 این چیز که بیکبار خواندن آن ضمان بهشت حاصل شود و از کمال مقررات خداوندی باشد امام تا این  
 زمان جاهل بود چنانکه بعثت امام محضر برای بیان مقررات و مبعدهات است و بر این شکل در آنمه سابق نیز وارد  
 میشود که ایشان بهیچ از این امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی رضا  
 نمودند چنانکه درین قصیده دروغ صریح واقع است زیرا که هیچ یک از مؤرخین اهل سیر طریقین نه گفته  
 و نه نوشته که هیچگاه صحابه بهیچ مجموعی نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از آنجانب نمودند  
 و پسند کردن این قسم دروغ و ضمان بهشت بر نکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است لکن ساجد  
 معصوم علیه السلام کذب قولاً و تقریراً می گوید که دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده جایز که  
 از زبان آنجناب نقل کرده در حق شاعر گوید که شاعر ناچاراً حدیثی که در دنیا با لید است و در گفتار  
 زیرا که شاعر حمیری نه صحبت آنجناب را دریافته است و نه ندیم آنجناب بوده در دنیا با لید است و در گفتار  
 منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است زیرا که جعل سفاهت و ناعاقبت اندیشی  
 نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را  
 در تعیین امام مخطور و ملحوظ بوده همه واقع شدند و امر درین برینم خورد و در حدیث کتاب کردند او جامع مسلمین  
 آنها ترویج احکام الهی تصور بود و در او جناب باری تعالی محض بنابر حکم الهی جبر او را از پیغمبر تعیین امام کنند  
 و مفاسدیکه واقع شد معلوم او تعالی نبود و با وقوع آنرا با وجود علم آنها قصه کفر نمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را  
 درین مدت بلکه تأییدات و توفیقات خود را یک فلم با لید یک حرف محو مطلق نمود و حال آنکه در حاجت  
 اولی بود از آن بیدار پیدا شد بهیچ آنکه ترک اصلاح ترک لطیف که مراعات آن هر دو بر ذمه خداست و از ضروریات  
 دین شیعه است لازم آمد و قیامت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جایگاه اهل سنت را  
 بهین دو ترک الزامی دهند ششم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان چنانکه  
 بهود و نصای و محوس و منود و صابین و اهل خطا و اهل شر و با حوج و غیر ایشان در هیچ یک از این نشانها چسبیده  
 داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صریح را پیغمبر چنان بار بار بر زبان آورد و التذکره در او در فهم آنکه  
 روایات خلفای منتهی ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل



مخالف بودند و اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان اشخاص که در زیر یک نشان  
در زیر نشان دیگر می‌باشند وجود اشخاص معین در یک آن واحد در آنکه متعدد لازم آید و اگر بعضی اشخاص  
از آن فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو متحد و در ابتدا  
عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که او از ناس مختص شیعه باشند زیرا که غیر ایشان  
بسیب کمال بی و یانستی از دایره ناس خارج اند و آنها را در پنج نشان مخصوص از شیعه اولی زیر نشان  
حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و علامه زیر نشان  
پنجم در صورت تعدد نشانها نیز مقبول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق مخالفت نامست  
عقیده و عملاً و حصراً نیز بهم نمی‌خورد و هم آنکه هفتالی در قرآن مجیدی فرماید *وَمَا كُنَّا تِلْكَ الشَّعْرَةَ وَمَا كُنَّا تِلْكَ*  
یعنی ما منقسم نمیشویم به شاعر و سزاوار او نیست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک پیغمبر اکرم  
هم بوزن و قافیه آن درست نمیشود و آنست خواننده چه امکان هست که تمام قصیده را یاد گیرد و بار بار با هم ضا  
تعلیم دهد یا زود هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ پدید آید که در چه مرتبه غیبت و فاسق و شراب و غیره  
چون که در چندین کس در عالم قدس سبائی با جناب باشد و از دهم آنکه خدا تعالی میفرماید *وَالشَّعْرَاءُ يَتَّبِعُونَ*  
*وَالْقَائِدُونَ لَمْ يَرَوْهُمْ فِي سَبِيلِ رَاكِبٍ يَتَّبِعُونَ* و آنکه هم یقولون *مَا كُنَّا تِلْكَ الشَّعْرَةَ وَمَا كُنَّا تِلْكَ*  
*وَكُنَّا تِلْكَ الشَّعْرَةَ* کثیراً ترجمه شاعر را پیروی میکنند که امان آید نمی‌بینی که شاعر در سبائی گشته اند  
و این حمیری با جماع مورخین از اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس را باید که این شاعر را از جناب قبول حال و متبع

### کتاب پنجاهم

آنکه بعضی از کاران ایشان در محبت بعضی از ائمهات محدثین داخل میشوند و ملازمست ایشان اختیار کنند  
و از مذہب خود نیز ارسای ظاهر مینمایند و اسلاف آن مذہب را بد میگویند و فاسد مطاعن آن مذہب را ملاذکر کنند  
و اطهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت مینمایند و در اخذ حدیث از ائمهات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه  
طلبه و علمای اهل سنت آنها را ملوث و محل میدانند و بر صدف و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و آنگاه در وقت  
ائمهات بعضی موضوعات موبد مذہب خود می‌گویند یا بعضی کلمات تحریف کرده روایت مینمایند تا مردم غلط افتند  
و این کذب هم اعظم کذب ایشان است اهل حق نامحسوس از اینها اول آنکه بگوید قیام نموده تا آنکه هیچ یون عین که اولی علمای اهل سنت است  
در باب حج و تعدیل در التوفیق نمود و تحقیق کارش اطلاع یافت و بسبب فطرت تقیه او را رضا و قانع البین گمان  
اما علمای دیگر از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را بجهل و بزر و جبرین نموده و از وایا که او بیان  
مستور است و آنرا که در مذہب مذکور *مَا كُنَّا تِلْكَ الشَّعْرَةَ وَمَا كُنَّا تِلْكَ* علیان *لَيْسَ مِنْ بَعْضِهِ* از آنجا که در

کتاب پنجاه و یکم

آنکه جمعی از ایشان مجادعه میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تألیف میکنند و از اخبار  
و قصص چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است درج نمی نمایند و لکن در سیر خلفا و احوال  
صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیلی از مذہب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب  
بگمان آنکه مؤلف آن از اهل سنت است نقل نمایند و غلط افتند و رفته رفته موجب ضلالت ناظران  
بر تحقیق شود و نقلش این کید هم بر مرد ایشان شسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند  
و ناظران تواریخ را در ربه ضلالت کشیده حتی میشد جمال الدین محدث صاحب فتنه الاحباب نیز در جزای  
ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصاً در قصه سعید ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر المومنین  
در قصه حضرت عثمان رضی الله عنه و علامت این قسم نقول در کتاب او است که مگوید در بعضی روایات چنین  
اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاہل احترام تمام واجب دانسته اند

کتاب پنجاه و دوم

آنکه مجادعه میکنند با مورخین اهل سنت بهیچ دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ  
اهل سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذكر صحابه و مشایرت آنها رسد بعضی  
قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در شائب صحابہ تصنیف کرده یا از کتاب او که روایت  
نوشته و ایضاً المستدرشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح مگویند پس پنجاه ناظران غلط افتند  
که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که تباریخ که میر مشهور است و صحیح التواریخ است پس مورخان  
نقل در نقل نمایند و موجب تخشع و تبیین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تباریخ که  
بسیار غریب الوجود است کم کسی را نسخه او پیش آمده آنچه نزد مردم مشهور است مختصر است که از وفات مساطمی  
شیعی است و سببی حاله ان شاء الله تعالی و ترجمین آن مختصر نیز کشیده گشته اند پس تحریف در تحریف دران راه یافته

کتاب پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند و تاریخ و در آن کتاب کاذب بجه و قوایح موشه صحابه بی نقل از کسی نوشته  
و ذکر نمایند تا بعضی بر تمیز این از فی نقل بگیرند و در تصانیف خود و محاربات خود و یار برند و رفته رفته شهرت  
یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول بنیاد را از ایشان انجمن طوطین بکشد و شیعیان  
و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات است

کتاب پنجاه و چهارم

و در بعضی کتابها که در این کتاب است خلاف مذکور است

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه باب مطاع صحابه را جدا نویسد و از احادیث صحاح و حسان و ضعیفات  
 اهل سنت در اثبات آن مطاع تمسک جویند باین تحریف در لفظ یا در معنی خلاصه آنکه در آن احادیث اگر نمیکند تا آنکه  
 چیزی که موافق دعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و این تحریف ایشان بهشت مشاشر  
 خلیفه ثانی روزی بر سر نیز در باب گران کردن مریام مردم را بیدار میداد و میفرمود که مریام را گران نه بیدار اگر  
 گرانی مریحوب فخر میشد در دنیا و آخرت بایستی که بتیمیر این فخر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنا  
 پیغمبر و دختر آن از زیاده برانقشه درم هر نهشته اند زنی در آن مجلس حاضر بود گفت که خدا یغالی مریام را بخیر  
 فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی انما یحکم فیکم فیما یتکلفون فیما یتکلفون فیما یتکلفون فیما یتکلفون فیما یتکلفون  
 بکلام ائمه و مواضع فرموده که کُلُّ التَّائِمِ افْقٌ مِنْ عَمْرٍاهُ لَخَدَّ رَأْسِهِ لَخَدَّ رَأْسِهِ لَخَدَّ رَأْسِهِ لَخَدَّ رَأْسِهِ لَخَدَّ رَأْسِهِ  
 این کلام را حاصل بر عجز از جواب آن زن کرده اند و در باب مطاع شمرده که ما سیکه من شاء الله تعالی

### کتاب پنجاه و پنجم

که اعظم المیوس است آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین که موافق مذاهب خود باشد حال آنکه جناب  
 پاک امیر المومنین آنان برمیست و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تنجیح بطریق یافته شد و اول آنکه وضع  
 صریح نمایند و دوم آنکه تحریف بیکه و کلام بکار برند و سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ آنجناب را ترک کرده بلفظ  
 خود بکنند که خود تراشیده اند و بر عجز خود از لفظ مقدس ایشان نمیده اند تعبیر نمایند و ازین جنس است آنچه از نامها و  
 و مواضع و فصاح آنجناب را جمع نموده اند در کوفت و زیاد و نقصان و تحریف الکلام و مواضعها و تقدیم و تأخیر  
 موافق مذاهب خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است که بهوشمهور الصحیح گویند از برادر  
 مرتضی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المومنین را بر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تأخیر  
 بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ طالع را برین جای  
 ما در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز ازین جنس است کتابی که درین نزد امیر المومنین  
 است

### کتاب پنجاه و ششم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا یکی از ائمه طاهرين نسبت نمایند و در او ایل آ کتاب احوال صحیح  
 و روایات معتبره آن امام وارد کنند تا ناظر را اعتقاد و محبت این نسبت پیدا شود و در اثبات این کتاب آیات مزخرفه ضوعه  
 که موافق دعای خود باشند را بیاورند و نیز ازین جنس است کتابی که در نزد امیر المومنین است و در آنجا  
 است

### کتاب پنجاه و هفتم

آنکه بعضی از علمای ایشان دعای وضع کرده اند در بعضی طعن خلفای ثلاثه و آن دعا را نسبت بامیر المومنین نمایند که

و دعای قنوت آنجناب بود و آن دعائی نسبت مشهور نزد ایشان بدعای صحنی قریش زیرا که در آن دعا شیخین را  
بصحنی قریش یاد کرده است بگوید **اللَّهُمَّ الْعَيْنَ صَنَعَتْ قُرَيْشٌ وَجَبَّتْهَا وَطَاعُونِيكَ الَّذِي خَلَقَهَا أَمْرًا**  
**وَلَا تُكَرِّهُ أَوْحِيَاكَ وَجْهًا لِلْعَامَّةِ وَخَصَّيَاكَ رَسُولًا وَقَالَا دِينُكَ وَحَرَّمَ قَاكَا بَاكَ إِلَى الْخَيْرِ الْهَذَا يَأْتِي تَرْجُمَهُ**  
دوست قریشی و دو محبوب ایشان و دو طاغوت ایشان آنانکه خلافت کردند حکم ترا و ادکار کردند از وحی تو و منکر شدند  
از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و سکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام پیوده و در کذب  
و بهتان این نسبت هیچ شبهه شک نیست و این هر دو صحنی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

### کیست درینجا و هشتم

آنکه شعری چند انشاء کنند و مدح امیر المؤمنین (علیه السلام) و فضیلت او و بزرگویری و تعین امامت او و حقیقت نبوت پیغمبر در آن شعار  
بیان نمایند و او را بعضی اهل فقه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بفعل افتند و گمان ببرند  
که آنچه این فری می در اشعار خود گفته است لابد بتقدیس از تورات یا انجیل یا دیگر صحف کرمیه منزله یا بنیادی سابقین  
صلوة الله علیهم اجمعین خواهد بود ازین جنس است اشعاری که باین فضولن یهودی نسبت کنند **عَلَى أَهْلِ الْوَيْلِ**  
**عَزَّيْمَةٍ وَمَا لِي سَوَاءٌ فِي الْخِلَافَةِ مَطْمَعٌ بِهِ لَهُ النَّسَبُ الْعَالِي وَاسْلَامُهُ الَّذِي تَقْدَرُ عَلَيْهِ**  
**فِيهِ الْفَضَائِلُ أَمَّجُ وَلَوْ كُنْتُ أَهْرَى مِلَّةَ غَيْرِ مِلَّتِي لَمَا كُنْتُ إِلَّا مُسْلِمًا تَتَّبِعُ تَرْجُمَهُ بَرَاءَةُ الرَّسُولِ**  
بتحقیق قصد هست و نیست غیر او را در خلافت طمع که او است نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در مدح او  
بزرگی باری همه اگر سن دوست میدهند من از دین خود نمی بودم مگر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این  
اشعار را **حُبَّ عَلِيٍّ فِي الْوَرَى حُبُّهُ فَأَنْحُ بِهَا يَا رَبِّ أَوْ تَرَارِي قُلُوا أَنْ ذِي قِيَّافَةٍ حُبُّهُ**  
**حَقٌّ فِي النَّكَارِ مِنَ النَّكَارِ تَرْجُمَهُ دُشْمَنِي عَلِيٍّ وَخَلْقُ سِيرَتِ بَسْ حُكْمٌ بِسَبِّ بَنِي بَرْدِ دَاغِ رَنَّا بَانَ**  
پس اگر کافر دینی نیست کند محبت او را محفوظ باشد در آتش آتش ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته میشود

### کیست درینجا و نهم

آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرموده **سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ نَحْنُ**  
**شَجَرَةٌ أَنَا أَصْلُهَا وَفَاطِمَةُ فَرْعُهَا وَأَنْتَ لِفَاعِ حُجَّاهَا وَالحُسَيْنُ ثَمَرُهَا وَالشَّيْعَةُ**  
**وَرَقُّهَا وَكَأَنَّ النَّبِيَّ تَرْجُمَهُ شَيْعَةُ رَسُولِ خَدَا أَصْلَكُمْ مِي كُنْتُمْ بَاكِي رَضِيمٌ مِنْ بَيْتِ أُمِّ وَفَاطِمَةَ شَاخِ أَنْ تَوْبَرَأَنْ حَسَنٌ**  
**وَحُسَيْنٌ مِيوَةٌ أَنْ شَيْعَةُ بَرَكَايِ أَنْ تَمَامُ بِنِ ذِكْرِ حُسَيْنِ اسْتَوْفَى شُرَايِ الشَّيْخَانِ بِنِ مَوْنِ تَطْلُمُ أَوْدَهُ مَوْدِي**  
**يَا حَبَدًا شَجَرَةً فِي الْخَلْقِ نَابِتَةً**  
**الْمُطَفَّ أَصْلُهَا وَالْفَرْعُ فَاطِمَةُ**  
**مَامِشَلَهَا نَبَتَتْ فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ**  
**تَمَّ الْفَاعِ عَلَى سَيِّدِ الْبَشَرِ**

وَالشَّيْعَةُ الْوَسْطَى الْمَلَكُ بِالْمَشْرِ	وَالْأَشْمِيَانِ سَبْطَاهُ لَهَا شَمْرُ
أَهْلُ الرَّوَايَةِ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبِيرِ	هَذَا مَقَالٌ رَسُولِ اللَّهِ جَاءَ بِهِ
وَالْفَوْنُ فِي رُؤُوسِهِ مِنْ أَفْضَلِ الشَّيْعَةِ	إِلَى حَيْثُ جَوَّ النَّبَاةَ بِهِمْ

ترجمه چنانچه در حدیث برآمده است مانند آن بر نیاید درین هیچ درختی پیغمبر هیچ دوست و شاخ فاطمه  
 باز بر علی سید البشر و دو پادشاهی نواسه های پیغمبران درخت را سیوه اند و شیعه بر گمانی جمیده درخت است مثل  
 رسول خدا آوردند این را صاحب روایت در سند عالی از اخبار من بحجت ایشان امید نجات دارم بسبب  
 ایشان و گمانیابی در جماعتی که افضل را اعتقاد باشند و این خبر با وجودیکه اصلا در صحیح ندارد و بدعا می ایشان است  
 نمی کند زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابقین شیعه اولی ملقب بودند چون  
 این لقب را بر خود قرار دادند اهل سنت از این لقب احتراز لازم نمودند چنانچه چند بار گذشت و در طعن این نام  
 ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي أنت وشيعتك في الجنة إلا أن  
 ممن يزعم أنه يحبك أقوامٌ يصغرون الإسلامَ يقطعون به يقرؤون القرآن لا يحاكمون ولا يقيمون  
 لهم نبي يقول لهم الرافضة فجاءهم فأنهم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلامة  
 فيهم قال لا يشهدون جماعة ولا جماعة ولا يجتمعون على التلف ترجمه فرمود رسول الله صلعم  
 مر علی را تو و تابعان تو در حقیقت اند که گمانیکه از جماعتی که دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که ابانت کنند مرا سلام  
 بر زبان میگویند و او را پیوسته قرار نمی دهند و از خلق ما می ایشان ایشان را لقبی است میگویند ایشان را ضعیف  
 بجا بگویند بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی امی رسول خدا چیست علامت و میان ایشان فرمود  
 حاضر نمی شوند در جمعه و در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب از  
 افاضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابیه عن جدّه انه كان يقول انما شيعتنا  
 من الهة و عمل انما كنا نمرجه اومي گفت شیعه ما آنکس که اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کتاب ۱۴ در شخصیت

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شایع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حصار نیست  
 و در بهشت غیر ایشان در نه خواهد آمد اول این بیت موضوع و مقرر است و دوم از شیعه علی و او تابع ایشان را نفی

کتاب ۱۵ در شخصیت و کفر

آنکه حدیثی را نسبت کنند بآنکه که میفرمودند از شیعه علی یغیظهم الا فرسئل یقوم القیامة ترجمه  
 بدینشکی شیعه علی میپوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و مقرر است



و بی‌شک محبت را از شیعه علی او لیا اهل سنت و جماعت اند که در حدیث قدسی از ایشان تعبیر نموده اند باین لفظ  
 الْمُنْتَحَبُونَ فِی جَدِّهِمْ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ لِيُعْطِيَهُمُ اللَّهُ تَبَاتُكَ وَالشَّهَادَةَ وَابْنِ لَفْظِ صَحیح مستفاد  
 که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را محض بشود فی السَّوْبِ واصل فیض ارشاد و بواسطه ایشان دوست  
 دارند و همچنین جناب او لیا اهل سنت و جماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان محبت اهل  
 فاسد و نبوی از حصول ملک ریاست جاه و شمت و بر خردن دولت و سلطنت های خود را منسوب بجناب  
 ساخته و اواخر ایشان مصداق این آیه کریمه آمده اند اَلْأَبَاءُ هُمْ ضَالِّينَ فَهَهُمْ  
 عَلَی الْآثَارِ هَهُمْ سَعَوْا تَرْجُمُهُمْ اِنَّهُ الْبِشَانُ فیه اندر این خود را گمراه ایشان الی آنها دیده میزند

کیست شخصت و دووم

آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد مبالغه و اطراف او نماید و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء و اولی العزم از رو  
 این امر بسیار در مذکر کاشن و شیعه علی محصور شویم و حضرت خلیل اوقتی که در شب حواج شیعه علی نمودار شدند و هر یکی  
 ایشان را نورانی مثل ماه شب چهارم دید بکمال مننا از جناب الهی خواست کرد که او را نیز در شیعه علی اهل  
 و دعای او استجاب شد و آن مَنْ شَبَّعْتَهُ کَا بَرَاهِیْمٍ اشارت بهین قصه است و قبح و شناعة این افتخار پوشش  
 نیست زیرا که مستلزم انضلیت شیعه بر انبیاء و اولی العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا  
 از اقمیان و نیز آیه و آن مَنْ شَبَّعْتَهُ کَا بَرَاهِیْمٍ را بر تفسیر حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر  
 و نیز قطع نظر و اضمحلال قبل الذکر و ایهام غلاف مقصود که در کلام سوقیان مایوس است لازم نمی آید در کلام  
 محبت نظام بار تعالی معاذ الله من ذلک

کیست شخصت و سوم

آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی را بر جبرئیل هم حق بود و جبرئیل از ابتدا همی وجود تا آخر دم مرحوم حسان و مومن  
 انعام ایشانست و این غلو نیست غلیم که اربع وجه کفرست و در بیان ابات بسیار در کتب این مرقه غالیه موجودند  
 از انجمله این است که اگر اخبارین عمده ایشان آنرا آورده اند که در جبرئیل تزویج نمیشد بود ناگاه امیر المومنین  
 در آن جبرئیل برخاست و کمال تعظیم بجا آورد و فرمود از جناب پیر سید جبرئیل علیه السلام گفت او را بر من حق است  
 که تا زنده ام از عمده شکر آن بدینی تو اعم بر آن پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبرئیل گفت که چون مرا احتضالی قید نمود  
 بیا فرید از من پرسید که من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من جواب بدم تا بفرمودم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر من  
 سر بردید و مرا گفت بیان بگو و بر من که انت التَّائِبُ الْجَلِيلُ وَاَنَا الْعَبْدُ الذَّائِلُ وَاَسْمُی جَبْرَائِيلُ  
 ای سوگند ادا می حق آن حسان من بر خواستم و تعظیم او بجا آوردم پس آن حضرت از جبرئیل پرسید که تو حقیقت است جبرئیل گفت است



که ارواح نبی آدم و ابراهیم و یسوع و روح النبی عیسی بن مریم است و می رسد به مجازات و تنذیب و توبه و بخشیدن  
و گرفت و گیر کردن و مغوض بطور اختیار است این قدر است که انصاری را این اعتقاد میزید زیرا که حضرت عیسی را  
ابن الله میگویند و هر چه بگوید و در کتاب او در بار مسمات میباشد و بجای او دستخط میکنند و مگر اینکه در جلال و افتر  
که امیر المؤمنین و وصی رسول گویانند و معجزات و فرستاده او اعتقاد میکنند و هیچ معلوم نیست  
که از چهره این مرتبه را با امیر المؤمنین ثابت بینایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در  
منحطه حارث اعرس هدانی فرموده است و دلالت بر غیرت میکند و حارث اعرس که از ابان مشهور عالم است  
اگر چند بیت زاده طبع خود را نسبت بانجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب در اقل آن  
ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که با جماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شان بد صادق است  
بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات نیست **يَا كَاهِنَ هَذَا مَنْ يَمُوتُ يَرِنُ + مَنْ مَوْتُهُ اَوْ مَوْتَانِ**  
**قَبْلَكَ + يَعْرِفُ نَحْوَهُ + وَاعْرِفُهُ + رِنْعَتُهُ وَاسْمُهُ وَمَا فَعَلَكَ + اَقُولُ لِلنَّارِ حِينَ تَقْرَأُ لِلْعَبْدِ + ذَرِيَّتَهُ**  
**لَا تَقْرَأُ الرَّجُلَ + ذَرِيَّتَهُ لَا تَقْرَأُ بِهِ اِنَّ لَهُ + حَبْلًا لِحَبْلِ الْحَقِّ مُتَصِلًا + اَسْقِيهِ مِنْ بَاسِرٍ +**  
**عَلَى طَمَاحٍ + تَحَاكُهُ فِي حَلَاوَةِ عَسَلِكَ + قَوْلٌ عَلَيَّ لِحَارِثٍ عَجَبٌ + كَمْ تَقْرَأُ عَجْوَةً لَهُ + مَثَلًا + تَرْجُمُهُ بِحَارِثٍ**  
هدانی هر که میرود بنده را مومن باشد یا منافق پیش و می شناسد مرا چشم او می شناسد او را و وصف او را نام  
و آنچه کرده است میگویم آنش را چون پیش می آید مندر بگذرانم و در کیش شایسته و بگذرانم و در کیش او را معلوم است  
بعلاقه و صی متصل آب میدهم او را آب خنک بپوشانم که بیداری آنرا در شیرینی شادی سخن علی بر  
حارث تعجبی است بسیار دین بجهت برای او مثال و اگر بالفرض این شعرا صحیح باشند مفاد آنها  
محب و اعانت و شفاعت جناب امیر المؤمنین بخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیخ اوس  
یعنی اهل سنت و جماعت است و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه داران جز او وابسته با خفا را و است

### کیست شخصت و بهنتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس **اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ**  
**وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ اِنَّ اللَّهَ قَدْ رَزَقَكَ فَالْحَمْدُ وَجَعَلَ الْاَرْضَ صَدَاقًا + بِرِسْطِكَ خَدَّيْكَ اَلِيَّ بْنَ اَبِي**  
**فَاطِمَةَ** و اگر دانید تمام زمین مهر او چون حال نجیب باشد پس خلیفه اول چرا منع فک نمود و با فاطمه زیاده  
و اهل سنت فعل او را تصویب میکنند پس این تناقض صریح است و رند زبانیان جواب این طعن آنکه  
این روایت اصلاً در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری در رجال بنگال  
شهرت یافته است که ملک بنگال که سفالت الله است در جبهه حضرت فاطمه است و جبهه شهرت  
فاطمه شهرت یافته است که ملک بنگال که سفالت الله است در جبهه حضرت فاطمه است و جبهه شهرت

هیچ معلوم نیست و جمال را از خنثی مشهور است بسیار است که بی اصل محض باشد باز هم قصه فک  
که در ملک نبگاه واقع نیست بجای خود است و اگر عقل را کار فرمایم اختراع و افترا بودن این روایت است  
معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فک منقول است یا دعوی نهی آن در منقول و حجت  
اودا ارث و مذهب خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیره باطنی ملک  
هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرد و انمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات  
جناب رسالت و دیگر اراضی منقول بعد از تزویج حضرت فاطمه با قطاع و انعام و تقسیم و بنامین همه  
باطل منظم باشد که ائلاف حق زهرا و اولاد او و بنمود باطل باشد چنانکه ائلاف است که با حصا و آید این  
روایت باطل را نسبت باطل سنت کردن طرفه افتراست

### کتاب نهضت و شتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین سیکه بعد از وفات  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیز نمی شد بجهت انقطاع و حجت ایشان از هر صحنی فوت و از  
بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذوات حس از ایشان  
قطعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه هیچ نشنیده اند و واسطه روایت  
ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را من میفرمودند و نگذیب سیکه و دند و اگر آنها  
مثل مشایخین زراره بن اعین بداعتقاد و محبسم و زندقه گشته اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه  
نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانیکه نفاق آنها بشهادت ائمه منصوصین با قطع به ثبوت پیوسته  
بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و بشهادت ایشان باجابت  
ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند  
و حضرت امام جعفر صادق در حق این هر دو بشا زها فرموده اند چنانچه در تمام مذکور خود شود و دیگر آنکه روایت  
منافق و بیدین وقتی مضر میشود که تنها بآن روایت متصرف باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه که علو  
درجه ایشان در ایمان منصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و مودیان از دیگران که منقول  
نفاق ایشان هم به ثبوت رسیده مروی شد و اخذ بآن روایت چه بدی دارد علی الخصوص قرن مجایه و تحریف  
که بشهادت امام الامام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث خیر الکرمین قرآن تکرار کرد بگو تکرار  
ترجمه بهترین قرنها قرن من است پس آنکه متصل ایشان باشند صدق و صلاح آنها نامت شسته و بزرگوار  
و ائمه اطهار غیر از ابوبکر صدیق و دیگر خلفا و جابرین عبد الله انصاری روایات نموده اند و روایات تصدیق کرد

دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت بحکیم  
از منافقان زننده نمانده بود و چنانچه آیه مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنَّهُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمُوتُوا الْخَبِيثَاتِ  
عز الطیب ترجمه نیست آنکه خدا امتیالی بگذارد و مومنین را بر جای که شمار آن مستبید تا حدی که از یک را از یک  
و حدیث الا ان المذنبین تنقی الناس كما ينبغي لك ان تخرجت الحدید ترجمه آگاه باشید که تیرینه  
مذنبه دور میکنند مردم را چنانکه دور میکنند و منه اینگر حرکت هر یک از آن خبر میدهد و اگر کسی از منافقان اهل بیت  
در آن زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و صولت او معروف و منی الیونکرشان مواخذة ایشان تسال  
در روایات خائف و مراسان شده چه امکان داشت که مخالف وین با خلاف واقع روایت کنند چنانچه بر  
متبع سیر خلفا اجمعین اظهر من الشمس و این من الا مبین است که گزیده بید روز شب بر چشم  
چشمه آفتاب زاجر گناه و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غایب الفضل  
امین از مقتضای التبعوا السواد الاعظم روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک مینمایند شکی نیست که ایشان  
بعید این منافقین شده اند و وین ایمان خود را بر بنی برخالفت جمهور نموده روایات شاذه و نادره را تحسین کنند  
و بدان عمل نمایند پس در منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است

### کتاب شخصت و منهم

آنکه گویند آنچه از موال قیامت و وزن اعمال و با آوردن نامهای اعمال بر اعمال بد جزا دادن و منقول است  
همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شد اند محفوظ و مصون اند و این بهتان نسبت با همه عظام میان وین  
عقیده ایشان مشابه عقیده یهود است که خود را با انجیم ناجی میدانستند و می گفتند نحن ابناؤه الله  
و اوجب و كن قسما النار الا اياما معدودة و مخالف است قصص طحیه را که من یعمل سوء یحزبه  
و من یعمل مثقال ذرة شرا یراه علی غیر ذلك من الايات و الاحادیث المتفق علیها بین الفرق یقین

### کتاب ریافت دوم

آنکه افتر کنند باینکه سنت که ایشان میگویند که شخصی نمی شود تا آنکه در دل او لقب در  
بیضه کبک یا ماکیان بعض امیر المومنین جاگیر و اصل این افتر این است که بعضی علما  
ایشان این لفظ را از علی بن الحکم بن محمد بن القشیری وین کرده اند و او را از اشعار نواصب بود  
که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد و تترس نمود و مقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین  
بود اگر گفته باشد دور نیست و متاخرین ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت او را  
تلقی با قبول نموده در حق اهل سنت نه بیان سرائی میکنند لاسیما صاحب مجالس المومنین



در کتاب مذکور خبر کرده است بآنکه بعضی امیرالمومنین بلا شک و روال اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند و عجب است از این مردم که خود را عاقل میدانند و از عالم قلوب که خاصه خداست پنهانند و حکم امر و نهي بر علی نفسیه خوف و تقیه را با اهل سنت نسبت میکنند و قویان نیز ارجا دیده باشند که علمای اهل سنت با امر استفاک و طایر بیگانا و اصب مثل حجاج و ولید مجاهره با کفار خود را اندوزان خود را نشان ندادن نبی کرده و تنگ شدن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت بهت بهت تحریر رساله مناقب امیرالمومنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول میگفت و حجاج را ذریه سگله الزام داد و از آیه و تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا آلَ أَهْلِئِهِمْ عَلٰی قَوْمٍ هُمْ أَشْبَاهُ اَنْبِيَئِهِمْ نموده بگلگون شهادت سرخ و گریه چیده بلا تعصب بیجا است دیده و ندیده و شنیده و ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضائل امیرالمومنین نمایند چرا بخوف مخالفین مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضائل امیر قناعت ندارند تا این صمیمه و صمیمه همراه او باشند

### کتاب مفتاد و ویکم

آنکه گویند باری تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را اهل باء منشور کند و خود را ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِيْهُمُ اَجْرُ مَنْ اَخْتَصَنَ عَمَلًا و قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ و نیز گویند که اگر از غیر و افض کسی تمام عمر بلکه هزار سال عبادت ا بجا آورده و نفوسی شعار گیرد و هرگز او را فائده نکند و از عذاب نجات ندهد حال آنکه حتی در قرآن مجید در مخاطبه بشر کین عرب که بهل عقدا در شتند میفرماید لَيْسَ بَاَمَانِيْكُمْ و لَا اَمَانِيْ اَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ يَّعْمَلُ سُوءًا يَّجْزِيْهِ و لَا يَجِدُ لَهُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وِيْلًا و لَا تَصِيْرًا و مَنْ يَّعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِنْ ذِكْرٍ اَوْ تَحْمِلِ وَّهُوَ مُؤْمِنٌ وَاُولٰٓئِكَ يَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ وَاَنْظَمُوْنَ نَفْسِيْكُمْ و اگر اهل شیعہ گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیرالمومنین نمودند ایمان ایشان برهم شد زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گویند چنانچه حاشا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر با کسی از ائمه طاهرين را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین امامت منعقد شود امام بالفعل اوست و اندازد وقت و بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند خلاص کلام آنکه استحقاق امامت نزد اهل سنت اگر نبص ثابت شود از خلافت راشد و گویند و اگر بعقل و قرآن بطنیه ثابت شود از خلافت عادل نامند اگر چه استحقاق شخصی متغلب گردد از خلافت جائزه و ملک مخصوص از خلافت خلفای اربعه نیز از ایشان ظاهر است

پس استحقاق امامت هر يك از ایشان بغير ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل مراد از وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه نیز برهم نشود زیرا که در حین حیات حضرت امیر مومنان حسین نیستند و علی بن ابی طالب در حیات حضرت امام حسن معتقد امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس در صورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبودند و ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شیبید که ایشان و امثال ایشان از امام زاد با صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شیبید صحیح باشد ایمان اهل سنت بالا ولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال عقدا ند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدادند و طرفه است که در کتب انیفرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند و آیات صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر سجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان نادیده واد آخر ایشان دید و دانسته این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر نفس سبک اما بشمار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند اصلاً از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغير حساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنة خواهند داد و غیر در کتب ایشان مرویست که بعضی اعمال شیعہ خصوصاً من سلف موازی اعمال بسیاری از انبیاست و غیر در کتب ایشان مذکورست که گناه شیعہ افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعہ روز قیامت بنیکی بدل خواهد شد و جزای خیر بر آن خواهد یافت و عبادت سنی خبط خواهد شد و بهار منشور خواهد گشت

کتاب هفتاد و دوم

آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سه روز نماز و دو رکعت چهار رکعت دو رکعت ادا فرموده الا که هر یک از صحاح شیعہ مثل کافی کلینی تهذیب ابو جعفر طوسی باین صیغه مرویست و سابق گذشت که سه روز افعال شیعہ تصور ندارد و انبیا از آن دور دارند و سه روز نماز حکم الهی است و انبیا و اولاد و پیغمبر

کتاب هفتاد و سوم

آنکه گویند اهل سنت و احوال خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالکسرة فی صیغته قضاست و در روای

شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی نایب میکنند و این طعن  
الیشان پیش کسی سر بر نشود که کتب اینها اطلاع نداشت باشد کلینی و کافی و الجعفر در تهذیب قصه  
لیله التعلیل با سائند متنوعه و طرق متعدد روایت کرده اند +

### کتاب مفتاد و چهارم

افتراف کنند بر اهل سنت که ایشان خوارج و ضروری را توثیق و تعدیل نمایند و از آنها هر کتب احادیث خود  
روایت کنند بلکه گویند که بخاری و صحیح خود از ابن مجیم روایت آورده و این طعن خود افتراف بحث و بهتان  
صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب شون است هزار نسخه  
هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن مجیم و خوارج دیگر کجا در آن کتب یافته می شود  
و نزد اهل سنت بعضی اهل بیت و امیر المؤمنین از فواد صحیح روایت است گو صاحب این ادق القول  
وصالح العمل باشد و بنابر آن کسی که حریر بن عثمان را توثیق کرده است تخفیه نموده اند و گفته اند که انطباع  
حال و صدق مقال او فریب خورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشت که از بیغضان امیر المؤمنین بود و در  
کتب اهل سنت لقب ابن مجیم اشقی الاخرین است بکام حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین اشقی الاخرین و باقر  
ناقصه صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن مجیم امیر المؤمنین را شکست کرد و خود ابدار آن کشته و در رخ گردید و  
از ضروری و در مدح او ابیات و قصاید انشاک کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعرا اهل سنت در  
مقابله آنها قصاید پرداختند و جواب ندان شدند همه آن ابیات و قصاید درستیاب موجود است از خود بخاری  
روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پزده بود و لکن از روایت  
بخاری بر امام زین العابدین است و سند او منتهی بالیشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری از آن افتراف  
چه لایق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسورین مجرمه یا دیگری را همراه او آورده و سابق گفته شد  
که اگر منافقی یا مبتدعی شریک اهل حق و نقل بعضی اخبار شود از وی گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص روایات مروان  
در بخاری باین صفت هم بیش از دو جا نیست یکی قصه حلیه دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف و ظاهر است که این مرد و  
بعقیده و علمی تعلق نداند و در صحاح دیگر نیز هر قدر و بهیچ صفت روایت مروان را درست و عکس که حلیه خاص اربابان  
و شاکر در رشید ایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی اقام اتفاقان تمت نصب خرج به کرده و لکن  
از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی خاص خانه پروردگار ابن عباس و شاکر در رشید ایشان ملازم محبت ایشان  
و اربابان بالاجماع از شیعه اولی و از نجاران ناصران امیر المؤمنین است چنانچه تا هجری نورالدین شوستر نیز او را از شیعه شمرد  
پس چه امکان دارد که این قسم مولای او که هم محبت و هم مشربا و باشد و عقیده او انقدر در افتد و این عباس با وصف

در یافت حاکم درین شهر محبت با پوشیده ماندن اش از محاللات عادیست و از ان خود دور نگذارد و صحبت خود نراند \*

کتاب مفتاح و مخبر

آنکه گویند افسست و نماز خود بر مهره خاک سجده نکنند پس ایشان شباهت به شیطان دارند که از سجده خاک بگریزد و میگوید  
قوله انما ارخا فنته من نكارة و خلقتة من طين و بعضی از ایشان میگویند نماز بر خاک سجده و گفته اند آنکس که دل از انقبض علی  
پاک نکرده بیشک تصدیق شاه دواک نکرده و بر مهره نماز کی گذارد شئی به شیطان نازل سجود بر خاک نکرده و جواب این  
طعن آنکه افسست از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجدی جایز ندارند  
و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ظهور شیخین هیچ جا از زمین آسمان نگذاشته بود که بر آن سجده نکرده بود و  
سجده با امر او تا مقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا میآورد و پس معلوم شد  
که بر خاک صورت سجده کردن و از سجده پوست داشتند آنکه از خاک پیدا شود و صورت دیگر هم رسانده احتراز کردن این انجام  
دارد و آنچه در کتب شیعیه از تحقیر آدم و انقبض جسد او با الهییت نبوی و انکار نبوت او و روحی منقول است انشاء الله تعالی  
و زباب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم شیطان را بنابر تفسیر سنان بن جعفر و تفسیر لیل و انقبض شیعه را چنانکه  
حالا اقصاف یابد و او که شباهت شیطان چیست و مشابهت شیطان کیست و شعر که مذکور شد بیت اولش چنین مجعده  
اهل سنت است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز نکرده بلکه از سجود  
بر آدم خاکی بگریزد و زبده و ظاهر است که شیعه دستنی هر دو بر ای خاک سجده نمیکنند و انصاف اینست که سجده بر خاک  
بنابر ضرورت جایز است و الا چه بنا سبب است که شست گاه خود را بر ایاحت مشق ناپاک خصل اعضا و بدن  
سجاست است پسندایم قشیری نزد روزی نمیخوابد و قالین میگلگون بپاریند و چون نوبت حضور و مناجات برود  
رسد خاکی بپارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و تقضای حدیث ایشان الله خلق آدم علی طين و  
منظر صفات و جویبیه است از علم قدرت و سبح و بصیر و کلام بران نهند و حقیقت این فعل شیعیه مشابهت با فعل شیطان  
جالیست که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و انقدر نمی فهمیدند که از انسان  
عبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند  
یا برهنه شوند و مانند استر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شدت ایط نماز گردانیده  
قال الله تعالى خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهان مهره خاک  
در مقام سجده از جام بسیار راه می یابد اول آنکه مهره نماز در آن خاصه  
کفار و منافقین است و دوم آنکه مهره بر خاک نهادن فال به است مشعر بجهل و عمل  
سکوم آنکه مشابهت به بت پرستان که چیزهای را در وقت عبادت پیش

رود از روی القیاس چنانچه شعرا اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار این قبض و حسد را هم  
 دایان است و پیشینه صامت از نال و فغان است و بر مهر ناز می گذار و شیعی بدین معنی که دایان سگ بر از خاک  
 به است و دیگری گفته که چون کار منافق بجنود انجامد و تمبیس و تصفیش بر و انجامد و هر دو شیعه است که  
 در وقت نماز از پرده اخفا نظر بر انجامد و دیگری گفته که طاعت و زهد با دل بر حل و به میچ است  
 و بوج و لا طائل به رافضی ایچو نگر می بسج و به خاک بر سر بود و از و ما عمل و دیگری گفته که هر که  
 از از نوبت بیفتن پاک بود و سفلای است اگر چه بر نه افلاک بود و به شیعی در صین اوج معراج نماز و مد نظرش مهر و از  
 خاک بود و دیگری گفته که ای دای بر کسی که ز شوم نفاق و بغض و کد دار نیک را همه صدمه بار  
 بپاک کرد و دانی که سجده کردن شیعی بهر چیست و یعنی نماز خویش برابر بخاک کرد و دیگری گفته  
 که سنی دل را بیا دحق رسته کند کافر زنی آتش و خورخته کند شیعی که خیس تر بود و وقت نماز  
 به دل را بکلمه خاک و البته کند و دیگری گفته که شیعی که همیشه تخم لعنت کار دهن  
 وقتی بخلط روی طاعت آرد و به خاکی که بشکل مهر و سجده نهاده بر خطا عمل طرفه دلالت دارد

## کتبه مقتا و و ششم

کتبه حکایات منقریات و روایات مختصرات که دال بر حقیقت مذہب خود و بطلان مذہب اهل سنت  
 باشند و آنکه هر که مذہب ما میرا انکار نموده و با ایشان بیاهله کرده فی الفور طاک شده شایع و مشهور  
 کنند از آن جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضا عت بن مهران جمال ابو عبد الله شیخ  
 الطائفة مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه اماست و بر روی ابن حمدان که امیر آن دیار بود در وقت نماز  
 سخن بان انجامید که قاضی گفت اگر ما من بیاهله کنی پس موعود من فرست چون فردا شد طر فین حاصف  
 شد و بیاهله نمود و قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد از آن هر دو برخاستند و مجلس قضا  
 معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر هر روز حاضر می شد چون دو روز گذشت و قاضی بیدانه شد  
 امیر معتدی را از معتدان خود بدر یافت حال قاضی غریب و معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس  
 بیاهله برخاسته و راه پ گرفت و وستی که در وقت بیاهله دراز کرده بود آما سید و سپاه شد و روز دوش  
 بر و دیشل این حکایت بسیار است نزد ایشان و همز و اقرا است اهل سنت این قصه را هم مسلم اند  
 بلکه حکایت کنند که این محمود بالک ممرانی حال بود و الله علم حقیقه اکال این قدر خود از تواضع معلوم است  
 کلین ممرانی حال مردی بود و نیاز طلب روح زن که اصلا بر وای کذب و اقیه نداشت اگر این قصه را وضع کرده  
 شیخ خود را دایت نموده باشد و در آن وقت قاضی موصل مطلقا امانت حضرت امیر را ننکر شده باشد



که مخالف مذہب اهل سنت و جماعت است با شیعہ در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در  
تقدیم و تاخیر است پس درین صورت ہلاک شدن آن قاضی در مباحلہ خنکی چشم اہل سنت است و  
مردم موصل در آن زمان بسبب مسایلی اہل شام مائل مذہب او صیب شدہ بود و ندانستن اہل احتمال شدہ

### کتاب ہفتاد و ہفتم

انکہ روایت منقربات از ائمہ عظام مشہور سازند کہ شیعہ را آتش و دوزخ نمی رسد و در تصحیح این روایات  
مبالغہ نمایند و گویند کہ راوی در وقت موت وایت کردہ و گفتہ کہ این وقت و وقت دروغ گفتن  
بین ذلک ما رواہ النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد النوفلی عن النعمان بن الحارث عن  
فہر عن عیسیٰ بن عیینہ الطائیفی عن وجر عن حماد بن عمار عن یونس بن یزید عن یونس بن یزید عن یونس بن یزید  
فی الحجاز عن اصحاب الرضا علیہ السلام انہم سئوا عن جدہ النعمان قال لما حضرته  
الوفاتہ قال لکما اشہدوا علی و لکست ساعۃ کذاب ہذہ الساعۃ سمعت ابا  
عبد اللہ علیہ السلام یقول و اللہ لا یموت عبد یحب اللہ و سئو ل  
و یسئو الی الاثمۃ لا تمس الا الثار ثم عاد الثانی لا ثم الثانی لا ثم  
انما تجملہ بخر وایت کردہ او را بخاشی از حسن بن علی ابن زیاد النوفلی عن النعمان بن یزید عن یونس بن یزید  
از رویداران ایشان پس در خبر لیاں مصیر و خراز است از اصحاب رضا کہ او را بیت کرد از حد خود  
الیاس گفت قتیکہ حاضر شدہ او را موت گفت برای ما گواہ باشید بر من و نیست ساعت دروغ گفتن  
این ساعت شنیدم امام جعفر صادق می گفتند قسم بخدا کہ نمی پیردندہ کہ دوست ارد خدا و رسول خدا  
و دوست دارد اما مان را پس سداور آتش باز گفت بار دوم باز بار سوم و تبر تقدیر صحت این روایت  
مردان تولی ائمہ اتباع ایشان است در روشن و طریقت چنانچہ عظام اولیاء اہل سنت را است و معتمد  
نص و مدعا نیست زیرا کہ مراد از ائمہ جمیع پیشوایان دین اند پس خلفای فاشہ ہم در آن داخل اند

### کتاب ہفتاد و ہشتم

انکہ بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند در مذہب خود در آن اصول فروع بیان نمایند و آن کتاب انہیت  
بجہرت صادق و بعض سائل در انہیت کہ اصحاب باقر و اصحاب صادق تا جاہلان باور دارند و این مذہب  
قبول نمایند حالانکہ بالقطع از تاریخ معلوم است کہ چون از ائمہ تالیف تصنیف نہ خواستہ و شکوہ امامت ہم ہم  
می خواہد و الا مثل دیگر مصنفان ہر ہمت سهام کم و در اسلام شنیدن و زکا می شد نہ کہ من صنف فقد استغنی

### کتاب ہفتاد و نہم

آنکه گویند ابو رافع چیله سر کار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در شباهت و غزوات و در کتاب انتخاب خصوصیات  
 و اکثر دوا و غه بنگاه آن سرور می شناسد از امامیه بود و بیعت با امیر المؤمنین کرده و در جمیع حروب حاضر بوده و در  
 کوفه و اردو و غی بیست مال داشت که ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب تقدیر حال الشیعه و غیره من علمائهم و این  
 اقوالی است بقایات فضیلت کشته زیرا که موت ابو رافع با جماع مورخین قبل از شهادت حضرت عثمان است بدست  
 قلیل آری این قدر صحیح است که هر دو سیار ابو رافع عبید الله بن جهم کاتب امیر المؤمنین بودند و عبدالله خدمت کنند  
 و انشاء هم داشت و روایت او از جناب امیر و کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش علی هیچ  
 معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار طایفه امیر المؤمنین  
 قرار داده کتابی را در فنون فقه که موافق بمذاهب قوم است نسبت بآدم نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در  
 واجکام و قضایا که موافق امامیه است با و نسبت کرده حال آنکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا حدیث  
 از حضرت میح تصنیفی در اسلام واقع نشده از اینجا تاریخ دانی اجله علمای ایشان توان تمییز

### کیده هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذاهب و از تاریخ علی بن محمد عددی ابو الحسن سمساعی شیعی کتاب طبری را  
 مختصر نموده و در وی بعضی چیزها افزوده و بسبب سهولت عبارت مشهور در آنج گشته نقل نمایند و گویند که این  
 روایات در تاریخ طبری است حال آنکه در اصل تاریخ از آن روایات نام و نشانی پیدا نیست و این مختصر که حاشی  
 مذکور شد را به بسیاری از مورخین اهل سنت هم زده است زیرا که هر چه در آن مختصر بینند نسبت باصل نمایند

### کیده هشتاد و یکم

آنکه بعضی روایات موافق مذاهب خود را کتاب مردی نقل کنند که در خیال مردم از اهل سنت می ماند حال آنکه فی الواقع  
 چنین نیست چنانچه این عقده که جاردی رافضی بود و ابن قتیبه که شیعی غلیظ بود و خطب خوارزم که زیدی  
 عالی بود و بعضی روایات از مردی آرند که اکثر اهل سنت و از خود میدانند و حال آنکه او از امامیه است مثل مشام  
 کلینی که اکثر اهل سنت و از خود شمارند و حال آنکه نجاشی او را در رجال خود ذکر کرده و فی الواقع هم چنین است

### کیده هشتاد و دوم

آنکه بعضی از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان را دوا الزام دادن بعضی آنکه عظام اهل بیت نموده بودند یا به  
 شرف و خود خفیف و ملازم شدند نام مردم را از آن عالم بلکه از جمیع علمای اهل سنت منفر حاصل شود و اتباع و  
 تلامذ ایشان را عیار و اندازین مجلس است آنچه چاشنی آورده است با سند خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که  
 کیف نفقت سلیمان الله هدی من بکین الطیر چگونه تفقیش کرد سلیمان پدر از میان پرند با ابو عبد الله

روى محمد بن حريزى ما فى اهل الارض ما يرى احداكم الا فى الدنيا وروى فطر ابو حنيفة اصحابه  
فقال ابو عبد الله ما يفتك بك قال ففتك بك قال الذى يرى ما فى بطن الارض من كنه  
لا يرى لغيري لئلا يفتك بغيري قال ابو عبد الله يا نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر  
على البصر يدعى انك يدعى بنينا في دهر من است جنانا في بنينا في الارض وبنينا في الارض وبنينا في الارض  
ابو حنيفة بسوى اصحاب خود پس بنينا پس گفت ايام جعفر صادق چرا خنده مي كني گفت ظفر يا بندهم بر تو  
هر كه به بنينا في دهر من است چگونه بنينا دهر را در خاك انكه بگيرد گردان گفت امام ابي نوحان يا بنينا  
كه چون نازل شود تقدير كور شود چشم و اين فقر الى است صريح و بتالي است قبيح كه دروي همچو شك و شبه  
نيست زيرا كه ابو حنيفة نزد شيعه هم عالم بود و جاهل نبود و اهل تكلم و وقار بود و سقوله وضع و سبك گفتار نبود  
و اين شكم باز در دهر بزرگان گرفت و گير كردن ممكن نيست كه اهل تكلم بود و هر قاطع مبداء  
كه ديدن خير مستلزم علم باحوال و خايات و نهي شود اگر به دهر دهر را بر زمين به بنينا و از غرض صياد خبر دار نباشد  
چه دور است ما نهاي كه در دهر است و ما نهاي كه در منخل و غربال است نزد پديدگيان است تصور نظر نيست  
خايات و منافع او را جدا جدا و مستلزم لازم نظر بازي نيست بلكه ديدن خير مستلزم ادراك حقيقت و نهي شود و جدا  
خايات و منافع او را ابو حنيفة هميشه بصيحت و خدمت حضرت صادق افتخار نمود و دگر گويي كه استكان لهلك النعمان  
اگر بودند دو سال هر كنه ضايع مي شد نعمان از دهر است چه اسكان دارد كه اين قسم را عيان است و نهي  
ايشان بخاطر ابو حنيفة خطر كنند يا اين كلام از زبان او بر آيد و با جماع مومنين طرفين ثابت است كه چون زيرين علي  
بر مومنين خروج فرمود ابو حنيفة در ابد و از ده هزار دينا سرخ مد نمود و در كوفتيان مناقب و مدايح اهل  
و انكه نصرت دادن زيرين علي درين زمانه موجب نصرت دين اسلام است شروع كرد و در حقيقت باعث قيام  
گردن ابو حنيفة كه در عهد منصور عباسي واقع شد و گويند كه منصور ايشان را بر سر گشت هزين بود كه ايشان را  
يا بل بيت سكوني بسوخ و محبت بيار بود و چون ولا ديد در نواح خراسان و سيستان بر منصور خروج كرد و ايشان را  
مردم را تحريض بر متابعت و مبايعت آنهاي نمودند و هر گاه از ابو حنيفة منصور سوال كرد و من اخذت العلم  
لكلهم ابو حنيفة بهمين گفت كه من اتيك علي و من اتيك ابو حنيفة بن عباس عن ابن عباس و قصص  
ابو حنيفة و مناظره و خارج و نواصب و بد ايت يافتن بعضي از ايشان بر تقريرات ابو حنيفة مشهور و معروف و نواصب  
و افواه مذكور و موصوف است از ان جمله است اين روايت صحيحه كه ايشان را همسايه بود و حورري مذيب كه خيلي غلو داشت  
و جناب امير المومنين را كافر مي انگاشت هر چند ابو حنيفة بوي در مقام ارشاد و نصيحت شده او را از اين اعتقاد  
بافع شد پذيرا كه در چندي بوي ترك ملاقات نمود و بعد چندي نزد وي رفت و خلوت طلبيد چون خلوت شد

و

هم سایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن آمدم که شخصی را به پیغام نسبت منظر  
فرستاده است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و شمت خلاق و نسب و حسب  
بیان کردند و در آخر گفتند که باین همه خوبیه یک عیب دارد که یهودی است آن هم سانه روترش که دو خبیث  
و گفت عجب مرد آدمی بود که مرد مسلمان را تکلیف و خردا و ن به یهودی میدی و این قدر یهودی را که بدتر  
مسلمان به یهودی چه قسم بنسب ابو حنیفه است که گفت کای خواجه چندان گفت مشو تو که امیر المؤمنین علی را کافر  
گفتی من بی بروم که چون دختر نبی کافر برسد اگر دختر ضروری به یهودی برسد چه مضائقه داشته باشند اگر  
سرگرمی آن کنند و بعد ویری پای ابو حنیفه بوسید و از مذہب خود توبه کرد و از محبان امیر المؤمنین شد  
بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در غلط افتاده سایل تجد و ضروری بود و مسئول جنبه این  
عباس و روی همین قدر است که قَالَ فَعَدَّ الْكُفْرَ دِيْلًا لِبْنِ عَبَّاسٍ اِنَّكَ تَقُوْلُ اَنَّ لَعْدُ هَذَا اِنَّ الْبَصْرَ  
اَلَا مَنْ عَرَفَ مَسَاحَةَ مَا بَيْنَ هُوَ وَبَيْنَ الْمَاءِ وَهُوَ لَا يَجِدُ شَعْرَةً اَلْفَيْحٍ فَقَالَ اَبْنُ عَبَّاسٍ  
اِذَا جَاءَ الْفَضَاءُ غَشِيَ الْبَصْرُ هَرَانِيَه تَوَمَّي كَوْنِي كَهْدٍ جَوْنِ كَاهْدٍ كَنْزِ مِزْنِ رَاثِنَا سَدَ فَاَصْلَهُ وَرِ مِا  
او و آب است حال آنکه او نمی بیند یک سوس و ام را پس گفت بن عباس چون باید قضا پوشیده شود چشم  
و نیز همین قبیل است انجیل برسی و از حجاج آورده اِنَّهُ دَخَلَ اَبُو حَنِيفَةَ الْمَدِيْنَةَ وَ مَعَهُ عَبْدُ اللهِ بْنِ  
مُسْلِمَةَ فَقَالَ لَهُ يَا اَبَا حَنِيفَةَ اِنَّ هَهْنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ مِنْ عُلَمَاءِ اِلِ مُحَمَّدٍ فَاَذْهَبْ بِنَا فَنَقِصْ  
مِنْهُ عِلْمًا فَلَمَّا اَتَيْنَا اِذَا هُمَا جَمَاعَةٌ مِنْ شِيعَةٍ يَنْتَظِرُوْنَ خُرُوجَهُ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ اِذَا خَرَجَ عَامٌّ  
اَحَدٌ فَقَامَ النَّاسُ هَكِيَّةً لَهُ فَقَالَ اَبُو حَنِيفَةَ لَا بِنَ مُسْلِمَةَ مِنْ هَذَا الْغُلَامِ فَقَالَ هَذَا ابْنَةُ مَوْسَى  
فَقَالَ لَا جَبِيْهَتَهُ بَيْنَ اَيْدِي شِيعَةٍ قَالَ مَهْ لَا تَقْدِرُ عَلٰی ذَلِكَ فَقَالَ وَاللّٰهِ لَا فَعَلْتُهُ ثُمَّ اَلْفَتَ اِلٰی مَوْسَى  
فَقَالَ يَا غُلَامُ اِنَّ يَضْعُ الرَّجُلُ حَاجَتَهُ فِي مَدِيْنَتِكَ هَذِهِ فَقَالَ يَتَوَلَّى خَلْفَ الْحِجَابِ اِنَّ يَتَوَلَّى  
حَيْثُ اَلْحَارُ وَ شَطُوْطُ الْاَنْهَارِ وَ مَسَافِطُ الشَّيَارِ وَلَا يَسْتَقِيْلُ الْقَبْلَةَ وَلَا يَسْتَدْبِرُهَا  
فَحَيْثُ يَضْعُ حَيْثُ شَاءَ و داخل شد ابو حنیفه در مدینه و با وی عبداللہ بن مسلم بود  
او را ای ابو حنیفه اینجا امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بر ما تا حاصل کنیم از وی علمی پس چون  
هر دو آمدند ناگهان دیدند جماعتی از شیعه امام جعفر را آمدن او پس در آن حالت که چنان نشسته بودند یکایک برآمدند  
تا نزد عمر بن ابی سنان و مردمان از بهیست پس گفت ابو حنیفه مرا سپرد که ایستد اینجا و ان گفت این سپرد است  
سوس پس گفت البته پیشانی او را بر من و بر وی شیعہ و گفت پس کن قدوت بخوابی یافت برین گفت من  
بخدا که غلامم کرد و باز اتفات کرد و بسوی سوس پس گفت بی طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدینه شما گفت چو

درین دیوار و بر نیز از چشم هم سایه و از کنار و از جای افتادین میباید و نکند بقیه و نیست نکند بقیه پس  
 بگاه تفکاحا جت کند هر جا که خواهد و این روایت هم از اکاذیب مستعبدان روانست و هیچ آن قدر است  
 که دیگر علمای شیعه و کتب خود روایت کرده و این سنت نیز آورده اند که **لَمَّا دَخَلَ أَبُو حَنِيفَةَ الْكَلْبَ دِيَارَ**  
**شَرَارَ قَاتِلِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَقَرَّكَ دَارَ الصَّادِقِ جَلَسَ يَنْتَظِرُ مَخْرُجَهُ فَخَرَجَ ابْنُهُ مَوْسَى**  
**وَهُوَ صَغِيرٌ فَقَامَ وَوَضَعَهُ ثُمَّ قَالَ أَيْنَ يَضَعُ الْعَرَبُ حَاجَتَهُ فِي بَلَدٍ كَمُفْلَكِ بَابِ نِمَازِ كُنْ سَكَتَ**  
**فَقَالَ أَبُو حَنِيفَةَ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ سَائِلَتُهُ يَتَقَيَّ كَيْفَ كَوْنُ خَلِّ شِدِّ ابْنِ حَنِيفَةَ دُرْدَنِيَّةَ زِيَارَتِ كَرْدِ قَبْرِ نَبِيِّ صَلَاحِ بَابِ زَامَر**  
 بخانه صادق پیش است منتظر آمدن او پس آمد پسر او حال آنکه او خرد و سال بود پس شداد و فطیمه کرد و باز گفت  
 ای قصه کند عربی حاجت خود در شهر شما پس جواب داد و او را با نخچه مذکور شد سابق پس گفت ابو حنیفه خدا را بهتر میدانم  
 جایی که مقرر می کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه بطریق استیجاب از نعم و ذکا و اطفال  
 اولیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوشی نعم را خاصه پس چون از خاندان عالی باشند درین زمان هم  
 و تبحر به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سیال در اشغال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان  
 برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود می باشد قصد تحام و الزام معاذ الله من ذلک

### کتاب هشتم و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اهل سنت بحقیقت خلافت او قلیل اند و صحت امامت خود شک هر دو دشت بخلاف اهل تشیع  
 که امامت خود را صلا تر و دشت و بر یقین و بصیرت بود و از حال خود و اتباع یقین و بصیرت از اتباع شک برائی  
 اثبات شک خلیفه اول و ایتی وضع نموده اند که دروم و پسین خود این لفظی گفت **لَيْسَ كُنْتُ سَائِلَتُ رَسُولَ اللَّهِ**  
**صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ لِيَ الْإِمَامَةُ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَيْءٌ** کاشکی من پرسیده بودم رسول خدا را صلعم آیا انصار  
 ویران خلافت حق است و پیشین این بطریق ابدال روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی  
 شروع کرده و به حساب خود گوئی از میدان مناظره برده اهل سنت گویند که دلیل افترا بودن این روایت نیست  
 بلکه خلیفه اول اندر مقدمه انصار تردمی بود و نص امامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد  
 و لا اقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و سهیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتم  
 که دعای او نیست که کاشن خصو انصار ازین جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب یا صواب آن جناب می شنیدند  
 و با این که درت خاطر نمی داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از حکیم حکین که از جناب  
 امیر المؤمنین بوقوع آمده و ظاهر بود و به همین سبب خواج و حور و بر خروج کردند و از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این  
 مرد را بکار خود یقین می بود و حکیم چرا می کرد معلوم شد که بلی نص و استحقاق مدعی این امر خطیر شده بود چون دید که پیش



نمی رود و صلح را نمی گشت و نجات نمود و معلوم است که صد و پانزدهمین قول از خلیفه اولی که کسی غیر از بعضی کذابان نقل کرده و صد و پنجاهمین خبری است که بتوان پوشید و تیرمین قول خلیفه اول مفسده متحقق باشد از انصار باین تمسک باز دعوی خلافت نکردند و بر صد و پنجاهمین مقاسد بی شمار متب گشت از آنجا که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفت و هیچ کس پس بعد از این امر برای ایشان نگذاشت به همین سند که اگر ایشان را درین کار حق می بود جناب امیرالمؤمنین چه ایبه حکیم و نجات راضی می شد و از آن جمله است خروج حروریه و از آن جمله است تسلط نواصب مروانیان بر بلاد اسلام و کتن دادن مردم بکومت ایشان الی غیر ذلک

### کیت دهشتاد و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیرالمؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قایل بالوہیت آنجناب شدند و این غلو عقلاً و در حق هیچ یکی از خلفائی ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الباقی خلافت و امامت باشد از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و تجزات از امیرالمؤمنین نه خلفائی ثلثه دلالت می کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و باین تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم حاصل شده و نیز خوارق عظیمه از اجاسوتی و ابلاک و الابرص از حضرت مسیح با استمرار صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم خبر یا صادر نه شده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین حضرت مسیح احق و ادنی بالاتباع باشد و مائل از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الوہیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد اگر جلالت عرب در حق غمی ولات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق می کردند اگر همین جابلان بی فهم یا خلاف امثال آنها با عوامی عبدانند پس سبب در حق امیرالمؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن افعال استعمال نمایند چه موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سید وزین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسم آنها درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل برین قسم مطالب اصولیه می سازند چنانچه یکی از آنها درین باب شعری گفته است و در آن شعرا فقرات را شافعی نموده و کلماتی را فضل مؤلفان علی و جعفر علی و علی و آله الله و مات الشافعی و لکن بکبری علی و آله الله یعنی گفت است و بزرگی مولانا علی واقع شدن شک روی که او خداست و هر د شافعی او نمی دانند که علی رب است یا رب او خداست و هم چنین کثرت حد و معجزات را دلیل بر فضیلت ساختن نزد شیعه است نمی آید زیرا که حد و معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش شش شده است

و این معنی موجب تفصیل و برآورد او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیرالمؤمنین و این  
باطل است با جماع شیعه و سنی و عجب عجب آنست که شیعه شانه و عشره با وجود کمال تجاشی از اعتقاد و خلاصه  
بحسب ظاهر میلان خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی ایشان با اطلاق لفظ آله و اعتقاد حلول  
صراحت مکرره و روشن است چنانچه امیرالمؤمنین اسرخنی نامیده اند و گویند هر که این سرخنی را بخاند خون او برآید  
بخانجی بعضی از شعرا سی ایشان این مضمون را به نظم آورده می گویند که لا تحبب فی هویات الظلم حیدر ادا  
لعلیه و علاقه من ذوی النسب و لا شجاعه فی کل معرکه و لا تلذذ فی المناکب من آری و لا التبی من  
نار الجحیم و لا رجزه من عذاب النار لیعلم علی لکن عرفت هو لیس الخفی فارت و عنه خلوا قتل و عزه  
فیهم عنه و لا کاذب کاله کالساء فیرض عنه صاحب الکلیه یعنی گمان نکنید مرا که عشق حیدر گرفته ام برای  
علم و برتری او از اهل نسب نه برای شجاعت او و در هر معرکه و نه بلذت گرفتن در خندها از مطالب من است و نه  
بلی خلاصی از آتش و دوزخ و نه امید دارم او را از عذاب نکش شفاعت کند مرا لکن شناختم او را که او سرخنی  
است پس اگر افسا کنم او را حلال اند مردم قتل من و تعزیر کنند مرا باز می دارم مردم را از وی مرضی که او را دو  
یعنی بچوب و بچوب آب که اعراض می کند از وی سبک گردیده و بعضی علمای ایشان در روایات این مقاله  
دارد کنند که جناب امیرالمؤمنین خود را ازیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب امیر  
چون روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نهاده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یک  
صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن رسید پس امیرالمؤمنین علی را فرمود که بر شانه من  
قدم گذاشته بالا برآمده آن بت را بشکن امیرالمؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من  
قدم نهی و برآمده بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد  
که وجه بالا بر آمدن امیرالمؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرخنی درین واقعه در کار است و نیز  
در حدیث هجرت دارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق در شب هجرت چند گروه جناب پیغمبر را  
بر پشت خود برداشته و بر انگشتان پایی خود راه رفته و برای احترام از پیداشدن نقلش گفت پارانم من  
خبر رسانیده پس کمال قوت ابو بکر و تحمل او بر نبوت ازین جمله پاید نبوت می رسد و قصه برآمدن امیرالمؤمنین بر  
بر شانه آن جناب نبوی که روایت گردیده هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیح و اهل  
یافته نمی شود تا قابل الزام و ادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که  
انه صل الله علیه و سلم دخل الکعبه فکسر العیم و حول البیت فکسره و منقون نصبا فلیجعل یطعن بها یحی  
فی یوم و یقول جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فانک انت تسقط با شاکر و یک

مهر نمایی پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روضه فتح مکّه و گرد کعبه صد و شصت ثابت بودند پس شروع کردند  
که میخلائند در آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آید حق و کبریت باطل بدستیکه گیرنده است  
پس اتمامی افتادند با شاره دست بخنایت و ازین روایت معلوم می شود که به حجر و اشاره دست مبارک  
تعالی افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گردد باشد و بتان درون کعبه را در صحبت  
دیگر نوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوار  
کعبه کرده بودند بآب شستند و اسامه بن زید که متبنا زاد و جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر  
خود بدست مبارک می شست و چون نوبت به تصاویر می رسید که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از جانب کعبه  
بیرون برند چنانچه صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز آورده و در دست آنها قرعه های خال بود  
پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهای بن کار کرده اند و بدو سجده است این باین عمل داده

### کتاب سنت و احکام

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذہب ابو حنیفہ و شافعی و مالک و احمد اختیار می کنند و مذہب  
ایم را اختیار نمی کنند حال آنکه یحییٰ اند با تبعی و حنفی و مالک این با جگر یارهای رسول اند و در خانه رسول  
برورش یافته و این رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت از سرای برافینده و در  
آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر با تبعی ایشان وارد شده و قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم انی تأتیکم فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و غیرتی اهل بیتی و قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من ركبها نجا و من تخلف  
عنهما غرق معلوم آنکه بزرگی آنکه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیهم است سنی و شیعه هر  
قابل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگها موصوف باشند اولی و البقی با تبعی است از کس که  
در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است و نبی صاحب شریعت است نه صاحب  
مذہب زیرا که مذہب نام راهی است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعضی خود  
چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی را نخواهند نمود و لهذا محتمل صواب خطا  
می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذہب بلونودن هیچ معقول نمی شود و لهذا  
مذہب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء نسبت کردن کمال بی خردی است بلکه فقهای صحابه  
را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفہ و شافعی صاحب مذہب میدانند بلکه افعال و اقوال  
انهارا ماخذ حق و دلائل احکام می شمارند و آنها را و سالیط و اصول علم شرعی از جانب غیب می انکارند

و نیز اتباع فقهاء کورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذہب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فر گرفته  
 و بپایه تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه و اهل سنت بتدریج غیر و صحابه کبار است که اتباع  
 آنها مقصور و دارند لکن نسبت مذہب بآنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی  
 می کنند که خود را بائمه منسوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند اتباع ائمه بلا واسطه  
 و تفاوت است که متبوعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبودند و ائمه در حق آنها بشارتها  
 دادند بخلاف متبوعان شیعه مثل بهشایین و احوال طاق و این عین و امثال اینها که صریح و عقاید  
 اصلی مخالف ائمه گشته اند و به جسمیت باری تعالی وید و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان  
 بری نموده اند و شهادت بر بطحان عقاید ایشان داده و بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه  
 همین مطالب در باب سوم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقتا  
 این است که منصب امام اصلاح عالم است و از آنکه فساد پس در هر فن که تصور یا بدآمر تکمیل فرماید و کج  
 میر و شر صواب باشد بر حال خود بگذار و تا تحصیل حاصل و ابطال ضروریات لازم نیاید پس حضرات  
 ائمه در زبان خود اہم صمات مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر دهنده یاران  
 رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود توجه بعبادت و ریاضت و تربیت باطن و تعمیر  
 نوک و اورد و تعلیم ادعیه و صلوات و تہذیب اخلاق و القای فواید سلوک بر طالبین و ارشاد  
 بطریق گرفتن حقائق و معارف از کلام اللہ و کلام الرسول مشغول بوده اند و به سبب ایشار عزت  
 و حب خلوت که لازم این شغل شریف است التفاتی بآستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا در فواید  
 علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و از اہل سنت سلاسل و لای  
 منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز ہمین طریق اشاره می فرماید زیرا کہ  
 کتاب اللہ و تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در امر  
 شریعت بسنده است حاجت یار شاد و امامی نیست آنچه محتاج به تعلیم امام است و قائل سلوک  
 طریقت است کہ صراحت از کتاب اللہ مفہوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را فہمیده عنا  
 عنایت خود را مع صرف ہمین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال لقافرموده و بعد  
 و عقل مجتہدین را گذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی  
 و تائید اصول و تفریع فرموده علمی نکرده تا کتابی و فن مدون او مستغنا واقع شود و بکلیه و ای  
 مسائل و حکام دیران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط و جزئیات مخفی و مستور مانده لای

شخصی نمی باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را متبع نمود و جدا نویسد و آئین و رسم اجتماع را بنماید  
 همچنین معلوم شد که چنانچه نسبت مذہبی یا امامی معنی ندارد و هم چنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مقتدر است  
 ندارد و لکن مقتدر را در اتباع شریعت پیغمبر از تو سبیط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اتباع  
 ائمه را اوجامی نمایند لکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و عساکری  
 و سید مرتضی و شیخ شبید تبعوع می سازند و بر اقوال آنها کو مخالف روایات صحیح اخبارین از ائمه باشند و فتو  
 می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بتدلیس این مسایل مذکور خواهد شد و چون تعاید  
 مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشد نزد ایشان هم جایز نشده و مانع از اتباع ائمه نگردد  
 پس اهل سنت را در اتباع ابو حنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی  
 از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از حیز اتباع نمی  
 بر آید و چنانکه محمد بن الحسن سیستانی و قاضی ابو یوسف شاکر و ان ابو حنیفه و تابعان او نیند و جای مخالفت خود را  
 کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و این الاثیر خراسی صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن  
 موسی الرضا را مجتد و مذہب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذہب بدون خود را  
 یا و میرسانند و در آنوقت ماخذ مذہب خود را در او اند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبداللہ بن مسعود  
 صحابه بانی مبنای مذہب حنفی بوده اند یا گویند که تافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابه  
 بانی مذہب مالکی و دہ اند و اجماع و اہل لاشیر نوشته بنا بر زعم امامیه و مقتدا ایشان نوشته چنانچه مجتد  
 هر مذہب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذہب نوشته نه آنکه سنۃ الواقع چنین بود و

## کیت دہ شتا و ششم

آنکه علمای ایشان رد و انکشاف خود از کتب اہل سنت جماعت روایاتی که موجم طعن در صحت است نقل کنند و آن سید را  
 نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین جلد بسیار  
 از خبر و حدیث نقل و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب طاعن میاید و در اینجا معلوم شود  
 که آن اخبار و روایات اصلا با مدعای ایشان مساس ندارد و عرض ایشان از ان حاصل نمی شود و جواب  
 اجمالی که مقتضای این مقام است از ان روایات و اخبار آن است که اگر از امام اہل سنت می خواهند پس لایم  
 روایات صحیحہ ایشان اعتبار کنند و انچه از مناقب مدعیان صحابہ و خلفائز و ایشان بتواتر منقول است نیز خوشتر  
 نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجہ ترجیح که در علم اصول مقر است دفع آن نمایند و اکثر ابرار اقل و اظہر اسرار



و موافق عمل و اعتقاد و ادبی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمع و تلفیق و ترجیح و تصویب چه تشنج شود و آن میرز  
 ندب سبیل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قاضی را که اکثر آنها منوعات و ضعیفات اند و برخی اخبار را حاد مخالف  
 روایات جمیع و معتمدان اول و معمول بر محامل صحیح بنظر نمایند و از متواترات و قطعیات انحاء نظر کنند چنانچه معمول  
 این فرقه است و این صنع ایشان بدان مانده که شخصی زلات انبیاء علیهم الصلوات و التسلیات از قرآن مجید التقاط  
 نماید مثل وَ عَسَىٰ اَنْ يَّكُونَ مِنْكُمْ ذُو قُرْبَىٰ و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب ابرور و کار خود گفت  
 و بدروغ شکست بتان را نسبت بضم نزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار و انمودن که از حضرت ابراهیم صد و  
 یافه و قتل قطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت یارون که برادر کلان و پیغمبر و ندبی تامل و تحقیق که آن حضرت  
 موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن او ریاض علی بذال القیاس و گوید که در قرآن مجید مطاع  
 و شالیه نبیا متواتر و قطعیت ثابت شده پس اینها مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن  
 کردن پس گویان شخص بی تمیز اینقدر تفهیم یا فهمید و برده شقاوت بر دیده عقل و تنید که قصص قطعیه متواتره  
 بی شمار از قرآن و در مداح و بیان خوبیهی حال مال این بزرگواران و جا بجا تمامی آنها واقع است اگر قصص  
 یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند محاض  
 و مناقض آن قطعیات کثیره نمی تواند شد و لابد امر محلی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است  
 نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تاساق  
 اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن شریف بر آرد و در حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت تمام  
 و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان جدالی نیست جواب این همه شهادت همان یک حرف است  
 که تحریر آمد حِفْظُ شَيْئًا وَ عَابَتْ عَنْكَ آتِیَاتُكَ وَ اِنَّ کَیْدَ شَیْءٍ جَدْرًا مَا نَسْتَ بِحُكَايَةِ الْخَدِیِّ که در مقام  
 انکار نماز باین کلمه تسکمی کرد و بَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لَا تَقْرَءُوا الصَّلٰوةَ ۙ چون او را گفت که سیاق و سباق  
 این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل اَقِیْمُوا الصَّلٰوةَ وَ کُلُّوا مِنْ ثَمَرِهَا حِثَّ وَ لَکُمْ مِنَ الْمَصٰلٰتِ نِزْلًا حِثَّ که در جواب  
 گفت که بابا بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر یک کلمه او عمل ننمایم غنیمت است منافع

### کتاب هشتم در عقاید

آنکه علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه منقره که صریح اسوافق علم تاریخ کذب و بهتان  
 اند و کتب معتدله خود ثبت نمایند و اثبات بعضی اموات مسائل عقایدیه خود بدان حکایات کذابی کنند و کذب این  
 حکایات حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع نموده اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخبار غیر  
 خود دارند آنرا تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات فضیلت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء و اولوا العزم و عیسی  
 خود را بر آنرا تلقی بالقبول نموده و تصحیح آن کرده و اثبات فضیلت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء و اولوا العزم و عیسی



بن علی بن ابی طالب است پس گفت این قوم گرداگرد او گشتند گفتم اینها شیعه و نجیبانند بر او گفتم با خدا امر است  
 از جمله شیعه علی گردان فلذلك قوله تعالى سورة الصافات ولان من شيعته لا يزالهم اذ جاء ربهم يقلب  
 سليمان وارشيد واولا هم است چون آمد پیش برور و کار خود بادل سلیم و حجج گفت راست گفتی حالا وجه <sup>تقصیر</sup>  
 او و سلیمان بن بیان کن حاکم گفت که سلیمان پادشاهی و نیا و جاهد از خدا و خواست کرد که رتبت هب ملک الانبیاء یحیی  
 بن زکریا انت الوهاب و امیر المومنین دنیا را بطلاق مطلق ساخت و گفت ایاک عبادنا طاعتک  
 قلنا لا رجعة بعد هذا حبلاک علی عاریک غیری کما حلیه کرمیک و در باشی و نیا طلاق دادم ترا سه طلاق کرد  
 نیست بعد از آن ریمان تو بر دوش تو فریب ده غیر عرض نیست مرا تو بعد حجج گفت بر گفتی سیم و سیم و سیم  
 میبوی گفت موسی وقتی که از مصر بچین شتافت خالیف و برسان بود و قوله تعالی فخرج منها خایفاً یترقب  
 پس بیرون آمد موسی از مصر ترسان و خبردار و امیر المومنین شب بیهوش بر لبتر رسول بفرغ دل خود  
 میکرد و اگر اندک خونی و تیزی در دل می بود خویش نمی برد حجج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی نجیب  
 و لیل انقضایش دادی گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب استاده کنند و از وی باز پرس نمایند که آیا  
 نصاری ترا بفرموده تو عبادت کردند و تو ایشان را برین دشتی و عیسی محتاج با عتذار و توبه شود و قال الله تعالی  
 عانت قلت للناس اتخذوا اوصیاءهم من دون الله لعلهم یقربوا الی الله لعلهم یتقوا و امیر المومنین را چون سبانیه خدای  
 بر آشت و انهارا اجملا فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و بر او ذمه او ظاهر شد  
 حجج گفت راست گفتی و او را هزار دنیا خوشنود ساخت و در هر شال برای او رسومی معین کرد باز حاکم گفت  
 ای حجج نکته دیگر بشنوم رتبت عثمان را چون در دره گرفت در میان بیت المقدس بود و او را حکم الهی رسیده  
 که زود بیرون شو و بصحرای و وزیر اتنه دخت خشک خرم با خود و بنده تا بیت المقدس از لعنت نفاس تو ناپاک  
 نشود و مادر علی را که فاطمه بنت شد بود چون در دره گرفت وحی الهی با و آمد که بان در کعبه داخل شو و خانه مرا  
 ببول این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجج در حق  
 حلیمه و عاقره کرد و او را معزز و محترم و ذاع نمود باید دانست که این حکایت از سبنا با موضوع و منقرا و کلام  
 صریح و همتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع مورخین تا زمان خلفان زایت و اگر تا زمان حجج زنده بودی لا اله الا  
 عمر او قریب یکصد و چهل سال است بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم در آن  
 کرده است یا نه و ایمان هم آورده است یا نه و دیگر آنکه حجج شهره عالم است در سفسک و دما  
 و قتل ناحق و خون ریختن علی بنحصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را و از بدترین خوا  
 بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد خواص و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت

بهمین علت شهید گردید و در مجلس کسی بی اتحاضار و نمی درآمد و سیر که از نداد و لوگران او بروی او می  
 بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود و انس بن مالک را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان  
 عمده را امانت و تدبیر می کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر حربه بلا شهادت که کرد چنانکه آن  
 که حلیمه نزد آن حبشیت آمده باشد و این گفتگو نمود و با شد و وجه آمدن عیسی و حاجت معلوم می شود و نیز که حاجت  
 او که بزرگوار بود که حلیمه و سکر تو هم خود یعنی نبی سعد که در حجاز و حوالی طایفه بود و باید عطا و نوال او و نقد عراق می کرد و حاجت  
 چه قسم تصور توان کرد که حلیمه را برین تقریر هزار و نیا رب بد و برای او سالها به مقر غاید نیر اگر آن حبشیت از بدین  
 نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در زمین می داشتند که در جناب امیر المومنین روی خود را سپاه  
 کنند و معتمد با جماع مورخین شیعیه و سنی بر گزینش قبول نشده که حاجت در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده  
 فاش شده است و مدینه کرده باشد یا رجوع توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر صداقت امیر المومنین و درین  
 ظاهره او و سادات کشتی میسر بود و آیدیم بر احتجاجات حلیمه و استدلالها که خیال به آجتابیان کرده اند  
 و در حقیقت مغزی ندارند بوجه بسیار که تعداد آن طولی می خواهد و ما در اینجا بترک و تیمنا بعد و  
 انکسب اثنا عشر علیهم السلام و ولده و جد یا دکنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام است بلکه بنود  
 و نصاری نیز که هیچ دلی بر تبه نبی مسووم آنکه خلاف نصوص قرآنی آید که انبیا را با جمیع خلایق  
 داده و با صفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یا دفرموده مسووم آنکه درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده  
 و با مناقب امیر المومنین مقایسه نموده و از مجادلات و معاطلات حقانیه انبیا سکوت ورزیده  
 اگر مناقب و بزرگیها انبیا را بزرگیها و مناقب امیر المومنین می بخشد و یکی را بر دیگری ترجیح می داد و قابل  
 آن بود که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود و نیز می توان گفت که تغییر آخر زمان را  
 حق تعالی در پیش و توفی و در اخذ فدای اساری بدر و در ترک استشنا و در تاختن از منافق و در خصمت  
 و اذن منافقین در غزو و بتوک و در جانب داری طعنه و برادران او که با یهودی در مقدمه و زنی  
 خنثه داشتند و عتاب فرمود و امیر المومنین را بلکه بود و عمار و سلمان و مقداد را در فلان و فلان  
 ستود پس این با افضل باشد و نیز آخر زمان معاف باشد و فلک می آید که حضرت آدم ابو البشر و صل نفع انسانی است  
 هر چه از نیکی و خوبی در او و نسل او ظاهر می شود و حکم انبوت در جریده اعمال و نوشته می شود و چنانچه مقرر  
 است که اعمال خیر او و در جریده اعمال و الدین بشر طایمان ثبت می شود و پس بزرگی حضرت امیر المومنین را  
 و نزول سوره هکذا فی در حق شان و صدقه دادن انگشتی خود و فقیر در آشنای نمازیک بکشته است از بزرگی  
 حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیا و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر همه را در صحیفه اعمال حضرت آدم

منہج و در نفس نفیس از مندرج یادیم که در اصل رسم طاعت و بندگی و توبه و سزا فکندگی آورده  
است و من سن فی الاسلام حسنة فله اجرها من عمل بها لی یحی القیام <sup>در حج و غیره</sup> و هر که  
رسم اندازد و اسلام رسم نیک پس او راست جبران و اجر کسانیکه عمل کند بر آن تا روز قیامت پیچیده آنگاه در  
مفاصل حضرت نوح و امیر المؤمنین متک بحال زوجه های ایشان نموده و بر ظاهر است که تفضیل زوجه شخصی  
بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص برین شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون  
افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت لوط با اجماع و زوجه امیر المؤمنین با قطع افضل بود از زوجه ابی تمیم  
نزد شیعه مشهور است که حدیث لَوْ كُنْتُ لُغَطًا مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا <sup>در حج و غیره</sup> چه نیست موضوع در هیچ کتاب از کتب شیعه  
و سنن ابن ندیم مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المؤمنین نفی زیادت یقین نموده  
است و حضرت ابراہیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول زیادت یقین لازم  
آید بلکه حالتی است شبیه بعیان و قاعده معقول مقرر است که التَّائِدُ لَا يَدَّانُ يَكُونُ مِنْ جَنْسِ الْمَرْيُودِ عَلَيْهِ  
<sup>در حج و غیره</sup> جمیع زاید لابد که باشد از جنس مزید علیه به عقیم آنچه از حاضر شدن جناب امیر المؤمنین و شرب معراج روایت  
کرده نزد شیعه منقطع نیست بلکه مختلف فیه است این بابویه قوی در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابو موسی  
روایت میکنند که ملائکه بر آسمان به پیغمبر گفت: إِذَا جَعَلْتَ إِلَى الْأَرْضِ فَأَقْرَعْنَا عَلَيْكَ إِنَّا لَنَسْلُكُ  
و نیز این بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح است که امیر المؤمنین و شرب معراج همراه آنحضرت نبود و  
زین مانده بود لکن پرده و حجاب انجمن نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب  
امیر در زمین مشاهده کرد و صاحب نواز و حکماء از عارین یا شرف قطب گویندی از ید و مرفوع روایت کرد  
که هَذَا نَزَلَ عَلَيَّكَ مَعَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْكَلَهُ الْأَسْرَاءُ وَ كَانَتْ رَأْيَ كَلَامِ آدَمَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند و باینهم متناقض و متضاد است <sup>در حج و غیره</sup> مشهور است که سابق در حدیث جارود و عبد  
مذکور شده که هر که اینها بولایت علی مبعوث شده اند و معنی شیخ را می قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه  
قاضی نورالدین شمسو شری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراہیم را این معنی از ابتداء نبوت خود حاصل بود  
پس شرب معراج تحصیل حاصل نمودن درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد و شرب  
آنچه در خون حضرت موسی و نوح و علی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه پیش نیست که حضرت امیر را معلوم بود که من  
صانع این و تابع امیر تاملان استقلال عداوتی ندارند و اگر خواهند گشت پس جنون در حق ایشان حاصل نبود و نیز  
جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که لَيْسَ لَكُمْ يَضْرُوكَ شَيْءٌ تَرْجِبُ  
پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بران داشت که فارغ دل ماندند و هنوز



اسباب عداوت که شاکسته و قتل و قتال است فیما بین متحقق نبود و اسباب محبت که قریباً و قریبه  
 و پاسداری ریاست ابوطالب است نیز بحال خود برقرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس و دیگر اعمام  
 و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را آنوقت ازین بابت بایمید حاصل نبود بلکه ظن غلبه  
 داشتند که در بدل قتل مرآتنگشت و مشوره بای رؤسا و قبط و دیگران و حلیه این کار بر دایست معتبران بسیم  
 ایشان رسیده و وعده حمایت الی ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بو عده الهی  
 سلطان بن الحاجر شدند و حق تعالی فرمود اننی معکم و انکم معی و انی معکم و انکم معی و انی معکم و انکم معی  
 بمقابله فرعون که لشکری و سیلوات و معلوم است که قمار قریش با ابی سبیت کاه و کوه تن تنها یکبار برادر  
 قیام نمودند و تا چهل سال با هم چوپا و شاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را  
 نزد شیعه در هنگام غضب خلافت از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جیان بود قسمی خوف و ترس در  
 دل داشت که کار امامت را از دست دادند حال آنکه امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا  
 مقرر بود و بحسب خوف تقیه مفرط بسیاری از فریض و واجبات دین را ترک نمودند و بتحریف قرآن و تبدیل  
 احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر ایشان را غضب نمود بسبب کمال خبر اس  
 باین عارضه تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بحد توهم ضرر می بود و نه خطر جان زیرا که  
 نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر اقام را وقت موت خود معلوم می باشد و باختیار خود می رسد و  
 نزد اهل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصبه بیتیج بیمار شدند و صحابه برای عیادت ایشان  
 در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصبه غیر از دو باقرین و هزار عان کسی نیست صلاح این است که درین  
 مشوره تشریف فرمائید تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکفین و تجنیز بواجبی صورت بگیرد و ایشان در جواب  
 فرمودند که مرا بغير خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتی که آن هنگام رسد من خواهم مرد  
 علی هذا القیاس باریا از ایشان صورت شهادت خود و بتفصیل بلکه تعیین قاتل نیز مروی و مشغول شده است  
 پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و بهم نجه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرد پس چاشنا  
 که ایشان طالب جاه و شمت باشند که این معنی در اصل نبوت قبح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را  
 خالب که شیعه هم گوید انخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب غرض صحیح خوابد بود و حال در تشریح آن  
 و الا آنکه کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید فهمید و حاصل آنچه در  
 مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کنایه کردند تا سحره باشد نبوت ایشان شرط معجزه نیست و بگری  
 بیان قافیه دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود

کلین مراد و صورت اقتدار بادشاهی با سسل و جوه میسر نمی آید و هر قدر اقتدار زیاد باشد مداین مطلب است  
 شیوهم آنکه از هر یک یکدین بجای مراد است او است خاص و در هر است این مطلب برای اعتباری از است  
 است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحیه شاهد بر جموع اند و لفظ هم نص است در استخراق  
 و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه بر ظاهر است که انبیا  
 نبی از است چه چیز با می بسیار می تواند شد طلب بادشاهی چه ضرر بود چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه  
 کرده باشد که در صورت حصول ملک کنه انی ایشان را اصلاح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات  
 و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این هم ملک حاصل خواهد شد در حق او اصلاح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه حق  
 بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان و دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر  
 موجب مغضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طاعت  
 دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال سلیمان واقع شد پس معلوم  
 کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق و نیامنا فی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب  
 مال و جاه مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء اند و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت  
 غر او خطبیت المال و وصف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک  
 و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست  
 تا بی سبب ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَتَسَخَّرْ لَهُ الْبَرَّ وَالْبَحْرَ فَتَكُنْ  
 وَ الشَّيَاطِينُ كُلٌّ بَدَاءٌ وَ تَعْقِلُ احص و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمیع رجال و جنگ و قتال  
 طلب فرمود و اما میسر نشد مگر نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و وقتی ننماید و همین است سلوک خداوند  
 با خاصان خود که ایشان را و هر دقیقه از و تالیق معاملات تاویب و ارشاد می فرمایند و انصاف آنست  
 که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر ترک دنیا تفصیل حاصل شود لازم  
 آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر و باین نصاری و لاتبه بامی چین که دنیا را طلاق بات دادند  
 و در خشک معاشی را شعار خود ساختند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله  
 من ذلک یازدهم آنچه در تفصیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورد و مشخص و چیز است یکم آنکه  
 حضرت امیر غالیان محبت خود را جلالت و تقریر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت  
 عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند کرد و حضرت امیر را باز پرس  
 است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفصیل امیر بر حضرت عیسی

نمی شود اما تغزیر و عدم تغزیر پس بنا بر آنکه غالبان محبت امیر بحضور آن جناب این کلمات کفر و  
 بدیاریا شایع و مشهور ساخته بودند و غالبان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان باستان پس حضرت علیه  
 السلام را تعزیر آنها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه اگر حضرت امیر قتل می فرمود قدرت آن داشت و در  
 صورت قتل غالبه آن با یکی منتفی می شد و چون مقتدر نبود و بسبب اجل باز همان کلمات خبیثه و بدیانات  
 قبیحه خود را در ادیان و عراق و تبریز رایج کردند و اما آنکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در  
 قرآن مجید ذکر آن فرمودند و باز پرس حضرت امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیست و نبودن چیزی  
 و یکاری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرآن نازل می گردید و در آن صریحاً نفی باز پرس  
 حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قرآن خود عموم بعض آیات دالالت می کند  
 که از حضرت امیر باز پرس واقع شود و قوله تعالی و یوم نحشرهم و ما یعبدهون من دون الله فبقول الله  
 اضللتهم عبادی هکذا ام هم ضلوا السبیل و روزیکه حشر کند خدا ایشان را و آنچه می پرستیدند  
 بجز خدا پس بگو یا شما که راه گردید این بندگان مرا یا ایشان کم کردند راه را و ایشان نیز عذر بیان کنند که  
 سبکاک ما کان یبغی کنا ان یخلفنا من دینی که من اولی ساء و درین قسم باز پرس قصور  
 نیست زیرا که درین قسم سوالها منظور توبیخ و تنبیح پرستندگان ایشان است تا بطلان مذمبات  
 از زبان معبود آنها ثابت شود و بدلیل آنکه از ملائکه نیز این قسم باز پرس شدنی است قوله تعالی و یوم  
 نحشرهم جمیعاً ثم نقول للملائکه اهولاء اناکم کان یعبدهون و ملائکه بالا جماع معصوم  
 و غیر مکلف اند قال عتاب و مواخذه نیستند و اگر از حضرت امیر باز پرس نشود و از حضرت عیسی شود  
 جای آن و باز پرس از حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطع است که بسبب تمسک بآن  
 عند الله عذری بهم میسر سد بخلاف حضرت امیر که ایشان سیدالاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت  
 قاطعه نیست و نیز شما دست پیغمبر در حق است به نیکی و بدی ضرورت قوله تعالی و یوم نبعث  
 من کل امة لیشهد و حساک علی هکذا شهید الی غیر ذلک من الاکابر و باز پرس از  
 برین است گواه و شهادت امام دینی بر جمیع است ضرورت نیست پس از این جا معلوم شد که وقوع سوال  
 از حضرت عیسی و عدم وقوع آن از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از  
 حضرت امیر و از دهم آنکه آنچه در قصه ولادت حضرت عیسی ذکر کرده واهی محض و مخالفت تواریخ  
 است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور آنست که تولد ایشان در بیت  
 لحم است و بعضی گویند بفاسطین و بعضی گویند بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین

این گفته که حضرت مریم را در وزه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بغیر ضل این هم بوده  
 باشد پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نفس قرآنی دلالت صریح میکند که  
 ایشان را اضطراب و در آن آورده که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسی بی  
 شده بود از انظار این امر در مردم عار داشتند ناچار بصبح از نو زد و پیرانه حبستند و تنه و رخت را  
 کعبه گاه ساختند و چون درین حالت بصبح رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار  
 آمد بی اختیار از زوی سوت نمودند قوله تعالی *فَلَجَاءَهَا الْمَخاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلِ وَقَالَتْ يَا لَيْتَنِي  
 كُنْتُ قَبْلَ هَذَا أَوْ كُنْتُ نَسِيًّا* میگویند سنانید مریم را در وزه بسوی تنه خرما گفت کاش  
 من می مردم عیش ازین می شدم فراموشش زیاده رفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی  
 آمد که در خانه کعبه برو و وضع حمل نماید دروغی است پربی مره زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی  
 خائل بنبوت فاطمه بنت اسد نشده هیچ چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است  
 که معمول اهل جاهلیت بود که روزی از هم جدا میشدند و در کعبه را می کشادند و برای زیارت درون آن خانه  
 مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آنروز را یوم الاستفتاح  
 گویند و وزه مریم نیز خوانند و مشایخ برای آنروز را واد کار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل  
 از آن بیک دور در میان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت  
 حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام مال کیبار اتفاق می افتاد با ضعف  
 و شواری حرکت خود را کمال رنج و مشقت مادر کعبه رسانید و در وازه کعبه در آن زمان از زمین  
 یک قدم بلند بود چنانچه حاله هم همین قسم است لکن در آن زمان زمینه پائین داشت و زنان را  
 مردان آنها بچرکت عیف می برآوردند و حال آنکه پائین از چوب بصورت گردانک اطفال درست کرده  
 گذاشته اند و در وقت حاجت آنها کشیده متصل در کعبه می نشستند درین حرکت عیف او را و وزه  
 پیدا شد پنداشت که بعد ساعتی این درد تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چه محروم شود و همین  
 که در کعبه در آمد طلق بر طلق و در دلی در آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات  
 شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید از زمان عدم تولد یابوس شده  
 برای استشفاد و در کعبه داخل گردانند تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد و در کتب شیعه  
 روایت از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود *وَأَخْبَرَنِي زَيْنُ الْعَبْدِينِ عَنْ  
 النَّسَائِيِّ عَنْ أُمِّ عَمَّارَةَ بِنْتِ عُبَادَةَ السَّاعِدِيَّةِ أَنَّهَا قَالَتْ كُنْتُ ذَاتَ يَوْمٍ فِي فَسَاءٍ*





## کتاب هشتم و دوم

آنکه گویند طسنت منکر بر بیانات ولیه میشوند و بصحت رویه باری تعالی قائل اند حال آنکه رویه او تعالی بحد  
الاستیالیه است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شرط محال است و بان شروط واجب اول آنکه  
مرئی مقابل الی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در این دو هم آنکه بر نزدیک نباشد شوم آنکه بسیار دور هم نباشد  
چهارم آنکه حجابی و حایل در میان نباشد پنجم آنکه در جایی نباشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه  
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا بهوار استوان دید حقیقت آنکه بینایی بیننده  
سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصیرت ششم آنکه بیننده قصد دریافت هم نکند و ظایر است  
که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالا جماع منقوض اند جواب نظر اول منت آنست که این امور فی  
الواقع شروط رویت اند لکن در عادت بان معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و متعین نیست  
اما بطریق خرق عادت بدون این شروط هم چیزی را توان دید و که ام دلیل قائم شده است بر آنکه این  
شروط عقلاینه و بدیهه اند و این عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات باولیات مشتبه شده اند  
و تفرقه نمی کنند و این امر کار جهلان است نه عالمان و محققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باریدن  
برف را انکار کنند که خلاف عادت است و استحالات بیان می نمایند و گویند که چیز بجز مثل سنگ  
که زیاده بر مساحت کو بهستان باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق استاده ماند و ریزه ریزه از  
فرود آید و زراعت برنج را در برنج انکار کنند حال آنکه در ولایات هندو سیر رانج و متعارف است و آنکه در خط  
استوا هشت فصل می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوت میوه بار در خلاف موسم معنی  
ملک خود نزد اکثر جاهلان هر ملک از همین قبیل است اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع  
آفتاب خواب و در بعد از غروب بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد و مگر آنقدر که زیر شعاع چرخ  
و شمع یا در نور قمر ادا کرده است زیرا که از حقیقت و کیفیت شعاع آفتاب شنا نیست و ندانسته است که شعاع  
آفتاب ایابین شعاع معلومه او به نسبت نیست شعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید و شعاع  
چرخ همان چیزی را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر در قانق مریات مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده شود  
و رانند و دیگر دیدن آن ممنوع است چون اختلاف روز و شب نیاد و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد رسیده  
باشد اختلاف و نشاء را که عالمی دیگر است زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت و زمی که شعاع  
آشرفیت الارض بین در سبب عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق قیوم است و قیوم الله که در قیوم الفصیل  
است منور سازد و روزهای این عالم در جنب آن روز شبستانی معلوم می شود و حیات این عالم در بر اجزای آن عالم

خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه ارواح چهرای نادیده اینها مثل اخلاق کا پنه و اعمال مخفیة مرئی و مبین  
 شوند و روح حیوانی بسبب تبدیل شاه انبساطی پیدا کند که جمیع حواس و از آنچه بود و ندید هزاران مراتب قویتر و حس  
 تر گردد و قوله تعالی فَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَسْبَانِ لَنْ کَا بُنَّ یَعْلَمُونَ ترجمه بدرستی که خانه آخرت بهمانست  
 حیات اگر ایشان می دانستند و قوله تعالی أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصُرْ بِهِمْ یَا قَوْمُنَا ترجمه عجب شنوا باشد ایشان عجب  
 بینار و زکیه نمایند و قوله تعالی تَعَاظَمْنَا عَنكَ عِظَاءُكَ فَصَلِّ عَلَیْهِمْ حَبِیْبُنَا ترجمه پس و مکرریم از تو میزدیم  
 تو بیکه تو امر و ترستی و اهل دلیل بر آنکه این امور شر و طاعت و عبادت نیستند و نصوح قرآنی پیش از هزار جا باشد  
 اند بلکه حق تعالی شنوا و بینا است کمی شنود و می بیند و شیعه نیز خدا را سمیع و بصیر و شنوا و بینا میگویند و ظاهر  
 است که جمیع این امور بر بنیاد فی او تعالی منفق و داند و انطباع صورت مرئی در حدقه الرئی و مخرج و شمع هر  
 در آن جناب متصور و محتمل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پاسبی بنده عقاید اند نیز این امور را  
 مشروط و طبیعت نمیدانستند و اند جائیکه بدن روحانیات و مشاهد و مخاطبه با آنها ترجیح بر کرده اند ثابت بر  
 حقایق گوید که روح رحل را باسن اقبالی و قوی بود و برابر دشمنان من اعانت مدد میکرد و روزی ساخته شد  
 که بعضی حاشدان من نزد خایفه وقت موفق با کشتنهایت من کردند که پس ترا که مقصد است اغوا میکنند  
 و بر فعلی شینج باعث می شود و خلیفه بر من بر آشت و ازاده قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بستر  
 خود خوابیده بودم که بیک ناگاه روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقع خبردار کرد و دیگر بختن  
 امر فرمود من از خانه خود را رسان بر آدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از آنکه بختبر موفق جماعه را بر  
 جوکی بخانه من فرستاد و مرا جستند و نیاقتند و بر به سایه با شد و کرد و هیچ سرانجام پیدا نشد و پس من که سنان  
 بود و خانه مانده بود و همراه من نه برآمده او را هم جستند و نیاقتند حال آنکه او همراه ایشان می گشت و ایشان  
 او را نمی دیدند روز دیگر آن روحانیت نزد من آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز بیا بگو پس من  
 چرا نکردی که مرا هم نمی دیدند تا در خانه خودی ماندم و بار منت دوستان نمی کشیدم گفت هیلاج تو در مقابله مرخ  
 بود پس بر تو خاطر ملایم نبود و هیلاج پس تو سالم از نخوس بود و بروی الطینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرقه گفت  
 است که بعضی از قدامی فلاسفه کلمی مرکب کرده اند که نهایت تقوی بصیرت بعد یک روزانه ستارهای نمایند و  
 دور دست چنان نظری آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن کل را برای تجربه چشم شخصی از ایل یابل کشیدم  
 آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستاره از نوابت و سیارات در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام  
 گنجه نفوذ می کنند و او آنها را می بیند و من قسطنطین و قبا علیک بطریق امتحان در خانه دخل شدیم و آن شخص با من ایستاد  
 گذاشتم و اندرون خانه نشستن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بر و جان آن کتاب را برای خواندن نشان میداد که منظور من از آن

بش این نیز کانندی قسم و چیزی می نوشتیم و او بیرون خانه نیز کانندی گرفته نقل نوشته ما می کرد باز  
 هر دو را مقابل می کردیم مطابق می شد و آن شخص را باری قسط از حال برادر خود که در بلبک بود سوال  
 کرد و او نظری افکند و گفت که مریض است و در این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از نور  
 است بعد از شخص و تحقیق هم چنین برآمد با جمله هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت  
 الهی اعتقاد میکند هیچ امر از امور می که در پشت و درون رخ داده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود جمع  
 بمیل سلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرستدگان وجود و دلمان مرئی خواهند شد و آخرت پاک  
 و شتم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد ساختی که با این واقع خواهد بود و غیر  
 سابق از روایت ابن بابویه فی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر و زین میباید اینجا پیغمبر باسمان  
 میدید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطریق متعدد و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امانی روایت کرده  
 اند که بن موسی بن جعفر بن ابی حمزه و سبط بن احمد بن زید بن قطب را در حدیثی روایت کرده که چون حضرت خدیج  
 را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و دوزخ پیدا شد حق تعالی حضرت را از حضرت  
 ساره و حضرت مریم و آستین زن فرعون رانزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان بنده  
 مرزبان زنند را خدمت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و میگوید سلام می شد و نیز در کتاب البصائر  
 که جناب پیغمبر خاتم النبیین ابوبکر دست مبارک خود را بید و ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی  
 در دریای حبشه می آمدند یکان یکان ملاحظه نمود و شیخ الطائیفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا  
 نموده که آنرا مذکوره و اخبار مسطور و نزد شیعه می تواند رسید و اندواین گفت و شنید در صورتی  
 است که اهل سنت رویت مخلوقات در رویت خالق را از یک جنس شمارند و مستحکم الایمان را انکار نمیدارند لکن کلام  
 محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار و آخرت خاتم الانبیا  
 حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علیحد و پس در حیثیوت اشکال بالکلیه زائل شد زیرا که  
 اگر یک نوع مشروط باشد بشرطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن صریح است

### کتاب دوم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه او را عالم قبر غیر از نعمت و لذت  
 چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات  
 صحیح و آنرا صریحی که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند و در حق هر عاصی از مسلمانان با خصوص  
 و در حق شیعه ابن بابویه فی زریر و ابی عثمان بن زید روایت کند که قُلْتُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ سَعْدًا كَانَ وَاتَّ



خبر حق است پس منشاء دوستی و دشمنی نمی باشد مگر صفات و حیثیات پس اگر شخصی را بوصفی و حیثیتی  
دوست داشت لازم نمی آید که جمیع حیثیات و اوصاف او را دوست دارد و متعال دوستی و دشمنی با او  
وقتی میشود که همان حیثیت او را دوست و دشمن دارد پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند  
بِحیثیت و دشمنی اهل بیت دوست ندارند تا مخدوری لازم آید چنانکه آن نیز تحقیق است که اهل سنت  
جماعتی را دوست میدارند که آنها را دشمن اهل بیت نمیدانند بلکه دوست و موافق اعتقاد می کنند و در روایات  
ایشان تواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مدح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و مدد دین و شریعت ایشان  
بودند و در صلوات خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان و بر و می فرستادند و در شیعه بزم خود آنها را دشمن  
و مخالفت قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان  
اهل بیت را دوست دارند حال آنکه در کتابهای ایشان روایت صریحی باین مضمون موجود اند که من کلمات  
و هو متعصب لا یحکم فی حق الناس و این روایت را طبرانی و حاکم و غیره  
و نیز در طبرانی است که من ابعضنا اهل البیت فهو منا فیکبره و کبره یغضب و در تمام اهل بیت پس منافق  
است و نیز در طبرانی است که لا یغضبنا اهل البیت احد و لا یحبنا احد الا شریک یوم القیامة  
عن الحسن بن ساجد عن حمید بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار  
من خوض بنازنا ساسی انش و حکیم ترمذی در نوادر اصول فی اخبار الرسول از مقداد بن اسود روایت  
و ارد که فرمود که معرفة آل محمد بر آءه من النار و حب آل محمد جوارک علی النار و لا یؤاخذ  
بالاحسان اما من العبد ادب و فاضل کلشی که از فضلاء نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را  
در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم محبت اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع نموده  
از جناب امی ساخته و بدلائل و روایات حضرت امیر این مطالب با ثبات رسانیده و اینجا حاصل کلام  
و نقل کنیزت این کلام را بکلیه شب حادث فضلاء می عمد و شیعه را مل کرد و گفته است فلیحیة و المبعضة  
اذا کان الله یوجو کما هی و کان المصوب من اهل النار و المبعی من اهل الجنة لا یعقبا و الخیر فی الاول و الشر  
فی الثانی و ان اخطا فی اعتقاد به یدل علی ذلک ما رواه اونی الکافی باسناد عن اونی جعفر علیه السلام که فرمود  
قال لو ان رجلا أحب رجلا لله لا یأبه الله علی حب ایاک و ان کان المصوب فی عیون الله من  
اهل النار و ان یبغض رجلا لله لا یأبه الله علی بغضه ایاک و ان کان المصوب فی عیون  
الله من اهل الجنة و لا یبغض ان هذه المحب و البغض یجمع الی محبة المقام و الحقیقة دون

و



الشَّعْرِ الْبَرِّ وَكَذَا الْمُبْغَضَةُ خُصُوصًا إِذَا لَمْ تَرَ الْحَبَّ وَالسَّبْعُ مَحْبُوبَةٌ وَمُبْغُوضَةٌ  
 وَإِنَّمَا سَمِعَ بِمِقَاتِهِ وَأَخْلَاهُ وَمِنْ هُنَا قَوْلُكُمْ رَجُلًا كَثِيرًا مِنَ الْخَالِيعِينَ السُّتُوعُفَيْنِ سَمِعَ  
 الْوَاقِعِينَ فِي عَصْرِ خَفَاءِ الْإِمَامِ الْحَقِّ الْحَبِيبِ لَا يَمِينًا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَلَئِنْ لَمْ يُعْرِضُوا قَدَرَهُمْ  
 وَأَمَّا مَتْنُهُمْ كَمَا يُدَلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِإِسْنَادٍ وَالتَّحْقِيقِ عَنْ زُرَّادَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 قَالَ قُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ أَرَأَيْتَ مَنْ صَلَّى وَمَا وَجَدَ الْجَنَّةَ وَالْحَبَّ وَالسَّبْعَ وَحَسَنَ وَجْهًا لَمْ يَنْفَسْ  
 وَلا يُعْرِفُ فَقَالَ لَيْتَ اللَّهُ مَدَّ حُلَّ أُولَئِكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ وَفِي إِحْتِجَاجِ الطَّبْرِيِّ عَنِ الْحَسَنِ  
 بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ فِي كَلَامِهِ مَنْ أَخَذَ بِمَا عَلَيْهِ أَهْلُ الْقَبِيلَةِ الَّذِي لَيْسَ  
 فِيهِ إِفْرَاقٌ وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَلِيمٌ وَحُجَّاهُ مِنَ النَّارِ كَخَلِّ الْجَنَّةِ وَمَنْ  
 وَفَّقَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ عَلَيْهِ وَالْحَبَّ عَلَيْهِ بَانَ لَوْ رَأَى قَلْبُهُ بِمَعْرِفَةِ وَلَا يَدُ الْأَمْرِ مِنْ أَيْمَانِهِ  
 وَمَعْدِنِ الْعِلْمِ أَيْ هُوَ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ سَعِيدٌ وَلَهُ وَبَيَّنَّ قَالَ بَعْدَ كَلَامِهِ إِنَّمَا الدُّنْيَا ثَلَاثَةٌ  
 مَعْمُورٌ يُعْرِفُ حَقًّا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَبِأَمْرٍ بِأَفْذَلِكَ نَأْجِجُ حُبَّ اللَّهِ وَبَيَّنَّ وَنَأْجِجُ  
 لَنَا الْعِلْمَ لَا يَسْتَقْبَلُ مِنَّا وَلَا يُلْغَاوُ يَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَنَأْجِجُ حَقًّا وَيُدِينُ اللَّهُ تَعَالَى بِأَبْرَارِهِ  
 مِنَّا فَهُوَ كَأَكْثَرِ مُشْرِكٍ فَكَيْفَ وَإِنَّمَا كَفَرُوا أَشْرَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْكُمُ كَمَا  
 يَسُبُّ اللَّهُ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ وَكَذَا كَيْشْرُكَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَجَلَّ أَحَدٌ بِمَا لَا تَحْكُمُ وَيَسْلُحُ  
 وَرَدَّ عَلَيْهِ مَا أَشْرَكَ كُلَّ عِلْمٍ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ وَلَا يَدِينُ وَلَا يَتَعَرَّبُ وَلَا يَتَعَدَّى  
 وَكَأَيُّ عِلْمٍ حَقًّا حَقًّا نَسْجُونَ يُعْرِضُ اللَّهُ لَهُ وَيُدْخِلُ الْجَنَّةَ مِنْهُ أَمْسَلُ ضَعِيفٌ لَا يَجُوزُ  
 حُبُّ بَغْضِ غَيْرِنَ بَاشِدَ بَرَامِي خَذَا جَرِيلَهُ صَاحِبَ آتِنَاوُ الْكَرْبِ مَحْبُوبًا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَمُبْغُوضًا زَائِلًا  
 بَرَامِي اعْتَقَادُ خَيْرٍ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْتَقَادُ خُودِ دَلِيلِنَ سَمِعَ أَنَّهُ كَرَامِيَتُ كَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ  
 كَافِي بِإِسْنَادٍ خُودِ زَائِلِ حَقِّهِمْ كَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْتَقَادُ خُودِ دَلِيلِنَ سَمِعَ أَنَّهُ كَرَامِيَتُ  
 بَرَامِيَتُ أَنْ شَخْصَ الْكَرْبِ أَنْ مَحْبُوبٌ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ  
 خَذَا ثَوَابَ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ  
 رَاسِخٌ لِبُيُوتِ مَحَبَّتِ أَنْ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ  
 وَمُبْغُوضٌ مَحْبُوبٌ وَمُبْغُوضٌ خُودِ زَائِلِ حَقِّهِمْ كَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ  
 كَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ  
 دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ دَرِأَعْلَمُ خَذَا زَائِلَ دُونَ بِاشِدَ وَكَرَامِيَتُ دَرِأَوَّلَ وَخَيْرُ ثَانِي الْكَرْبِ خَطَاكَ

کرد و او را کافی باسناد صحیح از زرار و از ابی عبد الله گفت که گفته نمی و بدتر از اخبار ده هر که نماز کند و روزی دارد  
 و پیر و از حرام و نیک است تقوی و از آنکه ندشمن اند و نه قائل این گفت هر آنکه خدا داخل خواهد کرد این  
 گروه را و بهشت بر حمت خود و بی احتیاج الطبری عن الحسن بن علی که قال الحق که گفت در حق کلام خود  
 پیش کسی که عمل کرد و آنچه بروی هستند لای قبله چیزی که در وی اختلاف نیست و حواله کرد و تحقیق مختلفا  
 البسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که توفیق داد و او را خدا می تعالی  
 احسان کرد و بروی حجت قائم کرد بروی بانگه روشن کرد و دل و بشناختن و البیان ریاست از انبیا ایشان  
 و بشناختن معدن علم که کدام است پس او نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است  
 بعد از کلامی چنین نیست که مردم سگ کرده اند مومنی است که بشناسد حق با و انقیاد و انکسیری کند پس آن  
 شخصی ناجی است و محب است و در خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای با دشمنی که از با بر است  
 و لعنت می کند و او را و ملائکه و ملائکه خون ما و نیکو حق است و طاعت خدای شمار و پیراری از مایل کافر  
 مشرک فاسق است چنین نیست که کافر و مشرک شده است از جایی که خبر ندارد و چنانچه سخت می گویند خدا را  
 بتعدی بی تحقیق و هم چنین شرک میکنند بی تحقیق و دیگر مرویست که گرفت از آنچه مختلف فیه نیست و حواله  
 کرد و علم آنچه بروی مشکل افتاد البسوی خدای تعالی با وجود دوستی با و نه پیروی با و نه عداوت با و نه  
 حق مایس نا امید و اریم که بیامرز و خدا را و داخل کند و بهشت پس این مسلمان ضعیف است اتمی و این  
 کلام فاضل کاشی هر چند در باری انظار خلیه تفصیل و بر مغزی نماید لکن بعد از اعلان و تعمق در آن تصور  
 یافته میشود و اصلاحی می خواهد اما تصورش پس بخت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان  
 نواصب احکام بدو فرج و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودشان را کافی نقل کرده است حالا که تو صنفی غیر بغض  
 این بیت را الله و حامی گردانید بیل قول امام که یَدِیْتُ اللّٰهَ بِالْکِبَرَاءِ قَبَسْنَا و هر گاه بغض شد اگر چه حق  
 واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت  
 امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد و نسبت بخاندان نبوت و قدر  
 محاسن ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلاحی بولی از محبت ندارد و پس اول را ناجی و ثانی را  
 مالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت  
 و تعظیم همه مقبول اند و از اولی تا اعلی ناجی و معذور و قصور از درجه اعلای محبت چیز نیست و عداوت  
 چیز دیگر اگر از قصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند بامی آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح  
 این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا و تیرا است بلاشبع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا

بقدری که انتظار سامع التکلیف نجات را بکفایت و بکفایت باید شنید اصلش این است که در میان محبوبان و مبغضین  
 فرق باید نمود و استحقاق محبوسیت و مبغضیت را در قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع و تواتر ثابت  
 شده باشد مثل فرضیت نماز و روزه و برین قسم اعتقاد خلاف واقع را که محبوب شرعی را مبغوض و بالعکس سازد  
 معفو نباید دانست تاویل باطل و شبهه فاسده و او را مسموع نباید داشت و الا هر که انبیاء را بجهت زنائی که  
 از ایشان ضا در شده سد مبغوض و از دنیا بلیس و فراغت و انتم الکفر را بجهت آنکه بندهای خدا و مخلوقات او بیند  
 و مظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه مجبور باشد معذورانند من ذلک و دوم آنکه از صاحب شریعت  
 باین نوع به ثبوت نرسیده باشد و برین قسم کلام حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود و اطلاقی که در کلام ایشان  
 التام ایشان است یا بران است که محبت و بغض چون سد باشد البته با اعتقاد خلاف ضروریات وین معیار را  
 نخواهد بود و اگر تا مل کرده شود از کلام ایشان یقیناً باین اطلاق بهم ظاهر میگردد و جائیکه فرموده اند  
 قَاتِلَ کُلِّ فِی سَبِّهِ لَیْسَ بِکُفْرٍ اَعْرِضْ عَنْهُ  $\times$  زیرا که حواله بر علم مکتون الهی یا بخارج است می آید از صاحب شریعت  
 با قطع ثابت شده باشد مثل قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قُلْ لَا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا  
 اِلَّا الْمَوَدَّةَ بَيْنَ الْفَرَقِ  $\times$  و قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِبُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ اَخْرَجَ  
 و صحابه کرام که بعیت از رضوان نمودند و هجرت و نصرت پیغمبر بجا آوردند و بعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین  
 قیام ورزیدند قوله تعالی یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّوْنَهُمْ و قوله تعالی یُحِبُّوْنَ مَنْ هَاجَرَ اِلَیْهِمْ و قوله رضی الله  
 عَنْهُمْ و اَرْضَوْهُمْ و قوله تعالی لَا یَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا و از مبغوضین ابلیس لعین  
 و جمیع کفر و معاندین قوله تعالی اِنَّ الشَّیْطَانَ لَکُمُ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا و قوله تعالی لَا یُفْعَلُ اِلَّا بِاِیْذِنِ  
 الْکَافِرِیْنَ اَوْ لِبَآءٍ مِنْ دُوْنِ الْمُؤْمِنِیْنَ و مَنْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَیْسَ مِنَ اللّٰهِ فِی شَیْءٍ و قوله تعالی لَا یَجْعَلُ  
 فِی قُلُوبِنَا مَوَدَّةَ الْاِلَیْمِ اِلَّا الَّذِیْنَ اَخْرَجَ مِنْ دِیْنِنَا و مَنْ یَحْزَکْ اِنَّ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ یُحِبُّوْنَ اُولَئِیْکَ و عداوت  
 اهل بیت در و انقض در عداوت صحابه خصوصاً مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بعیت رضوان  
 و قاتلین مرتدان البته معذور نباشند آری محبوبان این قسم را اگر فزوه و مقدارشان کمتر دانند یا بعیت از رضوان  
 و اهل بیت از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل  
 شیخه تفصیلیه کهسانیکه منکر امامت حضرت ائمه گشته اند از میان و دوستان ایشان مانند محمد بن  
 الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن عسکری (ع) قسم هر دو را معذور فرموده اند و مثلاً  
 قسم ثانی از محبوبین جایزه صلیبی مؤمنین علی الخصوص عامه صحابه و غریب و قریش و از مبغوضین فساق  
 و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض اینها از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است

و درین مقدمات کلیه به ثبوت رسیده قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ و قوله تعالی وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ  
و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَالُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَمَا هُمْ بِلِيَانِهِمْ صُوفُونَ و قوله تعالی وَاللَّهُ يُحِبُّ  
الْمُتَّقِينَ و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ و قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ  
و قوله علیه السلام أَحَبُّ الْعَرَبِ لِنَسَلِي أَفِي عَرَبِيٍّ وَالْقُرْآنُ عَرَبِيٌّ وَلِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ و قوله علیه السلام  
مَنْ أَهَانَ قَوْمًا أَهَانَ اللَّهُ وَمَنْ عَادَى قَوْمِي سَاءَ أَكْبَهُ اللَّهُ قَوْلَهُ تَعَالَى وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ و قوله تعالی لَا تَعْتَصِمُ  
اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ و قوله تعالی يَوْمَ لَا يُخَيِّرُ اللَّهُ الْيَتِيمَ وَالَّذِينَ آمَنُوا و قوله علیه السلام  
اللَّهُ فِي أَصْحَابِي كَالْخَلْدِ وَهُمْ عَمْرُؤُا مِمَّنْ بَعْدِي مِمَّنْ أُعِبَّ بِكُمْ قَبِيحٌ وَ مَنْ أَبْغَضَ هُمْ  
فَبِغَضِ بَعْضِهِمْ أَبْغَضَ هُمْ سَرَّحَجِهِ لِيَعْنِي وَ حُبُّ وَ بَغْضُ قَوْمِي أَرْزَأُوا الْإِشْيَانَ بِالْقَطْعِ ثَابِتٌ نَشْرُهُ بِوُجُودِ  
تَحَقُّقِ آن مفاهم در ذوات جزئیة ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است و دوم وجود مقتضی فقط کافی در  
تَحَقُّقِ حکم نمیشود بلکه مانع بالکلیه مرتفع نباشند و ارتفاع موانع حب از انفاق و حبش باطنی و نیات و  
و همچنین موانع بغض از صحت ایمان و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع  
و حی تحصیل دراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث صحیحی از لعن و بدگفتن صحابی که یعنی  
نام داشت و بر شرب خمر اصرار می کرد و زجر واقع شده و ارشاد فرموده إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ دُمُوءَهُ وَ دُرُوحَهُ  
سَالِكِ بْنِ الْحَدِيثِ که با منافقان شست و بر خاست نمودی و خیر آنها خواستی و بعضی مردم نظر اظہار  
حالش و انیر منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق و دیگری که مزاج بسیار گرمی و شتر  
فتی ارشاد شد که إِنَّهُ خُبَيْتُ اللِّسَانَ حُبًّا لِقَلْبٍ وَ عَلَيَّ هَذَا الْقِيَاسُ در جانب حب نیز روایات و آثار  
میشمارد و روایتی که به مجرد قراین ظنیة الکفانه نمایند و تا حقیقت حالش بواجبی منکشف نشود شهادت  
به نجات و درجات او در چند محالات قسم اول که چون مجبوبیت و مغبوضیت ذوات جزئیة آنها از روی کفر  
قطعی متواتر به ثبوت رسیده و در مقتضی ارتفاع موانع حب بالقطع مفوم شد به سبب حال انبیا صلوٰت علیهم السلام

لَا تُزَوِّدُونِي

آنکه گویند اهل سنت جبران ابرشجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنامی کار آن بر شجاعت و دلیری است  
و قال انکار و تخریب و حیو شل زنده آن متعصبیت تبریح و هند الصیاح این بهم آنکه شجاعت حضرت امیر خیر نیست که در تمام عالم ضرب  
و جمع افواج مشهور و حکمت و ابوکریل و جبران بود بدلیل قول خدا تعالی که اذ یقول لصاحبه یا کفخرن معلوم  
که ابوبکر در غار خزون بود و خزن درین قسم مکار که امتحانیه و دلیل حسین است جواب این سخن چندی وجه داده  
اول آنکه نمی گردن از خزن و دلیل حسین نیست زیرا که شجاع را هم خزن لاحق می شود و چه خزن افسوس بر تو

شدن محبوب یا وصول کرده است و این معنی منافق شجاعت نیست ستم را بر قتل سهراب حزن که آفت  
شد و جامه خود را سپاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود و مشهور و معروف است اگر از خوف نمی واقع  
میشد جامه نمی گفتگو بود و دوم آنکه اگر نمی از خزن و دلیل حسین باشد لازم آید که حضرت موسی و حضرت نوح علیهم السلام  
باشند زیرا که این هر دو را نمی از خزان بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی و قالوا لا تخف ولا تحزن  
إنا أنصرك واهلك آل أمرك كانت من الغابرین قوله تعالی یا موسی لا تخف إنا لا نجعل لك سبیة  
لكن سألون قوله تعالی لا تخف إنا أنصرك بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر حقوق خوف حضرت  
موسی را قوله تعالی فاق حس فی نفسه خيفة موسی بنی شومم آنکه انچه از ابو بکر در اعانت و امداد آنحضرت در  
و تحقیق کافران که چادر در گوی مبارکش انداخته خفته گردید تا آنکه چشمان مبارک سرخ شدند و سرخ  
بسیار رسید و در آن وقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملائکین نزدیک  
بآنجناب نمی شد واقع شده در تاریخ مشهور و مسطور است و در وقتی که ابن الدغنه ابو بکر را از حمایت دست کشید  
و از غلبه کفار قریش ترسانید و ابو بکر شکال دلیری بیرون در دوازه خود مسجد می بنابر دو باد بلند خواند  
قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اعواب اعدا از رحلت آن سرور انچه از دین و ظهور  
آمد حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند  
که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیخ ابو جعفر طوسی در  
امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه  
نمود و چنانچه صاحب لواء در الحکمه روایت کرده است از غار یاسر و قطب را و مذی از پریه اسلامی و یقین  
میدانست که حیات من مقید است تا بعد از وفات پیغمبر که بعد از سی سال امام و خلیفه او خواهم شد و این  
مرادی را خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معارک چرا باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام با اختیار خود  
می میرد پس چون در معرکه کشته می شود و با دشمن مقابل می شد موت خود را اختیار نمی فرمود و بدو اختیار  
بود موت و محال بود بخلاف ابو بکر صدیق که بالا جماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است  
که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته در آمد جنگ معرکه پس و پیش می کند و شخصی که به حیات خود یقین  
دارد او را بر دلی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر انچه از ابو بکر در جان شایسته آنجناب حضرت و حق تعالی  
مریدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب و می کند ششم آنکه هرگاه  
امیر برای ابو بکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد و اگر احتمال چنین او بخاطر آوردن گواهی حضرت و  
نا مقبول کردن است بر ذی عقل و عاقل چون این طالب حکمت علی قال یا ایها الناس من استخبر الله فاعرف



[illegible]

### کیت نو دوسوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تاجیان و ریاض سنت طعن کنند که ایشان مجسمه مجبره اند و این  
مختصر افترا و صرف بهتان است اهل سنت مجسمه و مجبره را کفیر کرده اند و رسائل و کتب در روایات ایشان  
تحریر نموده آری عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه  
تفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده  
تمسک بکفته شمرستانی کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روانیست زیرا که  
تجسیم آن گروه اگر چه مردود و جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از  
موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد و تشبه و دیگر لوازم  
جسمی چنانچه جمهور ایشان اطلاق وجه دید و عین جایز داشته اند بلی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تفصیل تجزیه  
را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را بمجنی ذوالابعاد و التشریفات یا که باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد  
حقیقت جسمیت دارند و بعضی از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین در سبایل سنت جبر  
متوسط است که عین حق است که اروی عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا تجبر و لا تفلیک لکن اونی

### کیت نو و چهارم

آنکه گویند ما نیست در کتب صحیفه خود روایت کرده اند گانت کائیشه تلعب بالبنات و بیست الله  
صلی الله علیه و سلم که نسبت این امر بخانه آنحضرت در بواکه صورت محرمه محاسن و در آنخانه که عباد  
این انقیس میباشند مجبوحی و ملائکه که این همه بالا سرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بنفایت  
قیح است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه صورت با تمثال یا شد نماز جایز نیست و فرشته در آن  
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل  
را دید امر با خراج آن پافه بود جواب ازین طعن آنست که این تشبیه وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ  
تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چه را به صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت  
معروف و مروج است قیاس باید نمود بناتی که در آنوقت رایج بودند همین قدر بود که قطع از جامه را  
اول مثل دانه مقبور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بند قه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن را  
از چوب و راست کشیده زیر بند قه برشته مضبوط میکردند که آن بندقه بنامثال سر انسان میشد  
و به پایین او بر مثال جسد انسان می شد و پیرامون آن دست و پا و دیگر اعضا  
در آن طلا بر نه شور و من بعد بر روی خاری و کزنی پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنا بر تزیینات

تمام میکردند و آنچه درین زمان خصوصاً درین ملک رایج است که دقایق تصویر را درین امر مراعات میکنند  
و استاد و کاریهامی نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع ارتفاعات  
مانند ماکول و مشرب و ملبوس و مسکن و زیورات آلات و فرودش سادگی اکثران و تکلف اینوقت تفاوت  
آسان درین مورد این تصور گرستند و نقضی اهلست البته ممنوع است و تصویرها تمام از جنات  
چیز غیر بنابر افاده حکمتی منقول شده باینکه که انسان را بطنی تصویر کرده اند اجل و اعلی را بدو خطی یکی  
تمثیل فرموده و مدعا از تجوید لب بر لب زنان خود سال باین بنات تمیز ایشان است بر امور خدا  
و آموختن و دودن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال کور را  
لباس بپوشین و شمشیر بپوشین و تیر کمان و نیزه که ازین جنس باشد نیز بنابر ما حکمتها تجوید کرده اند و خدا  
این طعن و تمییز متوجه میشود که این واقعه بعد از تحویم تصویر و نگار داشتن صورتها و بعد از علم بامتثال  
و دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهر است انی قصه متصل بحجرت است و محو تصاویر و غیره  
معه تمام از کعبه بعد از آن بهشت سال واقع شده و براموری که قبل از تحویم رایج بود مثل شراب خوردن  
حضرت حمزه و دیگران حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه سده لقیه نیز  
در آنوقت نه سال عمر داشت و ممکن نبود و عجب آنست که درینجا حمایت زوجه رسول خانه مبارکش  
را دست آورده و طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عایشه و خفیه از مفتریات روایت کنند و نوبت بکفر و ارتداد  
آنها سازند و فراموش خاطر این فرق با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرایا و تلافی فراموش و انصاف  
در باب مطاعن در باب مہفوات مبلغان کثیر ازین جنس کاسد ایشان بر موصوفات اثبات آورده و خواهر شده

### کتاب نود و نهم

آنکه بر اهلست طعن نمایند که این نبی غیبتی و ماحفاتی و ترک نمی منکر و تقییر بر ارتکاب آن پیغمبر نیست  
که در اندک جایگاه عایشه روایت کرده اند **أَنَّهَا قَالَتْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ**  
**يَسْتُرُنِي بِوَدَائِهِمْ وَأَنَا أَنْظُرُ إِلَى الْخَبَشَةِ يَأْكَبُونَ بِالْكَفِّ وَالْحَرَابِ يَكُونُ مَا الْعِيْدِ** پس درین  
روایت دیدن لعب و تقیه و عیب بر آن در عین مسی و نظر زوجه غیر مجاز بر رسول ثابت میشود و همه این  
امور خلاف مشروع و منافی غیرت اندکالا آنکه خود اهلست روایت کنند که رسول فرمود **أَتَعْجَبُونَ**  
**عَنْ غَيْرَةِ سَعْدٍ وَأَنَا أَغْبِرُ مِنْهُ وَاللَّهِ أَغْبِرُ مِنْهُ** حال ادانی ناس باین حال راضی میشوند که زوجهات  
ایشان نظر را جانب نمایند تا شامی نمود و لعب مردان بنید چه جای پیغمبر جواب ازین طعن است  
که این همه بالا سر است و بلند آهنگی بنابر جبل ملازمان است بتاریخ و حال بتدایمی اسلام میرا که

این قصه قبل از نزول این مجالست و جمیع انصار مومنات چهاروان و چو بنات آنجناب در آنوقت  
 بیرون می برآمدند و دست مردان خود و حضور اجانب می نمودن چنانچه در روایات متفق علیها بین شیعه  
 و اثنی عشری موجود است که حضرت فاطمه زهرا را نزد آنجناب را که در جنگ ادرسیه بود می نشست و دو سیکر  
 و سهل بن سعد و دیگر صحابیانش دیدند و نقل کردند پس چیزی که قبل از تحریم آن از رسول یا زوجه رسول  
 روایت کنند چربا باعث طعن شود اینک خوردن شراب مست شدن و غریبه نمودن بطریق صحیح از حضرت  
 حمزه و ابوطالب انصاری و دیگر اصحاب رسول عند الفریقین مردی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند  
 سکوت فرمودند تقریر منکر وقتی لازم می آید که آنچه داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عایشه در آنوقت حبیب  
 غیر مکلف بود اگر تماشا می مردان در حالت لود لعب بیند خاتمه چون مستور هم باشد مردان بسوی  
 او نه بیند چه منکر پیش می آید دیگر آنکه لود لعب حبشه سپهر نیز یا بود که برای عمارت حرب کفار و به  
 طریق اعداد آلات ایجا و شوق این هنرمی کردند پس بصورت لعب و بازی بود و بعضی سر اسر حکمت و  
 درنگ و داندن استیاض نیز اندازی و بلا شبهه آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات  
 شریک هم شده و فرمود که ملائکه نیز درین قسم یا نه یا حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب  
 حبشیان را ازین لعب نهر کرد و پس بنا بر آن بود که این حرکات سیک را با المواجه حضرت پیغمبر چه در  
 لعب شروع باشند نوعی از سواد ب نمید و سکوت آنجناب بر محل بروست اخلاق آن گمانه آفاق نمود  
 چون خطاب دعایم یا عزمی آمنت یا کینه اقلد یا بگوشتش رسید دست از آن انکار باز نکشید و خود هم در آن  
 بتماشا شریک گردید و داشت که چون مرغی مبارک رسول شست بهتر از گلین و قار اهل فضول است  
 هم عیب که سلطان ب پسند و نه است و عجب است ازین گروه و انصاف که آن قدر را که قبل از تحریم  
 ذاق شده بود و حل بر پیغمبر و تقریر منکر بینایند حال آنکه خود از انظار که بکارهای رسول و دیگر سوال انداختند  
 خود ایشان معصوم و مقرر طاعت چیزها روایت کنند که زبان ممان صادق از نقل و حکایت آن  
 می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را سومی بریدن میخواران بجهت است آنچه در کتب معتبره  
 ایشان روایات صحیح آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام یاران و شیعه خود را فرمود آن خد مکه  
 بجوارینا و جوین لکھو خلک و بر همین روایت فاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام  
 که جاد فاسد میشود و جنس جبر انیشود و بمصارف آن نمیرسد و بالغیه غنیمت مختلط شده همه را شکوک  
 میکند بکل جواری برای شیعه فتوی داده اند حالا دید و عبرت و اباید کرد و درین لفظ شیعہ قائل باید نمود  
 که از غیرت چه قدر در افتاده و مقدار صاحب کثر العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران اینقرآن

و در تفسیر این کلام بانی آنکه فاعلین نوشته و تفسیر نموده که امراد الا تیان من غیر الطریق العرفی  
 و این را شریع ابریه پیغمبری از پیغمبران حضرت لوط است علیه الصلوٰه و السلام نسبت کرده  
 و در ازل و او باشد ازین امور عار و استنکان تمام دارند چه جای شرفا علی مخصوص پیغمبران و پیغمبر زاده  
 و اگر کسی انجیل رسد که اگر نظر بسا بر حال جالب حرام نبود و اما استنکان و حقوق عار از ان جلی اصحاب طاعت  
 سیده است پس قبل از در و در شرع نیز بایستی که پیغمبران از ان نمی میفرمود و تجویر نمیکرد و گوئی غیر مسلم است که قبیح این  
 در از ان ساقیل از بنی شرعی جمولان شد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبری دیگر تفاسیر شیعه و تحت آیه  
 و امر آن فاعله ففعلت فبشرنا فاعلاینا فی موجود است که حضرت زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوٰه  
 و التسلیم و فکیه بصورت مردان شش شکلی با لباسهای فاخر در کسوت اصناف نزد حضرت ابراهیم آمدند و  
 هنوز ناله کردن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها اسناد و بشنیدن کلمات ایشان  
 و تفسیر فرمود و حضور ازین نزد رجال جانب وضو کتب تبسم و بر کلام آنها عالاچه قدر و در غیرت است  
 پس معلوم شد که حقوق عار ازین امر بعد از نسخ قبیح این امر است در از ان این قبیح قبل از در و در شرع  
 بنویس پس حقوق عار هم چرا باشد چنانکه گفت کسی بر سر میزد و در نصاری مجوس بنود و عربان جاهلیت  
 و کیسان و ساسانیان الهی و خلق و ترکستان حبشیان و زنگیان و برریان و دیگر طوائف آریان در  
 مقامی مختلفه و بعد از متناوبه که بستر زنان از رجال اجانب و نظیره کردن آنها بوسی مردان اسلام  
 و آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست از باب طبایع سیده در انهم موجود اند و ملوک و سلاطین امر و ارباب  
 و اعیان ایشان زیاده بر سلیقه بکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در تقدیم عزت و ناموس دارند  
 و در دور میکنند علی الخصوص فرقه را چوت هندوستان پس این امر را قبل از در و در شرع منافی غیرت  
 و المستقر حفاظت و کاشت از قبیل شنباه عادیات خاصه است بحلیات و هوناد و الاغالیط و غیره در  
 سلیقه هم عادات مختلفه اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتداری که دارند و فوط غیرتی که ادعا  
 مینمایند زنان خود را در علانی و عرف نمیشناسند و تماشای صحرا دریا و نیل جنگانی و توپ اندازی و دیگر ملاحب  
 مردان تجویر کنند نهایت کار آنکه اینکار را در صحنی اعمال دارند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیز تجویر هم نظر ازین مردان  
 اجنبی که غرت شان مکشوف نباشد هنوز هم در نشر لیت بالا جلع ثابت نیست اختلاف است اجنبی گویند  
 که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی و بجز بعضی گویند که اکثر دلائل شرعی و حاملات قرون سابقه بازمان  
 جلفای عباسیه و تجویر خروج زنان که مستلزم نظر است مردان اجنبی عا و گویند همین که از غیر اند پس آن  
 که هنوز حل و حرمت آن مختلف فیه است بر تقدیر تسلیم حرمت آن قبل از تحریم شده و منظور هم دیدن اجنبی



و حرکات مردان بود و ذات ایشان را بنام مبینند هم چنین میگفت لعب بهم از جنس لعب محمود چه قسم حال نکار و شکر باشد و تحلیل فروع ملکات خود که ملوات نام آنرا بدارند باشد شناع و فواشش را در چرخ قبول در تسلیم اند

### کیف در نو و دست ششم

آنکه طعن کنند بر اینست که ایشان روح خود قصد آمدن ملک الموت و شکر موسی علیه السلام بر قبض روح و طاعت زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن این کرده اند حال آنکه درین قصه مخدرات بسیار لازم می آید اول آنکه حضرت موسی را نمی بقضای حق نشد دوم آنکه حضرت موسی تقاد افتد را کوره میداشت حال آنکه خود اهلست روایت کرده اند **مَنْ كَفَى اللَّهُ كَيْدَهُ اللَّهُ لَا يَكْفِيهِ سَوْمٌ** آنکه ملک الموت باین مرتبه دلیل دعا و خیر بود شد که طایفه ایشان خود و چشم او کور شد و از دست او نبرد آمد که روح ایشان را قبض میگرد و ناچار بی میل مطلب از گشت مشکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات بر دو همه این امور خلافت اصول تیرت اند جواب زین طعن آنکه ملک الموت را در قبض روح بی دم و طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلک دارد که بی تحریفی پرستش قبض روح میکنند نمی گوید که من ملک الموت ام اگر از آن اینکار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران بعمل می آرد که خود را ملک الموت دایمی نماید و مختار میکنند و رفتن ماندان نندار **عَلَى رُجْعِي إِلَيْكَ** میرساند و چون انبیاء بحال شتیاق تقاد الله الموت را بر حیات ترجیح میدهند از قبض روح از ایشان میخواهد و بعد از حصول فن کار خود میکنند پس راول و ملک الموت نزد حضرت موسی بطریقه اول انداختند که او ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشهر دیدگان برد که سباده او شمنی باشد و او را در قتل من و او چنانچه حضرت داود و نیز ملائکه را که در صورت تنی همین از بالای دیوار محراب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فرح نمودند و قصد اش در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز بر پیل ابصورت اعرابی سائل نشناختند با وجودیکه آنجناب با جبریل اختلاف از اید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشرت ایشان زد و دفع دشمنی واجب است بهر چه ممکن شد در دفع کرد و ملک الموت چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان جناب کمی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت تن به داد و ستد سامانی نگذاشت و بجز خداوندی رجوع نمود این با جواهری که دیگر که او را باین دیگر که معمول است یا فرستادند و پیغمبر حضرت موسی قبول نمود و در نهاد او و مملکتی درخواست که خود را زمین مقدس نزدیک کند حال آنکه نظر انصاف باید دید که درین قصه کدام مخد در شرعی لازم می آید و وقت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و مخالف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکایها سپهری ندارد و بتقلید پیش می آید و پروا نگی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق از شیعه و

پرو و موسیت ثابت است و لنعم ما قبل و یحسب الظاهر انما یحسب و یحسب انما یحسب انما یحسب  
 و چون معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح من بجز پروردگار آمده ناخوش شود گفتند الهی و اگر است  
 بقاء الله از کجا لازم آمد آیدیم بر این که حقیقی بر اول ملک الموت یعنی نفس ستاده که حضرت موسی دریا  
 میگردید که برای قبض روح من آمده است بجز پروردگار و این حرف و حکایت در میان نمی آمد و ضرب  
 زد و قلع نیافت پس سر را نیاملا که مقتضای باخدا صان خود میفرماید و یا هر یکی از ایشان بزرگ یک  
 سلوک میکنند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هر کسی را نمی رسد و اگر بگوید نکته کسی موافق مذاق نیست  
 خود از حکمت و کلام و تصوف و قضاوت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع بی برده و بر زبان  
 آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره بدریا و ذره بصحرادر دلند و تحقیق این تقسیم اسرار را حواله بکلام  
 نمایند و محض خاموشی بر زبان نهند اینقدر بالا اجمال عقل می نهد که تخصیص بعضی معاملات را با بعضی  
 سببی هست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی هست از درجه فراج لطائف روحیه او و سببی هست از  
 اعتقادی دوره و سببی هست از جهت اسامی و صفات الهی که مزی انیکس اند و علی هذا القیاس همچنان  
 تخصیص بعضی بندگان به بعضی احوال و اشکال و دوست یا ضیق رزق و طول یا قصر آن اسباب  
 که بعضی را نظر اهل طبایع و اهل باور برخی را غول بل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطه با کائناتهای خدای غیر از  
 اوقات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب برین قعد که از علم تاویل و الاما دیت است آن علمی است بغایت  
 دقیق مبتنی بر اصولی باریک نیجا سر کنیم از وضع این سال و مذاق آن و مراعات و وجوب تاویل و املاال سامع کرد

### کتاب در لغو و مفهیم

آنکه طعن کنند که بر اینست که ایشان در صحاح خود حدیثی بر دایت کرده اند که دلالت دارد بر انسداد شک بسو  
 پیغیر زمان آنکه بسوی حضرت ابراهیم علیه السلام و آن حدیث انیسست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود  
 لا یجوز الحق بالشک من ابوابه اذ قال لا یجوز الشک من ابوابه اذ قال لا یجوز الشک من ابوابه اذ قال لا یجوز الشک من ابوابه  
 و در قصه علیه السلام و مناظره با حجاج بن ابی اریطه شک حضرت ابراهیم را دایت کرده اند چنانچه سابق گذشت  
 و نسبت شک بیک پیغیر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد باقتضای اصل بل سنت ند  
 ثانی آنکه معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است که دردی لغتشناسی را استثنای کرده اند باقیض مقدم  
 استثنای کنند و غرض سول ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده و لکن یکمین قلبی نیاید نمید  
 که دلالت بر شک و عدم حصول یقین میکند و حاصل تقریر آنست که اگر ابراهیم را شک میبود ما را البته

شکی می بود زیرا که یا عیقم بشک از ابراهیم چون با رشتگی نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سوال  
 او مجرب برای ترقی بود از علم الیقین و عین الیقین و اگر کلام ابراهیم بر شش حل نمایم نیز راست می یابیم زیرا که  
 شک مقابل یقین است و چون یقین را سه مرتبه است علم الیقین عین الیقین حق الیقین شک را  
 نیز مراتب ثلاثه میباشد یا برای هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس از ادب شک اینجا عدم حصول  
 عین الیقین با وجود حصول علم الیقین است و عدم حصول عین الیقین نقصانی ندارد و چه ضرورت  
 که اینها همه امور عیبیه را بچند مرتبه مشاهده کنند و بچکاس از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست انیم طلب صحیح را  
 که اصلا از باطن حق تجاوز ندارد و محمل طعن گردانیده اند آنچه خود این کرده در حق انبیاء و رسول دایت میکنند  
 و فراموش نموده اند چنانچه بنده می از آن باب بنوات انشاء الله تعالی نگویم و کیفیت تحقیق اینها در حق انبیاء و رسول  
 که در دو دو مستخرج

### کیف در دو دو مستخرج

آنکه گویند اینست روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حال آنکه انبیاء را عصمت از دروغ  
 بالا اتفاق واجب است و الا ارتفاع امان از تبلیغ انساب لازم آید نقص فرض لغت تحقیق کرده و بوجوب ازین  
 طعن آنکه کذب درین روایت معنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ میناید و در حقیقت صدق است چنانچه  
 در طبایع مذکور در آن نیز منقول است که فرمود الخبایر لا تدرک الحقائق و انی حاکمک علی ذلک فاقدر و الله فی  
 تحقیق و حقیقت بیک صاعدا امثال ذلک و از حضرت امیر نیز انیم تعریضات بسیار مودی است و کذبات ثلاثه حضرت  
 ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که انسان زوجه خود را محبت خوف جلدی خواهد نمود گفت و مراد او خواجه سال  
 داشت که آنست که گفتند در مادی میگی و کذب روحانی که بالاتر از مرض جسمانی است اراده فرمودند و نظر  
 کیمیزیم برای کینه الزام کنار الطریق فرض کرد که در اندیشه اطلاق کذب این موضوع بنا بر مشاکلت مشابیه و تعریض  
 بنا بر مصلحت ضروری بوجهی اگر دفع جباری از مال و جان ناموس خود و سخن بکذب صریح شود آن نیز در انوار  
 احلال می گردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران کناره گرفتن از مشابیه عباد و الزام  
 بالجملة ازین روایات میجویم الضامین محل طعن گرفتن روایات خود را که صریح دلالت بر تشابیح و قیاس و قیاس  
 انبیاء و رسول مینمایند فراموش کن دن خیلی دور از حیا است و در باب بنوات معلوم خواهد شد که انبیاء بعضا استکبر  
 الهی گویند بعضا بعضا بعضا عناد و صفت کنند بعضی بگناهای کبیره که موثقات آن بملک یا شریعت نمانند و در مقابل  
 این فرقه موجود است که آنها را کفر بنابینا قیقه واجبست این ایات عقاید خود را با روایت این تعریضات و انیم تعریضات

### کیف در دو دو مستخرج

آنکه گویند اینست مرصاح خود روایت کرده اند ان ان الشیطان یفر من خلل عشی و این کلام دلالت می کند

بر تفصیل عمر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نماندند بدلیل مخصوص قرآنی که در حق حضرت  
 آدم فرمود **وَقُلْنَا لِلشَّيْطَانِ ارْجِعْ إِلَى الْأَرْضِ** و در حق حضرت موسی **فَاَلْهَمْنَا مَوْلَى السَّيْطَانِ** و در حق حضرت  
 ایوب **الْمَسْنُونِ الشَّيْطَانُ مَصْبُوبٌ وَعَذَابٌ** و در حق جمیع انبیا و رسولان **عَمَّا وَكَلَّ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ مِنْ قِبَلِكِ**  
**مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَتَّبِعُ الْأَشْيَاءَ الَّتِي كُفِّرَتْ عَنْكَ إِلَّا الْإِيمَانُ فِي آيَاتِنَا وَمِنْ آيَاتِنَا أَنْ يُرْسِلَ الشَّيْطَانُ فِي الْأَفْئَاتِ** و الاکھا در پیش  
 و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر قرار کند و از انبیا و رسل حسابی برند و بلکه در دل ایشان تصرف کنند  
 و القاسی و سوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و رسل و اهل طاعت و این طعن از اکابر مطاعین است  
 شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقصیر این شبهه کمال رنج و تفاخر کنند و اهلست ازین طعن بچند  
 وجه جواب داده اند اول که خیلی در بدان شکن است آنست که از شیعی بر پیغم آیا شما بطور اهل بیات و  
 و به تسلط شیاطین انبیا قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس منسوب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید  
 و اگر قائل نشدید در این آیات و امثال آنها تا دلیل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید  
 هیچ نقصانی بانبیا مایده گشت نهایت کار نیست که عمر هم بانبیا درین خاصه شریک شد بعضی اولیا و  
 و بعضی فضائل شریک نبیامی توانند شد و هیچ مخدومی لازم نمی آید فرقی نیست که تسلط شیطان بر انبیا  
 متعین است و مرتبه ایشان اعصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و اینم تورا محفوظ گویند و کس قرآنی که  
 دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تخصیص بیاورد با شند قوله تعالى  
**إِنَّ عِبَادِي لَكُنْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ** و قوله تعالى **لَا يُغْنِي عَنْكَ كِبَاكَ** **مِنْهُمْ** **الْعِزَّةُ**  
 اگر عمر نیز در آن عباد داخل باشد کدام مخدور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلان  
 میگذرد و تمثیل است ضرور نیست که بر معنی حقیقیش حمل نماییم تا استبعاد بهر مدعا آنست که شیطان  
 قدرت بر اغوای او ندارد و شالش قوله تعالى **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ** و قوله تعالى **يُحِبُّكُمْ اللَّهُ**  
**يُحِبُّكُمْ اللَّهُ** و قوله تعالى **يُحِبُّكُمْ اللَّهُ** و قوله تعالى **يُحِبُّكُمْ اللَّهُ** و قوله تعالى **يُحِبُّكُمْ اللَّهُ**  
 نمی شود زیرا که در آن کو قوال فاسب انقطاع الطریق از خود جدا و چو کید از ان آفتدگر رسد که از پادشاه  
 وقت نمی ترسند جهت آنکه اینها مضروب اند برای مدافعه مفسدان غیر از مدافعه مفسدان ایشان از شیطان  
 با هتامی نیست پس بکند مکاملی نه از کسی که ایشان میشناسند با و شاه وقت را که اشغال  
 بسیار دارد و با سوره کثیره اهتمام مینماید حاصل نمیشود چون عمر منصب احتساب بود و باب منکرات بنام  
 که متابع شیطان اند از ولایت میترسیدند بلکه احتساب بپای نیل نیز قبول کرده و بفرمان و جاری شده  
 و کوه درین و نر داد از زلزله باز مانده با جمله رسیدن ان شخصی یا چیزی مستلزم تفصیل شخصی یا آن چیز

بر آنچه فضیلت او با قطع ثابت است نمی شود چنانچه اذان نماز که با جماع فریقین موحی و صحیح است که شیطان  
 بشنیدن آواز اذان حدیث کنان می گریزد و در نماز حاضر می شود و وسوسه می کند و با جماع ثابت است که نماز  
 افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله الیهست از وسائل نماز و سنت است فرض نیست با نماز  
 چه سان برابر می تواند کرد که بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سوّم آنکه انبیا و چه کلی مکه اید شیطان این  
 میکند و داخل او را بند می نماید و درین باب بوجه جنی نظر میکرد و درین کار بسیار خورده شناسا بعمل می آورد  
 و وسائل ذرایع اغواء ضلال آکان لکان نقص و تقیّش می نمود و چون در کمال حکام کلیات عقل است یک  
 معانی منفرعه از جزئیات و هم و سوّم سلطان القوی و حاکم وجود انسان است و در اکثر اشخاص اکثر اوقات عقل  
 غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمی دارد و بسبب آن خوف و ترس انسانها و احکام و اجزاء او امر  
 و نواهی خود در ملکات اعضا و جوارح باز نمی آید تا وقتی که خود از چیزی خالیف و ترسان نشود و شیطان نیز به  
 موافقت و مسامحت و هم کاری پیش نمی برد و اگر سوّم با او رفیق نشود آنگاه صنعت او فقور گردد و مانند چیزی  
 و انما یدلاجج خوف شیطان انعم و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسول و نبی و حجب تفصیل عمر و بیان نیست  
 بلکه ناشی از عقل و صنعت جزئیاتشان است که مقتبس با خود دانوا را انبیاست علیهم السلام چنانچه آنکه حضرت انبیا  
 و مر و اب طلمات دعوت می نمودند و از مواضعی جزئیات بر غایت ترسیدند و مر و اب طلمات و مر و اب طلمات  
 و آن امور اول از نظر غائب اند بلکه از عقل نیز بعید دوم و عود و اجل اند و کسی که ایمان قوی را و آن امور را می بیند  
 می بیند و میدانند و بر مواجید انبیا و ثوق تمام دارد و می آید نادر الوجود است و عمر و امثال او و مر و اب طلمات و ترسیدند  
 و نبوی باعث بطلمات و بالغ از مواضعی بوده اند و بفرب دره و سوط می ترسانیدند و اکثر خلق از موجود و اجل حساب  
 بسیار بیدارند و خوف و طمع دران بینانید لاجرم جنو شیا طین و اتباع او از صولت و نیست عمر و اب طلمات از  
 انبیا و رسول می ترسیدند و از نام و بر خود میزدند و لهذا حضرت امیر فرموده است الشیطان یسرع  
 لکمثر ما یوعی القرآن و مثل مشهورند می است که مار که آگه بهوت بهای که یمن و جنی که بر آسین و طهرت  
 بینا ید و عمر و اب طلمات و افقد نمی ترسد که از کفش کاری هیچ آنکه این طعن منقوض است بر وایت صحیح که در کتب  
 شیعه و سنی هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشان را از اترت یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت و فضیلت  
 سر کیا را شاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذلک الذی عاکه الله عنی الشیطان علی لسان  
 اندیک که ترجمه این شخص است که پناه داده است خدا از شیطان بنیان نبی تا پائین محفوظ ماندن عمار نیز از  
 شیطان ثابت شد و تقریر یک سباق و طعن فرمود شد و اینجا جاری باید کرد و عمار نیز انبیا تفصیل باید داد زیرا که او  
 واحد است عمر نشد اعمار شد فرق بین است که عمار خود از شیطان محفوظ است و عمر او خود محفوظ بود و شیطان را می رسد

حدیثی که در این باب است و در کتابی که در این باب است و در کتابی که در این باب است



سنگین اینکس چون انبیا از عظم طاعت بر تبه عمار هم حاصل نیست البته تفضیل عمار لازم آمد \*

### کیتا صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در بهشت دیدند و او از علایق او شنیدند و درین روایت تفضیل علامه ابو بکر بن حبیب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلوست و درین طرح هیچ وجهی نیست رفته است زیرا که تقدم بلال بر آنحضرت در بهشت از قبیل تقدم او بود و در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ و خار و خشک را از راه دور میکرد و همیشه بمول خادمان است که پیش پیش مخدومان میرودند و از چنان گذرندگان جانوران و دفع مینمایند و این کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آن است که مخدوم را محتاج کنند بآنانچه خود بخواهند از حین تصفیه راه و احتیاط طریق خشک و پاک از طریق رطوبت و ناپاک پرور و از جمیع ملوک و امارادانها همین رسوم دارند و عیان جاهلیت باوصف جاهلی که داشتند تیرازین ادب را می شناختند و لهذا طریق مشعل در ایشان مشهور بود که *ثَلَاثٌ يَنْقُذُ مِنْهَا الْاَصَاغِرُ عَلَى الْاَكْبَرِ* اذ اسأروا الکبیر ان یتخاضوا سبیلک و صدق آنکه در نتیجه تهنه موضع مقدم میشود و راجع آن بزرگان چون راه روند وقت شب یار آیند در آب یا خورند یا لشکری و این تقدم نه تقدم در دخول خبت است و نه تقدم در مراتب درجات آنجا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول بهشت هم سابق می بود پس البتت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در دنیا اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبر آن داخل بهشت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و تیز بزرگی و فضیلت غلامی آن است که در بهشت بحسد خود در نقطه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بود و آنکه روح او داخل شود و در خواب یار استغراق و او را خبر از این ماجرا نباشد و چون آنحضرت امر آتیه است خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالی که ارباب آن درجات را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این وجه یافته است تا آنحضرت هم را بخواند آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحبان عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل سیده تا او را تاکید باشد بر یادوست آن عمل و دیگران را تحریص و ترغیب شود و آن اشخاص را اصدا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمی دیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب اهل مشکشان حقیقه الحال فضیلت تحفته الرضو افصح گردید و علی بن القیاس صاحب صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام نهاده اند که فلانی را در بهشت چنین دیدم و فلانی را چنان بفرمان عمل باین مرتبه سیده اند از آنجمله است سیدیه زن ابوطالبه الصامری و از آنجمله است حارث بن النعمان انصاری که قراعه او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که آنرا در آنجا بود و او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی در ترمذ حدیث بلال ذکر فرموده او را و ایشان نیز روایت کرده

و ما در اشکال را قطع نموده عن ابی امامه ان لم یصل الله علیه وسلم فک دخل الجنة فیه من حرکة  
 اصافی فظنرت فاذا ایلک ونظرت الی اعلیها فاذا افقر اء اصی و اولادهم ونظرت فی اسفلها  
 فاذا هم اهل کتبیا بعد ترجمه پس شنیدم حرکتی پیش وی پس نگاه کردم تا گمان بلال است  
 و نگاه کردم باعلی بن ابی طالب و گمان فقیه است من این دو اولاد ایشان و نگاه کردم پایین جنت  
 پس ناگهان ایشان تو را در آن اند و در تقریر این شبهه که لفظ کلام ابو کر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از آن  
 و انصاف نمی کنند که اگر انتساب بالابو کر و علامه از اهل سنت رابعث بر ارباب فضایل بلال اعتقاد نمی می شد  
 این که شریقی می بیند و او را چه حاجت به آن که بشنود و این که باطل است باطل است و این که بلال این مرتبه  
 بیکرت خدایت پیغمبر و حق ایمان و صدق اخلاص و موافقت بر طاعت حاصل شده و لهذا این روایت را در  
 تحریر این بر حقیقه الوضو وارد کرده اند و در فضایل ابو کر رضی الله عنه \*

### کتاب دوم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالی نظر عشیة یوم عرفة الی عباده  
 فلها بالناس عامة فایعین خاصه ترجمه بدرستی خدا تعالی نگاه کرد شام روز عرفة سوی بندگان  
 خود پس تفرقه کرد و تمام مردم عیال و عیال و این روایت موجب تفصیل عمر بنی می شود و تحقیق جناب پیغمبر که  
 او را در عامه ناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین سخن چو رجوع و تعصب و عناد از حد گذشته  
 و حمل الکلام علی غیر محله نهایت رسیده اول در کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد بناس حلیان  
 حاضرین اند و قاعده اصولیست که حکم از عموم کلام خود خارج می باشد و دوم آنکه فمید عموم و خصوص موافق شعار  
 مردم این زبان که گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلا از روی عربیت است نمی آید پس  
 این امری فهمید که مطلق نا آشنا با کلام عرب باشد بلکه معنیش آنست که حق تعالی در آن روز با فرشتگان فضیلت حاجیان  
 ذکر فرمود علی الهم و فضیلت عمر بنیان که تخصیص پس درین حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع است اگر عمر را  
 تخصیص فرمود بمباهات برای اظهار شرف او و در اعلی که فضیلت آنجناب در اعلی شهرت یافته بود و وقت  
 بزرگی ایشان بودند در وقت ایشان را بحال عمر بنی مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که انیمرتبه دارد  
 پس در حقیقت مباهات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند و فی الله تعالی

### کتاب دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان خست و نداشت و جفا در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند جامی که  
 آورده اند از خلیفه الله علیه و سلم فی سبأه قویم فبال قایما ترجمه که رسید بر خاک زیر قوی

پس بول کرد استاده جواب این طعن آنکه در کتاب اهل سنت نیز روایت از عائشه که من هه تکتک اوقات الله  
 صلوات الله علیه وسلم کان یقول قایما کلا یتسایف و ما کان یقول الا قاعدا ترجمه هر که نقل کند پیش  
 شما که نبی صلوات بول میکرد استاده پس باور ندارد ایا بول نمیکرد و مگر شسته کپس معلوم شد که عادت شستن  
 این نبود و الا از واجد طهارت و ابلهیت البتة مطلع میشدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم و اما  
 صحاح دیگر از ابو هریره این حدیث را منفسر یافته و اشکال مندرج شده آخر هر یک را الحاکم و البیهقی عن ابی هریره و آنکه  
 یا ایها الکافران قایما کلا ترجمه کنان فی مایضه ترجمه که گفت خیزین نیست که بول کرد استاده برای زخمی بود  
 و بعضی او پس از پنج چوبیام مدام شد و عاقل میداند که حالت صحیح و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین  
 دارد و چیزی را که در حالت عار و طاف مروت میدانند در حالت مرض بخیز می کنند مثل قضای حاجت بر از بچوبی  
 و طشت بقر بمردم و مثل دراز کردن پا در عین مجلس کابر و کند او نص قرآن و او است یکسری علی المرتضی  
 حرّج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیح که خود اهل سنت آن  
 محامل را با وضع بیان و تقریر شافی آورده اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قائلند و در  
 ان الخبر منتهی صحت که محمل صحیح لا یرد ترجمه هر آنکه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح و نه آن  
 و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که خدامه حواریین اسکا در حق گفتیم و حیاتی کنند و هیچ محمل  
 صحیح که خاتم مروت و بنانی خیر نباشد در میان نمی آرند و کذب دروغ را بر انبیا و ائمه تقیه بخیز می نمایند  
 تا اعتماد و اذات افعال این بزرگان مرتفع شود

### کتاب صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز نوشته اند جواب این طعن آنکه اگر کسی بگوید  
 نماز بر پوست مدیحه طلب که طوبت آن با استعمال دود و مصالح انگلیزیه فیه باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح  
 که تنفق علیه فزقین است دنیا علی الجلد طهوره و نیز فرمود ائمه اهل کتب درین باب و قد کلمه ترجمه هر پوست جانور  
 که دباغت کرده شود پاک گردد و عقل هم برین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران  
 حرام مثل شیر و گاو و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون طوبت عوق و مانند آن بر پوست شان نباشد  
 نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار و دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و دوری  
 خرد است و تواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند خصن نابراختلاف طوبت  
 بدنی از خون چربی و گوشت بوده است چون پوست را از این رطوبات بمصالح و ادویه صاف کرده شود  
 و خشک گردد و همان حالت اصلی عود کند در رنگ طبع که بر روی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته و

آری پوست خنزیر ازین عموم خارج است بدلیل آنکه او را در قرآن مجید بمسح اجزاء ناپاک گفته اند و قوله  
 فَادْفَنْهُمْ جُحُشًا وَلَهُمْ أَمْوَالٌ وَاسْتَحْوَانٌ وَنِزَاجٌ بَاسْتِ دَارٍ وَوَسْكَ رَاحِمٌ خَزَنَةٌ وَادَانٌ هَبِجٌ دَلِيلٌ شَرٌّ ثَالِثٌ شَدَّ  
 بَلَاکَهُ وَرَاقَانٌ مَجِيدٌ شِکَارِ سَکِ رَاحِلٌ سَاخِةٌ اَنْدُوشِغِیَّةٌ وَسَنَیْ بِاتِفَاقٍ لَیْخُورٌ نَدُو طَامِ هَسْتِ که در حالت شکار  
 دهان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جایی پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر نیست شکار او را حرام  
 حلال میکند پس معلوم شد که بابل سنت برین مسئله طعن کنین خلاف قرآن حدیث است آری خود امامیه گفته اند  
 انسان که با اجماع مجلس الهی است و هیچ تدبیر پاک نمی شود اگر جای فروش باشد و شک گردیده نماز باز نیست بنابر  
 شیخ حلی در ارشاد ابوالقاسم در شرائع و الاصول طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع اینهاست خلاف درین مسئله  
 فیما بینهم ندارند حالا در میان پوست مبروغ کلب و آدم مقایسه باید کرد

### کتاب صد و چهارم

آنکه گویند اهل سنت لعاب شطرنج را جایز داشته اند و حال آنکه لعاب و اموری شرع مذموم است و از نفصوص قرآن  
 مکتوبش آن معلوم جواب ازین طعن آنکه حنفیه و مالکیه معطله قابل بحیث لعاب شطرنج اند و آثار و اثار بجز متان  
 روایت کنند و شافعی را در قول نیست در قول دل مکرده است بحد شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود بگذراند  
 نمکند و در ادای آن عجلت و ترک سنن آداب نماید و و هم آنکه نماز در میان نباشد شوهم که واجب است بر  
 بسبب این شغل ترک نمکند مثل خدمت ضروری والدین تفقد اهل عیال و زیارت اقارب و عبادت غنی  
 و اتباع جنایز چهارم آنکه در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید بجز آنکه آلات او مصلوب  
 حیوانات نباشد پس اگر یکی هم ازین شروط پنجگانه مقصود شود حرام گردد و یا صراحت کرده اند که اشیاء  
 و قول دیگر به افق هر پوست و قدامت غیر المشافعی نه رَجَعِ الْکِبَیْهَ نَصْرٌ عَلَیْهِ اَبُو حَامِدٍ اَلْغُبَرِی  
 و بر تقدیر تسایع لعاب شطرنج چون در شش و سر و در یافت قابوی جنگ و محافظت از مکاید دشمنان و طی  
 تمام دارد و حکم لعاب مثل توبیخ و تیراندازی و تیر بارانی و اخل شدن یعنی که مذموم است که خالی باشد  
 از فوائد دینی و از آن قبیل هیچ لعاب را اهل سنت تجویز نمکند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت  
 سناجات خالق الارض و السموات و افضل عبادات و اسطاعات است تذکر و نصیحتین باز می را تجویز کرده اند  
 ابو جعفر طوسی و غیر او در تندی و دیگر گفتن کرده اند چنانچه نقل از ابی کرره شود و انشاء الله تعالی

### کتاب صد و پنجم

آنکه طعن کنند باینست که ایشان سر و دغنا را تجویز کرده اند حال آنکه در مکتوبش آن احادیث و آثار بسیار وارد اند و  
 طعن مختل فتر است زیرا که نعمت مقدون بالآلات و طوامیر با جمیع عقلاء العجم را هم است و شایع عظام و کبر و صغیر و غنی و فقیر و ثانی

و بان غیبت نکرده بلکه سید الطائفة جنید بغدادی گوید که آنکه بطالعه و شیخ بروق فاسی گوید که السماع حرام است یعنی سماع عند الاضطراب و آنچه بر کان است شنیده اند و از خوش بوی و افق از کسی که خفت غنچه از او نباشد بوده است از اثر او خوش شکل و زدن اجنبی که دیدنش باعث شهوت شود و اگر سماع ایشان از غلبه فکرت و نادر و تشویق بطاعت یا ذکر و غیره و وصل که فریب الانطباع است بر حالات مجبین در غلوای محبت بود و این قسم مقدار حرام گفتن محقق شرع بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز است شیخ فقول ایشان در کتاب الدروس نقل کرده است که حجب العیون بشروطی  
 فی العسر من و عیال برین است که از شرط سماع نزد امامیه چنین نیست که سر سبیل فساد و غیره فسق است و هو ان یکون السمع امة و لا یکون رجلا و لا یکون الشجر فی الجاهل و تحببه تملک سماع کننده زن باشد و و شعر در جو نباشد که انی شرح القواعد و اینجا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیادت دارد و سماع از

### کتاب صد و شصت

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند و حقا و سفار اکثریت آمد و رفت خود و تر دایم اظهار و دیگر بزرگان دین و دخول خروج از خانه های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از تلامذه خاص اصحاب یا مختص این بزرگانند و مقدسات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان از حضرت معصومه شناسند پس کافیه با بطلان خود را در سنج و متشی ساخته دین ایمان اکثر عوام را بر این حلیه برپا دادند و سرگروه این کاران و دعا بازان در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام ششام بود و حلال و حرام و زید بن جهم بللی و زرار بن عیین و حکم بن عقیبه و عروه خنی اند که ادعای روایت از این سه امام عالی مقام دارند و همچنین قرناک و قرنیز و گروه جماعات کثیره راه این حلیه سپوده اند و غارت دین ایمان خلاایق بین و دند تا آنکه نسبت حضرت امام محمد بن اسحق المدنی که سید ایشان بودند در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و کذب را در غیبت ایشان مفتوح تر شد و کافیه بسیار در اصل و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و خلفاء و امامات المؤمنین مدح و ثنیه و ذم اهل سنت و فروع و روایت نمودند و حضرت امیر در هر وقت ازین گروه براه و بیزاری اظهار میفرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکاری نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که انیمه بنای بقیه و انفاست و الا ما را خصیصه و قرنی بجناب ایشان متحقق است که دیگران را نیست و این وسیله از مردم عوام خصوصا کسانیکه در دور دست اند اندیشه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها و محسوس و دیگر وجه نذر و نیاز بنام حضرت میگرفتند و در قعات جعلی و همراهی لباسی از جانب حضرات بآنها نشان میدادند و دین خود را بشمن قلیل و نیای میفرمودند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینیه و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل میکنند



و باز روایات همین اشخاص اقبله و گفته خود ساخته اند و حضرت زید شمسید مجاهد و الکافران این گروه فرموده و اینها را زجر  
 و توبیخ و ملامت فرموده تا آنکه روزی می شام احوال گفت که الاستحیی فیما تقول عن ابی و هو یزید عنی قال الا حوالا له یزید  
 ذک لست بامام و انما الامام بعد امیک اخوک محمد فقال یا احوال الا تستحیی فیما تقول ان کلمه  
 یحکمک مساکیل الدین و لا یعلینک و انه کان یحیی حیا شدیداً حیا کان یبید اللقمه  
 فیجعلها فی فی فکیف لا یکنه عمایه خلفه النار هذا لا یکنون ابد ارق او الکلیه  
 و عنده من الامامه سید ترجمه آیا حیاتی کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من و بنی است تا آنکه  
 گفت احوال در روزی تو امام نیستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است پس گفت ای احوال آیا حیاتی میکنی در آنچه  
 میکنی آیا پدر من بناموز و ترا مسائل دین و بناموز در احوال آنکه او مرا سخت دوست میشت همه و میکرد و گفته را  
 پس من نهاد و دین من پس چگونه با منی اشت مرا از چیزی که داخل کند مرا در دین من این هرگز نشانی نیست و از دعای  
 مذنب امامیه که خود را بجهت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت ثابت زنا و قیود در زمان هارون رشید سحاق بن ابراهیم  
 شاعر است که کاتب ابو بدیک الحنکری کمال و منکر نبوات و منکر بعثت و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است  
 و سنده شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان شیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی ابو جعفر طوسی  
 و شاکر محمد بن بابویه سیستور کتاب المثالب للناقب او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی از بنی هاشم  
 جعلی و کتاب باقر و در پرداخته اند و بجهت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان بن  
 کتب را انکار میکردند و ما را و منی خط و تشبیه آن عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسیدیم همه را بر سر  
 و چشم گزاشته اند و روایات آن جعلیات بی محابا اتناز نهادند و کما رواه الکلبینی عن لای خالدا شن بول  
 و طایفه از ایشان کتابی را به بعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قریب الاشاد  
 امامیه و بعضی از ایشان نصرانی بوده اند که دعوی محبت الهییت نموده خود را در شیعه داخل  
 کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حال آنکه در قوم قبیل خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز  
 و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شریک ایشان مانند و ممتاز و جدا نشدند و طول العمر  
 اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه را از آنها باور  
 داشته روایت دین و ایمان خود از ان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی  
 که ابو جعفر طوسی در تهذیب از وی روایت میکند و علی بن القیاس

کتاب صد و هفتم

که از اعظم کتب و ایشان خاتمه الباب است نقیصه یعنی اخفای مذہب باطل خود را و عقلا و ارباب

موضوع آن مذہب بدینها و صبیان و نسوان تا اهل عقل برضالت و اکاذیب این مطلع نشوند و برهم نیز  
 و هرگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از آنکه چنین روایت دارد است و مخالف روایت شما  
 و مذہب عقیده شماست بهترین اجوبه ایشان حمل بر بقیه است و این تفتیه اصلی است عظیم از اصول ایشان  
 اگر این اصل نمی بود هرگز مذہب ایشان نزد شما و حقا هم صورت رواج نمی یافت و چون بیشتر تفاسیر  
 و اجماع این فرقه بدانست که مذہب خود را از آنکه اطهار و اهل بیت ابرار گرفته ایم و مانده خاص  
 همانان رسول انیم و یقین معلوم است که مصنفان ایشان را با واسطه ملاقات حضرات ائمه حاصل  
 نشده پس لابد در بیان ایشان و حضرات ائمه و سلسله و روایت واقع اند و پیشوایان دارند که خود را  
 با ائمه منسوب میساختند و از آنجانب نقل مذہب می کردند حال آنکه مناسب نموده که پاره از احوال سلاطین  
 ایشان درین سلسله تعلیم آید تا حقیقت و ثبوت مذہب ایشان که ما خود از بزرگان کذابی است  
 واضح گرداند ابرای بیان این مطلب مهم بابی علیحدہ آورده شد \* \* \*

### باب سوم در ذکر احوال اسلام شیعه

هر چند این بحث در باب اول که ابتدای حدوث مذہب شیع و انشعاب فرقه های ایشان  
 در آن مبین شده بالا جمال گذشته است اما درین باب به تفصیل از احوال و خوبها و بزرگی های آنها  
 یاد کرده آید و مقصد آنظر و بحث متوجه باین مطلب کرده شود که نظر قصدی از نظر ضمنی رجحان بسیار  
 دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید دانست که اسلام شیعه چند طبقه بوده اند طبقه اول  
 کسانی که این مذہب را با واسطه از رئیس الفضیلین ابلیس بن ابراهیم تقفاده نموده اند و این طبقه منافقین اند که در میان  
 عدوت اهل اسلام ضم و داشتند و باطن هر یک از اسلام متکلم شدند تا راه در آمد و در زمره اهل اسلام و انجمنی ایشان  
 و ایتلاف مخالفت و بغض و عناد و بیجا بین کشاده گرد و مقتدای ایشان عبدالعزیز سبای بودی صنفانی است که  
 ابتدای حال و از تاریخ طبری و باب اول منقول شد و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابه خلفاء و حکام بزرگان  
 ایشان و ثالثاً با اوسیت حضرت امیر و مردم را دعوت نمود و حسب استقامت او ریای را از اتباع خود و حواله انجمن  
 و اضلال آورد پس او قوه علی الاطلاق جمیع فرق رفضه است که این آئین خیانت آئین از سینه ابلیس  
 و قلوب اهل زمین آورده اوست اگر چه اکثر از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را میدی یاد کنند شمار نم  
 یا اوسیت حضرت امیر قائل شده بود و کند او را مقتدای غلامه دانش و پس لکن در حقیقت هر چه بشمار گردان اوست فیضان  
 شمر از فیض او نیز ازین است که در جمیع فرق ایشان منی یهودیه مشاهد و محسوس است و اخلاق یهودیان مخفی و  
 محسوس از مذہب و افترا و بهتان است بزرگان و معن یاران رسول خود و حمل کلام الله و کلام رسول

بر غیر محل او و اضرار عدوت اهل حق در دل اهل باطنی تعلق از راه خوف و طمع و تعلق پیشه گرفتن تفرقه از  
 ارکان بنی شمر در ورقعات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آنها را به پیغمبر و ائمه نسبت نمودن و ابطال حق و حقایق  
 باطل برای اغراض فاسده و بنیوی خود کردن و اینکه مذکور شد اندکی است از بسیاری و نمونه است از خرد  
 و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بخورد و فایده مطالعه نماید و آنچه در ذکر  
 یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است در ذمه خود محفوظ دارد و بار صفات و اعمال و اخلاق تفرقه  
 با آن محفوظ خود مطابق دهد و یقین است که صدق بمقال در دل او آید و طاعت التعلی بالتعلی از زبان او  
 بر آید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الایمان و منافقان و قائلان حضرت عثمان و تابعان عبدالمطلب است  
 که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خباثت عظیمه اسلام شده بودند و روی آن اشتد که در بطن  
 بی توسل بعالی جنبانی توانستند که از انید چار و ناچار در لشکر حضرت امیر می خریدند و خود از شیعه آن جناب می شمرند  
 و مخلصین و صادقین می گویند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناصب و صوبه داریها و فوجداریا و دیگر  
 اعمال و اشتغال بیت المال دامن یک حضرت امیر را زدست نمیدادند و با این همه خباثت باطنی آنها عذر او  
 از سوره کون بمنصه ظهور جلوه می نمود و مافزانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز کلام ارشاد نظام انجیناب السمع  
 اصغرا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلاف او امر و نواهی آن امام بحق بطل می آوردند و هر  
 بر خدمات معین منصوب می شدند و دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و اهل الله در می ساختند و در حق  
 صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اندیشوایان را افضل و اسلاف ایشان  
 و مسلم الثبوت نزد اینها که بنامی دین ایمان خود را در طبقه بر روایات و منقولات این فساق منافقین نهادند  
 اکثر روایات این فقه از جناب امیر توسطات همین اشخاص است و سبب در آمد این فساق و منافقین دین باب  
 از وی تواریخ چنان موضوع پیوسته که قبل از واقعه تحکیم سبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین انصار  
 در لشکر حضرت امیر آنها مغلوب و مطاع بودند و چون واقعه تحکیم رو داد و از نظام امور خلافت یا حاصل شد  
 و مدت موعوده خلافت نیز فریب بالقصاری رسید و دوره ملک عضو شد و نزدیک مدتی شیعه اولی از دومتی مجید  
 که محل تحکیم بود ازین نوع نصرت دین مایوس شده با و طان خود که مدتی مسنوره و مدتی محظومه و دیگر قصبات و قریات  
 حجاز شریف بود و معاودت نمودند و در رنگ و گیر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شریعت و ارشاد  
 آداب طریقت و روایت احادیث و بیان تفسیر قرآن مجید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد  
 و بهین امور اشتغال فرمود و از جهاد اصغر و جهاد اکبر رجوع نمود و در آن وقت از شیعه اولی همراه آنجناب  
 در کوفه غیر از جماعه ثقلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند نماند این گروه میدان خالی دیدند و از آنجا

و تحکیمات و بی ادبیا نسبت بجناب امیر و بدگوئیها و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات و اودند  
 و بهجت مفاسدی که صدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز  
 طبع مناسب و حرکات هم فی الجمله باقی بود که عراق و خراسان و فارس و دیگر  
 بلدان این طریقت در تصرف حضرت امیر بود و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بهجت  
 غلبه اعدا و قلت اعوان و انصار از ما دست بردار نخواهد شد و تحکیمات ما را تحمل خواهد  
 فرمود و بالجمله اگر در آن وقت حالتی که بجناب امیر بود از صحبت جهال کذا فی  
 و جدائی یاران و فساد و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کبسی در توارخ مطالعه نماید  
 بالیقین بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلوات الله علیه تصدیق نماید که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا  
 رسل الله و لا مثل و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعینها معاملا  
 میمودیان با حضرت موسی و معاملات منافقین با جناب سالت آب است خود را می گویند که نه از لشکر جدا  
 جدا می شدند و نه اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث رنج و رت خاطر و ملال که سوبان روح  
 می بودند و چون روایات السنن را در بنیاب بسبب تمت عداوتی که با شیعه دارند اعتبار نیست تا چار  
 نقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازد و بیشتر صنفین ارباب تالیف در زبیدی و آتیه  
 گذشته اند از هر دو نقل می آرند بگوشت تامل و انصاف باید شنید امام موسی بالهدی بن حمزه زیدی در آخر  
 کتاب خود که اطواق الممازنی مباحث الامامیه است روایت نموده عن سید بن عقیق که  
 الله قال مررت بقوم یلقون ابا بکر و عمر فاخبرتهم علیا و قلت کونوا فیهم یرون  
 انک تضرهم ما اعلنوا ما احسن و اعلم خلیف من بعد الله ابن سبا و کان اول من اظهر  
 خلیف فقال علی اعدوا بالله رجوها الله ثم خض و اخذ بیده و ادخله السجده فصعد  
 المنبر ثم قبض علی الحیثه و هی مبیضاء فجعلت دموعه کقار و رز علی الحیثه و جعل ینقر للبقاع  
 حته اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال اقوام ید کرون اخوان رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و وزیریه و صاحبیه و سیدی فرشی و ابوی المسلمین و ابای بری میا کون  
 و علیه معاقب صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجحد و الوفاء و الجحد  
 فی امر الله یا مرن و بنیهان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم کرائه ایا و لا یحیف کحیهما حیبا لای یری من عزیمهما فی امر الله فقبض و هو عنهما  
 نراض و السیورون و اصنوت فما تجلونی فی امرهما و سیر یقما امرای رسول الله صلی الله علیه و سلم

و امره في حياته و بعد موته فقبضنا على ذلك رحمة الله الذي خلق الجنة  
الجنة لا يحبسها الا مؤمن فاصل ولا يعضها الا شقي ما سرق و حبسها  
قرية و بعضها امروا الى اخر الجحيم ثم انك لو كنت كذا شتم من برقي كذا حارت سكر و كذا و كذا و كذا  
على انك لم تكن كذا انت كذا الشيان كذا و انك كذا تو بغيره سكر كذا انك الشيان كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
منكر و ندين من انك الشيان عبد الله بن سباست و او بود اول كسي كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
على نياه سكر و دم بخار حمت كذا خدا آن سكر و او را باز استاده شد و گرفت دست و او را خلع كذا و او را سجد  
پس بر آمد بر سر بار و دست خود گرفت ريش خود را و آن مفيد بود پس شروع شد اشكهاى او رختن بر  
ریش او و نگاه كردن گرفت يك كلمات مسجد آنكه جمع شدند مردمان پس خطبه خواند پس گفت چو حال است  
قوى كه ذكر سكينه و ويرا در رسول خدا را صلعم و ووزيرا و او دور رفيق او را و او دور سوار ريش او و او دور  
مسلمانان را و نيز ابراهيم از انچه ذكر مى كنند و برين مذكو عتوبت خواهم كه و هر دو محبت داشتند رسول خدا را  
صلى الله عليه وسلم يكوت شوق و توسع در امر خدا حكما فنى ميگردند و در جزير ميگردند و فيصل خصوصيات ميگردند  
و نيز اسيد او نقيديد يكول خدا صلى الله عليه وسلم مثل امي الشيان را كسي را دوست نداشت مثل و شيان  
كسي را با بر او آنكه سديد از قوى الشيان در كار خدا پس وفات يافت حال آنكه از انان سكر و او را نفي بود و مسلمانان را نفي  
بودند پس سجاد و كردند در كار خود و دستور خود از مصلحت رسول خدا صلى الله عليه وسلم و او را و او را و او را و او را  
وفات او پس سكر و وفات يافتند برين حال رحمت كذا و او را و او را پس قسم بكيكه كه شكاف دان را و او را و او را  
دوست الشيان نيست بكم من بلند و جود و بعض الشيان است كذا كذا نصيب خارج از دين و ستى آن سكر و او را  
سرو و خواجه است تا آخر حديثه و في رواية لعن الله من اضر كذا كذا الا الحسن الجليل و ستى ذالك  
رشاء الله تعالى ثم ارسل الى ابن سبا فسينه الى المدائين و قال لا تسأ كذا في بلد و آت بكذا  
ترجمه و در يك و ايت است لعنت كذا خدا كسي را كه در دن او و در حق اين سكر و او را و او را و او را و او را و او را  
انشاء الله تعالى با كس شاد سوي ابن سبا پس سكر و او را و او را سوي را اين كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا  
و چون خبر قتل محمد بن ابى بكر در حضرت امير رسيد بسوي عبد الله بن عباس كه سكر و او را و او را و او را و او را و او را  
و نيز شكايه اين گروه شقاوت پزوه در ان درج فرمود حالا آن نامه كه است شماره البينها از كتاب نهج البلاغه  
كه صحح الكتب بعد كتاب الله نرو شيعة و موت تراست نقل كنتم تا خوئي و بزرگي اسلاط اين فرقه بشاوات اكم صوم  
او كنتم من الشمنين ابين من الامس كذا و عبارت نامه اين است اما بعد فان فيصو قد فقت و محمد بن ابى  
بكر فقد استشهد و بعد الله بخشيته و كذا انا صحا و عملا كذا و عا و سيفا و طاعا و عا و عا





صدر عظیم و جرم عظمیٰ فی تعب السهام انفسا فاسد ثم علی را فی بالغد لان والعصا حرس  
 فاکت فیرشیران ابن ابی طالب رجل شجاع ولكن لا علم له بالحرب والله الوهم وهل الحد اشدها من اسما  
 واقدم فیها سقا ما منه لقد خضت ونها وما بلغت العشر نروها ما ذرفت علی السیتین  
 ولكن لا ذای لمن لا یط کح ترجمه لغت کند شما را خدا پر کردید دل مرا از بیم و پر کردید سینه مرا  
 از غصه و پوشانیدید مرا رخ افکار و بدم پس خراب گردید برین تدبیر را بسبب کفایت و بی علمی تا آنکه گفتند  
 قریش بدرستی که لیسر طایب و شجاع است ولیکن علم نیست او و القاعده جنگ خدا ایشان کوتاها کند یا کسی  
 که زیاده تر جنگ از سوره باشد و سبقت کرده باشد بجنگ مقامات امن بر آید و در آمده ام و جنگ قتی که سوره  
 میوم به بیست سال و انک من فزون شد مشقت و لکن تدبیر نیست کسی که حکم رولی نیست و در خطبه  
 و دیگر میفرماید انما الناس لجمعة ابد انهم لختلفه اهواءهم کلامهم یوحی الصبر الصلاب  
 و یعلمکم یطعمکم فیکم الاخذاء یعقون فی الجبال کیت و کیت فاذا خضر القتال فانتم حبل  
 حیا و ما علی دعوته من دعاکم ولا استراج قلب من قاسکم اذ لیل باضال لیل و دای ذوالدین المظول به  
 ترجمه کرده و مردان جمع شونده بندها و مختلف رنده و خوش باشی است میکند سنگها می سخت را و در  
 شما طبع میدهد و در رفتن شما و شما را میگوید و مجلسی چنین چنان پس چون پیش می آید جنگ پس شما کج راه  
 و حیران می ماند هیچ قوت گرفت ریاست کسی که شما را جمع کرد و هیچ راحت نیافت دل کسی که هیچ کشید و در  
 شما همان است بفرمایند مثل خست کردن فرض را و دیگر میفرماید انهم من الله من غمهم  
 ثم و من فاذیکم فاذ بالسوم البایس و من دمی بکم دمی فافوق فافوق اصبح و الله لا اصد  
 فو لکم و لا اطح فی نصوکم و ما اوعد العذی لکم ترجمه و غاخور و بخدا کسی که شما  
 دنا و اوید و هر که شما را بدست آورد حصه ناقص و هر که شما را قسمت افتاد و بد بروی تیر و زانیا و صبح کردم  
 بخدا یقین میکنم قول شما را و توقع دارم و در دگر می شما و منی ترسانم و شما و من در خطبه و دیگر وقتی که استغفار  
 مردم بسوی اهل شام میکرد و فرمود اذ لکم لقد سمعتم عباکم ارضیتهم بالحق و الدنیا من الاخرة عوضا و بالذل  
 من العز خلفا اذا دعوا لکم الی جهاد اعداء کم و اذ اعینکم کانکم من الممات فی عمره و من الزهوت  
 فی سکره و یفرح علیکم عواری فتعهورن و کان قلوبکم مالوسه فانتم لا تعقلون ما انتم فی  
 منه لیسخس الذی ما انتم لکن یمال بکم و لا ذ و قیر و غیر یفرح علیکم ما انتم  
 الا کابل ضل رعایا و کما جمعت من جانب انتشرت من جانب اخر و فی بعض لعمری الله معشر نازک الیکم  
 شکایت و لا نکیدون و یفصل امرکم و لا تمتعضون و لا یام عنکم و انتم فی صفه ساھون



ترجمه و هر که ارشاد قسمت افتاد و برکت و تیر و از افتاد و بدستی که شما بخدا بسیار آید و در جای می نمود و کم آید و در زیر عالم  
و این خطیب را تمام ماضی در سنج البلاغه ذکر کرده و سوامی او دیگر را مینه نیز در کتب خود روایت کرده اند و علی بن  
موسی بن طاووس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطایفه گفته است که آن امیر المؤمنین کان یدعوهم لکس  
عکس منبک کفیه فی قتال البغاة فاما اجابته الا بخلاف فتن من السعداء و قال آیین یقع عا  
ترجمه بدستیکه امیر المؤمنین میخواند مردم را بر منبر کوفه سومی جنب باغبان پس اجابت نکرد و او را مکرر و مردم  
پس دم کشید با فوس و گفت دو کس که آمده شوند باز این طاووس میگوید که هر که آمد بخدا و او را مع غیبه  
و اطفا که هم لغرض طاعت و الله صاحب الحق و ان الذین یبناز عونه علی الباطل و کان علیه  
السلام یداریم و لکن لا یجد به المدامه انفعاع و قد سمع قوما من ههنا لایا کون  
منه فی مسجد الکوفه و یستقیان به فاحذ بعضا دنی الباب و انشد متمن الا کسبیا  
میرتیا کخیر داء فحاکم لخرقه من اعراضنا ما استعلت فیس و منهم کما هم و دعا علیه و  
ترجمه این مردم ترک رفاقت او کردند با وجود اعتقاد خود و انکار فضیلت طاعت او آنکه او صاحب حق است  
و آنکه ناله نزع با وی کنند بر باطل اند و بود علیه السلام نگهداری این مردم میکرد و لیکن نمی رسانید و را  
نگهداری فایده و هر آینه شنبه جماعتی را از این گروه خوارت می کنند او را و سجد کوفه و سبکساری کنند  
او را پس گفت دوبار وی را و از به بخواند بسبیل تشیل کید او و خوب باولی از او استیلا کننده برای من  
که معشوقه است از ابروهای ماهر چه احوال گرفت پس با یوس شد انهم الشان دعای بد کرد برای ایشان  
و از مجموع این خطبه باور وایت ابن طاووس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیست آنجناب  
بودند کافر و کلام الله و قیام الگو و ترخا را شاد و فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هر که گفته ایشان تصدیق خواهد  
و حاجا بصیان با و ام خود و نشنیدن کلام خود و وصیت نمود و از دیدن ایشان شناختن ایشان بر او بود  
و اینها غیر از خدا لان آنجناب تجلی هم در دل آنجناب پیر از غم و غضب کردن بلکه پس پشت در سینه نشسته به  
گفتن و سخف نمودن آنجناب شیوه انداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه آنوقت درین محل شریک  
و درین نگوشتش و فتنه بی اخل بودند و سوامی و کس پس چون حال صد اول و قرن فضل که تیر و می کش  
و کل سر سبد این فرقه اند چنین باشد و امی بر حال دیگران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که  
بیشتر از شیعه فتنه که بد زهر امام حسن العبد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بموت هجرت کردند و  
قتل معاویه ترغیب نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسده ایشان تقسیم بانه بود که آنجناب را و در طایفه  
اند از دنیا چنانچه در ظاهر راه بابت نخواه آنجناب را اند و خطرا ساختند و بقتل او را و بسیار باطل آوردند تا آنکه خوار

ثقی که خود از شیعه خاص قراری و مصلی نماز از تیر قدم مبارکش بود و معینی دیگر کند بر پای مبارکش و  
 چون نوبت بمقابله و مقاتله رسید بدینا می معاویه را غلبه شده ترک نصرت آن امام بحق نموده خسته آن بنا و آخر  
 برام خود انداختند حال آنکه خود از خصمان شیعه آنجناب شیعه والد عالی مقدارش می گفتند و نیز شمشیر مبارک  
 کرده بنیاد نهاده آنهاست احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمّه به تفصیل ذکر کرده  
 و در مقام غم از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و تخلع خلافت تن در دادند و تیر در کتاب انصاف  
 امامیه طریقه است که رؤسا اینها پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلازیدند  
 و می نوشتند که بارون زود شو تا امام را بتوسپاریم در و سیاهی بنیاد و آخرت بچند خرمه ناپاک بستانیم بلکه بعضی  
 ازینها اراده فتنه و دغا با امام نیز در خط داشتند و نزد امام اینهمه فسادات و ارادات ایشان بیروت  
 رسیده و بچند یقین انجامیده بود و بنا بر آن تن بمصالحه و داد و تا جابجاء خلافت راضی شد این است ترجمه مختصر  
 فصول کلام کتب معتبره امامیه است حلقه چهارم از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اند که با حضرت سبط شریف فرقه علی بن ابی طالب  
 و فتنه بکبره البتول حسین بن علی با الحاح تمام العیض اخلاص تمام فرستاده نزد دغا با خند و اول آنجناب باعث  
 شدند که از حرم امن مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک سرحد و نوبت بمقابله و مقاتله اعدا و  
 امتحان صبر و اخلاص انجامید هر سرباه خدایان پیوند و با وجود کثرت عدد و عدد و از امداد و نصرت آن مظلوم  
 تعاضد نمودند بلکه برخی از ایشان با دشمنان آنجناب حفا و طعنه افروخته شده باعث شهادت آنجناب رفقا  
 او گشتند تا آنکه اطفال شیر خواره اهل بیت بفریاد و گریه جان دادند و خدایت مستور الطبیعت عیان بیننده عالم شدند  
 و اینهمه علت بیوفائی و خیانتی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که در وقت تسلط  
 مختار بر عراق و دیگر بلاد آن ضلع از حضرت امام زین العابدین گشته بحجت موافقت مختار کلام محمد بن الحنفیه میخوانند  
 و او را امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول بود امامت او و جوی ندارد و احوال این فرقه سابق به تفصیل مذکور شد  
 که آخر باز در این فرقه که در بیروت مختار و آمدن وحی بسبب او قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف  
 شیعه کسانی گذشته اند که اول حضرت زید شریف را باعث شدند بر خروج و با وی رفاقت کردند و چون نوبت  
 بمقاتله رسید با کار امامت او نمودند و بهانه آنکه او از خلفای ثلثه شیری نمی کند او را گذاشته بکوفه خرنید و آن  
 امام زاده مظلوم را در دست دشمنان او و گذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت با فکر  
 اگر او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلثه شیری نمی کرد چه تصور داشت سابق در کلام فاضل شی  
 از آنجه عظام روایات صحیح گذشته است که بگفتن خلفا و خوات و دخول جنت ضرور نیست و اگر او را امامت  
 امام محمد داشت نیز لکن دایره ایمان بیرون بود و چنانچه از همان آیات مفهوم می شود و با اینهمه آخر مظلوم بود و



نواصب که اهل سبب اند و اعمالت مظلوم اگر چه کافر باشد خاصه چون دست کافران گرفتار شود  
 باوصف قدرت فرض قطعی است طبقه بیستم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان اذعان  
 مینمودند و ائمه آنها را تکفیر و تکذیب مینمودند و اگر این جماعه را نام بنام تجرید آید و فرمودهای ائمه را در حق ایشان  
 از کتب امامیه برنگاریم و فترتی باید طویل و کتابی باید دراز لکن بحکم فلا یدرک کلمه ولا یشترک کلمه  
 تجرید می از فضایل مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرر و واجب دانسته خدمت می نماید  
 باید دانست که مدار شیخ خصوصاً مذنب امامیه بر جماعه السیت که حقتالی را جسم فی البادئ ثلثه اعتقاد می کردند  
 مشتمل بر شایعین شیطان الطاق و شیعی این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس اجمال انکار نیست  
 و طایفه از ایشان صورت هم برای حقتالی ثابت می کردند مثل هشام بن الحکم و شیطان الطاق و طایفه تاناف  
 اجوف و کاواک و پائین ناط صمد و کنده اعتقاد میکردند مثل هشام بن سالم و دین محمدی اجنبی از ایشان حقتالی را  
 در ازل جابل میدانستند مثل زراره بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و اکثر  
 ایشان کان و جبت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل یک الجرن شاعر و غیره بیدین محض بودند  
 که اصلاً اعتقاد اصنام و انبیاء و عبث و معاد نهفته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلاً تخریزی و لباس و ترک  
 معاشرت اقوام خود نگرفتند و با آنها محشور بودند مثل لکریان بن سیم نصرانی که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در تندیب  
 از روایت دارد و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرمود که در حق عیسا  
 لا کاذب و یقری علینا اهل البیت ترجمه روایت میکند از او در عها و افزا میکند بر این جمله اهل بیت  
 مثل زبان که کثرت او ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ابی مرهم در مختار فرمودند و در  
 اخبار و نقل آثار از حضرت زراره امامیه همین جماعت اند و الکلبی عن ابراهیم بن محمد بن محمد بن الحسن از و عجل  
 بن الحسنین قال دخلنا علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان هشام بن سالم و البیهمی  
 و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی اجوف الی السرة و انکافی صمد فخر الله ساجداً انهم قال  
 سبحانک ما عرفک ولا وحدوک عین اجل ذلک و صفوک ترجمه میکنند که  
 الله تعالی کاواک است تاناف و باقی پرکار است پس افتاد و پیش خدا سجده کنان باز گفت پایی تراست  
 نشان خند ترا و نه یگان و دانستند ترا پس ازین سبب چنین بیان کرده ترا و در حق همین جماعه مذکورین در زراره  
 حضرت صادق و امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام رضا علیه السلام و امام محمد باقر علیه السلام  
 عن علی بن حمزة قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت هشام بن الحسن و صاحب الطاق و البیهمی  
 عنک ان الله جسم صمدی و غیره و عرفته ضروری یمن بیه علی من کیشاء من عباد



و این نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ  
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً ائمه اندویش تواریخ بالیقین معلوم است که از  
بهترین بندگان خدا و حق پرست و تابع دین آئین جد خود بوده اند و دروغ گفتن بر ای ریاست خود مردم را  
فریب دادن ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بری و بخواهند  
و این فرقه های مختلف روایات مذہب خود را بالا بالا ساخته اند که اصلی ندارد قوله تعالی وَلَوْ كُنَّا مِنْ عَشِيرَةِ  
غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا اگر چه بود این قرآن از نزد غیر خدا هر آئینه میافتد و رو  
اختلاف بسیار و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجتہادی است که ایشان از قرن صحابه  
گرفته تا وقت فقهای اربعه را مجتهد دانند و مجتهد بر ای خود عمل میکنند و اختلاف از اجلی نوع انسان است  
اختلاف روایت نیست که شاید دروغ و افتر تواند شد و دوم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروعی است  
نه در اصول عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتہاد و دلیل لطایف مذہب نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین  
و امامیه در مسائل فقهیه مثل یابی و ناپاکی شراب و تجویز و عدم تجویز وضو و کلاب حالاً ماخذ علوم شیعه از اهل بیت  
باید شنیدیم چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد و علامه که سر کرده  
همه فرقه ها اند همه در اصل شاگردان عبد الله بن سنانند و او خود را تلمیذ خاص محمد باقر اختصاص حضرت امیر است  
و مختار و کیسانیه از حضرت امیر حسین بن محمد بن علی و ابوالشام بن محمد بن علی مذہب خود را روایت کنند و زیدیه  
از حضرت امیر حسین و امام زین العابدین و زید بن علی بن حسین و یحیی بن زید و باقریه از پنج کس یعنی از  
حضرت امیر تا امام باقر و تا سید الشهدا کس ازین پنج و حضرت امام صادق و بسیار کینه زنیست کس ازین  
شش و اسماعیل بن جعفر و فراموش است کس ازین هفت و محمد بن اسماعیل و مشیطیه از دوازده کس ازین  
هشت و محمد بن جعفر و موسی بن جعفر و عبد الله بن جعفر و اسحاق بن جعفر و مندویه از بنیت و دو کس که نام  
آنها در باب اول مذکور شد و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مهدی گذشته اند امام دانند  
و اعتقاد عصمت و علم محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد بن نجم الدین عماره بن علی زید المذنبی شاعر مشهور در  
قصیده میگوید که در مدح فائزین طافوزیر او که صالح بن بکر بود و گوید بیت اَقْصَتْ بِالْفَائِزِ الْمَشْهُورِ  
مَعْقِدُ الْفَوْزِ النِّجَاحَ وَ آخِرُ الدِّينِ فِي الْقَسْرِ ترجمه قسم بخورم بقایز معصوم در حالتی که اعتقاد دارم  
کاسیابی و اجر صدق و قسم و بادشاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم عالم غیب و علوم غریبه از کیمیا  
و سیمیا میگفتند چنانچه تواریخ مصر و مغرب بران شهادت دارند و نزاریه از مرده کس که اول ایشان امیر المؤمنین  
و آخر ایشان ستمنصر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان

امام محمد مدنی است پس اگر شما معتقدات امامیه را اصلی بپسندید و حضرت زید بن علی چراغی را سوس الاشبهارین  
 شدت غضب بر او حمل انکار نمود و او را از مجلس خود میراند و علی بن ابی القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز بپسند  
 نمید و موبد دروغ این فرقه با آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتابها ساخته اند و دفترها پر از حقه و در  
 اینها علما و فضلا اصحابان فقر و تحریک گشته اند اما درین ملک کتابهای امامیه دیده میشود و کتابها  
 دیگران کیاب و نادر الوجود است و حال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه  
 در اوقات اخبار ایشان سابق ندر کوشند که بعضی از ایشان مرکب کبیره اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان  
 شکایت میفرمود و بعضی فلسفۀ مذہب و الدیانت و مجسمه و مشبهه بعضی مجاہل و ضعیف و بعضی کذابین و مضاعفین  
 و بعضی آنانکه خود ایشان در جرح و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجح نشده و بعضی اوسى از خطوط  
 حقیقات که اصلا محل اعتقاد نیست زیرا که خط خود را مشابه بخیزد و دیگر کردن نزد ما هر ان این صنعت سبیل کاست  
 علی الخصوص خط امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشاخته و بعضی از روایات ایشان مسئله دروغی است  
 و شبیه گام در سواد و دینی میگذاشت و صبح آن قعه را نزد شیعی می آورد که در انشای سطور آن بر قعه  
 جواب آن مسئله مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی باور میداشتند آید هر فکر علمای کتابها  
 هر فرقه که درین ساله از اسم مهمات است تا در وقت نقل کتابی یا عالمی سامع را اشتباه نیفتد که این کتاب  
 یا عالم آن کدام فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما  
 غلام پس عالم اول ایشان محمد الشیخن سیاست بعد از ان ابو کامل بنان و منیه عجمی و این هر دو را  
 حضرت صادق نقیین فرموده و تکذیب نموده و گفته اند هما یفترا یان علیکنا اهل الکبیت و یحیی و یان  
 عنا الاکاذیب و نصیر و اسحاق و علیا و زرارم و فضل صیری و میراج و بنیج و محمد بن یعقوب  
 و غیرهم و مقالات ایشان همه منخرقات است قابل گفتن و شنیدن نیست و اما کیسان پس علمای ایشان  
 کیسان است که خود را تلمیذ محمد بن علی میگفت بعد از ان ابو کریم ضریر و اسحاق بن عمر و عبد الله  
 بن حرب و غیرهم و اما زید پس علمای ایشان کجی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی ایشان را  
 روایات بسیار است از امیر المومنین و سجاد و زید شهید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که مذہب  
 او مشهور است که رطلین را غسل و مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان با وی است  
 که بعد سده دوازده و هشتاد و پنج این مذہب نمود و پس او مر قاضی نیز عالم بزرگ اینهاست  
 و این هر دو از سادات حسنیه بودند و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه  
 دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذہب تفاوت دارند علمای ایشان چار و دین احمد

بن محمد بن سعید سبعمی مهدی است و ابن عمده و سلیمان و تیر تومی و خلف بن عبد الصمد و نعم بن الیمان و تقی و حسین بن صالح و خطب خوارزمی صاحب مناقب امیر المومنین نیز از زیدیست و همچنین صاحب عقاید الایمان  
 و اکثر زیدی غیر از زیدی خالص در اصول تابع معتزله اند مگر در مسائل حدود و مثل امامست و صاحب الکبیرة  
 کیا و نعمه فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل الکفار مسیح خنجر امام  
 اسماعیلیه پس علماء ایشان مبارک و عبد الله بن میمون قدام و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی  
 برقمی و مقنن موهوبه را که شعبه السیت از اسماعیلیه در اول امر عالمان و کتابا بنی بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد  
 بن عبد الله الملقب بمهدی الکتر اهل حجاز و عراق و مصر و شام در دعوی شرافت و سیادت تکذیب  
 میکردند و با وی غیر از اجلاف و مشر و نشیان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که عزیز که از اولاد او بخلافت رسیدند  
 روز جمعه بر سر منبر برآمد تا خطبه بخواند و آنجا رفع یافت که در وی این ابیات مرقوم بود **اَلَا تَسْمَعُنَّ نَسْبًا مِّنْكُمْ**  
**يَتْلَى عَلَى الْمَنَابِرِ فِي الْجَامِعِ اِنْ كُنْتُ فِيمَا تَدْعِي ضَادًّا ۖ فَاذْكُرْ اَبَا بَعْدَ الْاَبِ اِلَّا رَاجِعٌ اِنْ تَرَدَّدْتَ حَقِيقَةً فَانْظُرْ**  
**فَاَنْتَسِبَ لِنَسَبِكَ كَالطَّالِبِ مَا وَلَدَعَ اَلْاَنْسَابُ مَسْتَوْرَةً ۖ وَادْخُلْ**  
**بِنَاوِ النَّسَبِ لَوْ اَسْبَحَ فَاِنَّ اَلْاَنْسَابَ بَنَى هَاشِمٌ ۖ يَقْصُرُ عَنْهَا طَمَعُ الطَّالِمِ**  
 ترجمه شنیدیم نسب نامت و ت که خواند همیشه و بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی راست گو  
 پس فکر کن پدر بعد از پدر چارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش الفس خود را مثل  
 مهر بانه بگذار نسبها را در پرده و داخل شو با مادر نسب کشاده پس برستی که نسبهای بنی هاشم کوتاه است  
 از رسیدن آن طمع طمع کننده و ذکر طایع بالله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در  
 ایام خلافت او بود و در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کاشمش فی رابطة النهار است و در  
 پدر چارم او که بحث کرده و گفته فا ذکر ابا بعد الاب الرابع ازان است که پدر چارم او پدر مهدی است  
 عبید الله بن عبد الله و بهین نسبت اینها را عبید بن گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در گرفت  
 و این دعوی بی موافقت نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی لست ناچار پدر را جد و جد را  
 پدر گردانید و باین نسق نسب خود را بیان میکرد که **هو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن**  
**محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مرقب مصر تحکیم شد و دیر کشید و مردم**  
**بسیار طمع مال مناصب در مذهب ایشان در آمدند علما و فضلا و او باینز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء**  
**الیشان ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام معز و غیر گذشته اند و ابو القاسم**  
**عبد العزیز در زمان حاکم و عامر بن عبد الله و راجی و علی بن محمد بن علی صلیحی در زمان مستنصر و از جمله**



کسانیکه بطبع مال جاه در مذتهب ایشان در آمد فقیه عماره مخفی است که در دولت عبیدین مثل او پیدا نشد  
و در غایت علم و فضل بود و بسبب در آمدن او درین مذتهب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل  
مشهور صادق آنکه **إِنَّ الْفَقِيهَ إِذَا غَمَى وَأَطَاعَهُ قَوْمٌ غَوُوا مَعَهُ قَضَاءٌ وَحَبِيبٌ عَا**  
**صِلَ السَّيْفِيَّةَ إِذْ هَوَتْ فِي حَبْطٍ عَرَفَتْ وَيَقُولُ هَذَا لِكَ أَجْمَعًا** ترجمه بدستی دانشمند چون بیراه شود و  
اطاعت او کند قومی همه بی راه شوند با او پس خود ضال شد و دیگر از ضالین کرد مثل کشتی چون فردر  
در آب غریق غرق شود خود غرق کند آنچه در اینجا است تمام و از اولاد مدعی مذکور نیز بعضی علما بودند مثل  
غزیز باند که مراد بید و فاضل شاعر بود و مغرور حاکم بن السعد اکثر اینها ادعا علم غیب میکردند خصوصاً حاکم  
که میگفت و طور با من مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت منشی شده بود بار بار بطور میرفت و علم کمبیارا  
نیز میرسد نسبت و تعویذ الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب البیاض را نیز از مشایخ میرکتب است بالجمله اخبار ایشان  
و جمیع الی و غیب شناسی بر اینها منوطین مذکور و در کتب تواریخ مسطور است نوشته اند که در ذی غزیز بر سر منبر  
برآمد و اینجا گفتی دید که روی این مظهر قوم بود و قطعه **بِالنَّظِيرِ وَالْجَوْدِ قَدْ ضَيَّنَا وَبِكَتِيرٍ بِالْكَفَرِ وَالْمَأْكَلِ**  
**إِنْ كُنْتَ أَعْطَيْتَ عِلْمَهُ غَيْبٍ فَقُلْ كُنَّا كَاتِبِينَ لِبُحَاثَةٍ** ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نسبت  
همه کفر و جهالت اگر ترا داده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچه و حاکم از جمله اینها خیلی غلو  
رفض داشت چند کس را بجنیه فرستاده بود که اجساد شیخین را از جوار سید المرسلین بر آرند پس چون بدیده منوره  
رسیدند یکی را از علویان که در شب بمسی و روضه مظهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به  
نقشبزدن و کافتن مشغول میشدند آنکه نقب بقریب جبه مبارک رسیدند گاه در مدینه تاریکی عظیم پیدا شد و عبا  
شعید بر فراست و لعلان بروق خوا طیف و محبوب راجع عواصب شروع شد تا آنکه دم بهلاک خود یقین نمودند  
و از نجات و خلاص بالوس شدند ناچار آن علوی و عشایر او امیر مدینه را بکار برداری آن مردم اطلاع داد و پس از  
آنها را گرفته بقتل سلیند و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت که از کوه القاضی الفاضل ابو عبد الله منصور  
السنانی فی کتاب الاستنصار و اما نزار به پس اعلم علمای ایشان سن بن صباح حمیری بودند از ان الواسن  
سلیمان بن محمد که ملقب به راشد الدین است صاحب قلاع اسماعیلیه و او مر و فاضل و سبب شاعر بود و در سایل  
بدیع در اردو در فن الشش از جمله است نامه او بر اسمی سلطان نور الدین محمد بن سلطان علاء الدین شیب زنگی پاشا  
شاه و حلب و قسطلح الدین بن ابوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست محمد و این نزال کرد و سلطان  
نور الدین برانی راشد الدین مذکور که خود را از قیامی عبیدیان میگفت نیز نامه شعید امیر نوشت در جواب  
نامه سلطان می بنویسد **يَا كَلْبَ الْجَالِ كَيْفَ هَذَا هَلْ مَقَطَعُهُ قَامَ قَطَعًا عَلَى سَمْعٍ يَوْ قَعِي**

بِأَذَى الْقَيْدِ السَّيْفِ مَكَدًا لَنَا لِقَامُ قَائِمٍ جَنِيحَيْنِ تَصْرَعُهُ قَامُ الْحَمَامِ  
إِلَى الْبَارِئِ يَهْدُوهُ وَشَقَرَتْ لِقَوَاجِ الْأَسَدِ سَبْعَةٌ أَصْحَى لَيْشُدُ فَتَحَالُ لَفْجِي بِأَصْبَعِهِ  
يُكْفِيهِ مَا ذَا أَيْلَاقٍ مِنْهُ أَصْبَعَةٌ قَضَى بِنَفْسِيهِ وَجَمَلِهِ وَاعْبَأْنَا مَا هَدَدْنَا بِهِ  
مَنْ قَوْلِهِ وَفِعْلِهِ فَبِاللَّهِ اتَّعَجَّبُ مِنْ ذُبَابِهِ تَطْنُ بِأَذَى فِيلٍ وَبَعُوضُهُ نَعْدُ فِي الثَّمَانِيَلِ  
وَقَدْ قَالُوا قَبْلَكَ قَوْمٌ آخَرُونَ قَدْ مَرُّنَاهُمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ نَاصِرُونَ  
أَمَّا الْحَقُّ فَحُضُونِ وَلِلْبَاطِلِ تَنْصُرُونَ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ  
يَنْقَلِبُونَ أَمَّا مَا صَدَّرْنَا مِنْ قَوْلِكَ مِنْ قَطْعِ سَائِلٍ وَتَلْوِكَ  
الْقَدَاحِ فِي الْجِبَالِ الزَّوَالِ سَيُفْتَلِكُ أَمَّا لَكَ إِذْ بَنَى وَخِيَالَاتٌ غَيْرُ صَابِغَةٍ فَإِنَّ  
الْجَوَاهِرَ لَا تَزُولُ بِالْأَعْرَاضِ كَمَا أَنَّ الْأَزْوَاجَ لَا تَصْغِلُ بِالْأَمْرَاضِ كَمَا أَنَّ قَوْلِي  
وَضَعِيفٌ وَدِينِي وَشَرِيفٌ وَأَنْ عَدْنَا إِلَى الطَّوَاهِرِ وَالْحَسَنَاتِ وَعَدْنَا عَنِ الْبَوَاحِلِ  
وَالْمَعْفُورَاتِ فَلَنَأْسُوهَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي قَوْلِهِ مَا أَوْذَى نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أَوْذَيْتُ  
وَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جَرَى فِي عَشْرَتِهِ وَاهْلُ بَيْتِهِ وَشَبِيعَتِهِ وَالْحَالُ مَا حَالَ وَالْأَقْرَبُ مَا زَالَ  
وَلِلَّهِ الْحُكْمُ فِي الْآخِرَةِ وَالْأَوَّلِ إِذْ تَحْنُ مَطْلُوعُونَ لَأَهْلَ الْمُؤَنِّ وَمَعْضُوعُونَ لَأَعَاصِدُونَ وَقُلْ  
جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَرَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ نَهْرًا هُوَ تَاغِي تَجَمُّعًا فَرِيَادِي مَرْدَانِ بَرَاكَاسِي كَمَا هِيَ بَلَانِكُ سِتْ  
خَطَرُ أَوَّلِ كَدِّهِ سِتْ كَاغِي بِرُكُوشِ مِنْ رِيْزِشِ دَاغِي أَنْكَسِي كَهْ لُضْبِ شَمْشِيرِ تَمِيدِي مِيكِنْدِ دَاغِ اسْتَاوَدِ مَشَاوَدِ  
بِيَلُوِي مِنْ دَقْنِي كَه تَوَافَلْنِي أَوَّلِ اسْتَاوَدِ كِبُوتِي بِسُويِ بَارِي تَمِيدِي مِيكِنْدِ أَوَّلِ دَاغِ مِنْ جَبِيرِي كَشْتِي شِيرِ  
كُفْتَارَانِ أَوَّلِ كَاغِ بَرَاءِ مَبْدِي كَنْدِ دِهْنِ أَثْرِ دَاغِ بَاغِ كَشْتِ خُودِي دَاغِ كَنْدِ أَوَّلِ دَاغِ بِلَاقَاتِ مِيكِنْدِ أَوَّلِ دَاغِ أَنْكَشْتِ دَاغِ  
كِرْدِ تَبْصِيلِ خُودِ وَاجْمالِ خُودِ وَخَبَرِ دَاغِ كِرْدِ دَاغِ أَتَجَهِّدِ كِرْدِ دَاغِ بَارِ الْأَزْوَاقِ خُودِ وَفَعْلِ خُودِ لَيْسَ خُبْرًا تَجَبُّبِ الْأَنْكَسِي  
شُورِ مِيكِنْدِ دَاغِ كُوشِ فِيلِ الْأَنْشِي كَه شَمْرُوهَ مِيشُودِ دَاغِ تَصَوِيرِ دَاغِ بَرِ آئِينَ كُفْتَارِ الْأَنْكَشِ بِيْشِ الْأَزْوَاقِ دَاغِ لَيْسَ بِلَاغِ دِهْنِ  
الْإِشَانِ رَاوَنُودِ الْإِشَانِ دَاغِ كَارَانِ آيَاغِ رَاغِي لُغْزَانِ دَاغِ بَاطِلِ رَاغِدِ سِيدِ مَبْدِ وَزُو دَاغِ سَهْنِ دَاغِ اسْتَاوَدِ دَاغِ كِرْدِ  
بِيَلُوِي مِيكِرْدِ خَبِيرِي رَصْدِ كَلَامِ خُودِ كُفْتِي أَنْزِ بَرِيدِنِ سَرْمِنْ مِيكِنْدِ قَلْعِي دَاغِي مِنْ كَه دَاغِ كُوشِ بِلَانِ سِتْ بِلَانِ  
أَزْوَاقِي دَاغِ سِتْ وَخِيَالَاتِ نَاوَابِ بِلَانِ سِتِي كَه جَبِيرِ زَايِلِ مِشُودِ لُغْزِ خَبِيرِي دَاغِ مِشُودِ لُغْزِ بِلَانِ سِتِي  
سَيَانِ قُوِي ضَعِيفِ دَاغِي وَشَرِيعَتِ الْأَكْبَرِ دَاغِ مَحْسُوسَاتِ وَعَدُولِ نِيمِ الْأَوَّلِ دَاغِ مَقْهُولاتِ بِلَانِ الْأَقْدَامِ رَاغِدِ  
خَدَاسَتِ مَعْلُومِ دَاغِ أَوَّلِ دَاغِ نِيَاغِ كَسِي غَيْرِ الْأَقْدَامِ كَه إِذَا يَأْتِي مِنْ شَمَاوِ اسْتَاوَدِ دَاغِ كَدِّشْتِ دَاغِ سِتْ أَوَّلِ دَاغِ سِتْ  
وَشَيْعَةِ أَوَّلِ دَاغِ مَتَغِيرِ نَشْدَةِ اسْتَاوَدِ دَاغِ بِيَاغِ كَشْتِي وَفَعْلِ مَعْلُومِ دَاغِ كَلَامِ كُفْتِي وَتَالِ رَجَالِنَا

وَمَا يَتَمَنَّوْنَ مِنَ الْعُقُوتِ وَيَقَرُّوْنَ إِلَى حَيَاضِ الْمَوْتِ فَمَتَّعْنَا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ  
وَلَا يَتَمَنَّوْنَ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ ترجمه و شما را امید ظاهر حال می بود  
چنگ مردان ما را نیکو آرزو دارند قوت را و نزدیک میشوند بسوی حوض ای قوت و فی الامثال السائره  
او لا یطربون بالشیء فیهی لیسلاء حلیا با و تدعوا للزوايا الثوابا و لا تکتون کالبکا حیث  
عن حشفه یطافه و البکادع ماردان فیه یکفه و اذا قفت علی کتابا فکُن من اقرینا  
یا یسّی صا و من حیلت علی فضا دثما اقترأ اول النخل و اخر الصلح ترجمه و در داستانهای مشهور  
آیا بطرا اندید یکنید بکاره و یا پس میکن برای بلا چوری و پیش بر مصیبت عجبانه بلو سباش مثل که بخت  
سوت خود بنا حق خود و برید بر بی خودیست و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و و کیر  
خود بر استواری با و جوان ابتدای نخل و اخر صا و بتا نلت هذا الملك حثه تا نلت نبوت  
فیه و اشهر نعمی هاک فاصبحت ترجمینا بیکل قد استوی معادسوا فینا و فینا حیرت هاک  
ترجمه بسبب مایافتی این سلطنت با نکه پنج گرفت خانهای تو در وی و بلند شده ستون او پس صبح کردی  
که می افکنی بر مایتری که درست شده است رستگاه او در میان ما و دراست همواری و اما اما میفرمود  
ازنا عشریه پس علمای اینها در کثرت حدی ندارند و مشاهیر قدما ی ایشان قیس بن سلیم بن قیس البالی  
و ابان شام الکبیر و شام بن سالم و صاحب الطاق و ابوالاحوص و علی بن منصور و علی بن جعفر و بنان بن سیمان که شیت  
او ابوالاحمر است مشهور و خبره است و ابن ابی عمیر و عبد الله بن مغیره و نظیری و ابوبصیر و محمد بن الحكم و محمد بن العفر  
الرحبی و ابی اسیم و زرار و محمد بن الحسین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و بکیر بن الحسین و زرار بن اعیان و پس از این  
بر دو و سماعه بن مهران و علی بن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی بن سید بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله  
ابو نصره البرطی و یونس بن عبد الله النعمی و ابوب بن نوح و حسن بن عیاش بن الحریش و علی بن مظاہر  
واسطی و احمد بن اسحاق و جابر بنی و محمد بن جمهور بنی و حسین بن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عثمان و علی  
کلم بنو علی بن ابی الشیعه و اولاد ایشان و عبد الله ایشان و مصنفین ازنا عشریه صاحب عالم الاصول فخر المحققین و محمد  
بن علی الطرازی و محمد بن علی الجبایع ابو الفتح کراچی و الکفعمی و جمال الدین حسن بن احمد شنج و شیخ مقتول محمد  
بن الحسن الصفار و ابان بن البشر البعل و عبید بن عبد الرحمن دمشقی و فضل بن شاذان قمی و محمد بن یعقوب الکلبانی از این  
و علی بن بابویه قمی و حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قتی غیر آن نمی است که بخاری بگوشتها آورده  
در روایت حدیث اشغاف فی ثلث شرطه فحجم و شرب من غسل و کینه بنار و کتاب الطباصحیح خود و گفته است  
و کانه الکفعمی عن کثیر عن عیاض بن زید که این بابویه قمی از اهل قرن رابع است و پیش از اهل قرن ثانی کلان

که لیث را دیده باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال هر روایت با واسطه محل کنیم حال آنکه  
خلایف متعارف بخاری است در امثال این مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط  
ماتیم البته است پس ابن بابویه از وی متاخر است بزبان بسیار بوی چه قسم استشهاد توانا کرد و در بعضی  
ما قبل فی میلاد البخاری و وفاته و سبب عمره و ولد فی مصدق و عکاش حمید او مکتب فی سنو  
در مقام بعضی از بزرگان متاخر از وفات عبارت سمعی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قبی همان  
قبی است که بخاری بوی استشهاد نموده و اینجا نقل عبارت سمعی کرده شود و غلط بیان کرده آید  
قال التماری فی النسویین الی فتی و ابو جعفر محمد بن علی بن الحسن بن ابی یوسف القاسم  
نزل بغداد و حدث بها عن ابیه و کان من شوری الشیعة و مشهور فی المایضه و روی عنه  
محمد بن طلحة النعمانی و یعقوب بن عبد الله بن سعد القاسم استشهد به البخاری فی  
صحیحیه فی کتاب الطب فقال فی حدیث الشفاء فی ثلثة شرطه فحجه و شره عسلی  
و کینه بنار و الی القاسم عن کثیر عن مجاهد عن ابن عباس و الاستاذ العبد ابو طاهر  
سعد بن علی بن عیسی القاسم صار و نرای السلطان سحر بن ملک کساة الی اخر ما قال هذ  
عبارة الا نساب و صرح شراح البخاری بأن القاسم الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن  
عبد الله بن سعد القاسم لابن بابویه و الضابطه فی کتاب الانساب ان یعقوب أحد النسویین  
بشیعة و احدثه علی اخر بوا و عطف ما کتب به بالحمرة فاعل فاسخ نسخة ذلك البعض شیخا  
و کتب ذلك الرا و بالنسابة حقه ظن من رواه ابن بابویه و ان ما بعده و هو فوق له  
استشهد به البخاری و ما یعلق بحال ابن بابویه و الواقع کثیر کذا بل تمت  
ترجمة ابن بابویه الی فتیله و روی عنه محمد بن طلحة النعمانی و ابی کداء  
یعقوب بن عبد الله بن سعد استشهد به البخاری فی ترجمة أخرى و کل هذا  
افشاء من غلط التماسخ و تصروف التماسخ انما تعلیطاً من هذا القدر  
والله العاصم عن کل ذلک انیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه مصنفین ایشان عبد الله بن علی بن  
و علی بن مهزیار اهوازی و سلاله علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن زهره و ابن ادریس که ابیات اقر الی او  
بر شافعی رحمة الله علیه در باب دوم که مرشد و مشارکت کتبت او را برین افترا و لیسانته و زعم خود را کذب و  
اجتناب و و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کیدری است و سعید الدین همی و ابن حبیب و حمزه و ابو صالح و ابن المشرقی و  
و ابو حنبل و بخاری و کتبی و نجاشی و لا حیدر آملی و برقی و محمد بن جریر طبری آملی و ابن شام و یحیی بن جریج و یحیی بن

الحلی و این شهر آشوب سروری مازندرانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن عبد الله که به پنج واسطه بنویس علی بن حسن بن  
 بن بابویه قمی است و طبرسی محمد بن احمد بن سیحی بن عمران اشعری صاحب نوادر الحکمه و شیخ مقتول ایشان  
 محمد بن مکی و سعد بن عبد الله صاحب کتاب الرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و شیخ ابن بابویه و احمد بن محمد  
 و یحیی بن یحیی البجانی و عبد الواحد بن طیفی نعمانی و ابو عیسی الوزان و ابن الراوندی و سیدی و ابو عبد الله محمد  
 بن النعمان ملقب بشیخ مفید و عبد بابا المعلم و سید مرتضی سید و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بشیخ الطائفة  
 سبط علی بن موسی طائوس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن سطر الحلی مشهور بعلماء حلی و ابو  
 فخر الدین که ملقب بحقیق حلی است و فاضل الدین ابو محمد طوسی مشهور بخواجه نصیر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب  
 شرائع ملقب بحقیق و تقی الدین بن اود و سید الدین محمود حمصی و زینی الدین بن طائوس و جمال الدین بن  
 طائوس و ابو غیاث الدین و مقداد و علی بن عبد المال و داماد او میر باقر قرین الدین مقتول تلمیذ ایشان  
 محمد عالمی و خلیل قزوینی شارح عدة و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار  
 و او خاتم مؤلفین این فرقه است و معتقد الیه این طایفه که آنچه از روایات سابقه و او بر محکم امتحان زوده کامل  
 ساخته نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء و در بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان از ندیب باقر مجلسی گفته شود است  
 باشد از آنکه بعد از او سابقین نسبت کرده آید و برای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چند ان تکلم کرده  
 مثل صدر الدین شیرازی و اخوان حسین خوانساری و حبیب الله ششدری و ابو القاسم قندری استاد و محدث  
 جوهری صاحب شمس بازغه و بعضی از ایشان در مذہب و کلام گفت و شنیدی دارند و فرموده و ام اینفرقه  
 اعتباری پیدا کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله ششدری صاحب اطهار الحق و طائیفه و اعطاء صاحب  
 ابواب الجنان چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتد و مشهوره ایشان  
 نیز بشماریم که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بدون مراجعت کتب ایشان متعصبیت  
 پس اول کسی که از یفرقه و اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس طالی است و کتاب او معتد علیه جمیع طوائف  
 شیعه است و او را علق نفیس و اندوکیال خوانش شبن غالی خریداری گفتند و سیائمه کتابی نیست مگر آنچه  
 بعضی از ستمای ایشان در معابر المومنین و بیان علامات المومنین و از خوارق عادات و آنکه او شهید  
 نشد و میر آسمان زنده تشریف برده و نزول خواهد فرمود جمیع کرده اند و حلولیه فی الحکمه تصنیف دارند خلاصه  
 تقریر ایشان در تصانیف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اقل و تر قالب آدم حلول کرد  
 و نجات فیله معنی روحی که بعد از آن عمل نمایند بعد از ان قربا بعد و ان و بطنا بعد بطن و اجساد و انبا و او  
 حلول میفرماید تا آنکه نوبت بحضرت امیر و ذریه طایفه او رسد و کیسانیه نیز کتابی ندارند مگر در غنی چند





زنگ است و ظرافت مشهور و معروف بود و بدی که او را اهل یمن بقبیل الاسلام میگفتند و شوهر او مکرّم صلیحی پادشاه  
 یمن بود و در آن شهر دمی جبله بنامی است اتفاقاً سباین امیرین مظهر صلیحی بعد از وفات او  
 بر ملک یمن تسلط نمود و خواست تا سیده را نیز بی گیرد و کما استقلال پادشاه و کمال تسلط او بر یمن بود و او را  
 و ابامیکر و تا آنکه سیده به قتل و جدال گشت و انظارین بسباب جنگ آلوده شد صاحبان سبا او را ستودند  
 و او ندانید که در جنگ خطر است تدبیر سلیمان کار آنست که درین باب عریضه مستنصر عبیدی که صاحب مصر بود  
 و اهل یمن در آن زمان بدعوت او قادم بودند بغیر سستی سباین چنان کردند و دو کس از آن معتدلان خود با پیشکش  
 لایق نزد مستنصر روانه کردند و تمام قصداً بآوردند و مستنصر یکی از خواججه سرايان محمد خود را همراه آن دو رسول  
 فرستاد آن خواججه سرا جمع سرداران و امرای یمن را همراه خود گرفته نزد سیده مذکوره رفت و هر سه را  
 بر در سرای او استلا کرد و سیده را گفت که امیر المؤمنین مستنصر ترا نبلی داده است امیر الامرا الجوهر  
 سباین احمد بن مظفر با آنچه حاضر آورده است و آن صد هزار دینار نقد و بقیه بیست پنجاه هزار دینار جنس بود  
 از نیشک در لور آلات و تحف و هدایا و نیز فرموده است که ما کَانَ الْمُؤْمِنِينَ وَ كَلَامُ مَوْتَةٍ إِذَا  
 قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ  
 فَقَدْ فَضَّلَ اللَّهُ لَهُ كَثِيرًا مِنْ دُونِ مَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ أَجْرًا كَثِيرًا وَ ذَلِكَ  
 وَرِثَةُ الْغَنِيِّ وَ الَّذِينَ يُؤْتُونَ مَالَهُمْ لِتَحْمِلَهُمْ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُؤْتِي  
 و این روایت را در اسرار زنان است و نکاح هر زنی در اجازت شمارند و شمسک باین مناسبت  
 فَاتَّخَذُوا مَا كُتِبَ لَهُمُ الْمَرْءُ مِثْلَهُ وَ تِلْكَ وَرِثَةُ الْغَنِيِّ وَ كُونُوا مِنْ أُولَئِكَ وَ مَعْنَى ثَلَاثَةِ ثَلَاثَةٍ  
 ثَلَاثَةٌ وَ مَعْنَى رِبَاعٍ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ وَ مَعْنَى أَرْبَعَةٍ أَرْبَعَةٌ وَ مَعْنَى أَرْبَعَةٍ أَرْبَعَةٌ وَ مَعْنَى أَرْبَعَةٍ  
 کب زن خود غنیه نیست پس کلام تقدیر است و اصل کلام نیست فَاتَّخَذُوا مَا كُتِبَ لَهُمُ الْمَرْءُ مِثْلَهُ  
 لَمْ يَكُنْ لَهُمْ نِسَاءٌ وَ مَعْنَى نِسَاءٍ نِسَاءٌ وَ مَعْنَى نِسَاءٍ نِسَاءٌ وَ مَعْنَى نِسَاءٍ نِسَاءٌ وَ مَعْنَى نِسَاءٍ نِسَاءٌ  
 آیه بی برده تحریف کلام الله که زن است و کتاب الله را باز بچه طفلان ساختن زیرا که بمعنی هم مخالف  
 معنی دوم مخالف لغت هم مخالف معنی هم مخالف است اما پس از آن جهت که اگر شخصی خدمتکار خود را خوان  
 بر از زنان حواله کند و گوید این زنان را را بفقر آید و دو گان و دو گان و دو گان و دو گان و دو گان و دو گان



تفسیر یک آنها در حکم حل نکاح مقید باشد جمیع توفیق این اعداد و سوابق بالاجماع و تفسیری باید  
 که هیچ فرشته که از شروه پنداشته باشد بقوله تعالی جاء الی اللک الذکة رسلا اولی الجحیة مشتمل و ثلاث  
 ضر باغی للذکة جمع محلی باللام است و الجمع المحلی یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنست  
 که لفظ ظاهر در معنی آن بود که میفرمودند فان کما طاب لکم من النساء فانیة عشر این لفظ  
 ظاهر محقق انداختن غیر محقق گذاشتن و غیر ظاهر و در آوردن حرکتی است که صبیان کتب هم بدان  
 استناد نمایند و شبیه است بآنکه اسماعیلی را از بنی او پرسیدند که کجا است دست خویش بپشت  
 برده بپشت و پنج بسیار از طرف دیگر آورده بر بنی نهاد و گفت که این است و این حرکت شبیه را  
 نسبت بچنانک باری تعالی نمودن که در کلام منزل خود که برای هدایت آنان نازل فرمود عمل آورده است  
 در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس ام از شخصی پرسند که عمر تو چند است و او ششده ساله است و بگوید  
 دو و دو و سه و چهار چار یعنی است که نمیکند تمام مجلس خوابده شد و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نهمین  
 جایز نیست و اینها استیقا فرمودند که در مدلول شنی و ثلاث در باع معنی حرف عطف ملحق نیست لکن در بیان  
 حرف عطف و حرف جمع تفرقه نکرده اند اما باطنیه از اسماعیلیه کتب ایشان بسیار است از آنجمله کتب  
 البیان تصنیف غیاث که حال او سابق مذکور شد کتاب تاویل الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بجم  
 خسر و وزیر ایشان کتا بهای بسیار است و تصنیف آنها ابن صباح است و نصیر الدین طوسی صاحب تجرید  
 با وجودیکه از آنجا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی در مذہب ایشان تصنیف کرده است  
 و از بسکه سلطان جمال الدین بر مذہب ابکی خود نبود و خزانه الکتاب آباء خود را احراق فرمود و کتب ایشان  
 ضایع شد و در فتنه چنگیزی اکثر بفرق و کتا بهای اینان نیست و تا بود گردید مگر امامیه که ایشان در مکرار  
 چنگیزیان و راند خوب داشتند و لذا در دوره آنها ایشان را نشو و نما حاصل شد و مذہب ایشان رواج  
 گرفت و ضعف اسلام موجب قوت اینها گردید آیدیم بر ذکر کتا بهای امامیه که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر  
 و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب پیشمار دارند اما کتب مذہبی کلام ایشان پس  
 از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است و آنها هشام بن علی و ثقات صحابه ایشان  
 صمدی صاحب الطاق و مصنفات ابن جهم المللی و مصنفات ابو الاحوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن  
 سمید و کتا بهای فضل بن بشکوان قمی و کتاب القائم از جمله کتب او عزیز شهرت و اعتبار دارد و کتب  
 ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و کتب ابی القوت و کتب محمد بن الحسن الصفار و مانند بصایر الیه  
 و غیره کتا بهای بن مظاہر و اسطی و کتاب التوحید علی ابن بابویه و اعتقادات او که با اعتقادات حدیث

شتهرت وارو كتاب التوحيد حسين بن علي بن بابويه وكتاب الشافي لا تقضي في الامامة وكتاب محمد بن جعفر  
 الطبري في الامامة يسمى ايضا المسترشد وكتاب تجريد العقائد للطوسي شرحه لابن المطهر الحلي وكتاب الماغيز  
 له ومنهج الحق ومنهج الكرامة والباب الحاوي عشر كتابا في شرح الباب الحاوي عشر للمقداد والقواعد وشرح  
 اليراقين وشرح ومنهج البراهين وشرح ومنهج المسترشد في شرحه وواجب الاعتقاد وشرح وكتاب شيم بن  
 شيم الجرائي والتقويم وغيره واما تفاسير ليس ازاجله است تفسير كنه منسوب ميكنه بحضرت امام حسن عسكري  
 عليه السلام رواه عنه ابن بابويه باسناده ورواه عنه غيره ايضا باسناده مع زيادة ونقصان  
 واهل بيت نيز از حضرت امام موصوف وديكر ائمه و تفسير روايات دارند چنانچه در ورش مشهور است  
 و در تفسير شياهي مجموع و مضبوط اما نه چنانچه شيخه از جناب ائمه روايت ميكنند مگر زبان مطابق نمي شود و  
 است تفسير علي بن ابراهيم تفسير مجمع البيان للطبري و تفسير البيان لمحمد بن الحسن الطوسي و تفسير النعمان و تفسير  
 العياشي المحيط الاكبر في تفسير القرآن الكريم لمحمد بن ابي و تفسير كنه العرفان في احكام القرآن للمقداد و تفسير  
 الاحكام لغيره و اما كتب اخبر يعني احاديث بنوعيه و ائمه ليس جنين ميگويند و الصمد في الرواية عليه السلام  
 نسخ بود از چهار صد مصنف كه آنها را اصول مي گفتند و رفته رفته آنهمه نسخه با ضائع شد و جماعه تلخيص قرآن  
 نسخه با نموده چند نسخه را نوشته اند از انجمله است كافي لمحمد بن يعقوب الكليني و التهذيب لمحمد بن جعفر محمد بن  
 الطوسي و الاستبصار في ما اختلف فيه من الاخبار له ايضا و كتاب من لا يحضره الفقيه لمحمد بن علي بن بابويه  
 القمي المعروف عنه بهم بالصدق المعتمد و السراير و ارشاد القلوب لكديلمي و قرب الاسناد و كتاب المسائل  
 لمحمد بن جعفر و نواد المحسنين القمي و الجامع لكبير لظي و كتاب المحاسن لكبير في و كتاب المسائل و كتاب العمل  
 لابن بابويه و دعاء الاسلام و كشفه و المقنع و الكاظم و الماهي و كتاب العياشي و فلاح السائل و كتاب  
 لابن شهر آشوب السروي المازندراني و معاني الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و كتاب البروضه  
 و كتاب المجالس لمحمد بن علي بن ابي جعفر الطوسي و عدة الداعي لابن فهد و كتاب الطواف لابن طاووس و كتاب  
 المحاسن لابن بابويه و الفقيه و المجالس له و الاستبصار لابن المطهر الحلي و كتاب ائمه اثني عشر في ليلة القدر لابن  
 عياش و كتاب الخصال لكبير في و كتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدين لكديلمي و مجمع البيان للبصائر  
 الصفار و الجامع و كتاب النوادر لابن الراوندي و مجمع البيان و تنقيت الجان و كتاب الجرائح و الحواشي و الابواب و  
 ايضا و كتاب المحاسن لمحمد بن جعفر الطوسي معاني الاخبار له و نوادر الحكيم و كتاب احواله و ثواب الاعمال و الخصال لابن ابي  
 و كتاب المعراج له و عيون اخبار الرضا له و جامع الاخبار و الخلاف للطوسي و المصباح له و اكمال الدين و المعراج  
 و عقاب الامال و الاماني و الهداية و علل الشرائع و الاحكام و احتجاج و مشارق انوار اليقين في كشف رايه



و کتاب اللباب لابن شریفه الواسطی در اینجا باید دانست که در اصول حدیث این فقه را کتابی نبود و نه قواعد  
 این فن را اعمال میکردند و روایات را بر محاکم امتحان میزدند و مسائل غلیظ در نیاب و مشتند و متقدمین ایشان  
 آنچه در وفات رسالتین نوشته می یافتند بی تفحص و تحقیقش آنرا قبول میکردند و طایفه ایشان آن بود که روایه اخبار  
 و هم و کذب و خطا و نسیان داشتند و اینها از محالات است چون متأخرین ایشان بر تناقض و تهافت روایات  
 خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاد و نقصان بعضی قواعد که وضع و این خود از دست  
 نرود کتابها درین فن بر خود پر و کفند از آنجمله باید فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه  
 اصطلاح الحدیثین و همچنین معتدین ایشان را در حرج و تعدیل هم کتابی نبود اول تولیف این فن کتاب  
 کشی است و بنیابت مختصر است بعد از آن کتاب عضایری می نجاشی و ابو جعفر طوسی جمال الدین بن طایوس و کتاب  
 خلاصه علامه علی و ایضاح علامه علی و کتاب نفی الدجین بن ابی اود و درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور  
 کتب اصول الفقه معتد و عده اند و شرح این هر دو و معادی علامه علی و شرح آن و قواعد شیخ مفید و شرح  
 آن از مقدار و زبده الاصول و شرح آن افضل شرح آن در عراق و خلاصان شرح ما تدرانی است و در میان  
 شرح مولوی احمد الله سندلی که بر آن توسل و تقرب صفدر جنگ ابوالنضو خان نوشته و اما کتب فقیهیه ایشان  
 پس اول همه فقه الرضاست علیه السلام و دیگر قرب المسائل مبسوط و هسان و منتهی الطلب تحریر و تذکره الفقهاء  
 کلها لابن المطهر الحلی و معتد لابن بابویه و معتد لابن العلم کتاب الاثرات که موقع و معتبر و مکام الاخلاق کتاب الطل  
 للمحدثین علی بن ابراهیم و کثر القوائد للکراخی و کتاب الاطفال و مدینه العلم لابن بابویه و المجلس لم و فلاح المسائل و حینه  
 الکفنی و الکلیه و شرحها و الايضاح و الحلاوت و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و المصباح و مختصر  
 ابن حمید و فتاوی محقق و مذهب ابن فهد و ایضاح القواعد و المنتهی و شرح الی و شرح آن مدارک مسالک  
 و غیر آن و خلاصه مختلف و معالم و مجالس لابن بابویه و روس و ذکر می در بیان الشیخ المقتول و جبار الاوار  
 الباقی المجلسی و کتابهای که این بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اثر  
 پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر نسخ در نجاهم یافته شده اند  
 و میشوند فایده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقائد و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان  
 بر اخبار یکن است و بالفعل از فن اخبار با جماع اثنا عشریه اصح الکتاب چهار نسخه است که آنها را  
 اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلیتی است و من لا یحضره الفقیه و مذهب و استبصار و تیسر  
 کرده اند که عمل با آنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل  
 بر دایم امامی بشرطی که در آن او اصحاب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخرالدین ملقب به محقق علی زین العونی نقل نموده این هر دو قاعده را در ضمن خود محفوظ  
 داشت که بسیار کار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علمای اثنا عشریه مختلف اند بعضی کافی را  
 اصح دانسته و طایفه من الاخیضه الفقیه و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین مد طولی دارند  
 محاکمه کرده گفته اند که احسن جامع من الاصول کتاب الکافی للکلینی التذیب الاستیصار و کتاب من الاخیضه  
 الفقیه حسن پس بالجمله در تمام مذہب ایشان برین چهار کتاب است سائیل فقیه و اصول عقاید و مبانی  
 امامت از همین کتب بگیرند و بهین کتب رجوع نمایند حالا در اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد ولی شبهه  
 درین کتب روایت مجسمه مصرحه مثل سبائین صاحب لطاق و روایت کسانی که حقه علی را در ازل جاہل دانستند  
 مثل زبارة بن یعقوب کبیری و یحیی بن سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیرهم و روایت بعضی رجال فاسد الذہب که حقه  
 پیچ امام نبودند یا منکر امامت امام وقت خود بودند مثل بنی فضال ابن مهران و ابن کبیر و غیرهم و روایت  
 بعضی وضاعین که خود ایشان را ضاع دانستند مثل جعفر مروی و ابن عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان  
 مثل محمد بن عیسی و بعضی ضعیفان و مجاہیل مثل ابن عمار و ابن سنان و ابن سکر و زید یامانی و بعضی سواد الحال مثل  
 نقاشی قاسم خزاز و ابن فرقه و غیرهم موجود است و آخر سند ایشان شنی شود و کسانی که مرکب کبیره و غصوه  
 امام وقت خود نبودند مثل شکران حضرت امیر و شکران حضرت سبط محبتی علیه السلام و خاذلان حضرت سبط  
 ششید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که با جمیع فرقه و ضاع و کذاب است ابو جعفر  
 طوسی روایت میکند از کسی که او عامی صحبت امام و روایت از ان عالم مقام دارد و دیگر یاران امام او را  
 تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن سنان که دعوی روایت از حضرت اذن  
 دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از ابن  
 بابویه صاحب الرقة المرویه و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عمل ادعا کرده است که اخبار  
 فرقه ما سجد تواتر رسیده حالانکه علما این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سوامی مرکب کذب علم معتبرند  
 فَلَيْسَ بِنَقْلٍ مَّقْبُولٍ مِنَ النَّاجِرِ جَبْرِي تَوَاتُرَ نَشْدِهِ لِنَصِّ عَلَيْهِ الشَّيْخُ الْقَاسِمُ فِي السِّبَا ابْنِ  
 و اگر کسی تصفح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد  
 تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بر روایت جمعی وارو شد بیک لفظ الفاظ متقاربه نیست  
 اختلاف الفاظ واضطراب آن نهی می آید که جمیع و تطبیق دشوار می افتد و تعدد رواة چون باین رنگ  
 باشد که هر یکی در قصه واحد چیزی روایت کند که مخالف دیگر باشد نادر صحت خبر میشود و مفید شهرت  
 و یا انجمه اختلاف واضطراب آخیزند باین مختلف منتی میشوند بر حال محدودین که خود ایشان آنها را

بجرح و تمهت کذب طعن کرده اند و محاسب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند  
و حکم بصحت آن ننموده و دیگر ثقات که هر رجه اولین اند از موضوع و فقری گفته و همه آن اخبار در محل  
ایشان ثابت است مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت  
کنند حال آنکه آن روایات در کافی کلینی یاسایند صحیح بزرگم ایشان موجود است و ابن مطهر حلی نیز حکم کرده است  
بوضع خبر سید التوسل خبری الیدین که در کافی کلینی موجود است و در تحریف مرقی مبالغه می نماید بوضع آنچه  
شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن الصفار روایت کرده اند از خبر مثاق حال آنکه اسناد هر یکی بزرگم ایشان صحیح است  
و چون نوبت بحال روایات ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار مذہب و عماد مشرب ایشان است  
و الزاماتی را که بایشان عاید میشوند بحواله بر اخبار دفع می سازند و ازین جهت که اخبارین ایشان ابداع و تفاخر  
زاید بر علمای دیگر ننمایند رسید لازم آمد که باب علیجه بر اسمی حال اخبار ایشان و رواه ایشان گردانیده اند  
که کلام ضمنی و اجمالی درین قسم مقامات تسکین خاطر سامع نمی کند تا با استقلال تفصیل ناخجانه و بالبد شتاد و التوفیر

### باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال اسانید ایشان

اطول اقسام خبر نزد اینها چهار است صحیح حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود و معلوم  
بوساطت عدل امامی و موثق این تعریف که خود ایشان کرده اند و مسل و منقطع و اخل صحیح نیست زیرا که  
اتصال ندارد حال آنکه الملاقات خود مسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر  
فی الصحیح کذا فی صحیح ابن ابی عمیر و عدالت این الملاقا صحیح اعتبار نمیکند حال آنکه درین تعریف اخوست پس است مجهول الحال  
را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نص علیه علیه السلام فی المکتب هی  
و توفی الدین بن داود در خلاصه گفته است که لم یوف القفیه الی معاویة بن مسیرة و المعاکید  
الاحمسیة قالی حال الدین آنست بحججه و ذلک عبدی لا علی صحیح ~~ح~~ حال آنکه سکه کس اول کسی  
بتوشیق و جمع یاد نکرده و چهارم را خود البته توشیق نکرده اند بلکه امامی بودن را وی را نیز در الملاقا صحیح  
نزد ایشان اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اہمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن  
بن سماع را صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و تعصب تمام داشت در وقت و تلمذ بامام وقت  
می نمود و در دعوی امامت و نیز تصحیح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطمی بود و منکر امام وقت و قابل  
با امامت غیر او و نیز تصحیح میکنند روایت علی بن فضال و عبد اللہ بن بکیر را حال آنکه هر دو فاسد المذہب اند  
و عجب آنست که این امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم  
اشخاص را توشیق و تصحیح هم می نمایند باتفاق ابن مطهر حلی در خلاصه الاقوال گوید علی بن فضال

كَانَ فَقِيهًا بِالْكُوفَةِ وَوَجْهًا مَعْرُوفًا وَعَادِلًا بِمِثْلِ رَجَبٍ عَلَى بَرِّ فَضَالٍ بُوْدُوا شَمْعًا لَهَا  
 در کوفه در پیش ایشان و معتد ایشان و شناسنده ایشان در حدیث و نجاشی گوید که اعتزله علیه السلام  
 ترجمه میسوزندم از دنیا برونش پس اخبار این جماعه موثق قاعده ایشان باید که موثق باشند صحاح زیر که  
 و صحیح امامی بودن را دری شرط است محض عدالت کفایت می کند و نیز حکم کنند بصحیح حدیث کسی که مصمم  
 در حق او دعای بدی و لعن فرموده یا اخراة الله فی قائله الله ترجمه میسوزاند او را خدا لعنت کند او را خدا  
 و امثال این کلمات ارشاد نموده و حکم نفی ساد عقیده او و اظهار بی اری و برات از کرده و نیز تصحیح میکنند  
 روایت کسی که بر امام وقت دروغ بگوید و امام او را در روایت از خود تکذیب نموده بلکه خود هم اعتراف  
 بکذب خود نموده و نیز تصحیح میکنند روایات مجبیه مشبهه مضره را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان  
 و جهت برای او نمایند و او را در می صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجوید بدار  
 بروی نمایند و این همه موجب کفر است بالا جماع روایت کافر مسموع نیست چه جامی صحت و نیز حدیث  
 صحیح اطلاق کنند بر آنچه در رقاع یافته اند که از ابن بابویه قمی اظهار نموده و نیز روایت کنند از خطوطی که از  
 خطوطی که در این نوع روایت را ترجیح دهند بر روایات صحیح الا سناد و خود در عمل ابن بابویه برین معنی  
 نص نموده چنانچه باید انشاء الله تعالی و نیز صحیح طلاق کنند بر روایات آنکس که افشامی ستر امام نموده و نیز  
 در امانت او کار برده مثل ابی بصیر سیحی حاله انشاء الله تعالی و نیز اطلاق کنند بر خبر کاذب الا سناد که راوی  
 سماع آن خبر از شخصی ارد و نسبت میکند او را به پدر او یا جدا او و نیز اطلاق کنند بر خبر کسی که اجماع دارند بر آنکه  
 مجهول الحال است مثل حسن بن بابان که ابن مطهر در فتنی و مختلف و شیخ مقتول در دروس خبر  
 او را صحیح گفتند و نیز خبر کسی که او را تضعیف کرده اند مثل مخبر بن سنان  
 که او را بشدت تضعیف میدادند و معتد ابر اخبار او اعتماد میکنند و نیز صحیح میدادند روایت کسی که مدعی سفارت  
 باشد در میان امام و شیعه او بنیاد و دلیل بلکه هر که مدعی روایت صاحب الامر کند و امامی عدل باشد  
 گوید سفارت نشود خبر او را نیز صحیح دانند مثل ابن مهربان و بود و حقیری این است حال حدیث صحیح ایشان  
 که اقوی و اعلامی اقسام است اما حسن پس در التعریف کرده که هُوَ مَا أَتَى بِهِ رَوَايَةُ الْإِسْلَامِ الْمَعْصُومِ  
 بِأَمَارَةٍ مِمَّا دُوِّنَ مِنْ غَيْرِ نَصٍّ عَلَى عَدَالَتِهِ ترجمه آن چیر نیست پیوسته شود روایت آن یا مصمم  
 بواسطه امامی است یا کس کرده شده بدون تصحیح بر سر پیزگاری او پس در اینجا هم می باید که مرسل و منقطع حسن نباشد  
 حالا که مرسل و منقطع اطلاق حسن ایشان شایع و ذالیع است چنانچه فقهای اینها تصریح کرده اند که روایت  
 ز را در و فساد چ چون قضا کند او را حسن است با آنکه منقطع است و این حاشیه را در اخبار ایشان بر بی نهایت است

[illegible]



و او را در این ششم حصه و نه مقرر کرده است خدا چندی را در این حدیث معتبر است و از آن است آنچه روایت کرده است  
 ابو اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در بار و پدر و جد و مادری باشد یعنی نانی گفت مادر است ششم حصه  
 و جد و ششم حصه آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مرد پدر راست و در و ثوب عمل بخمس و میان  
 ایشان اختلاف است بعضی عمل باین مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطایفه همین مذکور را اختیار نموده و  
 منع کنند مطلق و هم اکثر و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر مضمون آن خبر مشهور باشد میان اصحاب عمل  
 بآن واجب است و الا نه و موثق ضعیف را نیز درین حکم داخل کنند نحر الدین بن جمال الدین بن مطهر  
 همین رفته و در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقتول محمد بن مکی که تمکید اوست نیز همین تصریح نموده است در  
 ذکر و اکثر علمای ایشان عمل را بموثق جایز ندانسته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکر و ابن فضال را  
 صحیح دانند و واجب العمل شناسند کما سلف و فخر الدین مذکور و تمکید او عمل را بآن نیز واجب دانند بشرطی که  
 بشهرت شده باشد و درین روایت او بلفظ واحد یا الفاظ متقارب را صحیح و کثیر باشد و فتوی بعضی مضمون آن نیز  
 در علمای راج یافته باشد پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان بدوین است و مشهور و مستحبی  
 واجب العمل خواهد بود و متاخرین ایشان عمل بضعیف نیز جایز دارند چون مقتصد بشهرت شده باشد و شیخ  
 روایت فساق عمل جوارح را قابل عمل اند و اعضا و شریکانش را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی کسانیکه او را از  
 اصحاب ائمه می شمارند گویند که روایت آن امام باشد قابل عمل میدانند حال آنکه او نزد ایشان کافرست خصوصا  
 چون او را امام دعوت نموده باشد و او با آن درده و قبول نکرده و برخایا بدانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق  
 بمحرمات اصحاب خود بدون تحقیق و تفحص عمل میکردند و تمیز رجال اسناد و اصلا در ایشان نبود و کتابی در ذکر  
 احوال رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان مستمر ماند تا آنکه کشتی در سنه چهار صد و نود و یک گمانی  
 در اسما و الرجال و احوال روایه تصنیف و آن کتاب بنامیت مختصر بود و غیر از حدیث و تفشیش نمی افزود  
 زیرا که اخبار متعارضه و جرح و تعدیل در آن نموده و ترجیح یکی بر دیگری او را سپردناید پس حال رجال ایشان ششم  
 و بعد از وی عصاره می در ضعف الکلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی در جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن  
 طاووس و ابن مطهر و اتقی الدین بن راوندی و درین باب وفاتر سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض و وقوع  
 اجمال و اغفال نموده و ترجیح اصلاطین بدلیل قوی ایشان را سپردناید لهذا صاحب درایه الصافی در  
 تقلید اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود بچیزیکه  
 اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها خصوصا خلاصه الاقوال که خلاصه تمام آثار شیعیان  
 ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس منزه از ایشان احوال رجال خود مشق نیست و استنباط



هَلْ يَتَوَارَدُ قَانَ فَقَالَ نَعَمْ إِذَا كَانَ أَبُو أَهْمًا نَزَقَ جَنَّهُمَا تَرْجَمَهُ رُوَيْتُ كَرِيمًا  
 زرارَه از ابی جعد المد علیہ السلام هر آنکه پرسیده شد از کودکی نکاح کرده شود یا دختر یا با هم داشتند  
 پس گفت آری هر گاه باشد که پدر ایشان نکاح کرده باشند هر دو را و این خبر با جماع فرقه ضعیف است  
 لَوْ كَانَ فِي طَرِيقِهِ الْقَاسِمُ بْنُ سُلَيْمَانَ وَهُوَ يَجْعَلُ الْقَدَّالَةَ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ الْأَخْبَابُ كَمَا هُمْ  
 ترجمه برای آنکه در سندان قاسم ابن سلیمان است و او نادانسته شده است پسر نیزگاری او و هر آنکه  
 عمل کرده اند با و علمای هر ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفة وزین باب توسعه بسیار نموده و عمل هر  
 ضعیف را بگوید واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حفص له فی الشَّخَصِ مِثْلَ مَنْ أَصْحَابِهِمْ وَأَمْرُهُمْ  
 بِالْجَمْعِ إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ مَعْمُورٌ بِهِ است تزوج فرقه و آن خبر ضعیف است لان فی طریقه  
 محمد بن عیسی و او در الجسین و هما ضعیفان جدا و عمر و بن حفص له یُصْنَفُ فِيهِ بِتَدْرِجٍ  
 و لا حرج ترجمه و آن هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حفص تصحیح کرده نشده است از حق وی باعتبار  
 و نه بعد از اعتبار و مثل این خبر را بمقبول المتن نام نهاده اند و این هم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه  
 با حصا و آید پس با وصف این توسعه ترک عمل به موقوف راجحه وجه باشد و عجب تر آنکه در کلینی روایت صحیح  
 موجود است از حضرت ابو جعد المد در منع عمل بر اسیر کما سیج نقله انشاء الله تعالی و خود ایشان  
 نیز و تعریف صحیح و حسن اتصال سند شرط کرده اند باز بر اسیر ابن ابی عمیر عمل واجب است و ادعای آنکه  
 ابن ابی عمیر ارسال نمیکند مگر انتقادات دعوی بلا دلیل است چنانچه صاحب بشری شارح ذکر می و این  
 با جمهور ایشان شایع نموده و بر اسیر نظیری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب است و حال این دو کس غفر  
 سعوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفة و مَنْ تَبِعَهُ مِنَ التَّاجِرِينَ ترجمه هر دو را کرده و آنکه پیروی کرده است  
 پس ایشان اضطراب را قاطع و عمل به چهار شمارند و هُوَ مَا اخْتَلَفَ رَوَايَةُ أَوَّلُ الرَّوَايَةِ أَلَوْاحِدُ مَثَلًا  
 وَاسْتَدَارَ رَوَايَ مَوْجُودَةً وَخَلْفَهُ اخْتِلَافٌ لَهُ مِنْ غَيْرِ تَوْجِيهِ أَحَدِهِمَا عَلَى الْآخَرِ  
 ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس روایت کن یکبار بر بطور  
 و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از آنها بر دیگری حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالابتداء  
 العاطفة زیرا که عمل بطرفین مخالفین مع امکان نیست و ترجیح بلا مرجع نیز محال و اکثر اصولیین ایشان نیز از این  
 دارند با نفعیه اضطراب و نیز اخبارین ایشان اجماع دارند بر ترجیح چیزی که خطایمیه موجود باشد بر چیزی که  
 با سناد صحیح مروی باشد اگر با هم متعارض شوند فعلى علیه انج با بنویس و عمل بالخط و قد قار و  
 الكلینی یا سنادیه الصحیح ترجمه تصحیح کرده است بران ابن بابویه و عمل کردن بنوشته سواد آنچه

روایت کرده است که بنی اسرائیل چون از آنکه خط امامت خدای متعال است احکام شرعی را که متعلق  
 دین و ایمان است باین تفسیر ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلاة جماعه کثیر و ضعیف  
 را جائز داشت تا اندوختن ایشان را بر این امر نهی نمود و وضع نموده مثل ابوالخطاب و یونس بن عیسی و غیره  
 صحیح بذاتک صاحب تحقیق الفاصدین فی اصطلاح المحدثین و از جمله غلاة و واضعان حدیث  
 یثبت علیهم شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندقه و بدعتی و غیره بن سعید سخی کان یا لکن کفره  
 ساجد کذا ابا قتاده خالده بن عبد الله النخعی و آخر قومه یا التائس و کان اذ اراک یا سراجا  
 جعلاکم حدیثنا ترجمه بود در کوفه جادوگر و در و غلو گشت آن هر دو را خالد بن عبد الله نسری و سوزانیدن  
 هر دو را آتش بودند و چون تجویز میکردند تجویزی می ساختند بر ای آن حدیث و از عبد الله بن مهیون  
 قدام نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول معالم الاصول شریک چند حدیث بر روایت او آورده اند  
 او سابق مفصل گشت که زندقه و کذاب بحث بود در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و فرامطه بسیار یافته  
 میشوند و کسانی که بشوایان و معتزلیان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان برداشته شود و فخر موی  
 طولی لکن در اینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوشتری در احوال زاره بن اعمین الشیبانی  
 الکوفی از ایشان ذمبی نقل میکند و بر آن سکوت مینماید زاره بن اعمین الشیبانی فی الکوفه  
 انحو حمران یثرب فیض برادر حمران رافضی است قال العقیلی فی الضعفاء حدیثنا ترجمه گشته  
 عقیلی که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است ما راجع بن اسماعیل قال حدیثنا زید بن خالد  
 الشقیف قال حدیثنا عبد الله بن خالد الصیدی عن ابي الصبأ عن زارة بن اعمین عن  
 محمد بن علی بن عباس قال قال النبی صلی الله علیه و سلم ناعله لا یغسله احد غیرک  
 فمرو غیر صلی الله علیه و سلم امی علی غسل مذمه را سخی و تو حدیثنا فیجی قال حدیثنا ابی قال حدیثنا  
 ابی قال حدیثنا سعد بن منصور قال حدیثنا ابن السیمان قال حجبت فلقین زاده بن  
 اعمین بالفا دسیه فقال ان لی الیک حاجه و عظمها فقلت ما هی فقال اذ القیت جعفر بن  
 محمد فاقراه من السلام و سلله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فان کبرت  
 ذلک علیه فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیته جعفر بن محمد اخبرته بالذی کان منه  
 فقال هو من اهل النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعقاده الباطل انت هی  
 ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کردم با من زاره بن اعمین و قاضی پس گفت هر نیمه البسوی تو حاجه  
 و بزرگ کرد از پس فتم پیست آن پس گفت و فیکه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس بخوان در از من سلام و پیوست

از و اینکه خبر دیدم که من از اهل بیت ام یا از اهل بیت پس انکار کردم این ایرود می پس گفت مرا به آئینه بویید  
این را هر گاه ملاقات کردم حضرت محمد را خبر دادم او را باینچ بود از و پس گفت ای اهل بیت پس گفت از کجا  
دانستی که هر آئینه او از اهل بیت پس گفت از اتفاقا و باطل او انستی و قاضی نور الله شوسری نوشته است  
که در راه چهار بار داشت حران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و در راه دو بار داشت حسن و حسین و  
حران و دو بار داشت حمزه و محمد و عبد الملک یک بار داشت عمر کیش و بکیر و فرج لیه داشت عید الله و  
جهنم و عبد الجب و عبد الاعلی و محمد و قول قاضی کلم اغنفا در راه داشتند و نیز قاضی نور الله در حال حاضر  
بن یزید الجعفی الکوفی از عنایری نقل کرده است که او گفت جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از روایت کرده  
ضعیف است و نیز قاضی در احوال و نوشته که او بعد از شهادت حضرت امام محمد باقر بر مردم ظاهر کرد که حضرت  
امام در حیات دو کتاب حدیث بمن داده بود یکی را فرموده که از انان بنی امیه روایت مکن اگر در زمان  
بنی امیه ظاهر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عهد ایشان بر مردم روایت او خواهی کرد و در کتاب  
دیگر فرمودند که این را هرگز یکسری روایت مکن و از بسکه این را مخفی داشتند و تحمل ضبط و نتوانستند نمود و شکم من  
بدر آمد و بر بیابانی رفتم که عبور هیچکس در آن جای نبود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص  
شدم اکنون آن کتاب دوم را که در روایت ادون دارم بر مردم ظاهر می سازم و نیز قاضی بنیولیه که بعد  
گشیه شدن ولید پلید که هنوز زان بنی امیه باقی بود جابر بن کور و مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس  
تلافی امر امام نموده باشد مستحق لعنت خدا شده باشد و چون این کلام منج شد بکرا احوال رجال ایشان  
لازم آمد که از کتاب ایشان احوال بعضی از رواة ایشان نقل کرده آید اول باید دانست که هر فرد از شیعه  
و دعوی میکنند که آنچه نزد است از روایات اهل بیت صحیح و معتبر است و آنچه نزد غیر است باطل و افتراست این  
تکاذب در میان اینها از ابتدا تا انتها شمر پس امان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و نیز بدیهه علمیه  
و اما سیه با هم منازعاتی که دارند مشهور و معروف است معجب آنست که قدامی امامیه و معتقدان ایشان که سائل  
اسانید اخبارین بآنها انتی میشود مثل هشام بن الحکم و هشام بن سالم جوالیقی و صاحب الطاق با هم تکاذب  
و خبا حشدید داشتند و روایات یکدیگر را از ائمه ثلاثه تسبیح و با قرو صادق علیه السلام مکتوب مینمودند و با هم دیگر  
تضلیل و تکفیر میکردند چنانچه هشام بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق ذکر ذلک الجاشی  
پس اخبار جمیع ایشان از حیث اعتبار برآمد و تبارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعه که هر کس از ایشان فصل است  
که ایشان کلام مرتکب کبیره بودند و بنا فرمائی امام وقت اصرار داشتند و خباب او را اقسام پنج رسانیده اند  
و اینها هم آنها را کاذب می شمرد و هرگز تصدیق قول آنها نمی فرمود و بعضی از آنها را که نصرت سبطین



کردند و با هم او ویزید مکاتبات نموده دین فروش نیاخر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد اورا آخذین  
 و پیشوای اسلام ساختن و روایت اورا اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تعارض و تخالف و اضطراب  
 روایت در اخبار ایشان بحدیست که اکثرش پیدائنی شود و چنانچه مطالعون من لا یحضر الفقه و استنبصار واضح و در  
 ویران عاقل درین قسم تخالف و تعارض اضطراب با حد الطریقین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفة ایشان اعتراف  
 نموده که در اخبار یک یان تمسک میکنند ضعفها و مجامیل بلکه وضاعین کذا این موجود اند چون انبیا و زین العابدین  
 صلا بفضیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاکر القواریری الکنی بکلی عبد الله  
 وَصَّاحُ كَذَلِكَ رَوَى عَنْهُ تَعَالَى قَالَ النَّجَّاشِيُّ كَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ضَعِيفًا فِي الْحَدِيثِ  
 وَ قَالَ أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ يَضَعُ الْحَدِيثَ وَصَحَّافَاتُ بْنُ وَی عَنْ أَحْمَدَ هَيْلٍ وَ سَمِعْتُ  
 مَرْثَا فَايْنَا لَمْ تَهَبْ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرٍ الطُّوسِيُّ شَيْخُ الطَّائِفَةِ وَاعْتَدَ عَلَى رَوَايَتِهِ وَ الْحَسَنُ  
 بْنُ عِيَّاشٍ بْنُ الْحَرِثِيِّ لَرَأَى فِي تَرْجُمَةِ رِوَايَتِ كَرْدِه است از وی طوسی مراد کرده و اعتماد کرده است  
 بر روایت او حسن بن عیاش بن جریر بن زنی رَوَى عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّقَفِيِّ ضَعِيفٌ جِدًّا لَهُ كِتَابٌ  
 أَنَا أَتَرُ كِتَابَهُ فِي بَيْتَةِ الْقَدْرِ وَ هُوَ كِتَابُ تَرْجُمَةِ رِوَايَتِ كَرْدِه است از ابی جعفر ثقفی ضعیف بسیار و کتاب او  
 انا انزلناه فی بیته القدر و ان کتابی است رَوَى فِيهِ الْحَدِيثُ مُصْطَرَّبٌ أَلْفَاظُهُ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ  
 الْكَلْبِيُّ حَدَّثَهُ أَحَادِيثٌ وَ كَتَبَهُ عَنْهُمْ مِنْ أَصْحَابِ الصَّعَاكَةِ وَ عَلِيُّ بْنُ حَسَّانٍ وَ هُوَ وَصَّاحُ قَالَ  
 النَّجَّاشِيُّ ضَعِيفٌ جِدًّا ذَكَرَ بَعْضُ أَصْحَابِنَا فِي الْفَلَاحِ فَاسِيدًا لَا عَيْقَادَ لَهُ كِتَابُ نَفْسِ بْنِ بَاطِنٍ  
 تَخْلِيكَ كُلُّ تَرْجُمَةِ رِوَايَتِ كَرْدِه است در ان مختلف حروف و بدستی روایت کرده است از کلینی  
 چند اماد و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین میجان است و علی بن حسان و احدیث وضع کننده است گفت  
 نجاشی ضعیف بسیار ذکر کرد و اورا علمای غلات بد اعتقاد است و کتاب نفیس الباطن بهم بر هم است تمام آن  
 وَقَدْ رَوَى عَنْهُ الْكَلْبِيُّ فِي صَعِيْبِهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى قَالَ نَصَّوْنُ صَبَّاحٍ هُوَ كَذَّابٌ رَوَى عَنْهُ  
 أَبُو عَمْرٍ وَ الْكَلْبِيُّ وَ غَيْرُهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْكَلْبِيِّ لَفَّاشٌ قَالَ النَّجَّاشِيُّ عَنْ أَصْحَابِنَا عَلَيْهِ وَ أَنَّهُ  
 يَضَعُ الْحَدِيثَ وَقَدْ رَوَى عَنْهُ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ فَضَالٍ وَ غَيْرُهُ  
 و گوشت نجاشی من کرده اند علمای با روی بانکه بر آنیه وضع میکنند حدیث را و بر آنیه روایت کرده است از عمد ایشان  
 حسن علی بن فضال و غیره و رَوَى عَنْهُمْ الْكَلْبِيُّ وَ ابْنُ بَابُوَيْهٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الطُّوسِيُّ  
 و در حال هشامین و افران آنها گذشت که در عقیده تجسیم صورت افترای صحیح بر ائمه میکردند و حضرت امام علی  
 رضا با این افترکواهی داده اند و مرجع و مآب اخبار این همین جماعه اند اما مجامیل و ضعفها که در اسانید اجتناب

متسک بها ایشان مسائل فقیه واقع اند پس و نهاتی ندارند بطریق نموده از هر دو قسم چندی را نام برده  
 اراصفه بن ابراهیم بن صالح الأماطی أبو اسحاق والحسن بن سهل النوفلی والحسن  
 بن راشد الطفاوی و اسماعیل بن عمار بن ابان الکلبی و اسماعیل بن یسار الهاشمی و الحسن بن  
 أحمد المنقری و جماعة بن سعید الشعمی و هو مع الضعیف فاسد و قد روى عنه الکلبی  
 و عثمان بن عیسه روى عنه شیخ الطایفة و عمرو بن شمر الذی روى عنه الجماعة  
 کالطوسی و غیره و سهیل بن زیاد روى عنه أبو جعفر الطوسی ابضا و محمد بن سنان روى  
 عنه أبو جعفر و غیره و اعتمدوا علیه روایته مع انه یجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن عمر  
 الیمامی و داود بن یسار الرقی و هو مع الضعیف فاسد و قد روى الطوسی فی التخصیص و الاستبصار  
 عنه و غیره و صالح بن حماد و أمیه المکنی یابی خدیجة و معاویة بن میسر و عاصم  
 الاحمسی و خالد بن یحیی و محمد بن قیس ابی احمد و محمد بن عیسه و داود بن  
 الحصین و علی بن حمزة و مرقب بن مضقلة و الحسن بن یزید البرقی و اسماعیل بن  
 زیاد الشکونی و وهب بن وهب و الحسن بن عابد و دیگر جماعتی که علی ایضاً  
 از ایشان خصوصاً اهل حرج و تعدیل مثل نجاشی و مضاری و علی و خلاصه و قی الدین بن اوی و اجماع دارند  
 و توهمین اینها و اخبارین در صحیح خود روایات اینها را مستحیث کرده اند و فقهائى ایشان به این آیات احتیاج نمایند  
 و مسائل فقیه را بلکه اعتقادیه را نیز بقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہد پس در کثرت حدیث ندارند مثل  
 بن ابان که خبر او را در صحیح شمرده اند و برجالت او این طرز مختلف مستقی و شیع مقتول در ورس نقل کرده اند  
 و قاسم بن سلیمان و عمر بن خطله کلاهما مجهولان کما سلف عمر بن ابان و حسین بن العلاء و ابن ابی العلاء مجهولان  
 و المسمی و العباس بن عمر و القصبی و الفضل بن السکر و علی بن عقبه بن قیس بن هبمان و یاسم بن ابی عمار  
 و بشیر بن یسار البساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیهامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی شام  
 و یحیی بن ابی یزید و یحیی بن عبد الله بن یزید و غالب بن عثمان ابی جلیب السدی ابی سید المکرمی کان یزید و قاسم بن الزرار  
 و صالح السعدی علی بن یزید بن اسیر بن یزید بن اسیر بن یزید بن اسیر بن یزید بن اسیر بن یزید بن اسیر بن یزید بن اسیر  
 بن عمرو بن الاثیر و یحیی بن محمد اسلمی علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم بن محمود بن یحیی بن جعفر  
 بن سوید بن جعفر بن کلاب و غیره و یحیی بن عمار و یحیی بن عمار و یحیی بن عمار و یحیی بن عمار و یحیی بن عمار  
 روى عنه ائمه شیخهم کمالی بن ابراهیم و ابنه ابراهیم و محمد بن یعقوب الکلبی و ابن بابویه  
 و ابی جعفر الطوسی و شیخه ابی عبد الله الملقب بالفیض فی صحاحهم الیه اوجب

العمل بما فيه المجهّد وهم ومنعوا عنها أن تجب لعلم القطعي نفس على ذلك المرئى  
والمرئى والحيلة ترجمه واستادان ابی عبد الله مقب بمفید و صحیحان خود آنکه واجب کرده اند  
عمل آنچه در آنهاست مجتهدان ایشان و گمان کردند که هر آینه آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح  
کرده است بر آن مرفعی و طوسی و علی و عجب آنست که اخبار بین ایشان از جماعه روایت کنند که علما  
رجال ایشان را تکذیب کرده اند در روایت از زوی تا رخ مثل عبد الله بن مسکان الذی روی  
عن ابن عبد الله عده أحادیثاً و مرده ها محمد بن یعقوب فی الکافی و ابن  
بابویه فی الفقیه و ابو جعفر فی التهذیب و غیره هم قال النجاشی و لم یثبت  
أنه روی عن ابی عبد الله شیاً و هذا من الأئمة المشهوره عند الأکامیه و من هذا القبیل  
محمد بن عیسی الذی روی عن محمد بن محبوب و غیره قال أبو عمر و الکشی و غیره  
صباح یقول ان محمد بن عیسی اصغر فی السن من ان روی عن محمد بن محبوب و  
مثل هذا محمد بن عیسی بن عبید بن یقین حک محمد بن بابویه الفی عن ابن النجاشی  
أنه قال ما تقر به محمد بن عیسی من حدیث یونس هر آینه وی گفت آنچه بها آورد از محمد بن عیسی از حدیث  
یونس و کشته لا یعمد علیه و مثل هذا محمد بن أحمد بن یحیی بن عمر ان الأشعری الفقه طعن فی  
النجاشی و خبره و قال انه روی عن الضعفاء و لا یبالی عنهم أخذاه یجمع المرئی سیل  
ترجمه گفته اند وی روایت می کند از ضعیفان و پروا نمیکند از کسی که گرفت قصد میکند مسلمانان و نیز بعضی از  
رواة معتبرین ایشان ارسال کنند و اسناد مثل ابی عمیر و نظیری و عبد الله بن المغیره حال آنکه ارسال کردن نزد  
ایشان کبره است ردی محمد بن یعقوب الکلبی و غیره من اخبار ثلثین عن ابی عبد الله انه قال  
ایاکم و الکذب لم یفرع قیل و قال الکذب المقترع قال ان محمد بن الرجل بالحدیث فنته که  
و تر و نه عن الذی حدّثک عن ترجمه هر آینه وی فرمود بر پهنید شما از دروغ بلند کرده  
شده است گفته شد و حدیث گفت این که حدیث کند ترا شخصی حدیث پس نگذاری او را و روایت کنی از آن کسی که  
حدیث کرده است ترا زوی و نیز در رواة معتبرین ایشان جماعه گفته اند که با ما است امام وقت قایل بودند و انکال است  
او کردند و غدا با او می زیدند و زجای پیشیه المامیه اینها و عقیده آنها صحیح و ثابت است کالوا قیفة  
منهم الحسن بن محمد بن سماعة ابو محمد الکندی الصیرفی و انه کان یعاند فی الوقف  
و یعصب الحسن بن ابی سعید هاشم بن المکارم ابو عبد الله و حسین بن مهران بن محمد بن ابی نصر السکونی و  
احمد بن محمد الطاحی الجری المرفع بالطاطری و صفوان بن یحیی ابی محمد البجلي و عثمان بن عیسی ابی حمزة العامری

الرواسی سنی روایات غیر ہم و کمالیارد و سید الفاطیہ مثل احمد بن محمد بن سید السبعی الصلانی و الحسن بن علی بن فضال عبد اللہ بن  
 بکر بن اعین الشیبانی و عمر بن عبد اللہ بن الحسن المدائنی و غیر ہم و از ہمہ اینها در صحاح ایشان روایات موجود است  
 و شیخ مقبول در کئی آورده کہ حضرت صادق عبد اللہ بن مسکان از آمدن نزد خود منع فرمود و اینها از روایت  
 او دست بردارند ابو جعفر طوسی در عده مینویسد کہ الفسقی باعمال الجور کثیر نسبت بہ انہما جمع مری قبول الروایۃ و جمہ  
 بہ کار ہما می اعضا نیستن کنندہ از قبول روایت و عجیب آنست کہ از بعضی کافران نصرانی تنبیہ نیز روایت نمادہ  
 میکنند و او را از یاران ائمہ بشمار مثل زکریا بن ابراہیم نصرانی روایت عنہ الطوسی و غیرہ و نیز از اخبار ایشان  
 اگر کتب شیوخ خود روایت کنند و در ان کتب نسبت ان روایت بائمہ موجود نیست و اینها یگاہی کہ نسبت  
 این روایات بامام ابو جعفر و امام ابو عبد اللہ ثابت و درست است لکن شیوخ ما پوشیدہ و شستہ و نام ائمہ  
 توشستہ بحسب شدت تقیہ و انوقت و بامام و در ان شیوخ این کتابہا نزد ما رسیده بقدر این ریاضت کہ اینها را  
 ائمہ ان در اینجا عقل کار باید فرمود و وثوق این روایات را دریافت باید نمود مثلاً کہ ما رواہ الکلبی عن عبد  
 من اصحابہ عن محمد بن ابی خالد شذبی لہ و غیرہ و ما کثر اخبارہم الی فیہا العتق  
 من هذا القبیل و اکثر حدیث ہای ایشان چنانکہ در ان لفظ عن می باشد از ہن قسم است و نیز از ہن کہ  
 خود روایات کثیرہ دارند بحکمیکہ نصف اخبار ایشان توان گفت و آنہا از ہن حال و نقاہ خود شمارند مثل  
 ابو بصیر کہ راجع کلینی محاسن روایات او خود کلینی از روایت میکند اذہ قال کنت اسمع الحدیث  
 من الصبا کذویدہ عن ابیہ و اسمعہ عن ابیہ و کذویدہ عنہ ترجمہ بودم بشنیدن حدیث از  
 صادق و روایت میکردم آنرا از پدر او می شنیدم آنرا از پدر او در روایت میکردم از دو این ابو بصیر است  
 کہ حضرت امام را افشا نمود و با وجود منع نمودن امام از انہا ان بعد می تشہیر کردہ کہ در کتب شیوخ ہن  
 بر بابنہا می نالایق اینها کلاصلاً قابل ذکر ان اسرار و شایع و فایع گشت روایان بابویدہ عنہ قال  
 قلت لابی عبد اللہ اخبرنی عن اللہ عزوجل هل یراہ المؤمنون یوم القیامۃ قال نعم و قد  
 رآہ قبل یوم القیامۃ قلت مہ قال حین قال التست برکم ثم سکت ساعۃ ثم قال ان  
 المؤمنین یرونہ فی الدنیا قبل یوم القیامۃ التست لراہ فی وقتک هذا قال ابوبصیر قلت  
 لہ جعلت فداک ا فحدثت بہذا عنک فقال لا ترجمہ روایت کردہ است ابن بابوہ از وی  
 گفت گفتہ امی عبد اللہ را خبر دہ از خدا می بزرگ و بزرگ و یا خواهند دیدہ او را مسلمانان روز قیامت گفت  
 اری و ہر آینہ دیدہ اند او را پیش روز قیامت گفتہ کی گفت وقتیکہ التست برکم پس خاموش شد ساعتی گفت  
 ہر آینہ مومنین می بینند او را و دنیا پیش روز قیامت آیا ہستی کہ بینی او را درین وقت خود گفت ابو بصیر

گفته اند که در شوم قربان تو ای پسر خرمم با نیکویش از تو پس فرمود که فی و پس او که محمد بن ابی بصیرت در  
 خانه منی امی غفلت رسید بر بزرگوار خود است روای که کلبی عنه الله قال د فم الى ابو الحسن  
 مصدقا قال لا تظن فيه فقد جتته وقرأت فيه له یکن فوجدت فیہ سبعین رجلا  
 من ثمیش و اسماء هم و اسماء ابنا صهح ترجمه روایت کرده است کلبی از پدر ایندی وی گفت و ابوبکر  
 من ابوس قرآن گفت حسین درو پس کشاوم او را خواندم در وی کمین پس باقم در و هفتاد و دو را از قش  
 بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و غیره چنانچه سابق گذشت بعد از تنقید کتاب اخبار ایشان معلوم شود که  
 اکثر اخبار آنها احادیث متواتر و مشهور یافته نمی شود باز آن احادیث که شعات اند که آنها را اصحاب الکازند و بر  
 موثق و علی بن الفیاض آن ایشان هم اکثر شعات اند زیرا که خود ایشان پس صحیح حسن بزرگ ایشان هم کتب  
 ایشان موجود نیست صحیح حسن محض منویات عقلیه اند که ماصدقش در خارج پیدا نمیشود نقض علی ذالک  
 می نام حکایت الیکایه باز آن شعات و موثق نیز با هم متعارض و مختلف و مضطرب الاسناد و المثنی و شیخ ابوجعفر  
 بوجی که جمع و تطبیق داده یا ترجیح نموده ضحکه اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه یک نکته را ذکر می کنیم  
 قیاس بر آن باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضو یا الوضوء یعنی گلاب درست است و در روایات  
 بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابوجعفر میگوید که صحیح همین است که درست نیست و در روایتی که  
 درست گفته اند از ادا و الوضوء آبی است که در وی گلاب انداخته یا شسته گلاب مصطلح یا بلبله یا بن سباب که  
 مذکور شد روایات ایشان بزرگ خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار نمانده چه جای آنکه در مطالبه و محقق  
 سری بر او این است حال آن روایات که بشده ظاهر بشود از ائمه طاهرین کشفین که وجود و روایات  
 روایات ایشان غیر مختلف فیہ و بی شبه بود و در روایات ایشان طاقات میکردند و ایشان را می دیدند و  
 کلام ایشان را می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول قول ایشان با اتفاق ائمه  
 ثابت نیست بعضی از ایشان منکر قول اند و گویند که حضرت امام حسن عسکری عقیقی نگذاشتند و هم  
 البصیرة لا یقولون بامامة جعفر بن علی اهاک بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طایفه که  
 بوجود آن بزرگوار اعتراض میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات  
 یافته اند باز کسی که ایشان را بعد از بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل فان فی الصلوة قحاة و قیل قیل  
 و کسی که ایشان را زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی در صدور پنجاه و شش گفته اند  
 و بعضی در صدور شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان در حالت غیبت نیز اختلاف نماش است  
 ثقات ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلبی و تبعه جابره الشیخ المتقدمین گویند که لا یعلم ذلک الا الله الشیخ







و جعل قلبه من خط بجدی رایج است که بعضی لبسان بچلیان حکایت خط شخصی ده بر این مضر عرض کرده اند و او  
تیمبر کرده خط خود انکاشته خصوصاً در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در عمر خود  
بطریق تبرک یکد و باز زیارت کند ازین یکد و بار دیگر وقت آن خط و امتیاز آن را در خطوط دیگر بطریق حاصل نماید  
حالا هر جا خط کوفی یا فقهی میشود و هم میگویند که خط امیر المومنین است و هیچ وجه امتیاز و معرفت حاصل نمیشود  
بالتخصص خط صاحب الامر که کسی در اندیده و همان است و در اولت آن خط که مدار معرفت و شناخت است  
و اینجا بالمره منقود است بالجایز این احتمالات بعیده دور از کار احکام دین خود را ثابت نمون کمال است  
و بجز وی است و این حرکت بلا شبهه از حرکات جنون و دوسواس است بلکه تا این حد که قریب به ارسال از نسبت  
امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین ادوی است زیرا که درین زمان طول عمر شخص انسانی باین درازی  
از محالات عادی است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادی و امثال اینها انقیاس علی این حکم کردن امکان  
نموداشتمندی اینفرقه است زیرا که اگر عرض ازین قیاس بیان امکان صحت عقلی است پس غیر مفید است چیزی  
امکان را انکار کرده و نمیکند و اگر بیان متعاد بودن این طول عمل است پس صحیح چه بر خوارق عادات معلوم  
نموده قیاس نتوان کرد خاصه چون اختلاف بین و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان ماند که مثلا  
گرم سیراب و ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسی را بر  
موسی را برستان و پیدا است که دران او و او طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق مذرت زاید تر امتداد  
واقع شده حالا صد سال و صد و سیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را با سنجابیت دعا و خرق  
عادت و وقوع یافت و لازم نیست که هر خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بطور آمده باشد از پیغمبر یا از  
اممه این امت هم بطور سید و الامم پیغمبر یا نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شود و حضرت خضر و حضرت  
الیاس اگر طول عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین و در خارج اند و مهاد حکم ملائکه گرفته اند و بالمشاف  
کسی را سر و کاری نیست احکام دین اصول شریعت را از ایشان گرفتن در وقایع و حوادث بسوی ایشان  
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر احتیفا بگذرانند چه پاک بخلات امام وقت که کار و بار است و احکام شریعت  
و تنفیذ او امر و نواهی و امامت حدود و تعزیرات و جمعه و جماعات و تجمیع جوش و عساکر و قتال و جال  
یا کفر و همانندین ولایه بته بیدار شاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و کسی جاس او را  
شناسد و آواز او را نشنود تا مردم بروی دروغ برین دند و مکاتبات جعلی و توقیعات  
لباسی از جانب او افترا نمایند و در ضلالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوء الفهم  
و این اعتقاد فاسد بعینه مانند آنست که گویند فلانی را پادشاه قاضی شهر گردانیده است

و با حکم فرموده که از نظر مردم مخفی باشد و روی خود را بکسی ننماید و از خود را بکوش کسی نرساند  
 و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکند تا مردم او را ندانند و با و نتوانند رسید غور باید کرد این معالیه  
 چه قدر دور از عقل و نزدیک به جهل است و تمسک این فرقه درین باب با آنچه ابوالمعشر بلخی و ابو رجحان جرجانی  
 و مائشاند صریح و این شادان و مسیحی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر سیلادی از موالید نزدیک تحول  
 قرآن اکبر واقع شود و طالع یکی از دو خانه زحل باشد یا مشتری و سیلج آفتاب باشد در روز و ماه است  
 باشد در شب و شمس و مشتری قویه الحال در اوقات ناظر باشند به سیلج یک خانه بنظر تو دو ممکن است که این اول و بعد  
 سنوات قرآن اکبر زنده ماند و آن نهصد و هشتاد سال شمس است و اگر اسباب فلک دلائل بر غیر این  
 کنند از نیت زیاده یا کم زنده ماند باطل محض و بی فایده است زیرا که اول نه بیان سرای منجین را در این وقت  
 شریعت ظل اول کمال بی و یابنی است و دوم این منجین هم امکان صرف در نیت ثابت  
 کرده اند و زیاده و کمی را هم نظر با سبب فلکیه دیگر محتمل است و وسالین مذکور شد که امکان را کسی  
 امکان نیکند اما هر ممکن را واقع دانستن اصل داده مایه لیاست سوّم بر تقدیر تسلیم این همه امور و ولادت  
 حضرت امام صاحب الامر در نوبت واقع نشده با جماع مورخین و منجین و بشهادت کتب موالید لا  
 مثل کتاب اعلام الوری و غیره تفصیل این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است  
 دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در شب رات سده دصد و پنجاه و پنج بود از گذشتن چند  
 از قرآن اصغر که راجع بود از قرآن اکبر که در قوس واقع شده و طالع بیست و پنجم بود از سلطان و زحل  
 در دقیقه دو از دهم از درجه ششم قوس بود و پنجم مشتری در رجعت بود و میرخ در دقیقه سی و چهارم  
 از درجه بحر و نون جوزا و شمس در دقیقه بیست و هشتم از درجه رابعه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم  
 از جوزا و عطارد در دقیقه سی و هشتم از درجه رابعه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سنی ام و لو  
 و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بیست و هشتم حمل و زنب در دقیقه پنجاه و دهم از درجه بیست و هشتم  
 میزان دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از بیست و نهم شعبان در سینه مذکور بود و طالع  
 سی و هفتم دقیقه از بیست و پنجم درجه سلطان بود و زحل در دقیقه نهم از درجه بیست و هفتم بحر و منجین  
 مشتری و میرخ در دقیقه سی و چهارم از درجه ششم حمل و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه  
 بیست و یکم اسد و زهره در دقیقه هفتم از درجه بیست و پنجم جوزا و قمر سیزدهم از درجه سی و چهارم  
 و بولس معلوم شد که دلائل ملکیه بر قبول ایشان دلائل نمی کرد بلکه برخلاف آن  
 چنانچه ماهران احکام نجوم ازین هر دو را بچراوشن است و نه میلاد ایشان نزد تحول

قرآن اکتبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست بخوان  
 حضرت نوح که تولد ایشان بالاجماع بین المؤمنین من البعثین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و در اصل  
 تفکیک بر طول بقای ایشان دلالت واضح می گردند چنانچه منجین در شرح زائجه و ولادت  
 ایشان ذکر کرده اند و نیز دلائل قطعی عقلیه خصوصاً بر اصول شیعیه قائم اند بر بطولان احقاقاً  
 طول بقای ایشان زیرا که اگر زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که  
 ایشان را که البقی بریاست و تصرف و راموست بودند قبول اهل و نیاساخت و دلها را آفت زد  
 و ایشان منتظرند که دینی قتل و کینه ایشان شدند بحدیکه بخت با خفا و غیبت کبریه شد و ظلمه و کفر  
 و محبسه را با وجود بودن بروی زمین تسلط ساخت پس اصلح را که بنموده او واجب بود ترک فرمود و نیز  
 لازم آمد که تحتالی فاعل قیوم باشد زیرا که با وجود شخصی که قابلیت ریاست و رعاست کبری داشته باشد  
 دیگر را که اصل ابومی از قابلیت ندارد ملک و سلطنت و تصرف دادن بنمایند قیوم است و غیر شخصی را  
 امامت دادن و یا از او بغیبت و احقاق حکم کردن مردم را تکلیف دادن که از ان غایب و مخفی که اصلاً  
 جز نام او نمی شناسد احکام دین خود تحقیق نمایند و در مهات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تخمین  
 چپوش و فتح بلدان و جنگ و صلح همه بصوابیدار و کنند تکلیف مالا ابطاق است مانند آنکه گویند جبرئیل را  
 امام شما کردیم باید که مسائل شرعیه را از او استفسار نمایند و مصالح و نیویرایی حکم او کرده باشند و نقل  
 هیچ فرق درین هر دو تکلیف دریافت نمی کنند و هر دو را تکلیف مالا ابطاق میدانند و وقوع تکلیف  
 مالا ابطاق بالاجماع محال است و نیز نصب چنین امام عبث خواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً  
 در وجود او حاصل نیست و اگر قوه خود را غفایه لقب کنند و با امامت عتقا قائل شوند بکدام وجه ابطال  
 منصب شان توان نمود و القبت قبیح و کبیح و کفاری عیناً الشیعیه بالجمله دلائل ابطال  
 این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که بشمار آید چون مقام تطفلی است ازین میدان غیثان کمیت قلم را  
 مصروف داشته بطلب پرور از دیگر این است که بعضی از روایة ایشان چیزی را روایت کرده اند که بر این  
 عقلیه قطعی است حال آن قائم اند و این قسم را وی را قبح نمی کنند بلکه روایات او را مقبول میدانند مثل ابوبکر  
 که از حضرت صادق (ع) می گویند روایت می کند و چون از حال اخبار و حال شیعه بطریق نمونه فارغ شدیم  
 لازم آمد که در بقیه دلائل ایشان نیز کلامی باجمالی مکتبیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی حاصل شود  
 و بوجه کلی فساد جمیع استدالات ایشان در ریاض و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی  
 حک نماید و این مطلب را خاتمه باب و فذک الکتاب الحساب گردانیده شده



## تمت الباب در دلایل شیعیه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهارست کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است نیز علم ایشان  
قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر قرآنیت او حاصل نمی شود الا وقتی که ما خود یا شد بواسطه امام معصوم  
و قرآنی که ظاهر و از امر است و دوست ایشان موجود نیست و این قرآن ائمه بر علم ایشان معتبرند است و اند  
و دلایل استدلال و تمسک نشود چنانچه از مکتب و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و این مطلب بچند  
وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیره از امامیه از ائمه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را تحریف کلمات از  
مواضع آن استقاط آیات بلکه سوره نیز موقوف آمده و ترتیب هم متغیر شده و حالا آنچه موجود است صحیفه است  
که هفت نسخه آنرا نوشته باشند با کلمات عالم شهرت و ادو کسی که قرآن منزل بر اصل ترتیب و وضع میخوانند  
و شقاق نمود تا آنکه طوعا و کرها همه اتفاق بر یک صحیفه جماعی کردند پس این صحیفه قابل تمسک و استدلال نباشد  
و نظم و لفظ او و عام و خاص آن محل اعتماد نباشد چه جایز است که این احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها  
یا اکثر آنها منسوخ باشند یا بایستی و سوری که استقاط کرده اند یا مخصوص باشند یا بایستی و سوره و وجه دوم آنکه باطلان  
این قرآن بلا تشبیه مثل فلان تورات و انجیل اند که بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عظمای صحابه و کبرای  
ایشان و بعضی از ایشان مدبرین و دنیا طلب دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال مناصب تنای ریسای خود  
کردند و از دین مرتد شدند مگر چاکر کس باشد کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت  
پیش گرفتند و کتاب را در آخر حرف و خطاب او را تغییر کردند مثلا بجای من لکم آفتاب الی امر کافوت  
ساختند و بجای ایمة الهی آذکی من ایمة که ایمة الهی آذکی من امته نوشتند و علی بن ابی طالب  
چنانچه در دعای صحنی قریش که او را قنوت امیر المؤمنین میخوانند انکار نمیکرد است و بعضی آن دعا را باب ثانی گذشت  
پس چنانکه تورات و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن و جوهر  
نیاید که در اینجا که احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را  
غیر از ایمه کسی نمیداند سوّم آنکه ثبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه ثبوت نبوت پیغمبر نیز موقوف است  
بر ثبوت صدق و ائمه و انان فکیر نبوت و نبیه این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود نصی را که بضرورت یک اکثر بیست چهار  
کس غیر فرموده بودند و آنان نمودند و هیچ کس عند الحاجة آنها را ساخت تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل  
عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر گشت بر نقل اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توطئه را بپوشید  
که ظالی نبی بود و چون با او دو قرآن بیرون آمدند و همه باین از عار ظاهر او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خیر پس  
حال آن درین باب تفصیل گذشت و تازه نیست که خیر را بیاید که تا قلی باشد پس ناقص باشد و اندایغ شیعیه و غیره را خود را

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که قاطع الاسانیدان مرتدین منصفین و محرفین کتاب الله و معاندین آن  
رسول الله و ائمه و شیعه با هر اصل امامت تغییر نموده و اعدا و ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات یک قول از اول  
ایشان نمی شود الا بخیر زیرا که کتاب نیزین که ارات بنی که الزام خلاف نماید ساکت است پس اگر نبوت خیر و حججه آن  
موقوف بر نبوت آن قول بود و صریح لازم آید و نیز حججه بودن خبر سبب آنست که قول معصوم است یا بواسطه معصوم  
از معصوم دیگر سید و هم شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بخیر زیرا که کتاب ساکت است و عقل عاجز و معجزه بر عقل  
صدر و نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهده شخصی و معجزه هر کس اتفاق نمی افتد و اجماع نیز سبب عقل معصوم و در آن  
حجت است و باز در نقل اجماع بنا برین خبر در کار است و عصمت شخص معین است و اخبار و یا بخیر معصومی دیگر بواسطه او  
رسیده ثابت کردن در صریح است و نیز حججه خبر موقوف بر نبوت نبی امامت امام است و چون اصل ثابت نشد  
قرین چه گونه ثابت شود یا لایحه و شیعه تواتر خود از خبر اعتبار افتاد زیرا که کتاب واقع از عدد و تواتر ظهور آید و ظاهر  
غیر واقع در حکم است و اخبار احوال خود با اجماع درین قسم مطالب معتبر نیستند پس استدلال بخبر ممکن نیست اما  
اجماع پس لطایف آن این است زیرا که اجماع بعد نبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت نمی شود  
اجماع چگونه ثابت شود و نیز حججه اجماع نزد ایشان بالاصالت نیست بلکه بنا بر آنست که قول معصوم نیز در  
ضمن آن میباشد و هنوز در بودن معصوم و تعیین آن که امام کس است و نقل قول او بحیث و تفسیسی هر دو و نیز  
اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف در امت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر خلافت  
ابوبکر و عمر و هر دو متعبر بر تحریف کتاب معجز میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و نصب تعلقات فانی  
رسول بعد از حدوث اختلاف در امت و تفرق ایشان بفرق مختلفه اجماع چه قسم تصور شود و خصوصاً  
در مسائل خلافیه که احتیاج با استدلال اثبات بحجت مختص در آنهاست و نیز دخول معصوم در اجماع  
و موافقت قول او با قول سایر است ثابت نمی شود مگر با اخبار و حال اخبار در تعارض و مساقط  
و ضعف و درین قسمی که هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالخصوص امر است  
که شکی نیست و علمای شیعه را بلکه اشاعه شریع را بالخصوص درین نقل با هم تکاذب و تضاد و تقصیر  
بعضی از اینها نقل اجماع فرقه خود میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکار می نمایند و چون  
اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند که یک فرقه از امت اند به نقل خود  
ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم تصور باشد و این را بخیر  
سوال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معالم الاسلام که از عمده علمای اشاعه است  
در شرح حدیث عقل به تقریبی میگوید که کلام اشعری فی الفقه الکراخی فی کثر الفوائد یدل علی

اجماع الامامية على البدل وان كان من خصايصهم وان كان سائر الفرق لا يوافقون  
 الحجة في النهاية والهدية وكشف الحق يدل على الاصرار في التكاثر ونيز شيخ شيداني كما زاجله  
 علمای ایشان است فصل متصل در رد آنکه شیخ ایشان در جواب دعوی اجماع فرقه شده است  
 حال آنکه خود او در جوابی دیگر مخالفت آن گفته نقلی از آن فصل می آریم قال فصل فیما  
 یستدل علی مسایل ادعی الشیخ الاجماع وینها مع الله نفسه خالفت فی حکم ملاذ عی  
 الاجماع فيه اورد ناهای التنبیه علی ان لا یستدل بفقیه بدعوی الاجماع فقد وقع فی  
 الخطاء والجائر کثیر من کل واحد من الفقهاء سیمین الشیخ والمرضی فیما ادعی فی  
 الاجماع من کتاب التکامر دعوی فی الخلاف الاجماع علی ان الکتاب لیس اذا سلمت والنقض  
 عند نقض ان یسلم الزوج یقسم التکامر قال فی النهاية فی کتاب الاخبار لا ینفسخ التکامر  
 بیهما انتهی ترجمه گفت فصل است در آنچه مشتمل باشد بر مسایل دعوی کرده است  
 ابو جعفر اتفاق را در آنها با وجود آنکه وی بذات خود مخالفت کرده است و حکم آنچه دعوی اجماع  
 کرد در آن وارد کردیم آنرا برای خبر دار کردن بر آنکه فرموده بود بسبب دعوی اتفاق پس  
 تحقیق واقع شده در آن خطا و مجاز بسیار از هر یک خصوصاً از شیخ مرتضی پس آنچه دعوی کرده است  
 در آن اجماع را از کتاب نکاح دعوی اوست و خلاف اجماع را بر آنکه زن کتابیه وقتی که سلام  
 آورد و بگذرد و عدت او پیش ازین که مسلمان شود شوهر فسخ میشود نکاح و گفته است در نهایت و در  
 کتاب اخبار است فسخ نمی شود نکاح در میان آن هر دو و همین قسم در هر باب از ابواب فقه تلمذ شیخ  
 و سید میناید و این رساله پس در آنست قریب صد مسئله بلکه زاید در آن مندرج است اما عقل تمسک  
 بان در شرعیات است یا در غیر شرعیات اما در شرعیات پس نزد این فرقه اصلاً قابل تمسک نیست  
 زیرا که از اصل منکر قیاس اند و او را حجت نمیدانند و اما در غیر شرعیات پس موقوف است بر تجربه آن  
 از غرائب و هم والف و عادات و اخر از آن خطا در ترتیب و صورت اشکال و این یعنی بدون ارشاد امام  
 حاصل نمی تواند شد زیرا که هر فرقه از طوائف او میان عقل خود چیزی را ثابت کنند و چیزی را منکر شوند  
 و با هم در اصول و فروع مخالفت نمایند و عقل ترجیح نمیتوان داد و الا همان مخالفت و تراحم و ترجیح هم تحقیق  
 خواهد شد پس لابد و اسی عقل عالمی و مرجحی باید که احدی را بر صواب و دیگر را خطا قرار دهد و این قسم حاکم مرجح غیر از  
 نبی امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت که موقوف علیه عقل است در حق توقف است تمسک بعقل نیز  
 محل اقدام نباشد و مهند کلام در دلایل شرعی است و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمیکرد و آن که عقل را ممتنع

آنها با تفصیل عاجز است بالاجماع آری عقلی که مستقیم از شریعت باشد و اصل آن حکم را از شارع گرفته باشد  
 میتواند قیاس چیز دیگر بر آن کرد و لکن چون قیاس نزد این فرق باطل است پس عقل را مطلقا در امور شرعی  
 دخل ندارد خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردد و اضطراب است عقل را در چیز دیگر خواهند برد  
 ثبت العرفی که گفته اند انقضی ترجمه ثابت سازش را اول باز نقض و نگارن فایده بسیار باید داشت  
 که قیام جمیع بر این عقلیه با اعتقاد بدیهیات است پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل  
 سوفسطائیه که الواحد نصف الاثنین و الثلث و الاثنین لا یجتمعان و لا ینفعان فی الجمع  
 الواحد لا ینکونان و غیره حکایتین و الغایب عن الحواس لیس له حکم الحاضر و ما یستمر  
 یا یسقط الشیء لا یکون عین ذلك الشیء و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی  
 نزد ایشان برابر این عقلیه نتوان نمود همچنین قیام جمیع دلایل شرعی و مقدمات و منبیه بر اثبات بدست  
 حقیقه است که از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام تا این وقت در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق بر  
 جمیع ملل مثل ان المعبود واحد و الله بر سبیل الرسل و یظهر المعجزه و ان الملائکة  
 رسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الحیاضة فی التبلیغ و ان لله تعالی  
 احکاما تکلیفیه علی عباد و یجاری بها و علیها یومر البعث و النشور و الجنة و النار  
 ترجمه و هر آینه معبود یک است و تحقیق اوست فرسید پیغمبران را و ظاهر میکند معجزه او و هر آینه فرشتگان  
 فرستادگان خدا اند و سبوی خلق محفوظ اند از دروغ و حیانت در رسانیدن و بدستی که خدای راست  
 حکم باری تکلیف دادن بر بندگان او جز امید به آن و بر آن روز را نمیخفتن بر پرانده شدن در بهشت و دوزخ  
 و اثبات اصول و قواعد حقیقه بر بطور شکی نیست پس اثبات هیچ مطلبی از فطالت و منبیه بدلیل نزد ایشان  
 ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه بر این تفصیل این احوال و اینصاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا  
 که ما خدایان اصول و اعتدال نیست باری است از امیر المومنین و امیر الطهارت و امیت گفتند و علوم بالقطع است که ایشان را و  
 از امیر المومنین و امیر الطهارت و امیت ندارند مگر بواسطه و سائط ایشان را حال معلوم است که خود ایشان آنها را تکذیب  
 مینمایند و متهم میدارند فی الواقع هم و سائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا را وایت کرده اند چنانچه سمیت و دعوت  
 حتمی نبوت را وایت کرده اند و دروغ غریب بر لبه و سائط و روایت خرافات است و تعین اینهمه مخالف تعارض دارند  
 مجد که تطبیق اصلا ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان لا علی التعین متیقن شد و تواتر کافران و دروغگویان  
 که نسبت نثر فاسدی تشبیه افتری نموده باشند چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول و دوم اعتبار نمیست  
 و سواهی چهار صحابی یا شش صحابی نزد ایشان قابل اعتماد نیست و تواتر این از آن چنانکه کس با شش کس با قطع

معلوم الا شفاست و اگر بالفرض از آنها تواتر هم شده باشد خبر چهار بابشش کس در بین قسم امور که قتل اکثر مردم است و  
 بلکه بعضی بابا حکم بستی که هم میکند چه قسم افاده یقین نماید و صحایه و گیر همه نزد ایشان هر دو خارج از دین و  
 صاحب الاغراض الفاسده و دروغویان مکتد ابان بوده اند و معنده شیعه از آنها روایت ندارند و بی  
 سلم بن قیس الجعفی فی کتاب وفات النبی صلی الله علیه و سلم عن ابن عباس عن النبی  
 و غیر واحد عن الصادق ان الصحابة اوردوا بعد النبی صلی الله علیه و سلم  
 الا اربعة أنفس و فی رواية عن صادق اربعة أنفس پس این گروه مرتد و غیر ایشان  
 از ادعای رساله و انما بر وجه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و عجز بلبا ان مواضع آن و احوال جنیه و اولیای  
 شریعه و نزول وحی و ملائکه بکینه نبوت انبیایان و دعوت ایشان بتوحید فی العبادة و تنهی از شرک در آن و ایت  
 کنند و در باب تواتر خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف وصیت پیغمبر که وصیت چهار نفر کس  
 بنا بر کلمات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت انجماع هم نزد خود شیعه متواتر شده و توفیق دیگر که هم تواتر  
 جماعه تواتر شده و اگر مجرب و مشهور و شیوع در آن قرن و بالبعد آن قرن گفتا که و شود پس کمال ایستایی  
 و درین لازم آید زیرا که آن قرن و بالبعد من القرون همه ریخا الفت او امر و نوای پیغمبر که بسته اند و قرآن را  
 تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزل الله در آن قرون بعدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه  
 مشهور گردیده مثل غسل الرجلین بر وضو که حادثه ایست بغایت کثرت الوقوع و هر چه دعت اشخاص لا تعد  
 و لا تحصی بدیده اند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی الحقیق و ایتیم بدعات را که ریشیان آن فون از نظر  
 خواص داشت کرده رواج داده اند بر احکام اصلیه شریعت و انست و مثل سنت تراویح و رست متع و غیر ذلک که از  
 جماعه حدیثین میباید چه بعید است که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و نزول وحی و ملائکه و ذکر شریعت و دروغ بر امر نبوت  
 هر دو امر مخفی ایشان و تواتر و قتی مفید یقین میشود که اهل تواتر اغرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض  
 و بشیاء موجود اند چه احتمال است که چند کس از آنها منشا روایت این دعوی و صدور بنجره برای غرضی شده باشند  
 و سایر ایشان بحدت طمع موافقت و مدافعت کرده از ایشان قبول نموده تشهیر کرده باشند و نیز احتمال است  
 که از کاهنان و نجاران پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملائکه و تواتر و نیز از این به شمار  
 افتاد از اول و بنیاد تا شش فلان نام پدرش فلان پس هر فلسفی خیال و فتنه میباید او را و تواتر و بنیاد و هر صاحب  
 شبق را نند و بنیان بر این زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشند در غلط خطور کرده باشند و هر چه است  
 سیر بسا تین کسری و گلگشت فرعون خیر از وسکونت در قصور و غیر دامن کش طبع افتاده باشد و از این  
 نیز جمعی بموجب اخبار کتب قدیمه خوانین ماجرا را دانسته می از تواتر موافق مدعای او بر آورده



و قصص اخبار انبیا و احوال ایشان را در دست کرده داده باشند و معذرت اینها را بگویند که اینها را  
و وقوع قصص انبیا هم در نزد ما و در دیگر است با ما و انقضت آنها را ما انقضت چیه می کشاید و چه میزد  
با جمله اول ما بدانیم که این اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر طامع و مستلذات  
و نیوی و نفسانی بی دینی اتباع آن جم غفیر لازم نمی شود و زنده رفته صورت دینی و مذهبی قرار گرفت و آنچه  
در اکثر امور شرعی و غیره می بینیم و در واقع است مثلاً آنچه در نوا و غزل و مجلس شیعیه می بینیم و در شقیقا  
احتمال است که مذکور شد مذکور شد و بلکه در اینجا آمده و قوی تر زیرا که غزل و مجلس شیعیه به سبب جلیان مشقتی و کلافی  
دارد و در قبول مشقت و رنج و تشهیر آن بحسب ظاهر ظاهر دینی می افتد نمی شود بخلاف امری است که مقتضای  
عامه است که خیلی دل چسب و خاطر نشین است و محل طبع و حرص بر این امور و بر آن بلکه لگو طبع خود را  
بر پا می بندد اگر اجتماع بر یک کلمه یک روایت نمایند چه عجب باشد و مداین مروج ایشان اینهم شده باشد  
که هرگاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه برخاست نکتت کشید و خراب و تهاه شد و عوام را مضطرب  
کسانیکه در زمان متناخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت افاضل خود قوی تر شد چنانچه شیوه در  
امر خلافت خلفای ثلاثه و شریعت آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت و همین قسم  
احتمالات دارند و اگر قوا را این قسم اشتغال مضاعف می شود باید که قوا را برود و نیز که  
بنا بر این افتخار مذکورین در تحریف کتاب الله و مذکورین و مخالفت انبیا و تبعه و مصایب آنرا نمودند و  
تا بدین روز موسی علیه السلام مفید حقین شود زیرا که بود نیز نص صریح حضرت موسی بن جعفر نقل می کنند که فرمود  
شَرِّ لَیْسَ مَوْتٌ کَمَا دَامَتْ السَّمَوَاتُ وَ کَمَا دَامَتْ الْأَرْضُ تَرَجِمَ عَشْرَ مَرَّةٍ هَتْ تَأْتِیْکَ سَمَانُ آتِ  
و زمین و یقیناً السَّبَبُ مَوْتٌ کَمَا دَامَتْ السَّمَوَاتُ وَ کَمَا دَامَتْ الْأَرْضُ تَرَجِمَ عَشْرَ مَرَّةٍ هَتْ تَأْتِیْکَ سَمَانُ آتِ  
پیش از آمدن او و همچنین تواتر نصاری که نص صریح حضرت عیسی بر آنکه او ابن الله است آن در مسأله  
أَبْنُ الْبَشَرِ فَکَ حَسْبُ قَبْلَ یَحْیَیْهِ رَوَايَتِ کُنْزِ دُرَرِ آن محرفی که بدست این جماعت حکم نور می شود  
عرفت دار و که از وی آیت هاست و سوره های بسیار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را  
تغییر داده اگر باین قرآن متواتر کذا می تمسک جایز باشد یا نجیل نیز جایز باشد و در نجیل مرقس که نجیل  
ثانی است در محل ثانی این نص موجود است و انا نجیل اربعة نزوات لان متواتر اند قال عمر بن  
رَجُلٌ اَسْمَاءُ اَفْرِیضَیْهِ وَ یَعْنِیْ حَوَالِیْهَا الْحَدِّ اَنْ وَ حَصْرُ فِیْهَا بَرَأَیْتِیْ عَلَیْهَا بَرَأَیْتِیْ اَلَا اَحْسَنُ  
عِمَارَةُ الْبَسْتَانِ اَوْ دَعَا عَنْ لَزَائِعِ وَ سَافِرٍ اِلَى بَلَدٍ اُخَرَ وَ اَقَامَ بِهَا فَلَمَّا حَانَ اَنْ یَنْصَحَ  
السَّهَادُ اَرْسَلَ عَبْدًا مِنْ عِبْدِهِ اِلَى الزَّكَاةِ لِيَاخُذَ اَشْهَادَ فَلَمَّا جَاءَهُ وَاَدَّ اَنْ

أَخَذَ ثَمُودُ ضَرْبَهُ وَأَرْسَلَهُ خَائِبًا ثُمَّ أَرْسَلَ عَبْدُ الْخَرَفَاءُ وَهُوَ يَخْبِي وَادُّوهُ  
 وَتَجَوَّزَ أَسَهُ ثُمَّ أَرْسَلَ الْخَرَفَاءُ فَكَانَ يَرْسِلُ عَبْدَهُ إِلَيْهِمْ تَدْرِي فَيَضْرِبُونَ بَعْضُهُمْ  
 وَيَقْتُلُونَ بَعْضُهُمْ وَكَانَ لَهُ ابْنٌ وَاحِدٌ يُحِبُّهُ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ سِوَاهُ فَأَرْسَلَهُ إِلَيْهِمْ فَلَمَّا  
 رَأَاهُ الْكَفَّارُ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ هَذَا الَّذِي يَرِثُ بَعْدَهُ الْجَنَّةَ فَعَلَمُوا نَفْسَهُ وَزَرَّتِ الْبَنَاتُ قُلُوبَهُنَّ  
 عَلَيْهِ فَقَتَلُوهُ وَالْأَخْرَجُ يُغَضِبُ عَلَيْهِ صَاحِبُ الْحَاطِطِ وَيَرْجِعُ إِلَيْهِمْ وَيَنْزِعُهُ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَ  
 يَرُدُّهُمْ وَيَضَعُهُ عِنْدَ أَخْرَجُتْ بِحُجَّةٍ كُفْتُ نَشَانِدِ شَخْصِي وَرَحْمَتِ أَوْزِينَ خُودِ بِنَاكَرُ وَكَرُوا كَرُونَ  
 وپس بیا وکنید در آن چاهی و ساخت بر آن خانه پس هرگاه تمام شد عمارت باغ سپرد آنرا نزد فرزان و منکر و  
 بسوی شهر دیگر و اقامت کرد در آن پس هرگاه وقت رسید این که چینه بشوند میو با فرستاد غلامی را از غلامان خود  
 بسوی فرزان تا که بگیرد میوه های آنرا پس هرگاه که آمد و خواست انیکه بگیرد میوه را زدند او را و فرستادند او را  
 بی مطلب باز فرستاد غلامی دیگر را پس اندادند او را و زدند او را و خون آلوده کردند او را و شکستند سر او را  
 باز فرستاد دیگر را پس کشتند او را پس ابو که میفرستاد غلامان خود را بسوی ایشان بی دلی پس میزدند بعضی  
 ایشان را و می کشتند بعضی ایشان را و بود او را یک پسر که دوست سید شد او را و بود او را پسر که سواهی و  
 پس فرستاد او را بسوی ایشان پس هرگاه دیدند که افران گفت بعضی ایشان بعضی را نیست آنکه در آن  
 شود و بعد وی باغ را پس بیامید قتل کنیم او را و وارث شویم باغ را پس حمله کردند بر وی پس کشتند او را  
 پس خمر و غضبتانک شود و بزیکا صاحب باغ و رجوع کند بسوی ایشان و بستاند آن باغ را از دست آنها  
 ایشان و بپاک کند ایشان را و بنهد او را نزدیک دیگران پس این نیا معلوم شد که اثبات ملت حنیفیه که سبیل  
 آن قول به نبوت خاتم الانبیاء است بدون اتباع اهل سنت و اصول منتهی نمی تواند شد زیرا که ایشان اصول  
 دین خود را اخذ کرده اند از جماعه صحابه کبار مثل عیسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و دیگر اهل بدو اهل بیعت  
 الضوا و صحابین اولین که مقتضای در کتاب خود صدق و صلاح ایشان گواهی داده قوله تعالی  
 أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَرَاءِ  
 و در آیات بسیار حق ایشان کلمات خوشنودی و رضامندی ارشاد فرموده قوله تعالی قَوْلُهُ تَعَالَى لَقَدْ رَضِيَ  
 اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يَبَايَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْأَيَّاتِ بَارِئًا مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ  
 انصوح را در قرآن و احادیث شنیده از حال ایشان شخص واجب نموده معلوم کردند که همه ایشان اهل حق و اهل حق  
 شدید المحبة و الرسخ بوده اند و در اعلام شریعت غرض و وجوه فصوص کرده اند و در حفظ احکام ملت حنیفیه  
 بیضا بنوعی ملامت روانداشته اند و کتاب خدا را بهتر از جان خود عزیز میداشتند و دین الهی را در محافظت

و حمایت فوق الانفس و المصالح می انکاشتند و بعضی رسول را در عداوت و فساد امر العبادات و ممالک تقوی می کردند  
و عوام صحیحی بجهت خوف سیئات و بیکریت صحبت ایشان نیز همین تیره داشتند و تابعین ایشان با حسن  
فیر تیرا نیز صحبت ایشان و بالعکس اشعه النوار ایشان سلوک بهمی طریق لازم گرفته اند و کذا اقرنا فقرنا  
و اتباع و القیاد این جماعه من پیغمبر را محض بوضع حق بودند برای جلب لغنی و دفع ضرر غنی بلکه هر کجا می  
عرب بداع مولفت القلوب بمبتسم شده بود و گویش قوم و صندید عشیه میاشته او را تحقیر و امانت مینمودند مثل  
ابو سفیان و اقرع بن حابس که در مجلس خلفه ثانی تپا و صف ریاستی که داشته اند خواریها کشیده اند و در  
صف الثعال جایافته و فقر او مساکین اهل انبیاء غلامان و کم اصلمان اینها مثل صهیب و عمار و دیگر  
بودند و عند الامم و ولایت و ملک سلطنت را بخویشا و ندان و اقارب خود ندانند و قوم اسلام و کثرت  
صحبت پیغمبر شدت بفاقت او را در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتل جنگ  
و جدال داشته شدن بزرگان و اقارب خود را بر کفر و بعد از ویت معجزات قویه ایمان آورده اند و اگر  
بقول گفته و همچنین اهل کتاب بطمع مال مناصب میگردیدند بالیستی که در اول جمله اهل ایمان مینمودند و این  
در از در بر غزنی امور پیغمبر و عداوت او نمی گذرانیدند و چون بقتل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت  
و ظهور معجزات و نزول قرآن و عجز ملئنا از معاضد آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و ثبوت صدق  
صالح ایشان بشهادت قرآن و رسول بر وجهی نیست تا مخدوری لازم آید بلکه بر وجهی که اعتقاد و  
یقین است و الانفس حال ایشان کافی است و اعتقاد و محبت خبر ایشان و صدق متواترات ایشان اتباع  
سبیل ایشان و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لابد منزل  
کرده باشند از حرف شیعه خود و شوبی از مذہب اهل سنت بر خود لازم گرفته و الا این تمسکات ایشان  
مثل لامع سراب یا نقش بر آب بی نفیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعت بی هیچ  
دلیلی از دلائل ایشان راست نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند باین قرآن و اصول مائده  
حقیقه قابل شدند لابد بجمع امور متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز یا بیکر صدیق و فضائل مناصب  
او و غسل جلیج مسخ غنیم که مانند قرآن و اصول تواتر ثابت شده اند قابل بایست و قبول باید کرد  
و الا حکم بے اصل لازم خواهد آمد زمان کسی خوردن و شکردن و گری بجا آوردن لطیفی نذر او  
و جد و منع پادیه ای را از چاک فراموشی است و دشمنی بپروان و همزبانستان زبان و بی وفایان  
باید که از دست ندی که بسی مفید است و نیز از ابواب سابقه علوم شد که بنامی مذہب شیعی بر  
روایات اصحاب ائمه است از ائمه و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها در ونگاه بودند و خود ائمه

آنها را تکذیب فرموده اند و هیچ امامی نبوده است الا بعض اصحاب و امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکه  
 آن بعضی با امامت او قائل نبودند و متعلق با امامت شخصی دیگر یا قائل توقفت و انقطاع امامت بودند  
 و معذرت السبب حسن ظن که با اصحاب ائمه دارند تکذیب امام لاحق بلکه تکذیب خود آن امام را بگویند  
 نمی شمارند و بیروایات همه آنها اعتماد کلی دارند پس چرا بسیار آن و اصحاب رسول که کمتر از امام در تائید  
 نخواهد بود حسن ظن نمیکند و روایات آنها را مقبول نمی سازند غایب مافی الباب آنکه بعضی روایات از ائمه  
 جماعت روایات صحابه خصوص در مقدمات متعلق با امامت نزد ایشان رسیده باشد و شبهه در صدق صحابه  
 ایشان را پیدا شده باشد لکن چون این مخالفت در اصحاب هر امام جاریست و این شبهه در همه آنها ساری  
 معذرت انا قبول روایت نشده پس در حق اصحاب چه انا قبول روایت شود و ما هذا الا التخصیص المختص  
 والعناد البحت و تحریف ابی الرسول صلی الله علیه و آله و آله هاته بتأثیر صحنه که کما هو فی کتاب الله  
 حالا که خود ائمه عند این مخالفت را بیان فرموده اند و اصحاب را صدق وصف نموده و در صلاح ایشان  
 موعی و ثابت است لکن غشاده التصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختیم است من  
 کتاب لکافی للکافی فی باب اختلاف الحديث جده و لا سناد عن منصور بن حازم قال قلت  
 لابی عبد الله ما بالی استلک عن المسئلة فتجيبه من باب الجواب ثم يجيبك غيري فتجيبه فيها  
 بجواب آخر فقال انا نجيب الناس على الزيادة والنقصان قال قلت فاجيبني عن اصحاب  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم صدقوا على محمد صلى الله عليه وسلم ام كذبوا قال بل صدقوا  
 قال قلت فما بالهم اختلفوا فقال اما تعلم ان الرجل كان ياتي على رسول الله صلى الله عليه  
 وسلم فيسئله عن المسئلة فيجيبه فيها بالجواب ثم يجيبه بعد ذلك بما ينسب ذلك فتسخط  
 الأحاديث بعضها بعضا في اختلاف السناد عن محمد بن مسلم عن أبي عبد الله  
 قال قلت له ما بال أنصار رسول الله صلى الله عليه وسلم عن فلان وفلان عن رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم ولا يهتمون بالكذب فيجيبهم منك  
 خلاف لا قال ان الحديث ينسب كما ينسب القرآن  
 و کتاب کافی مرقمینی را در باب اختلاف حدیث بدو کردن اسناد را منصور بن حازم است گفت گفتم مرا ابو عبد الله  
 علیه السلام چنین گفت حال من می بینم ترا از سئله پس اب میبوی را در آن جوابی میجوایز و میگوید پس من اب میبوی را  
 در آن جوابی میگوید که هرگز نیست اما جواب میبویم مردم را بر زیاده و کمی گفت گفتم پس خبر ده مرا از اصحاب رسول  
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست گفتند یا مردی گفت بلکه راست گفتند گفتم پس چیست حال ایشان که اختلاف کردند

پس گفت: اینک هر دو می بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از سلسله پس چون است  
 و او را درین پنج باب ببلز جواب میداد و بعد ازین با پنج نسخ میکرد و آنرا پس نسخ میکرد و در حدیث بالغض  
 آن بعضی را و نیز در حذف اسناد از محمد بن مسلم از ابی عبد الله گفت گفتیم او را چه حال است قوما  
 روایت میکنند از فلان مردمان از رسول خدا صلعم و تمت کرده نمیشوند بدرون پس می آید از شما  
 خلاف آن گفت: اینک حدیث نسخ کرده میشود چنانچه نسخ کرده میشود قرآن فایده آخر و اجل  
 مِنَ الْاُولَى وَ لَقَدْ نَاكَاهُ كَيْسَ حَاكِمَةُ الدَّائِي فِي شَمِيرٍ حَدِيثُ الثَّقَلَيْنِ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُجْعَلْ جَامِعًا لَا يَكُنْ  
 الْحَسَنَةُ لَقَدْ يَعْدُهَا سَائِلَةٌ كَالْحَبِّ سَائِلَةٌ تَرْجُمُهُ فَايْدَهُ وَيْلٌ لَكُمْ بَرَكْتَ ارادوا و  
 و ادیم آنها را سعادت هر دو همان در شرح حدیث ثقلین پس هر که خواهد باید که بکشد از این ابواب پنجگان  
 که پس از دو میستند رساله جدا باید دانست که بافتان شیعه و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم فرمود: اِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا لَنْ تَفْشَكُمَا عَنْ يَمِينِي اِنْ تَصَلَّوْا بَعْدِي جَدَّ هَسْتُمْ  
 عَظَمُ مِنْ الْاٰخِرَةِ كَتَابُ اللَّهِ وَ هِذِهِ اَهْلُ بَكِيَّةٍ ترجمه هر آینه میلدا شتم و شما در  
 اگر اندر آنچه اگر قید بیان هرگز نه نشود بعد من یکی از آن هر دو نیز کمتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد  
 از اهل بیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی تا را پیغمبر و اهل باین دو پیغمبر و اهل  
 قمر بوده است پس ندیدی که مخالفت این دو باشد در امور شرعی عقیده عملاً باطل و نامعتبر است و هر که  
 انکار این دو بزرگ نماید راه و خارج از دین حلال در تحقیق باید افتاد که ازین دو فرقه یعنی شیعه و سنی  
 که امام بایستک باین دو جمل مشین است و کدام یک استخفاف این دو جنبه عالیقدر میبند و امانت ینما  
 و از وجه اعتبار ساقطی انکار و طعن در هر دو پیش لیگه و بر اینجای این بحث را بطور نامل و انصاف باید دید و هر  
 کار و عجب ماجرای است و درین بحث غیر از کتب خبیره شیعه منقول نمی آید و در تمام رساله املته نام است اما  
 کتاب التمهید فی شیعه از وجه اعتبار ساقط شده و مثل نوریت و انجیل قابل اعتنا ندیده که تحریف بسیار و اولاد  
 احکام بسیار از وضع شده و آیات و سوره بسیار نسخ احکام مخصوصات بودند بدزدی و فتنه و آنچه باقیست بعضی الفاظ  
 او سبک بعضی را بدو بعضی ناقص ردوی لک کتب عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ان القرآن  
 الَّذِي جَاءَ بِهِ خَيْرٌ لِّكَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَبْعَةَ عَشَرَ آيَةً ترجمه  
 روایت کرد که هشام بن سالم از ابی عبد الله را به اینکه قرآن الکه آورده بود از جبریل نبوی صلی الله علیه و سلم فیده بر روایت و در وی  
 محمد بن یسیر عنه انه قال قال ان في كل كتاب اسم سبعين رجلا من قريش باسمائهم واسماء آبائهم ترجمه  
 ترجمه روایت کرد که هر دو در این امر از وی انکه وی گفت بود در هر کتب نام هفتاد و دو نفر از قریش و اینها را در این



و مروی عن سالم بن سلمة قال قرأ رجل على أبي عبد الله وأنا أسمعته حرره فأمن القرآن ليس ما يقسمه  
 الناس فقال أبو عبد الله مه أكف عن هذه الغرائب وأقرأ ما يقسمه الناس حق يقسم القائم فإذا  
 قام القائم قرأ كتاب الله على حذو وقرأى لكلمته وغيره عن الحكم بن عتبة أنه قال فقرأ  
 علي بن الحسين وما أرسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ولا محدث قال وكان علي بن  
 أبي طالب محدثا وروى عن محمد بن النعمان عن أبي عبد الله أن أمة هي أرفق  
 من أمة نيس كلام الله بل محترق عن موضعه والمثل آية هي أركى من آيةكم  
 وروایت از سالم بن سلمه گفت خواندم می برابی عبد الله و من می شنیدم آنرا حرف از قرآن  
 نبود آنچه می خواندم درم پس گفت ابو عبد الله بازمان و بازمان ازین قرآنها و بخوان چنانچه بخوانند  
 آنرا درم تا که قایم شود امام همدی پس هر گاه که قایم شود امام همدی بخواند کتاب خدا را بر هر طریقی آن و  
 روایت کرد کلینی و غیره از حکم بن عقیبه هر آینه و گفت که خواند علی بن حشین و نفرستادم پیش  
 از نو هیچ پیغمبر و نه صاحب وحی و نه صاحب الجاهم گفت و بود علی ابن ابی طالب صاحب الجاهم  
 و روایت کرد از محمد بن ابی حمزہ السملی و غیره از ابی عبد الله هر آینه جماعت می بالاتر است از جماعت  
 نیست کلام خدا بلکه سجا کرده شده است از خود خود و نازل کرده شده چنین است اما آن که آنها پاک  
 تر اند از اما آن شما و نیز نزد ایشان ثابت و مقرر و مشهور است که بعضی سوره ها ساقط شده مثل سوره  
 الولاية و بعضی سوره ها مثل سوره الاحزاب فاذا كانت مثل سورة الانعام پس ازین سوره آنچه در  
 فضایل اهل بیت و احکام امامت ایشان بود ساقط کردند و لفظ و لفظ قبل از لا تحزن ان الله معنا  
 تیر ساقط کردند و لفظ عن ولایت علی بعد ازین آیت و تفهم انهم مسئولون و میله توانست بعد  
 ازین آیت خیر من الف شهر و علی بن ابی طالب بعد ازین لفظ و کفی الله المومنین القتال و آل محمد  
 ازین لفظ و سیعلم الذین ظلموا ان محمداً ای منقلب ینقلبون و لفظ علی بعد از و لعل قدیم ها و دیگر کل  
 ذلک این شهر نشو و نما کردند برانی فی کتاب المناقب و علی هذا القیاس کلمات  
 بسیار و آیات بسیار را از حد پس حلالند و ایشان در میان قرآن مجید محفوظ و در میان تورات و انجیل فیه و نمایند  
 متسبب باین همه و می ندر که محض و سبیل و نشو و نما و محمول اند و اما قدرت رسول پس با جماع اهل  
 محضت شخص اقارب او را گویند و اینها نسبت بعضی محضت را انکار کنند مثل حضرت رفیع و حضرت امام کلین و غیره نبات  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعضی را داخل محضت نمیشمارند مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم و او را داخل محضت  
 میزنند و بعضی را داخل محضت میزنند و او را داخل محضت میزنند و او را داخل محضت میزنند و او را داخل محضت میزنند

خیلی عالم و متقی و متورع بوده از دست مردانان شهید شده و به او یکی ابن زید را نیز دشمن دارند و چنین  
 ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال آنکه او از کبار و بزرگان  
 ائمه بود و باینکه بسطاطی از او اخذ طریقت کرده و بخلط شهرت یافته است که باینکه بسطاطی حریر جعفر صادق است  
 و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود و نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن المثنی را و به او  
 عبد الله بن محمد را و به او محمد را که ملقب بقتل است و نیز کافر نموده و ابراهیم بن عبد الله را و زکریا بن محمد باقر را و محمد  
 بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احناف و زید بن علی بن  
 است نیز کافر و مرتد دانند چنانچه سادات حسینی و حسینیه را که قلیل است اما است و نیز یکی زید بن علی بوده اند  
 خصال همراه شناسند حال آنکه کتب انساب تواریخ سادات و احوال صحیح میکنند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینی  
 حنیفان معتقد امامت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و بهائیه شاعری در حق آن بزرگوار  
 اعتقاد و کفر دارند و خلوه و در نار دارند چنانچه در باب معا و از کتب ایشان منقول خواهد شد و خویش هم خطای  
 زیرا که منکر امامت یک امام نزد ایشان مثل منکر نبوت یک بنی کافر است و آنکافر محمد بن النضر و این  
 بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیه نیز بوده اند و طایفه قلیله از  
 شاعری بر آن رفته اند که امتداد را عوان خواهند بود و مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که اهل بیت  
 شهید به شفاعت اجدا و خود نجات خواهند یافت و این هر دو قول یکی و هر دو اند و موافق قواعد و اصول  
 ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار یا اهل بیع مقبول نیست و اعراف و اهل الحلیه و معجزات و  
 ایشان را و اعراف و حمی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفار اند و با وصف اینهمه و ایت  
 که محبت علی لا یدخل النار و محبت ایشان با سایر ائمه و این هیچ شریعتست حال آنکه امامت اینفرقه را  
 باید کرد که چو بزرگان را که حکم باینکه ائمه برابران ائمه بودند و چو بزرگان است و استحقاق میبایند و در حق  
 خدایت و اهل بیت که ائمه شاعری بعضی اقارب ایشان باشند و در پی محبت نهان محبوب و قبل از نسبت  
 کنند و استحقاق و امامت زیاده از حد نمایند بالا تر از خوارج و ثواب آری همسر عده دشمنی و انابه از نادانان و  
 و این فریب کتب و روایات ایشان فضیلت از قبیح و عیوب کمال شمس فی نصف النهار هر یک را و اسبک و در  
 درین جای خدای از کفر با ایشان بطریق نمونه از خوار و بی ثبات می افتد اول آنکه گویند امام وقت صاحب عمر  
 زمان عمر بنه حیان و هر اسان و خلیف و نیز دل بوده است که از مدت هزار سال به خوف جماعه قلیله میباشند  
 و هرگز با وجود انقلاب و دل بر هم شدن عباسیه و تسلط چنگیز که بعد از قتل از اسلام خود را حمله اهل بیت میباشند  
 و بعضی از ایشان مذکور است که خیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین خراسان که معا و این و در حق

این گروه است و بعد از رواج این مذہب در سلاطین و کلمن و بنگال و پور و ملات و وزارت اینفرقه و جمعی و  
بکر بنی آید و اورا الطمینان حاصل نشود و دوم آنکه حضرت صادق و جمیع کتب ایشان برین است که فرمود  
يَا مَعْشَرَ الشَّيْعَةِ خِدْمَةُ جِهَانٍ نَبَاتًا وَفِرَّةٌ حَبِيبَةٌ لَكُمْ اَللّٰهُمَّ اِنِّكَ تَعْلَمُ خِدْمَةَ جِهَانٍ وَخِدْمَةَ جَهَنَّمَ  
عظیم را سهل گویند و باین جناب پاک نسبت کرده و سوم آنکه بحضرات نسبت میکنند که بنفرمودند در حق حضرت  
عظیم نسبت سیده النساء علیها السلام اولی مرتبه غیبت است که سبوحان الله چه کلمه است که از زبان ایشان  
بر می آید نزدیک است که آسمان فرو افتد و زمین بشکافت و اول حق آن سیده پاک نسبت رسول فلند که بکبر  
چه خوش و سوار است و که اقامت غیبت را بدین پاک آن طاهر و مطهر عینند و دیگر در حق حضرت امیر و حضرت  
حسین چه قدر بی حفاظی و بی ناموسی ثابت میکنند و در حق حضرت صادق که این کلمه را بر جناب نعمت مینمایند  
چون در بی محلی و بی غیرتی و اعتقاد دارند این لفظ را اول بزرگان بزرگان نمی آید و مخصوص فرمایند که این عضو  
ستغور الاحم و بی از آنکه بزرگان خود را نسبت که از قول و او باشد نیز از آن احترام واجب می دانند باز از این  
و بی و او بی که در هنگامه افغانه قندار که خود را بدینان لقب کرده اند نیز آن بسیاری را بی ناموسی بشود  
هم گزین بعد نام این فعل قبیح بزرگان نبیا و زنده و حاکم کرده و احتمال آنکه در بعضی طاهر رسول این قسم  
جست واقع شود و او چه او را کار هیچ مسلمان نیست که خوف و کاف و لا حق و لا اله الا الله چهارم آنکه گویند که حضرت  
نبات و انوات خود را بکفر و غیره نسبت میدادند مثل حضرت سلیمه که در رکع مصعب بن الزبیر و علی بن القیاس  
و دیگر نبات خود را در عقده نواصب می در آورده و در جناحه در کتب انساب سادات بفضیل شرح است  
چشم آنکه نسبت کنند به حضرت صادق که قرآن مجید را بر زمین بر تافت و امانت خود و بعضی که عثمان بابت احراق  
صحف این سجده نموده اند بعینه حضرت صادق ثابت کنند و ی الکلیفی عن زید بن جهم الهلالی عن الصادق  
عنه قرآن لان کونوا کما لقیتم غزها من بعد و انک انما اتخذون ایمانکم دحللاً  
بینکم ان تکون ائمة هدی از کی من ائمتکم فقلت جعلت فداک ائمة قال ای و الله  
قلت انما یقرء آیهی قال و ما آیهی قال ای سید و فطر حسنها الهیات ترجمه و این گروه  
کلینی از زید بن جهم بدلی از صادق علیه السلام بدین سیکه می خواند و نباشد یا نه را بی که شکست ایشان خود را  
بعد از درستی پاره پاره میگردد و سیکه نرسو کند نامی خود را بوجوب خلل در میان خود آنکه باشند اما آن که آنها پاکتر اند  
از امامهای شما پس گفتیم کرده سوم شریکان چه است گفت آری قسم خدا قسم درین نسبت که خوانده نموده اند بی  
چیت اربلی و اشارت گردید که خود پس بر انداخت آنرا با نیت ششم آنکه آنچه متسانی ایمان و حضرت  
علامات مؤمن است بنص حضرت امیر المؤمنین پس می باید نسبت کنند و بخوانند کتب شهادت حضرت خدیو در میان

اند که حضرت امیر برقیه و انصاری حق و اعلیٰ را باطل و طول حیات خود با وصفت عامه خود بداند  
حق نشان احمد را داشته اند نفس متواتر امیر المؤمنین که در پنج البلاغه موجود است نیست فاکل علیه السلام علامه  
الایمان که منقرض الصدق حلیت حضرت ک علی الذی کذب حدیث یثقیل ک کذا فی نسخ  
البلاغه ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان نیست پسندنی راستی را جایز بدین بیان و بدتر از بد و روع جایزه  
و بدتر از خیانت است و پنج البلاغه هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با بیجه نسبت کنند که هرگز بیواسطه نیست و بخوار  
نمی شنید پس سماع آن تفسیر بر قصه از حضرات و در توفیق عربیت و باو نیست ایشان بر قواعد خود استدلال کنند  
و همچنین بعضی تناسیه که محل ربط کلام و موجب التماسک نظم و انشای اخبار و برتری سیاق سخن باشد بکلمات تناسیه  
سازند تا مردم را سوء اعتقاد و در کمال علم ایشان حاصل شود و هفتم آنکه از امامیه روایت کنند که ایشان از جهاد شیخ  
میفرمودند یا جحیت آنکه در فقر آنجایی که درین امر ناکید و نفید فرموده اند بر طفل کتب پوشیده نیست پس انصاری  
حقاقت کنند و نقلین حالا که منته حدیث نقلین این عبارت است هم روایت کرده اند که کُنْ بِتَقَرُّ قًا حَسْبُكَ  
رَبِّكَ اَعْلَى الْحَقِّ ترجمه هرگز جدا نشوند آن به دو تا که دارد و گویند نزد من بر تو عرض و ازین عبارت  
صریح مستفاد میشود که تنمیه حیا بر معرفت اقوال و مذاکرات نعمت طاهره بنا بر آنکه مردم بد ایشان در روع  
خواهند بست و افراتر خواهند کرد با غنایت فرموده است و آن چنین است که روایاتی که از ایشان شنیده می شود  
عرض کنیم هر چه را قرآن قبول نیست صحیح است و هر چه را قرآن نکند غیر مطلق او ایشان است و قرآن محفوظ و متواتر لایق  
تر است با آنکه حیا را باشد فقر طاهره چه عزت بکمال شربت موت و نیست مکانی و بد زمانی و دیگر با حق دارند  
که طایفه باب و روع نبندی و افراتر سازی است بخلاف قرآن که بسبب شهرت و تواتر می که دارد و پیش هر کس  
هر وقت و در هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ و لایتنه الباطل من یکنی یدیه و لا یکنی خلفه  
تذکره من حکیم حمید بن محمد آنکه تجویز جماع مطلقه جناب ایشان است و این حقیقت تجویز زمان است  
سعا و الله من ذلک و هم آنکه بازمی کردن بقصیب و خصیصه و جن نماز جناب امیر نسبت کنند خاشاکه  
من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جامی لب و بازمی است و هم آنکه این بازمی کدام  
لطافت و اریانه در هم تجویز نماز با وجود الودکی جائز و نجاسات علی جناب ایشان نسبت کنند تعالیٰ اجابهم عن ذلک  
و از هم خوردن بچه جانور مرده جناب ایشان نسبت کنند خاشاکه عن ذلک سیف و هم تجویز بوسه کشیدن  
بازن و بر عین نماز جناب حضرت نسبت نمایند و روایات متواتر از نسب ایشان در جمیع مسائل که مذکور شد  
است الله تعالیٰ در باب فروع بیاید چهاردهم منع مردم از تعلیم و اجابت دین نمیخواند از جناب امیر نسبت  
روای شریف الطایفه عن ابیهم بن هرقل سالت ابی عبد الله علیه السلام عن المرواة تری فیما یروون





لنفس بالانفس بیستم آنکه از حضرات امیر نقل کنند که از روز قتل عمر که بر عمر ایشان نهم رنج الاول است  
 تا سه روز هیچ گناه صغیه نگذرید و کسی نوشته میشود پس در نیصورت اباحت کفر و جمیع معاصی و در آن سه روز  
 بجناب ائمه نسبت نمایند نیست و یکم جواز استعمال آبی که باواستنجاکرده باشند در شرب و دیگر جواز طهارت  
 بجناب آن طایفه بن نسبت کنند نیست و دوم از حضرات امیر روایت کنند که مدت خمر و راقب و طاهر  
 رواقه الصیرفی عن ابی عبدالله علیه السلام و در بعضی روایات تشبیه به صطفویه بنابر از حضرت  
 صادق روایت کنند که رواقه الکلبی عنه علیه السلام حال آنکه در نفس قرآنی خیر است ایشان خطا  
 داده اند و در حق ایشان فرموده **وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا** بالجایز این طایفه ابقاع  
 مخالف است فیما بین الثقلین تا سه کلامه و بنی نه بعیت کم شود و تنسک بکتاب الله بسبب عام و خاص  
 و زیاده و نقصان و غیره و تبدیل بر هم خورد و تنسک بعترة بحجت تکفیر حکم یارند و بعضی در روایت فحاش  
 کتاب الله از بعضی تلمذ شیعه و وظایق خدا مثل بجایم و انعام غیر مقلید بعدی به پیوسته باشند و به خود  
 تقریر این فایده اجل فایز شدیم ذیل این فایده را که پس انفس و عیبه است نیز در معنی بیان آنکه

### فصل القایده

یابید و است که آنچه پیشوایان این گروه از حضرات امیر روایت کرده اند و آنرا تنسک باقوال ائمه  
 الطاهره و افعالهم قرار داده آن را فرزندان امیر و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رود و مکتب  
 نموده اند و بر عاقل پوشیده نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب عشا و قومی گشت  
 میباشد و دیگری که گاه گاه بصحبت و رسد و خواهند بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت  
 همین و طریق هم باشند و این روایت مذکور کتب ایشان بر روایات صحیح موجود است برای نمونه یک و دو مسئله  
 و که کنیم تا و لیست آنچه باشد بر کذب روایات ایشان بر تشبیه علیه الرحمة که از حمله فرزندان حضرت امام سجاد علیه السلام  
 نیز در نقوی و علم و بزرگی معروف و ممتاز است یاران امام سجاد را بر روایات بسیار مذکور و در مسائل بسیار نقل  
 نموده مثل مسئله تقصیل امیر بر انبیا علیه السلام و مسئله سب خلفای ثلثه و تبری از ایشان اما درین جا مسئله امامت را  
 المسائل این فرقه است بیان نماید زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعات طبعی است و می بایست  
 علم این مسئله بر همه را ازین خاندان عالیشان به وجه اتم حاصل باشد و در الکلبی عن ابان قال أخبرني  
 الأحول أن زيد بن علي بعث اليه وهو مخيف قال فأنبته فقال يا أبا جعفر ما تقول إن طهرتك طاهر  
 منّا أخبر جعفر معه قال فقلت له إن كان هو أباك أو أخاك خرجت معه فقال لي أريد أن أخبرك فأجابه  
 هو كلاء القوم فأنحى معي فقلت لا أفعل جعلت فداك فقال أنزع عني نفسك عن نفسي فقلت إنما هي نفس



در جواب امام زاده نیریز آنی که در تفریب بیوفائی زیاده و سهو و بیوج و بیجی است بپند و جواب اولی  
 در صورت حضرت ابراهیم جرحی پذیرد و ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان  
 نیاورد و عصیان ورزید و زخمی شد و اگر شیعہ جرحی پذیرد حضرت ابراهیم که مقتدایمان او نیریز را مسلم سازد  
 گویم در حق آنکه مرئی و بجای پذیرد و چنانچه در نص قرآنی او را جابجا باید پذیرد یا در کفر یا در انیمه جور و جفا  
 کی روا بود و علی بن ابی القیس حبیب انبیا اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند و مثل ابولیس  
 اقرب ابولیس انبیا و حق آنها حیف و ظلم و قطع رحم کرده باشد بلکه پیغمبر یا شاه عن ذلک که سبب جفا  
 ایدیه است و بر است خود را در وید و ایشان کمر بان نرسد بلکه رحمة للعالمین است یا وصفی که صلی و عی  
 نعین امام فسیده و سکوت فرموده بود چنانچه ملا عبد الله شندی در الهام الرحمن نقل نموده عن حدیقه قال  
 قالوا یا رسول الله لکی استخلفت قال ان استخلفت علیکم ففصلتکم و عذابکم  
 و لکن ما حدثکم حدیقه فضد قوه و ما اقرأکم عبد الله فاقروا و ما اقرأکم انما اقرأکم انما اقرأکم انما اقرأکم  
 بر امامست حضرت ابراهیم فرموده و هیچ کس قبول نداشت تمام یاران خود را که سعی بست و سه سال روز را و روز و  
 و این اسلام که نوشته میقتل و در نیکای ایدیه انداخت و همه را و زخمی کرد و بغیبت این نام است که اهل  
 و در و طه حلال است افتاد و ووم انما امامست از اصول و اجبات است تبیل در آن چه میسر عذر شود و اگر زیاده از  
 اطلاع باین اصل اعتقادی نداد این بی اطلاعی او چنانکه و آخر و زخمی شد علی الخصوص که در بدین چهره بی سبط تان  
 بلکه نیکای امام باقر و ثدشی امامست خود شده اگر این قسم تبیل هم عذر باشد پس که اسمی صحابه بلکه جمیع خواص  
 پیغمبر ناجی باشند زیرا که ایشان را هم مخصوص امامست حضرت انیم بطریق نواز و قطع و سالم از معارض نرسیده و  
 و قد دوی الشککینی فی خبر طویل عن مقرب عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا یخجل  
 الحجة الا من عرف مناه و عرف مناه و لا یخجل المسلم الا من عرف مناه و لا یخجل المسلم الا من عرف مناه  
 و ان کسنا که جمیع گفت داخل نخواهد شد و جنت مگر کسی باشد اسم او را و شناسد را و او داخل جنت شود  
 مگر کسی که تا شناسی او باشد و تا شناسی مسوم آنکه قوله زید و غیره پیش آن است که بر او را خبر نداد که در عالم امامی  
 هم میباشد صاحب رعاست که می باشد و حجت الی و زیدین بودند آنکه تعین امام فقط با عی و ایمه بیان فرمود  
 و در بیان امام اول خود اصلا حوت عدم قبول نمود پس جواب احوال چون زید و دو بین او و طسار  
 و در خطا کرد و چه پذیرد و اگر او امارات امام بود چه کلی شناسش نداد و تا خود و بخود و عید است که فعلی امام  
 است نه من حالانکه نزد ایشان شریه امام را خواص و امارات است که در دیگران یافت  
 نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفی احوال زید از ان عبادات عاری

و خالی بود چهارم آنکه چون امام پنجمی است پس بر فرض باشد که هر مملکت را بقدر ریاست وین آگاه سازد و تا  
 الطاف تمام شده باشد هر که باشد و اینجا شفق پدر می و غیره فرزند می بکار نمی آید و فرق در اقارب و اجانب و در  
 تبلیغ احکام شان نبوت و امامت نیست بلکه اقارب را زیاده از اجانب بخیریت و تشدید باید کرد و قوله تعالی  
 وَانذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ وَ قوله تعالی لِيُنذِرَ اَصْحَابَ الْقَرْيَةِ مَنْ حَقَّ لَهَا عَذَابٌ لَمْ يَخْلُ مِنْهُ لَعَلَّهَا تَتَذَكَّرُ  
 است که امامت از عاقلان و غیره ترتیب و چین تمام بر یک مخصوص حضرت پیغمبر بلکه منزل از اجانب خداست پس قبول  
 قول پدر را درین جا و خطی نبودی یا بسنی که نفس پیغمبر با پیغمبر و تا بدستور سایر احکام دین بکلم بیان قبولش میکرد و شش آنکه  
 حاجت تبلیغ پدر را بدین شخص خود و در تمام عالم سمع و امت زبرد که نتوان بود و مخصوص در اهل بیت العتبه شایع تر و چون  
 که کمترین فاعلی او را نکاد و میگرد و در مملکت مثل اعدا و رکعات و اوقات صلوات و توفیق بر تعلیم امام مسائل فقهیه  
 و مخصوص خواننده و در تمام اهل ملل و خلل شایع و در ابع است که صبیان را در اول سن بتفصیل تعلیم احکامات سابقین  
 میکنند این مسئله که هم مسائل بود حضرت امام سجاد چه قسم از فرزند و این قبولش خفا میکرد و حال آنکه حضرت زید با جماع شیعه  
 و سنی از فرزند ان سعادت ندید و ملازم صحبت پدر بر نکرده بود و بر پیشش پدر بر نکرده بود و بر نکرده بود و بر نکرده بود  
 یکدنب از ان فرزند سعادت ندید و می نداشت مضمون آنکه حضرت امام سجاد اگر این مسئله را بر نکرده بود چه فایده شده اند امام  
 وقت او را بامت خود دعوت نموده باشد و او را بقبول و عویش کرده باشد پس ترک اخبار او و در وقت محض فایده  
 و حضرات ائمه این حرکات لغوی فایده پاک اند و بعضی از ناو شنندگان شیعه و برین ترک اخبار برید قیاس کنند بر خصم  
 خواب حضرت یوسف و منع کردن حضرت یعقوب ایشان را از آنکه بدید برادران خبر دهند تا عروق محمد ایشان بچو شین باشد  
 و در پی اندامی حضرت یوسف نشوند و این قیاس صحیح فاسد است زیرا که مع الفارق است بیان خواب بر حضرت  
 یوسف واجب بود و بر حضرت یعقوب و نه از اصول دین بود و نه از مسائل شرعیه محض بشانلی بود و در حق حضرت  
 که ولایت بر نبرگی یوسف میکرد و اظهار بشارت بر زنده اینها لازم نیست بلکه در جامای بسیار از ان منع فرموده بود  
 زیرا که موجب عجب میشوند و در حق صاحب بشارت و محرک صد پیشو در حق شمر کامی او حدیث صحیح است که پیغمبر صلی  
 علیه و سلم فرمود که لا اَنْ تَنْظُرَ قَرْيَتَيْنِ لَا خَيْرَ لَهَا كَيْمَا تَحْسِنَا فَاَعْسَدَ اللَّهُ مَرْجَمَهُ لَمْ يَزَلْ اَنْ يَبْزُجْ  
 که عجب و قیاس را هم آید خبر میداد و ایشان را بآنچه مکان ایشان راست نزد خدا و نیز بعد از بشارت بدخول  
 جنت هر کسی را که با محقق او هیچ کلمه خوانده است معاف ازین جبل را فرمود لا تَبْتَئِرُ النَّاسَ  
 فَيَسْتَكَلُوا اِنْ رَجَعَهُ بَشَارَتُ بَزْءِ مَرْءٍ بِالْاِسْمِ اَعْمَادُ تَوَافُقِهِمْ كَرِهَانِ وَ ثَبُوتُ نُبُوتِ حَضْرَتِ  
 یوسف موقوف بر تعبیر این رویا نبود بخلاف امامت ائمه لاحقین که بر نفس امام سابق با تبلیغ  
 او موقوف است و مملکت را بدون آن حصول علم محال یا بجملة حالت تسک این فرقه بقدر ظاهر و

این است که منقول شد و کتاب الله خود بر علم ایشان قابل متک نمانده پس هر دو جمل متین را از دست داده چنانچه در متکالات مانده اند و اگر شیعیه گویند که بابا و صفت تکفیر و تضلیل بعضی فقرات و روایت ششایع و قبیاح از بعضی دیگران با اقوال و افعال ایشان متک می نایم بخلاف اهل سنت و معنی متک همین است که اقوال و افعال شخص را بمقتضای خود سازد و در ضمن تعظیم باشد یا بدعت متکمانت مثلا اگر شخصی قرآن را معاذ الله در قاف و رات اندازد و یا مرشد و مادی خود را راسن بر پا بکشد هر نماز را بکشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و مادی سر بوی تفاوت نکند متک مبر و گروه باشد بخلاف آنکه قرآن را بر سر پهنند و پر دیده بمالد و اصلا موافق او عمل نکند یا مرشد و مادی را تعظیم فوق الحدیث آورد و قطعاً موافق گفت او نکند که البت متک نخواهد بود اما چار و در جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر آورده شود و در هر مسئله از عفت آید و تفهیمات مخالفت ایشان با عقلین از روی روایات معتبره ایشان بیان نموده آید که باز جایی سخن نماند و حقیقت متکب ایشان به عقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و مهوید اگر در چهار باب پنجم در الهیات اول مسایل الهیات این است که نظر در معرفت خدای تعالی واجب است لکن این واجب عقلی است یا شرعی امامیه گویند که واجب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا به حکم عقل بر دهنده هر مطلق فرض است که او را بشناسد و فکر در صفات او نماید و اهل سنت گویند که واجب شرعی است بدون فرموده خدا نظر درین مقدمه واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینی حکم نباید داشت و حکم او کار نباید کرد مذمب امامیه و برین جا مخالفت عقلین واضح است اما مخالفت کتاب الله پس از ان جهت که می فرماید **وَ اَنْ تَحْكُمُوا بِاللّٰهِ** الا که **الْحُكْمُ** **لَا مَعْصِيَةَ لِّهٖ اِلاَّ فِی مَا سَاءَ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِیْدُ** ترجمه نیست حکومت مگر خدا را خیر دار او راست حکم کس بر گردانده نیست حکم او را و نیز می فرماید **وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی تَبْعُوْا** اگر کما عقل چیز که واجب می شد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب هم می شد اما مخالفت حق تعالی در روی الطهین فی الکافی عن اهل همام ابی عبد الله علیه السلام انه قال **لَمَّا كَانَ لِلَّهِ عَسَاةٌ** **خَلْقُهُ اَنْ يَعْرِضَ اَوْ لِيَخْلُقَ عَلٰی اَمْرِ** ترجمه نیست حق خدا بر خلق او که بشناسد او را و حق خلق است بر خدا که شناسای او بدانشانرا پسین اگر کما عقل معذرت واجب بودی قبل از تعریف خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و همو خلقت قول الصادق عقیده دوم حق تعالی موجود است و یگانه است و زنده است و بنواد دنیا و دانا و توانا است اسما جلیلیه گویند که





که پیشوایان و مقتدایان امامیه اند و آقا اخبار ایشان اند و امامیه ایشان را می بیند و در وجه الطایفه گویند عقول  
شان این است که حق تعالی در انزل نه عالم بود و نه سمیع و نه بصیر تا آنکه بدین سهو و سهواً حق تعالی و سمعی و بصیری  
برای خود کرد و عالم و سمیع و بصیر شد مخالفت این عقیده با کتاب الله خود و اله من انفس است که جابجاست  
و كان الله عليهما حكيمًا وعزیزًا حكيمًا و سمیعًا بصیرًا واقع است اما انفس با حق تعالی  
فلمّا رآه الكلبیة عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال كان الله و لم يكن شيء عنده  
و لم يكن عالمًا و لم يكن سمیعًا و لم يكن بصیرًا و لم يكن في متعلّده شيء الا ما يشاء و لم يكن في متعلّده شيء الا ما يشاء  
السلام انهم كانوا يقولون ان الله سبحانه لم يكن في عالمنا سمیعًا بصیرًا عقیده و مقتدایان امامیه  
تعالی قاضی و مختار است هر چه بکنند بار آورده و اختیار می اندازد اما صلیب گویند که او تعالی قاضی و مختار نیست هر چه بکنند  
را و دست درخت بی اختیار او موجود می شود مثل حصول شعاع از شمس و این عقیده ایشان مخالف تطبیق  
اما الكتاب فقوله تعالى و بك يخلق ما يشاء و يختار و قوله يفعل ما يشاء و يختار و قوله  
و قوله يفعل ما يشاء و قوله قاضی و مختار ان يزل اية و قوله بكي قاضی و مختار ان يزل اية  
نبا نه الى غير ذلك من الايات التي لا تحصى لكثرة و اما العترة و اما ائمة و اما اهل البيت و اما ما يشاء عن  
الحسّاديق عليه السلام انه قال ان الله تعالى يريد ولا يحب كما سيحج ان شاء الله تعالى  
و اگر مجرب و محبت حق تعالی در وجود مخلوقات کافی بود بی آنکه او را در اختیار او اوست باشد لازم می آید که در هر فردی  
از افراد کافین ایشان و طاعت جهان و عمل موجود و ممتد از این اوصاف که بالقطع آن اوصاف محبوب  
تعالی هستند و اعتقاد آنها منقوض قوله تعالی و الله يحب المحسنين الله يحب الذين آمنوا  
و الله يحب الصادقين الي غير ذلك عقیده شمس آنکه حق تعالی هر چه بخواهد می تواند و هر چه بخواهد می تواند و هر چه بخواهد می تواند  
و جمع کثیر از امامیه و این عقیده خلاف و از هر گویند که او تعالی بجز این مقدم و برتر از هر شیئی که باشد  
مکتب ایشان پس است عقیده هم که حق تعالی عالم است بجز خیر قبل از وجود آن خیر و این است معنی تقدیر یعنی  
هر چه در علم او مقدم است که چنین چنان باشد و موافق آن بر وقت خود وجود و پیشو و شیطانیه که ابناء احوال طاق اند و  
لا يعلم الا شيئا قبل كونها و حكمه و طایفه از ائمه و از مقتدین و مستأخرین ایشان چنانچه خدا صاحب  
کنه الدخان نیز از انجمله است گویند که خبری است را قبل از وقوع آنها می بیند و این عقیده مخالف تمام قرآن است  
و الله بكل شيء عليم قد احاط بكل شيء علما ما اصاب من مصيبة في الارض الا في انفسكم  
الا في كتاب من قبل ان تزلها و انّا كل شيء خلقناه بقدر جعل الله الكعبة  
المبنيّة الحرام قبالاً للقبّة الشّمّة الحرام و الهدى و القلائد ذلك لتعلموا ان الله يعلم ما في











اَجْمَعُونَ عَلَيَّ اَنْ يُضِلُّوا عَبْدُكَ لِيُرِيدَ اللَّهُ هِدَايَةَ مَا سَطَّاهُ  
 اَنْ يُضِلُّوا لِيُتَرَجِّمَهُ جِهَافًا وَهُوَ شَرُّ مَا يَكُونُ لِيُزِيلَ عَنْ رَأْسِي  
 وَاهْلُ زَيْبِ بْنِ جَعْفَرٍ شَوْنِدَهْ بَرَّانَ كَرَاهَ نَمَائِدَنِدَهْ رَا كُنْدَامِخُو كَرَامِي اَوْ تَوَانْدَهْ رَاهَ نَمَائِدَهْ رَا اَكْرَاهِلَ اَسْمَانِ اَهْلِ بَيْنِ  
 جَمْعِ شَوْنِدَهْ لَكِرَاهَ كُنْدَنِدَهْ رَا كِهْ مِخُو اَهْلِ اَهْلِيَّتِ اَوْ تَوَانْدَهْ كِرَاهَ كُنْدَهْ رَا عَقِيدَهْ دَوَازْدَهْمَ اَنَكِهْ بَارِ بَيْتَالِي اَحْسَنِ بَيْتِ  
 مَطْلُوعِ مَعْنِ عَمَقِ نَدَارِ دَوِي صَوْرَتِ وَتَشْكَلِ نَيْتِ حَكْمِيَهْ اَلَيْهِ شَيْطَانِيَهْ وَتَشْبِيهِ اَزَامَانِيَهْ بَانَ رَفْتَهْ اَنَكِهْ بَارِ بَيْتَالِي  
 جَيْمِ كَسَارِ وَی الْكَلْبِيِّ عَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْهَمْدَانِي قَالَ كَتَبْتُ اِلَى الرَّجُلِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ مَنْ قَبْلُنَا مِنْ مَوْلَاكَ قَدْ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَهَيْهَاتُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمُهُ  
 وَمَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ صُورُهُ وَعَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ كَتَبْتُ اِلَى اَبِي مُحَمَّدٍ سَنَةَ ثَمَانٍ وَخَمْسِينَ  
 وَمِائَتَيْنِ وَفِي اخْتِلَافِ بَايَسِيدِي اَصْحَاءَ بَنِي اَلْفَتْحِ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمُهُ  
 وَهَيْهَاتُمْ مَنْ يَقُولُ صُورُهُ حَالًا اَلْفَصِيلِ نَدَابِ وَاهِيَهْ اَبْنِ نَسَائِيَانِ اَمَامِيَهْ بَايَدِ شَنْبِدِ حَكْمِيَهْ كِهْ جَيْمِ اَهْلِ  
 عَرَضِ عَمَقِ وَابْعَادِ مَلَكَةِ اَوْبَاهِمِ مَسَاوِي اَنْدَوَاوِ اَوْ سِي حَمْسَتِ وَهُوَ كَالشَّيْكِهْ اَلْبَصَائِعِ  
 يَتَلَاوُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لَهْ كَوْنٌ وَرَيْحٌ وَخَمْعٌ وَحُجَّةٌ وَهَرُ سَبْعَةٌ اَشْبَاكُ اَلْبَشْرِ نَفْسُهُ مَكْرُومُ الْعَرْشِ  
 بِاَلْاَنْفَاقِ سِتْرُ تَرْجَمِهِ وَاَنْ لَقَرَهْ كِهْ اَخْتِ سَفِيدِ سِتْرِ حَمِي دُرْخِشْدَازِ طَرَفِ اَوْرَازِ نَازِ سِتْرِ دَلَوِي سِتْرِ  
 وَجِبْتِ سِتْرِ دَاوَهْفِ وَجِبْتِ بَوَجِبِ ذَاتِ خُودِشِ پُوسْتِ سِتْرِ پُوشِشِ بِي تَقَاوُتِ رَوِي الْكَلْبِيِّ عَنْ  
 عَلِيِّ بْنِ حَمْزَةَ اَنْ هُشَامُ بْنُ اَلْحَكَمِ يَقُولُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جِسْمُهُ صَبْدِي صَغِيرُ فِتْنَةٍ صَغِيرُ بَرِي رَوِي  
 اَيْضًا عَنْ هَمْدَانَ اَلْحَكَمِ عَنْ بُوَيْسِ بْنِ ظَلْيَانَ وَعَنْ اَلْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْجَمَّالِي اَنْهُ  
 بَايَسِيدِي فَخْصٌ بَلْفَكَةٌ وَسَالِيَهْ كُونِدَهْ جَيْمِ سِتْرِ بَرِ صَوْرَتِ اِنْسَانِ وَجِهَهْ وَشَمِ وَكُوشِ اَبَانِ بِنِي  
 وَسِتْرِ دِيَاهِمِ نَابِتِ كُنْدَهْ وَجَوَاسِ مَسْتَبْرِدِ دَوِي سَبَاهِ اَبَانِ كُوشِ بِيَانِ نَمَائِدَهْ رَوِي الْكَلْبِيِّ عَنْ هَمْدَانَ  
 اَلْفَرَسِ اَلرَّحْجَانِ هُشَامُ بْنُ اَلْحَكَمِ يَقُولُ اِنَّ اللَّهَ جِسْمُهُ وَاِنْ هُشَامُ بْنُ سَالِمٍ يَقُولُ اِنَّ  
 صُورَهُ اَجُوفٌ اِلَى السَّرَّةِ وَاَلْبَاقِي صَمَدٌ وَشَيْطَانِيَهْ مَوْشِيَهْ تَرَا سَالِيَهْ وَانْفِ اَنَكِهْ رَوِي الْكَلْبِيِّ عَنْ اَبْنِ اَلْخَزَائِمِ  
 اَلْمَسِيدِي اَلْمَقْمُ يَقُولُ اِنَّ اَجُوفَ اِلَى السَّرَّةِ وَاَلْبَاقِي صَمَدٌ كَمَا يَقُولُ لَهُ الْجَوَابِقُ صَاحِبُ الطُّلُوعِ وَابْنُ عَفِيَّةَ  
 اَلْإِسْرَائِيلِي اَمَامِيَهْ بَاوَجِدِ كِهْ اَصْبَابِ سِتْرِ فَمَا لَفْتِ كُلِّي دَاوَابِ اَلطَّلِينِ اَمَّا كِتَابُ فَقُولَهْ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ  
 وَاصَاغَتِ رَفَائِدِ رَوِي عَنْ اَلْإِسْرَائِيلِي اَلْمَوْحِدِينَ فِي خُطْبَةٍ اَنَّهُ قَالَ لَا يُوصَفُ لَيْسَ مِنْ الْأَشْيَاءِ  
 وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَلَا اَعْضَاءِ كُنَّا فِي فِجْهِ الْبَلَاغَةِ وَكَمَا رَوِي الْكَلْبِيُّ عَنْ اِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ  
 اَلْخَزَائِمِ وَحَمْدَانَ اَلْحَسَنِ قَالَ لَا دَخَلْنَا عَلَى اَبِي اَلْحَسَنِ الرِّضَا وَفَلْنَا اَنْ هُشَامُ

رسالہ رسالہ مطاع والمیثی یقولون انہ تعالیٰ اجوب فی الشیء والباقی صمد فخر لیس  
ساجد انتم قال سبحانک کیف طاع عنہم انفسہم ان شہدواک بغیرک انما ہم  
لا یصفونک الا بما وصفت بہ نفسیک ولا یشہدک بخلفک انت اهل لکل خیر فلا تجعل مع  
القول الظالمین بازگفت پای تراست چه گزیرا معترکہ ایشان از فضل الشیان ورا که تبتید و از نذر البیض و از  
باسن جعت بیکتر الخیج وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیهی و هم ترا بخلق نویسی نه او را به خوبی پس  
خوآن و از او قوم لی الفاضل و ملاک الوکیلین ایضا عن الحسن بن عبد الرحمن الحمائی قال قلت  
لک فی المسن الکامل ان هشام بن الحکم بن عمار ان الله جسم قال و الله ما علم  
ان الجسم محدود معاذ الله و ابرء الی الله من هذا القول و یأرق اهل الکلیین  
ایضا فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن الفضل السجی قال کتب  
الی ابی الحسن اسأله عما قال هشام بن الحکم فی الجسم و هشام بن سالم فی الصور  
فکتبت ذم عنک حیرة الحیرین و استعذ بالله من الشیطان لیس القول فاقال الجسم صافی  
عقیده نیز در اسم انکه حق تعالی را مکان نیست و او اجزای از فوق و تحت تصور نیست و همین است مذیب الیست بما  
حکیم از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرض است و از حکمیه خمس عرض است مثل فخری که بخت کند بر وی که فرجه  
در بیان نیست و او از عرض و عرض از وی است و او در هر دو برابر یکدیگر اند و یونسیه گویند که او تعالی بی عرض و مکان است  
مثل شخصی که بالاسی تخت نشسته باشد و آن یقوم و یقع و یجهر علیه و او را یکبار بریدارند حالانکه  
او قومی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرمی یعنی کلنگر که مثل رجلاه و هو اعظم و اقوی من فوا و سالی و  
شیمه گویند که مکان او در آسمان متعین نیست انتقال میکند از مکانی بکافی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و  
حرکت و سکون بنماید و هیچ گویند که سکون او آسمان است لکن در ایام مبارک و ای سیر کل از او و الاله زار او شکوفه  
نیز برین فرو و سیار باز بالاسی آسمان میرود مثل جابگیر باو شاه بندوستان که منتظر او اگر بود و هر سال برای سیم  
بشهرت فحاشا این خرافات با کتاب و عزت هر دو ظاهر است لیس کتبته تنی و قد روی عن  
امیر المؤمنین فی بعض خطبه لانی مکان فیحی علیه لا ینقال و قال فی خطبه آخری لا یقدر  
الا و هاکم بالحد و و تحركات و ایضا فی خطبه آخری له علیه السلام لا یستعمله  
عشاک من شان و لا یحیی لیه مکان کل ذلك مذکور فی فہم البلاغ و در سلسله  
تیر طریقه سالی و شیطانی و شیمیه از امامیه است فوق ثابت کند زیرا که مکان نهبت ثابت کرده اند فان العرش  
و السموات کلها فی حجة القول لکن در وقت تولد با آسمان و بیاملا لکسموات فوقانی و حلال العرش

فقره الکبری سکان جنت از خود دلان یا لامی او میشود و هر ساله شیطانیه و فتنه پس نیست با آنها رحمت تحت فی  
 امانت است سکان از نفس جنت فوق و از دوزخ و جحیم هم حتی ندارد و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در هیچ السیلا  
 که با جمیع شعبه توانست از این سوین مروی است که اینها این و نیز آنچه در تفسیر سکان مذکور شد تفسیر جنت است  
 لَا تَلْمِزُكَ أَطْرَافُكَ لَا مَكْرَهَ وَحَدُودَ هَسَا وَفَرْقًا شَاعَرَهُ بِحِجَّتِ سَمَاعِ ابْنِ خُرَافَاتِ خِلِ جِبْرِينَ رَا  
 چنان میگردد و گویند که این اقوال و مذاهب نزد ما مردود است و مقام را هم با او باید ذکر این تفاوت نمود و القوم  
 چنین است المذاهب با جمیع فرق شعبه است و این فرق باشد شعبه از امامیه اند و گاه شعبه که نباشند و غیر التماس الحسنات  
 و رخصت استماع شریک این است که اصحاب این مذاهب را در روایات مطاعین صحابه و مقدّمه امامت پیشوا معتد  
 علیه ساخته اند و اعتقاد خود را بر این بر فضل و حکایت این مأمورده پس چه باعث است که در باب توحید باری تعالی  
 روایات این نیز گوارا از آنکه یکی باشد شمارند و در حساب نمی آرند و اصحاب این مذاهب این عقاید را هم از جناب  
 روایت کرده اند که خود نیز آورده اند چنانچه سابق گذشت و اگر این اعراض و انحراف تبار نیست که این روایات  
 را بضرورت این مذاهب فرموده اند پس مطاعین صحابه و مقدّمه امامت را نیز مذکور فرموده اند خطابانی الباب آنکه مذکور  
 حضرت ابی درین روایات دیگر شیعیه هم از آن جناب روایت نموده اند و مذکور مذکور حضرت امیر را در مطاعین صحابه  
 و امامت است از آن جناب روایت میکنند و این خود عقلی است که هر که از بزرگ پیغمبری روایت کرده است مذکور  
 آن روایت را خودش روایت نخواهد کرد و مثلاً حکم و سالی شیعیه و ایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز مذکور  
 آن روایات هم گزیر روایت نخواهند کرد و چنانچه تمام جماعه امامیه این حضرات بنابر اعراض خود یا بنا بر غلط فهمی خود  
 که مطاعین صحابه و مقدّمه امامت روایت کرده باشند از ایشان توقع داشتند که باز مذکور آن را روایت کنند و در  
 عقل است اگر استخوان صدق و کذب ایشان منظور از باب عقل باشد باید که روایات فرقه دیگر را ملاحظه نمایند  
 عادت ستم و غلام و بی محاطات خود به همین اسلوب جاریست که هر گاه خبر خبری را استخوان بنمایند از روایت خدایان  
 است از خود است نمیکند که او بنا بر سخن بردی خود یا بنا بر خلق غرض خود یا از ان اصرار دارد و از دیگران که حاضر و  
 بوده اند تحقیق میکنند و درین راه سهل تر از مقدّمه و بنایند داشت و سالی بنایند کرد علاوه برین آنکه جماعه  
 شیعیه این نیز خسته حبه در با مطاعین و امامت خلاف محققات و مرویات خود روایت کرده اند چنانچه در باب  
 امامت و مطاعین محروم خواهد شد و قاعده در و علویان است که اگر از ایشان بالقصد و حال خلاف  
 روایت ایشان در نحو است که اینها میگویند و چون بنقیده دیگر همان روایت را ادالتت چنانچه  
 که مذکور ایشان باشد بطام پیشوا و التماس و دیگر آن است که چون حضرت امیر جماعه را مذکور فرموده که  
 و باین حدیثش نموده که قاتله الله و اخراه الله و لا تجعله مع القوم الظالمین و استنجد

بِكَ اللَّهُ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَاسْتَأْذَنَ ذَلِكَ وَرَجَعَ شَانِ ارْشَادُ كَرْدِهِ دِگَرِ رَوایات اینها را در کتب بن بیان  
 آورده و در این روایات اعتماد نمودن از چه باب توان فهمید اگرچه طبعاً عاقلانه برسد که روایت السنن از حضرت  
 معمول بر تفسیر است و روایت امامیه معمول بر بیان واقع گوئیم که اول ثبوت تفسیر از حضرت امامیه بهتر و در مقام استنباط  
 زیرا که تفسیر امامیه را غیر از بنی شخاص روایت نموده اند پس بوجه روایات ایشان به روایات ایشان لطیفی ندارد و چنانچه در  
 ظاهر است و در کلام و وجه حجج توان از او که با ایشان تفسیر بود و با اینست که حجج هم روایت همین اشخاص است  
 همان آن در کاسه است و اگر بدلیل دیگر است میان باید کرد و چون مقام تقریبی است زیاده برین الحالت کلام مناسب  
 ندیده با صل مقصدی پروراید و نیست که ازین هر دو عقیده مذکور و قریب با همی براید که اینها در هر یکی از اقوال  
 مخالفت تغلیظ میکنند منها آنکه تعالیس غیر کتب و هم قالوا ای کتب ذاتیه تکلیف  
 مِنْ جَزَاءِ مَتَمَكِّنَةٍ فِي الْخَالِصِ كَالرَّاسِ وَالْيَدِ وَالْجِلِّ وَالطُّوْلِ وَالْعَرْضِ وَالْعُمُقِ وَتَدَا  
 رَ وَی عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا يُوصَفُ شَيْءٌ مِنَ الْأَجْنَاسِ وَلَا  
 بِالْأَجْنَاسِ وَلَا بِالْأَعْضَاءِ وَلَا بِعَيْنٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ وَلَا بِالْخَرَجِيَّةِ وَلَا بِالْبَعْضِ وَلَا يُقَالُ لَهُ  
 حَدٌّ وَلَا نِهَایَةٌ وَلَا انْقِطَاعٌ وَغَايَةٌ كَذَا فِي نَهْجِ الْبَلَاغَةِ وَرَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ  
 هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ قَالَ وَصَفَ لَا بِي إِسْرَافِهِمْ قَوْلَ هِشَامِ لِحَاقِ الْبَقِيَّةِ أَنَّهُ صَوَّرَهُ وَحَكَمَتْ  
 قَوْلَ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ أَنَّهُ هُجْرٌ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَشَبُّهُ شَيْءٌ إِلَّا فِي حَبَشٍ وَخَسَاءٍ  
 عَنَّا نَكْمٌ مِنْ قَوْلِي مَنْ يَصِفُ خَالِقَ الْأَشْيَاءِ بِجِسْمٍ أَوْ صُورَةٍ أَوْ بِخَلْقَةٍ وَتَحْدِيدٍ أَوْ بِأَعْضَاءٍ  
 عَقِبَهُ جِهَادٌ وَهَمٌّ أَمْكَلَهُ حَقُّ تَعَالَى دَرْجَتِی حُلُولِ نَبْلِیْنِ دَوْرِ بَدَلِیْنِی دَرِیَادِی وَغَلَاةٌ شَدِیْقِی قَاطِلِ اِبْدِیْ جُلُولِ اِلَهِی تَعَالَى وَرَبِّی  
 آن همی چنی در بدین ابو مسلم و زری صاحب الدعوة که زراسیه بیان قایل شده اند و طریقه نیست که شیخ ابن بطیمه علی باب  
 اینهمه داینها در کتاب حج الحق آقول بجلول را بصوفیه ایست نسبت کرده حالانکه ایشان جلولیه را تفسیری گفته اند  
 از تافهی کلام است مسئله وحدت وجود را بسبب فنی که وارد تفصیده و بر حلول حمل نموده و از اینجا دقیقه نمی علمای ایشان  
 توان دریافت همین قسم دیگر مطالب غامضه را که در کلام حضرت امامیه واقع شده اند بسبب غلط فنی سخن و تبدیل  
 نموده باشند و بعضی از قرون غلاته مثل بنیانیه و تفسیر به و اسحاقیه و اتحادیای حلول استعمال کنند حالانکه اتحاد و طلقاً  
 باطل است و بطلان او از اجزای بدیهیات است و شیخ علی بن ابی کمال دقیقه نمی قول با اتحاد را نیز بنیابا لکین  
 ایست نسبت منسوب کرده حالانکه مقصد ایشان ازین اتحاد یکی از دو معنی است نه اتحاد و بعضی اول اتحاد و بعضی ثانیه  
 عبودیت و یک ظهور نور تجلی مثل حالتی که نور چراغ را از نزدیک ظهور نور آفتاب میشود و در وضع این حالت ظهور نور  
 تجلی از نور انجید و اقوال غرت به ظاهر است قوله تَعَالَى لَمَّا كُنْجِلَ رَبُّهُ لِيُجَبِّلَ جَعَلَهُ ذِكْكَ وَخَرَقَ مِنْ سَمَاءِ





این کیفیات ندارد و حکایت الهی به علم و روح و لون و مجلس و انبساط کشند و غلظه شیعیه که قایل بجلول او تعالی در ابدان است  
 اندر نیز همه این کیفیات را بیکدیگر عطف و غلظ و احتیاج بول و بر نیز نمی نمایند و قد تقدم عن امیرالمومنین  
 علیه السلام قال و لا یوصف بعرض من الاعراض عقیده شاعر و هم آنکه ذات پاک یاری تعالی  
 تقدس و برتری منعکس نشود و سایه او بقدره جمیع غلظه شیعیه که در مرات و آب منعکس شود و سایه او افتد و غلظه عجمی که  
 سرور و رفاه و غیره است گفته است لما اراد الله تعالی ان یخلق الخلق یاکونون الا عظیم قطار  
 فوقه کما جاعلی راسیه و ذلک ترجمه هرگاه خواست خدای تعالی پدیدان خلق را مظهر و باسم اعظم پس  
 بر بدان اسم پس فنا و تاج شد بر او و است بقوله تعالی سبوح اسم ربک الاعلی الذی خلقت  
 فسوی ثم کتب علی کفیه اعمال العباد فغضبت من المعاصی ففزع فیحصل من عرقه  
 بحر از احدی که مظهر و الاخر مخلوق نیک ثم اخرج فی البحر النبی فابصر فیہ ظله فاستن ع  
 بعض لسانه منة فخلق منه الشمس والقمر و افقته باقی الظل نقیاً للشیء  
 و قال لا ینبغی ان یکون الاخر ثم خلق للخلق من البحر نین فالکفار من  
 المظلمة و المؤمنون من النیس ترجمه باز نوشت بر کف دست خود اعمال بنندگان پس غضب  
 گرفت از گناهان پس عرق کرد پس حاصل شد عرق او و دریا یکی از ان شود تا یک و دیگر می شیرین  
 روشن باز نگاه کرد و دریا می روشن پس دید و روی سایه خود پس یکشاید اندک روشنی از روی پس چید  
 کرد از ان آفتاب و ماهتاب و فنا کرد باقی آن سایه بر روی و در کردن شهر پاک و فرمود و نه او اینست که موجود  
 شود و دیگر می پس پدید کرد خلق را از ان و دریا پس کافران از ان تا یک اند و مؤمنان از ان روشن  
 و بطلان این عقیده بر ظاهر است زیرا که انعکاس و وقوع ظن از خواص اجسام کثیفه است و غلظه برین  
 انعکاس اندازند بلکه بر جمیع کیفیات نفسانیه مثل لذت و احم و حقد و حسد و غم و خوشی ذات پاک او را موصوف  
 و اندر زیرا که امیه را آنکه گویند و در القصاص امیه باین صفات کثیف نیست بلکه بر جمیع صفات حیوانیه از اکل  
 و شرب و نوم و غاس و تناسل و عطاس و بول و غایط و کوره و انوث و جماع و قول و اجاز و صفت کشد و مشای  
 و مایل و دیگر مخلوقات را که از ان و غلظت این عقیده با ثقلین بر ظاهر است قوله تعالی لا تأخذ به سینه  
 و لا تؤم و هو یطعم و لا یطعم و کافایا کلا ان الطعام و لم تکن له صاحبه و لم یخجد  
 و لد او فی حجر البلاء عن امیرالمومنین رضی الله عنه انه قال لم یلد فی کون  
 للیغیر مشارکاً و لم یولد فی کون صور و ناها لک لا یبصر بعین و لا یحد  
 یأین و لا یوصف بالامر و ارج و لا یخلق بعکس ترجمه از کس زاده است

تا باشد و یک را شریک و نه کس از دوزاده است تا باشد و ارث اندازند و خود هلاک شوند و نمی بینند چشم  
 و اندازند که می شود و بیکان و وصف کرده می شود و زوجه و پیدای کند به دست بخت و قال ایضا جلی  
 حق تعالی الا بتأیوه و کفر من قدامه فی الدنیا و از جمله اثنا عشر به نواحیه نصیر طوسی و صاحب الباقوت قایل شده  
 اند باضافات و تعالی بنذرت عقلیه و تسک ایشان قیاس غائب و بر شاهرست و هو مخالف للکتاب و العترة  
 اما الکتاب ففقوا که لیس کمثلہ شیء من اما العترة فلما روی عن امیر المؤمنین فی غمجه البلاغة  
 انه قال هو الله لیک حق المبین لم يبلغ العقول تحدیدة فیکون مشتبها  
 و لم یقع علیه الا وهام فیکون ممثلا و ایضا فی غمجه البلاغة عنه علیه السلام  
 قال ما و حد من کشفه و لا یأوه عن من شبهه ترجمه این که گفت  
 توحید نکرده خدا را کسی که کیفیت او بیان کرده و او را اوید است کسی که تشبیه وارد و فی الکفین عن الرضا  
 شُبِّهَ نَفْسُكَ كَيْفَ كَانَ عَنْهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ شَبَّهْتُكَ بِخَلْقِكَ وَ فِيهِ اِیضاً عَنْ ابی  
 ابراهیم علیه السلام انه قال ان الله لا يشبهه شیء عقیده هفتادم آنکه حق تعالی را  
 پرچاین نیست زیرا که حاصل براهینست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را پس صحت و در غیر دیگر ظاهر شود که  
 قبل از آن ظاهر نبوی پس اراده اول را نمی میکنند و اراده ثانی میفرماید و این مخفی است از آنکه حق تعالی نامائت  
 اندیش و جلال اعقاب سرور است تعالی الله عن ذلک علو اکبیر و اراده و سالیب و بدایه و دیگر احوال الهیه  
 مثل مالک بنی و دارم بن الحکم و ربان بن اعلست و غیر ایشان تجویز بدایه و انوار از حضرات امیه روایت کنند  
 فی الکلیف عن زید بن اعبید بن احمد ما قال ما عبد الله بمثل المبدع من هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله  
 بمثل المبدع من العباد بن الصامت قال تعجب الیضا بقول ما عبد الله بنیة اخطا لا یحیی ثم لم یکن یقر له بالبدایه و حاله در وقت  
 زنده و هشام بن سالم معلوم است که ایشان مجسم و صورت را نیز از حضرات امیه روایت کرده اند و چون در تحقیق بدایه  
 اکثر شیعیه اثنا عشر به کلام را بر می آورند و گفته اند که جمیع شیخ نایب و جاسی طعن و تشنیع کنند ناچار از رساله اعلام الدین  
 فی تحقیق البدایه می استعانت این مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بدایه اذ اظهره له دای  
 مخالف الی ای لا و هو الذی حقیقه الشیء فی الهدی ترجمه و فی کتبش آمده و در بعضی  
 حدیث صحت اول همانست که تحقیق کرده و او را شیخ در عده موابی الفتح الکراچی فی کتب الفوائد  
 و الذی حقیقه المراد فی الذی ربعة و یشرع به کلام الطبرسی ان معنی قولنا بدایه  
 له تعالی انه مظهره که مبین الامر ما لکون کن ظاهر حسن الی الخ  
 ما نقل ترجمه و همان است که تحقیق کرده و او را شیخ در کتاب و اگاه میکند بان کلام طبرسی اینکه

معنی قول یا الله تعالی آنست که تمام شد و از کار چیزی نمی ماند و باز صاحب رسال اعلام الهی میگوید  
 و الحاصل ان علیاً علیه السلام با کثر ادب علی ما دل علیه بعض الاحادیث الاکبر المذکور  
 و تطایر ها و صرح به امر تقوی و الطبری و المقداد قدس الله ارواحهم باجماع تفصیل  
 انواع باز میگوید که منجمان و نحویان الاثنی ذکر کما رواه فی الکافی عن الحسن  
 بن جهم عن الرضا علیه السلام فی باب مبدء خلق الانسان من کتاب الحقیقه  
 باز میگوید و الثانی البداء فی الاخبار و صرح الطبری میبینه و ما روی فی الکافی  
 و اما فی الصدوق عن امیر المومنین من قوله لو لا آیه فی کتاب الله تعالی لا خبرتکم  
 بما یمایکون الی یوم القیمه مرید با لایه قوله تعالی یحیی الله ما یشاء و ثبت الایه  
 و ما رواه علی بن ابراهیم فی تفسیر قوله تعالی الم علیت الرقوم و ما رواه الصدوق  
 فی عیون اخبار الرضا علیه السلام انه قال اخبرنی ابی عن اباک علیه السلام ان  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان الله عز وجل اوحی الی نبي من انبیائه الخ و ما  
 رواه صاحب الکافی فی باب ان الصدقة تدفع البلاء من کتاب الزکوة  
 فی قصه الیهودی و ما رواه فی الکافی فی المجلس الخامس و السبعین من قصه مسروق  
 عیسی علیه السلام یقوم محلبین و ما رواه الراوندی فی قصص الانبیاء فی اخبار ربی  
 اسرائیل عن الصادق علیه السلام ان ورشاً کان یفرخ فی شجرة و کان  
 رجلاً یاتیه اذا ذلک الفرخان فیکخذ الفرخان فیکسک ذلک الومر سکن فی الله تعالی  
 فقال ساکفک قال فافرخ الومر اشان و جاء الرجل و معه رعیفان فضع الشجرة  
 و عرض له سائل فاعطاه احد الرعیفتین ثم صعد فاکخذ الفرخان فسله الله  
 تعالی ثم اقصه قد تدل یا جمیعاً علی وقوع البداء فی الاخر  
 بدستنی مرغی بود که چاره میبود و بدو مردی که می آمد بروی چون جوان که پیش از چاره پس سبقت میبرد  
 چاره را پیش شکایت کرد آن مرغ بسوی خدای تعالی پس فرمود و بخت است که لغایت سبقت رفت پس چاره آن  
 مرغ و آن مرد چاره او در میان بود پس است بر اندر بدو بخت و پیش آمد او را سبقت پس و او را یکی از آن دو مرد  
 آمد پس گرفت هر دو چاره پس سلامت داشت او را بسبب آنکه صدقه داد و املت بدانند همه روایت بر مرغ بدو  
 اخبار و نیز باید دانست که متاخرین امریست شاعت قول البیدیه فی قصص کرده اند اثر ابله مخزون الهی و گفته اند  
 که اما العلم الذی انقاه الله الی الامم الذی لا یموتون الی اهل البیت فلا یدفنون و ما کان الله لیکذب او یساکنه

و صاحب رساله که علم الهی که جمیع مخلوق ایشان است یعنی نظام الدین جلالی درین تخصیص نکند بی نشان میکند و  
 میگوید که لا یخفی علیک ان ما نقلناه عن امیر المؤمنین علیه السلام من قوله ان لا اله الا الله و ما  
 نقلناه من الکافی فی قصه الیهودی و عن الکامی فی قصه عیسی علیه السلام و ما  
 رواه ایضا صاحب الکافی فی کتاب الکافیر فی باب اللطافه فی تصدیع عین  
 حدیث رواه یاکسا عن ابی جعفر و هذا امر مهم الحاحیه منه قال لهم لو طیارا رسل  
 لکی فاما امرکم انی و یهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلیکم حاحیه قالوا و ما  
 حاحیه قال نأخذهم الساعة فانی اخاف ان یبدؤ فیهم لیر... الخ ترجمه  
 در انشای حدیثی که روایت کرده است از ابی جعفر و این محل در کرامت از ان حدیث گفت نوشتگان از ابی جعفر و این  
 چه در دو کار من پس چه فرموده است شما را در دو کار من در حق این قوم گفتند فرمود که بگویم ایشان را وقت سحر گفت  
 و بسوی شما عرضی است گفتند چیست عرضی گفت بگوید ایشان را همین ساعت پس من بگویم که بشنود و در حق ایشان  
 چه در دو کار و او ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدء خلق الانسان من کتاب العقیقه  
 ان الله تعالی يقول للذین آمنوا انکم علی فیضی و قد یومئذ امری و اشتراط  
 السداد فیما ان کتاب ان ترجمه الله تعالی میگوید در دو فرشته صورت سازنده را بنویسد بر روی  
 فضایل من و تقدیر من و حکم جاری من و غیر آنکه برای من بداند و آنچه بنویسد و ما رواه الصدوق یا کسا  
 عن الحسن بن محمد بن ابی طلحه قال قلت لرضا علیه السلام اتاک فی الرسل عن الله بشیء  
 ثم فانی بخلافه قال نعم ان شئت حدیثک و ان شئت انت کیه من کتاب الله تعالی  
 ادخاها الارض المقدسه الیه کتب الله لکم الایه فما دخلوها و دخل ابناؤا بناء هیم  
 و قال عمر بن الخطاب ان الله عزوجل ان یحب علی غلاما فی سینه هه او شمری هذا لکم غاب و ولدته  
 امصاته من یوم علیه السلام ما یلذ لک لان الله تعالی قد اکتدب فیها  
 النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملائکه ان لا یسبوا علیا و لا یسبوا عیسی و لا یسبوا  
 ابی امی آری رسولان از طرف خدا چیزی را یا باز یارند خلافت آنرا گفت آری اگر خواهم حدیثی گویم نزد او اگر خواهم بسیار تر  
 تو این از کتاب خدا می تعالی و داخل شود و درین مقدس نوشته است خدا برای شما آیا پس داخل نشدند آنجا و داخل  
 شدند پس از آن پس از ایشان و گفت عمر ان که خدا و عده کرد که که پیشند هر سبزی درین سال و درین ماه باز آنجا  
 شدند و باز از ان او هم علیها السلام را این همه خلافت او است زیرا که خدا تعالی او را فرغ و عو ساخت و درین قصه منی و عیسی  
 علیه السلام نوشته اند که در هر مکان بداند با جمله از مجموع روایات شیعیه واضح شد که بداند اسمی است بداند علم و هو ان یظهرها



که خلاف ما علم و بدو را راده و همان یقین که صواب است علی خلاف ما آزاد و بدو را مرهون  
اینکه بنیاد است بر کشتی و شعله یا امر بشیء بعد از خلاف ذلک و هر سه معنی اینست  
بدو را بر خط جابر و از بدو معنی انحراف از شعله است نسبت باین سنت مانند که ایشان نیز جابر نوشته اند معنی اول در صورت  
بدو را اخبار گویند معنی ثانی را بدو اعنی التکوین و معنی ثالث را بداء فی التکلیف و در اینجا دقیقه است سنات  
باریک و آن آن است که بدو فی التکلیف را که اهل سنت جابر ندارند و آن معنی سغایر است و تحقیق معانی آن  
که چون شرایع امتناع نسخ صحیح شود بالاجماع بین اشیء استیفاء جابر نمیشود و آن شرایع از اول سنت چهار است اتحاد  
الفصل و اتحاد الوقت و اتحاد المكلف و آنچه بخوبی بین این نسخ متساوی کرده اند بقصد فرسخ حضرت سماعیل علیه السلام  
و تدریس پیش هر دو است زیرا که در اینجا نسخ نبود بلکه اقامه البدل عند العجز عن الاصل و افع شد حضرت ابراهیم علیه السلام  
بعد از خود بود و از امری سبکین از خود ندان بعمل آورد چون بسبب ایستاد غار که عاده که در جلد حضرت اسماعیل علیه السلام  
پیدا شد و بدو از جمیع ادوات و علقوم عاجز گشت حق تعالی عجز او را دیده بدل اسماعیل کشتن از ستاد و اقامه بدل مقام اصل  
سخن نموانگفت متلهم و بدل از نسخ و ضوئیت و علی هذا القیاس نسخ بیجا و باز و شب حراج که مخاطب بآن محض جابر  
صلی الله علیه و سلم بود و امت را بنور خبر پس تکلیف در حق ایشان البته تحقق نموده و تحقیق نیز بر دیگران فرود آمده  
و با وصف جمیع شر و طاریع نسخ را جابر شمارند و همین است معنی بدو در تکلیف کما قل صاحب علم الهدی  
و نحن نقول البداء فی التکلیف انما یمکن اذا اجتمع مع الشر و لا الاربعه البداء کما  
خاص و هو ان یکون حسن التکلیف و الامر مستبعا عن مصلحة عائد الی الامور  
به و اما اذا کان حسن الامر لمصلحة عائدة الی الامر نفسه فلا یمتنع البداء  
فالترادف بالبداء الحق زعیدنا ما اجتمع فیه الاربعه دون الخامس و کون اطلاق  
البداء علیه مجازا لا وقع له بعد النص من المتواتر عن العترة الطاهرة علیهم السلام  
و اذا اجتمعت الشرایط الخمسة فلا ریب فی امتناع البداء کما نقلناه عن  
الشهید انت معی جمیع و اسما و کما یستفاد من جمیع روایات و جابر از بدو معنی انحراف از شعله است  
که باشد خوبی تکلیف و حکم ناشی از صلاحتی که این است بر این شخص محکوم و اما چون باشد خوبی حکم بر این صلاحتی که موجب است  
سببی حکم کننده خود پس بدو را بدالی که جابر است نزد ما است که جمیع شوند و در وی چهار شرط سبب و  
آنکه باشد اطلاق بدو بر وی مجاز و در وی نیست این سخن را بعد از انقضای تواتر از جمیع طاهر و علیم السلام و چون خبر  
شود و شرط پنجگانگی پس هیچ شبه نیست و امتناع بدو را جابر نقل کرده امیدوار از شهید انعمی پس از اینجا معلوم شد که بدو  
در تکلیف مستلزم بدو را راده است زیرا که اگر مصلحتی است تازه و او شده باشد امر را بدو در تکلیف چرا خواهر شد

و بداء و زاراده مستندم بداء و رسم است زیرا که اراده و خاتم معلوم محال است پس تا وقتیکه  
 در علم تغییر نشود و در اراده نیز نمی خواهد شد پس از انابه و وحشی بداء را که بداء و تکلیف و بداء و زاراده است سزاوارند و معنی  
 اول را که بداء و علم است انکار کنند زیرا که بداء و پیش نمی آید و پیش نمی آید و نیز معلوم شد که تنگ ایشان و اثبات بداء این شیخ  
 حکم باین نوع که تبدیل حکم اول به علم ثانی یا این بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر بود و معنی الاول مدعا حاصل است  
 و علی الشانی لزوم بحث برپای است زیرا که در نسخ تبدیل مصالح کلفین است چه بسا اوقات نه ظهوره معلوم غیر ظاهر  
 بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغییر و تبدل حکم محض نسبت به است که در مظهره جعل مقیدیم و الا انرا و تعالی هر حکم را میعاد می  
 و اجلی است که تا آن میعاد و اجل باقی است و در از محو و اثبات و در آیه **يَتَخَوَّ اللَّهُ مَا لَيْسَ بِهِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنْ كُنُوزٍ مَّا هِيَ**  
 اثبات ثبوت است و در مصارف اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است و در محو ملائکه محو و اثبات و علم خود  
 جلیل آنکه در آخر بر فرموده است **وَعِنْدَ الْكَتَابِ** و آثاری که از ازمیه درین باب روایت میکند همه بر مضموع و  
 منفعی است در و اة آنها که این دو خصایص در مقابله و دلائل عقلیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید و علم انحصار  
 که لغوص هر یک متواتره از ازمیه نیز و دالت بر نبوت علم مجید و عدم جعل تخیری از چیزه **ثَابِتُ الْكُوفَةِ وَ لَعْنَةُ**  
**الْكُوفَةِ عَلَى كَلِّ سَوَاءٍ** میکند چنانچه سابق گذشت و طر فرشت که شیخ صدوق ایشان در کتاب التوحید و توحید  
**وَبَدَأَ اللَّهُ مِنْ لَدُنْكَ كُوفَةً يَتَخَوَّ كُوفَةً** بر این مطلب استدلال کرده ازینجا خوش فنی احاطه علم  
 ایشان توان دریافت هر گاه و کتاب الله که مفرود و مخدوم طوایف تاسر است این قسم غلط فهمیها دارند و کلام اینیه خصوصاً  
 آنچه در کتب صدوق ایشان مخفی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر درین مقام کسی را بخاطر رسد که  
 گفته روایات شیعه را که از ازمیه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث افزع و ابرص و آبی وارد شد  
 که **بَدَأَ اللَّهُ أَنْ يَبْسُطَ لَهُمْ** اهل سنت سرچوچیه حمل میکنند که بگویم بر لغت بر حقه طلب و در این لفظ در بخاری و محبت  
 این روایات نزد اهل سنت محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم و قسم است قسمی آنکه اسباب  
 کون او را هر طرف اقتضای آن نمایانده و قسمی آنکه اسباب کون او محقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در  
 قسم ثانی لفظ بداء استعمال فرموده اند بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت شبیه بحالت بداء است و درین یک لفظ  
 این مجاز و اولش در حد لفظ در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل استعینان و ابتدا و ضحک و تر و در  
 که معنی حقیقت نه با قطع مراد نیست و جمیع آیات صفات مثل وجه و دیدن و اصابع و دیدن و غیر ذلک بر همین  
 مجازی محمول و در بعضی آثار از ازمیه بدان استعمال کرده اند نسبت به فهم بنده گان و فی الحقیقت بدان نیست مثل قصه عمر  
 که بنا بر نذر و وجه خود که مافی الطین خود را مقرر ساخته بود لفظ و عدلی درین علامه گفته و هم چنین در اینجا کتب  
 الله لکم هر دو لفظ از این اسم ائیل اندر حاضران فقط و در خطاب ملکین و اشترطاً البداء به نسبت علم ملکین



عَلَيْهِ مَصْلَحَةُ النَّوَابِ فَقَضَى لَهُ قَوْلُكَ بِمَا كُنْتَ عَلَى الْمَنِيِّدِ أَهْلَهُ أَنْتَ هِيَ بِكَلْفِطِهِ  
 المقدس ترجمه از جمله خطبه نامی او علیه السلام که خوانده است در مصنفین این است اما بعد پس هر چند  
 ساخته است خدا را بر شما حق بسبب ولایت او شما ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست  
 و حق واسع ترین چیز نیست در بیان تنگ ترین چیز و در تقاضای حق جاری میشود و بر کسی که جاری میشود  
 بر وی هم جاری نمی شود و بر کسی که جاری میشود و بر وی او هم اگر میسر می شود کسی را که جاری شود و بر وی او  
 و جاری نشود و بر وی هر آینه این می بود و خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر  
 است بر بندگان خود و عادل است و بر هر چه جاری شد بر وی گردش تقاضای او و لکن او سبحانه ساخته  
 حق بود و بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساختن برای ایشان بر نوسه خود و ما و چنان ساختن صواب از راه تفصل  
 خود و گذشتن بخیر که او تعالی بر زیاده و اوان منزه است انهمی بلفظ المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر نوسه  
 پروردگار ثابت می کند باید شنید که بسانیه و فرق ثمانية زیدیه و هیچ اما تفسیر لیل اند و بوجوب تکلیف بر خدا یعنی  
 بر نوسه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و واجبات و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر  
 دهد سالانکه عقل هرگز تقاضای نمی کند که کافر یا ایمان و فاجر را اطاعت تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف  
 حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سزاوارست که از او و هلاک ابدی و محض ضرر و زیان است حق تعالی را  
 عساقیت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته بنده را در  
 معرض تلف و هلاک انداختن بی آن که بخود نفی نماید شود و مقتضای کلام عقل و دانش است عامل  
 هرگز کاری نمی کند که بدیگری ضرر برسد و بخود نفی نماید نشود علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر و ایمان به  
 طاعت گذرانیده آخر بر کفر و ندم مثل پلیم یا بر محروا بر خصیصی زاهد و امیتین ابی الصلوات که هم در دنیا  
 شاق و کالیف کشید و هم در آخرت کزده و در آخرت کزده و در آخرت کزده و در آخرت کزده و در آخرت کزده  
 و نیز اگر تکلیف واجب می شد یا نیستی که در هر شمس و در هر رسولان را بی در پی می فرستاد و زمان قدرت  
 و انفع نمی شد و هیچ نظره و ناجیه از رسول خلی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اخلاص عقل کافی نیست و  
 حاجت رسول درین امر ضروری است حالانکه بلا و کثیره از بهشت و سندی و خراسان و ماوراءالنهر و ترکستان  
 و خطا و ختن و چین و حبش و قریما می بسیار مفهوم رسول را نشناختند و نه در توانج آنها هر قوم است  
 که کسی بر سهیم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار معجزه نمود و پیغام الهی رسانید و نیز بعد موت نبی امام  
 غالب غیر خلیف نصیب می فرمود و او را بایات طاهره و معجزات قاهره تا بید می نمود و متابعی و نفع غه  
 تبلیغ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع ندارد و مسکن شود و حق جبال را دعوت نماید و انما است

را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اطهار احکام و انقضای شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و  
 تلمیذیه گذرانیدند و نیز کتابیه و فرق ثمانیه و جمیع اناسیه لطف را واجب دانستند بر ذمه خداست تعالی و نمی  
 طاعت بیان کنند که هر صایقیرب العبد الی الطاعة و یبعد عن العصیه بحیث لا یجری  
 الی الا الحکاء و این نیز باطل است زیرا که اگر طاعت واجب بود می بیج عامی اسباب عیبانش  
 میسر نیامدی و هر قاصد لطاعت را میجیات لطاعتش قرار می گشتی و در عالم مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران  
 بسبب کمزورت مال و قوت عساکر و زور بازو طلبه میکنند و ستمها نمایند و اکثر فقر بسبب بی چیری و افلاس اعباد  
 محروم مانند بساط البعلم که در اسلحه میسرنیت و فراغت حاصل نه قوت پرست نمی آید و بسا شدت  
 پرست غشش که اگر هر طریقی را اسباب فسق و رست شده می رسد و مخالف کتاب و غیرت اما کتاب  
 فقولہ تعالی و لو شئنا لانتہا کل نفس ہذا و لکن حق القول  
 و منی لا ملان جہنم من الجنة و الناس اجمعین و لو شاء الله لبعثکم  
 امۃ واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ختم الله علی  
 قلوبہم و علی سمعہم و علی ابصارہم غشاوة و آیات و الہ بر استیج  
 و لکن الہی و دور افگندن از ایمان و طاعت مثل کذا الله انبعثهم فسطمهم و قیل  
 افعلا و امر القاعیدین و امثال ذلک زیادہ بر آنست که بشمار و رآید  
 و اما العنزة فقد سبق ما فی الکلیفی عن الصادق علیہ السلام قال اذا اراد الله بعبد شیئاً نکت  
 فی قلبہ نکتۃ سبق فاء فی قلبہ و سد مسامع قلبہ و وکل بہ شیطاناً یضلہ و یغوی بہ فیکریسہ  
 و اناسیه و فرق ثمانیه از زید یا صلح را بر خدای تعالی واجب دانستند و این نیز باطل است بمثل ماهر و نیز اگر صلح  
 واجب بود می برینی آدم است بیان که دشمن قومی است از غیر جنس انسان و انسان او را نمی بیند تا از او  
 احتراز کنند و او را دروغ نماید و او انسان را می بیند و ممکن از او سوسه او است و قادر بر گمراه کردن او و تصرف  
 شیطان ببدل او می رسد تا با اعضا و یکچه رسد مسلط می فرمود و پیدا کردن شیطان باز القامی مداوت  
 در میان او و انسان باز باقی داشتند لو و اعمال کردن او و قدرت بخشیدن او را بر اغوامی نمی آدم  
 و تصرف دادن او را ببدل هر یک از ایشان ما و صلح و حق بنی اسرائیل آن بود که سام می چیریل را  
 ندیدند و او را خاصیت اثر حافظ قریس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود  
 آن تراب از وی منافع میگردد و چون اینهمه بر خلاف واقع شد صلح که مانند و نیز صلح و حق کافر سکین بقدر  
 از ان الام و اد جلع آن است که اصلا مخلوق نشود و اگر مخلوق شود و من غیر مبر و ما از خدا پ ابدی آخرت نجات



باید و اصل و رتق اصحاب رسول است او آن بود که بر خلاف صید بنی امیه و نه بر خلاف  
 حضرت اسیر ایشان موافق آن نفس میگردید و بر خلاف آن نمیفکند و تبرکات الله میفرماید که بلی الله بنی حلیکم  
 ان هذیکم لایمکان اگر دایم با همان برزومه او تعالی واجب بودی منت چنانچه میفرماید که در ادای  
 واجب منتی نمی باشد اگر شخص ادای فرض شخصی نباید و باز بر وی منت نهد مطعون و طام تمام خلافت خواست و  
 چه ناسپ و کسانیه و فرق نمائید بر کوبند که اعراض بر فوض حق تعالی واجب است یعنی چون حق تعالی بر بنده  
 از بندگان خود المی نازل فرماید یا نقصانی در مال و بدن او رساند یا منفعتی از منافع او را بقوت کند بنا بر صلیت  
 او مثل زکوة و صدقه الفطر و ائمال عمومی که مستند بکسب عیب نباشد یا بسبب نیکین غیر ماعل مثل سباع و جات  
 عقارب پس برزومه حق تعالی ضرور است که نفی مستحق خالی از تعظیم باو دهد و این عقیده ایشان بعد از دریافت  
 حدیث مالکیت و ملکیت باطل محض می شود و عوض وقتی واجب توان داشت که در ملک غیر تصرف نماید و غیر  
 او تعالی را ملکی نیست و در حقیقت نعمت و الوان لذایذ آنجا محض فضل است اگر کسی تمام عمر در طاعت و عبادت  
 او صرف کند شکر یک نعمتی از نعم خفیه او نمی تواند بجا آورد چه جای آنکه عوضی را بر او مستحق توان داشت و این حق را  
 صیالی کتب که صدر و بیاض گاستان خوانده باشند می فهمند چه جامی علماء و فضلا و احادیث امیر بنی امیه منی تزد  
 شیعه توان بر شهرت رسیده روی الشیخ ابن یاسویه القس فی الامالی من طریق صحیح  
 عن علی بن الحسین علیه السلام انه کان یدعو هذا الدعاء الهی و غیرتک  
 و جلالتک و عظمتک لوانی منذ ابد عت فطره من اول الله هر عیدتک کوا  
 خلقتی فی بیتک شعرة فی کل طرفه عین سمرمد اکابد بتحمید الخلائق  
 و شکرهم اجمعین ککنت مقصرا فی بک و غشکرا خف نعمه من نعمک  
 و کوانی ککرت معادک خایده الدنیا یا نبی و حشرت ارضها یا شعرا رعیتی و بکیت  
 من خشیتک فیلحی و السموات و الارضین دما و صلید لک ان ذلک  
 قلید من کثیر ما یحب من و فی حقک علی و کوانک الهی عذبتی بعد ذلک بعد اب  
 الخلائق اجمعین و عظمت للنار خلق و حسیر و ملات جهنم و اطباها مافی حشر  
 لا یکن فی النار معذب غیری و لا یکن لجهنم خطیب سوا فی لک ان بعد ذلک علی قلید  
 من کثیر ما استن حجت من علق بک شکر همه که او مافی کرد باین دعا الهی شکر  
 و جلال تو عظمت تو کرم از و فیکر اند کردی پیدایش مراد اول زمان عبادت بیک و دم ناله و ام و شکر  
 تو بر روی او هر شکر زنی تا ابد سر و بکد خلائق و شکر ایشان هم بر این پایه با شکر فصر در رسیدن بعد شکر که عزیز تو

از نعمت باری تو و اگر من بکلام کائنات و منی دنیا را بندگان خود و بشود از نعمت باری دنیا را بندگان چشم خود و بگوید  
 از خوف تو مثل و بر باری آسمان و زمین خون و بیم هر آینه باشند این همه کسین از بسیار آنچه از عیب است  
 از و غامی حق تو بر من و اگر با تو تو عذاب کنی هر آینه ازین همه عذاب تمام خلاصی و بزرگ سازی برای من  
 خلقت جوهر من و پستی چشم و پره باری هر آینه تا آنکه نباشد در روزت کسی مغرب بجا من و نباشد کسی  
 و در حق همیشه سوای من هر آینه باشد بعد ازین همه بر من کمتر می از بسیار آنچه من از عذاب تو  
 و فی نهج البلاغه عن امیرالمومنین علیه السلام قال لا یمن خیر یهدی و الاکثر صلیت عذاب الله  
 عقیده است که هر چه از بند یا حیوانات دیگر صادر می شود از خود نشود و کفر و ایمان و طاعت و معصیت همه از  
 خدا و یا خداست نیک و یا قدرت پرستیش او نیست آدمی کس بعل نبهت است و بر همین کس بعل خود  
 جزای باید بین است نامهربانست و اما سیه و کینه سیه و فوق نماید برید و مخالف این عقیده گفته اند گویند بعد  
 افعال خود را خود میدانی کند و حق تعالی را در افعال و افعال را در افعال و بلکه در جمیع افعال و اعمال طیب و مبهم  
 و خیرات و سائر جزایات که بار آدمی کند و غلی نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و سنت است اما  
 کتاب فقوله تعالی و الله خلقکم و اعلمکم و قوله خالق کل شیء لا اله الا الله  
 و قوله لا تدیر فی الطیر مستخرات فی حب السماء ما لم یسککن الا الله  
 اولم ینزل الی الطیر ففهم صافات و فیض ما تمسک من الا السحاب و آما  
 العتیرت فقد روت الامامیه یا جمیعهم عن الاکثر ان افعال العباد مخلوقه لله تعالی  
 ذکر ثلاث الروایات شارح العدة و غیرین و درین سلسله صحیح بر عینه مخالف ایمیه اعتقاد دارند  
 و بعد از تمسک ایشان باطلجانی و متفرقی نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد  
 لازم آید که امر ثواب و عقاب و جزا و سزا باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخل نیست و تخریب شخصی  
 بر فعلی که او در آن دخل نباشد ظلم صحیح است پس سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا باطل و شیعه بر این  
 روایات ایشان از ائمه باوصف آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بطریق ثابت کرده و سبب هم  
 طریق اول آنکه جزای افعال هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است و حق هر کس متناهی علم حق تعالی  
 ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را با ایشان و اگر از علم و خلق این انرا من را با ایشان انقوا بین  
 نماذج فلانی طاعت پیدا کرد و فلانی معصیت و فلانی ایمان و فلانی کفر جزا بدین تقدیر و علم و علم و علم و علم  
 نیز قایم کرده است و آن میل و خواهش نفس است پس میل و تمایل با ایمان است و میل و تمایل بکفر و میل  
 اهل طاعت بطاعت است و میل اهل فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی

بروست او پیدای کند پس جزای نیک و بد بنابر علم الهی است ایجا و ایشان را اگر تقویض بایشان پیش  
 پس ایشان خالق افعال خود و حقیقتی که نباشد اما در خلق تقدیری شبح نیست اگر کافر اقدرت خلق فعال  
 سید بودند کفر را پیدا میکرد و اگر مومن را قدرت این کار میدادند ایمان را پیدا میکرد و علی هذا القیاس و در جمیع  
 افعال و اقوال و جزئیات بر علم خود و در حق هر کس نوشته علم نیست مگر برای اطفال کفار همین و تیره است  
 بلانوقت نزاد ما سید و وی بن بابویه عن عبد الله بن سنان قال سألت أبا عبد الله عليه  
 السلام عن أطفال المشركين يعمونون قبل أن يهلكون لحدث قال الله اعلم  
 بما كانوا يعملون يد خلقك مدخل أسألهم ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام  
 از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه بسند بلوغ گفت خدا بهتر میداند که چه میکردند و اهل خواستند  
 که داخل شوند بدان ایشان و مروی عن وهب بن وهب عن أبي عبد الله أيضا أنه  
 قال ولا اله الا الله في التلايس چون عذاب صبی نوحه مکلف بسبب آنکه در علم الهی کافر و عاصی بود ولی آنکه شایعین  
 علم ایزیل نفس و خواستش دل یافته شود و ظلم نباشد تعذیب بر فعل عبده که موافق اراده و خواستش خلق میگردد  
 بسبب آنکه عند القدرة همین فعل را خلق میکرد و در روایات حضرات ائمه این وجه مصرح و مبین است  
 و کتب شیعه روی الکافی و ابن بابویه و آخرون منهم عن الأئمة ان الله خلق  
 بعض عباده سعيدين و بعض عباده شقيدين يعلم الله بما كانوا يعملون و در لفظ  
 كانوا تا مل باید کرد که صحی افاده منی فرض و تقدیری نماید و روی الکلیه و غیره من الامامیه  
 عن أبي بصير أنه قال كنت بين يدي أبي عبد الله عليه السلام جالساً سأله سائل فقال  
 جعلت فداك يا ابن رسول الله من أين لحق الشقاء بأهل المعصية حتى جكهم لهم  
 بالعداب على عما هم في عليه فقال أبو عبد الله أيها السائل علم الله عز وجل بيقوم الله  
 أحد من خلقه بحقيقته فلما حكم بذلك وهب لأهل محبته الحق و على طاعته و وضع عنهم  
 ثقل العمل بحقيقته معاهم أهله و وهب لأهل المعصية القوة على معصيتهم يسبق علمه قوتهم و  
 منعهم الطاعة القبول منه فوافقوا ما سبق لهم في عليه تعالى ولم يقيدوا أن يأتوا حاكمهم  
 من عذابه لأن علمه هو حقيقة الصديق و هو معني شاء ما شاء و هو ستر  
 ترجمه گفت بود پیش روی امام جعفر علیه السلام پس پید او را پرسنده گفت من نه ای تو شوم ام و فرزند رسول خدا  
 که آمد بخوبی اهل عاصی را تا حکم شود و حق ایشان را عذاب و جزای عمل ایشان را علم خداست تعالی گفت امام جعفر علیه السلام ای  
 سائل علم خدا بر هر ذریه و ذریه از مخلوقات او یعنی با او حق او و بیان نیاید ولی پس هرگاه حکم کرد و موجب آن

علم تجسید اهل محبت خود را قوت بر طاعت نمود و بر داشت از ایشان با عمل بسبب حقیقت آن حال  
 که ایشان شکر و ارادت و تجسید اهل انوار را قوت بر گناه نمود و موافق سابقه علم خود در حق ایشان و باز داشت  
 از ایشان طاعت قبول از عمل بسبب موافق افتادند با آنچه سابقه ایشان بود در اعلم او تعالی و نتوانستند که بجا  
 آنز حقایق که نبات در ایش از از عذاب او زیرا که عالم او اول است حقیقت راستی و همین است محض آنکه  
 خواست آنچه خواست و این سه اوست و مرادی **الْكَلْبُ عَنْ مَنْصُورٍ عَنْ حَازِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ**  
**عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَالشَّقَاةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ مَن خَلَقَهُ**  
**سَعِيدًا لَمْ يَبْغِضْهُ أَبَدًا وَإِنْ عَمِلَ سُوءًا ابْغَضَ عَمَلَهُ وَإِنْ خَلَقَهُ شَقِيحًا لَمْ يَحِبِّهِ**  
**أَبَدًا وَإِنْ عَمِلَ صَالِحًا أَحَبَّ عَمَلَهُ** ترجمه که گفت بدستی خداست بر خلق و تعالی آفرینیک  
 بخشنی و بخشنی پیش از آنکه پدید آید خلق خود را پس هر که را آفرینیک بخت او را منبوض نماند است گاهی و اگر کار  
 بد کند منبوض دارد و اگر کار بد را آفرید او را بد بخت دوست نماند است او را گاهی و اگر کرد نیکی دوست داشت  
 نیکی او را و اگر برین خلق عمل از خود که موافق خواستش بنماید واقع بشود جز او این ظلم باشد باید که بر خلق نغض او  
 و خواست او را و جو و سید شیطان بر روی الطاف و احاطه قبول در حق او نیز ظلم لازم آید حال آنکه در روایت  
 مذکوره **وَوَهَبَ لَهُ قُوَّةَ الْعَصِيَّةِ وَمَنْعَهُ عَنْهُ طَاقَةَ الْقَبُولِ وَلَمْ يَقْبَلْهُ أَنْ يَأْتِ بِحَالٍ لَا يَجِبُ لَهُ**  
 معنی واضح است و نیز در روایات سابقه از حضرت ابوعبدالله علیه السلام وارد است **إِنَّهُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ**  
**مِنْ كَسَلٍ مَسَامٍ قَلْبِهِ وَوَجَّلَ بِهِ شَيْطَانًا فَيُضِلُّهُ** و ظاهراًست که درین معامله که باینده کرده آمد بنده مضطر  
 بلخی بفعل محبت است قدرت طاعت و بندگی ندارد و طلق و وهم آنکه جز با عمل نیست داخل اینده در آن  
 در کار باشد بلکه بریل دل و خواستش نفس است که مقارن بر عمل میباشد از غیر و شمر کند اسه و لیسان و خطا و اگر در  
 معاف داشته اند اگر چه درین حالات صد و افعال شمر از بنده میشود چون بریل دل و خواستش نفس نمی باشد و لکن  
 بر بنیت نجه و شمر خبر اسید منند گو عمل نباشد فی الکافی للکلیفی عن الشکونی عن ابی عبد الله علیه السلام  
**قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَنِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ**  
 و وجه خیریت و شمرت همین است که مدار خبر و است و فیها ایضا عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال  
**إِنَّ الْعَبْدَ الْمُؤْمِنَ الْفَقِيرَ يَقُولُ يَا رَبِّ ارْزُقْنِي حَتَّى أَفْعَلَ كَذَا وَكَذَا مِنْ الْبِرِّ وَجُوعِهِ**  
**الْخَيْرُ فَإِنَّهُ أَعْلَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْهُ يَصِدَّقُ بِنِيَّتِهِ كَمَا أَنَّ اللَّهَ لَهُ**  
**مِنْ الْآخِرِ مِثْلُ مَا يُكْتَبُ لَهُ مِنْ عَمَلِهِ** ترجمه که گفت بدستی بنده مؤمن فقیر بگوید ای پروردگار من زود  
 ده مرا تا بگویم چنین و چنان انعام کنی پس چون دست خدای بزرگ بزر این سوال از فی صدق

نیست اولیست خدا بر این او از ثواب نقد کرده می نوشت اگر میکرد این را و اندازد یا و سمحه را محیط ثواب عمل کرده و این  
 چنانچه در باب الریا از کتب معتبره فصل مذکور است مِنْ ذَلِكَ مَا كُنْتُ مِنْهُ حَاجِبًا وَجِبَةً بِأَعْمَالِهِ نَحْوُ رَوَايَتِ شَدَّ عَنْ عَبْدِ بْنِ  
 حَلِيفَةَ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ كُلُّ رِيَاءٍ شَيْءٌ كَأَنَّهُ مِنْ عَمَلٍ لِلنَّكَاسِ كَانَ  
 ثَوَابُهُ لِلنَّكَاسِ وَمَنْ عَمِلَ لِلَّهِ كَانَ ثَوَابُهُ عَسَاكَ اللَّهُ تَرْجُمَهُ كَفَتْ إِمَامُ جَعْفَرٍ تَرْجُمَهُ بِرَبِّهِ  
 است بدین می که عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بر خدا و نیز در حدیث  
 متفق علیه است را ثواب فرموده اند پس معلوم شد که مدار ثواب عمل بر خواهش قلب است چون در حالت ندانست خواهش  
 عمل نیست آن نیز نیست و ثواب بعد مدتها و زمان طویل و فی الشکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کُنْ  
 بِالْقَدَمِ تَقَرُّبًا مَحْمُودًا بِشَيْءٍ وَافِئًا عَنِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَيْتَ الرَّجُلَ لَيْدَنِي فَيَدْخُلُهُ  
 فِيهِ الْجَنَّةُ قُلْتُ يَدْخُلُهُ اللَّهُ بِالَّذِي الْجَنَّةُ قَالَ نَعَمْ إِنَّهُ يَدْخُلُ فَلَا يَزَالُ مِنْهُ خَالِفًا  
 مَا قَاتَلَ نَفْسَهُ فَيَرْحِمَهُ اللَّهُ فَيَدْخُلُهُ الْجَنَّةُ تَرْجُمَهُ كَفَتْ بِرَبِّهِ  
 گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب و جنت گفتم آیا داخل می کند او را خدا بسبب گناه و جنت گفت آری  
 او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و بیزار از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را  
 و جنت و چون مدار جزا بریت و میل نفس و سخنان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبد خلق افعال نماید  
 و بر آن تجرود و طاهر باشد آری ظلم حق تصور می شود که خلق افعال عباد ابتدا و بشد بدون خواهش و اراده و نیز  
 مثل افعال الجمادات کما حرق النار و قتل السیم و قطع السیف و چون خلق افعال بندگان تابع اراده  
 و خواهش ایشان می شود و خلق درین اعمال یافتند و بحسب آن جزا بشدند زمین است محنی و اختیار خداوند  
 آیدیم پس بنگار این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهراً است که بنده را قدرت ایجادش نیست و حق تعالی  
 چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بر آن خواهش چاره می آید و جزا و جزا و خواهش آن است که این شبهه  
 با وجود اعتقاد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شبهه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهت  
 و الاجماع و ادعای وارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و تواس و جوارح بلکه وجود ذات  
 بنده که اصل الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخل نیست و بجهت  
 المقام آن است که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیار می شد و از حد اضطرار و التجب را باید  
 بود و در هر دو محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود و نیست بلکه محال است  
 که در جمیع المسلسل چون در شایستگی را قدرت بر خلق اختیار در غیر خود نیست عقل را به قیاس قسیدن این  
 و شش اراده افتد که اما بحد از آن که ششوا یب او نام و گرفتاری مالوفات صفحا حاصل می کند



چون نمی کند که مدار اختیار بر فعل بر وجود اختیار است نه بر ایجاد فعل و در ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خرد  
که بگریزد و شخصی او را با عروا یا بوی دیگر اطلاع بر خواشش و گشش یافته بر داشته تا مقصدش رساند پس بخت  
الطیبه عند العقل منسوب بآن غلام است اگر چه بهائت فعل از دیگری است و خواشش قلبی غلام از دیگری جلال  
فرق در اعتقاد اهل سنت و شیعه همین قدر است که اهل سنت اختیار عید را محض از هر دو جانب به فضل الهی  
از جانب فوقانی به خلق اختیار و از او و خواشش و سئلش و از جانب تحتانی بخلق فعل و شیعه اختیار را در از جانب  
فوقانی بفعل الهی اعتقاد کنند نه از جانب تحتانی و گویند که خلق فعل کار او است و برین جا عاقل را غور باید کرد  
که چون باب فوقانی اختیار در دست دیگری شد حیر لازم آمد و همان اشکال در امر جزا و ثواب و عقاب شد  
مفت بدست عقلیه که حاکم باشد تا ایجاد از ممکن است از دست دادن و باز در همان محل شیطان فواید  
چند لطیف داشته باشد و سابق بر روایت صاحب محاسن که برقی است و بر روایت کلینی منقول شد عن  
الحسن الکاهن انه قال لا يكون شئ الا ما شاء الله و اسرا د و عجب است از علمای شیعه باین  
که آیات مخرج قرآن را گذارسته و احباب صحیحیه را پس پشت انداخته بقبول شاعری جاهل تسک نموده از درین  
اعتقاد خود و صدق آیه که میوه و الشجره ای یسیرهم الغاوون گفته اند و روی الشریف المرتضی  
قال لغزو الدر عن الشوری عن ابی عبیده قال اخضع رویه و ذوالرمة عند یلال بن  
ابی بردة فقال روبة والله ما محص طایر فخر صا و لا فخره من سبع قرم صا  
لا یقضاه من الله و قد ریه فقال له ذوالرمة والله ما قد راه الله على الذی  
ان یاکل حلو یة عیایل حیران که قال روبة افیقدر ریه اکلها  
هذا کذب على الذی فقال ذوالرمة الکذب على الذی خذ  
من الکذب على الذی قال المرتضی هذا الخبز صیر فی  
قول له یا بعدل و ایتحاجه علیه و نصیه که انتهی کلام المرتضی ترجمه  
گفت خصوصیت رویه و ذوالرمة که هر دو شاعر بودند و یلال بن ابی بردة پس گفت روبة قسم به خدا لشکافه  
حیا نوری در زمین خانه و نه تراشیده است و زنده غازی که یقضای از خدا و تقدیر او پس گفت و از ذوالرمة  
قسم بخدا تقدیر نکرده است خدا بزرگ آن که خبر و بر شیعه و بچکان همسانه ترا گفت روبة آبا پس تقدیر خود  
نمودن را این دروغ است بزرگ پس گفت ذوالرمة دروغ بزرگ بهتر است از دروغ بزرگ  
اگر گفت مرتضی این خبر صریح است در قابل بودن او بعدل و حجت گرفتن او برین مذمت و نصرت او  
مذمت تمام شد غلام مرتضی و برین جا عاقل را تا مل باید کرد که فهمندان ایشان کلام ذوالرمة را که مراد او

و تمام فتوای است متبعی بالقبول نموده و او را درین پندیان سرالی حسین و آفرین فرموده اند نمی فهمند که ذوالرزمه شاعر  
 بهر وی را آن قضای حاجت بول و پرازداد است نمی دانست باین مطالب و فیه چه مناسبت و او را درین  
 متهم سایل اعتقاد بر خود و خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام او لغایت مختل و بی معنی است  
 زیرا که قوت گرگ از گوشت گوسفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گوسفندان دادن و آن قوت  
 خود را بر این ضعیف تر از سلاطین و اعیان قتل و جرح گوسفندان در دل دانداختن باز قدرت حرکت و دویدن  
 و رسیدن کردن کالیت و همه این امور بر تو اعد شیعیه علم می اند و لنعم ما قیل قل للذی یدعی ۲  
 العلم فلسفه حفظت شیئا و غابت عنک انشیاء ترجمه بگو مگر کسی را که دعوی میکند در علم  
 فلسفه فی بنی محقق را یا و داشتی یک چیز و برفت از تو چیز یا ثمر روی الشریف المرصی عن الاصحیح  
 عن اسحاق بن سید قال انشدنی ذوالرزمه و عنی ان قال الله کوننا کانتا  
 فعو کاین یا الکیاب ما یفعل لفره فقلت فعولین خبرا کون ففکال کوشخ  
 او یخت ایضا قلت عینان فعو کاین فوصفتهم ما یدیک قال المرصی  
 انما یخبر ذوق النعمه بهذا الکلام من القوال بخلاف العدل انکھی کلامه ترجمه گفت بخوان  
 پیش من ذوالرزمه این شعر و در چشم هم اند که فرمود خدا بمشوند پس شدند تا میر می کنند در عقلم آنچه تا میر می کنند  
 شراب پس گفتیم فعولین بگو که خبر کان است پس گفت اگر پرسیدی هم قابل تو پنج میشدی من همین گفته  
 عینان فعولان پس صحت کرده ام و چشم را باین گفت مرصی خبر این نیست که گزیر کرد و ذوالرزمه باین کلام  
 ارانکه قابل شود بخلاف عدل تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرصی که ازین کلام ذوالرزمه این عقیده را  
 نمیده حالانکه غرض ذوالرزمه آنست که اگر لفظ فعولین را خبر کان میگردد ایندم شوق کلام برای آن میشد که حق تعالی  
 و چشم معشوق را فتان و جاود گرد و عقل بای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را  
 تمام آوردم و فعولان را صفت عیان ساخته شوق کلام بالا صا که برای اثبات فتانی و ساحری و عقل بانی  
 و چشم معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه علی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق ادا  
 حبش است که حق تعالی آنها را بقدرت خاص خود و بهر تکیه بر خود آفریده و او را استعدا و پذیرفتن این مصوت  
 نبود و مصوره قدرت القامی این نقشش نه نیست حالا باید دید که شریف مرصی در کدام و از می افتاد  
 است ازین جا شاعر فیهی عالم بالا معلوم می شود و در تر از خلاف عدل در صورتیکه فعولین نه مصی می آورد  
 بحسب ظسما هر حاصل بود و زیرا که گفته و ساحری را نسبت بحق تعالی نموده بلکه بهر دو چشم معشوق نسبت  
 کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد محکم پس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر و فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار نماند در صورت رفع هم کسب نمی خلوات عدل معتقد ایشان است زیرا که  
 هیچکس از عقایدی گوید که خالق آشکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف  
 هر نفسی باید که چشم معشوق نیز خالق همین اعراض که نسبی است از موجودات عالم و شبه یک پروردگار باشند  
 حال آنکه امامیه نیز اشراک در حیوانات می گفتند و در جهادات و کلام شاعر محض سنی بر سبب الله است نه اراده منی نقیضی  
 هم چندان کلام شریف هر نفسی را ورنه نقل کردن و بران رونق نمودن بطایفه مضولی می نماید لکن غرض تنبیه  
 است بر نفوت دانشمندی این بنده گان و دقیقه فهمی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدوی چه  
 قسم است بر سه و پایی در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که ضحک انکشان و ملحه صیان است اول مرتبه  
 طایفه شیعیه امامیه علم الهدی لقب داده و بنادین و ابان خود بر صوابید او نهاده اند و در حقیقت این عقیده  
 ایشان مآخوذ از زمانه مجوس است که خالق شر در و قبا کج راسوای ذات یزدان می دانستند و او را شر یک  
 الوهیت می نمودند این قدر است که چو سیان زیاده بر یک شعر یک اعتقاد نمی کردند و ایشان هم موافقینند  
 هر یک و خرنای پاک را شر یک قدرت باری تعالی و خلق و ایجاد و اندر معاذ الله من ذلک و ذوق متوجه از  
 شیعیه قابل اندر به شکرت محمد و علی و خلفت و بنی چنانچه در باب اول گذشت و اسماء عیله قابل اندر به وسط عقول  
 نفوس و رایج و عالم مثل فاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آن که از باری تعالی عقلی معاد شد که نام بود  
 و کمالات او را با فعل حاصل نفسی صاورش که تمام نبود و کمالات او او را با فعل حاصل نبود نفس را شیان  
 تمام و کمال و نگه حال شد و به حرکت خود است که خود را تمام و کمال سازد و با ستغافه این صفت از عقل لاچرم  
 ب حرکت آمد و حرکت بدون آلات صورت نمی است پس اجرام علویه را پیدا کرد و آن مارا ب حرکت و در به حرکت حرکت  
 به وسط آن حرکت طبایع بسطه غصصیه و متوسط آن طبایع بسطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات نامه  
 به جان و نبات و حیوان اند و فضل این همه حیوان و فضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح فوائد  
 کتاب و غیرت است اما کتاب فقوله تعالی خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ  
 أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ وَقَوْلُهُ خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى  
 إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَقَوْلُهُ هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ وَقَوْلُهُ اللَّهُ خَالِقُ  
 كُلِّ شَيْءٍ وَأَمَّا الْعَجْرَتُ فَلَمَّا رَوَى الْأَمَامِيَّةُ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَرَوَاهُ أَبُو مَحَبَّةٍ أَيْضًا مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّا خَلَقْتُ  
 الْخَلْقَ وَخَلَقْتُ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ فَطُوبَى لِمَنْ قَدَّرْتُ عَلَى يَدِي الْغَيْرَ وَوَيْلٌ لِمَنْ قَدَّرْتُ  
 عَلَى يَدِي الشَّرَّ جَمْعُ شَيْءٍ نَوْشَالِ كَسِي رَا كَهْ مَقْدَرُ دَمِ بَرِ دَمِ دَمِ دَمِ دَمِ دَمِ

که مقرر کردیم بدست نوشته و در این روایت را بجهت مشارکت اهل سنت و ائمه اعتبار ننهادیم فلما روایت  
الکافی فی الکافی و غیره من الامامیه عن معاویه بن وهب عن ابی عبد الله علیه  
السلام انه کان یقول معاً ان حی الله تعالی انی موسی و انزل علیک فی التوریه انی انما  
الله لا اله الا انا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر و اجریت علیه علی ید من احب  
فطوبی لمن اجریت علیه و انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق  
و خلقت الشر و اجریت علیه علی ید من ارید و وکیل لمن احبک و  
علی ید الشر و غیره که ما می گفت از جمله آنچه می کرد خدا می بسوی تو می و نازل کرد  
بر وی در تورات اینست بدستی منو خدای نیست منجوسی بخیر من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم  
او بر دست من که توستم پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و تو خدای نیست منجودی  
بخیر من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم بدست او و شر را و علی بن ابی ایهیم بن هاشم  
ابو الحسن المقتدی صاحب التفسیر عن عبد المؤمن بن العباس که انصار ی عن ابی  
عبد الله علیه السلام قال قال ربنا عز و جل ان الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر  
و تروی الکلیه ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما  
انزل الله تعالی فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخیر و الشر فطوبی  
لمن اجریت علیه علی ید الخیر و وکیل لمن اجریت علیه علی ید الشر الی غیر ذلک عن  
الاخبار الصحاح المرویه فی کتبهم المعتمده الیه تعدونها اصل الکتاب ترجمه  
و در این روایات حضرات ائمه این مضمون را از کتب سماوی و کلام الی نقل می فرمایند ازین جهت فرقه امامیه  
و کبایه چشم پوشی کرده گویند که شر و محاصی و کفر و فسق مخلوق البلیس بنی آدم و بنی الجان اند و کاش بر  
همین قدر قناعت می کردند بحدیثات و طاعتات و خوبی نمانند و نسبت کنند و حضرت حق را و این مورد علی  
ندهند سبباً آنکه هذا جهنم و استنداد و علمای ایشان و زنا و بیل این اخبار و دست و پایی بسیار  
زود اند و بسا جل خلاص از این مخالفت کتاب و عتد زبیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب  
ایضیت و خوش نمی ایشان شود می گوید که ما و از چهره طایفه طبع است و ما و از شره منافقین و ایمان و کفر و طاعت  
و حبست گویم اول اینچنین را می بینیم بقیه کلام رو می کنند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجریت علیه علی ید الخیر  
و وکیل لمن اجریت علیه علی ید الشر این خبر را بر دست بندگان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا منصوص شد  
پس لمولی و بیل و بن خبر و خبر چه چنی دارد اگر زنی خوشش شکل در خانه شخصی دیده شد و طایفه طبع اقامه حالت

خوش عند الله صاحب آن خانه را چو حاصل شد و اگر جاشی در پیشگاه او بر سر کار بادشاهی بنظر آمد و بیل ملک  
و عقوبت عند الله چه نصیب آن پادشاه شود و و هم آنکه معاصی نیز بر دو قسم می باشد طایفه طایفه و طایفه  
طایفه مثل از نابازی صاحب جمال بلخ و دلال طایفه طایفه است و روابط با جاشی و پیشگاه ملک نظر پشویه  
سنا طایفه و همچنین طاعات نیز ازین دو قسم بیرون نخواهند بود و منوعیست بآب سر دور تاستان طایفه  
طایفه است و در ایام نبوت نبوی صلی الله علیه و آله طایفه پس این تقسیم نیز در پیشگاه فائده نکره و ازین باب اسما فی حاصل  
نشد همان حقی که سابق ازین تقسیم مفهوم می شد حالا هم می شود و همان اشکال که قبل ازین عنایت  
الائق بود حالا هم است مفهوم این دو کلمه بین طاعت و محضیت و کفر و ایمان نیست تا از اراده آن نفی را و  
آنها شود بلکه از آنها عام تر است و اراده عام خود و بلاشبستلزم دخول خاص است و حکمی که متعلق به عام  
کرده اند این است خوش نمی علماء و دانشمندان ایشان فائده از رئیس الفقهاء اهل سنت ابو حنیفه کوفی جزیر  
الله علیه و آله است که گفت قُلْتُ لَا بِي عَبْدَ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ يَا كُنْ رَسُولَ اللَّهِ هَلْ  
قَوْلُ اللَّهِ الْأَمْرُ إِلَى الْعِبَادِ فَقَالَ اللَّهُ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُقَوِّضَ إِلَى تَوْبَةٍ إِلَى الْعِبَادِ فَقُلْتُ هَلْ جَبَرَهُمْ  
عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ اللَّهُ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يُجَبِّرَهُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقُلْتُ وَكَيْفَ ذَلِكَ فَقَالَ بَيْنَ بَيْنَ كَلِمَةٍ  
وَلَا تَقْرِيضٌ وَلَا كَرَّةٌ وَلَا تَسْلِيْطٌ ثُمَّ جَمَعَ أَيْحَواله کرده است خدا کار بسوی بندگان  
پس گفت خدا بجزیر است از آنکه تواله کند بر بوبیت بسوی بندگان پس گفتیم آیا مجبور کرده است ایشان را  
بر آن کار پس گفت خدا عاقل تر است از آنکه مجبور کند ایشان را بر آن کار پس گفتیم این چگونه است گفت بین بین  
نیز بر روی و نه تواله اختیار است و نه ناخود است و نه برانگیخته است بر همین روایت اهل سنت بنا نهادیم  
خود و نهاده اند و در نفی خلق از عباد و اثبات کسب برای ایشان مطابق ارشاد حضرت صادق علیه السلام  
و از نه حالا همین روایت را بعینها از کتب شیعه اثنا عشریه نیز باید شنید تا صدق و کذب این سنت ظاهر  
بودی محمد بن یعقوب الکلیفی عن ابی عبد الله انه قال لا جبر ولا تقویض ولكن امریکه که می بیند  
فی رَوَى الْكَلْبِيُّ أَيْضًا عَنْ ابْنِ أَبِي هَاشِمٍ عَنْ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ وَرَوَى الْكَلْبِيُّ أَيْضًا عَنْ  
ابْنِ الْحَسَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرَّضَا خَسْرًا وَرِجَالَهُمْ رَوَايَتٌ مَذْكُورَةٌ رَأَى مَرَّحًا مَرَّحًا الْمُسْتَعْلَمَ  
اعلمای ایشان و بر پی تادیل افتاده اند گویند که مراد ازین امر بن خلق قوت و قدرت و تمکین بر فعل است  
نه و نه عمل را بجا و فعل اینقدر نمی نمید که سوال سبیل از چه بود جواب حضرات بزرگما شیعیه می بودند سوال از  
خلق قدرت و قوت بر فعل کدام ماقبل میکند که بدی البطلان است اگر کجی و بیایمی است و خلق فعل  
پس جواب حضرات را درین توجیه خود کلام نمودی سازند معاذ الله من ذلك و معذرتی این توجیه



علت بحث و افتراض موجود است و همان حرف در پیش که الله تعالی من ذلك بدی است که اگر شخص دشمن خود را  
که قصد قتل او دارد و معلول و مسلخ نموده و جرحه بزند که شخصی دیگر اغلام سلاسل او دور کرده و جرحه را در کشاوه و کار  
نیز بدست او سپارد و یکی را از غلامان خود بیاورد و بگوید که این شخص را امانت و بدو نماید بر قتل شخص اول و نیز بعضی کند برین  
کار آن شخص دیگر ظلم می کند کرده باشد و در حق شخص اول با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صحیح از کتب شیعه بر آورده  
در دست دارند که ماده تاویلی را ازین سخن قطع میکنند از جمله و ایستی است که صاحب فصول بن الامامین را در فصول او  
نهیج آن کرده عن ابراهیم بن عیاش انه قال سأل الرضا علیه السلام ان یخلف الله العباد  
ما لا یطیقون فقال هو اعدل من ذلك قال فیکدر و ن علی الفعل کما یریدون قال  
هو اعجز من ذلك ترجمه که گفت سوال کردم وی را از رضا علیه السلام یا تکلیف سپردند  
بندگان را آنچه ایشان طاقت او ندارند پس گفت ازین پس ایشان قادرند بر فعل خیر آنچه ایشان  
ایشان عاجز تر ازین درین حدیث صحیح نقلی قدرت صحیح فرمود و ازین جمله در نه درست سئل الفضل بن سهل  
علی بن موسی الرضا علیه السلام فی مجلس المأمون فقال یا ابا الحسن الخلق یجحدون  
قال الله اعدل ان یجبر ثم یعدب قال فمطلقون قال الله احکم  
من ان یجحد عبد و یکره الله الی نفسیه ترجمه پس گفت آن  
ابو الحسن آیا خلق مجبورند گفت خدا عاقل تر است از آنکه ببرد باز عذاب کند گفت پس با اختیار خود انداخته گفت خدا  
حاکم تر است از آنکه عمل گذارد بنیگان خود را و می گذارد و او را بطور نفس او و کاش داشتند ان ایشان مرده از عقل سلیم  
را کار غیر فرمودند و بنظر نمی رسیدند که اقدر بر شمر باز تعذیب بر آن و دخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل قدرت فعل  
درین باب نرفی است یا نیست اگر کسی چنین داند که زید عدد و عمر دست و عرق معمر دارد بر قتل او و طایفه بر این کار  
نیخواهد و نمی باید و اگر شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را نخواهد کشت و این همه را دانسته بدست او میبرد  
و او او را کشت و در حق عمر و یحیی صریح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از رو  
کتب جمعه ایشان با لایحه عملیه و طمع و موی باشد نفسی و خطابی که از حضور حضرات بسبب این مخالفت بایشان عداوت  
شده نیز از کتب جمعه ایشان باید شنید و یک دور وایت و دیگر هم از کلام ائمه و القیام حضرات بنابر فرموده صحیح باید دریا  
روی محدثان بابویه القنی فی کتاب التوحید باسناده صحیح عن ابي عبد الله علیه السلام انه قال  
القدریه مجرّمون و الاثمیه اراذله و ان یرضوا الله یعدله فان خرجوا من سلطانه و فیهم  
نزلت هذه الاية یوم یسحبون فی النار علی وجوههم ذوقوا مس سقرات  
کُل شئ خلقناه مبدؤ ترجمه گفت و گفته قدریه مجرّم است این است از خواستند که و



[illegible]

گذشت و تفصیلی و مجریه بر زمان بعثت نبی را واجب دانند و ثبوت را منقطع نه انکارند چنانچه این هم گشت  
 و اهل سنت هیچ چیز از این امور واجب ندانند و این عقیده شیعه نیز مخالف کتاب و غیرت است اما کتاب  
 پس آیات بسیار دلالت میکند بر وجود زمان حضرت که خالی از نبوت و انانیت است و نیز آیات  
 بسیار دلالت صحیح دارند بر ختم نبوت قوله فی القرآن وَ لَکِنَّ رَسُوْلَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّیْنَ وَ فی  
 التَّحْقِیْلِ یُوحَنَّا فِی الصِّحَاحِ الرَّابِعِ عَشَرَ قَالَ عِیْسَى الْخَوَّارِیُّنِ وَ اِذَا اَطْلُبَ لَکُمْ مِنْ کُلِّ  
 مِیْمَنَکُمْ وَ یُعْطِیْکُمْ فَادَّ قَلِیْطٌ لَیْکُمْ مَعَكُمْ ذَا اِیْمَا اِلَى الْاَبْلِ مَرْجُمِه  
 و من طلب خواهم که در برای شما از پدر خود تا به بخشد و عطا کند شما را تا قلیط تا باشد همراه شما همیشه تا اید  
 و فار قلیط در لغت عبرانی یعنی روح حق و یقین است و نام یحیی پنجمه است و جمعی گفته اند از نصاری و یهود و کثیری  
 ایمان شرف شده اند باین شهادت داده اند نعم ابوعلی بن ابی حمیس بن جرثمه الطیب صاحب کتاب  
 التَّوْحِیْمِ وَ الْمَسْنَجِ فِی الطَّبِی که در اصل نصاری بود و اسلام آورد و کتابی در رد و نصاری نوشت و آیات توبه است  
 و عبارات انجیل که در تحت پنجه یا و پنجه ظهور او خوانده بود و در آن ذکر کرده و اما اخبار ائمه درین باب پسین آمده  
 از حدیث اصحاب است و تمسک امامیه درین سلسله همان است که لطف واجب است و این امر هم داخل لطف  
 است و فسا و این اصل سابق گذشت حاجت اعاده نیست و اسما عملیه درین سلسله نبکات شرعیه  
 مسر و فیه از فلاسفه تمسک نمایند و گویند هم چنانکه در عالم علوی عقلی است کامل کلی نفسی است ناقصه کلیه  
 که مصدر کاینات است که ما تقدم می باید که در عالم سفلی نیز عقلی باشد کامل کلی و نفسی باشد ناقص کلی پس نسبت رسول  
 و تنبیح چون نسبت عقل کامل است و رایجاد و نسبت وحی و تنبیح چون نفس ناقصه کلیه است در ایجاد و تنبیح  
 شجرک افلاک نیز حرکت عقل و نفس است شجرک نفوس انسانی به سبب نجات و شکال درجات تجرک رسول  
 و وحی باشد و علی هذا در هر عصر و هر زمان این دو خلیفه عقل و نفس در عالم سفلی بدام باشد و بر عاقل پیشه  
 نیست که این همه خرافات او نام و فرخانات فلسفه تمام است و الا بود و عقل و نفس در عالم علوی کی سلم  
 الثبوت است باز اشتغال عالم سفلی به همه آنچه در عالم علوی است کی واجب و لازم و از حضرات ائمه الهی  
 و صف درود و کتابیه این عبارت متواتر است اَللّٰهُمَّ ذَا حُجَّی الْمَدْحُوَاتِ وَ دَاعِی الْمَسْهُوکَاتِ  
 اَجْعَلْ شَرِیْفَ صَلَوَاتِکَ وَ نَوَاحِی بَنِی کَاذِبَکَ عَلٰی مُحَمَّدٍ عَبْدِکَ وَ رَسُوْلِکَ الْحَاقِیْمِ مَا سَبَقَ  
 ترجمه با رضا یا هموار کننده زمین و غیره و مستور و منده بلند با لکن بهترین جهتهای خود و اقرانیده  
 ترین برکات خود بر محمد بنده خود و رسول خود ختم کننده ما سبق است و نیز در بعضی خطبه های آنجناب که در  
 امامیه متواتر است وارد است اَرْسَلَهُ عَلٰی فِئْتٍ مِّنَ الرَّسُلِ وَ طَوَّلَ لِحْجَةً بَيْنَ الْاَمَمِ اِلٰی اَنْ

قَالَ وَامِينٌ حَيْدُهَا خَيْرٌ مِنْ سُلَيْمٍ وَبَشِيرٌ رَحْمَتُهُ وَكَذَّابٌ نَقَمَتُهُ **ترجمہ**  
 فرستاد او را بعد سقط شدن پنجبرابران و در از شدن غفلت و در میان ایشان تا آنکه گفت  
 امانت و از وحی خدا و خاتم نبیین آن او و بشارت دهند رحمت او و رساننده از عذاب او و این خطبه چنانکه  
 بنی ختم نبوت دلالت میکند بر حقانیت و بر وقوع قدرت نیز دلالت دارد و وحی قدرت همین است که نه نبی باشد و نه  
 قاجم مقام او و اگر در معنی قدرت محض نبودن نبی منظور دارند لازم آید که زبان حضرت امیر بعد از وفات پیغمبر  
 قدرت باشد عقیده دوم آنکه انبیاء بهترین مخلوقات اند غیر نبی برابر نبی در ثواب و قرب و منزلت عند اللہ نیستند  
 شد چه جای آنکه از افضل شود و همین است مذہب جمیع فرق اسلام سوای امامیہ که ایشان را درین  
 سلمہ با ہم خرفشار بسیار است بر این قدر خود اجماع دارند که حضرت امیر بر غیر اولی الغرم افضل اند و از  
 پیغمبر کمتر از آن افضل نیستند و در حق اولی الغرم بعضی از اینها توقف نموده اند و این سلمہ حلی نیز از متوفیقین  
 است و بعضی حضرت امیر را برابر این با و اند و چون زیدیه درین باب روایت بر امامیہ نموده اند و روایات متواتر  
 خاص بر آنکه من قال ان ائمتنا من الانبياء افضل من الانبياء فهو هالك از امامیه نقل یعنی  
 حضرت امیر و مطہرین در کتب خود آورده اند الحسن را حاجت اثبات این مطلب از اقوال حضرت مرتضی شریکین  
 بنا بر التزم این رسالہ از کتب امامیہ نیز خبر می شنویم و روی الکلیف عن هشام الاحول عن زید بن  
 علی ان الانبياء افضل من الائمة وان من قال غير ذلك فهو ضالک **ترجمہ** بدستی که انبیاء بر ائمه از امامیه و مکرر که بگوید غیر از این او کراه است و روی ابن بابویه  
 عن الصادق علیه السلام ما ينقص علي ان الانبياء احب الي الله من علي  
**که ما یحیی نشاء الله تعالی** **ترجمہ** آنچه بخیر است و درین مطلب که انبیاء محبوب تر اند  
 بسوی حق تعالی از علی چنانچه باید انشاء اللہ تعالی و اما محافلقت این عقیده ایشان با کتاب اللہ پس  
 الظہر لیس و این سنن لاسی و در کتب نام قرآن دلالت میکند بر مصطفی انبیاء و اختیار و برگزیدن ایشان بر تمام عالم و  
 عقل نیز صحیح دلالت میکند بر نبی را واجب الاطاعت کردن و وحی بسوی او فرستادن و او را امر و نهی  
 و حاکم علی الاطلاق ساختن و امام را نائب و تابع او گردانیدن بدون فضیلت نبی برومی منصور نیست  
 و چون این محالی در حق هر نبی موجود اند و در حق هر امام منقود هیچ امام از هیچ نبی افضل نمی تواند شد  
 حال آنکه مذہب امامیہ و جمیع ائمہ همین است که از جمیع انبیاء افضل اند و تقدیم بنیدن بر صدیقین و شهدا و صالحین  
 در خصوص قرآنی جای دلالت می خدات این عقیده فاسد می نماید و همیشه قاعده امامیہ همین است که در فرق  
 آن قدر علومی کنند که اصول بهم می شوند چنانچه در البات جانب داری بنندگان آن قدر پیش نهاد می کنند





بعلم و میراث برسانید با علم اوله الغرر را و فضل داود را بر اینها و علم داود رسول خدا را صلعم آنچه نمی دانستند انبیاء و  
 علم داود را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین  
 لا یعلمون جواب ازین شبهه آنکه این خبر علی فرض الصقعه دلالت می کند بر زیادتی ائمه در علم و سنجایی  
 معلوم مرسلین زیرا که تا غیرین بر علم متقدم نظر و مطلع می باشد و چون شخصی در زمان متأخر باشد از علمای سابقین  
 بهائیه علم جمیع آن علمای را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر یا متقدم که احاطه ایشان بر معلوم معاصرین و متأخرین  
 صورت نمی بندد و ازین فضیلت خبری فضیلت کلی در علم هم حاصل نمی شود و چه جایی صفات دیگر و این را به شما  
 روشن کنیم بخوبی این زمان که مسائل کافیه و لباب دوائی و مضایف ابن مالک ابن هشام و از هر می و غیره علمای  
 سحر که سابق گذشتند احاطه نایب باشد به علم او و مسائل خور زیاد به بر علم هر یک ازین علمای مذکورین نخواهد بود و نیز که  
 هر یک ازین باب مسائل متفرجه و دیگر و کات طبع ای او اطلاع نداشت و مقرر است که الصناعات انما تکامل  
 بتلاک و تکامل هر چه به علوم چیزی نیست که کامل میشود مگر بهم رسیدن افکار و این بخوبی بر همه آفتاب  
 اطلاع حاصل کرده است و با این همه رتبه او در نحو بر هیچ یک ازین علمای مذکورین نخواهد بود و تا با فضیلت چه رسد  
 زیرا که رسیدن و علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل زاید لایکل آن شناختن و باطن و بقیه او را یافتن و استخراج  
 مسائل ناورد و بقوت الفحص نتایج کلام عرب اصدا فضیلتی است که اصدا استیجاب و مجرب بدان نمی رسد و علی هذا القیاس  
 منطبق بر این زمان را نتوان گفت که از اسطوره و البصر فارابی و ابوعلی بن سینا گوی ساقبت بر بوده است حالانکه  
 بر استخراج همه اینها اطلاع دارد و هر یک را ازینها التیه حاصل نبوده و طفلی که عروص سیفی خوانده بر خلیل بن احمد  
 بجز و فایق نمی تواند شد پس لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار عقل عند الله بر کثرت ثواب است  
 نه بر کثرت علم و الا فیصیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و موخلاف الایجماع پس لکن کثرت علم که موجب  
 کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زائده و همان علم او است و رآیه قل  
 هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و هر می را علمی که مدار اعتقاد و عمل  
 است بوجه اتم حاصل بود و اگر زیادتی و فضیلتی ائمه را یاد دیگر علمای باشد در معلوم دیگر خواهد بود و دلیل این  
 به ما آنکه اگر آن علم در بنی بوجه اتم حاصل نباشد از عمده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و عروص  
 از و چگونه بمجمل انجامد شیعه دوم مسلک کند بر روایت حسن بن کیش عن ابی ذر قال نظرنا النبی  
 صلی الله علیه و سلم الی علی بن ابی طالب و قال هذا الخیر الا قالین و الا خیرین  
 من اهل السموات و الارض خیرین و نیز روایت همین حسن بن کیش  
 عن ابی ذر عن عبد الله بن عباس قال حدثننا رسول الله صلی الله علیه

و سلم قال قال لي جبرئيل على خير البشريت من ابي فهدى كقصر جواب انك من روايات ازان جنس  
 است که مایه مغرورانه روایت آنها و حالت رواة اینها قسمی که هست سابق روشن شده است و مهند  
 نزد خود و اما سیه هم این به دو خبر از خبر اعتبار ساقط اند و سند درست ندارند زیرا که حسن بن کبیرش و من بعد  
 من الرواة همه مجامیل و ضعیف اند که ما فتن علیه علماء سراج الهمم و با اینهمه بر دعائی نشینند زیرا که مقتضی  
 بخیر اینها در مثل این عیومات در کلام رسول شایع و ذایع است اگر کما فکر کرده باشد مذقیاس بر جابا که دیگر  
 منظور و ملاحظه شود دو عام مخصوص حجت نمی شود و یا حجت ظنی است لا یغنی عن ترجمه اعتباری ندارد و یا  
 في الاصحاحات نيات مسلمنا العموم في الاشخاص لكن لا نسلم العموم في الاوقات فانه  
 ترجمه قبول کردیم که عام است در شخصان لکن قبول ندانیم که عام است در اوقات زیرا که این خبریت عامه  
 حضرت امیر و ارجیایان پیغمبر خود بلا شبهه و با انرا حاصل نبود و حجت آنکه پیغمبر از حضرت امیر افضل بود و در جمیع  
 بشعر و اولین و آخرین داخل پس مراد غیر آنوقت است و مراد از اولین و آخرین اولین و آخرین آنوقت اند  
 هو صحیح عند اهل السنة لانه افضل للبشر في زمان خلافته ولا يحد في رقبته ولا يسن اع  
 شبهه يوم تمسك كند بر روایت سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعري القمي و کتاب قصاص عن ابی  
 جعفر عليه السلام و بر روایت محمد بن يعقوب الحلي في الكافي عن ابی عبد الله عليه السلام  
 انما قال في تفسير قوله تعالى قل الروح من امر ربي هو خلق اعظم من جبرائيل وميكائيل  
 ثم يكن مع احد من مصفى غير محمد و هو مع الائمة في فقههم و سيد دهم  
 ترجمه روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل نبوده است با کسی که شنگان ترجمه را و با اینست توفیق میدهد ایشانرا خدا  
 استوار میدهد و ایشانرا اجواب آنکه در سند حدیث اول هشام بن سالم واقع است و حال و معلوم است که مجسمه حضرت  
 حضرت امیه بود و در سند حدیث دوم ابوالعباس است که خود اعتراف بکذب خود نموده به حضرت امه و فاشد اسم آن بزرگواران  
 کرده پس با محققه لکن فحواي این حدیث منافی عصمت پیغمبر و امه است زیرا که محتاج باتباع و موافق کسی است که خود  
 معصوم نباشد و لذا فرشتگان محتاج باتباع نیستند پس درین امر نقصان ظاهر از انبیا و اسبق جناب پیغمبر و امه را  
 حال میشود که آنکمال عصمت و شند خود خود موافق و سدید بودند و جناب پیغمبر و امه احتیاج باتباعی بود که در هر وقت ایشانرا خبر داند  
 و بر راه راست دارد و معاذ الله ازین احتمال فاسد و نیز گوئیم که بدون روح عراده پیغمبر و امه است  
 یانه ازین دو شوق یکی را اعتبار باید کرد اگر است پس انبیای سابق که روح همراه آنها نبود غیر معصوم با  
 و هو باطل بالاجماع و اگر نیست پس پیغمبر و امه معصوم نباشد و هو باطل بالاجماع که محتاج شدند باتباعی  
 روح و تفصیل انبیای پیغمبر و امه لازم آمد که آنها بدون مصاحبت روح معصوم بودند و اینها به حکایت

[illegible]

هر آسمان را حق معرفت پیغمبر و امیر المؤمنین علی حاصل بود پس حصری که در جبهه متسک بود و در و جهاد واقع است  
 باطل محض گشت و در بنجام شبح زاین باب بود بر اخیر از غدر و نقری چندی سرانجام نمی شود و نیز خبر اول صحیح است  
 بآنکه انبیا و رسل را اصل معرفت خدا که امیر الطاهر با حق معرفت خدا که امیر المومنین حاصل نبود و هر که معرفت خدا را با حق  
 حاصل نباشد قابل نبوت و رسالت چگونه خواهد بود و نیز خبر دیگر که دلالت می کند بر نفی حق معرفت از امیر الطاهر محض نیز  
 و من بعد هم که خلاف مذکور است چون حال ثبوت ایشان در باب تفصیل آمده بر انبیا هر طریق نموده معلوم  
 شد حال لازم آمد که علم ایشان در حق آمده و تحقیق و امانت ایشان در حق انبیا تفصیلی که لایق این رساله مختصر  
 است بیان نایم نام و در ایامان بسبب محال است و صاحب این فتره از روی انبیا در روز قیامت شمرند  
 که دو و در حق حضرات آمده و دیگر اولیا و صلحا است که اعتقاد بر یکی ایشان دارد از جاده اعتدال بیرون  
 سر و از جمله علم ایشان در حق آمده و تحقیق انبیا علیهم السلام است که گویند پیدایش انبیا طفیلی آمده  
 است و مقصود بالذات آن نیست پس باید بود و این بدان ماند که اصل را طفیلی نائب مقرر کنند و گویند که  
 نصب اصیل محض برای نصب نائب بود و هر خلاف عقل متسک ایشان در بنیاب روایت شیخ  
 مفید است یعنی محمد بن النعمان که است و هر یک مرتضی و شیخ ابو جعفر موسی است عن محمد بن الحنفیه  
 قال قال امیر المؤمنین سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اذا سئد الکلب یبک و انک  
 سئد الکلب و یبک لک انما یخبرک الله الجنة یا علی و لا الملائکة و لا الانبیاء و این خبر از  
 مقدمات قوم است بلا شبهه زیرا که در مفهوم لک که امتناع الشیء لا امتناع عنیه است توقف  
 و احتیاج نفی کالی برای ثبوت اول خبر می است و الا ترتب امتناع او بر امتناع اول معقول نشود و هر دوی  
 جدا از جدا نیست و وجود جمیع انبیا بر وجود آنحضرت و امیر صریح الاتفا است و اگر نفی باشد نسبت باباد  
 که اهرم و پیغمبری که داخل سلسله النسب اند و او پدر و آن هم نبوان ابوت نه نبوان نبوت چه جایز بود  
 که آن جماعه پیدا شوند تا نسل آنها جاری شود و پیغمبر نشوند و در حق ثانی که و جنت خود این قدر هم متصور  
 نیست بار خدا یا مگر بدانند که هر کل بحفظ ایشان باشد یا با امور باباد و حضرت ایشان و کتابت اعمال  
 ایشان و از جنت موافقی که مسکن ایشان و متعلقان ایشان باشد پس معلوم شد که اگر این خبر صحیح هم  
 می بود هر اوزان حق حقیقتش نمی شد بلکه من محض بیان عنایت حضرت حق است و در حق خود و در  
 حق حضرت امیر و آفته بابت خلق و ارشاد انهم هر دو طریق ظاهر و باطن که مانند اول جمیع میان و صحاب  
 آنجناب اند و مصدر ثانی جناب حضرت امیر است در غالب طرق و مثنای هر دو را که بجهت است و است  
 و است با پیغمبر از جمیع انبیا و او صاحب شکی است و این معنی مستلزم تفصیل حضرت امیر فقط بر انبیا است



از هر که تفصیل مجموع اشیا و دیگر مستلزم تفصیل احاد بر احاد هم نیست چه جای تفصیل احاد و مجموع  
 علوم و دین آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیای ایشان گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و این معنی هم صریح  
 خلاف عقل است زیرا که گرفتن بیایق بر انبیاء با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود و عیبت  
 محض است عرض از اخذ بیایق حضرت و اعانت و بیان مناقب و تشریح است و چون اتحاد زمان نباشد  
 این اخذ بیایق چه کاری آید و آنچه از اخذ بیایق بر بیان لغت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باینست  
 است که نفوس نبوت آنجناب و نفوت و شمایل آن عالی قیاب در کتب ما به نازل صریح بود و بودن  
 اهل کتاب در وقت حاجت اطهاران نفوس منقطع پس از انبیاء بیایق گرفته تا آن نفوس انفسهم بیعت با نبوت خود نمایند و از میان  
 گرفته تا آنجا که قرن آن نفوس را بر تخریب و تبدیل و تحط و از دروغ و حاجت اطهار نمایند بطلان امامت ائمه که در کتب انبیاء نازل  
 شده و دهم سابقه رایج گشت و نه حاجت به اطهار آفاقا و افراسا است بدین سبب قدرت ثابت میشود و چون نیابت  
 است و با اهل کتاب در آن باب مراجعتی واقع نمیشد و گفته ایشان را در نیابت اعتباری نبود اگر گرفتن  
 بیایق در بین امراض و رمی بود و بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان بیایق می گرفتند بلکه ابراهیم و ولاد عوی از  
 ایشان نوبیسانده مخوم بخوانیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و مارون که نه  
 خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غضب امام ائمه و تقرب و تسلیم آن و علی بود و متمسک این کرده  
 و درین علوم به حاصل روایت محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر  
 علیه السلام یقول ان الله اخذ ميثاق النبیین بی کایة علی ابن ابی طالب و نیز روایت  
 محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الرقی عن ابی عبد الله علیه السلام فی خبر طویلی  
 قال لما اراد الله ان یعین الخلق نذرهم باین یدیه و قال من انا فکان اول من اخطى معن الله  
 صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و الا یسمی فقالوا انت ربنا فسمی الله العالم  
 و الدین ثم قال السلام لیکم مکه و حملة علی و دینی و امانتی من خلقی ثم قال  
 لیس اذما قتلوا الله بالتر بوبیة و لیس لاء التفریب الطاء  
 فقالوا یعنه ربنا انیسر حرمه چون خواست خدا که بیا فرمید حق را بگویند  
 که ایشان را بروی خود و گفت من کیستم پس اهل کسی که گشتند رسول خدا بود و معلم و امیر المؤمنین و ائمه  
 گفتند تو پر و کارالی پس بر ایشان علوم و دین باز فرمود و فرشتگان را این جماعه را امانت علم من اندوخت  
 من و امانت من از مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید برای خدا بر یوبیب و برای این گروه  
 بطاعت پس میگفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و درین روایت و روایت سابقه اخذ بیایق

از طائفه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد مدائنه و طائفه  
است که اخذ میثاق طائفه معنی ندارد و ولید او ریح میثاق مدائنه داخل نشده اند زیرا که اخذ میثاق از مکلفین  
است که جنبه طاعت و عصیان هر دو در حق ایشان محمل است بخلاف مدائنه که لا یَعْبُدُونَ اللَّهَ مَا كَانُوا  
و یَفْعَلُونَ مَا یُؤْمَرُونَ است ایشان است اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین روایت  
اخریه ذکر میثاق انبیاء نیست مگر از لفظ نبی آدم که عام است نموده شود و مثل مشهور است ما کرم علیهم  
السلام و قد حَصَّ مِنْهُ الْبَعْضُ ترجمه میثاق نیست مگر پنج شده است از وی بعضی و نیز درین روایت اخذ میثاق  
طاعت منحصر همین در جناب پیغمبر و ائمه است و پس پس ایجاب طاعت انبیاء اولی الزم و غیرهم  
که بدلا شبهه واقع است ثانی الحال بطریق بدامصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این  
کرده است نیز در انیان شیخ ابن بابویه یافته می شود و وی ابن بابویه فی خیر طویل عن ابن عباس رضی  
الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه لما امری به و كلمه دیکه قال بعد کلام انک  
مرسلونی الی خلفی و ان علیا و لی امیر المؤمنین احدثت میثاق التبیان و  
ملا ینکب و جمیع خلفی یو لا یتد و احوال صفار و ابن بابویه در حال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم  
و غیره قسمی که هست روشن است و رکالت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراء است و معنی  
بل سنت را بفضل الله تعالی حاجت توهمین و قنوجت این روایات باناویل و توجیه این مقدمات ناموده  
زیرا که غیر بیعت مفضی که بر عمر شریفه ملقب بجلو الیدی است در کتاب الدرر الزری بر امی الصبح ابن لقب خود در  
تکذیب خبر میثاق سبأ لغوی تمام نموده و نیز مخرج و انوار آن کرده و گفته الله المصیب فی القیال مملو  
سومهم آنکه بنید انبیا اقتباس انوار از ائمه کرده اند و اقتضای آثار این بزرگواران نموده و هیچ مقول نیست  
که مستفاد چگونه اقتضای آثار متاخر نماید و از اقتباس انوار کند و اگر احوال ائمه ایشان را بوجی و اهل امام معلوم  
میشد پس چرا اصالت بایشان تعلیم طریقت نه نمودند و تطویل لاطائل چه ضرر بود که فلا نیان ابن قسم خواستند که  
شما اتباع آنها کنید مختصر این بود که شما فلاان و فلاان طاعت بجا آرید و بر صاحب عقل ظاهر است که اتباع آنها و متابعت  
انوار کسی را در نحو است که معرفت راه نجات و وصول به درجات بود و سطر با رعایت نساختمند هرگاه بایشان  
وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بدو واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود کردن چه در کار بود و نیز از روی  
توانخ و اخبار صحیحیه ثابت است که هیچ نبی نماز و روزه و زکوة حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شریعت  
نجم الدین ابو القاسم با جماع عباسی عالمی که بر عمر این گروه آئین و طریقه ائمه است نگرده و نه دست او از  
طریق رواج داشته پس اتباع آنها از انبیا چه معنی دارد و تمسک ایشان حین غلو هم همان ابان شیخ



بوست خانه چه قسم نوازند غلو چه آنگه گویند در چه حضرت امیر و امیر بالار از درجات انبیاست روز قیامت  
 خاتم النبیین شیخ ابن بابویه درین باب هم روایات وارفتنی معانی الاخبار عن خالد بن یزید عن  
 امیر المؤمنین قال انا يوم القيامة على الدارجة الرفيعة دون درجۃ النبی و اما الانبیاء  
 و النسل فدوننا على المسرقة ترجمه پس فروتر از ما بر زمینها باشند و فی الامالی عن  
 ابی عبد الله عن حید و امیر المؤمنین قال قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی  
 انت اخی فی الدنیا و الاخرۃ و انت اقرب الخلائق الی یوم القیامۃ فی الموقف بکسب  
 الحکما و روی سعد بن ابی العزین عن صالح بن عن سلمان الفارسی عن النبی صلی الله  
 علیه و سلم ان جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامۃ نصیب لک منبر عن مین  
 العرش و للنبیین کتفهم عن لیساء العرش و بین یدیه و یصیب علی کرسی الی حاکم  
 کراما الی غیر ذلک من اخبار المصلح علی الموضع فی کتبهم و بالقرن الاخر  
 صحیح هم باشند مفید در مآله تفصیل امیر بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاوین اخبار است که بهجت خان انبیا  
 بعض ال اظهار او را در بعض مواقع و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم نمی تفصیل لازم نمی آید زیرا  
 مصطفوی بالا جماع پیش از همه آمد و بهشت داخل خواهد شد و بر نی همراه است خواهد بود و تا از گاه تکمیل  
 صراط آنها را بگذرانند پس این است را پیش از انبیاء بهجت پیغمبر خود و قول بهشت نصیب خواهد شد و بالا جماع  
 تمام این است از انبیاء افضل نیست و این معنی را موجب تفصیل دهنن خلاف عقل و شرع و عرف است  
 و رکنه گاه در وازه از ک پادشاهی خدمتگاران و احشام امیری بر امیری به بهجت امیر اول مقدم میشوند  
 و موجب تفصیل آنها بر آن امیر نمی گردد و عقیده معلوم آنکه انبیاء از گناهان معصوم اند و همین است مذموب  
 اهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیح مفهوم می شود و از گناهان و معصیات معصوم اند و بعضی  
 صغائر از ایشان سهواً صادر می شوند که آنرا از گناهان و ذلالت و لغزش فهم الوند و چون گناه از غیر این  
 باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت  
 یا مباح بگناهی در آن گناه واقع می شوند و این حالت تشبیه است بحالت رهروی که قصد راه رفتن میکند  
 و بسبب قرب و مجاورت راه با سنگ یا گلی و لای یا پی او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبران را از  
 نامیده اند و غیر اهل سنت گفته اند که صغایری که دلالت بر خست و ذنابت طبع میکنند مثل وزیدن یکبار  
 یا کم کردن یکبار از حق کسی از پیغمبران بطریق سهواً و در نمی شوند زیرا که موجب سفر می گردند و عوام را از  
 اتباع آنها و نقص عرض بعت لازم می آید و الحق مرتبه نبوت و فاعله بعت مقتضی عصمت این

نیز که ابران است به چند وجه اول آنکه که اگر از انبیای گمان عهد اصاد شوند و امت مامور است باتباع ایشان  
 قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِيْ وَحُوْذِلْ عَنْكُمْ ذُنُوْبُكُمْ وَاللّٰهُ يَهْدِيَ السَّبِيْلَ  
 پس متناقص در میان دعوت قوی و فعلی لازم آید و دوم آنکه گناه کنند باید که باشد عذاب مغرب شدند  
 لَقَوْلِهِ تَعَالٰى اِذَا لَدُّنَا كَضَعْفٍ الْحَيٰوةِ وَضَعْفٍ الْمَمٰتِ وَلَقَوْلُهُ تَعَالٰى اِلَيْسَ الْنَّبِيُّ مِنْ يَّاكِبِ  
 مَسْكُوْنٍ يَفَاكِهِمْ مَبِيْنَةٌ يَضَاعَفَتْ كَمَا الْعَذَابُ ضَعْفَيْنِ و مغرب شدن خاصه باشد عذاب  
 استانی و حاله مغرب نبوت است زیرا که نبی شفیع است و شایسته نبی و بدی ایشان است و چون خود و کار  
 خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که داد نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین و جابرین  
 که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و از کتاب فواحش و خود به عمل می آرند و  
 از انبیای ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و سباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کنند مستوجب این احوالات  
 و عقوبات شوند و قد قال الله تعالى اِنَّ الَّذِيْنَ يُوْذَوْنَ مِنَ اللّٰهِ وَرُسُلِهِ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا  
 وَ الْآخِرَةِ وَ عَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِمًّا پنجم آنکه اگر گناه ایشان بر امت ظاهر شود و سنگینان  
 نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بیفتند بلکه من بعد تصدیق نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان  
 در اخبار و مواعد خود درست میگفتند خود چه امر ملک این کار می شدند فرقه یغیویه را از امامیه از انبیاء خیرین  
 صدر و زلوب را و آنچه این فرقه صراحت می گویند تقیه امامیه در پرده می سرانید که امور شنیعه و گناهان  
 قبیحه در کتب خود از انبیاء روایت کرده اند چنانچه عنقریب بگوئیم پس انشاء الله تعالی عقیده چهارم آنکه  
 انبیاء از دروغ گفتن و هتان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عهد آب باشد خواه سهواً خواه پیش از  
 نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیاء از روی تقیه و قول حضرت ابراهیم  
 را که ای صغیر منمود بر همین عمل کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیاء که از روی تقیه و ثلوق و اعما و با قول  
 ایشان نماند و عرض بعثت منتقض گردد و تقیه انبیاء اجازت نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بیند و  
 زیرا که در اول امر که هنوز عهد و ناصر می نمی باشد احتیاج تقیه بیشتر می باشد و چون در الوقت ایشان خلأ  
 حکم الهی ظاهر نمایند و از اندامی قوم تبرسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عنقریب تحقیق این مسئله بیاید  
 انشاء الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که کذب اکلیل است کذب اکلیل کذب است پس  
 هر از کذب بعضی حقیقی آن نیست بلکه تعریفیات را که نیست به فهم سر می ساسع مشابه بکذب می باشد  
 بطریق مشابه بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گفت عقیده پنجم آنکه انبیاء را معرفت و اجابت  
 ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرور است زیرا که جعل و وعده موجب کفر و نفاق است و معاذ الله





است چنانچه سبب انتقامی و قاحت و از آنجمله صبر و شکیبایی سبب یافتن جزع و بی صبری و علی هذا القیاس اگر چه  
 معطلی حقیقی این الفاظ هم در اینجا تحقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتار آن او نام را نیز  
 موافق معطیات و دویات ایشان نسلی می بخشند و تکلیف ترقی بصرف معطولات نمی دهند تا آن که اگر کسی معطل  
 بر اثبات مکانی علی قناعت کردند و نمی که پرسیدند این الله فقال فی السما همین قصه اعرابی را حضرت آمده  
 هم بیان فرموده اند و قد حفظ رجال من غیره است که یکجای اعرابی نام می نهی از پیغمبران اولوالعزم گرفتند و در طبع  
 ضلالت افتادند و رجال الهست من و من این قصه را یاد داشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در  
 روایات ایشان و روایات الهست و ازین غلط فحج میاید بر دکه دروغی غشی قریش و دیگر مشایب صحابه هم  
 همین قسم تبدیل اسما و القاب در حدیث ثابیل و صفات به وقوع آمده نوبت بجا رسانیده و این سبب است که  
 سیالانی این فرقه است در روایات وین که از هر کس و ناس اخذ علوم دینی کردند و هر گز محجب سخنان نرودند تا سه  
 نامه و متار و قلبی خالص حدیث و روایت دیگر از همین باب در حق حضرت یونس هم دارند و وی تکلیف  
 عَزَّوَجَلَّ عَزَّوَجَلَّ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَنْ یُؤْتِسَّ کَانَ یَقُولُ لِي فِي سَجْرٍ اَنْ اَتَرَ اَكَّ مُعَذِّبِي وَ قَدْ عَفَرْتُ  
 لَكَ فِي التَّرَابِ وَ حُجِّي اَتَرَ اَكَّ مُعَذِّبِي وَ قَدْ اَظْهَرْتُ لَكَ هُوَ اَجْرِي اَتَرَ اَكَّ مُعَذِّبِي وَ قَدْ  
 اَسْهَرْتُ لَكَ لَيْلِي اَتَرَ اَكَّ مُعَذِّبِي وَ قَدْ اَجْتَنَّبْتُ لَكَ الْمُعَافِي قَالَ فَاَوْسَحَ اللَّهُ إِلَيْهِ اَنْ اَرْفَعُ  
 رَأْسَكَ فَإِنِّي غَيْرُ مُعَذِّبِكَ فَقَالَ اِنْ قُلْتَ لَا اَعَذِّبُكَ تَعَذَّبْتُكَ مَاذَا اَلَسْتُ عَبْدَكَ  
 وَاَنْتَ رَبِّي فَاَوْسَحَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اَرْفَعُ رَأْسَكَ فَإِنِّي غَيْرُ مُعَذِّبِكَ فَإِنِّي اِذَا وَعَدْتُ نَعْدَا اَوْ قُلْتُ سَعْدُ  
 تَرَجَمَ بِهِ سَبِيحَةُ يُونُسَ مِي كُفْتُ وَ رَجَعْتُ خُودَايَا مِي مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ حَالِ الْوَدَّ كُفْتُ  
 بَرَايَا تُوْدَرِزِينَ رُوِي خُودَايَا مِي مِي تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 آيَا مِي مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 وَ هَالَا اَنَّهُ پَر هَمِير كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 سَخُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 وَ دَرِينَ خَيْرِ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 وَ بَارِئِي خَالِي اَزْ قَبْلِ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 يُونُسَ مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ  
 يُونُسَ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ مِ بَرَايَا تَوْعَذَابِ خُودَايَا مِي كُفْتُ

این خبر بدیهه از تقریرات رجال اینفرقه است که بنوع خود ایشان منقولش با دله قطعیه باطلح ناسمج هست  
و همین است حال روایات این فرقه که فی طایفه آنها منقول است و عقیده ششم آنکه انبیا معصوم اند از  
صدور گناهی که موت بران هلاک باشد المسمیه درین معقده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت  
روی الکلیه عن ابن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول و هو کافر یذکر الی المسمیه و یستحب  
لا تکلنی الی نفسی طرقة عین ابد اولاً اقل من ذلک فما کان یأثم برب من  
ان تحذر الله من جوارب حیثیه ثم اقبل علی فقال یا ابن ابی یعفور ان یقول نفس من مستحق  
و کله الله الی نفسیه اقل من طرقة عین فاحدث ذلک قلت فبلغه به کفر  
صلی الله علیه و آله فقال لا لکن الموت علی تلک الحال کان هلاکاً ثم کلمت شیعهم  
چون که گفتند و بر داشته بودست خود بسو و تسمان یارب مگذارم السبوی من یک چشم زدن گاهی و نه کمتر پس  
این سخن گفتن نبود و شتاب نیز از آنکه روان باشد اشک از اطراف ریش او باز میخورد بدین و گفت ای سب  
ابی یعفور هر آنکه از این سخن و اگر نیست او را خدا السبوی نفس او که از یک چشم زدن پس پیدا شد این ابتدا گفته آیا  
پس رسید به سبب این که خدا را تراشگی و نه گفت نه و لیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از  
نفس فراتر و در مقدمه حضرت یونس ظاهر میشود بدین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را  
گذاشته رفت و برین امر معایب شد و نیز در دعای بدر زدن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید انداخت و گویا  
نه نمود و ظلمه است که او را گناه نبندیم چه را باشد زیرا که نزد حضرت یونس قراین قویه قایم شدند بر آنکه  
ایشان ایمان نخواستند آورد پس و عامی فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان نرسید که مرا ایذا می شد  
خواهند رسانید و ملذذیب صحیح خواهند کرد که موافق وعده تو بود قورع نیاید ناچار که بجهت رفت و غنط حکم پروردگار  
نماند چون منصب انبیا پس عالی است بر همین قدر او را عتاب شدید شد و نادم و ارشاد فرمودند و حال آنکه  
اگر شخصی عذراهم یا نوکر خود را عامل کرده بر روی بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و معارضان آن دیه یا تو کمتری نمایند  
و تن باطاعت ندهند به من خواهی نوشت که قومی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهم فرستاد و آن غلام  
یا نوکر در آن دیه رفت و بمقتدر خود در ستمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها را صلوات باطاعت  
او ندادند و احکام او را قبول نداشتند بلکه در پی ایذا می او شدند و او را مسخره کردند و او انتظار حکم خداوند  
نکرد و خود را معنی در خواست مدد و فوج موجود فرستاد و خواوند بموجب وعده خود فوج عظیم خصیت نمود و پسندید  
چون از قصد فوج مطلع شدند و کلی البطله خصیه تر و خداوند دیه روان نمودند و توبه و استغفار فرمودند و پسندید  
اظهار کردند و قول و قرار دادند که آئینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام و نوکر برین امور اطلاق می ندارد



سر خود را می نمود پس نظر کن بسوی پای عرش من پس برو پشت آدم سر خود پس یافت استخوانی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آمین المؤمنین و زوجه فاطمه سیدة النساء العالمین و الحسن و الحسین سید الشبابة اهل الجنة فقال ادم یارب من هو کلام فقال عز وجل هو کلام من ذریعتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی و لو لا کم ما خلقناک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و الارض و انک ان تنظر الیهم بعین الحسد فخرجک عن جوار فیض الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التي فی الله تعاضها ثم جرد پس گفت آدم کیستند این گروه پس فرمود عز وجل ایشان از ذریعت من و انرا از نوازج خلق من و اگر ایشان نبودند ی پدید نمی کردم ترا و منی از ذریعت من و نار و نه آسمان و زمین پس خبر دار باش تا نظر کنی بسوی ایشان چشم حسد پس بیرون گفتم ترا از همسایگی خود پس نگاه کرد بسوی ایشان چشم حسد پس سلط کرد بر وی شیطان تا آنکه خورد از آن و خنثی گشت گروه بود خدای تعالی ایشان را و ایضاً روی بن بابوی معانی الاخبار عن المفضل بن عمر عن ابي عبد الله قال لما اسکن الله عز وجل ادم و زوجه الجنة قال لهما کاکم منها رغدا حیث شئتما و لا تقرکما هذه الشجرة فتکونان الطالین فنظر الی منزلة محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة من بعدهم فوجد اها اشرف المنازل من منازل اهل الجنة فقال ربنا لکن هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رءوسکم الی سائر شئی فرعلا و سها فوجدوا ساء الساء محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة مکتوبه علی سائر العرش بنور من نور انجبار جل جلاله فقال یاربنا ما اکرمکم بهذه المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم بک فیک فقال الله جل جلاله لو لا کم ما خلقتکم ما هو کلام خزنة علیه و انما فی علی سیری ایاکما ان تنظر الی الیک هم بعین الحسد و تمنیاً من لیتم عندی و محلهم من کرامته فقد خلا من ذلک فی نهی و عصیانی فتکونان الطالین فوسوس الیهما الشیطان فذلما بعد و حملهما علی منی منزل لهما فنظر الیهما بعین الحسد فخذ لا لذلک

ترجمه گفت هرگاه ساکن گردیدید بزرگ و بزرگوار و در جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از آن جنت بفرمانی از من چنانکه بخواهید و نزدیک شوید این درخت را انگاه باشید از گناه گذشتن پس دیدید بسوی مقام محمد بعد از ایشان پس یافتید آنرا بهترین مقامات از مقامهای اهل جنت پس گفت یارب کرم است این مقام پس از خدای عز وجل پدید آمد سر خود را بسوی پای عرش پس برداشته سر خود را پس یافتید نام محمد نوشته بر پای عرش



بنوازند و در کار جل جلاله پس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب است این گروه بسوی تو و چه شرافت  
 دارند بر پیش تو پس فرمود خدای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدائی کردم شمار این جماعه خزانده دار علم من اندر  
 امانت دارم از من دور باشد از ننگه نگرید بسوی ایشان بر چشم شک اندوگند و مقام ایشان را نزد من و هر چه  
 ایشان را از گرامی داشتن من انگاه داخل شود ازین سبب و شمع و نافه زانی من پس شود از طالمان پس و هر چه  
 انداخت بسوی ایشان شیطان پس بشسد ایشان را به فریب و بر انگشت ایشان را بر آرزو کردن مقام این جماعه پس  
 و پند بسوی ایشان چشم حسد پس بخند دل شدند باین سبب حالا در مضمون این دو ذریه عاقل را تامل باید کرد  
 که در حق حضرت آدم چه قدر امانت و تحقیق است زیرا که حسد مطلقا از مذمومات و قباحت است با جماعه جمیع اهل ملل  
 بخل خصوصاً حسد اکابر و خیار عباد الله و کبیره است از عمده کبار و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از  
 تقید خطا کید نام از جناب کبریا الهی پس در مذنب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست اینجا ابلیس را  
 کرد آدم و ابلیس را و خود را و همی آورد و بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس زیرا که ابلیس با آدم عداوت نمود و آدم را باین کار  
 عداوت پدری و پسر می در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت فطرت از محال است  
 عادی است پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن خست بود و منسوب گشت سعادت الله من ذلک  
 این است سعادت آدم و مذنب امامیه در حق العباد اما سعادت او در حق الله و ایشان پس از روایت دیگر فرج کنیم  
 روی محمد بن الحسن الصفار عن ابی جعفر قال الله تعالی لا آدم و ذریه اهل جهنم و ذریه اهل جنة علیه  
 اکتب لکم و هذا الحمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیایه من بعد  
 بعد از و کافه امری و ان المهدی یتقم به من اعدائی و اعدایه طوعاً و کرهاً  
 قالوا اقرروا شاهدنا و آدم لم یقر و لم یقر و لم یکن له عزم علی الاقرار به ثم جمعه فرمود خدا  
 هر آدم را و ذریه را که بر آورده بود از پشت او آیا نیست برورد کار شما و این محمد رسول خدا و علی امام المؤمنین  
 و وصیان او بعد از وی حالکان امر من آنکه مدعی انتقامم گردیدست و می از دشمنان من و عبادت کرده شوم  
 بسبب او بخوشی و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاهد شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را عزم بر اقرار این و برین  
 صحیح کفر حضرت آدم باشد انواع که کفر حیوان است لازم آمد و کفر پیغمبری که او را حق تعالی بدست خود پیدا  
 کرده باشد و روح خاص خود را در دو میداده و در حق او فرموده ان الله اصطفی آدم و عدا که اهل علم پس  
 او کرده چه قدر دور از دین و ایمان است و شتم لفظی را در بین امور فی الملهه حیت اسلام بخوش آمده  
 و در کتاب خود که ستمی پذیرد در بر است از کار غیر مباح نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و این صفات و  
 شیوخ او را از دایره ایمان بر آورده و بعد الحمد و محبت ازین فقره که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در حق

که محل عتاب بر آرم محض اهل شجره که گناه کبیره نیست بالاجماع که و انچه اند و از این امور واقع میشد لازم بود  
که محل عتاب همین امور را میگردانیدند و از آن خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل ابوبکر و عمر و عثمان و غیره نباشد و امی شد  
و انشأل این قبلی عتاب می کردند و این بدان ماند که شخصی پس شخصی را کشته باشد و فرمان عده او را انکار کرده  
باشند و از درخت خانه او بی پروائی او چند دانه سیوه چیده خورده باشند و در مقام عتاب آنهم معاصی را در یک  
کناره گذارند محض بر خوردن دانه چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلا در ذکر نیارد و با وجود عقل کل  
این معنی مستور نیست و در ترک عمارت و ابی دیگر از امامیه بر دهنده حضرت آدم و در کتب ایشان دیده شد  
روی الصفا را میگرداند و قوله تعالی وَلَقَدْ عَرِّدْنَا إِلَىٰ آدَمَ قَالَ عَهْدَ اللَّهِ إِلَيَّ آدَمُ فِي مَقَامِي  
وَالْأَمْرَ مَعِيَ تَعْبُدُ وَتَتْرُكُ وَلَمْ يَكُن لَّهُ عِزٌّ مُّكْتَسَبٌ هَكَذَا تَرْجُمَهُ  
گفت عمار کرده بود خدای تعالی بسوی آدم در شان محمد و امامان بعد از وی پس ترک کرد و نبود و او را عزم اند  
این جامه این چنین اند و اصل حقیقت این است که این صفه مردی بود از ملوک مجوس که نام جدا و غیرت بود  
و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت و خیانت موسی را در اصل نسل و باقی ماند ثابت از تاریخ  
تستر به تشیع می نمودند و دلیل صحیح بر این آنکه این صفه را و باقی از امامیه می آورد که در حقیقت در حق امامیه قدس می  
شکل اخبار مذکوره که هر سه طوایف ملئین از یهود و نصاری و مسلمانین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کبریت  
ایشان نزد پروردگار خود و واحد طهار ایشان بر عالین اجماع دارند و چون چنین روایات از امامیه در عالم بیشتر  
شود هر دم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان به اعتقاد و عقیده میگردند و انبیا علیهم  
و السلام راه یاب و بار عای مجوسی از روی دلائل ایشان بر آید و بجهت آنکه ایست بر خیانت این گروه مطلع شده  
اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل که حیض طهر و ح ساخته لکن شیعه را شیطان را نهی از پیوستن و این  
ضمانت گردانیده و این و ایمان خود را ضعیف بر روایات این بدو دینان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت  
این المیس آید و در باخته و مَنْ يُضِلَّ اللَّهُ فَهَآءَ لَهُ مِزَاجٌ عَقِيدَةٌ شَتْمٌ أَنْكَرَ مِنْ نَبِيٍّ أَوْ رَسُولٍ اسْتَعْمَلَهُ  
نه نموده و انما و امی ادکام الهی عذر نیارده و همین است نعت ابی اسنت و امامیه گویند که بعضی اولاد العزم از  
رسولان استغفار از رسالت نموده اند و فخلل بدعت پیش آورده و عذر مایبان کرده از انجمله نعت موسی است  
صلیه السلام که چون او را حق تعالی بماد سلطه کسی خود را فرمود و او را شاد نمود که آیت لَقَدْ أَكَلْنَا مِنْ حَمِيمِهِ يَابْنَ قُطَيْبٍ  
و هم فرعون در جواب گفت که مرا ازین کار معاف دار زیرا که من پیغمبرم از انچه مرا بدروع نسبت گفتند و از قبیل  
قال و گفتگ شوم و نیز زبان من بسبب گفتی که دادم و در تقصیر مطلب کوتاهی میکنند و نیز من تقصیر دارم  
و هم یکی را از آنها کشته ام و امیر و عرض او بکشند پس مار دهن را که بر او زن است رسالت ده و در معاف دار

و این مضمون را از آیات قرآن می برارند و از کلام الهی می فهمند حال آنکه استغفار از رساله منتهی است و مستلزم  
 عدم انقیاد و لامر الله و انبیا ازین امر معصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تنسک نیست بلکه همان آیات  
 عنده التعامل ایشان را الزام میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصدا و در قرآن منقول نیست که هر ازین کار  
 معاف دارد و محض تن نارون را رسالت و ده اینهمه خوش فحی این فرقه نافرمان است آری خوف از تکذیب قوم فرعون  
 و از آنکه قتل کنند چشمتان در رسالت و ولنگی و کوتاهی زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنابر استغفار و تحمل بلکه بر  
 طلب عون برائشال امر و تمهید عذر و در طلب معین و این خود عین حجت قبول است بچشما آنکه با دشتا شخص  
 برهمی معین سازد و آن شخص قتل رفقای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا ضعف حال خود  
 از جهت مال و منال مذکور کند و غرضش آنکه از حضور بادشاه با و مساعده عنایت شود و دوسر داران عذر بانجام  
 شایسته همراه او معین شوند پس این کلام او معنی دلالت قبول دارد و نه هر دو معنی آید و اجعل لی  
 وزیرا من اهلها روت ای شد دیه از سری و آشیر که فی آخری تفسیر این هم وارد شده  
 که غرض ایشان تشریک برادر خود بود و در امر رسالت نه دریافت از خود و نارون را محض خود ساختن و همچنین  
 اخاف ان یکذبون و اخاف ان یقتلک محض برای استدفاع بلا و استجاب حفظ از جانب  
 خدا بود و نه دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من سوء الفهم و سوء الظن لا یتیمانی حق  
 الانبیاء خصوصاً اولی العزم من الشریع عقیده هم آنکه معیوث الی الخلق کافه در زمان حضرت  
 پیر ویز محمد بن عبدالمطلب بود علی الله علیه وسلم من عند الله نه علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب  
 و حضرت جبرئیل امین خداست بر وحی از طرف خود با و وحی نیاد و در ادای رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم  
 است از سوء و خطا و یرین امور عظام و یرین امر غلطی هم نکرده و اشتباه او را واقع نشده و غایبه که سابق حالشان  
 گذشت در باب اول مخالفت این عقیده دارند و جبرئیل العت کنند و در نیی انصوص قرآنی و اخبار اهل علمیه  
 آورده خالی از ساجنی نیست و معنی اسکن هم نمیکند زیرا که چون تمت جبرئیل است قرآن و شریع همه از یر اعتبار  
 افتاده و اهل بیت جبرئیل منصب جبرئیل را نشان را شرف با و حاصل است خوانند گفت ناچار از توبیت و تحمل  
 نقل باید آورد که غایبه هم انقدر معتقد پیش بند می جبرئیل نیستند که در ان کتب هم نمت محمد و جبرئیل که آخر طایفه  
 سر و کاری شدنی است و اگر این احتمال هم پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکبر و ان و وسطه جبرئیل  
 بود و خصوصاً توبیت که یکدفعه ایشان را بلا و وسطه کسی در طور عنایت شده بود و کتب م الواح زبرجد  
 و آسمان و جبرئیل نمی توان شد فی التودیه فی السفر الرابع منه قال الله تعالی لا یر احصیه  
 ان لها اجر تلک و یکون من ولدها من ید فوق الجميع و ید الجميع منسبی الیه

یا الحسن و محمد فرزند صالحی را بر اسمی که با هر خواهر و برادر و خواهر بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه  
 و دست همه درازست بسوی او بجا می و اینست که این عبارت از آنجا است نزد پیرو هست  
 اهل اسلام را بر آن است نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده لَآنَ الْيَهُودَ وَكَانَ اِيَّاهُ وَنَ حَبِشِيلَ  
 و بدیهی است که از اولاد با جبرئیل هم شخصی که در وقتی از اوقات دست او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر و  
 بخشوع متوجه حضرت او باشند غیر از محمد بن عبدالله نبوده است اما علی بن ابی طالب پس در زبان خلفا  
 و دیگر لغات و خواب پوشیده نیست فی السفر الحاکم صیر صیر یاموسی انی صیر فی انی السما عیسی  
 نسیا لک یحیی اخرجهم و اخرجی فوکی فی فیه و یقول لکم ما اوصت به ترجمه ای موسی بن  
 خواتم انگیزت برای بنی اسمعیل بفری از خانه خود روان خواهد کرد ایشان روان خواهیم کرد و سخن خود  
 در روان او بگوید ایشان را آنچه حکم کنم آن و این قسم بنی لا بد از بنی اسمعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب  
 گاهی امر آبی نرسانید و نه قول خدا در روان او آمد بلکه خود را تابع پیغمبر وقت نمیداد و دانست پس  
 آن بنی نیست الا محمد بن عبدالله و فی لا یجیل و فی الصبح اخرج الرابع عشر من الخیل و فی حین  
 اتا فارق قلبه روح القدس لذلک یسئله انی بالشیء هو یعلمکم و یحکم جمیع الاشیاء و هو یدرک  
 صاقله لکم ترجمه ای که می بیند او را بسوی بن پیام من او علم کند شمار او به بخشد شمار همه خبر را و او را و دید  
 شمار آن جگفته بود بشمار و فی الخیل و فی الصبح اخرج الرابع عشر من الخیل و فی حین  
 حقا و یقینا ان انطلاقکم عنکم خبر لکم فان لم یطابق الی الی لم یکنه فارق قلبه و ان انطلاقکم  
 از رسالت به الیکم فاداما جاءه هی بعد اهل العالم و یکدیگر هم و یو یخبرهم و یو یخبرهم علی الخیر  
 و الی و فیه ایضا ان کلما کثیرا اریه ان اقول لکم و لکن لا تقدر ان علی قبوله و الاحتفاظ به  
 و لکن اذ جاء روح الحق یوشدکم و یعلمکم و یو یعلمکم جمیع الخیر لانه لیس  
 یتکم من تلقاء نفسه ترجمه کن من می گویم شما را حال تحقیق یقین که یقین من از شما بهتر است  
 شمار پس اگر من نرم بسوی پدر خود بیا بد بشمار فارق قلب و اگر نرم روان کنم او را بسوی شما پس هرگاه و بپاید  
 مسخر کند اهل عالم را و شفا کند ایشان را و توجیح کند ایشان را و واقع گرداند ایشان را بر کار گناه و کار نیک  
 و در هر سرنیکه هر کلام بسیارست ضرورست که بگویم آن را بشمار و لکن شما قیدت ندارید بر قبول او و یا گرفتن  
 او و لکن هرگاه بیاید روح حق ارشاد کند شمار او بیا مسوزد و رساند شمار همه خبر را که او سخن می گوید از جانب  
 نفس خود و در روز نامقدس محمد بن عبدالله نیز واقع است احتمال شبهه را از اهل را می کند فی الزبور سوا

نسخه محفوظه عند الهی و یا احمد قاضی الرحمة علی شفقتک من اجل الشکاک علیک و قد قیل  
المستیفات بماءک و حمدک الغالب و نورک کلین فان ناموسک شریک معقود و هیبة یمینک  
سها ملک مسننه و الامم یحرون تحتک کما حق جاء الله به من الیمین و التقدیس من جبل  
قارآن و امتلاک الارض من محمد احمد و تقدیس به و ملک الارض و مراقب الامم  
ای احمد جاری شد رحمت بر لب های تو ازین سبب برکت می دهیم بر تو پس حایل کن شمشیر بر که روشنی تو  
و ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آنکه احکام تو و مشربیت تو مقارن است به هیبت و  
تو تیر های تو تیر است و است به جاری شوند زیر حکم تو نوشته است است آور و او را خدای تعالی آیین  
تقدیس از کوه فاران و بر شد زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک شد زمین را و کرد و نهامی استان را  
و موضع اخر من الزبور انما القدر کسفت السماء من بهاء احمد و امتلاک الارض من حمد احمد و ترجمه  
بر آئینه کسوف یافت آسمان از روشنی احمد و بر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و مبعوث  
و لب نفوت و شمائل نبی آخر الزمان و اخراج کفار فریشت او را از وطن خود و محل هجرت او بوجهی خبر سید اند  
که بسبب تعصبیات و تقدسات احتمال شرکت ابامی مرقوع و منفی گشته کلی منحصر فی فرد و احد شده بود و بنا  
در وقت ظهور آن عالی جناب آن صفات را بر منطبق بلکه منحصر در شناخته پاره در رتبه انقباض و در آمدند و بر  
و عده نصرت و ایداد و وقت مهم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجماء قبل از رسیدن وقت بهار القیام  
شافتند و نیز در وقت تولد علما مالی که ظهور آمد و نظم احجاز و اشجار و اخبار کا چنین مهت هم اله جن آور آمد  
و هندگان و بانگ زون اصنام و شیاطین هم چنین در وقت نبشت آنچه وقوع یافت احتمالات و بکر را مسند  
ساخت باز ظهور معجزات و تعجبات و دعوات و ایداد و نصرتی که بجه در پی از جناب الهی با و اتباع او میسر شد  
و انوار که از دور عالم منتشر و بانی ماند دلیل اتی تخصیص او گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و شبهه و در  
جبریل موقت تخیل و مشوم می شد که مدار رسال وحی و تعیین موجی الیه محض بر نمودن تصویر اومی شد و ذکر نام  
و نشان و نفوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تمبیه بر این شبهه نمی توانست  
کرد و این همه شقوق بدینیه البطلان اند و معند ما شایست صورتی در میان آن جناب و حضرت امیر مومنان  
مخبرین از شیعه و غیر شیعه که حلیم هر دو بزرگ را ولایت کرده اند باطل فی اصل است اگر غرایب و ذبا به طریق  
خرافات ادعا نمایند یقین غالی و ظنین ذبالی بیش نخواهد بود و عقیده ادهم آن که آن جناب غلام لیسین  
کلابی بوده جمیع فرق اسلامی همین قابل اند الا چند فرق از شیعه مثل خطابه و تعمیه و منصوریه و شیعی  
و مفضلیه و سبیه که به پرده مخالفت این عقیده از در چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذر



و اما سیه هر چند بظاهر ختم نبوت آن جناب افراز کنند مکن مریده به نبوت ائمه قایلند با کرامه و بهر دو برتر گزشت  
 از ایند یا شمارند یا خیر و در همین باب به تفصیل گذشت و تفویض امر بحلیس و تحویم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت  
 است برای ایشانات نمایند پس معنی سکر ختم نبوت انمیکدل علی ذلک ماکذوا له الحسنین بن محمد بن  
 جهم بن العقی فی التوادیر عن محمد بن مسکان عن ابی جعفر قال کنت عند فاجس بیت  
 اختلاف الشیعة فقال یا محمد ان الله تعالی لم یزل منفر ایا لو حده انیة ثم خلق محمدا  
 وعلیها واطهیه و الحسن و الحسین فمکشف الف دهر فخلق الاشیاء و انشأهم لهم خلقها و اجری  
 حکمهم علیها و قوض امورهم الیهیم یحلون ما یشاءون و یجری مومن ما یشاءون **سحر**  
 بود من ترا و ابو جعفر پس سخن را ندیم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد بن مسکان بهر شیئی خدا تعالی همیشه  
 بود تنها بهر حدایت باز آفرید محمد را و علی را و پس درنگ کردند نه را و هر پس آفرید چیز بی و دیگر نمود ایشان را  
 پیدایش آن خیر و عاری کرد و طاعت این جماعت و سپرد کار بی و دیگر طایف بسوی ایشان طلال گشتند  
 هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند و ماکذوا له الحسنین بن محمد بن الحسن بن المثنی عن  
 ابی عبد الله قال سمعت یقول ان الله تعالی اذن رسول الله حتی قومه علی ما اراد شخو  
 الیه دینه فقال ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانهوا و ما کفر من الله فاعط  
 الی رسول الله صلی الله علیه و آله ففقد فنی حنه السکنا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام  
 جعفر صادق هر آینه ندای تعالی آموخت رسول خود را آنکه رهت کرد او را بهر طوریکه خواست باز حواله کرد  
 بسوی خود و بن خود پس فرمود هر چه بدد رسول شما پس بگیرید و هر چه منع کند از ان پس باز نایند پس هر چه  
 خوا که کرد خدای تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و چون بهر دو روایت موقوف و مقرر شد  
 زیرا که حسین بن محمد از صفادایت میکند و مرسل را بیشتر در کتابها خود می آورد قال النجاشی ذکر کذا اصحابنا  
 یذکرک **لک** ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد با ان مابین صفت و محمد بن حسن بن محمد است که احوال  
 مذکور روایت او را جدا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند مجسم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت  
 اول در فو فیض امر دین به پیغمبرین است تا بدگری چه رسد به کجاست صحیح آن است که امر تشریع موقوف به پیغمبری است  
 زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و الهی گری است نه نبات خدا و نه شرکت در کار خانه خدا و اینچنین که  
 خدای تعالی طلال و حرام فراید آنرا رسول تبلیغ می کند پس از طرف خود اختیار می نماید و اگر تفویض  
 دین به پیغمبر شد او را عتاب چرایی شد حال آنکه او را وضع بسیار مثل افتد از اساری بدو و تحریم  
 ماریه قطیه و آون و اذن منافقین و شریک از غزو و تنوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده

و در بعضی جاها که پیغمبر در شناسی بیان حکم به تقریب سوال سالی یا وقوع واقعه فی الفور بنی استثنایا  
 تخصیص فرموده مثل **اَلَا اَنْتُمْ وَ مِثْلُكُمْ** و لا تخشون من احد بعدا که و مِثْلُكُمْ  
 لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجِلْتُمْ فَرْجَتُمْ فَلَا تَكْفَايْتُكُمْ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوَجِلْتُمْ فَرْجَتُمْ فَلَا تَكْفَايْتُكُمْ  
 اگر بگویم آری برانید واجب شود و تا ائمه تفویض بدان متسک می جویند پس در حقیقت از باب تفویض نیست  
 بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج سه لایحه یا قیاس خلف استنباط آن حکم می فرمود و در بعضی مسائل می سود و خجاست  
 بی لازم عمل و حق است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعی استنباط حکام نمود و فتوی بدین مذهب می نمود  
 که سایر مجتهدین درین شرک اند و اگر مسلم داریم پیغمبر تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذهب مرجع است  
 پس ایما را درین منصب شرک نمودن خلاف اجماع است و الا با اینکه در عمل روایات از ائمه و پیغمبر برابری شدند  
 بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک از ایشان موجب شرع است بر این تقدیر پس در بیان روایات متعارضه  
 احتیاجی در توفیق نیست و در تکلیف خطافات در آن نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جای  
 نمیشد زیرا که هر یک از ایشان بصورت قوی یا شفعه یا زمانی مراعات نمود و تشریح کرده است و آن مصالح است و تشریح  
 است تا در جای دیگر نیز در وقت آن مصالح حکام مختلفه را جاری نمایند پس تعطیل حکام شرع لازم آید و **اَللّٰو اَزْهَمُ كَلَوَ**  
**بَا طِلَّةٌ عِنْدَ اَكْهَامِ مَبْنِيَةِ اَيْضًا اَكْلًا اَلْمَلُوقُ** و نیز اگر تفویض امر دین به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد و ایستادگی  
 در جواب حکم تا آنچه اولی و ارجح باشد قرار دهند حال آنکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد واجب نیست و نیز ائمه قاطبه  
 روایت حلال حرام را با خود میبرد و تفویض اوست چنانچه در این اصل است فاسد که متشابه فاسد است و نیز در انتفاک  
 ختم نبوت است در حقیقت صحیح می آید و عقیده می آید و هم آن که معراج حق است و مخصوص است بنجام النبیین صلی الله علیه و سلم  
 و هر یک از اهل عصر شرک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان درین نبود و همین است مذهب اهل سنت  
 و ثابت به نصوص کتاب و عتره قوله تعالی **سُبْحَانَ الَّذِي اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَى الْمَسْجِدِ الْاَقْصَى وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَ لَقَدْ سَرَّاهُ نَزْلَةً اُخْرٰى اِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى لَقَدْ رَاٰی مِنْ**  
**مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ اَلْكَوْكَبُ** و اقوال عترت در بیان قصه معراج و کتب امامیه بعد از آن  
 رسیده و نقل آن موجب تطویل است و درین عقیده و نیز که تفرق شیعه مخالفت دارند با امامیه و پیغمبر ائمه  
 اصل معراج را انکار کنند و به شبهات فلسفیه و استبعادات مادی در سرعت حرکت خرق سموات  
 متسک نمایند حال آنکه نفس قرآنی بطلان آن ناطق است اما سرعت حرکت پس در حق عرش لتبصیر  
 که در یک لمح از زمین بشام رسید مخصوص است در سور و عمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار  
 بران دلالت صحیح میکند قوله تعالی **اِذَا السَّمَاءُ اَنْفَطَتْ وَ اِذَا السَّيِّدَاتُ**

انشقت و نیز خرق و قی لازم آید که آسمان ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه لیل ثلثه است تا با اصول اسلامی چه رسد و تصور مخصوص بودن معراج را بنجامت الالبابا انکار کنند و گویند که ابو منصور علی بن محمد خود در غیظه با آسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست بالید و در باب اول گذشت و این ابو منصور علی بن محمد بن عیسی که او را حضرت صادق علیه السلام طرد و اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز دست برداشت برای خود شد و افترا را بابت امامیه با هم مختلف اند بعضی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دید این جناب پیغمبر بر عرش و دید سبحان الله جانیکه جبرئیل مرقب را گنجایش مرافت آن جناب نبوده باشد بشری را چه امکان که شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین دیدن آنچه بر عرش دیدند ممکن بود پس پیغمبر را صلوات الله علیه و سلم گفت مشقت این سفر طولی چه امید دارند مگر بصیرت او معاذ الله شکورشی داشت که از دور می توانست دید و تسکین این فرقه بروایت این بابویه است **فِي كِتَابِ الْمَعْرَاجِ فِي حَدِيثِ طَوِيلٍ إِنَّ عَلِيًّا كَانَ لَيْكَةً الْمَعْرَاجِ فِي لَحْنٍ وَ لَكِنَّهُ سَأَلَ مِنْ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ مَاذَا أَلَيْسَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ** و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان **إِنَّ عَلِيًّا كَانَ عَلَى نَاقَةٍ مَرَّتْ فِي الْجَنَّةِ وَ بَيَّيْنَهُ لَوْ أَنَّ مُحَمَّدًا وَ حُكَّاهُ شَيْعَتُهُ إِلَى الْخَيْرِ مَا سَبَقَ نَفْلَهُ وَ قَدْ سَبَقَ أَنَّهَا نَقَاطُ فَتَسَاقَطَا** و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرک است با پیغمبر در معراج حاصل میشود پس او را نسب همین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه ایست از امامیه عقیدت شرک حضرت امیر و اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون به موسی بود و حال آنکه لفظ خاتم النبیین در حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت نهد که حضرت امیر بعد از رحلت جناب پیغمبر صلوات الله علیه و سلم تا مدت شش سال در قیامات بود و غزل نبی از نبوت محال عقیده و او از دهم آنکه مخصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر معانی ظاهره اند و تبعیه از امام علی و خطابه و متصوریه و تفسیر و باطنیه و قرآینه و زبانه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از وضو و تیمم و صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و حشر و ارشاد شده بر نظام آن محمول نیست بلکه اشاره است بجزای دیگر که انرا از اجزای امام معصوم ندانند پس نزد این فرق اعظم نقیض که کتاب الله است قابل تسک نهادن چنانکه سبیه گفته اند که وضو و الوالات امام است و تخم اخذ از ما ذنون و غیبت امام و صلوة عبارت از ناطق سخن که رسول است **بَلَدِ لَيْلٍ الْقَبْلَةُ تَنْفِي عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ** و زکوة عبارت از تزکیه نفس به معارف حق

و کعبه نبی است و باب علی و صفاء و مرد و حسین و جنتان مردمانند و تلمیذ بابت دعوت امام و طواف حجگاه کعبه عبارت است  
از سولات ائمه شیعه که بنیامین لفظاً با اشتراک می باشند و شریعت سابق را تا آمدن لایق برپای دارند  
و جمله عبارت از افتخار ابرو و ایمه و کعبه و طواف و غیره و این عبارت از جمله عبادت است و این عبارت از جمله عبادت است  
و شق کالیف بر شستن و غسل و طواف و طایفه نیز ازین قسم خرافات و بدایات بسیار دارند و عمل نظایر را  
و شمن اند و لعل اقل حجاج و حرم و نسب رسول شان نمودند و حج را سو و را کرده بودند و او را بر خاک تیری  
از خاک ریزهای کوفه انداختند و همه این با با حیات محارم و محرمات قایل اند و بر قبیله اکثر بنیاد را انکار کنند  
هم نمانند و باطنیه گویند که صوم و صلوة و حج و زکوة ائمه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلثه است و روز ماه  
یضآن بدقه غمگست و خطابه و منصوریه و عمریه و جنابیه گویند که فرائض مذکوبه در شریعت نام  
مرد است که ما را به دوستی شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که با اید شمنی شان فرموده  
اند و منصوریه و زرار امیه جنت را ناول کنند با نام و ثار را بد شمنان او مثل حضرت ابو بکر و عمر و معاویه گویند  
که جنت نعم دنیا و ثار آلام دنیا است و دنیا را فخر خود بود و در زمان مطیع باشند این فرق را با وصف  
این شعوری که دارند غلبه و تسلط مصل گشت و عالمی را گمراه کردند تا خبرت عاقلان باشد آخر  
بهست ترکان جنگیری طعن تیغ انتقام برور و کار گشتند و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله  
تعالی و الْقَوَّافِئَةُ لَا تَقْصِدُ بَنَی الْكَافِرِیْنَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَلْفَةً عَقِیْدَةً سَیْرَ وَجْهِ  
آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ایک را بر کس بهیم رسالت نفرستاده و وحی نازل نشده اگر چه  
بدون معاینه و مشاهده بلکه بجز و سماع صوت باشند اما می گویند که حضرت امیر را این منصب بود و بخی  
انجباب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی انبیا همین بود که رسول ملک شایه می کرد و انبیا  
او از او می شنیدند و صورت او می دیدند و ای الکلیف فی الکافی عن السجاده و ان علی بن ابی طالب  
كَانَ مِنْهُمْ وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ إِلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ فَيَكَلِّمُهُ وَيَسْمَعُ الصَّوْتُ وَلَا يَسْمَعُ الصَّوْتُ تَرْجُمُهُ  
بنیکه علی ابن ابی طالب بود و وحی و محدث آن کس است که می فرستند خدا بوی او فرشته را پس کلام  
می کند با او وحی شود و او از وحی مبد صورت به و این همه را از کاذب و مفتریات این قوم است  
و همه از منافض است بروایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از انجبا آنکه حضرت پیغمبر  
عز و جلالها انما ناسی که یقینی بعینی من النبوة و الا المباشرة است و از انجمله آنکه  
باری قلمی نازل فرموده بود و ختم نخواستیم و سب بسوی پیغمبر زمان و انجباب با سیر ساند و هم  
حضرت امام حسن و هکذا و هکذا الی المسحوقی و هر ساین لایق را وصیت می کند که کتب نام

را از این کتاب نمک نماید و بجهنم آن عمل کند علم ایمه از همان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستاد  
 فرشته خوانند و او از چراغ افتد و عیث در کارخانه الهی محالست و طایفه از امامان و عارفان مصحف  
 قاطعه نمایند و گویند که بحضرت زهر العبد از رحلت پیغمبر وحی می شد و آن وحی را حضرت امیر جمع نمود و مصحف  
 قاطعه نام نهاده و اکثر قاطع آیت و فتن این است و آن مذکور است و ایمه از روی همان مصحف مردم را  
 بر اجتناب غیب مطلع میکردند و مختار به از شیعه ادعای وحی بسوی مختار تقبی که حال او در باب اول گذشت  
 می کنند و بعد از اسماعیلیه و فاضلیه و غیره و تجلیه صراحتی نبوت از زوال وحی بر پیشوایان خود دارند  
 کتاب آخر فی الباب الاول عقیده چهارم آنکه تکالیف شرعی بعد از وفات پیغمبر مرتفع نشده و بخوانند  
 معزیه و منصوریه و حمیریه از فرق اسماعیلیه بخوبی اتفاقا جمیع تکالیف شرعیه نمایند به حکم امام وقت چنانچه  
 ابو خطاب که نامش معروف است جمیع تکالیف را از تابعان خود بتمام نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و  
 ترک فرائض امر نمود و منصوریه گویند هر که با امام وقت در جور و از و جمیع تکالیف خود و بخود ساقط گشت  
 هر چه خواهد کرد و باشد زیرا که جنت عبارت از امام است و بعد از وصول بحجت تکلیف باقی نمی ماند و حمیریه  
 گویند که امر شریعت منقضی بوقت است اسقاط تکالیف و زیاده و نقصان در آن بدست او است حسن  
 بن العادوی بن زرار بن المستنصر که در قرن پنجم انحراف بود او یا حجت وقت میدادند اسقاط تکالیف و غیره  
 بصیحت و البته حکم تحلیل محرمات و ترک فرائض نمود و عقیده پنجم آنکه امام را میرسد که حکمی از احکام شرعی  
 را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریه بلکه سائر امامیه و حمیریه آن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده  
 ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نایب پیغمبر است و در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغییر و تبدیل احکام  
 اگر دخلی باشد مناقض پیغمبر و مخالف او بود و نایب او بدست است که امام بلکه نمی شارع نیست شارع حق تعالی  
 قوله تعالی شرع لكم من الدين ما وصى به نوحا الود كل جعلنا منكم شيعه  
 و منها جاعا و جابجا و حق کسانی که قبل تحریم مجایر و سوایت و دیگر ماکولات و تحلیل صیغ شترال  
 و کک کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چنان  
 نبی را بخود می نمود و نسخ حکمی از احکام را چگونه این منصب حاصل تواند شد که شرک و ملل و بیعت است و بیعت  
 نبوت و تسک اثنا عشریه نیز درین باب برویاتی جدید است که انحراف و فتنه را بر ایمه نموده اند و اینها  
 ما روی محمد بن بابویه القمي عن أبي عبد الله انه قال ان الله تعالى اخابني  
 الا و اخرجني لا دل قبل ان يخلق الاجسام يا كافي عايم فلو قد قام قائم اهل البيت  
 و رث الا من الذين اخابيتهما في الازل و لم يؤمرا من الولا و لا من



شغفم که گفت استعفا عقد برادری است و بیان از روح در ازل پیش ازین که پیدا کنند جسم را ندیده و نه رسال پس اگر قایم شود حکم اهل بیت و ارث گرداند برادر را از ان کسی که عقد برادری شده است و بیان دو کس در ازل و ارث نماند و برادری را که از روی ولایت است و دلیل صریح بر کذب این دعوی است که تکالیف شرعی چون بر عامه ناس اندی باید که منوط باشند بعلامات ظاهری و امور جلیه مثل تولد و نکاح و فرات که علم بشری بدریافت آن تواند رسید و مواخاة از سب که این بیت معین را با اکیست و مکان او کجاست و عدد انخوان کذالی که چندان و مراتب آنها و اخوت که بحسب آن ترجم بعضی بعضی و محجوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد چیزی است که بوجه من الوجوه عقل آنرا در حق بد و نفع امام در هر فرد طلب کردن متعذر است پس امر به برادرش معطل شود و اموال مردم به بیت المال ضبط شود

### باب نهم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافت این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجب است که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروع و معصیه و معاون باشند زیرا که جلی انسان است که هر فرقه برای خود رئیس مقرر میکنند اما شارع اوصاف رئیس را و شرایط و لوازم او را بیان ننموده تا از بی انتظامی و فساد ریاست چون بر طبق آن شرایط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند همین است آئین شریعت که در امور جلیه انسان خود متصدی تعیین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرایط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و تعیین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواهد یک کس باشد خواه جماعه می کنند مثلاً در امر نکاح اوصاف مشکوکه که چنین چنان باید و شرایط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان نفقه و سکونت و دیگر امور اند بیان فرموده اند و تعیین و تنجومات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً منع نشده اند و علی بن ابی القاسم و جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که قاسموا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و تعیین و تمهیدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بحضور پیغمبر یا بلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و جهاد حاصل شد و پیغمبر یا بطریق وحی یا از راه فرست و متبع قرآن حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود نور علی نور شد چنانچه در حق خلفائی اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقهور کردن بر ذمه خدا واجب است حال آنکه در الیات گذشت که وجوب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر دینی شان الوهیت در بوسیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جبا و اعدا و تحمیل خویش و تقسیم غنائم خمس و فی و ترویج حکام و غیر ذلک و البته بوجوب در رئیس عام است پس باید که نصب و بر مکلفین واجب

باشد زیرا که مقدمه و جنب بر کس و جنب می شود که واجب بر ذمه اوست نه بر دیگری مثلا در عورت و استقبال  
 قبله و طهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه خدا پس نصب امام که مقدمه و اجبات بسیار است  
 و آن همه بر ذمه مصلی است نه بر ذمه مصلی و واجب باشد نه بر ذمه خدا بلکه اگر تباال نظر کنیم معلوم توایم که در کس  
 امام از جانب خدا متضمن مفاصل بسیار است زیرا که آرای عالمیسان مختلف و خواست نفوس ایشان متفاوت  
 پس تعیین شخصی بلکه شخصی چند برای تمام عالم و جمیع ارضه تقاضی دنیا و موجب بگنجین فتنه ها و کثرت مرجع و مجر  
 تبطیل امر است و غلبه غلبین و خمول و تقلیل آن اشخاص بلکه در عرض ملاکت انداختن ایشان و همیشه خالف و مخفی  
 بودن آن اشخاص است چنانچه در حق جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع نیست پس نصب امام  
 مطلق گفتن و آن را بر ذمه خدا واجب و مستثنی است که عقل سرسری ترا باوری کند و بعد از مال هرگز تجویز نمیکند  
 و اگر نصب امام لطف باشد بشرط باشد که امام را نمایند و اظهار و غلبه و کثرت محال لغین و حامدین نیز هم راه  
 باشد و الا فاشدی که مذکور شد دست بگیران اند و چون نمایند و اظهار اصلا در میان نیست لطف بودن آن صریح  
 مخالف عقل است و آنچه بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجوب امام لطف است و نصرت او و تصرف در آن  
 و لطفی دیگر است و عدم تصرف ایما از جهت فسار بندگان است که نمیدانند این مرتبه اخافه و تمسک نمودند که بر جان  
 خود خالی شده و از اظهار امامت سهلوتی کردند و فتنه رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از نام اند و فتنه  
 پیدا نیست و چون نصرت او را بندگان بسبب سود اختیار خود ترک کرد و بپشتند بر ذمه خدا چه قباحست لازم می  
 آید استنار و خوف سنت انبیاء و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غایب خود اظهار استقامت کرده اند پس این  
 جواب سراسر غفلت و چشم پوشی است از مقدمات مأخوذه و در اعتراض زیرا که متعرض میگردد که وجوب امام بشرط  
 تصرف و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متضمن مفاسد کثیره و حالا بر ذمه محجب آنست که آن مفاسد  
 را دفع کند و الا بیوده و سرلای کرده باشد و درین جواب دفع آن مفاسد را مطلقا تعرض کرده و آنچه گفته است  
 که بندگان ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مؤمنین اهل سنت شیعه و معتزله و دیگران  
 و نامرتبه و اطمینان نوشته و ذکر بخورده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشد و نیز اخافت که موجب  
 استنار است اخافت بقتل است و در حق ایما آن خود موجب امتداری بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ایما با اختیار  
 خود می میرند و چون موت ایشان با اختیار ایشان شد و دیگر خوف از قتل و چنانچه این قاعده را کلینی  
 در کافی بر و ایات بسیار ثابت کرده و بابی علیحده برای این مسئله عقد نموده و نیز ایما بخیر امر الهی چیزی نمیکند  
 پس لابد اختلاف ایشان نیز باطل خواهد بود و چون امر الهی ختم آمده و آن اختلاف قریب به هزار سال کشیده و  
 دین و ایمان مجیدی در هم و بر هم شد که اصلا اصلاح پذیر فایده دیگر لطف و چنانچایش و نیز گوئیم که اگر خفایا سابر

تخافت با امر الهی واجب باشد لازم آید که انبیاء و اولیایا که مستتر تحت فاشند تارک و جب باشند مثل حضرت زکریا و یحیی  
و امام حسن علیهم السلام معاذ الله من ذلك و اگر واجب نباشد بلکه مندوب یا مباح شود و لازم آید که جماعه مخفی مستتر  
تارک و جب که بیایح حکام و اقامت دین است برای مندوب یا مباح کرده باشند و هو الحش من الکذک اگر امر الهی  
تخافت آمده در حق تا کین بطریق مذکور یا با حجت مستتر برین وجه بود که در حدیث آمده که هر کس از حق و امر الهی بپاکی  
عند الشیعه و نیز گویم که خفا اگر اقل است پس قیل خود و موجب خوف نمیشود و در حق ایمنه میآید من کف الکذک یا یمنه کون  
یا حقیقی یا حقیقی و اگر از این جهت است لازم آید که ایمنه فرار از عبادت مجامده و اجر جزیل صبر و شفت نموده باشند  
در آنکه عمل ازیت و شفت در راه خدا اجر دارد و جهاد و طر مشقت و آذیت است و درجات عالیات مجامدین  
مسلم الثبوت حالانکه ایمنه از اعظم عباد و اند و عبادت ایشان در هر باب علی و اتم از عبادات سایر ناس است  
علی الخصوص احتقار صاحب الزمان را خود و اصدا و جی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من را نزد عیسی  
بن فریم زنده ام یکس را نمی تواند گشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن تشنیع  
و تحریف و تکذیب مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت آید ایشان بر دارد و چرا مخالفت می کند  
با ایمنه یا ضعیفین خصوصاً با امام حسین صابر که آن را ظلمه و فجور پیش از خود را رسانند بلکه نوبت قتل و خون رسانی  
و آهنا تر سید نما امر بالمعروف و نهی عن المنکر بجا آورده اند حالانکه آنها  
را طول عمر خود معلوم نبود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض اداء للواجب و طلب العین خذاة الله تعالی  
بدان مال و غرض خود را در راه خدا تارک کردند و آنچه شرف مرضی در کتاب تمیزیه الانبیاء و الایمه باین سخنان  
که خیلی قریب بعقل اند منته شده گفته است که فرقت در میان صاحب الزمان و در میان آبای کرام او  
که او مشار الیه است بلکه مهدی قائم است و صاحب سبقت شان و قاهر اعدا و منتقم از مخالفین و منزل ملک و  
دولت آنها است پس او را خوبی است که دیگر از انبیا و کلاهی است شبیه بندگان مجامین با خرافات لغابین  
و بر آنکه خوف قتل خود البته منتفی است لیکن میسر گذارد و او بر یقین معلوم است که مرا کس نخواهد کشت و ملاقات با عیسی  
بن مریم خواهم نمود و امامت نماز او خواهم کرد و با و جال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و  
کرها خواهم چسباند و مقام و جی از اعدا و خود و سلاطین خود خواهم گرفت بعد از این همه خود بخود و خوف لاف  
خواهم مرد پس این موجبات امن و اطمینان را بنحی طریقه ابر و دیوار است خوف  
را که محض موهوم اند پیش نظر دارد و حالانکه آن بوجوه هم غلط واقع اند زیرا که صاحب الزمان بلکه امام  
النبیه علم ماکان و ماکین حاصل خواهد شد و الا قتل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه با و میرسد  
شنیده باشد که مخالفین و هرگز دعوی مهدویت اندر امیش از هزار سال بلکه زبانه قبول نخواهند شد زیرا که

در حدیثی از کتب معتبره است

نزد مخالفین از مسلمات است ظهور ممالک ایت بعد از مسکن بکنار و دو صد از هجرت می باید بگذشت  
 بعد از آن علامات قیامت شروع خواهند شد و نیز مخالفین نادیده گویند که مهدی سده خواهد آمد نه در  
 اوسط آن قریب بخروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله از آن و او را بر سایه خواهد کرد و نه سر راه سرزن  
 و نخبه او حرم شریف که هست نه سرزن را می و دعوی امامت در هر مجلس خواهد کرد و نه در حالت مغرور و در آن  
 میشود سخت پس اگر در علامات و اشارات مذکوره غفلت کرده بگردید و در وقتی از اوقات مردم را در رنگ علام  
 و شایع دعوت بدین و حکام شریعت بکنند و خوارق عادات و معجزات بنمایند یقین است که کسی متفرق حال او  
 نخواهد بود و لا اقل شیعه که بدل و جان خواهد آن این روز اند و از خدا این مرا و را بخواهند و نیز از خبری سید  
 باشد که باقریه میگویند که مهدی عجلو عجلو میکند که مهدی عجلو جعفر صادق است و بطور میگویند که مهدی بن جعفر است  
 در تمام است شایع و ذایع شد و هیچ کس و نبال کی از بن بر گواران باین مهدویت نیفتاد و نه رسانند و را  
 برای ترسانند و سید محمد جوهری در هندوستان بباگ بلیست در مای مهدویت نمود و جماعه کثیر از اوقات  
 و کن و را بچو تانه خود را مهدویه لقب کرده اتباع او کردند و هیچکس آن را قتل و سیاست نکرد و خصوصاً در تمام  
 الف از هجرت خیر البشر که در عراقین و خرمیان تسلط و صفویه رود و در دکن سلاطین بهمنیه و عا و نشاءیه که در  
 نهایت مرتبه غلظت رسیدند و در هند و سنده و بنگاله و در آن همه که سلطنت جهانگیر باد شاه بود و  
 نور جهان بیگم و اقارب او در سینه سلطنتی کردند و همه از مردم عراق و خرمیان بودند و از امار و سواد و از  
 در همین مذهب غلظت تمام داشتند آنوقت راجا از دست داد و خروج نه فرمود و اولیا خود و محقق بنابر  
 توهم از خاندان مادر از نه و قیصره روم از فائده و دلف محروم داشت و او را چه ضرر بود که اول بطریق ظفر  
 در بخارا و سمرقند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم باشد این همه قطار و سببه و ممالک نسیم چه بزی  
 نیکی می کرد و آنچه شریف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا بر اولیا خود ظاهر و از اعدا و خود دست برد و چون طلب  
 شدید شد از دشمن و دوست پنهان شدند تا دوستان نادان خبر و را فاش نکنند و موجب بر غلظت شدن  
 دشمنان نشوند کلا نیست که نادانان فتنه ماریخ را بآن قریب توان داد و دو قحطان این فتنه است  
 و تسخیری نمایند هیچ یک از مومنین و زاریخ خود ننوشتند که جماعه در طلب محمد بن الحسن العسکری جاسوسی کرده و در  
 خانه او آمده باشند یا حرف تلافی ایشان در آن زمان در بغداد و سرزن را می بر زبان غلافی افتاد  
 باشد یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این فتنه بخاطر رسیده باشند غیر از علمای ائمه عشریه که در مقام تأیید  
 غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند کس واقف این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ  
 اینهم بپشت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری عیسی چنین و چنان پیدا نشد و آنرا مردم مهدی موعود

نیست در پل ایداق تسل او افتادند حاشا و کلام و عهدا غیبت کبری بعد از غیبت و چند سال از غیبت و آن بزرگوار  
 واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه منقرض و منقطع گشته بودند و دولت با برهم  
 شده و کدام عاقل باور میکند که طفل چهار خجسته ادعای امامت نموده باشد و معجزه برون و دعوی ظاهر نموده  
 و ملوک و امرای آنوقت او را بیکدین و تحریف نموده و در پی اندازی او افتاده و با جاسوسان تعیین کرده و یکی  
 مراد دیگر را بر وی این کار ساخته باشند تا قریبها و سالها بگذرد و مخالفین آن خلفا و ملوک از طلب او دست باز ندارند  
 باشند بلکه شدت در طلب و تحسین عمل آورد و باشند در آن صورت عذر اشتغال و غیبت کبری مجموع می باشد  
 و باز هم در زمانی که هیچکس طالب اندازی آن امام عالی مقام نبود مثل زبان دولت صفویه بلکه از که تا به این  
 بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقام باشند و جان و مال خود را تشرع و قدم هایلون آن محبوب و لمانا نمایند  
 و همیشه اهل ناله و شیون بنیاد و نمند و فریاد و فغان کنند که ای امام زمان بغیر از ما و ما را بدیدار خود دست  
 ساز و آن جماعه در کثرت و عد و بیس از یک بیابان و برگ درختان باشند و جویم چندی از او باشی تو را نیز  
 و رقیبه این قد چمن نمودن و هرگز خود را ظاهر نکردن بلکه روز بروز زیاده براضی و بیشتر و خفتا کوشیدن  
 متناهی منصب امامت که سراسر بنیای او بر شجاعت و دلیری است خواهد بود با وجودی که اسلخوف جان  
 ندارد و طول عمرش معلوم خودش با قطع است و نیز امام را علم ماکان و مایکون نزد ائمه عشره ضرری است اینهم  
 شش تیان فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان و هند و هند و هند و بلاد و لورب و بنگاله و کن و لکن و فیض آباد  
 مفصل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت افواج و یکن کما و سخته این بابا فرنگیان و تو سنجانه و آلات  
 حرب که متقدان و مختصان او دارند نزد او ظاهر با وصف انبیه را خود را محقق کشتن و جویم آنکه مبادا مثل  
 میز را نظهر مرحوم کسی بدعا قصد کشتن من نماید که مرا متواند کشت که تقدیر نیست بر چه چیز حمل توان کرد و در دست  
 و هر دین صامان و انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایداق افتاده  
 بلکه متک غرض و نقصان بدن و امارت نفس شان کرده و آنها را به بلا کشته و رضای الهی داده  
 و صبر را پیش نهاد و محبت خود و ممانعت و استوار و خفا و فرار اختیار نموده و قوله تعالی و کاین  
 مِنْ بَعْدِ قَاتِلِ مَعَهُ رَبِّي أَنْ كُنْتُ فَمَا وَهَبَ اللَّهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتِلِ  
 صَعْقُوا أَوْ مَا كُنْتُمْ كَانُوا اللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ ترجمه بسیار بزرگوار است که خداوند چنانچه  
 او خدا طلبان بسیار پس سست نشدند از آنچه رسیده ایشان را در راه خدا و صفت نگه داشتن و التجا  
 نکردند خدا و دست میدار و صابران را به حال آنکه خودشان با اختیارشان نبود و بطول عمر و علم  
 تسلط خود و در آخر کار یقین بدستند و از عجایب امور این است که شیعۀ قاطیة قرن صدیقی اکبر که نفیس



نصیب جناب پیغمبر بود از دست کفار و منور بشارت **وَاللّٰهُ يَعْصَمُكَ مِنَ النَّكَاسِ** بگویند چوین  
 ندیده محل طعن این گرفته و دلیل چنین او قرار داده اند و این خوف شدید را که برابر از حد و جبین  
 انصرف رفته در امام زمان بزرگوار ثبات میکنند متنبه نمی شوند که چیزی کم تر از چیزی دیگر است و خوف  
 چیز دیگر و جبین چیز دیگر در این حد قرار نگیرد **ابن المطهر الحلی** الحکام لا یستحق الامامة و فی الوقت  
 چنین است که مقاصد امامت از تحصیل بی استیفاء اما حزن بلکه خایف را نیز از استحقاق است  
 و در افکندن تیشه برای خود زدن است **روى الاخبار** یون ککله من الامامة  
**عن ابی حمزة الثمالی عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة قال**  
**لی علی بن الحسین کنت متکلیما علی الحایط و انا حزن بن متفکک کذا دخل علی**  
**رجل حسن الشیاء طیب الرائحة فنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزنک قلت**  
**استخف من فتنه ابی الزبیر قال فضحک ثم قال یا علی هل رأیت احدا احاف الله فلم**  
**یخفه قلت لا قال یا علی هل رأیت احدا سأل الله فلم یعطه قلت لا ثم نظرت فلم ارقها**  
**احدا فحجبت من ذلك فاذا یقابیل اسمع صوته و لا ادی شخصه یقول یا علی هذا الخضر**  
 ترجمه بودم من گنبد ده بر دیواری و من مخزون و تفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی خوش پوشاک  
 و خوش بوی پیش نگاه کرد و روی من باز گفت چیست سبب حزن تو گفتم می ترسم از فتنه ابن الزبیر  
 گفت امام پس خنده کرد و باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسیده باشد از خدا پس اینجات نداده  
 باشد او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسی که سوال کرد از خدا پس نداده باشد او را گفتم  
 نه باز نگاه کردم پس بدیدم پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین پس ناگاه گویند ایست ای خضر  
 آواز او و منی بنیم و خود او می گوید ای علی ابن خضر است و درین چهره فائده حاصل شد اول اینکه  
 حزن و خوف اعدا امارت جبین است و الا حضرت سجاد استحقاق امامت نمیشد بدلیل **ما ذکره**  
**الحلی هو باطل** با لا حجب معاص دوم آنکه امیر نیز در بعضی اوقات محتاج تذکیر و تنبیه و ارشاد  
 خضر علیه السلام بوده اند و خضر را منصب تذکیر و تعلیم و تنبیه امینه حاصل است پس فضیلت امینه بر خضر  
 ثابت نشده و خضر بالا جماع مفضل است از انبیا مثل سایر انبیا است پس فضیلت امینه بر انبیا نیز  
 ثابت نشد و آنچه از حکایت غار و استار سید الا برار از خوف گفتند در آن مذکور کرده پس حکایت  
 بی موقع زیرا که استار و ختمای پیغمبر نه بار خفای دعوی نبوت و کتمان دعوت بود بلکه از حسن لغت  
 در حرف بود که کفار بر مقصد او مطلع نشوند و از هجرت مخالفت نمایند و مراغه گیرند و این هم تا شب

بود چون که از تقصیر و تقصیرش میسر شد و نشانی نیافتند نسبت به منوره هجرت فرموده و این است و حق تعالی  
 مقیس علیه آن تستر و خفا کرد و دیدن بر چه چیز حمل توان کرد دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین  
 اخفا و سحر کدام یک بر هم نشد تا قیاس صحیح باشد اینک کتب سیر و تواریخ طریقین موجود اند چه اینها و مستحق  
 برنی و عرضی که از دست کفار نگون سار با جناب نرسید و از اظهار کلام حق بیگانه ساکن نشد و با قطع نظر  
 از نیمه قریبی است واضح که بر هیچ عامل پوشیده نمی تواند ماند در میان خفای که مقدم ظهور و خروج باشد  
 و خفای که لازمه آن گمنامی و مخفی و ترک دعوی باشد خفا و سبب الابد و اسباب کاری کرد که هر دو  
 معاندان بر کند و موافقین را اضعاف مضاعف ساخت پس خفا و کذبی خود از باب تدبیر است  
 و حیل است که از باب عزم و خروج و ابتدای امر حمل آنرا سترین اسباب تنیم مراد دعوی شمارند و خفای  
 که بر عزم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که صریح از آن چنین و قرار از دعوی و دفع تمت است از خود  
 می آید و درین غیبت دراز کدام فرقه را با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای  
 سبب سه صد سال و عوض غار نور سید دایه سرین رامی و در بدل مدینه منوره و دارالمؤمنین قم و دارالین  
 کاشان و بجای انصاری غیر شیعه فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر انصار زیادت دارند  
 و در خواست میکرد که من درین صورت پربال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال است خروج خودم  
 که دامل سنت و دیگر سلیس تحمل این شرایط هم میکردند که ربه امام و دن ربه پیغمبر است قیامت نیست  
 که هزار سال گذشت مهلت دراز یافت و اکثر بلاد اسلام در مذہب تشیع درآمد و شهرهای وسیع با فساد و  
 دست و پایی او است که هر یک از آنها زشتک جابجا و جالبقا و حیرت مقبول و ارم است و انصار و اهل  
 او قوتی گرفتند که هیچ مذہب را این قوت حاصل نیست باز هم سبل خروج بلکه خیال ظهور ندارد و روز بروز  
 در تستر و خفا تر می میفرماید از بن امام و شود پسند که است را و اول تکالیف تحمل مالا بیطاق می کند  
 چنانکه شیده است این امامت نشد قیامت شد بنا برین امور شیخ الشیخ التاجرن مقداد صاحب کثر العرف  
 طریق شریف مرتضی و دیگر متقدمین را گفته شده راه دیگر سپوده و گفته اند که کانت الا خفای  
 حکمة است انظرها الله تعالی فی علم الغیب عیند که ترجمه خیرین نیست بود خفا و  
 حکمتی مخصوص و هشتم است آنرا خدای تعالی در علم غیب نزد خود و ظاهر است که این او عا و مجرب است  
 هر چه جز که ناقض لطیف باشد میتوان شل آن گفت که لعل فی ذلک حکمة است انظرها  
 الله تعالی فی علم الغیب فلا یثبت اللطیف فی شیء من الاشياء مثل یحیی  
 الرسل و یحیی الامام و غیر ذلک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص و هشتم است و در

جزای تعالی در علم غیب پس ثابت نمیشود و لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن چنین کلمات و تعالیم کردن امام و سوا  
 آن به سبب این احتمال سرشته کلام شیهه تمام برهم خواهد شد زیرا که متنبی ادله ایشان بر همین حجت است که ظلال لطف  
 است و اللطف واجب است که الله تعالی این بحث را نیک نامل باید کرد و دست  
 و باز در این فریق درین بوم و آزمائی باید دید و از اینجا بآل عقل و کیاست ایشان ملی باید بود و الله  
 یحیی الحق و هو یحیی السبیل عقیده دوم آن که امام باید که ظاهر باشد نه مخفی غیب الی سنت همین است  
 که ظهور را شرط امام است و مانند شعبه شکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند با عقل پس ای  
 آن که غرض از نصب امام اقامت حدود و تقررات است و تحمیل چوین عیساکر و حمایت بنفای سلام و محافظت  
 نظام و اعلامی شفا شرع و سلام و تقبیل او امر و احکام و سیاست مردم بر تباخ و اتمام و یقین عمل و قوام  
 دین امور بدون ظهور امام و غلبه او و قهر او بر فسادین و القای عیب او در دینا و اقبال دولت او میسر نمی شود  
 و اگر این چیزها حاصل نشود پس نصب امام و عدم او بر ابراست و عیث نفس در کارخانه فدای محال و اشتراط  
 ظهور در امام بعدی نیز عقل ظاهر است که بچوبیان بیدین نیز این را باید استند چه جای الی ملل فردوسی و شایان  
 از آسمان نقل میکنند نزد پیر سیدی تاج تخت : بیاید یکی شاه فرخنده نیست که باشد بر و فرقه یزدی به تمام  
 و گفتار او بخردی ، الی آخر ما قال و اما نقل من الکتاب قوله تعالی و عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا  
 مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ إِنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا شَيْئًا وَ لَا يَسْخَطُونَ  
 مِنْهُ أَحَدٌ خَوْفُهُمْ أَمَّا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا  
 الْعَمَلُ وَ اتَّقُوا الزَّكَاةَ وَ آمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ  
 پس معلوم شد که غرض از استخلاف تکلیف دین و امر و ان اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و عباد  
 و تحصیل زکوة و صدقات و تقسیم آن بر فقرا و امر بالعرف و نهی عن المنکر که کتاب چهارم و کتاب الحساب  
 و کتاب الحمد و دو القصاص و الجنايات شرح و ضبط این دو کلمه اند و امثال این امور میباشد و قوله تعالی  
 اَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقْبِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ معلوم شد که جهاد فی سبیل الله مقصود از نصبت بود شاه  
 و قوله تعالی وَ جَعَلْنَاهُمْ آيَةً يُعَذِّبُونَ بِأَمْرِنَا لِمَا صَبَرُوا وَ اسْمَعُوا مَرْثِيَتَهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ  
 سَخَطُتْ مِنْهَا لَكُمُ آيَةً وَ بَرَاءَتِ اللَّهِ مِنْهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ وَ قَتَلْتَهُمْ  
 اَذْأَحْلَاهُمْ مَقْصُودِ بِلَاغِ ترجمه هر چه چون خالی شود از مقصود خود لغو است و نیز از اهل عقل متفرست  
 السَّعْيُ اَذْأَنَيْتُ اَنْتَبَ بِلَاغِ مِدِّهِ وَ مِنْهُ اَقُولُ الْعَمْرَةَ فَاصْحَحْ عَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَلْ تَوَ اَنْ عَنْهُ اِنَّهٗ قَالَ  
 لَا بَدَّ لِلنَّاسِ مِنْ اَمْرِئَا وَ فَاَجْرَ عَمَلٍ فِي مَرْثِيَةِ الْمُؤْمِنِ وَ لَيْسَ مَعَهُ الْكَافِرُ وَ يَكُنْ فِيهَا الْاَجَلُ وَ يَكُنْ







[illegible]

از خود چیزی بیک خانه سرخام نمی تواند شد درین بانفصلاتی بگیری باید بآید نصرت که این شهر و امامیه بر این  
افزوده اند که نفی امامت خلفای ششیم خود در عین و عوی سرخام نمایند و محتاج بکتاب اهل سنت نشوند  
زیرا که خلفای ششیم نزد اهل سنت نه معصوم اند و مخصوص علییه و در فصلیت هم گنجایش بحث بسیارست پس سبب  
آن بود که فی الجمله انحصار بر این زمانت جسم با این شرط را نیز بالاستقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات  
امامت ابو بکر صدیق این شرط را نیز بکنیم لیکن چون مسایل را در کتب امامیه اول به شرط اول گردانیده اند و  
در آن کلام طول نموده تا چارچوب تعالیات ایشان را نیز با جدا جدا بحسب مقتضای مقام نفی این شرط کرده و  
و کلام ستونی و بسوطار او را بر این بنا منتظر باید بود و عقبه ششم آنکه امام بعد از رسول با فاصله ابو بکر صدیق  
است و همین است مذنب اکثر اهل اسلام و شیعه معتقدند با انکار این عقیده و قدر شرک در جمیع فرق شیعه است  
که امام بعد از رسول با فاصله جناب امیر است و ابو بکر عاصی بود و بقلب جله امیر را از منصب امامت درج نمود  
و خود بران قایم شد و این عقیده جمع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در اجداد حضرت امیر دارند  
و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بعثت با او امام بودند و قبل از آن آری استحقاق امامت از خود  
چنانچه خلفای ششیم نیز درین استحقاق شرک او بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امام حسن امام بود و بعد از حضرت امام حسن  
و دیگرانیه انصار استحقاق امامت داشتند لکن چون با ایشان بعثت اهل صل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان به سبب  
علیه متغیر باطن و تعلیم علم و فروع است معنی هم نکردند بالفعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت  
معنی پیشوایی در دین نیز اطلاق کنند و همین معنی امام عظم و امام شافعی را که در فقه پیشو بودند و امام غزالی و امام  
رازی که در عقاید کلام و نافع و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و امیده اظهار در جمیع این فنون پیشو بودند  
اند خصوصاً در بدایت باطن و ارشاد و طریقت که مخصوص ایشان بود و این جهت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق  
انتم دانسته اند امامست که مراد از خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین باوصف استحقاق و علم  
و شوکت و نفاد حکم ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در شخص مذکور داشته اند و گاهی امامت یعنی باو شاه است  
در پاست نیز اطلاق کنند زیرا که باو شاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم  
و اقامت جمعه و عید و پیشوایی دارد پس این هر سه اطلاق و اجداد از زمین خود محفوظ باید بدست هر چند که بعد از  
این همه سبب یک خبر است که من یقتدی به فی امر من ائمه الدین حتی اصغرنا فی پیشوایی نماز که  
نیز این معنی دارد امام است و چون پیشو او دین را بر سر او باشد ظاهر و باطن پس همین است خلافت حتی که منحصر در پنج  
شخص مذکور است و این اطلاق ایشان را خود دارند استعمال قرآن مجید است که پیشوایان دین را که نظام تصرف است  
اینها فرموده اند وَ جَعَلْنَا هُمْ اَیْمَةً یَهْدُونَ یَا هَیْهَاتُ کَرِهُوا لِقَاءَ الْمُقْسِمِینَ اِنَّ دَعَاءَ مُنْذِرِ مُنْذِرٍ لِّمَنْ یَخْشَى

و در خلافت هر یک در فی الارض ذکر نمود و گویست خلفای قوم فی الارض و یجعلکم خلفاء الارض هو الذی  
 جعلکم خلافا بعد الامم من الی غیر ذلک من آیات و حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه بن ابی سفيان  
 با وجودیکه متخلف این امر در الوقت و زوات ماصفات ایشان نمیشد و در جانب مخالف بی استغاثی ظاهر است  
 که حضرت امام و نسبت بود که زمان خلافت منقضی شد و وقت بادشاهی کردند و در وقت عظم و بیدادی رسید و اگر  
 سن محمدی ریاست خواهم شد چون مقدسیت بنظم خود ابر شد و فتنه و فساد و غصب و عناد و در میان خواهد کرد  
 و معاوی که دلاست محفوظ و منظور اند یکسر فوت خواهم شد گنا جارا از ریاست الوقت کنار گرفت و تقویض امر  
 امر معاویه بنو که لائق ریاست الوقت بود و این صلح و تسلیم به جهت قلیت و دولت و قوع نیافته زیرا که معاویه امام  
 قوی کثیرستند جان باز میا بود و یکدیل و یک رو و در حضرت امام سلمی کن چون مدت خلافت که یکی سی سال بود  
 منقضی شده بود و ترک این امر فرمود و آنچه صاحب فصول از امامیه نقل کرده که و معاوی لشکر امام با معاویه در ساخته  
 بود و بداند امام را با یقین حال شان معلوم شده بود که این با او و فاسد صمم کرده اند که امام را گرفته و از آن باعی نمایند  
 افرا بعض است زیرا که خود و در کتب خود خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که انتخاب فرمود و انما جعلت ما فعلت  
 انشفا فاعلیکم ترجمه اینست که کردم چه کردم از این شفقت شما و در خطبه دیگر که شرفیت قضی و صاحب فصول  
 میروا و آورده اند ثبیت است که حضرت امام فرمود و لقا انتم الصلح بیننا و بین معاویة  
 ان معاویة قد نازعني حقالي دون فظرت الصلح للائمة وقطع الفتنه وقت  
 كنتم باليعتمون علي ان تسالموا من سائلني وتحاربوا من حاربني و آیت  
 ان حقن دمك المسلمین خير من سيفك و لكم امر ذی ذلک  
 الاصلاح ترجمه هر گاه صمم کرد و صلح در میان خود و در میان معاویه بن ابی سفيان  
 کرده و با من و حق که مرا برونه او پس دیدم صلاح است و قطع فتنه و شتابیت کرده بود و دید با من بران که صلح کنید با من  
 صلح کنم و جنگ کنید با من که جنگ کنم و مناسب دیدیم که محفوظ و دشمن خون مسلمانان بهتر است از زمین آن و اراده  
 کردم با من صلح مگر ستری شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تقویض و تسلیم ریاست و ملک و تصرف بسوی  
 معاویه از او و بیچارگی و در ماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که نمایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود  
 و در خطبه ثانیه صریح سلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که معاویه با انصار و مرتدین بخون فتنه مایه نیست بلکه ترک  
 قال فلیعلموا ان عین فتنه است قوله تعالى وقاتلوا هم حتی لا تكون فتنه و یكون  
 الذین الیه ویرسلون که شدت که صاحب فصول و غیره و علامی امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف  
 انه قال کان الحسن بن علی یبذل الکراهية لک ان من اخیه الحسن من صلح معاوی

وَقَوْلُ كَوْجِنَ أَفَنِي كَانَ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ أَفْعَلَهُ أَخِي وَابْنِ كَلَامِ اِمَامِ شَيْخِ نَزْدِ لِيلِ  
 صریح است بر آنکه تفویض و تسلیم بنابر ما بارگه و در ماندگی نبود زیرا که حرکات خطاری محل قناب و شکایت نمی باشند  
 قاعده مقرر می است الصَّوَرَاتُ تَبْدِيلُ الْحَقِّ كَمَا يَشَاءُ فَرْجَامُ حَضَرَتِ اِمَامِ خَلَالِی که از کتب شیعه هر دو  
 است دلیل است بر آنکه در تفهیم اِمَامِ دَقْتِ و ناخسته از وظایف نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت معقوله خود نیست  
 قباحتی ندارد و غیر معلوم شد که اکابر دین را هم در رعایت مصالح وقت و حال اختلات او را واقع شده و منجر  
 بناخسته ها گشته و موجب قدح در یکی از جانبین نگردید و این دو قاعده عمده را بسیار نفیست یا و باید داشت و دیگر  
 از دست نباید داد که با یکبار خواهند آمد و درین مقام باید دانست که بعضی از جهال امامیه از راه فرط غنا و تعصب  
 گویند که نزد اهل سنت بعد از عثمان شریف امام معاویه بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال جهالت  
 و شیخ خبیثی که دروغ گویم بر روی تو و الا هر جا بل فارسی خوان بلکه طفل و بستان که عقاید نامه فارسی اهل سنت را  
 که نظم مولانا ابوالرمان عبدالرحمن جامی است خوانده و یادیده و باشند یقین میداند که اهل سنت قاطبه جماع دارند بر آنکه  
 معاویه بن ابی سفیان از ابتدای اوست حضرت امیر لغایت تفویض حضرت امام حسن با و از لغا و بود که اطاعت  
 امام دقت نه داشت و بعد از تفویض حضرت امام بد و از ملوک شدن نهایش اینکه ملوک نواسه را جدا جدا امام منصوب  
 میسازد و آنها اتباع او و او را می اوی کنند و این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام که بنابر مصلحت ضرورت  
 حضرت امام ابن عموم سلطنت او را گوارا فرموده بودند و کما نیفیه در اتباع امام بنود چنانچه صوبه داران پر زور  
 با سلاطین خود معامله میکنند یا مختار ان شاه عالم که سلطان سی عصر است بی رحمت با و تقویت و امور سلطنت  
 می نمایند و غیر از رسانیدن و مقرر می و نوشتن عراقی و گرفتن القاب و خطاب با سلطان خود و کاری نمیدارد  
 پس درین حالت او ملک بود که سلطنت را بتجویز امام و ارشاد او بحسب ظاهر گرفته بود و لهذا اهل سنت او را  
 اول ملوک اسلام گفته اند آمدیم بر اینکه چون او را باغی و شعلب میدانند پس چرا العن او می گفتند جوش آنکه نزد اهل  
 سنت هم مرکب کبیره العن باین نیست بخصوص آن شخص باشد هم مرکب کبیره است او را چرا العن گفته شد  
 ایشان درین باب هم کتاب الله و عزت است اما الکتاب فضوله تعالی و استغفر لذنیر  
 وَ لِمَنْ مِیْنِ وَ الْمَوْمِنَاتِ صَحِ لَفْ قَرَأَیْ وَ لَآتِ کَرِ که مطلوب شارع و دین کسی که ایمان  
 دارد و استغفار است فَکَلَامُ بِالْشَیْءِ عَنِّ هُوَ خَلَاةُ مَلُوقِ قَاعِدُهُ اَصُولُهُ اِمَامِ بَعِثِ اِمَامِ شَیْخِ نَزْدِ لِيلِ  
 نمی باشد از العن و باغی و هم مرکب کبیره نیز با جماع شیعه و سنی بمان و ابر ملوک تعالی وَ لَآتِ طَافِیْتَا  
 عَنِ الْمَوْمِنَاتِ اَقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَیْدِهِمَا اَلِ اِخْلَاسُ لِعَنِ وَ تَشِیْ عَنِ اَشْدَی  
 لَعْنِ یا اوصاف و دین اهل کبار بریده است مَثَلُ الْاَعْنَةِ اَللّٰهُ عَلَی الظَّالِمِیْنَ وَ فَتَجْعَلُ لَعْنَةُ اَللّٰهِ







او اگر تو بکنی پس شما است اصل شما و شما را علم کرده شود و درین بیت فم خواهد نصیر و احکم کفر سو و خوری که  
 توبه کند نماید و خیر سو و خوری را بی توبه از سوجایات کفر نه شمار و از جمله کبار تخصیص نمکند کذا اقوله  
 تتعانی قطع الطریق انما حکموا الذین یحیون الله و سرسوله الحری  
 علی انهم حکما یسبون کما یسب علیهم شد که بر کبار بر شد به و عظیمه  
 خلد رسول لازم می آید و ایمان نیز و چون ابن بخت درین مقام تقریب است از احادیث انبیا و رجوع  
 باصل مطلب می نماید فاشا در شباه این فرقه آنست که معاویه وقت بعدة من الحسن و ابنه و العباسیة  
 خود را خلیفه می گفتند و از مردم دیگر هم می گویند بنا بر مشابهه صوری که با خلافت پیغمبر و شتند از هم جدا و هم جدا  
 و پیغمبر را که و جیش و پیغمبر غنایم و صدقات و حفظ دار الاسلام از مشرک و علمای اهل سنت نیز این لقب را  
 بنا بر همین مشابهت صوری و محبت آنکه اسما و القاب هر فرقه موافق اصطلاح آنها باشد دیگر از اجماع ضرورت  
 که درین امور بر فاش نمایند اطلاق میکردند چنانچه مالا هر که در کربلای سطر رفته از ملا نصیر و آخون باقر کتاب  
 تشریح را گذرانید می آید نزد این فرقه نمیدانید و بیشتر در علی و القیاس در آتران لفظ خلیفه ابتدال پیدا  
 کرده بود و این گروه نمیدانند که چون خلیفه مراد از امام است اهل سنت این جماعه را خلیفه و امام بحق می دانند و اینهم  
 عن طریقی ای خود است و الا تحقیق اهل سنت از اطلاق لفظ خلیفه تمسح میگردند چنانچه در حدیث صحیح نقل  
 بعدی تلثون سنة من صدی از سعید بن جهمان که راوی این حدیث است نقل کرده که چون را  
 گفتن که مردمان نیز خود را خلیفه میگویند گفت کذب بنی السرقاء انما هم ملوک  
 من شر الملک و ترجمه دروغ گفتند بنو الزرقاء یعنی امیه خراج نیست که ایشان با دشمنان اند به ترین ملوک  
 و ابو بکر نیز که عمده محدثین اهل سنت است بسند حسن از ابو سعید بن جهمان که روایت کرده قال قال رسول  
 الله صلی الله علیه و آله ان اول دینکم بداء نبوة و رحمة نوری کون خلافه و  
 رحمة نوری کون صلا و جبریتة الی اخر الحدیث باجماع نزد اهل سنت از مقررات است که امامت خود و ملا  
 سیمه مائتی سال امتداد یافت و صلح حضرت امام حسن که پانزدهم ماه جمادی الاولی در سنه چهل و یک بوقوع  
 القطاع پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بر وجه وافع من و صواب است تقدیر ما حقه  
 التاخییر و ان راه نیافته پس بعد از ولایت پیغمبر ابو بکر صدیق امام بحق بود و دلائل کتاب و اقوال عزت  
 برین عقیده نزد ایشان موجود است چنانچه در کتاب اراکله و تخافن خلافت خلفا هزاران و دلائل را از کتاب  
 و سنت و اجماع است و اقوال عزت تبریزی و سوتی که پیرانه گوشت و فشنان روزگار و سراسر جمیع خط  
 سحران ابن اسیر است درج یافته و صنعت این کتاب شتاب را که در شهر مدنی گفته میگویند و شناسای

از آیات الهی و معجزات نبوی توان گفت چشم این رساله نیز بارها تزیین شده و از کلمات  
تقریرات گنبدش کناره و این پر کرده جزاء الله خیرا الا انهم در خود این رساله مختصر است حدیث قرآنی  
و چند خبر نادرانی است که ثبتی افتد تا نماز است این فرقه با نفیس درین سلسله اصل الاصول خود قرار داد  
در این جمیع بران نهاد و به توضیح اینها و بآیه الاستیعاب و التوفیق و منه بر حواله وصول الی سوا  
الطریق اما الکتاب فقولہ تعالی و وعد اللہ الذین امنوا امنکم و عملوا الصالحات  
لنستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لکم فی ذلک  
الذکر ان یؤمنوا لیس فی کفرهم من بعد حوریم اصنافا عید و نبی لایشرکون شیئا  
و من کفر بعد ذلک فاولئک هم الکافرون اما اصل این نیست که حقا و کسار از وقت نزل سوره الان و در اصل  
صالح کرده بود و تا آنکه بعد از ایشان بنی اسرائیل و بعد از ایشان بنی نوح و بعد از ایشان بنی آدم و بعد از ایشان  
داو و علیه السلام که در حق ایشان یاد آید اما بعد از آنکه خلق خدا فی الارض و در دست و دیگر انبیای نبی  
الاسرائیل و نیز بعد از فرمود که در حق ایشان را که مرخص و پسندیده خداست در زمین سکانت و بدین معنی رواج  
و شیوع عطا فرماید و مستقر و ثابت گرداند و نیز بعد از آنکه در این بار ابدل خونی که در آنوقت داشتند این  
کلی از زانی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند و ارفع شدنی آمد و الا خلعت و در وعده  
حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در اساسی زبان خلغای ملته واقع شد و زیرا که امام مهدی بعد وقت  
نزل این سوره و بالاجماع موجود بود و حضرت امیر اگر چه در آن وقت موجود بود و لکن رواج و بین ایشان که  
رضی الی و پسندیده او پس بزم شیعہ حاصل نشد چنانچه در تترجیع الانبیاء و الایمه شریف مرقی تعریف نموده است  
بأنکه حضرت امیر و شیعہ او همیشه درین خود را اختفا فرموده اند و در پرده و درین مخالفان گذرانید و اندوه آن  
کمال و عدم خوف نیز در زبان ایشان حاصل بود و چه اصل است ایشان را بلا و کثیر و در قطار طویل مثل شام و عصر  
و مغرب شکرانند چه بای قبول احکام ایشان و همیشه از انواع شام خوف و هراس لاحق غمال و لشکر بایان  
آجناب اند و مهذا حضرت امیر کبیر و هست از انجاء و لفظ جمع را بر یک کس حمل نمودن خلاف اصول شیعه است  
لا اقل بر کس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از ایمة و دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرت توان  
زد که هم در آنوقت حاضر نبودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج و بین پسندیده ایشان بزم شیعہ  
واقع نشد و بهمین این بدینستند بلکه همیشه خائف و منتظر بودند پس لازم آید که خلغای ملته از جانب الهی  
موجود و بالاستحالات باشند و دینی که در زبان ایشان رواج یافته مرخص و پسندیده خدا می تعالی باشد  
و بهمین است معنی خلافت حق که مراد است است و ملا عبد الله شمس می بعد از ملاش بسیار در طهارت الحق



داخل بر ضمیر باشد خلاف احتمال عرب است سلتنا لکن قید و عملوا الصالحات  
 لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه صالح را حاصل است فاسق را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و  
 خواتر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است و کلام لغو در قرآن محال  
 است و دوم آنکه مراد حضرت امیر است فقط و صیغه جمع برای تعلیم است با او و اولاد او یعنی امیه گویند که  
 ممکن دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس تخلف در وعده لازم آید با جمله درین آیت  
 استخلاف و تمویج دین پسندیده الهی و زوال خوف و وقوع عبادات غالی از ریا و شرک بر  
 جماعه مؤمنین صالحین و عمو دست و بالید ایه در هر زبان از اوسته بقای است این امور واقع نیستند  
 پس لاچار تعیین زمانی و شخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکور درین  
 مقام ضایع و لغوی افتد پس اهل سنت و ائمتن مصداق این آیت که دشمن وعده صادق الهی است  
 رجوع بجناب مشککشانی دارین یعنی جناب ابوحنسین آورند و در کتاب پنج البلاء که بلا شیعیه و  
 بلا تشک نیز به جمیع شیعیه اصح الکتاب و مستواتر است و کلام آن جناب است تفحص نمودند که است آن  
 منظر العجائب الخواریف و مودع نزع نمود و ارشاد شد که آنجا غلطی نماند و احوال و انصار  
 ایشان اند و خود را نیز در این زمره و اصل ساخت حالا آن کلام صدق نظام را بگوش دل باید شنید  
 و احتمالات عقل ناقص خود را یکسو باید انداخت و رنج البلاء مذکور است که چون عمر بن خطاب  
 در باب رفتن خود و برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر طلب مشوره بیک نمود  
 جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود **إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ بَصُورَةً وَلَا خُذْلًا وَلَا  
 بَكْرَةً وَلَا يَقِلَّةً وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ وَجَدَهُ الَّذِي أَعَزَّهُ وَأَيْدِيَهُ حَتَّى يَلْغَى  
 مَا بَلَّغَ وَطَمَحَ حَيْثُ ظَلَمَ وَتَحَنَّنَ عَلَيْهِ مَوْعِدًا مِنْ اللَّهِ وَحَيْثُ قَالَ عَسَى أَسْمُهُ مَرْمُوحٌ**  
 بدستی که این دین بود نصرت او و بی نصرتی او بنیاد دین و هر یکی و او دین خداست که غالب کرده  
 است بر او و فوج اوست که عزت و ادب او را مد و کردار و امانا آنکه رسیده بخدی که رسیده و نمودار  
 شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده قسم از خدا چنانکه فرمود و برگ ست نام او و عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ  
 آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ  
 مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَا يَكُنْ لَهُمْ دِينُ اللَّهِ الَّذِي رَضِيَ لَهُمْ وَلَيَسْئَلَهُمْ يَوْمَئِذٍ عَنِ خَيْرِ مَا أَمَنَّا  
 وَ اللَّهُ مَعَهُ وَعَدَهُ وَ قَاعِمْ جُنْدَهُ وَ مَكَانَ الْعَقِيمِ الْإِسْلَامَ مَكَانَ الظَّالِمِ مِنَ الْخَيْرِ فَإِنَّ  
 أَنْ تَطْعَمَ الظَّالِمَ تَقْرَأُ مِنْهُ مَقْرَفَتِي لَمْ يَجْعَلْهُمُ الْعَرَبُ الْيَوْمَ إِلَّا كَانُوا أَقْلِيلًا فَهُمْ



كَثِيرُونَ بِالْإِسْلَامِ عَزِيزُونَ بِالْإِجْتِمَاعِ وَكَانَ قُضَاوُ اسْتِدْرَاجِي بِالْعَرَبِ وَأَصْلُهُمْ  
 دُونَكَ نَارَ الْحَرْبِ فَإِنَّكَ أَنْ شَخَّصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ شَخْصَتَ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْلَافِهَا  
 وَأَقْطَارِهَا حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُو مِنْ أَعْيُنِ الْعَوْرَاتِ أَهْمَ لِيَكُ بِمَا بَيْنَ يَدَيْكَ وَكَانَ قَدْ رَأَى  
 الْأَعْيُنَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَيْكَ عَدَايُوهَا هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعْتُمُوهُ اسْتَرْحِمُوا كَيْفَ يُخْلَقُ  
 اسْتَدْرَاجِي عَلَيْهِمْ عَلَيْكَ وَطَرِيقُهُمْ مِنْكَ فَأَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ  
 فَإِنَّ اللَّهَ سَلَّحَهُمْ بِأَنْفُسِهِمْ سَلَّحَهُمْ بِسَيْفِهِمْ مِنْكَ وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يَكُونُ لَهُ وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ  
 عَدَدِهِمْ فَإِنَّ لَمْ يَكُنْ لِقَائِهِمْ قِيَامُ صَقَى بِالْكَثَرَةِ وَوَالْتِمَاكُ لِقَائِهِمْ بِالْمُسْتَدْرِجِ  
 وَالْمُسْتَعِينِ اسْتَهْمِي بِلَفْظَةِ الْمُقَدَّسِ تَرْجُمَةُ وَخَدَارَ سَانِدُ وَهَيْتَ وَهَدُ خُودِ رَاوِدُ وَكَانَ  
 نَكْ خُودِ وَهَيْتَ وَهَيْتَ رَيْسَ فِي إِسْلَامِ بَايَ رَشْتِهَيْتَ اَزْ كَيْسِهَيْتَ بَايَسَ اَلْكَسَهَيْتَ وَدَرْ شَهْ  
 مَتَقَرْنَ شُودُ دِلِيسَا حَيْزِ كِهْ مَتَقَرْنَ شُدْ بَا زَجْعِ نَهْ شُدْ وَفُومِ عَرَبِ اَكْرَ اَمْرُوزِ اَكْرَ مَكْتُمِ بَيْسَ  
 بِيْشَانِ سِيَارِ اَنْدِ بَزُورِ اِسْلَامِ غَالِبِ اَنْدِ بَزُورِ اِجْمَاعِ بَيْسَ بَايَسَ بِيْجَامِي قَطْبِ وَگَرْدِشِ وَ  
 اِسِيَارِ اَلْقَوْمِ عَرَبِ وَاَلْكُنِ اَلْبِيْشَانِ رَا نَهْ خُودِ رَا دَرِ آتَشِ حَرْبِ بَيْسَ هَرِ آيَنِهْ كِهْ تَوَجُّهْ خُورِ  
 اَزِ بِنِ زَمِيْنِ بَرِ هَمِ شُودِ بَرِ تَوَلَّكِ عَرَبِ اَزِ اَطْرَافِ وَجَوَانِبِ اَنْ تَا اَنَكِهْ بَا شُدِ اَنَجِهْ بَيْسَ  
 اَنْدِ اَشْتِهْ اَزِ عَوْرَتِ خُورِ تَرْتَرِ اَزِ اَنَجِهْ بَيْسَ رُو سَهْمَتِ وَگُوِيْشِ اَشْتِهْ اَنَكِهْ عَجِيَانِ اَكْرَ  
 بِيْشِدْ بَهْ سَوِيْ تَوَفَرِ اَكُوْنِدِ اَبِنِ بَنَجِ عَرَبِ اَسْتِ بَيْسَ هَرْ گَاهِ بَرِ كَنَدِ يَدِ اَوْرَا رَا حَتِ يَا خِيْشِ بَيْسَ  
 بَايَسَ اَبِنِ حَرْكَتِ مُوجِبِ زِيَادَتِ دَلِيْرِيْ اَلْبِيْشَانِ بَرِ تَوَلَّ طَمِ اَلْبِيْشَانِ وَدَرْ تَوَيْسِ اَمَّا اَنَجِهْ  
 وَگَرْدِ كِهْ رُو سَهْمَتِ اَزِ رُو اَنْ شُدِنِ قَوْمِ عَجْمِ بَهْ سَوِيْ قِتَالِ مُسْلِمَانِ بَيْسَ هَرِ آيَنِهْ خُلَيْفَتِيْ اَلِيْ  
 رَا نَا سَهْمَتِ تَرِ اَسْتِ رُو اَنَكِيْ اَلْبِيْشَانِ اَزِ اَكُوْدِ اَوَقَا وَدَرِ تَرِ اَسْتِ بَرِ تَغْيِيْرِ اَزِ اَنَجِهْ نَا سَهْمَتِ  
 اَوَارِدِ اَمَّا اَنَجِهْ ذِكْرُ كِهْ رُو سَهْمَتِ اَزِ عَدُوْ اَنْ كَرْدِ وَهَيْسَ قِتَالِ نَهْ كَرْدِ بَمِ وَرْ عَهْدِ كُنْدِ شُدْ  
 بَزِ وَرْ كَثْرَتِ وَجَلِيْنِ نَيْتِ كِهْ قِتَالِ كَرْدِ بَمِ بَزُورِ نَصْرَتِ وَدَدِ وَ اَزِ بِنِ جَهَارَتِ  
 سِرِ سَهْمَتِ جَمْعِ شَكَا لَاتِ مَلِ شُدْ وَ لَكِيْنِ تَامِ مَاصِلِ كُنْتِ وَصَدَقِ وَهَدِ  
 اَلِيْ رُو ضَوْحِ اَنْجَامِيْدِ وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالٰی قُلْ اَللّٰهُ خَلَفَنِيْ مِنْ اَلْاَعْرَابِ  
 سَتَدْعُوْنَ اِلٰى قَوَاعِيْ اَوْسَعِ لَا بَايَسَ شَدِيْدِ تَقَاتِلُوْا نَهْمُ اَوْ لِيْسَلُوْا  
 وَ اَنْ تَطِيْعُوْا نُوْتِ كُمْ اَللّٰهُ اَجْرًا حَسَنًا وَ اِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا  
 تَوَلَّيْتُمْ مِمَّنْ مَقَاتِلِ يَعَذِّبُكُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا تَرْجُمَةُ بگویند ندگان از اعراب غفیری

خوانده شود شما را بسوی قوس صاحب جنگ قوی قتال خواهید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان  
 شوند پس اگر اطاعت خواهید کرد با ایشان بدو خدا ثواب نیک و اگر نخواهید برگشت چنانکه  
 برگشتنند بیشتر عذاب کند شما را عذاب در دناک و مخاطب درین آیت بعضی قبایل اعراب  
 اند مثل سلم و حبیثه و فریثه و غفار و اشجع که در سفر جدیمیه رفاقت پیغمبر کردند و اجماع مومنین  
 طرفین است که بعد از نزول این آیت قتال در زمان انکسر در واقع نشد و دوران  
 اعراب را دعوت کرده باشند مگر غزوۀ بنو ک و آن غزوۀ البته برین آیت مراد نیست  
 زیرا که فرموده است قتال خواهید کرد با حریفان خود یا اسلام خواهند آورد پس  
 معلوم شد که آن غزوۀ دیگر است زیرا که بنوک یکیم ازین دو چیز واقع نشد  
 و قتال با اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه است از خلفای ثلاثه که در وقت  
 ایشان اعراب را دعوت به قتال کردند و واقع شد در زمان خلیفه اول و به قتال  
 اهل فارس و روم در زمان او و در زمان خلیفه ثانی و هر مرتبه بر خلافت خلیفه اول و دوم  
 شد زیرا که بر اطاعت و قبول دعوت او و عده اچونیک و بر عدم اطاعت او و عده  
 عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب الاطاعت بود امام است و درین آیت شیخ  
 ابن سطر حلی دست و پای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت است و جایز است  
 که آنحضرت در غزو است دیگر که آن قتال بهم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول نشده  
 در کاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به محدثان و جهلات  
 تسک کردن شان عقلا نیست و الا در مقدمه احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جایز است  
 که بعد از غزیر خیم ان حضرت امامت حضرت علی امیر مومنان کرده است صدیق نموده باشند  
 و مردم را بر این امر تاکید و اهتمام فرموده اما منقول نشده و علی بن القیاس و بعضی از شیعه  
 گویند که داعی حضرت امیر است بسوی قتال ناکشین و ناسقین  
 و مارقین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیرا که قتال حضرت امیر بر  
 طلب اسلام نه بود بلکه نفس بر داعی انتظام امامت بود و در دعوت قدیم و جدید هرگز منقول  
 نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و من از خود شیعه بر ولایت پیغمبر نقل  
 کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرمود **وَإِنِّي نَفَقْتُ دَلْعَكَةَ تَاوِيلِ الْقُرْآنِ**  
**كَمَا قَالَتْ عَسْكَ تَنْزِيلِ تَحْقِيقِ آيَةِ** ای علی قتال خواهی کرد و بر تاول قرآن چنانکه

قتال کرده آنم بر تفریق و به ظاهر است که متعاقب بر تاول قرآن بعد از قبول تزل قرآن است از انصاف قبول تزل  
 قرآن بدون اسلام قبول نیست بلکه عین اسلام است پس متعاقب بر تاول قرآن با متعاقب بر اسلام معنی تواند شد  
 و هو ظاهر جدا و قوله تعالى يا ايها الذين امنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله  
 بقوم يحبهم ويحبونه اذله على المؤمنين عترته على الكافرين يحايدون في سبيل الله  
 ولا يحايدون كونه لا يجر ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم ساكنه  
 در این آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند با و صاف کمالی که بالائمن او متعاقب قرآن چیزی نیست مذکور فرموده  
 اول قرب و منزلت و معامله آنها با خدا که میجویم و میجویند و محبت آبی شدند دوم معامله آنها با مؤمنین و مؤمنه  
 آنها با کافیرین چهارم معامله آنها با منافقین و در و ضعیف الایمان و ظاهر است امام را معامله با منافقین است یا با خلق  
 و خلق یا مؤمنین یا کافران یا منافقین و ضعیف الایمان چون امام در هر چهار معامله پستیده خاشا و راست آمد اما حق شد و مانند آخر  
 آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله يؤتيه من يشاء الله و الفضل العظيم  
 و متعاقب مرتدین بالا جلع از خلیفه اول و اتباع او و انفسند و زیرا که در آخر عهد معبر شده که مرتدین را اول نبوده  
 قوم شریفی و دوم آنکه در عین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز و یلمی گشته شد دوم بتوفیق صاحب سبیل که مذکور کرد  
 ایام خلافت خلیفه اول بدست حشی قاتل امیر حمزه گشته شد سوم بتواسط قوم طلحه بن خولید متبغنی حضرت پیغمبر را در بر و قتل  
 و او از دست خالد که نخبه به شام رفت و در ماقبل بان آورد و در زمان خلیفه اول مضت کرده و مرتدین را اول  
 خود را و قوم عینه بن حسن و دوم عطفان قوم قه بن سلی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد الیل چهارم بنو بر لبع قوم مالک بن  
 نویره و پنجم بنو شیم قوم شجاع بنت البندر متبغنه و و به سبیل که اب ششم موبکند و قوم شعث بن قیس کنده  
 و هفتم بنو کعبه در بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شدند و نصاری ملحق میشد بهر یک از فرقه های مذکوره را خلیفه  
 اول از پنج دین برگزید و در اسلام در آور و چنانچه مورخین برین امر اجماع دارند حضرت امیر افضال مرتدین گاهی لغاتی  
 بنفصاره بلکه خود فرموده است که ابتلیت یغیاک اهل القبلة کما را که الاکامیه فی کسبه حفا فهم  
 و اگر اما سبه آنها را بنا بر انکار امامت مرتدین مذکوریم در عرف قدیم و بعد مرتدین اصل بن را گویند و اگر تاول باطن خبر  
 از عقاب اسلام منکر شود و از امر تدنا بسدن در عرف جاری نیست و جل معالی قرآن بالا جلع بر معانی عرفیه لغت است  
 نه بر معانی اصلاحیه قوم دون قوی و مخالفه عن دیگر است و آنکه انکار ایشان تمام دین اصل را بایستد شک سبب از رسالت آن نبیین  
 مذکور که در عهد خلیفه اول بتناهی مجتهد نیست که آنها را در حقیقت بودند و هر که منکفر و یات و بیخ و اصل بن انکار کند با امامت اهل  
 شجره از ضروریات دین محبت که با انکار او کفر و انکار او حاصل میچنانچه در کلام فاضل کاشانی در باب ثانی از روی  
 روایات کافی و غیره گذشت و ملا عبد الله صاحب خطرات حق سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار چسبیده



صالحهم وابطالكم عن حق ولقد اصبحت الامم تخاف ظلم رعائرها واصبحت  
تخاف ظلم رعيتها ستفترتكم البعائد فلم تنفروا واسمعتكم فلم تسمعوا وادعوتكم  
بغير وجه فلم تستجبوا ونفوتكم فلم تقبلوا الشهر كغياپ وعبيد كاسر ناس  
اتوا عليكم لحكم فتفرون واحشكم على جواهر اهل البغي فما افق على اخر فولي حق اراكم  
متفريقين اياي سبانا وون الى محالستكم و لتخادعون عن مواعظكم اقول لكم  
غدو و لا ترجعون الى عيشة كظم الحية غير المقوم واعطى ايتها الشاهد ابدا هم  
الغالبية عنهم عقولهم الخليفة اهلهم هم المثل بهم اميرهم صاحبكم يطيع الله  
وانتم تقصونه وصاحب اهل السام يعصى الله وهم طيعونه كوددت والله ان معاوية  
صار فني بكم صرف الذي بناه بالدراهم واخذ مني عشرة منكم واعطاني رجلا منكم  
تسمي انكوات من بيت اوست البته غالب خواهند شد اين گروه بر شما نه از انكه ايشان بر شما زبون از شما وليكن  
شماي ايشان بسوي باطل ريس خود و در كارى شما از سخن حق من و برانده اند همه فرق از ان انهم سرفراز  
خود و مانده ام من ترسان از ظلم رغبت خود و كمن خردن و شمار بسوي جبارين كمن بگريه بشنوا ندم ميتا پس نه شنيد  
و خواندم شمار انسان و بشكالت پس قبول نكرديد و بفرخوي شما كنتم پس نه بد برقتند ما فرانيه مثل غايبان و طلائع  
مثل مالكان بخودم بر شما سخن هاي حكمت پس ميگرديد و ميگرتم شمارا بر جباران بني پس يعني رسم بر آخر قول خود  
آنكه مي بخيم شمارا پراگند شده مثل مردم قوم بجاى ميگرديد بسوي مجلس خود و فریب بازى مي كنيد از بندگار  
كس و دست بكنم شمارا مبع و ميگرديد تا شام مثل پشت در عاجز شده دست كنده و سطل اندامى كسانيكه ما هست بدست  
شما و غايب هست از شما عقول شما و پراگند هست خود پس هاي شما و گرفتار بلاست از شما اير شما از شما اطاعت  
خدا ميكنند شما اي كه ميكنيد و در دارال شام اي كه خداي كند و ايشان فرمان اوى برنده برانده آرزو دارم بخدا كه سعادت  
سعادتي طرفي كنند من بر شما مثل فرو رفتن و بيار بد ايم و بگر و از من و كس را از شما و بدو هر يك كس از ايشان  
و نيز چون مرد و عال جناب عبدالله بن عباس و عبيد بن عمران برگشته آمدند و تسلط بسيرين ارطاه كه از امر  
سعادويه بود بران لك بيان كردند و اين ماد و بسبب نرسيدن كوكبا ز جناب امير بود و حضرت امير لبق مردم را  
برين مرد و عالان اين نعلني تا كند فرموده بود و لشكر اين مرگ نشينند تا آنكه كار از دست رفت و عالان بر سر  
اندر مي فرمود ان لبسنا قد طعم اليمين والي والله لا طعن هو لاء القوم سيد القوم  
منكم يا ايماءم على باطلهم و تفرقكم عن حقيقكم و يعصيتكم اما مكم في الحق و طاعتهم  
اما هم و لا باطل و باد ايماء الامانة صاحبهم و خيانتكم و بصلاتهم في بلادهم و فسادكم









مهاجرین و انصار نیز در مقام اهل اول و دلیل تحقیق است مرکب از عقاید حقه ثابتی فی نفس الامر خواه نزد مجری علم باشند  
 خواه نباشند و منها ما اورد الرضی ایضا فی خبر البلاغه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لیس  
 بلاذی بکسر لفظ قوم الا و قد اذی لصلواتها و انما السنة و خلف السیدة ذهاب  
 لغی الثوب فلیس العیب اصحاب خیرها و سابق خبرها اذی الی الله طاعته و اتقاه  
 بحقیقه محض و ترک کفر فی طریق مشعبه که مستدعی بها الضال و لا یستیقن للمستدعی ترجمه  
 آنکه گفتند خدا خیر و بدشهر ابو بکر را بر این دست ساخت بی را و صلاح کرد و ستون را و قائم کرد و دست را پس  
 بدعت را رفت پاک و امن کم عیب یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد خلافت او اگر و بسوی خدا  
 او پیغمبر گمان کرد و موقوف حق آن که چرخ کرد و گذشت بدست مردم را و راه های شاخ و رشخ نه بدست می باید و درین  
 گمراه و نه صیغه باید راه یاب و درین عبارت جناب امیر سید نبی البلاغه که شریف رضی است بر حقیقت  
 نه مبسوط و تصریح کرده لفظ ابو بکر را حذف نموده و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت نمک نتوانند  
 لیکن که امت حضرت امیر آنست که او صاف مذکور و صریح یقین متهم کنند چنانچه بیان کرد و خواهد شد  
 و بعد اشارت به نبی البلاغه از امامیه در یقین فلان اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که مراد ابو بکر است  
 بعضی گفته اند عمر و اکثر شارح اول را ترجیح داده اند و هو لا ẖفیر پس درین عبارت سلسله بشارت ابو بکر  
 را بدو که صیغه عالی موصوف نموده و قسم بران یا و کرده اقامت است و جناب از بدعت و نبودن فتنه  
 فلان او حسن تدبیر او با کلام حق ازین جهان و قلت میوب و سرانجام یافتن آنچه مقصود از امامت و خلافت  
 است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و او ای طاعت الهی و اما آخر عمر حق تقوی بجا آوردن از دست  
 او و هیچ شک نیست که نصایت امر خلافت و امامت همین است که به شهادت صادق حضرت امیر  
 ابو بکر توفیق آمد و شجعه درین عبارت دست و پا کم کنند و مضطر باشند بوجهات رکبیکه دست انداز  
 که قابل ذکر نیست مگر به جهت انبساط خاطر سامع یا تنبیه بر مقدار غور این دانش مندان عمده  
 آن وجهیات نزد ایشان آنست که آنجناب گاه گاه اوصاف صلاح شیخین یا بر تملک قلب یا بر استماله قلب یا بر خود که حاکم مقتدر  
 سیرت شیخین و انظار امور دین و عدل ایشان بودند میان غیر موجود این عبارت هم از ان ادب است لیکن بر عاقل منصف بشود و نیست که در  
 مکرر تقسیم نسبت به جناب مصومی نبودن که بر این عرض مندرج است یعنی ولداری و کجاست حصول انظار را بلیست ظاهر تحقیق این عرض هم  
 یقین بود بلکه بایست که حاصل شده بود و غرض دین یا لکل فوت میشد که این قسم فراغت و جابجاء یعنی سرکشان  
 و ظالمان را صریح عصیان رسول بلکه در تلافی پیش گرفتن و تحریف کتاب الله و تبدیل دین  
 خدا نمودند شتایش نماید مالا که حدیث صحیح اذا ملک الفاسق و غضب الله ترجمه چنین منع کرده شود

فاستحقاق خصیصه و برادر گاه بشینده باشد ارتکاب میکرد و درین میان عقل و حکماست چه قدر بیدار است و اگر کم  
 ضرورت بلخی اینست تاکیدات مسالفاً ایمان خلاشته بود اگر چه در مدح ایشان بحسن اختطام اسو طایبیه و فضیلت  
 اسهل منظوریم باشد این به دروغ گفتن چه لازم بود و همین قدر میفرمود که لایزالاً فلا ینفک احدکم عن ذکر الله و لا یزول  
 و شاک یسعی الی السلام فی السبل ان وقصع الحیرة و لیس المساجد و لکن تقع فی خلافیه فینت ترجمه  
 جهاد اکثر کافران مرتدان را و رواج گرفت بسوی اسلام در شهر با و نهادن و بکار آمدن و سجده و توبه و نشستن و افتادن و  
 این بین مضامین مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان زمین است از معصوم نمی آید یک  
 باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر است ایشان اند بکار خود در ضلالت اندازد و چیزی که موجب در خود  
 باشد از مدح کفره و فخر و حکم بقرت صلاح باطنی ایشان بعین آید و بکار خود از آنجا که واجب بود که قوا و معایب مشابه  
 بنماذج را بر ملا به تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از افتاد ایشان بحسن ظن نسبت بایشان بانسانند و در مدح و  
 و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح آنکه و الفالین بما فیہ یخدر الناس ترجمه ذکر کنید فاستحقاق آنچه در دست  
 تا خبر دار شوند از وی مردم را اگر انقسم اغراض نیوی و در نظر این بزرگواران قدر می و وقتی باشد در میان بکاران و  
 ضرورت این نیاز طلب که محبت طمع ریاست مرکب انقسم امور شیعیه نباشد و مدح مفسدان میشود و در میان این  
 اظهار پاک کرد و خدا فرقی نماند و کما که حضرت امیر را این عنصر صن فاسدی لوث دامن پاک و توان داشت  
 و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجا که این مرد شخصی بکاست از جمله مجایه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان  
 آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع قتل از آنجا که در او اندکی همین قتل را پسندیده و اختیار نمود و در آنجا که  
 عقل را کار فرمایند و او صاف مذکور را قیاس باید کرد که آن شخص منطبق میتواند شد با نه و زمان آنسر و که در  
 نازل میشد و پیغمبر موجود بود و داوود علی و تقوی و اقامت سنت دیگری چه امیکر و دیگر امیکر و نام و نشان او  
 چه معلوم نمیشد و اگر عقل بخیر میکند که در زمان آنسر در شخصی بمیز و مردم است را در راههای پر کنند و که چه  
 حیرت گمراهان استیقان اهل هدایت باشند بکار و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و در  
 نازل میشود و فیض الهی در مردم در تکمیل دین اتمام خروجش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت  
 امیر توجیح عثمان و تفریض بر او بود که سیرت شریف و فتنه و فساد و زمران و بسیار واقع شد و این توجیه  
 پیوسته از سر و دل و جیه سابق است اول آنکه توجیح عثمان به آنقدر حاصل میشد که در وی این به دروغ گفتن لازم  
 نمی آید و دوم آنکه اگر سیرت شریف محمود بود پس راست آنها ثابت شد و اگر محمود نبود پس عثمان را بزرگواران  
 سیرت مذموم توجیح بر پیغمبر و سوم آنکه مخالفت عثمان با سیرت شریف را بر گردان عبادت مذکور نیست که  
 صراحتاً که استاده و این عبارت در خطبه های کوفه ارشاد شده در آنوقت عثمان را بزرگواران و فتنه و فساد



بلکه ظاهر کلام تحسین است بر عدم سرانجام امور خلافت در زمان بنی امیه و حال غلبه و مل که چه قسم پذیرا و موافق  
 تقدیر افتاد و کارهای مستبطنی غل و غش از روی ملبور رسید و اگر توبیخ عثمان بنی منظور میبود چه اصرار حق تعالی میفرمود  
 که عثمان چنین جهان کرد و نمی یابستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر مخالفت با اهل شام که در آن  
 عثمان می گفتند مضرتی نبود و آن حضرت خود بهر صورت روزی روزی باید داشت چون مخالفین شام نسبت قتل  
 عثمان با یقین بانجام میگرداند از توبیخ او و خوف توبیخ مثل مشهور است **أَنَا الْعَزِيزُ نَاكِرٌ فِي كَلْبِي تَرْجَمُونِي**  
 شده ام پس چرا سر از تر شدن و **وَقَدْ كَانَتْ أُمَّ الْإِمَامِ ابْنِ مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِي تَقْسِيرُهُ قَالَ**  
**عَنِ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَمْرٍاءَ وَأَبِي طَعْنَةَ عَنْ ابْنِ أَبِي شَيْبَةَ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ**  
**الْقُرَشِيِّ وَالْأَنْبِيَاءُ رَأَى مَكَانَهُمْ وَبِهِ حَرٌّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كُنْتُ مَكِيدًا لَكُمْ لَكُمْ فِيهَا أَحَدٌ أَقْبَلُ قَوْلِي فِي أَنْبِيَائِكَ**  
**عِنْدَكَ مَنْ هُوَ كَرِيمٌ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا مُوسَى مَا عَلِمْتَ أَنْ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ عِنْدِي مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي فَقَالَ يَا رَبِّ**  
**إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ أَفْضَلَ عِنْدَكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَهَلْ فِي الْأَنْبِيَاءِ الْكَرِيمِينَ إِلَى قَالِ عَزَّ وَجَلَّ يَا مُوسَى مَا عَلِمْتَ أَنْ فَضْلَ**  
**الْحَمْدِ عَلَى الْإِجْمَاعِ لِلنَّبِيِّينَ كَفَضْلِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنْ كَانَ فَضْلُ الْحَمْدِ عِنْدَكَ كَذَلِكَ فَهَلْ**  
**فِي مَخَابِرَةِ الْأَنْبِيَاءِ عِنْدَكَ الْكَرِيمِينَ مِنْ أَصْحَابِي قَالَ يَا مُوسَى مَا عَلِمْتَ أَنْ فَضْلَ مَخَابِرَةِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ مَخَابِرَةِ**  
**الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ الْحَمْدِ عَلَى الْإِجْمَاعِ لِلنَّبِيِّينَ فَقَالَ مُوسَى إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَالْحَمْدِ وَالْأَصْحَابِ مُشْتَدًّا**  
**كَمَا وَصَفْتَ فَقُلْ يَا مَعْ الْأَنْبِيَاءُ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ أَهْلِ ظِلَّتْ عَلَيْهِمُ الْغَمَامُ وَأَنْزَلَتْ عَلَيْهِمُ الْمَنَاسِبُ**  
**وَالسَّلَامُ وَخَلَقَتْ لَهُمُ الْبُحْرَى فَقَالَ اللَّهُ يَا مُوسَى إِنَّ فَضْلَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ عَلَى أُمَّةٍ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ كَفَضْلِي عَلَى خَلْقِي**  
 ترجمه از انچه روایت کرد آنرا امام ابی محمد حسن عسکری تفسیر خود و آن است که گفت روایت اینچنین  
 صلح هرگاه مبعوث کرد خدا موسی بن عمران و برگزید او را بهترین خود و گفت برای او در بار و نجات داد بنی  
 اسرائیل را و بخشید او را تورات و الواح و دید منزلت خود موسی پیش پروردگار خود و غرور و جل پس گفت ای پروردگار  
 اگر ای کرده ما را بر برگزیدی که نخواستی بآن کسی پیش از من پس از این پیغمبران تو نزد کسی هست که او اگر ای بر من  
 پس فرمود خدا تعالی ای موسی آیا ندانستی که محمد صلح افضل است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای  
 رب اگر هست محمد افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا در اولاد پیغمبران کسی هست برتر از او از من فرمود غرور و جل  
 ای موسی آیا ندانستی که بر برگزیدی از اهل محمد برتر از اهل پیغمبران مثل برتری محمد است بر تمام پیغمبران پس گفت ای رب  
 هست برتر از آن که تو گفتی چنین پس یا در پیغمبران و کسی هست اگر ای از پیغمبران من فرمود خدای موسی ندانستی که  
 افضل از آن هر تمام پیغمبران مثل فضل و لا و محمد است بر تمام اولاد پیغمبران پس گفت موسی اگر هست برتر از  
 و آل محمد و اصحاب چنانچه فرمودی پس آیا در امتیای پیغمبران کسی هست برتر از تو از امت من پس یا در

برایشان بر او نازل کردی ایشان من مسکونی شکافتی برای ایشان فرستادیم موسی بر این پیوست  
 است محمد بر امت تمام پیغمبران مثل فضل من است بر خلق من ازین امت تمام هم بدو در حقیقت غلامت من  
 ظاهر شد و آن محبت تا که مصاحبت و باین پیغمبری است ثابت بقول کتاب با جماع شیعه و سنی خود را باینکه از قول پیغمبر  
 که آن را در احوال و کلام و بیعت و غیره میگویند او و مخصوصیت او و خصوصیت او بعدی مشهور است که هر مصاحب هم باختصاص  
 بطریق ضرب المثل بصفت او یاد کنند و گویند که فلانی را رخا فلانی است پس افضلیت و برتر است از جمیع اصحاب پیغمبر  
 مصاحبت ثابت شد و الاقل از اصحاب جمیع پیغمبران خود را قطع افضلیت شد و هر که از جمیع اصحاب پیغمبران افضلیت یافت  
 البته لایق ماست خلافت خواهد بود زیرا که در آنها هم مردم کثیر لایق نیکار که شتند و مثل کالب بن یوفنا که از اصحاب  
 حضرت موسی خلیفه آن جناب شد بعد از حضرت یوشع و اصف بن برخیا از اصحاب حضرت سلیمان نیز لایق نیکار  
 بود و اگر از پیغمبر که شتند الاقل خود و غضب حقوق عامه مسلمانین فضلا عن عمرة الرسول خود از وی بعد و خود را  
 و الا افضلیت بلکه فضیلت منفرد خواهد شد دوم آنکه چون صحابه رسول من حیث المجموع افضلیت از اصحاب  
 جمیع پیغمبران شدند و لا بد بود از غلبه غضب حقوق اهل بیت رسول و تحقیر و اهانتهان خاندان عالیشان خواهند کرد  
 زیرا که هیچ کس از اصحاب پیغمبران این فعل شنیع نکرده اگر اینجا مساوی اصحاب جمیع پیغمبران میشوند  
 لازم بود که هر یک از کارهای شنیعه نشوند چه جای آنکه افضلیت شد و مرکب این امور شوند و برین مقام امام  
 قرار دین رازی تقریری دارد و بنایت و محسب دین نشین گفته است که فرقه و افضل نزد من کمتر از جمیع  
 مسلمانانند و در عقل و اعتقاد و نیک پیغمبر خود زیرا که پیغمبر مسلمانان خود گفت که یا ایها الناس اذکروا  
 انکم لاکم لا یخلفکم سلیمان و جوده و هم لا یخلفون ترجمه یعنی ای فرقه پیوران سوراخهای خود در آید سلیمان  
 لشکر یان سلیمان شمارا ندانسته پائمال سازند پس آنقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکر یان که در ظلم و تعدی  
 بنایت بیقریه و بیداری می باشند بهرکت صحبت پیغمبر انقدر مذهب شده اند و صحبت سرسبز  
 منی در آنها قسمی تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم خواهند کرد و بلکه در تحت الاقدام  
 پائمال هم خواهند کرد و در و افضل هر گونه فهمید اند که صحبت پیغمبر همانم الدلیلین که فضل  
 پیغمبران است در صحابه کبار خود که دامت ملازم آن جناب بودند و یار خا و رفیق تلک  
 گفته می شدند تا پیغمبر کرده باشد و خیانت و شرارت و شیطنت از آنها دور کرده بلکه این همه  
 پیغمبر نسبت به مردم دیگر را آنجا زیاده تر غالب و مستوسم گشت که فرقه و انا و اهلها  
 پیغمبر را که پیغمبر و سپس مانده بودند و بنمایند و بر آنها ظلم کردند و خانه آنها را سوختند و بیچاره و بقیه  
 ساختند و باغ و زمین و وجه مد و معاش آنها را فرق کردند و همیشه در پی اندازی ایشان بودند

معاذ الله من ذلك ومنها ما نقله علي بن عيسى الا در بسلی وکامی وکنا عشر فی کذا کشف النعم عن معرفه الامیر  
 انه سئل الکلام ابو جعفر علیه السلام عن طین السیف ترجمه در کتاب خود از آن جمله که کشف النعم است از معرفت  
 امه اینکه سوال کرده شد امام جعفر علیه السلام از زیور شمس هل یجوز فقال نعم واما ابو جعفر الصدیق  
 سیفیه بالفضیه ترجمه ایا جائز است پس فرمود آری آراست ابو بکر صدیق شمس خود را پس علی الترتیب  
 انقول کذا فثبت الامام ترجمه همچنین پس بر حسب امام عن مکانه فقال نعم الصدیق انفع  
 الصدیق نعم الصدیق من لم یقل له الصدیق فلا صدق الله قوله فی الدنیا والاخره قواعد مقرره  
 منصوصه قرآن وین است که بعد از نبیین مرتبه صدیق است افضل اصناف است ایشان اند چنانچه ارایه  
 فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک ذیقا  
 واز دیگر آیات کلام است نیز معلوم میشود که عالم البسیه بن موسی که از رسول و امه صیده بنی قریظه و الذین  
 امنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم هم اجرهم وقرآن هس و قطع نه از  
 فضیلت انی قدر خود از آیات بسیار و احادیث بی شمار با قطع ثابت است که لقب مهدی  
 لفظ مدح است بالاتر از شهید و صالح قوله تعالی سفاها الصدیق در کتب امامیه مدحی و ثابت است  
 که جناب میر و در حق خود این لقب اطلاق فرمودند انا الصدیق الکبر بلکه در خود منحصر ساخت  
 به نسبت کسانی که بعد از وجود آمدند پس در حق امه دیگر نیز آن لقب گفتن بطریق مجاز خواهد بود  
 حیث قال لا یقول لها بعد الا کذاب و لهذا امه در حق خود این لقب را اطلاق فرموده اند و از لفظ بعد  
 صریح مستفاد که قبل از جناب میر هم صدیقی درین امت گذشته است که معروف باین لقب است  
 و صدیق است ادق است و اگر انحصار را نظر بلفظ الکبر فیم صدیقیت کبری بر اسرار ابوبکر ثابت  
 می ماند از معنوم لفظ بعدی با جمله چون در حق شخصی امام معصوم لفظ صالح گوید احتمال جور و فسق  
 و ظلم و غضب با کلیمه رفع میشود و الا کذب معصوم لازم آید پس در حق کسی که او را امام معصوم  
 باین تاکید صدیق گفته باشد بلکه اعتقاد صدیقیت او را بر کافه خلایق واجب ساخته و بر منکر صدیق  
 دعای بد کرده باشد چه گمان باید کرد و با نکار صدیقیت او که لازم اعتقاد بطلان امامت و غضب  
 ان ازستی است در دعای بد امام معصوم داخل تواند شد یعنی بالله صلی الله و چون مطار بر این  
 عبارت با بعضی از علمای امامیه در میان آمد غیر از انکار این روایت جوایب ندارند که حل بر تقیه  
 و انجالیست بنود زیر که از وضع سوال سایل صریح معلوم میشود که شیعی بود لکن انی قدر خود بر هیچ  
 مائل مخفی نیست که کتاب کشف النعم کتاب نادر نیست کتابی است کثیر الوجود در دست مردم







مطابق الصوابه و چون جامع که حال ایشان چنین باشد بر امری اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع  
 نخواهد بود و پنجم آنکه اتفاق جامع صحابه بر خلاف بوبکر واقع شده و هر چه متفق علیه جماعت است با حقست  
 و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نهج البلاغه که باجماع شیعه صحیح و متواترست از امیرالمومنین روایت نموده  
 فی کلام له الزموا السواد الأعظم فان ید الله علی الجماعه و ایاکم و الفرقة فان الشاذ من الناس  
 لشیطان کما ان الشاذ من الغنم للذئب ترجمه در کلام خود که لازم گیرید جماعت کلان تر را پس بر آئینه  
 دست خدا بر سر جماعت است و دور باشد از جدایی پس یکسو افتاده از مردمان حقه شیطان چنانچه  
 دور افتاده از گو سپندان حقه گری و ایضا در ترویج نهج البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند  
 ترجمه را را بجمعه است روایت او عز امیرالمومنین رضی الله عنه انه کتب الی معاویه الا ان الناس  
 جماعه ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها ففسک نفسک قبل حلول الغضب و قد اورد الرضا  
 بضر هذا الکتاب اسقط منه صدرة لکونه مخالفا لمدیه المبتدئ علی الفرقة فروی اخره و هو قوله  
 فان الله فیما لکدیک و انظر فی حقه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مردم را اجماعی است که دست  
 خدا بر سر اوست و غضب خدا بر کسی است که مخالف است پس فکر نمودن پیش از رسیدن غضب را و کرده است  
 رضی پاره امین مکتوب و انداخته است از رومی بتدای این کلام زیرا که مخالف بود مذموب را که بنویس  
 بر جدا نیست پس روایت که در آخر این مکتوب آن قول میر است بر سر از خدا در آنچه پیش است و نظر  
 کن در حق خدا بر خود و ایضا کشف وجه نهج البلاغه للإمامیه و المغتزیه میا کتب الی معاویه ما کتب  
 الا کلام من المهاجرین اوردت کما اورد و اصدت کما اصد و اورد و اصد کات  
 الله لیجمعهم علی الضلال ترجمه و نیز در ترویج نهج البلاغه است که تصنیف  
 امامیه و معتزله است از جمله آنچه نوشت امیرالمومنین بسوی معاویه اینست بنودم من مکر مردمی متاخر  
 و را دم چنانچه در آمدن باز کشته چنانچه باز گشتند و خدا جمع کننده نیست ایشان را بر گمراهی این کتاب  
 را بر رضی است کرده پاره را در نهج البلاغه آورده و هو اما بعد فقد ورد علی کتاب امر و کسر کسر  
 یهدیهم و لا فایده کثیر شد ترجمه آن پس بر آئینه رسید پیش من مکتوب مردمی که نیست او را بدینا بی  
 که راه نماید بش و نه دست کشی که صلاح کار آموزدش لکن این عبارت را صدر کتاب یکراسته  
 و این رضی را همین قاعده است که نامه با و خطب جناب امیر را بر احاطات مذموب خود را بر می سازد و بسبب  
 تقدیم و تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیرالمومنین را چون از حال صحابه گذشته بغیر علی بن ابی طالب علیه السلام  
 پرسیدند بلو از م ولایت و صف فرمود و گفت کما انما اذکر و الله طاعت عبدهم حقه قبل حیا هم

وَمَا دُونََ ذَلِكَ مِنْ شَيْءٍ مِّنَ الرَّحْمَةِ الْعَاصِفِ خَوْفًا مِّنَ الْعِقَابِ وَرَجَاءً لِلْعَذَابِ كَذَلِكَ رُوِيَ فِيهِ الْبَلَاغَةُ  
بوجود وقتی که ذکر خدای شد بخدا که باری همیشه چشمهای ایشان تا آنکه ترمیم کرد پنداری ایشان و جنبش میکرد  
چنانچه می جسد درخت در روزیاد و تنه از ترس خدا بامید ثواب می چیدند که کرد او را رضی در هیچ البلا  
و نیز باز دیگر در حق آنجا فرمود که آن صاحب القاء الیه لیس فی الله و انهم یفعلون علی مثل الحبس من  
در کمر معاد هم ترجمه بود دوست ترین ملاقات پیش ایشان ملاقات خدا و ایشان بهیو بهیو  
میگشتن بر مثال اخگر ازیاد کردن معاد خود و اجمل چنین اشخاص بهیو بهیو یک کس را ایشان بر امر  
باطل مخالف نص رسول الله صلی الله علیه و سلم از محالات است مگر آنکه خلافت صدیق اکبر بیعت جامع  
نماشت شده که حضرت ایام سجاد در حقیقه کامله در او عینه طویه و مناجات باری تعالی که وقت راز و نیاز  
بندگان خاص دست نهاد استایش بنماید حتی که در حق تابعان آنجا عزیز دعای طویل میکند باین  
اللهم واصل الی التابعین هم یا احسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا و لاحیائنا الذین سبقونا  
بیاکامان خیر جماعه الذین قصدوا سبیلهم و خیر و اوصیهم فی مضوا فی فقی انارهم و اولی ما امر  
بهذا آیه مبارکه یدینون یدینهم علم شاکلهم لم یتهم ربیب فی قصد هم و کمر  
تحتلک شک الی اخو صا قال ترجمه بار خدا یو برسان بسودی تابعین ایشان بنیکی آنانکه میگویند  
بار خدا یا بیامر بار او برادران ما را که سبقت کردند برادر ایمان برسان بهترین خلی خود آنانکه پیش رو  
داشتند جانب ایشان قصد کردند جبهه ایشان در روان شدند و پیریزی آثار ایشان اقتدا بهدایت  
علامات ایشان دین گرفتند دین ایشان را بر و تیره ایشان باز منی نشانند ایشان را شبیه و مقصد  
ایشان و خلش نمیکند شک تا آخر آنچه گفت و کسی را که امام معصوم باین مرتبه ستایش نماید و وقت  
مناجات با حضرت عالم السرا حقیقات که احتمال تقیه را در آن وقت گنجایش دادن صریح گفته است  
احصا بر باطل و اخفای حق و در ارمی ظلم و غضب بر فاندان رسول صلی الله علیه و سلم از وی محال  
و منع است و تمام که کینی در باب اسبق الی الايمان بروایت عمر بن زبیری عن ابی عبد الله علیه السلام  
آورده قلت لمرادی عن النبی اذ لامک در جهات و منار الیقاض المومنون فیما عند الله قال نعم قلت  
صیفه لمرحمتك الله حنة اوفیه قل ان الله سبق بین المومنین كما یستبق بین الخیل یوم الرهان  
ثم فضلهم علی در جهاتهم فی استبقی جعل کل امری معهم علی درجه سبقه لا ینقصه فیها من حقه  
ولا یتقدم مسبقی و سابقا و لا معقول فاحضلا تقاضا صل فعدک او ایل الامه و او اخرها  
و لو لم یکن یسابق الی الايمان فضل علی المسبق اذ الحق اخر هذه الامه اقلها نعمه

وَلَقَدْ هَمُّوا إِذَا لَمْ يَكُنْ لِيَنْ سَبَقَ إِلَى الْإِيمَانِ فَضَّلَ عَلَى مَنْ أَبْطَأَ عَنْهُ وَلَوْلَا رَحْمَةُ جِبْرِاتِ  
الْإِيمَانِ لَقَدْ هَمُّوا أَنْ يَكُونَ السَّابِقِينَ وَالْأَبْطَاءَ عَنِ الْإِيمَانِ أَمَّا اللَّهُ الْمُقْصِدِينَ لَا يَهْدِي مِنَ الْوَسْطَى  
مِنَ الْآخِرِينَ مَنْ هُوَ كَذَلِكَ مِنَ الْأَقْدَرِ وَالْأَكْثَرِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَصَلَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَصَلَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ  
وَلَوْ لَمْ يَكُنْ سَوَابِقُ يُفْضَلُ بِهِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا عِنْدَ اللَّهِ لَكَانَ الْآخِرُونَ  
بِكثرة الْعَمَلِ مُقَدِّمِينَ عَلَى الْأَوَّلِينَ وَلَكِنْ أَمَّا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ  
أَنْ يَكُونَ الْآخِرُونَ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ أَوْ لَوْ كَانُوا يُقَدَّمُونَ فِيهَا مِنْ أَجْلِ اللَّهِ أَوْ تَحْتَ  
فِيهَا مَنْ قَدْ هَمَّ اللَّهُ فَكُنْتَ أَخْبَرَ فِي عَمَّا نَذَرَ اللَّهُ عَنْ جِبْرِاتِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيْهِ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَى الْإِيمَانِ  
الغنى ودر اگر ایمان درجه یا مرتبه است که تفاوت دارند مومنان آنها نزد خدا گفت البته گفته بیان کن  
برای من تحت خدا بر تو با و تا فهم کنم آنرا گفت البته سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت  
می اندازد در میان ایشان بر شرط باز فضیلت داد ایشان را موافق درجه های ایشان از پیش و پس  
پس مقرر کرد هر مردی از ایشان بر درجه پیش دستی خود ناقص نمیدهد و در آن درجه از حق و پیش  
نمی رود و مسبق از سابق و نه مقبول از فاضل فضل یافته اند همین سبب و اهل است عالم نمی بویست  
رسیده را بسوی ایمان فضل بر پس مانده انگاه البته میرسد اخرا این امت بدرجه ایل امت بتین است و  
البته پیش میستند و از او ایل چون نباشد پیش سیده بسوی ایمان افضل بر آنکه در رنگ کرد و از وی  
بدرجات ایمان مقدم کرد خدا پیش رسد کار او به در رنگ کردن از ایمان پس انداخت خدا فقه و کنندگان را  
نیایی از مومنین که آخر اند از کسی که او زیاده دارد عمل از اولین زیاده باشند از ایشان نماز و زور و روزه و کوفه  
و جهاد و اتفاق و اگر نمی بویست قدمی که فضیلت پیاپی بیان مومنان بعضی بعضی نزد خدا بر آید مسبق  
آخر آن بکثرت عمل مقدم بر اولان لیکن و انداخت خدا ایتعالی که در یاید آخر درجات ایمان اول درجات را  
و پیش شود درجات کسی که موخر کرد و انداخت پس شود در درجات کسی که مقدم کرد و در امتد نفهم ضرر درم از کج  
تر غیب کرد خدا و جل مومنان بسوی و از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قول الله عز وجل سَابِقُوا  
إِلَى مَغْزَاةٍ مِنْ رَبِّكَ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ  
وَرُسُلِهِ وَقَالَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ وَقَالَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ  
أَمْ هُمْ خَيْرٌ مِنَ النَّصَارَى الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ فَبَدَأَ بِالْمُطَهَّرِينَ  
عَلَيْهِمْ دَرَجَاتُ سَبَقِهِمْ ثُمَّ تَبَى بِالْأَنْصَارِ ثُمَّ تَبَى التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ فَوَضَعَ كُلَّ قَوْمٍ  
هَلْ قَدْ بَرَّ دَرَجَاتِهِمْ وَمَنَّا لَهُمْ عِنْدَهُ ثُمَّ ذَكَرَ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ

فَقَالَ عَزْرَقَاجِلٌ تِلْكَ الرَّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ  
 الْآخِرُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَفَضَّلْنَا بَعْضَ الْمُتَّقِينَ عَلَى بَعْضٍ وَقَالَ أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ  
 وَقَالَ وَلِلَّهِ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ وَقَالَ فِي آخِرِهِ  
 فَهَذَا أَكْبَرُ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ وَمَنْ أَمَرَهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِس  
 ازین حدیث صریح معلوم شد که ما برین انصاف در درجه‌ها علی فوّه اندازد درجات ایمان بر برگزیدگان ایشان  
 کسی که نرسیده چنانچه آیات قرآنی نیز بر آن ناص اند و بوله تعالی اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا و قوله  
 اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَفْرَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَرَقِ وَقَالَ وَتُخْفَى كَيْفَ بَاعَلَى درجه ایمان بر سیده باشد  
 از دلی صراحت بر این امور شیعیه اجتماع و اتفاق از قبیل محالات است تخفیه آنکه شرح منج البلاغه نامده  
 حضرت امیر را که بسوی معاویه در جواب ترقیم فرموده اند منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر ابوبکر  
 و عمر این عبارت مندرج است لَعَزَى أَنْ كَانَ هُمَا مِنْ الْأَسْلَامِ الْعَظِيمِ وَالْمَصْلَبِ الْحَكِيمِ وَفِي الْإِسْلَامِ  
 نَشْدِيدًا رَحِمَهُمَا اللَّهُ وَجَزَاهُمَا بِأَحْسَنِ مَا عَمِلَا تَرْجَمَهُ قِسْمَ سَجَانٍ مِنْ بَرٍّ أَيْدِيهِ مَرْتَبَةُ الْإِيْثَانِ بزرگ است  
 و بر آئینه محبت بر فتن ایشان نهی است در اسلام قومی رحم کناد ایشان را خدا و خدا و برادرها و ایشان  
 بهترین آنچه عمل میکردند و این مدح و وعاد در حق ایشان با وجود غاصب ظالم بودن ایشان چه قسم ازین  
 مردم تواند بر آید و عجیب است که تمام این نامه را صاحب منج البلاغه نیز آورده لکن در اینجا و در تحریف داده  
 مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه ثانی مذہب خود یافته ساقط کرده و جمیع شارحین آن کتاب  
 مستطاب اعتراف نموده اند بآنکه رضی اور نقل این نامه معجب فضل الحمل بی انتظامی واقع شده که عبارت آن  
 بسبب خطنا دیده دست پازدن او بعدی اخلاقی شکل پیدا کرده که شرح از ترکیب توجیه آن عبارت خارج  
 شده اند آخر الامر بناچار سه اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده اند

### متمم کلام و تفسیر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل و لایل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتاب ایشان تحقیق یافتند  
 آن لایل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قایم اند و بیشتر آنها خود و سرفراز نیست تفصیل این اجمال آنکه  
 و لایل ایشان در مطلب قسم اولی آیات و احادیث و دلایل فضائل حضرت امیر و اهل بیت آن لایل سبب برادر  
 اهل سنت است که در مقابل جواب و فواصب که در جواب امیر و دیگر اهل بیت یعنی طعن نموده و غیره شقاوت  
 برای خود می انداختند آنها را تحقیر و تفرقه نموده اند این صابان بنابر ساده لوحی خود آن لایل و در مقابل  
 برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دارد نموده اند و چون متاخرین ایشان که با موختن کلام اصول اهل سنت

و مستقر روش انشندی پیش گرفتند و بر مصالح بودن آن لایل مطلع شدند و در عقیدات آنها ادنی تخیر  
یا ادخال کلام موضوعه که مفید غرض باشد حلالا که هنوز هم نیست بعمل آورده و بر غرض آن مناقشات اجمار آورده اند و اگر  
دلائل این قسم از همین جنس است و کتاب الاثنین برای تهذیب اصلاح همین دلائل ضایع تصنیف شده اند  
است که اهل سنت را مقصدی جواب آن دلائل شدن برنا الاثوق است با خدا یا مگر نقل آن دلائل برای اظهار  
و انشندی و خوش تقریری این بزرگواران کرده آید تا بر کلیه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و فهم دلائل  
واله بر تحقیق است باست حضرت امیر را دانکه آنجناب وقتی از اوقات خلیفه بر حق و امام مطلق است و این  
دلائل را نیز اهل سنت قامت نموده اند در مقابل و آنرا اصعب خوارج که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق  
آن جناب بن منصب علی را قبح میکردند و آنچه از آن دلائل مستفاد میشود و به همین قدر که حضرت امیر تحقق  
خلافت را شده است و امامت او مرضی و پسندیده شارع است بی یقین وقت در آن بی تفصیل بر اتصال  
زمان از بران نبوت یا انفصال و از بران نبوت و مقصدی جواب این دلائل اهل سنت البته نخواهند پذیرفت  
مذهب شان خلاصه مطالب شان است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک مقدمه مختصره ایشان که در آن دلائل  
افزوده اند و بر غرض خود تقریباً کرده معلوم دلائلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا فحش و سلب استحقاق  
امامت از غیر آنجناب در حقیقت دلائل مختصه به مذهب شیعه و آنچه متفرد اند با استخراج آن همین قسم اخیر است  
و این قسم بسیار اقل قلیل است و محدودش المقدمات است که تقلیل یعنی کتاب عترت بر تنبیه نقایات  
آن دلائل دو گواه صادق و دو شاهد عدل ندیس درین ساله از هر سه قسم برخی و کنیم و قسم اخیر را بالاستیفاء  
بیان نمائیم و بر منشأ غلط و موقع آن خبردار سازیم تا حقیقت دلائل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات بسیار  
و دلائل میباید که مسلم البشوت اهل سنت هم باشند زیرا که عرض از اقامت دلائل لازم اهل سنت است الا هر گاه غرض  
کنه در کوفه و شیر غران است روایات شیعه و اصول اینها که در ابواب سابقه حال آن مفصل گذشت اهل سنت  
بجوی نمی خرید پس یا از قبیل آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه یا خود از مقدمات  
مسلمه طریفین یا از مطاعن خلفای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از آنها می آید و چون باب مطاعن علی مقصود  
خواهد شد اقسام ثلثه را در نیاب آورده شود اما اکایات منها قوله تعالی لیسلم الله و رسوله و الذین  
یقیمون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم سرا کعون ترجمه بخاین نیست که مدکار شایع او رسول است  
و مسلمانان آنکه قائم میکنند نماز را و میبندند کوفه را و ایشان فرد تن اندگویند که اصل تفسیر اجماع دارند که این است  
در شان حضرت امیر نازل شده وقتی که انگشتی خود را در حالت کوع بسیار داد و کلاما مفید حضرت لفظ  
ولی معنی منصرف در امیر ظاهر است که در اینجا تصرف عام در جمیع مسلمین مراد است که ساق یعنی مسا و امامت



بقدری که ولایت او با ولایت خدا و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بجهت حضرت  
حاصل گشت و بنوعی جواب بپند و جداد و انداول نقض بآنکه اگر این دلیل دلالت کند بر نفی امامت  
متقدم از دنیا پنجه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت امت تا آخر از و بهمان تقریر بعینه پس بآنکه بسطین  
و من بعد بهمان الامت امام نباشند اگر شیعه این مذمت داشته باشد باین دلیل متمسک نمایند حاصل آنکه مبنای  
این استدلال بوجهی که در مقابل او اهل سنت مفید شود و بر کلام حضرت و حضرت پنجه اهل سنت را منصرفت شیعه را نیز  
منصرفت زیرا که امامت امیر پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذمت اهل سنت هم باطل شد اما مذمت  
هم در بطلان قصوری ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقصان سه امام شد شیعه اثنا عشریه را نقصان یازده امام  
از سه تا یازده فرقی که هست پوشده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امامست دیگری امام نماند همیشه و هم  
که از رفیقان و امن کشان گذشته به گوشت خاک با هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض بطریق  
که مراد حصر ولایت است در اسباب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود در وقت امامت  
بسطین و من بعد با گوشت و چنانچه بالوفای ترجمه پس خوش آمدن با اتفاق مذمت باینجهن است که ولایت عامه  
در آنجناب فی بعض الاوقات محصور بود و آن وقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت  
خلقای ثلثه بود اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلقای ثلثه صاحب ولایت عامه نبود نقضی بجناب ولازم آید  
بجای وقت امامت بسطین که چون قیامیات نبود امامت دیگری در حق و موجب نقض نشود که انکس  
و انچه کما یشکک الکلام الذی یؤیسه + گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این  
استدلال بر دو مقدمه است اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن که در وقت  
من الاوقات نقض است دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقضی لا حق نیست  
و این بر دو مقدمه از آیت بجا فمیده میشود این صنعت را در عرف مناظره قرار گویند که از دلیلی بدیلتی نمیکرد  
انتقال نمایند بی انفصال بر خاش در مقدمات دلیل اول را با اقرار و اما لایات این فرار را هم گوارا که نیم نماند  
در مقدمات این استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که بر دو مقدمه باطلست و این استدلال نیز منقوض است  
حضرت بسطین که در زمان ولایت حضرت امیر متعلق با ولایت نبود و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است  
حضرت امیر که در زمان ولایت پیغمبرین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت  
دیگری بودن نقض نیست اگر با نقض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لا حق می شود  
فقط لا تستدل لال الذی قرره الله به جمیع المقدمات ترجمه پس باطل شد و دلیلی که بر کلامی بجا بود خدا  
جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کرری علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که ولایت کذب است و از زمان خطاب است

هر دو نیست بالا جماع زیرا که در زمان خطاب نبیان وجود نبی بود و امامت نیابت نبی است بعد از موت پسر  
 چون زمان خطاب مراد نشد لا بد زمان متاخر خواهد بود از موت پیغمبر تاخیر را حدی نیست بعد چهار سال  
 باشد یا بعد بیست و چهار سال پس این دلیل هم در غیر محل نزاع قایم شد و مدعی شیعه که امامت بلا فصل است  
 حاصل نگشت اگر نظر تفصیلی در مقدمات این دلیل نمایم اول جماع مفسرین ممنوع است بلکه علمای تفسیر  
 در سبب نزول این آیت اختلاف است ابو بکر نقاشی که صاحب تفسیر مشهور است از حضرت امام ابو جعفر  
 محمد الباقر علیه السلام روایت نموده که نزلت فی المهاجرین و الانصار که انصار که گویند ده گفت که ما ششیم و هم  
 که نزلت فی علی بن ابیطالب امام فرموده هس منصفه یعنی سجناب نیز در مهاجرین انصار و اهل  
 و این روایت بسیار معروف است لفظ الذین را که و صبیح جمع را که و یقیناً و یقیناً و هم که آمده است  
 و جمعی از مفسرین از علمای روایت کرده اند که نزلت در شان ابی بکر و موید انقیول است و آیت است که در  
 قتال مرتدین واقع است و منقول که نزلت فی علی بن ابی طالب روایت قصه سایل و تصدیق گشت  
 در حالت رجوع فقط ثعلبی در آن متقدم است و محدثین اهل سنت قاطبه ثعلبی را در روایات او را بگویند  
 نه شمارند و او را حاطب لیل در شب خطاب داده اند که در رطب و یابس تفرقه نمیکند و بیشتر روایات  
 او در تفسیر زکلیتی است عن ابی صلیحه و هی و هی و یقیناً و یقیناً و هم که آمده است و آن یک  
 بر این مردمان است از قسم تفرقه و نشان قاضی شمس الدین بن خلکان در حال کلینی گفته است  
 کان الکلیه من اصحاب عبد الله بن سبا الذي كان يقول ان علي بن ابي طالب لم يميت قال له  
 يرجع الى الدنيا ترجع لم يمت  
 است بسوسه دنیا و بعضی از روایات ثعلبی منتهی می شوند به محمد بن مردان السدی الصغیر  
 و او را سلسله کذب وضع و اندر افضی غالی بود و صاحب لباب التفسیر آورده که در شان عباد بن  
 الصامت نازل شده وقتی که از خلفای خود که میویدان بودند تیر نمود و بر خلافت عبد الله بن ابی کاه و ترا  
 انکه دو از جایب من غیر خواهی آنها دست بردارند و این قول مناسبی دارد و بواسطه آیت زیرا که بعد از آن  
 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا آلَ الْفِتْرِ أَوْلِيَاءَ وَ لَا كُفْرًا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَكِنْ يَتَّبِعُونَ  
 مِنْ قَبْلِكُمْ وَ أَلَكُمُ عَذَابٌ أَلِيمٌ و ا دست و جماعه مفسرین گویند که چون عبد الله بن  
 سلام که از احبار یهود بود بیشتر اسلام مشرف شد تمام قبیل او را ترک نمود و با وی قطع سلوک نمود و بیشتر  
 این حادثه بحضور رسالت پناه آورد و گفت یا رسول الله ان قومنا یترکون ما یامرنا به و یترکون ما نهی  
 این آیت نازل شد و باعتبار فن حدیث این قول صحیح الاقوال است دوم آنکه لفظ ولی مشترک است در معانی



یومئذ انزلنکو که شود صفت مدح نمی ماند بلکه در مفهوم یومئذ الصلوة قصوری آرید مدح و فضیلت  
 نماز آنست که خالی باشد از هر عمل که متعلق بنمازند آرد خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفید نماز است  
 و قلیل غیر مفید و در معنی قامت صلوة البینه قصوری آرید و کلام الهی را برتناقض متخالف حمل کردن  
 روا نیست و معذ این قید را بالا جماع دخل نیست لکن در کلام عکس آن جامع است و مذایع است در  
 صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغویت کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گوید  
 که قابل باشد اشیا کسی هست که جائز سرخ دارد و اگر ازین همه درگذریم اگر این آیت دلیل قطعی  
 در حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض و خواهند بود چنانچه شیعه را نیز متمسک بمعارضات او در اثبات  
 امامت آمده اظهار ضرر خواهد افتاد و الدلیل انما یستدل به اذا سلمه عن المعاصی و آیات  
 ناصح بر خلافت خلفای ثلاثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبداللہ صاحب انوار الحق بر  
 تصحیح این استدلال زعم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در نی مقام با وجودی نسبت  
 با مثال خود همی دارد خیلی منبغذ واقع شده بنا بر نمونہ دانشمندی متناظران این فرقہ درینجا نقل کرده  
 و جامی که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آن جمله آنکه ملا عبداللہ گفته که امر به محبت و دوست داشتن  
 خدا و رسول خدا یقین که بطریق وجوب است پس امر به محبت و ولایت مومنین متصف بصفات کور  
 نیز می باید بطریق وجوب باشد چرا که حکمی که از یک کلام در از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و جموع او یکی باشد متعدد  
 و معطوف بر یکدیگر بعض از آن واجب بعض از آن ندب نمی تواند بودن یک لفظ را در استعمال واحد بدو  
 معنی گرفتن جایز نیست پس بمقتضی و مفاد واجب میشود ولایت مودت مومنین که متصف باشند ب  
 صفات مذکوره و مودت ایشان ثلاث مودت خدا و رسول خدا میشود که واجب علی الاطلاق بدون قید  
 و جبتی پس از آن مومنین مسلمانین در کل است گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است تصاف بصفات کور  
 راست نمیشود چرا که هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان نگاه باشد که بسبب از اسباب  
 منزه را مومنی دیگر سعادات عداوت مباح شود بلکه واجب پس امر مومنی با خدا فقط انفسی کلامی در  
 کلام عاقل را غور نمی کارست تا مقدار فهم علمای انفرقه ظاهر کرد و من لایة جمیع من مذین من جهة اکمل  
 عام است بدون قیدی و جبتی که در حقیقت مولا الا ایمان و اگر عداوتی بغضی بسبب از اسباب مباح نشود یا در  
 سوالات ایمانی را چه ضرر و خود شیعه را درین مسئله حکم میکنیم که بجهت تشیع با همی دوستی دارند و این دوستی عام  
 بدون قیدی و جبتی و معذایات معاملات عمومی با هم عداوت هم میشود و مولا تشیع بحال خود میماند و اگر از  
 آیت انمغنی عنی دور و فعال دانسته نمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نمیتوان کرد و قوله تعالی المؤمنون و المؤمنات

ما صبه

بعضهم أن لياء بعض يأمرون بالعرفان ويهتدون عن المنكر ويعتصمون الصلوة ويؤتون الزكاة و  
 يطيعون الله ورسوله أو ليس كذلك سرهم الله و اگر موالاته ایمانی با جمیع مومنین  
 عام از آنکه مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گرد و کلام استحاله عقلی درین امر لازم می آید  
 آری مخدوران است که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشد در اصالت و چون محبت خدا بالاتر است  
 است و محبت رسولان التبع و محبت مومنین عامه متبع تبع با هم مساوات ندارند و اتحاد قضیه در موضوع  
 و معمول در اینجا تحقق نیست ملا می مذکور را محض تکلم با اصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جبال اهلست منظور  
 افتاده تا او را منطقی گمان برده از قبح در کلام او اصرار کنند و لهذا خود پند شده گفته است یا مستعد و معطوف  
 بر یکدیگر لکن اینقدر نه نمیده که در صورت تعدد و عطف اینقدر ممنوع است زیرا که عطف موجب تشکیک در حکم  
 است نه در جهت حکم مثاله من العقلیات قولنا إنما الموجد في الخارج الواجب والجوهر والعرض  
 حال آنکه نسبت وجود واجب محبت وجود را در که ضرورت است و مستلزم دوام و نسبت وجود وجود هر دو عرض  
 محبت امکان دارد و من اشعرت قوله تعا قل هذه سبيلة أدعو إلى الله على بصيرة أنا ومن اتبعني  
 بگو این است راه من بخوانم بسوی ابراه ویده من وهر که پیروی من کرد حال آنکه در دعوت بر پیغمبر واجب است  
 و بر دیگران مندوب لهذا اصولیین گفته اند که قرآن فی النظم و جب قرآن فی حکم نیست و این نوع است  
 را از مسالک مردوده نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس بر ظاهر است که اتحاد نفس واجب محبت مخدور نیست  
 و آنچه مخدرات اتحاد مرتبه درجه است در اصالت و تبعیت و ان لازم نیست و نیز محبت جمیع مومنین با هم  
 الا یجان موقوف دانسته بر معرفت بر فردی از مومنین با مخصوص حال آنکه هیچ کفری نیست که ملا خطا آن بعنوان  
 وحدت نتوان کرد و گو گانت الکثرة عظیمه متناهیه ففصلک عن المتناهیه مثلاً اگر گوئیم کل عدا  
 محض نصف جمیع حاشیتیه نه در یکم توجه جمیع مراتب عدا و اجمالاً واقع شد و مراتب عدا و بلا تشبیه غیر متناسبی اند و  
 کل حیوان حساس حکم و اقتضای بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان جمیع را معلوم نیست چه جای صناف و افراد پس  
 ملا سبوز از ملاحظه اجمالی که صبیان سوتیان بنیادین خبر نیست فرق عنوان صفت معنون نمیکند و اگر این  
 تقصیرات را از علم معقول دانسته بسبب قبول صفاتینانند از صلا و ینیه خواهم برسد و خواهیم گفت که و الا بلکه عدا  
 محض جمیع حاشیتیه محبت الیک محض واجب است یا تا اگر شق اول اختیار کردند بهان مخدور لازم آمد که معرفت  
 کل حاصل نیست چه جای عدا و تکل و اگر شق ثانی اختیار کردند عدا و تیرید و مردان را چه قسم ثابت  
 خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه معرفت ایمان امتیازی فرقه مومنین حاصل میشود  
 و انواع کفر اصلاً معلوم نیست تا امتیاز انواع کافران تو انیم که چه جای امتیاز آنها و نیز منقوص است



بوجوب موالاته علویه که در اعتقادات ایشان داخل است و معرفت اشخاص اعداد و حلو و بیا وجود  
 انتشار ایشان در مشارق و مغارب بین در تعذر کم از عامه مومنین نیست و از آنجمله آنکه گفته اند که از بعضی  
 احادیث اهل سنت ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس استخلاف نمودند  
 فی المشکوة عَنْ حَدِیْقَةٍ قَالَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ لِمَ لَمْ تَسْتَخْلَفْ قَالَ لَوْ لَمْ تَسْتَخْلَفْ لَكُنْتُمْ عَلَى كَيْفِهِمْ  
 فَنَعَصَلْتُمُوهُ عَدِيبَتُهُمْ وَلَكِنْ مَا حَدَّثَكُمْ حَدِیْقَةُ فَصَدِيقُهُ وَمَا أَقْرَبُكُمْ عَبْدُ اللَّهِ  
 فَأَقْرَبُكُمْ وَهُوَ أَهْلُ السُّلْطَانِ ترجمه در مشکوٰۃ روایت از خلیفه است گفت که صحابه گفتند یا رسول  
 کاش خلیفه مقرر کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس از فرامانی و کنید مغذیب شوید لیکن بر شما بعد  
 شما را خلیفه پس راست دانید و در او هر چه بخواهید شما را عند الله پس بخواهید آنرا روایت کرد و نیز شد  
 ترمذی و هم چنین تفسیر شخصی که سنا و ارام است باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول  
 الله من توکل بعدک قال ان توکلوا ابانکرت بعدک و امیننا نراهد فی الدنیا و الاخریة و ان توکلوا و اعلم  
 بعدک و قویا قویا امیننا لا یخلف فی الله توکلوا و ان توکلوا و اعلم لا یخلف و لا یخلف  
 فاعلمین بعدک و هادی یا مهدیا یا خدیکم الصراط المستقیم رواه احمد ترجمه  
 گفتند یا رسول الله که امیر کم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید یا بگریز یا بیدار و ابا امانت بی رغبت در دنیا  
 یا رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را بیدار و ایا قوت با امانت نرسد در مقدمه خدا الزام الزام  
 و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکند که شما بکنید یا بیدار من راه نمایافته بیندازد و شما بر راه راست است که بخندید  
 آخرین التماس و استفسار میخواهد وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم عند  
 نزول آیه پس مدلول انما باطل نشد انتی کلامه درینجا هم غور در کار است محض سوال و استفسار وقوع  
 تردد در انموا بعد ارمی اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر شوره این کا و کرد و ند و یکی دیگر می در بعضی امور  
 اختلاف و تنازع می نمودند مدلول ما تحقق می شد مجرب سوال و استفسار مقام استعمال نماند چنانچه  
 در اوایل علم معانی در موقوفات اسناد این بحث مذکور است که ان مقام استعمال است نه انما پس  
 ملاسنور در ان و انما فرق واضح نشده و نیز وقوع تردد هم اگر می شد از کجا تو ایستم دانست که قبل از نزول  
 این آیت بود یا بعد از ان و اگر قبل از نزول آیه بود متصل بود یا منفصل و اگر متصل بود اتصال اتفاق  
 داشت تا سبب نزول هم شده باشد همه این امور این بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام اشکال  
 کنایه نیست دوم در بعضی اسباب نزول مسموع نمیشود زیرا که امر عقلی نیست بدون تصریح ثابت  
 نمیتوان کرد بلکه بچکس از مفسران شیعه و سنی این سبب برای نزول این آیت ذکر کرده پس معلوم شد

که اتصال نداشت یا بعد از نزول آیت بود و بر تقدیر مقید نمیشود مگر آنست که حدیثی که وارد کرده است  
 منافات صریح دارد با کلامی که جواب آن حضرت در استفسار شخصی که منرا و از خلافت باشد حاصل  
 آنست که استحقاق خلافت هر یکی را ازین اغراض کرام حاصل است اما در تربیت ذکر اسامی اشاره بتقدیم  
 در حقیقت شیخین بود و پس سوال مذکور و جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد با آنکه انما در آیه برای  
 خلافت باشد در بر مرضی: الا اگر آیه مقدم باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد یک  
 قرآن مر رسول را لازم آید و ادعای نسخ که در دیگر آیه در اینجا گنجانیش نیست لکن التحدیث و کذا  
 الایة من باب الکتاب لا یجوز فی الکتب ترجمه زیر که حدیث دهم چنین آیت از  
 خبر است و خبر با محتمل نسخ نیست و منتهی چون تقدیم کی مر دیگر می مجهول است عمل هر دو سابق است  
 و اگر گویند که حدیث خبر واحد است در مسئله امامت بان تمسک جایز نیست گوئیم در اثبات تردد و نزاع  
 هم تمسک بدان جایز نخواهد بود و معذرت تمسک بآیه موقوف است بر ثبوت تردد و نزاع پس تمسک شیعه  
 بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز تمسک جایز نیست نیز  
 در حدیث اول استخلاف را ترک اصلح در حق امت فرمود پس اگر آیه انما اولی الامر الله دلالت در استخلاف کنند  
 استخلاف که ترک اصلح است از جناب الهی صا در خواهد شد و هم محال پس حدیث اول بر منافاتی تمسک  
 ایشان است باین آیت درین باب نیست حال سخنان عمده این کرده که ارجاع علمای اینها نیز  
 تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضربات البعیز فی عمره ازین ماسمی زند اگر نقل کنیم تطویل  
 لا طائل لازم خواهد آمد و منها قوله تعالى انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم  
 گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت مرحق علی وفاطمه و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند  
 بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غیر المعصوم لا یکره ان یراکما در اینجا هم مقدمات همه محذوف اند و اول اجماع  
 مفسرین برین ممنوع ابن ابی حاتم از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که انما انزلت فی  
 نساء النبی صلی الله علیه و سلم و ابن جریر از عکرمه روایت میکند که انما نزلت فی نساء  
 فی الشوق ان قوله تعالى انما یرید الله لیذهب الایة تنزلت فی نساء النبی صلی الله  
 علیه و سلم و ظاهر از ملا خطیب سابق و سابق آیت هم همین است زیرا که از ابتدا می یا نساء  
 النبی نسی کما حدیث من النساء تا قوله و اطعن الله بلکه تا و احکم خطاب  
 باز و اج مطرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اننای کلام حال دیگران مذکور  
 کردن بی تنبیه مرا نقطاع کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام استدلال

از آن پاک باید دانست و اضافت بیوت ازواج در بقول که بیوت کن نیز دلالت دارد بر آن که مراد  
از اهل بیت درین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر یومئیه که ازواج  
خود باشند نمی تواند شد و علامه گفته که جمیع بیوت در بیوت کن و افراد بیت در اهل بیت دلیل است  
بر آنکه بیوت ایشان غیر بیت نبوی است و اگر ایشان اهل بیت می بودند و اذکرنا فایتنی فی بیت کن  
واقع می شد آنست که کلام باضاف باید دید که چه حرف میفرستد زیرا که افراد بیت در اهل بیت که  
اسم جنس است و اطلاق و برکت و قلیل جایز باعتبار اضافت بیت آنحضرت است که همه بیوت ازواج  
باعتبار این اضافت یک خانه است و جمیع بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت ازواج است  
که اینها متعددند و آنچه ملا می مذکور گفته که لا یبعد ان یقع بین المعطوف والمعطوف علیها فاصل و لا یحکم  
چنانچه درین آیه که میثاقه قل اطیعوا الله و اطیعوا رسول الله فان تولوا فاما علیه ما حمل شر قال  
بعد تمام هذه الآية و اقموا الصلوة و اتوا الزکوة قال المفسرون و اقموا الصلوة عطف  
علی اطیعوا انتهى کلامه پوچ تر از کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف و المعطوف  
بما را سبب من حیث الاعراب که تعلق بصنعت سخاوة دارد و بلا شبهه جایز است لیکن باضر ندارد  
و زیرا که در ما نحن فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحق و سابقه لازم نمی آید و منافی  
بلاغت نیست نه آن و آنچه از بعض مفسرین نقل کرده که اقموا الصلوة معطوف بر اطیعوا الرسول  
است صریح الفساد است زیرا که بعد از اقموا الصلوة باز لفظ و اطیعوا الرسول واقع است پس عطف الشیء  
علی نفسه لازم خواهد آمد و درین پوچ تر کلامی دیگر گفته است که مضحک جسیان کافی خوانند  
می گوید که بین آیات مغایرت انشای و خبری است چنانچه تطبیق جمله اندامیه و خبریه است و ما قبل  
و ما بعد او که امر و نهی است انشاییه و عطف انشاییه بر خبریه نمی آید منوع است اول در آن تطبیق حرف  
عطف که است بلکه تعلیل است برای امر باطاعت فی قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا رسول الله  
و انشاییه را معلول خبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغارایج و مشهور است مثل اضرب  
ترید الله فایتنی یا علامه انما ارید ان اکرمکم و اذکرکم مراد و اذکرکم مراد و اذکرکم  
مغطوف علیه او و اطعن بقرن و دیگر و امر سابقه از آنرا از اینجا خبریه است وانی علمای ایشان قانع  
نمید و با وصف این قصور بین که در نحو و صرف دارند و این در تفسیر کلام در دست انداز شوند  
و اگر خوشی بخواب ندرستند و ایراد صیغه مذکور مذکور که با حمله لفظ اهل بیت و قاعده عرب است  
که چون چیزی را که فی الحقیقه مؤنث باشد با فاعل مذکر ملاطفت نماید و خواهی که آن لفظ را و فاعل مذکر

حق آن مونت استعمال کنند مثل قوله تعالى خطا يا يسارة عليها السلام اتعبدن من امر الله محمد  
و بگویند علیکم اهل البیت انه محمد بن عبد الله و آنچه در ترمذی دیگر صحاح مرویت که حضرت صلی الله علیه و سلم این  
چهار کس را نیز در کسانیا گرفت دعای فرمود که اَللّهُمَّ هَلْ لَكَ اَهْلٌ بَيْتِي فَكَذِّهْكَ  
عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَخَفِّرْهُمْ تَطْفِئْ اَوْ اَمْسِكْ لَكَ فَمَنْ لَمْ يَشْرِكْ بَكُنْ فَمَوْكِدٌ اَنْتَ عَلَى خَيْرٍ و اَنْتَ  
عَلِمْتَ مَكَانَكَ دَلِيل صریح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز  
دعای خود درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق منامی بود حاجت بدعا چه بود  
و آنحضرت چرا تحصیل حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق و این دعا  
تحصیل حاصل دانست و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج و افع است  
اما بحکم العبارة ليعوم اللفظ لا يخص السبب جميع اهل بيت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم که این دعا در حق چهار کس موصوف فرمود و نظر مخصوص سبب بود و نیز تشراین  
خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام دریافتند که مبادا خاص بازواج باشد و لهذا در  
روایات صحیحیه بیقی مثلین معامله با حضرت عباس و پس از آن نیز ثابت است و مدعای آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل  
سازند مانند آنکه بادشاه کیدم یکی از صاحبان خود را بفرماید که ای پادشاه خود را حاضر کن تا خامت و هم  
و نوازش فرمایم این صاحب عالی مرتبت همه متوسلان خود را گوید که ایها اهل خانه من ایستاد در  
خلعت او نوازش بادشاهی بر همه ارضی باشد آخر ج ابی یوسف عن ابی السید الساعدی قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للعباس بن عبد المطلب يا ابا الفضل لا يوم مثلك  
انت و بنوك عدا الحق انيكم فان لي بكم حاجة فانظروا و حجة جاء بعد ما اُحصى قد خل عليهم  
وقال السلام عليكم فقالوا وعليك السلام ورحمة الله وبركاته قال كيف أصبحت قالوا أصبحت  
يحسين محمد الله فقال لهم تعالوا فزحف بعضهم الى بعض حتى اذا أمكنوا أشتموا  
عليهم بما لا يحق فقال يارب هذا عمتي و صبيتي و هي كذا أهل بيتي استرهم من النار كسأرتي  
اياهم بلا عرتي هذا قال فامنته أسكفة الباب و خرايط البيت و قالت امين امين امين ترجمه  
فرمود رسول خدا صلعم مر عباس بن عبد المطلب ای ابا الفضل بیرون از خانه خود و فرزندان تو فرستاد و بگویند  
بشما پس بدستی که مرا و کار شما مطیلی است پس منتظر حضرت مانند آنکه آمد بعد از وقت چاشت  
پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام محمد بن عبد الله و بگویند

فرمود در چه حال حج گردید گفتند حج کردیم بخیر فکر میکردیم خدا را پس فرمود ایشان را با هم نزدیک شو پس  
ایشان یک شسته حرکت کردند بعضی بسوی بعضی آنکه چون در اختیار حضرت آمدند حرکت ایشان را چنانچه  
خود باز فرمودهایم پدید آمدگار من این عجم من است و هر پنج پدر من و اینجاء اهل بیت من اندر ایشان  
ایشان از آنرا چنانچه من پوشیده ام ایشان را بجا در خود گفت راوی پس آید من کرد سائیان در دوازده  
و دیوار خانه و گفتند آیین آیین آیین این جد نیز انجاء است را مختصر روایت کرده و محمد بن یحیی بن فضال  
بطریق متعده در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه علامه گفته که مراد از بیت بیت بوده است این  
نعمت شک نیست که شامل از و ج بلکه عا دمان و اما از و ج که سکنی در بیت داشتند نیز نیست اما معنی  
لغوی باین مسعت با اتفاق مراد نیست پس مراد از این یا خمسة آل عبا باشد که حدیث کشا بنفشه  
کرده است که کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته است زیرا که اگر معنی لغوی باین مسعت مراد باشد در حق الیم  
می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت ازین  
با شیعه اتفاق ندارند و مقتدر عصمت بر حق خمسة آل عبا از و ج مطرات نیز هستند پس در حق این عموم را  
اتفاق خواهند کرد که حجت و اسوة الهی را تنگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین مسعت اگر مراد باشد  
از آن حجت نخواهد بود که قراین ال از آیات سابقه و لاحقۀ یقین مراد کند و نیز عقل تخصیص نیاید باین  
لفظ را در عرف کجسانی که در خانه سکونت دارند نه قصد انتقال و تحول و تبدل در آنها عاده جاری نباشد  
مثل از و ج و اولاد و خدمتگاران و کنیزگان غلامان که عرض تبدیل و تحول اند با انتقال از ملک ملک و اتفاق  
فهی و بیع و اجاره و تخصیص کسب و تقبی و دلاله بر تخصیص این چند کس با اهل بیت بودن میگرد که فاعله دیگر  
درین تخصیص ظاهر نمیشود و در اینجا فاعله اش رفع خطه بدون این اشخاص با اهل بیت است نظریا که محالست  
اند فقط و عجیب است که با اتفاق اهل اسلام چه شیعه و چه اهل سنت در تفسیر از و ج آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
لفظ مطرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوسری و ملا عبد الله کشمیری دیگر علمای ایشان را  
دیدۀ شد درین لفظ ظاهر است که از آیت تطهیر با خود است و لفظ از و ج مطرات محض و بی دغدغه بر زبان  
منصفان ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر بر تطهیر از و ج است رگ گردن برداشته به حجت و  
جلال حق و نیز در اخبار آمده و مر آنکه دلاله این آیت بر عصمت معنی بر چند محبت است یکی آنکه کلید حبس  
ستیم از حبس و ترکیب نحوی چه محل دارد مفعول که برای برید است یا مفعول دیگر آنکه معنی اهل بیت چه چیز  
و از رجب چه اراده نموده اند درین بر سه مقام گفتگو بسیار است که در تقایم بسطه باید دید بعد التی و التی  
اگر بپذیریم مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در بین چهار کس مراد از رجب مطلق گناه باز هم درین لالت عصمت





بهم رسیده بود و در سلسله این روایت بعضی شیعه عالی واقع اند و کسی که از محدثین آن شیعه عالی در وصف  
 بصدری نموده بنا بر ظاهر حال و نموده و از عقیده باطنی و خبر داشته وطن غالب آنست که شیعی هم در فرغ  
 گفته بلکه روایت بالمعنی نموده لفظ حدیث اهل بیت خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در بین چهار س  
 حضرت محمد و جانشینان بخاری از این عباس این روایت را من و عن آورده در این لفظ واقع است  
 که **الْقَوِيُّ تَرْجُمَةُ وَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَرَابَةً تَرْجُمَةُ الْقَوِيِّ** آنست که در میان  
 او در میان پیغمبر صلوات قربت است و قناده و سدی کبیر و سعید بن جبیر خرم کرده اند تا آنکه معنی آنست  
 که سوال نمیکند از شما بروایت و تبلیغ هیچ اجری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود و بجهت قرائت که با شما  
 دارم از این عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون نیز  
 نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت ایاد و ایندن ادای حقوق آن قرابت را لاف  
 ترک ایند که ادنی مراتب صلوات است از ایشان در غرضند پس استغنا قطع است و امام فخر رازی در جمیع  
 مفسرین مناخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوده نیست **تَرْجُمَةُ** و دنیا  
 است که کاری کنند و غرض آن کار برای اولاد و اقارب خود خواهد بود و اگر انبیاء نیز از قسم اعراض مد نظر درستی  
 در میان ایشان و در میان دنیا و دین قرابتی ندارند و موجب نیست و التباس را اقوال و افعال ایشان  
 کرد و نقص غرض نیست لازم آید هر معنی اول منافی بایات کثیره است قوله تعالی **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
**مَنْ أَحْبَبَ إِلَيْكُمْ مِنْكُمْ فَآهِكُمْ إِلَيْكُمْ** ترجمه خبری که خواستد از قسم فردی پس آن شمار باشد  
 نیست اجری من که بر خدا و قوله تعالی **أَمْ كَسَّاهُمْ كَسًا** ترجمه **مِنْ قَوْمٍ مَشْغُولِينَ** علی ذلک ترجمه  
 آیا خواهی از ایشان مزدی پس ایشان از نادان گران بارند تا غیر این فخر در سوره شعر از زبان جبر  
 انبیاء نفی سوال از حکایت فرموده اند پس اگر خانم الانبیاء سوال جبر نماید مرتباً و کمتر از مرتبه دیگر انبیاء باشد  
 و هو خلاف الاجماع جواب دیگر لا تسلم که هر که واجب المجد است واجب الاطاعت است و لا تسلم که هر که واجب  
 الاطاعت است صاحب امت است معنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر در وجوب محبت مستلزم  
 و وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع خلویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن یاقوت در کتاب لا اعتقاد  
 خود نوشته است **أَنَّ كَلِمَةَ إِحْبَابٍ فِي لُغَةِ الْعَرَبِ تَرْجُمَةُ إِلَيْهِمْ** ترجمه هر آنچه امید اجماع دارند بر وجوب محبت لازم  
 علی فزیر لازم آید اما مت حضرت فاطمه همین دلیل و هو خلاف الاجماع و نیز لازم آید که هر یک از این چهار امام باشد  
 و نیز از این پیغمبر و سبطین امام باشند و در زمان حضرت امیر و مو باطل بالاتفاق و اما تانی پس آنست که اگر واجب  
 الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر نبی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

زیرا که مجموعی علیه السلام نبی واجب الطاعت بود و طاعت واجب نه حاجت کبری بود و نه  
 قرآن یا رسول الله که بعد از آنکه طاعت واجب دیگر لازم که وجوب محبت نعمت در جای شخص مذکور بلکه در مکان  
 نیز یافته می شود و در وی الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم حب ابي بكر وشكره واجب على كل امة وروى ابن عساكر عنه  
 نحو وروى طبرانی أخر عن سهل بن سعد الساعدي نحوه وأخرج الحافظ عن عمر بن عبد الله بن  
 حنبل السلفی سیئرته عن النبي صلى الله عليه وسلم قال إن الله تعالى فرض عليكم حب  
 حب ابي بكر وعمر وعثمان وعبيد كما فرض عليكم الصلوة والزكاة  
 والصدقة والحج وروى ابن عدي عن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم  
 أنه قال حب ابي بكر وعمر ايمان وبغضهما نفاق وروى ابن عساكر  
 عن جابر أن النبي صلى الله عليه وسلم قال حب ابي بكر وعمر من الايمان  
 وبغضهما كفر وروى الترمذي أنه أتى بحار إلى رسول الله صلى الله  
 عليه وسلم فلم يقبل عليه وقال إنه كان يبغض عثمان فابغضه الله  
 وهر خبر این روایات در کتب اهل سنت است لکن چون شیعه را در مقام الزام اهل سنت منظور است  
 بدون لاف و خطب جمیع روایات ایشان انیمقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورد  
 و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نماند از کتاب استدلال و قول عمرت وجوب محبت خلفای ثلاثه ثابت میتوان کرد  
 قوله تعالى يحبهم ويحبونه يا اجمعين این لفظ و رفق معاتلين مرتدین واقع است و اینها سرگرم و متغافل  
 مرتدین بودند کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبة است و علی بن ابی طالب و عثمان و علی بن ابی طالب  
 و طوایف مشک شیعه باین آیت اینست که چون قیل تعالی اند عرا ببناء ناک و ابنا کر و نساء ناک  
 و نساء کر و انفسنا و انفسکم الی اخرها نازل شد آنحضرت از خانه برآمد و علی و فاطمه و حسن و حسین همراه  
 همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از انبا ناک حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر رسول  
 خداست پس حقیقی نفس بودن در اینجا محال است پس مراد مساوی خواهد بود و دیگر مساوی پیغمبران  
 با انصار و افضل و اعلی بتصرف باشد از غیر خود که ان المساکین للافضل الاو لی بالتصرف افضل  
 و الاو لی بالتصرف فیکون اما ملاذ لا محقة للامام الا افضل الاو لی بالتصرف فی ترجمه  
 زیرا که هر که برابر باشد مراد افضل و اعلی بتصرف را و افضل و اعلی بتصرف است پس امام باشد زیرا که افضل است  
 و افضل و اعلی بتصرف و این تقریر منظم است از این شیعه را و این آیت بهم رسیده و این قولین ساله است بر فرقه

ایشان که اکثر دلائل غیر مشکله ایشان ترتیب بنق و تقریر شوق تمذیب و تقوی داده و اگر کسی در صدق  
 این مقال تردیدی نباشد در کتاب ایشان نظر کند که چه قدر کلام را منتشر ساختند و بمطلب رسانیده  
 و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت است که در مقابلۀ نواصب بدان تمسک جستند و چه تمسک  
 ایشان بر ظاهر است که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن جمعی مرجمی می خواهد  
 و آن از دو چیز بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران انهنایت غیر تمذیب نیست و چون  
 اینها را در مقام مبالغه که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک بهم بود حاضر سازد و مخالفین را بجهت تمام عتاد و توفیق  
 قوی بر صدق نبوت خود و حقیقت خلقت حضرت عیسی که از آن خبر می آید از آن حضرت یقین شود  
 زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و انچه خود را در معرض هلاک استیصال  
 نمی نداند و بر آنها قسم نمی خورد و همین جهت است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبداللہ بن  
 الطاهر الحقی میگوید این بزرگان را در ترجیح داده پس درین آیت غیر بودن این شخص از وی غیر ثابت شد و چون  
 آن از محبت و نفسانی مضموم اند این عزت ایشان لابد بحسب من تقوی مصلح خواهد بود پس  
 انیمعی برای این استیصال بت شد و چون مذہب نواصب خلاف آنست در مقابلۀ آنها مفید است  
 یا برای آن بود که این حضرت نیز در دعای بد که بر کفار بخوان منطوق بود و شریک شوند و آنجناب با این  
 خود ادا نمایند که زودتر دعای آنجناب آیین گفتن ایشان مستجاب شود و چنانچه اکثر شیعه گفته اند ملا  
 عبداللہ هم ذکر نموده و برین تقدیر نیز علوم مرتبه ایشان و دین استجاب دعای ایشان عند الشرائع ثابت  
 شد و اینهم در مقابلۀ نواصب مفید است و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قبح کرده اند که همراه بردن آنجناب  
 این شخص را نه بنابر وجادل بود و نه بحسب وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود و بما اهل حق مسلم القیاس  
 و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم اولاد و داماد را حاضر کنند و بر هلاک آنها قسم خوردند  
 آن قسم معتبر نمیشود آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهر است که اقارب اولاد و هر چون که باشند  
 با اعتقاد مردم غیر تمذیب باشند از غیر اقارب اولاد و گونزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین چنانکه اگر  
 قسم مبالغه کردن قسم بر اولاد خود در آنجناب هم مسلم میبود و در شریعت نیز در دینش حال آنکه در شریعت  
 ممنوع است که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که انیمعی برای سکات خصم بود و  
 علی هذا القیاس ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک قریب آن چندان احسم الملمات نبود از آن  
 بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشتقها به ذوق و نگاه ازین اشخاص دروغا مدعوی شده  
 و متفق علیه است که دعای پیغمبر در مقابلۀ کفار و معارضه آنها البته مستجاب میباشد و الا تمذیب پیغمبر لازم

و نقض غرض بعثت تحقق شود و پیغمبر را در استقامت این وجوه قسم نرد و لاحق میتوان شد که استعانت  
 باین گفتن دیگران نماید پس باطل و فاسد است و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت قطع  
 و منع واجب نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف احواله متعرض آن نشده باطل  
 این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابل اهل سنت آورده اند  
 کس نیا سوخت علی را از من بلکه مرا عاقبت نشان نکرده و درین متشکک بود و بسیار خلل بامانته لیل  
 آنکه لانس که مراد از انفسا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه طامی ایشان ابطال  
 این احتمال گفته اند شخصی که یذعن نفسه کلامی است بنسبت به کلام حجازی که از بعضی آمده بود و عالمی از او  
 پرسید ای فلانی در آن وجوه از انی هم میکنند و جوارها هم میگردد و گفت ای خون منم نمیده که جوار را  
 منی راند و جوار منمیکرد و هرگاه او را میپرانند و رنگاومی کرد و در عرف قدیم و جدید شایع و ذایع است که عتبه  
 نَفْسُهُ الْكَذَّاءُ وَ كَذَّبَتْ نَفْسِي لِي كَذَّاءً فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ وَ اقْتَرَبَتْ  
 نَفْسِي وَ شَادَتْ نَفْسِي تَرْجِيهِ خَوَانِدَا وَ انْفُسَا وَ بَسُوهُ اِيكَارِيسَ مَرَعِبَ سَاخَتْ بَطْنِي اَوْ  
 قَتَلَ رَاوِدَ خُوْدَرِ اَصْلَحَتْ كَرْدَمَ بَادِلِ خُوْدِ مَشُوْرَتْ كَرْدَمَ اَنْفُسِ خُوْدَالِي غَيْرِ ذَالِكَ مِنْ  
 اَلْاَسْتِعْمَالِ اَلْقَصِيَّةِ الْوَاقِعَةِ فِي كَلِمِ الْبَلْغَاءِ پس ماصل معنی نَدَعَ اَنْفُسَنَا  
 مَخْضَرُ اَنْفُسَانَا و نیز از جانب پیغمبر که حضرت امیر را مصداق انفسا قرار دادیم از جانب کفار و انفسکم  
 کدام کس را مصداق انفس کفار قرار دادیم و ادعا آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند اذ لا معنی  
 لِدَعْوَةِ النَّبِيِّ اَيَّاهُمْ وَاَبْنَاءَهُمْ تَرْجِيهِ رَاوِدَ مَعْنِي نَفْسِ وَ خَوَانِدَنِي اَنَّهُ اَوْ اِيَّاهُمْ اَنْفُسَانَا اَلْعَبْدُ لِي اَتَعَلَّكَ  
 پس معلوم شد که حضرت امیر در این ادعا داخل است چنانچه حسین نیز حقیقه در بنا نیستند مگر داخل نباشند  
 وَ لَا اَلْعَرَبُ لَعَلَّ اَلْحَرْبَ اَيَّاهُمْ مِنْ غَيْرِ تَرْجِيَةٍ فِي ذَالِكَ و نیز انفس معنی قریب بهم است  
 و درین و هم ملت آمده قوله تعالی يُرِيحُونَ اَنْفُسَهُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ اَيَّ اَهْلِكَ دِيَارِهِمْ هُوَ كَالْمِنْ  
 اَنْفُسَكُمْ فَاَقُولُ لَا اَسْمَعُهُمْ هَلَّا اَلْمَوَاطِنُ وَ اَلْمَوَاطِنَاتُ بِاَنْفُسِهِمْ خَيْرًا پس حضرت امیر را چون  
 اقبال نسبت و قرابت مصابرت و اتحاد و دین ملت و کثرت معاشرت و الفت بعدی بود که علی بن ابی طالب  
 منزه است در حق او ارشاد شد اگر انفس تغییر نمایند چه بعید است فَلَا يَلِيَهُمْ اَللُّسَاوَةُ كَلَامًا يَلِيَهُ اَلْاَوَّلِيَّاتُ  
 اَلَّذِيكَ رَأَوْهُمْ اَنَّهُ اَكْرَمُ اَوْ اَوْجَعُ مَصَافَاتِ مَرَادُهَا اَبَدُكَ فَهَرَّتْ اَيَّ مَرَدُوتِ وَ رَسَالَتِ خَاتَمِ  
 و بعثت الی كافة الخلق و اخصاص من بآية الكمال فوق الاربع و در بر نمیدرند قیامت شفاعت کبری مقام  
 و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر است و بوجه اطلاق الاجماع و اگر مساوی در بعض مراد است فاما



نمیکنند زیرا که مبادی در بعضی اوصاف یا افضل و اولی یا اقربا فضل و اولی متصرف نباشد و هو  
ظاهر جدا و نیز اگر آیت لیل ماست باشد لازم آید ماست امیر در حین حیات پیغمبر و همو باطل بالاتفاق  
و اگر تفسیر کند بوقتی درون وقتی ممت آنکه لا کذ لیل علی فی اللفظ مفید مع ما خواهد بود زیرا که اهل سنت  
نیز ماست حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منافی که تعالی افاضت مژده و کمال  
قرن هادی و مد فی الخیر المتقی علیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و سلم ان الله  
قال ان المئذنة و علی الهادی و این روایت ثعلبی است در تفسیر و روایات او را  
چندان اعتباری نیست و این آیه نیز بدستور از آن آیات که الهست برای روند به خارج و نواب  
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر ماست جناب امیر و نقلی ماست غیر او  
اصلا و قطعاً ندارد زیرا که مادی بودن شخص مستلزم ماست او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر  
مجدود هایت دلالت بر ماست کند ماست معطوف الهست که معنی پیشوایی من است خواهد بود و  
هو غیر محل النزاع قال الله تعالی و جعلناهم ائمة یهدون بها امرنا ما کما صبروا  
و قال و لیت کمن منکم ائمة یهدون الی الخیر و یأمرون بالعرفه و یمنعون  
عن المنکر الخیر ذلک و منها قوله تعالی و یفوضهم الیهم مسموعون  
گویند که از ابو سعید خدری مروی شده که ائمة قال و یفوضهم الیهم مسموعون عن کتابة علی بن ابی طالب  
و در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بر آیات و مالت این روایات معلوم است که نزد اهل سنت  
اعتبار ندارد خصوصاً این روایت در سنن فروس طبری واقع است و آن کتاب مخصوص برای جمع  
احادیث ضعیفه و اسیبه است و با خصوص سنن این روایت معفو و مجاهیل بسیار در میان آمده اند  
قابل احتیاج نیست لایستقامت این مثال هذیه المطالب الاخصو لیت و مع هذا نظم قرآنی که در این  
روایت است زیرا که این خطاب بحق مشرکین است بدلیل و ما کعبه من دون الله و مشرکین را  
اول سوال از شرک عباد غیر الله خواهد بود و از ولایت علی بن ابی طالب نیز نظم قرآنی دلالت میکند  
بر آن که سوال از مضمون جمله استغاثه ما لک الله و منک و است برای توجیع و تفسیر نه از خبر دیگر و لذا فرمود  
اجماع دارند بر ترک گفتن بر مسلولون بر تقدیر محبت روایت فلک نظم قرآنی مزار و ولایت محبت است و در  
دلالت نمیکند بر محبت کبری که محل نزاع است و اگر مراد زعامت کبری بهم باشد نیز مفید معانی میشود که  
معا و آیت و جواب عقاود ماست جناب امیر است و فی وقت من الاوقات و هو معن بدلیل سنت اجماع  
و این روایت را و احدی در تفسیر خود آورده و در آن در دست که عز و کبره و اهل البیت ظاهر است



و حال آنکه در سابقه حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم غدر و تمیز بر موت با محمد  
متسکات شیعه آیات از همین جنس است و صاحب الفین به همین طریق آیات بسیار  
سایرین مدعا دلیل ساختند و چون حال دس و اقوی معلوم شد باقی را بر آن قیاس  
باید کرد و کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان آیات تمام نمی شود و احتمالات مسدود میگردد  
و الا بغیر مقتضات فخری و شش ممنوعه و روایات منزه که در دود و باین جهت دلالت لطفی ندارد و چون  
چون غشاة تعصبت بصر بصیرت میکند قبیح از حسن تمیز نمی گردد و ساخته و پرداخته شود و خوشتر از  
هر چه مقابل آنست می نماید و اما ما و یث که بآن درین مسکتس کرده پس یکی دوازده روایت است  
اول حدیث قدیرم که بطرفی بسیار در کتب ایشان مذکور میشود و آنرا نقل قطعی درین مدعا می گذارد  
ما حدثنا آنکه بریده بن الحویثی اسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز غدیر خم که هنگام  
مراجعت از حجه الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جامع مسلمین را که در رکاب آنجانب بودند حاضر  
فرمود خطاب کرد که یا معشر المسلمین اکتبوا ولیکم من أنفسکم قالوا بلی قال فکتبت من لا  
تعلی منی الا الله قال من و آله و عاکر معاکا که گویند که مولی به معنی ولی متصرف است و او  
بمتصرف بودن عین است است اول غلط درین استدلالات است که اهل عربیة گفته اند که نه اند که مولی  
بمعنی ولی مرده است بلکه گفته اند که مفعول معنی فعل هیچ جا در هیچ ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص  
الا ابو زید لغوی که این را تجوید نموده و متمسک و قول ابو عبیده شت در تفسیر حسن لکما آتی است که بگویند  
اهل عرب بن تجوید و متمسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر انقول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اولی  
میکم و اینست که گویند و هو باطل منکر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی التاثر المقترن  
و مضی که و التاثر المقترن آنکه لفظ مولی بمعنی ولی است دوم آنکه اگر ولی معنی ولی باشد صلا و ربا تصرف  
قرار دادن را که ام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اولی بالتحبة و اولی بالتعطیم مراد باشد  
و چه لازم که هر جا لفظ اولی بشویم مراد ولی متصرف گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوْلَى النَّاسِ بِاٰثَرِ اٰهِمِ الَّذِیْنَ  
اَتَّبَعُوْهُ وَ هٰذَا النَّبِیُّ وَ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَمْ یَجْعَلْ لَّهٗمْ قَرِیْبًا مِنْ اٰیْمِ اَنَانِ اُنْدِیْ  
او که درند این نبی است و مسلمانان و پیادگان اتباع حضرت ابراهیم ولی متصرف آنجانب نبوده اند سوم آنکه قریب  
ما بعد صریح دلالت میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی با اولی هر چه باشد تمیز میشود و بمعنی محبت است  
و هو قول الله تعالی من و آله و عاکر معاکا که اگر مولی بمعنی متصرف فی الامر یا مراد از اولی اولی متصرف  
میشد توقع این بود که میفرمود که بار خدا یادوست دار کسی که در تصرف و باشد و دشمن دار کسی که در تصرف

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود از اجابت دوستی اوست نه دشمنی است  
 و تصرف و عدم تصرف قطا هر است که پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام ادنی واجبات را بلکه سنن بلکه آداب قلیل  
 و قعود و اکل و خرب را بوجبی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم کسان حاضر و غایب  
 بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای  
 منصب ارشاد و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عمده اگر بر مثلین کلام اتقا فرماید که اصلا موافق قیام  
 لغت عرب آن معنی از و برین خوان دانست در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه مسابله و تبلیغ و هدایت  
 نهایت کردن است و الهی که بکلامه پس معلوم شد که منظور آن جناب صلی الله علیه و سلم افاده همین معنی بود که  
 بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی الله عنه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است  
 مثل دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم و همین است مذمه بلست جماعت و مطابق است فم اهل بیت ابو نعیم  
 از حسن شنی بن حسن البسط رضی الله عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث **مَنْ كُنْتُ مَعَهُ لَا آيَا لَكُمْ** است بر خلاف  
 علی گفت اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان خلافت اراده میکرد بر آئینه برامی فهم مسلمانان افصح میگفت چه حضرت  
 صلی الله علیه و سلم افصح الناس و اول صحو کوترین مردم بود بر آئینه میگفت **يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا أَوْلَىٰ أَحْسَرَىٰ**  
**وَأَلْقَاكُمْ عَلَيْكُمْ لَعْدِي فَأَنْتُمْ مَعِي وَأَطِيعُوا** بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را  
 جت این کار اختیار میکردند و علی امثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام بر این کار نمیکرد و بر آئینه بسبب  
 ترک امثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الورع عظم الناس از روی خطایا میسود و غرضی گفت اما گفته  
 است رسول خدا صلی الله علیه و سلم **مَنْ كُنْتُ مَعَهُ لَعْدِي فَأَنْتُمْ مَعِي وَأَطِيعُوا** که حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده  
 میکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم خلافت را و افصح میگفت تصریح میکرد و چنانچه بر صلوٰۃ و روزه کرده است و بیشتر  
 درین **يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا أَوْلَىٰ أَحْسَرَىٰ وَأَلْقَاكُمْ عَلَيْكُمْ لَعْدِي فَأَنْتُمْ مَعِي وَأَطِيعُوا** و نیز  
 درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع دلالتین در زمان و احذیر که تقید بلفظ بعد واقع نیست بلکه سوف  
 کلام برای تنوید دلالتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیداست که شرکت  
 با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت متنع بود پس این اول دلیل است بر آنکه  
 مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین مخدومی نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست در اجتماع  
 مقررین مخدورات بسیار است و این قید نا هم نباید که علی ما مسمیه فی المال **كَذَلِكَ**  
**فَيَعْبُدُكُمْ كَمَا يَكُونُ فَاذْكُرُوا أَهْلَ السُّنَّةِ قَالُوا كَيْفَ يَذْكُرُونَ فِي حَاجَتِهِ إِصْطِصَتْ** وجه تخصیص حضرت  
 مرضی این خواهد بود که آنحضرت را بوجبی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضیٰ علی و فساد خواهد شد

و بعضی مردم انکار است او خواهند نمود و طریقه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از  
مولی اولی بتصرف است متسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هر قیاسی که است اولی  
بالمؤمنین من انفسهم یعنی البی اولی بالمؤمنین من انفسهم باز همان سخن است که هر جا لفظ اولی میشود  
اولی بتصرف مراد میگردد و درست است که این لفظ را هم مراد اولی بتصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همین است  
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم بلکه اولی در اینجا مشتق از ولایت است که بمعنی محبت است  
یعنی الست احب الی المؤمنین من انفسهم تا ملازم اجزای کلام و تناسب حمل منتظمه النظام  
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که ای گروه مسلمانان مقرر است که مرا از جهان خود دوست  
میدارید پس هر که مرا دوست دارد علی مراد دوست دارد که علی ۳۲ دوست دارد و بار خدا باد دوست و کسی را  
که دوست دارد او را و دشمن را کسی که دشمن دارد او را اقل را باید که درین کلام مراد غور کند و حسن  
انتظام او را دریابد و این لفظی غیر صلی الله علیه و سلم الست اولی بالمؤمنین من انفسهم ما خواهد  
آیات قرآنی است و از همین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده بروی تفریع حکم آورده فرمود و در قرآن  
این لفظ جای واقع شده که معنی اولی بتصرف در اینجا اصلا مناسب ندارد و هر کس که اله تعالی التبی اولی  
یا المؤمنین من انفسهم و از حاجه آنها تمام می آید که حکام بعضی هم اولی ببعضی  
یکایک الله پس قیاسین کلام برای نفی نسبت متبنی به متبنی است و بیان آنست که ریدین عار نه را ریدین  
محمد نباید گفت زیرا که نسبت به غیر جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زمان پیغمبر مادران  
اهل اسلام اند و اهل قرابت و نسبت است حق و اولی میباشد از غیر ایشان اگر شفیقت و تعظیم دیگران زیاده  
تر باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در متبنی و متبنی مقصود است نه بر شفیقت و تعظیم و همین کتاب است  
یعنی حکم خدا معنی اولی بتصرف در مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث  
اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی بتصرف گردانیم حمل مولی بر اولی بتصرف مناسب  
ندارد زیرا که در انصورت این عبارت ای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و اعتنائی کلام آئنده نمایند  
و اطاعت این امر را شایسته را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت بپسر خود بگوید که با من پدر  
تو نیست و چون پسر اقرار کند او را با پسر منظور دارد و پدر باید بگوید می و پسر می قبول نماید و بطریق آن عمل  
نماید پس الست اولی بالمؤمنین در اینجا هم مثل الست که سئلوا الله انکم یا الست یبیکم واقع شده  
مناسب یاب لفظ از کلام آورده برای این عبارت است و در خواستن کمال سخاوت است تمام کلام را  
با این عبارت ربطی که هست کافی است و این طرفه تر آنکه بعضی از فقین ایشان بر نفی معنی محبت



و دوستی لیل آن در ده اند که افاده دوستی حضرت امیر است که در سن آن ایام مبینات و المومنین است  
 بعضی هم آن ایام بعضی ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغوی باشد و نه فیهی باشد  
 که افاده دوستی شخصی دشمن عموم پیر می یابد است و اینجا دوستی همان شخص یا مخصوص امری دیگر اگر شخصی  
 بجمیع انبیاء و ائمه در سلسله ایمان آرد و با مخصوص نام محمد رسول الله علیه و آله و سلم دوستی او مقرب است اینجا دوستی  
 ذات حضرت امیر بشخصه منتهی افتاد در آید دوستی به وصف ایمان که خام است مفاد شده بود و بر تقدیر اتحاد  
 مضمون آیت و حدیث باز چه قباح شد کار پیغمبر خود همین است که تا کید و بغایان قرآن تذکر آنهایی کرده باشد  
 خصوصاً برگاه دینی نیستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد قوله تعالی و اذ کن قاتلاً کفر به  
 تنفع المومنین و هیچ مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تا کید فرموده اند از این  
 زبان پیغمبر تا کید و تقریر آن کنایه اند تا ایمان حجت و اتمام نعمت کرده باشند و بر قرآن و حدیث را دیده باشد  
 مثل این کلام بوجه نخواهد گفت و الا تا کید است و تقریر است پیغمبر را بآن زه و نماز و زکوة و تلاوت قرآن همه لغو  
 خواهد شد و نزد خود شید بعضی است حضرت امیر را بار بار گفتن تا کید کردن همه لغو و سپرده خواهد بود  
 معاذ الله من کف سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور  
 افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جامع از صحابه بود که در محرم ملک بین آنجناب متعین شده بودند  
 و مثل بریده اسلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از آن سفر شکایت های بسیار از حضرت  
 بمحمود رسول عرض نمودند و چون جناب حالت پناه دید که این قسم حرف نام دم را بر زبان رسیده است  
 و اگر من یک و کس از این شکایت مانع خواهم نمود محمول بر پاس علقه ناسکی که حضرت امیر را با جناب او  
 بود خواهند داشت و متعین نخواهند شد لذا خطه عظم فرمود و این نصیحت امیر ساخت به کلامی که منسوب  
 است در قرآن اَوَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ نَفْسٌ مِّنْ اَنْفُسِهِمْ بَعْضٌ يُّرِيكُمْ اَزْهَابَ شَفْعٍ اَمْ لَكُمْ اَعْيُنٌ لَا تُبْصِرُ  
 بر پاس داری کسی نه نمایند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل سیر تفصیل آن قصه  
 آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برادر بن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 حضرت امیر را در غزوه تبوک برای است از نسائینات و فلسفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر  
 عرض کرد یا رسول الله انما اقبلت في النساء و قال لبيك يا رسول الله انما اقبلت في النساء  
 تَكُونُ مَعِي يَوْمَئِذٍ هَاجَرْتُكَ مِنْ مَوْسَى اِلَّا اَنْتَ لَآ اَتِي بِكَ دِي مَرْجَبٍ  
 آیا راضی نیستی که باشی از من مقام هارون موسی را که پیغمبر نیست بعد از من گویند که من از من مفضل است  
 بسوی حلم پس عام با جمیع منابیل الصلوات استنباط چون تبیوت را شناسا فرمود و جمیع منازل تا به باران

برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل محنت و اقامت و اقرار طاعت هم هست اگر بارون بعد  
از موسی زنده می بود زیرا که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه  
از و زایل میشد لازم آمد غزال و غزل بنی جانیست زیرا که آمانت اوست پس این مرتبه هم محنت  
امیر ثابت شد و هوای آمانت اصل اینی بدست هم دلیل امانت است و اثبات فضیلت حضرت امیر و محنت  
آمانت ایشان در وقت خود زیرا که این حدیث مستفاد می شود استحقاق نجابت برای امانت آمدیم  
بر نفسی امانت غیر او آنکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس از این حدیث فیه نه می شود هر چند بواسطه  
خلفاء بعد از مسک اهل سنت هم قبح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است  
اما استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که با جماع اهل سیر محمد بن مسلم را صوبه دار  
مدینه و سباع بن عرفطه را کوئال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند اگر خلافت هر تنی  
مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبردار  
اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محرمیت اطلاع بر امور مسورات است لابد فرزندان و داماد  
امثال ایشان برای انیکار تعیین می باشند هر چونکه باقی پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمی تواند شد و بفضل  
تعالی اهل سنت ازین قبح ایشان و بهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور  
است و بطریق مسک شیعیان حدیث بطریق که مذکور شد کمال تنقیح و تمیز کلام ایشان است و الا  
کتب ایشان باید دید که چه قدر سخنان پر از کفر و درین مسک کرده اند و مطالب نرسیده و هنوز هم  
درین مسک بوجه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مضاف اسبوی علم از الفاظ عموم  
نزد جمیع اصولیین بلکه تصریح کرده اند که برای عهد است در غلام زید و مثال آن اگر قرینه عهد و عهد باشد  
غایت الامر اطلاق ثابت خواهد شد و چه می تواند گفت کسی در مثل رگبت قریش زید و کسبت ثوب  
و رگبت قریش که با بعد از همه عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است و هو قومه الخلفاء فی  
النساء و الصبیان یعنی چنانچه حضرت بارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجع بطور حضرت امیر  
خلیفه پیغمبر بود در وقت توجع بغزو و توجع استخلاfi که مقید بدست غیبت باشد بعد از قضای آن در  
باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت بارون هم باقی ماند انقطاع این استخلاف انحراف نموان گفت که حسب  
آمانت در حق کسی با شد و محنت استشنا و حتی دلیل عموم میشود که استشنا متصل باشد و درین جا  
استشنا منقطع است بالضرورة لفظاً و معنایاً لفظاً پس از آن جهت که الله لا یجعی بعید است  
جمله خبریه است و ادراک از منازل طاعت استشنا نمی توان کرد بعد از تاویل جمله بفرموده خولایان حکم کرده

عَدَمُ النَّبِيِّ پیدا کرد و ظاهر است که عدم نبوة از منازل بارون نیست تا استثنای او صحیح باشد و اما معنی پس  
 بجهت آنکه یکی از منازل بارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افسح بود از موسی پس آن  
 دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت اینهمه منازل بالا جماع حضرت امیر  
 را ثابت نیست پس اگر استثنای متصل گردانیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب رکلام معصوم لازم خواهد  
 دوم آنکه لایسزم که از جمله منازل بارون با موسی خلافت او بود و بعد الموت زیرا که اگر بارون بعد از موسی  
 اگر زنده می ماند رسول مستقل بود در تبلیغ داین مرتبه گاهی از زایل نمیشد و با خلافت منافات دارد است  
 زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را با نیابت چه مناسبت پس معلوم شد که ازین استلال  
 بر خلافت امیر نیز گزاست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زایل میشد لازم می آید  
 غزل او و غزل بنی بجای نیست گوئیم انقطاع عمل را غزل گفتن خلاف عرف و لغت است زیرا که  
 یا بدشاهان و رحین برآمدن خود از دار السلطنته بایان گماشتگان خود را خلیفه خود میگذارند و بعد  
 از معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنهارا مغزول نمیدانند و نه  
 در حق آنها ایانت می دهد و اگر غزل هم باشد چون نبوت استقلال بعد از موت موسی به بارون  
 میرسد که مرتبه اعلی است بهر از وجه از خلافت چه موجب نقصان و ایانت او می شد بلکه در رنگ  
 آن می شد که نایب زیر را بعد از موت ذبیر غزل کرده و زیر متقل سازند و نیز چون حضرت امیر را  
 تشبیه دادند بحضرت بارون معلوم است که حضرت بارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت  
 ایشان خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند  
 لازم آمد که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه  
 بعد از وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آنرا بر تشبیه  
 تا مقص حل کردن کمال بی دیناستی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه در گذریم پس در نیندیش کجا  
 ولایت است بر لفظی مامت خلفای ثلاثه تا مدعای ثابت شود غایتا فی الباب استحقاق مامت برای  
 حضرت امیر ثابت می شود و کوئی وقت من الاوقات و هو علیک مذهب اهل السنة حدیث سوم روایت  
 بریده مرفوعه که قال ان علیکم منی اذان علی و هو علی کل مؤمن من بعدی و این حدیث باطل است  
 زیرا که در اسناد او اوجله و اقصیه و او شیعی است مستم در روایات خود و جمهور اورا تضعیف کرده اند  
 پس بحديث او احتجاج نتوان کرد و نیز مولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورت است که ادلی بصرف مراد باشد  
 و نیز غیر مفید است بوقت و مذمب اهل سنت همین است که در وقتی از اوقات حضرت امیر امام مقرر فرمود

الطائفة لوجود اورد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه گات  
 عندنا لیس صلی الله علیه و سلم لما یروى قد طبع له أو اهدى اليه فقال اللهم ائتني بأحب  
 الناس لي بك يا كل معي هذا الطير فجاءه على واختلف الروايات في الطير المشتري  
 ففي رواية أنه النهماء وفي رواية أنه حباري وفي رواية  
 أنه حجل مترجمه بدستی که نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود برای او یا بدیده آورده شده بسوی او  
 پس فرمود و بار خدا یا یا پریش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همسرا من این جانور را پس  
 آمد پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بریان پس در یک روایت نیست که نام بود  
 یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثری ثین موضوع  
 گفته اند و هر چه بوضوحه الحافظ شمس الدین الجزری و قال إمام أهل الحديث  
 شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الدمشقي لذهبني في تلخيصه لقد كنت  
 زماماً ظناً أن حديث الطير لم يحسن الحكاية أن يؤدعه في مستدرکه  
 فلما علق هذا الكتاب رأيت القول من الموضوعات التي في  
 ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند بوضوح بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری گفته است  
 اهل حدیث الخ در تلخیص خود هر آینه من مدنی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نگردد حاکم که نهاد آرد  
 مستدرک خود پس هر گاه حاشیه نوشتم این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جملة موضوعاتی که در مستدرک  
 است و محمد بن معین مدعی نیست زیرا که غریبه و لالت میکند بر آنکه احب لنا رسول الله و اهل بيته و انبياءه  
 و بی شبهه حضرت امیر دین و صف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزندان کسی که در حکم فرزندان  
 باشد موجب تضاعف لذت طعام می شود و اگر احب مطلقاً او باشد نیز معنی مدعایتست زیرا که احب  
 الخ لى الله خير لازم است که صاحب ریاست عام باشد لیساً و لیساً کبار و انبیاء عالمه دار  
 که احب الخ لى الله بوده اند و صاحب ریاست عام نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت شموئیل  
 که در زمان ایشان طاووس بنص الهی ریاست عامه داشت و تیرمحل است که ابو بکر و آنوقت در  
 مدینه منوره حاضر باشد و معان خاص بجا ضرب بود و بنامین بدلیل این قول الله عز وجل ان الله عز وجل  
 از سافت دور آوردن دین یک لحظه که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت متصور است و انبیاء  
 خرق عادت از حق تعالی طلب نمی کنند مگر در وقت بخاری با نهار و الا جنگ و قتال نهی اسباب طلب هر یک و در  
 و بخرق عادت کار خود از پیش می بردند و می گفتند ان یكون السرا بكم من احب لنا انکم و این حال بسیار رایج





ابن مطهر حلی در کتب خود دارد و نموده و در روایت آنرا گاهی سبقتی و گاهی پیوسته نسبت کرده و حال آنکه در بعضی  
 هر دو از آن اثر می موجود نیستند و فقره و بعضان الزام بدون این نیست میسر نمی بود و قاعده مقرر است  
 است که حدیثی را که بعضی از مفسرین حدیث در کتاب روایت کنند و محققان کتاب الزام نکرده باشند  
 مثل بخاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب یا غیره از محدثین  
 نقایص تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متواتر پیدا شدند  
 مثل دیلمی و خطیب این حسا که چون دیدند که احادیث صحاح و حسان استغناء من مضبوط کرده و رفته اند  
 و جای سعی در آنها نمانده مائل شدند به جمع احادیث ضعیفه و موضوعه و مقولوبه الا ساینده و بطریق  
 بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان غیر ممتاز سازند بسبب قلت صورت  
 و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند  
 و بخوری موضوعات را جدا ساخت و تمحوی حسان غیر را در مقاصد حسنه علمیه نوشتند و بسبب  
 در تفسیر و در نشر پرداخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این عرض را و اشکاف  
 گفته اند با وجود علم بحال آن کتب که بصریح مصنفین آنها دریافتند با ششم احتجاج بان احادیث چگونه باید  
 و سوا باشد و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف مرآت فی برادر در حدیث ششم  
 روایت کرده بهین عرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه با جماعه  
 خود از آن قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لو بطریق ضعیف و دوم آنکه این کلام  
 محض تشبیه است بعضی صفات میرزا با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با داده متعارف تشبیه  
 میشود مثل کاف و کان و مثل و نحو باین اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقرر است که هر آنکه آن تشبیه را  
 القمیر لیکه البدر فی نظرائی وجه فلان نیز در تشبیه داخل است و کما انشور مشهور است که لا تعجبوا  
 من بلی غلالته فتد ذمرا سراسر **عَلَى الْفَتْحِ** ترجمه تعجب نه کنید از کفایت  
 جامه کتان معشوق بر آئینه بند کرده شده است تکه های او بر ماه و این در بیت متنبی است **لَشَرَّتْ ثَلَاثُ**  
**ذَوَائِبٍ مِنْ خَلْفِهَا كَمَا فِي لَيْكَةِ فَارُكْتُ لَيْكَالِي أَرَبَا وَاسْتَقْبَلْتُ قَمَرِ السَّمَاءِ بِجَبْهِي هَاهُ فَاهُ تَتَنِي الْقَمَرُ مِنْ**  
**فِي وَقْتٍ مَعًا** ترجمه بکشا و معشوقه سه گیسوار پس پشت خود و وقت شب پس خودم و در اچا رشت یکجا  
 متوجه شد بهاه آسمان برومی خود پس خودم و ادویه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر زیم  
 و رگ زیم استعاره خواهد بود که مبنای او بر تشبیه است و از تشبیه استعاره مساوات تشبیه با تشبیه  
 نمیدن کمال سفاکت است در اشعار راجع و مشهور است که خاک صحن پادشاهان لبشک سنگین را می خورند

بسودا رید و یا قوت تشبیه می دهند و بچکس مساوات نمی فهمد قال الشاعر  
 الفرد یومئض به فیکشف جلماب الذحی ثم یغیضه کان سلیه من اعاکیه  
 آشرفت به فمد کناک فاحضنیاً و نقضت جمیع بنیم برق بریل ریک کیسوی درخشد بر  
 می کشاید در ظلمت را بار می پوشد تو گوئی سلیمی را بالای آن تل متوجه شد می کشاید بسوی ما کف است  
 حنا بسته او بند می کند و از مضمون این شعر لازم نمی آید که چه جنائی سلی در معان و درخشدگی برابر برق  
 باشد و در احادیث صحیح ابلست تشبیه ابوبکر با ابراهیم و عیسی و تشبیه عمر بنوخ و موسی و تشبیه ابوذر  
 بعیسی و می شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند بر گیر مساوات این انخاص با انبیاء و کتور  
 حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود دانستند بلکه سقلا اشاره تشبیه درین قسم کلمات خود  
 و صفی است درین شخص از اوصاف مختصه آن پیغمبر گوید آن مرتبه نباشد عن عبید الله بن مسعود  
 فی قصه مشکوکه النبی صلی الله علیه و سلم مع انی بکرم و عجزی فی اساری بکرم  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما نقولون فی هلو لاء  
 کمثل و اخوة لهم کما نؤمن بک لیهم چه میگویند در حق بن کسان هر آینه مثال بن  
 کسان چون شان اسرار ایشان را که بودند پیش از ایشان معنی بعضی انبیاء منظر صفات جلال قهری بوده اند و در ظاهر  
 جلالی و لطیفی محضین او بکرم و عجز و صفات جلال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما نقولون فی هلو لاء  
 د یار او قال موسی ربنا اطهس علی امواتهم و اشد دعوی قلوبهم اکایه و قال ابراهیم  
 فمن تعنی فانه منی و من عصانی فانک عفو رحیم و قال عیسی ان تعبدواهم فانه عبادکم  
 و ان تعبدواهم فانک انت العزیز الحکیم و اهل الحاکمه صححه عن انی موسی ان النبی  
 صلی الله علیه و سلم قال له یا ابا موسی لقد اُعطیت من مائر امن من ائمه فی ال داق و ترجمه  
 فرمود او را ای ابو موسی بر آئینه او و دشمنی خوشش و از منی از خوشش و از منی و او و علیه السلام قاه  
 البخاری و مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سره ان ینظر الی فواضع عیسی بن مریم  
 فلیطرق الی ذم کذا فی الاستیعاب و رواه الترمذی بلفظ اخر قال ما اظلمت الخضر  
 و لا قلت الغیاء اصدق لجهه من انی ذم تشبیه عیسی بن مریم بکرم  
 فی الزهد ترجمه روایت کرد و ترجمه می آن حدیث را عبارت دیگر که فرمود سایه پنداخت آسان  
 سبز رنگ بر نداشت زمین غباری کسی را که راست گفتار ترست از ابی ذر مشابه عیسی بن مریم است  
 یعنی در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفتی موجب فضیلت نمی شود زیرا که آن افضل را صفات



بر نشان ایران و مرشدان می پرستند و امور تلوین را با ایشان است میدهند و فاخته و درود و صدقا  
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیا آمده و بین معامله است نام بخین را درین  
مقامات کسی بزرگان نیارد و در فاخته و درود و نذر و عرض مجلس کسی شریک نمیکند و امور تلوین را  
و بسته با ایشان میدهند و معتقد کمال و تعجیل ایشان با بشیر و ثنای بنیامثل حضرت ابراهیم و حضرت  
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال نبیانی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است کالات  
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عینیت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل آبی بلکه صفات او تعالی  
میتوانند کرد و اینها و ارثان کلمات نشان را بخیر از علاقه عبدیت و رسالت خارجیه حلقه دیگر در فهم مردم  
حاصل نیست و لهذا آثار امرت ملاحظه او تعالی نمی توانند کرد و حدیث هفتم روایت از ابو ذر غفاری که  
مَنْ لَاصَبَّ عَلَيَّ الْخِلَافَةُ فَقَدْ كَانَتْ مَرْجُومَةً بِرَجْمِهِ كَمَا مَنَعَتْ عَلِيًّا رَأْسَ دُرٍّ خَلْفَتْ لَيْسَ وَكَانَ فَرَسٌ كَانِي رَيْثَ رَأْسِ الْاَصْلَادِ  
اهل سنت نام و نشان پیدا نیست این ملاحظه نسبت روایت این حدیث با خطب خوارزم کرده این ملاحظه  
در نقل بسیار خاین است و با خطب خوارزم از علاقه فریدیه است و معنی در کتاب و که مناقب امیرالمومنین  
است این حدیث دیده نشد و اگر بالفرض در کتاب او باشد معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که  
در کتب امامیه موجود اند *فِيهَا قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خَيْرِ الْبَلَاغَةِ اَصْحَابُ نَقَاتِلِ اَحْوَا اَنَا سَفِي*  
*الْاِسْلَامَ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الزَّيْغِ وَالْاَعْوَجَاجِ مَرْجُومَةً كَمَا مَنَعَتْ عَلِيًّا رَأْسَ دُرٍّ خَلْفَتْ لَيْسَ وَكَانَ فَرَسٌ كَانِي رَيْثَ رَأْسِ الْاَصْلَادِ*  
شده است اسلام از سیرانی کج روی و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث قوی متحقق شود که حضرت امیرالمومنین  
نماید و دیگری از دست او خلافت رانج کند و این معنی در هیچ عهد و بوقوع نیامده و در زمان خلفای ثلثه  
حضرت امیرالمومنین خلافت نه نمود چنانچه در کتاب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را  
وصیت بسکوت فرموده بود و اذله بعد از آن و ترجمه وقتی که نیاید و دگران او بنا بر وصیت در زمان  
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طایفه خلافت شد و بزرگوار ام المومنین هرگز نزع خلافت از دست  
او مقصد نکردند بلکه طلب قتل عثمان رضی الله عنه از و و تعین حکم قصاص و درخواستند رفته رفته بخرقتال و  
جدال شد و بقصد از او مطرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیرالمومنین بدین امر گواه است سلمنا لکن مراد  
از لفظ کافر کفران لغت است خلافت حضرت امیرالمومنین بالاجماع و زمان و وقتی بود که بالاتر از آن  
نعمتی نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالاجماع مشروط است بتصرف  
در زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیرالمومنین نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واقع نیست  
سلمنا لکن حقیقتا در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدان

آیه شریفه را ختم نموده قوله تعالی وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ اِی وَ مَنِ انْكَرَ خَلْقَ  
 الْمَآءِ بَعْدَ ذَلِكَ اِی بَعْدَ سَمَاءِ هَذِهِ الْاَیَةِ وَالْعِلْمِ بِاسْتِخْلَافِ اللَّهِ تَعَالَى لِبَنَاتِهِمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ  
 فِي الْفُسُوقِ ترجمه و خبر یافتن بخلیفه کردن خدا تعالی این جامع را پس آن کرده ایشان بنده کامل و حق  
 و محدثین اهل سنت اجماع دارند که روایات اخطب بدی همه از مجاہیل و ضعیف است بسیار می آید روایات  
 او منکر و موضوع و بهرگز فقهای اهل سنت بمرویات او احتجاج نمایند و لهذا اگر از علمای اهل سنت نام اخطب  
 خوارزمی برسد کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بمرویات زبیدی کذا می شبیه است بآن قصه که  
 سنی پیری راه می گذشت ماری بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فریاد کرد که بگشتن  
 ماریافت و بدله شیعی جوانی میگردد و فریاد برآورد که ای شیعی حق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد برآورد  
 که مسلمانان را از بین سنی خوف که کدام کس را حق کدام کس را فریاد بگشتن که ام جانور امری خبر یابید  
 حدیث بیشتر روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود کُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ بَيْنَ الْخَطِّ الْبَيْتِ  
 بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَارَبِّعَةَ عَشَرَ لَفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ لِلنَّوْحِ حَزْرَتَيْنِ  
 خُزَيْنَةَ وَكَافِرَةً عَلَى بَنِي طَالِبٍ ترجمه بود من علی بن ابیطالب و بروی خدا پیش از آن که پدید آید  
 آدم چهار ده هزار سال پس چون پدید آمد را قسمت کرد آن نور را و حصه پس یک جزویم و یک جزو علی  
 بن ابیطالب است و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و فی اسناد محمد بن النضر و زهری قال  
 یَحْيَى بْنُ مَعِينٍ هُوَ كَذَّابٌ وَقَالَ الدَّارِقُطْنِيُّ مَثَرُ الْكَلْبِ يَخْتَلِفُ أَحَدُهُ فِي كَذِبِهِ  
 ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف سروسی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است گفت  
 دارقطنی که آن شخص متروک است خلاف نکرده است که احدی در دروغ بودن او و زنی وی من طریق است  
 وَفِي جَعْفَرِ بْنِ حَمْدٍ وَكَانَ رَافِضِيًّا غَالِيًّا كَذَّابًا وَضَاعًا وَكَانَ أَكْثَرُ مَا يَضَعُ فِي قَدَحِ الصَّحَابَةِ وَسَيِّئًا  
 ترجمه روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و در آن سند جعفر بن احمد است او بود رافضی غالی کذاب  
 و ضاع و بود اکثر آنچه وضع میکرد در طعن صحابه با ایشان بر تقدیر عرض صحت معارض است بروایتی  
 دیگر که ازین روایت فی الجملة بهتر است و در اسناد او متین بالکذب و الوضوع واقع نشده اند و هوای  
 الشافعی را بسند او به ابی النبی صلی الله علیه و سلم أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَوْبُ كِرٍ وَعُمَرَا وَعُمَا  
 وَعَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِالْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اسْتَكَتَبَ طَهْرَهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ  
 نَسَقِلُ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى نَقْلَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى صَلْبِ عَبْدِ اللَّهِ وَنَقْلَ  
 أَبَا بَكْرٍ إِلَى صَلْبِهِ فَخَافَهُ وَنَقَلَ عَمَّا عَلَى صَلْبِ الْخَطَّابِ وَنَقَلَ عُثْمَانَ إِلَى



صَلَبِ عُثْمَانَ وَنُقِلَ عَلَيْهِ إِلَى صَلَبِ أَبِي طَالِبٍ ترجمه آن آنست که روایت کردنا فعلی باستان  
ابنی صلعم که فرمود بود من ابوبکر و عمر و عثمان و علی را بر روی خدائینالی پیش را که پیا بشود آرم  
بهر رسل پس چون پیدایش ساکن کرد خدا بار او رشت او همیشه انتقال میکردیم در صلبهای با کفر  
نقل کرد در اخدای نقالی بسوی صلب جده نقل کرد ابوبکر را بسوی صلب بی قحافه و نقل کرد عمر را بسوی  
صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابیطالب و موبدین  
روایت حدیث دیگریم است که مشهور است اگر دواست جود محمد لا ماکفایت مینکایت کف و ماک  
تکاید مینکایت مختلف ترجمه وارواح فوج باست هر چه با هم آشنا بود از ان ارواح الفت گرفت در دنیا  
و هر چه با آشنا بود از آنها مختلف شد و در دنیا بفتح اللام فیه افصح من الضم کناد که الحری فی درة الغوص  
دلالت بر مدعا دارد زیرا که شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم وجوب مامت است و بلا فصل نیست و ملازم  
درین بر دو امر بیان میکند و هر چه که غبار منع بر آن نشیند و نه خط انقیاد و تقرب نسبت حضرت امیر را بخواهیم  
اما کلام در نیست که این مع جمل مامت بلا فصل است یانی و اگر مورد نسبت مامت در مامت حضرت عباس  
اولی بیبنا مامت و خلافت بگویم و صغیر ترجمه برای بود ان عم افشوریم هم پنج پدر او و الله اقرب هم  
بر انهم و الله اگر گویند عباس را بجهت محروم ماندن نور باقت مامت اصل نشد زیرا که نور حسب المطلب  
منقسم شد در عباد الله و ابوطالب بیکر لیلان در شیبی گوئیم اگر در تقدیم بر مامت قوت کثرت نور پس  
و اقرب است از مامت حضرت امیر بر وجهت قوت کثرت باقت پس انجست که چون تقسام شود واقع شود و حقیقت  
صلی الله علیه و سلم را بر همان شعبه شینیم که شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شرکی نه در حقیقت نور بود  
است که حقیقت نبوی صلی الله علیه و سلم نور اقصیست و حقیقت امیر که شینیم جامع بود در میان نور نبوی  
و نور مصطفی و الاثنان الثمین الزا حید قطعاً حدیث مخبر روایت عمر بن الخطاب صلی الله علیه و سلم  
صلی الله علیه و سلم قال یوم خیر لا عین الزا یة عند الله لا یحب الله ورسوله و یحب الله  
و رسوله یفنیهم الله علیه ترجمه این که نبی صلعم فرمود در روز خیر البینه خواهیم در  
نشان لشکر فراموشی را که دوست میدارند خدا رسول او را دوست میدارند دشمن خدا و رسول او را  
خواهد بود و دوست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایت است و اهل سنت آنرا علی الاراس  
والعین نموده در کتب خود برای دفع مقالات فواصب و خواج بکار برند لکن مدعای شیعیان  
حاصل نمی شود زیرا که در میان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان مامت بلا فصل  
ملازمی نیست و نیز انبات این و وصف برای شخصی در کلامی نفی آن دواز دیگران نمی کنند

طرف از آن است  
این است در حق جبر

كَيْفَ وَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي حَقِّ أَبِي بَكْرٍ وَرَفَقَاتِهِ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَقَالَ فِي حَقِّ أَهْلِ بَيْتِهِ  
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفَاكَ أَنْتُمْ بَنِيَّانِ مَرُصُوعَانِ وَلَا شَكَّ أَنَّ هُنَّ  
يُحِبُّهُ اللَّهُ يُحِبُّهُ رَسُولُهُ وَمَنْ يُحِبَّ اللَّهَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يُحِبَّ رَسُولَهُ وَقَالَ فِي شَأْنِ أَهْلِ  
مَسْجِدِ قُبَا فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَنْطَهَرُوا بِاللَّهِ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ لَعَادِيَا مَعَاذُ إِنْ أَحْبَبْتُكَ فَقُلْ وَلَسْتُ أَسْئِلُكَ مِنْ أَحَبِّ النَّاسِ  
إِلَيْكَ فَكَأَنَّ عَائِشَةَ قَبِلَتْ وَوَدَّ الرِّجَالُ فَكَانَ أَسْوَأَ مَا

اگر شیده گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران همه یافته شد پس تخصیص حضرت امیر را  
ولا بد در اینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص این عناوین مجموع صفات ستایشی با بلا نظایق الله علی بن ابی طالب  
و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر و در علم الهی مقدر بود و مجموع صفات من حدیث الجمع تخصیص حضرت  
امیر شد که فراموشی فراموشی در دیگران همه یافته شود و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام نکته  
وارد پس عمیق و آن است ان الله یحب هذا الذی یحب الخیر لعلنا فی ترجمه بدستی که خدا دوستی و دوستی را  
همه در فاجره حدیث صحیح است پس اگر محضر دفع بردست حضرت امیر بیان میفرمود و موجب فضیلت و بزرگی  
حضرت امیر نمی شد لهذا تقدیم این صفات نیز فرمود و جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه  
در کلام جمیع طوائف پیشترتین کند پیوسته و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ جمله در همین حدیث و آن  
آنکه گویند مراد عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت  
است فقط پس در اینجا مقصود با تخصیص مضمون یحب الله علی بن ابی طالب است و رَحِمَهُ اللَّهُ  
وَرَسُولُهُ وَیُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ محض نیست حدیث و هم رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَی اللَّهِ تَعَالَى آیه الحق مع  
حَدِثُكَ اذ ترجمه رحمت کننا خدا علی را بار خدا یا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردان حدیث را  
نیز با سنت علی را اسرار العین قبول دارند لکن باید عاقلی باشد که امامت بلا فصل است ساسی را  
در حق عمار بن یاسر نیز آمده الحق مع عماد حدیث که از ترجمه حق ما همراه عمار است بر جای آورد و در حق غیر  
صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عماد حدیث که آن ترجمه حق بعد از من همراه عمر است بر جای باشد بلکه  
حدیث عمر اخبار است بلامرست حق با عمر در حدیث حضرت امیر و خاص با دوازده حق همراه او و در اخبار  
و در عاقر قری است غیر فی خصوصاً بر طبق قرار داد شیعه که استیجاب دعا یعنی را لازم نمی دانند و  
ابن ابی بکر یحب الله ان النبي صلى الله عليه وسلم دعى ربه ان يجتمع اصحابه معه  
عسبة عليه الى اخره اسبق ترجمه دعا کرد آن حضرت صلعم از پروردگار خود اینک

جمع کنند اصحاب در ابر حجت ما آن حدیث پنج گشت و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بوی صحبت  
 امام است او با صحبت امامت کسی که او را عمر امام دانند از آن شمیسه میشود و مذہب اہلسنت نیست کہ  
 کسی را غیر بنی معصوم دانند والا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه  
 در ین مقام متکبر بر روایات اہلسنت و الزام ایشان منظور دارند لا بد جمیع روایات ایشان قبول  
 باید کرد و بعضی از نظر عامی اہلسنت در مقابلہ شیعه بحدیث ادر الحقی معہ حیث دار متکبر نموده اند  
 بر صحبت خلافت ابوبکر و عمر کان علیا کان معہم حیث باعہم و تابعہم و وصلی معہم فی الجمع و الجماع  
 و نصہم فی امور یصلحون بایستہم ترجمہ زیر کہ علی بود ہمراہ ایشان چونکہ بیعت کرد با ایشان و تبعیت ایشان  
 کرد و در کار برای کہ متعلق بود بریاست ایشان پس قیاس مساواة درست میشود کہ الحقی معہ عمر علی  
 و علی مع ابی بکر و عمر و مقدمہ اجنبہ کہ مدار صحبت نتیجہ دین قیاس میشود صادق است لکن متکبران  
 المتکبران مقارن است ترجمہ زیر کہ قرین با قرین خود قرین است و فی الحقیقہ لاین استدلال بجا  
 ستین و استوار است کہ قبیل آن در مقام طرافت مذکور کردہ باشد زیرا کہ موافق روایت شیعه در  
 نہج البلاغہ کہ نزد ایشان صحیح الکتب متواتر است ثابت است کہ چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنہ  
 سناوند خواست کہ خود حرکت نماید و صحابہ در مشورہ این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع  
 آمدند عمر بن الخطاب با امیر المومنین مشورہ نمود امیر فرمود کہ ان هذا الامر کم یجوز لکم و لا یجوز لکم  
 بکثرۃ و لا یقلۃ و هو دینی اللہ الذی اظهرہ و جہدہ و الذی اعزہ و حق یبلغ مالکم و ظلم حیث ما ظلم  
 و یخزع علی موعدہ من اللہ و اللہ مستحج و وعدہ و ناصی و رجوع  
 ترجمہ بدستی کہ این دین نبو و نصرت او و بی نصرتی او بر باد می آید و بکمی و او دین خداست کہ غالب است  
 او را و فوج او است کہ عزت داد او را تا آنکہ رسید بحدی کہ رسید و نمودار شد اینجا کہ نمودار شد و بابر وعدہ عمر  
 از خدا و خدا رسانندہ است وعدہ خود را و مدگار شکر خود است قال تعالی فرمود خدا تعالی وعدہ اللہ  
 الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات الی قوله امنا و مکان القیمین الاسلام مکان  
 لتقام من الخیر جمیعہ و ینظمہ فان القطع النظام تقرق و ذہب لکم یجمع ابدان العرب  
 فان کما اولی الامر کم کثیر و ان الاسلام عربین و ان یاجلہم فکن قلمبا و استدر النحل العرب  
 و اصلہم دونک ناز الحرب و انک ان شئخت من ہذہ الارض ان تقصت علیک  
 العرب من اطرافہا و انظارہا حتی یكون ما تدع و راءک من العرب  
 اہم و مما بین یدیک و ان الاعماجم ان یظن و الالبیک خدا ایقون کون

هذا أصل العرب فلا أقطعتموه ولا سترحتوه فيكون ذلك أشد لك كبرهم عليك ولهم عزم  
 فيك كذا ذكره الرضی فی تلخیص البلاغ **ک** از جمیع جای رئیس در اسلام جای رسته است گنجان  
 را جمع میکنند و او را پیوسته می دارد و او را پس اگر رسته شود رسته متفرق شود و بدو باز جمع شود و گاهی  
 و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان بسیار اند زیرا اسلام غالب اند بر و اجتماع پس با نش بجای قطب  
 گردش ماه بسیار بقوم عرب افکن ایشان را خود را در آتش جنگ و هر آینه نوا اگر بخیری ازین بین  
 برهم شور و ملک با از اطراف و جوارب آن تا آنکه با شد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورت را از آنچه  
 پیش روی نیست فقیه عجمیان اگر نمی بیند بسوی تو فرو گویند این پنج عرب است پس هرگاه بکنند  
 اهل ارض را بقیه ای پس با شد این حرکت موجب یادتی دیری ایشان بر تو و طبع ایشان بر تو هم چنین که  
 کرد و او را راضی در پنج البلاغ پس هر چه معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصرد معین مناصح این عجم  
 خطاب بود و اگر مخالفان در فغانی فیما بین میبود ازین بهتر و قتی نبود که عمر بن الخطاب را مشهوره متن  
 بسوی عجم میداد و چون او و لشکر با نش در جنگ محلی و بختند یا شکست بر آنها می افتاد در حجاز که  
 دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت  
 امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میداد است ازینجای گفت که و نحن علی من عود من الله و نیز در البلاغ  
 مذکور است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حین استشاره فی غزوة الروم متی تسیر  
 الى هذا العدو و بنفسك فتكسر و تنكب لان کون المسلمین کاتفه دوت اقصوصه  
 و کس بعدک مخرج تریعون الیه فآرسل الیهم رجلا فخر با و اخذوا معه البلاغ  
 و النصیحة فان اظهره الله فذلك ما تحمدون ان تکن الاخری کنت ردء الناس منا با المسلمین  
 ترجمه چون مشوره خواست از و در جهاد و روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذات خود پس  
 شکست خوری و باز گردی مانند مسلمانان اینابی اینطرف از منتهای شهر ایشان و نیست بعد از  
 تو هر چه که رجوع کنند مسلمانان بسوی و پس بفرست بسوی دشمن مردی به بقریه که تا یک  
 و نصیحت را پس اگر غالب و در او را خدا تعالی پس این جای شکر است اگر واقع شد صورت دیگر تو  
 با شتی پیشته مردم و مرجع مسلمانان طرفه آنست که شیعہ این قسم روایات را که در اصح الکتاب بتواتر  
 نزد ایشان رسیده دیده و شنیده نا دیده و ناشنیده محلی انکارند و بزواجات موضوعه اقرار نمیدانند  
 کذا بین کمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیح را دیده دست و پا کم  
 می کنند گاهی میگویند که انیمه متابعت و مبايعت آنجناب با شیعین محض بنا بر قلت اخوان انما انما

باز خود دین می شود و بر آیات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و خلبه حضرت امیر و کثرت اعوان  
 و انصار او میکنند چنانچه این روایت روی ابان بن ابی عیاش عن سلیمان بن قیس الکوفی و غیره از حضرت  
 غیر ابان و غیر سلیمان عمر قال لعن الله من آمن بشايع ابان بن قيس لم يقتلناك قال له علي بن ابي طالب  
 اني اظن انك انت اخو له كذا قلت انا صفت ناصرا و اقل عدد اترجمه که عمر گفت مر علی را قسم بخدا اگر بعیت  
 نکنی ابا بکر را بر این بنه قتل کنم ترا گفت او را علی اگر بنودی و صیتی که فرموده است آنرا بمن ظلیل من  
 یعنی پیغمبر علیه السلام که من چنانست او نمی کنم بر آئینه میدارستی که که ام از ما ضعیف تر است مددگار  
 او و کم تر است شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت محسن نابری بوی که از  
 جناب پیغمبر شنیده بود و گوشت آن لافقت خانی بکر بلا فضل حق و در اینجا برهان عقلی موافق اصول شیعه علم  
 است که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امام است حق حضرت مرتضی می بود و آنحضرت او را وصیت ترک  
 ساز عت میکرد و با شیعین با وجود کثرت اعوان انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود دلالت  
 که پیغمبر وصیت کرده باشد بتعطیل امر الهی محرم داشته باشد از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر را اتباع  
 ارباب اهل معاذ الله من ذلك قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا رسوله واطيعوا  
 مقابل شدند جناب پیغمبر این تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین تمام شده و احوال  
 نعمت متحقق گشت هم چو شیر خدارا افرجین و خوف و ترک تبلیغ احکام و پیروی فتنه و فساد و تحریف  
 کتاب الله و تبدیل دین نماید مانند کلاشان نبوة و رسالت کمال منافات دارد و این و  
 قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا رسوله واطيعوا رسوله واطيعوا رسوله واطيعوا رسوله  
 موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که ثانی و ترک عجلت  
 و این توجیه را ابن طاووس بسط ابو جعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طوطی  
 است که سر بن ندارد زیرا که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جایز تر نیست شمال و امر الهی کار است  
 الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میدهد مسلمان و صالح را می میراند و هیچ کس را نصرت  
 کافر و قتل مسلمان جایز نیست شان بندگی همین است که فرمان خاوند خود را قبول نماید و مؤمنان  
 کند و عمل نماید آنکه اقتدا با فعال الهی خود نماید که در علقه بندگی و خاوندی دنیا که سر امر مجاز و جواز  
 است نیز بعضی معیوب و مطعون است چه جای حلقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که  
 و ترک عجلت محمود است پس در امور غیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را و ائمه ایشان  
 هرگاه بتجلیل امر فرماید ایشان ثانی نمایند صریح واضح عصیان بر خود گیرند قوله تعالى فان منكم ليعصى



ترجمه و بر آینه از جمله شاکسی هست که ویر خواهد کرد و قوله تعالی فی ملاح عباده المتعجلین اولئك  
یسارون فی العزیزات و هم کما ساقبون و لهذا مثل منسوب است که در کاجیت حاجت  
بیج استخاره نیست و امام را که منصب هدایت خلق و ارشاد و گمراهان است چگونه تانی جانیز باشد  
که از و درین تانی و اجبات کثیره فوت می شود و نیز تانی را همه حدیث است بیست و پنج سال  
در تانی منی گذارند و اگر گویند که تانی حضرت مرتضی با امر الهی بود پس ترک اجبات لازم نیامد گوئیم  
پس معامد شد که امامت حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الا نصب امام و امر کردن بنابر  
و ترک ادای لوازم امامت با هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که  
تا بستی و پنج سال هرگز اظهار قضای خود نکن پنج قضیه را بجزو خود آمدن مدد ویر کرد و میان  
تخلیک مکن صریح دلالت دارد بر آنکه با فصل و عده قضای است متوق قاضی نگردیده است بعد بستی و پنج سال  
قاضی خواهد کرد و اگر حمل بر ظاهر نمایم تناقض صریح و تقویت عرضی که از نصب قاضی است لازم خواهد آمد  
و آن عین سیاق است و فتح آن پوشیده نیست تعالی ان یرزقک علی کبیرا و نیز چون حضرت امیر را  
خدای تعالی مامور شد و اصلا اظهار دعوی امامت نکرد و کافین در ترک متابعت او مقرر خواهند  
بود و اگر بنا بر خطه دین و دنیا و خود و کار و دایمی اجبات خود درین مدت دیگر بر نصب بنایند محل خطاب  
خواهند بود و لا ینکلف الله نفسا الا بشئها حدیث ما زویم روایت ابو سعید خدری عن النبی  
صلی الله علیه و سلم قال لعلی انک تقابل علی تاویل القرآن ککافات التلک علی  
تایید و ابن خبر با مدعای اساس ندارد ویر که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات تاویل  
قرآن قتال خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقامات خود بر حق بوده و مصیب  
و مخالفان او بر غیر حق و محطی و در نتیجه است بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است  
زیرا که بلازمی نیست در مقابل بر تاویل قرآن و در امامت بلا فصل بدانند بوجه من الوجوه پس آنچه  
را در مقابل اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند و بگویند  
زیرا که این حدیث معلوم می شود که حضرت امیر و زمرانی امام خواهند بود که قتال بر تاویل قرآن خواهد بود و وقت  
قتال ایشان معلوم است که کی بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت بر آنکه حق در جانب حضرت امیر بود  
و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن انقضی بودند و خطا در اجتهاد کرده این صائبان کمال قاحت خود را در  
احادیث را در نیتقام وار میکنند و خود خفیف میشوند زیرا که به خلاف عقیده ایشان دلالت صریح دارد بر آن  
انکار تاویل القرآن نیست بکلامی که اجماع و خبری که انکار تاویل قرآن نیست کفر با جماع اگر معنی اظهار قرآن را

انکار کنند بنا بر غلط فہمی خود باز ہم در کفر اوج گرفت است چه جای آنکه معنی خفی را که تاویل بہمان است انکار  
 کنند و عقیدہ ایشان اینست کہ کفر چنانچہ در ترجمہ بالعقاد طوسی موجود است حدیث دوم  
 روایت عن الصادق علیہ السلام انی قال کفر فیکم المتفلن فان تمسکتم  
 بما کان تصلو ابعدي احدهما اعظم من الآخر کتاب اللہ و عیش فی ترجمہ من میگذازم در میان  
 دو چیز گران اگر محکم گیرید آن ہر دو را ہرگز گمراہ نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ است از دیگری کتاب  
 خداست و اولاد من و این حدیث ہم بدستور احادیث سابقہ باندعی مسابین از دیر کہ لازم نیست  
 کہ متمسکین صاحب عامت کبری باشند بلکہ انی بیست ہم صحیح است علیکم لیسنتی و سنتی الخلفاء  
 الراشدين المحدثين بعدی تمسکوا بها و عصوا علیہا لایا النواحد ترجمہ لازم گیرید  
 طریقیہ من طریقہ خلفا راشدین را ہ یا فکان بعد از من محکم گیرید و او را دیگر پادشاہان خود و سلطان  
 لکن عمرت در لغت عرب بمعنی اقارب است پس اگر دلالت بر امامت کند لازم آید کہ جمیع اقارب  
 آنحضرت ائمہ باشند واجب الطاعۃ علی الخصوص مثل عبداللہ بن عباس و محمد بن احنفہ و زید بن علی  
 و حسن بنی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اہلبیت نیز در حدیث صحیح وارد است حدیث  
 ششم دینکم عن ہذا الخیر ترجمہ کبریا نصف دین خود را ازین خیر او ستارہ بعایشہ فرمود و اھل بیت  
 بعدی عنک میر و تمسکوا بہ انی اقر عہد ترجمہ در و نش آموزد و در و نش حاز و محکم گیرید صیت بن  
 مسعود و اعلم کما بالحدیث و الخیر ام معاذ بن جبل و امثال ذلک کثیرا خصوصاً قولہ اقرت و ا  
 بالذین من بعدی ابی بکر و عمر ترجمہ بروی کنید بآن دو شخص کہ پس از من باشند ابو بکر و عمر  
 کہ بدرجہ شہرت و توقیر معنوی رسیدہ پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث دلالت  
 بر امامت عمرت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعیان متواتر است اما الشوری اللہ اکبر  
 قال انصار چگونه درست شود و ہمین قسم حدیث مثل اھل بیتی فیکم مثل سفینہ نوح من کما جی و  
 تخلف عنہا کفر و دلالت نمیکند مگر بر آنکہ فلاح و ہدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان  
 و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب ہلاک و این معنی بفضل اللہ تعالی محض نصیب اہلبیت  
 و پس از جمیع فرق اسلامیہ خاص است بحدیب اہل سنت لایوجد فی غیرہم زیرا کہ  
 ایشان متمسک اند بجل و اواد جمیع اہل بیت بر قیاس کتاب اللہ کہ انتم من بعض الکتاب و کفر و کفر  
 و در مذہب ایمان بل لا ینیا کہ لا یفرق بین احد من رسلہ با بعض عہبت و ایمان و با بعض بغض  
 و کفر ان معنی در زید بخلاف شیعیہ کہ ہیچ فرقہ ایشان جمیع اہل بیت را دوست ندارد و بعضی

طائفه را محبوب می سازند و بقیه را مبغوض میدانند و بعضی طائفه دیگر را دشمن است و اهل اشباع که  
 که اهل سنت و جماعت را خاص نمیکند از هر همه روایات دین خود می آرند و بدان منسک می جویند  
 چنانچه کتب تفسیر و حدیث و فقهایشان بر آن گواه است و اگر کتاب اهل سنت را اعتبار نکنند مردود یا  
 شیعه را که از عقاید الهیه گرفته تا قروع فقیه موافق اهل سنت درین رساله نقل کرده اند چه جواب است  
 و در نیمقام بعضی از خوش طبعان شیعه تفسیری وارد خیلی و لفظی لایذکر آن تفسیر و حل آن  
 نزدیک نموده آید گفته است که تشبیه اهل بیت و پیغمبر بسببیه اقتضای نماید که محبت جمیع اهل بیت  
 و اتباع کل ایشان در نجات و فلاح ضرورت نیست زیرا که اگر شخصی در یک گنج کشتی جا گرفت بلا شبهه  
 او را از غرق نجات حاصل شد بلکه دوران در کشتی گاهی بکمی نشستن و گاهی بکمی دیگر معمول  
 و عادی نیست پس شیعه چون منسک بعضی اهل بیت شدند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفتند  
 بلا شبهه ناجی باشند و طعنی که اهل سنت بر ایشان بابت انکار بعضی اهل بیت می نمایند دفع شد و آنچه  
 اهل سنت درین جواب او بدو وجه سخن دارند اول بطریق نقل آنکه در منصورت امامیه را باید که زبده  
 و کیسانیه و ناسیه و فطیه را که از اندو ناسی و منفع انکارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و مثال  
 ایشان گنجی ازین کشتی وسیع گرفته در آن گنج جای خود ساخته و یک گنج کشته برای نجات از  
 غرق کافی است بلکه در منصورت یقین آمده اثنا عشریه مخدوش گشت زیرا که بر گنج کشتی در نجات  
 بنشیندن از موج دریا کافی است و معنی امام همین است که اتباع او موجب نجات باشند و  
 تمام مذاهب اثنا عشریه بلکه امامیه بر همین کلمه زبده که بنده همین حرف در مقابل آنها گفته خواهد  
 پس یقین ندی برای خود هیچ فرقه را از فرق شیعه درست نیست بلکه جمیع مذاهب باید که حق دانند  
 و صواب انکارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تقص و تضاد واقع است و هر دو جانب تقص از حق  
 دانستن و غیر اجتهادیات قایل باجماع نقیضین شدن است که بدیهی الاستحاله است دوم بطریق  
 حل آن که جا گرفتند در یک گنج کشتی وقتی نجات بخش از غرق دوریاست که در گنج دیگر از آن کشتی خنث  
 کنند چون در یک گنج نشست و در گنج دیگر رخنه کردند آنجا از نجات بلا شبهه غرق خواهد شد و هیچ فرقه از  
 فرق شیعه نیست که در یک گنج کشتی نشسته و در گنج دیگر رخنه پیدا کرده آرمی اهل سنت هر چند در گنجها  
 مختلفه مسیر و در میان ایشان سالم است در هیچ گنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج دریا دراید  
 و غرق کنند و الحمد للہ اختیار روشن اهل سنت الزام توان داد و نواصب را در انکار این حدیث  
 که بدلیل عقلی در صحت این هر دو قبح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بمنجات

عقلیه است که باید آن محال است زیرا که اگر تمسک بجمیع اهل بیت نموده اند و بلا شبهه در عقاید فروع  
ایشان اختلاف و تمایز بوداده می باشد که استسکاف باشد بجمیع بزرگواران و هو کمال  
یا کسب اهل حق و اگر تمسک به بعضی ایشان کرده باشد یا بعضی نخواهد بود و یا بعضی شق اول ترجیح  
بلامرغ لازم خواهد آمد و در روایات تعین حق بجانب خود نیز این بار اختلاف واقع است و این  
آشای جمیع التفصیل در کاسه می آید با ترجیح بلامرغ و اگر شق ثانی مراد باشد لازم آید تجویز عقاید مختلفه  
و شراعی متفاوت در یک دین و احراز خود شارع حال آنکه کمال جعلنا منکم شیعۃ و جماعات و ترجمه هر یکی  
تعیین کردیم استوار و شنی و راهی صحیح مخالف این تجویز است و بطور ذریعہ استحاله آن ثابت  
و هیچ فرق از فرق شیعه از عمده جواب اینده شر آن اشقیای می تواند برآمد الا چون روشنی بلسنت  
اختیار کند اما دلایل عقیده شیعه پس مبتنی بر حد احصاست چنانچه الفین و دیگر کتب ایشان کافله  
استیغای آن دلایل است اما در اینجا قاعده بدست اهل سنت حواله نموده شود که هر دلیل ایشان را  
بآن حل نوانند نمود اول باید دانست که دلیل عقلی برین مدعا حالی استعمال نیست با جمیع مقدمات  
او عقلی است چنانچه دلیل پنجم از آنچه درین ساری مذکور است یا بعضی مقدمات و عقلی و بعضی نقلی چنان  
دلیل اولست یا جمیع مقدمات آن عقلی است مثل دلیل دوم و این اصطلاح در اصطلاح  
کلام است که دلیل عقلی بر آنچه از عقلیات صرف مرکب باشد و دلیل نقلی بر آنچه یک مقدمه او موقوف  
بر نقل بود استعمال کنند با جمله هر قسم دلایل عقلیه لابد با خود دست از شرایط امامت یا موانع آن یا  
طرق تعین آن پس اصل نهمه دلایل مباحث امامت است و مباحث امامت فرع مباحث نبوت است  
در زیر آنکه نیابت اوست و مباحث نبوت فرع الکبات زیر آنکه نبوت رسالت خداست پس چون  
اصول شیعه و مقررات ایشان را در هر سه مباحث برهم کرده شد بمخالفات کتاب و عترت و عقل گویا  
دلایل ایشان را در سه مرتبه زیر می بینیم که نهمه شد و در نسب بشوات ایشان تا سه پشت قریح نموده شد  
و این را بمشالی روشن کنیم مثلاً انیمقدمه ایشان که در دلایل بسیار ما خود است الا ما عجب  
عجب منصف علی علیه السلام است که فصیح الاقام و عجب علی الله و اصل این اصل آنکه بعث النبوة و عجب  
حکم الله و اصل این اصل آنکه الکلیف و عجب علی الله تعالی و اصل این اصل آنکه  
اللطیف و عجب علی الله و چون در هر چهار بحث مذکور ایشان را بشهادت شاهدین  
حد لاین یعنی کتاب و عترت عقل را باطل کرده باشد دیگر در بطلان این مقدمه چنانستاده اند  
پس این قاعده است جمیع دلایل ایشان من حیث المقدمات و الموانع و موانع را معلوم نمود

این مباحث  
در کتب فقهیه  
در حدیث  
در عقاید  
در اصول





سیده باشد و خبر دیگر نرسیده و بداء فلا مراده نیز باجماع شیعه جایز است پس هر وقتی اراده تعلق  
شود بصورت شخصی و در وقتی دیگر نفسی و پس اطمینان برخواست و وثوق و اعتماد تا که این شخص  
بر عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بکلیفین یا بواسطه معصومی است  
یا بواسطه توانمندی و شوق دل و در صریح لازم می آید زیرا که عصمت او را همین خبر ثابت میکنیم اگر این  
خبر را عصمت او ثابت سازیم توقف الشریع علی نفسه است در شوق ثانی طرف است زیرا که هر که بر توانمندی  
مفید علم قطعی نیست نزد شیعه مثیل توانمندی مسیح خفی و غسل رطلین در وضو و الی المثل افوق الامه  
هی آری من امه فی القاطن القوان و شیعه التخیلات فی تعدیه الصلوة و امثال  
ذکر پس لا بد توانمندی خاص را قین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از توانمندی  
محض بنا بر کثرت ناقلین بود و چون در یک دماء و کذب برآمد اعتماد از همه اقسام او برخاست و اما  
برای پس برای آنکه حضرت امیر علیه السلام خود فرمود که کفو عن مقال الحق یا و مشکو عن قول العدل  
فانی لست یعقوب ان کخطی و لا آمن من فیک فی فعلی کذا فی ترجمه بلاغه ترجمه باز نمایند از سخن گفتن بخوبی شود و واجب  
بالتصاف پس بر آئینه من نیستم بر تر از آن که خطا کنم و نامون نیستم از خطا در فعل خود و بصیفت فی ترجمه  
و ظاهر است که این قول از معصوم نمی آید مخصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده الا ان ک  
یلقی الله فی نفسه ما هو امک یعنی ترجمه مگر اینکه بنید از خدا در دل من چیزی که او مالک تر است آن چیز را  
از من که دلیل صریح بر عدم عصمت است زیرا که معصوم را حق تعالی مالک نفس خود و دشمن سیر و از ترجمه  
در حدیث وارد است کما اقول کم لا یدیه ترجمه بود آن سرور مالک توین شما بر حاجت خود و نیز در حدیث  
حضرت امیر مروی است اللهم اغفر ما اقربت به الیک ثم خالف قلبه ترجمه بار خدا یا بیا فرما آن عمل  
که قربت تو چشم بان باز مخالف آن شد و لمن کذا و در ترجمه بلاغه دلیل دوم نام  
باید که هیچ گاه کفر نگردد باست بقوله تعالی لا یدال عهد الضالمین ترجمه نمیرسد وصیت من ضالمان  
و الکافر متکلم بقوله تعالی و الکافر و ان هم الظالمون و بقوله تعالی ان الشیء لظلم عظیم  
و غیر امیر علیه السلام است بود پس غیر امیر امام نباشد پس امیر متعین باشد برای امامت جواب آنکه این شرط  
در امامت کسی از شیعه و سنی در کتب کلینی و شیعه و ثبوت است و در وقت نفی خلافت خلفای ثلاثه علمای  
شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهر است که در هیچ امر از امور شریعه  
و دینی عدم سبق کفر را اعتبار نگذرد و اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که بفتنا و نیست او را  
اسلام گذرشته است برابرند درین امر و اعتبار این شرط باشد و تسکایت کمال عهد الضالمین

در اینجا مضحکه و منقلبه پیش نیست زیرا که مفاد آیت نیست که ریاست شرعی بطالم غیر سدری را که  
عدالت در جمیع مناصب شرعی از امام است کبری و قضا و احساب و امارت و غیر ذلک شرط است  
تا فائده آن منصب تحقق شود و نصب بطالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس چون  
کفر و ظلم و در میان امامت تنافی است و متنافین در یک وقت جمع نشوند در یک  
ذات فی کوفتن و همین است مذہب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان  
و عدل باشد نه آنکه قبل امامت هم کفر و ظلم نکرده باشد و کسی را که سابق کفر کرده است باطل نموده بعد  
ایمان و توبه کافر و ظالم گفتن برگز در لغت و کتب و شرع جایز نیست و قد تقرر فی الأصول ان  
المشتق فيما قام به البدن فی الحال حقيقة و فی غیره مجاز ترجمه بر آئینه مقرر شده است در علم اصول  
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت است او را صدر در زمان حال حقیقت است در غیر او  
مجاز است و مجاز هم مطرو نیست چنانکه متعارف شد ما اینجا باید گفت کما تقرر فی محله ان المجاز  
لا یطرده و الا المجاز تخلل لظهور غیر النسان و صبی الشیخ و هو یفسطه فیکتسب و کذا  
النایم للستقیظ و الفقیر للعفی و المجاز للشیعار و الحی للکبیر و اللیث للحی ترجمه مجاز مقرر شد  
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جایز می بود دخل گفتن هر طویل را غیر از انسان  
و صبی گفتن پیر را و این معالطه قبیح است همچنین لفظ نام گفتن بیدار را و فخر گفتن غنی را و گرسنه  
گفتن شکم سیراوی گفتن مرده را و بیت گفتن زنده را و قد روی القاضی ابو الحسن  
من الحقیقة فی معانی العرش الی موالی العرش فی حدیث طویل ان ابا بکر رضى الله عنه  
قال انبی صلی الله علیه و سلم یحضر من المهاجرین و الانصار و عیشک یا رسول الله  
انی لراشد لصدیق قط فذل جبرئیل علیه السلام و قال صدق ابو بکر  
ترجمه گفت پیغمبر صلعم را بحضور مهاجرین و انصار قسم بزند گاهی تو ای رسول خدا که من سجد می کردم  
به سجده صغیر را گاهی پس نماز شد جبرئیل علیه السلام و گفت راست گفت ابو بکر و اهل سیر و تو را نیز در  
احوال ابو بکر صدیق رضى الله عنه نوشته اند که لمرشد لصدیق قط پس صحت امامت ابی بکر صدیق بلا خطه این  
شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله و لیکل سوم آنکه امام را باید که مخصوص بعلیه باشد و نص من حضرت امیر  
را قسم نمی شود پس غیر او امام نباشد در اینجا هم صغری و کبری ممنوع است اما صغری فلما تقرر عن  
امیر المؤمنین رضى الله عنه انه قال اما الشوری المهاجرین و الانصار فان احبوا و احبوا  
و سقوا اما ما کان لله رضى و اما الکبری فلیا لله لو وجد النص فی حلی فکان فی الامر

اول حدیث و قد مرّ له مران جسیعاً ولأنه لو وجد النص لكان متعاً اثره اذ لا عیدة  
 بالاحادیث فی الأصول ولا اقل من ان یعرفه اهل بینه وهم قد انکروا ولا یستد  
 لو وجد النص فی الامام لو جد فی کل الاجتهاد وقد اختلف اولاد کل امام بعد موت فی دعوی  
 الامامته ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بینه و لانه لو وجد النص فاما ان یبلغه  
 النبی الی عده النقای و لا و علی الاول ما ان یکنوا عند الحاجة الی الطاعة او یظلموه ولا یسئل الی الثانی  
 بل یجوز ان یكون قد امار من النقای و یستلزم کذب النقای و ان یبلغه النبی صلی الله علیه و آله الی عده النقای  
 لم یلزم الحجة فی علی المکلفین ینتفی فائدة النص بل یلزم ترک التلبیخ فی حق النبی صلی الله علیه و آله  
 پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المومنین رضی الله عنه که گفت چنین نیست که مشوره در امر  
 خلافت حق ما جبرین و انصارت پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیده  
 نزد خدا پس برای آنکه اگر موجودی بود نص در حق علی پس باید قرآن می بود یا حدیث و حال آن که  
 گذشتند این هر دو چیز و برای آن که اگر موجودی بود نص هر آینه متواتر می بود زیرا که اعتبار است  
 سراحد او در مقدمه عقاید و آخر نه کم ازین که می شناسند آن نص را اهل بیت او و حال آنکه احتمال  
 کردند اولاد هر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجودی بود نص البتة واقع می شد  
 اختلاف در بیان ایشان و برای آنکه اگر موجودی بود نص پس با آنست که میرسانند او را پیغمبر  
 بعد از آنکه تواتر یا نمیرسانند و تقدیر اول با آنست که مردمان پوشیده و مشتبه وقت باظهار  
 یا ظاهر کردند او را گذاره نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع میکند اما از تواتر و لازم  
 می کند دروغ را در اخبار سواتره و اگر نمیرسانند پیغمبر بسوی مردمان بعد و تواتر لازم نمی شد حجت  
 در آن قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فایده نص بلکه لازم آمدی ترک تبلیغ در حق پیغمبر معلوم و لیکل  
 چهارم آنکه حضرت امیر همیشه مظلوم و شاکی از خلفاے ثلث ماند و خود را مظلوم و مقهور بیان نمود  
 و ما کذلک لا نعصب الامام کعصبه فیکون حقه دون غیره اذ الامر للمؤمنین  
 صادق و بالاجتماع ترجمه و این نبود مگر بسبب غصب امامت از وی  
 پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که امیر المومنین راست گوینده است  
 باتفاق و جواب ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت  
 هیچ روایت درین باب نرسیده بلکه روایات موافقت و مناصحه و ثنا و دعا  
 در حق همسید و معاونت و امداد و تواتر انجا رسیده و روایات امامیه را مختلف

یافته شد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر ایشان موافق و مناصح بود معین الحیات و مشوره  
 نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنه از بیج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت  
 بر ایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت بخیریت و نجات داد چنانچه بکلام  
 ابوبکر علی اخرا خطبه نیز از بیج البلاغه منقول شده و اکثر روایات شیعه مخالف این شیر یافته شد  
 پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مخالف فیه را که محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواه  
 ایشان روایت می کنند طرح کردند لکن العاقل یأخذ بالمتفق علیه و یتروک المختلف فیه  
 روایات شیعه درین باب از بیج البلاغه و کشف الغمّه و صحیفه کامله تبفصیل تمام سابق گذشت و روایا  
 اهل سنت خود در بیاب پیش از حد و قیاس است کتاب موافقه ابن الشمان برای همین امر مصنف  
 شده یک روایت از آن کتاب در حق ابوبکر رضی الله عنه که ما نحن فیه بحث امامت او است بطریق  
 نمونه بیاریم و اگر ما همی در عربیت این عبارت حضرت امیر را با عبارت حق که در بیج البلاغه از آن جناب مروی  
 است موازنه نماید و حکم نماید و حکم فرماید و حق است که کلام حضرت امیر را کسی تبضع و کفایت نمیتواند  
 و لکن ما را در عربیت و سلیقه شناسی هر تکلم شرط است نه اگر کلمات عربیه و خشیه را بی تامل در مواقع باغته  
 شنیده فرستد کرد و وایه تفرقه و تمیز را اشتباه شد روی الحافظ ابی سعید ابن سلمان و غیره من المحدثین  
 ابی الحسن محمد بن عقیل بن ابیطالب نه لَمَّا قُبِرَ ابی بکر الصّديق وَ سُبِحَ عَلَيْهِ اَوْ تَجَبَّدَ الْمَدِينَةُ بِانْجَاءِ كَيْفِمْ  
 قُبِرَ فَيَسِّرَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَجَاءَ عَلَى بَاكِيًا لَمْ يَسْتَحْجِ وَأَوْهَقَ يَقُوْلُ اَلَيْكُمُ اَلْقَطْعُ خِلَافَةُ النَّبِيِّ  
 فِي قَوْمِي عَلَى اَبَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ ابی بکر سُبِحَ فَقَالَ حَكَّمَ اللّٰهُ اَبَا بَكْرٍ كُنْتَ الْفَرَسُ لِرَسُوْلِ اللّٰهِ وَ اَيْسَرُ وَجْهًا  
 وَ رَقِيَّةً وَ مَوْضِعَ رِسْمٍ وَ مَشَاوَرَةً كُنْتَ اَوَّلَ قَوْمٍ اِسْلَمُوا وَ اَخْلَصَهُمْ اِيْمَانًا وَ اَشَدَّهُمْ ثِقَةً وَ اَحْقَهُمْ مَرْغَبًا  
 اَعْلَاهُمْ غِنًى عَنِ دِيْنِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اَحْوَاهُمْ لِرَسُوْلِهِ وَ اَشَقَّهُمْ عَلَيْهِ وَ اَخْدَرَهُمْ عَلَى الرِّسَالَةِ وَ اَيْسَرَهُمْ  
 عَلَى الْفَحْشَاءِ وَ اَحَبَّهُمْ حُبًّا وَ اَكْرَمَهُمْ مَّنَاقِبَ وَ اَفْضَلَهُمْ سَبَاقٍ وَ اَرْقَاهُمْ دَرَجَةً وَ اَشْهَبَهُمْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَوْمَئِذٍ وَ رَحْمَةً وَ فَضْلًا وَ خَلْقًا وَ اَشْرَفَهُمْ عِنْدَ مَنْزِلَةِ الْكَرَمِ عَلَيْهِمْ وَ اَوْفَرَهُمْ عِنْدَ حُجْرَةِ النَّبِيِّ  
 عَنِ الْاِسْلَامِ وَ عَنِ رَسُوْلِ اللّٰهِ وَ عَنِ السَّلَافِ حَيْثُ كُنْتَ عِنْدَ مَنْزِلَةِ التَّعْمُرِ وَ الْبَصَرِ صَدَقَتْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ  
 وَسَلَّمَ حِينَ كَذَبَ النَّاسُ فَمَالَتِ اللّٰهُ فِي تَنْزِيلِهِ صَدَقَ اَقْصَالُ عَمْرٍو قَائِلٌ وَ الَّذِي جَاءَ  
 بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ بِهِ اَوْلِيَائِهِ هُمُ الْمُتَّقُونَ فَالَّذِي جَاءَ بِالْحَقِّ وَ صَدَقَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللّٰهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَدَقَ بِهِ اَبُو بَكْرٍ وَ اَسِيَّتُهُ حِينَ حَلُّوا  
 وَ قُمْتَ مَعَهُ عِنْدَ الْمَكَارِ وَ حِينَ عَمِلُوا وَ اَوْحَيْتُهُ فِي الشَّيْءِ

احسن الصلوة ثانياً في الثمانين وصاحبه في العار والمنزل عليه السكينة ورفيقه في الهجرة وخليفته  
 في دين الله عز وجل وامته احسنت اخلافه حين ارتد الناس وقت يلازمه ما لم يقم به خليفة  
 نبي هضمت حين وهن اصحابك وبرزت حين اشتكوا وتوت حين ضعفوا ولزمت مشركي  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم في اصحابه اذ كنت خليفة حقاً ولم تتأخر ولم تقبل عريخاً للمنافقين  
 وكنت للمكاذبين وكركه الحاسدين وصغر الفاسقين وزكع الباغين فقتلته حين قتلوا او قطعت حين  
 تبعوا او مضيت نفوا اذ وقفوا فالتبعوا كقود او اذ كنت اخفضهم صوتاً واغلهم فوقاً واقلمهم  
 كلاماً واضوهم منطفاً واطولهم مصمتاً وابغهم قولا لا ابرهم رايوا اشجعهم واعمرفهم بالامور  
 واشهرهم عملاً كنت والله للدين يعسوا باق لا حين نفس الناس عنه واخر  
 حين قتلوا كنت للمؤمنين ابا رحماً اذ صاروا عليك عيال انحلت اثقال ما ضعفوا عنه  
 وعليت ما اهلوا او حفظت ما اضاعوا او علقت اذ هلكوا او صبرت اذ جرعوا واذا ركت او طار  
 ما طلبوا وراجعوا انزشتهم بن ثك فظفروا وقالوا اياك ما لم يحسبوا او حليت عنهم  
 فالصبر واكنت على الكافرين عدلاً باصبوا للمؤمنين رحمة والنساء خصباً فطرت والله يعاينها  
 وفرت يحنائها وذهبتا بقضاياها واذا ركت سوا بقها لم يقلل حجتك ولم تضعف بصيرتك  
 ولم تخين نفسك ولم ينزع قلبك كالجبل لا تحركه العواصف ولا ينزله القواصف واكنت  
 كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس عليه في صحبتك وذاات  
 يدك وكما قال ضعيفي بدنت قوياني امر الله متواضعاً في نفسك عظيم  
 عند الله جليل في اعين المؤمنين كبير في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغر ولقائل فيك  
 مغر ولا احد فيك مطمع الضعيف الدليل عند قوي عزير حتى تاخذ بحقه والقوي  
 العزيز عندك ضعيف دليل حتى تاخذ منه الحق القريب والبعد عندك سواء اقرب  
 الناس اليك اطوعهم لله واقبلهم له شأنك الحق والصلوة والرفق وقولك  
 حكم وجزم واهمك حلم وكرم وراثة علم وعزم فمابك والله بوسع السبيل وسهلت  
 العسير ولطافت النيران واعتدل بك الدين وقوى الايمان وثبت الاسلام  
 والمسلمون وظهر امر الله وكبره الكافرون فسبقت والله سبقاً  
 بعيداً او التبت من بعدك انما باشد يد اقوت بالخير فوزاً اميناً فجلت عين  
 البكا وعظمت البرية وهدت مصيبتك الانام فانا لله واياك راجعون



ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بجا در پوشیدند او را الزره گرفت مدینه را از کثرت کشتل  
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس از مدتی گریان استماع گویان یعنی ان الله  
و انما الیه مرجعون و میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس ستاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود نشین  
بجا در پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل نفی رسول خدا محل نسبت او محل راحت او اعظم  
او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر اسلام و خالص ترین ایشان در ایمان و با  
ترین ایشان در تقوی ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مددکاری دین خدا و تقی  
و نگهبان ترین ایشان از مددکاری دین خدا تعالی و نگهبان ترین ایشان در رسول خدا و متفق ترین  
ایشان بروی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و محقق ترین ایشان در صحبت و بهشتین  
ایشان در فضایل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشایخ ترین ایشان  
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و هدایت و بزرگی و خلق نیک بالاترین ایشان نزد پیغمبر و منزلت و  
گرامی ترین ایشان پیش او و معتقدترین ایشان نزد او و خدایترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از  
طرف جمله مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور بنمونه گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا صلعم  
و قتی که تکذیب کردند مردمان پس نام کرد ترا در کلام خود صدیق که فرمود صاحب غرت آن فرمانده و  
آن که آورده سخن راست و تصدیق کردند او را اینجاء اند اهل تقوی پس آنکه آورده سخن راست محمد است  
صلعم و آنکه بادر کرد او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر و قتی که دیگران بخیل کردند و ترا  
با او در وقت های شدت آنگاه که دیگران نشینند و همراه بوی او را در قتی بهترین همراه بودند دوم و در  
در رفیق آن سرور در غار فرد آمده بروی سکنند و رفیق پیغمبر و هجرت و خلیفه او در دین خدای عزوجل  
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامی که برگشتند مردم و قائم شدی باین کار انقدر که قائم نشد  
آن خلیفه پیغمبری بر پاشدنی قتی که سست شدند یاران تو و پیش آمدنی قتی که در مانده شدند و  
قوت داشتی و قتی که ناتوان گشتند و محکم گشتی راه پیغمبر اسلام در یاران زیرا که تو بودی خلیفه بر حق و  
منابع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف ملوک و اعیان مذلت کاوان و ناخوشی حاسدان و بهیمنی فاسقان  
و کجروی با اعیان قایم شدی بسط انجام کار و قتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی که بشیر بان  
شدند و گشتی روان چون دیگران باز استادند پس پیغمبر و تو شدند پس هدایت یافتند و بود و است  
ترین مردم در آورده برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان گویا  
و دور ازترین ایشان خاموشی مؤثر ترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلا و در ترین

ایشان و شناسا ترین ایشان بکارها و اعلی ترین ایشان به عمل بوده بخدا مریدین را پیشوا و اول  
چون قدرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بود و هر یوسین را و پدر شفیق چون قتل  
بر فرموده تو عیال برداشتی بارهای آنچه تا توان بودند از برداشت آن نگاه داشتی آنچه ایشان حمل  
گذاشتند و خبر داری کردی آنچه ایشان ضایع کردند و بالا رفتی چون ایشان به قرار شدند و مستقیم ماند  
چون ایشان مضطر گشتند و یافتی آنها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی اهتانی به تدبیر تو پس کامیاب  
و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی برای ایشان پس بنیاد شدند بود و بر کافران خدا نیکو  
و برای مومنان احسانیت و کنشایش پس پریدی بخدا بر اعلامی این مراتب کامیاب شدی  
بقربان بر دمی فضیلت های آنرا و دریافتی سوابق آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نصرت  
تو و چون نکرد نفس تو و کج زلفت دل تو هم چو کوهی که جنبش ندهد و آبادی های تمدن بجا نماند و از رستگاری  
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفاقت خود و باید  
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی ز کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و باید  
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی از حق تو جای طعن گوینده را در حق تو جای گشت  
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جای طمع ذلیل نزد تو قوی غریب بود و تا بخوابی حق را و قوی بخیرتر  
نزد تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از حق تو برت عبید نزد تو بر بود و قریب بین مردم بسوی تو آنکه طبع  
ترین ایشان مر خدا راست پرستگار ترین ایشان است از خدا کار تو حق و صدق و نرمی است و  
سخن نو و نصیم امر تو محمل و دانانی و تدبیر تو علم و غم پس ساینده بخدا ایشان ابراه و سهل کردی و شوال  
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شد بدین قوت یافت ایمان ثابت شد اسلام و مسلمانان و ظاهر  
شد احکام خدا اگر چه مکرره داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا بیشی دور و درین انداختی پس بر آن  
خود را رنج شدید و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری از آنکه بر تو بگیرند و بزرگ است مصیبت بدین  
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَآلَا الْكِبَرُ الْجَنَّةُ** این یک خطه آنجاست است در کتابش بود که اگر جمع  
خطب کلمات طیبات آنجاست را که در شان بود که در واقع اند در کتاب است بطریق موفقی  
و معسر و له موجود بلکه متواتر و مشهور بر شمارم کتابی چافل جدا گانه باید پرداخت و وفتری بالانشغال  
مقابل پنج ابلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گویی روایات تبعه در باب نظام و شکایت که در کتاب این  
مرو نیست اگر همه موضوع و مختصر رد و ساسی این باب باشد و در از عقل بنماید که انیمه گروه کثیر اجماع باقی بر  
جناب میفرموده باشند پس لابد این بار انشاء غلط خواهد بود و آن منشاء غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواة ایشان بی صفة و روایات تجسیم و بداد و غیر ذلک دروغ پرانه بسته اند و الله  
 آن باران کذب فرموده حال آنکه رتبه عقائد الهیه بسیار در دست از رتبه اعتقاد صحابه غایبه مافی الباب آنکه  
 مکذبان روایات نیز بطریق شیعه دیگر با بنیارسیده و روایات مطاعن صحابه را کذب از طرف شیعه به  
 ایشان نرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و نهج البلاغه  
 منقول شده و چون به این فرقه اجماع دارند بر نفی صحابه و اعتقاد بدو و حق ایشان مکذبان روایات  
 را چاره روایت کنند و اظهار نمایند و درش دروغ او اهل خود هر همه را منظور افتاده از جهت این دروغ  
 اجماعی این فرقه گردیده دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداد بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب کنند و بعضی  
 در اصل منشأ غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر و خطیب خود که در نهج البلاغه رضی الله عنهما اجماع  
 نموده و خطیب دیگر اکه همین مراد حضرت امیر و مکذب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در  
 سایشان بوی بزرگداشت شکایت قریشیان می فرماید و دعای بدر ایشان میکنند اینفرقه بنا بر سوطین  
 قومی فهمند که مراد از آن خلفای ثلثه و احوال ایشان باشند حاکمان و کلاً بلکه مراد حضرت امیر و جوانان  
 اند که در مرثیه صحابه نبودند بلکه ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تیر و شعور و ریافتی بودند  
 بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده و در امور عظام در آمدند و فیما بین حضرت امیر  
 و یاران و دوستان و یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر و نیما و ناخوشیها احداث کردند و باعث فساد  
 عظیم گشتند و باز در نصرت امیر و معاونت آنجناب اطاعت او امر نوالی آن قدوة الامحاج نقاد کامل  
 می درازیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکر باسی و بر بلا و مسلط شدند و غیر از نواح کوفه و عراقی خراسان  
 حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحتی است چون که حضرت امیر در کشتگان جبل سیر فرمود و  
 عبدالرحمن بن عتاب بن امیر را یافت که از جانب ام المومنین قتل شده بود و کتف بسیار فرو کرده بود و گفت  
 هَذَا يَحْسُوبُ كَثِيرٌ قَالَتْ جَدَّتُ أَفْوَ تَسْقِطُ تَرْجِمُهُ اِنْ بَشِيْئَتِيْ شِئْتَ بَارَكْتَ بَرِيْئَتِيْ خُودِ اَوْ  
 شفا و ادم دل خود را اصل او و عضال شیعه همین است که کلام حضرت امیر بر معتقدات خود و غریبات چند  
 که از رسد ضلال فر گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز همین طریق می فهمند و این را ضلال  
 علاجی نیست و الا با مسکن که صحابه را که حق تعالی در صفه ایشان فرماید اَلْزَّكٰىهُمْ كَلِمَةً النَّقُوَّةِ  
 وَكَانُوا اٰتٰى حَقِّهَا وَزُوْرَ حَقِّهَا مِنْفِرًا اَشِدَّاءٌ عَلٰى الْعٰكِلِ اَرْحَمًا مِنْهُمْ مِنْفِرًا يَرْحَبُ  
 اَلَيْكُمْ اَلْاِيْمَانُ وَدَيْنُهُ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّةُ اَلَيْكُمْ اَلْكُفْرُ وَ اَلْفُسُوْقُ وَ اَلْعَصِيَاكُ  
 مصدر اینقسم مخالف رسول صلی الله علیه و سلم و انبیا و خاندان او تواند شد اگر کسی این عقید و بافتد

پس لابد تکذیب قرآن و احادیث متواتره نموده باشند و العباد با استدلال و دلیل پنج  
حضرت امیر و دعای امامت نمود و اظهار معجزه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خبیر و بر داشتن صخره عظیمه  
و محاربه بنی و رد خمس پس در دعوی خود صادق باشند پس امام باشند و این روش کلام ما خود است  
از استدلال و اثبات نبوت پیغمبر و حکیم مشاهیر در محصل سادب سخن نیست نه در صحت و تقدیر  
تسویه اول و در صحت اثبات امامت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت  
و دیگر مناصب شرعی مثل قضا و افتا و اجتهاد و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال  
ذلک و جهش آنست که چون بعثت بنی بلا واسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق  
خدا باخلق معجزه نمی تواند شد بخلاف این مناصب که بگفته بنی و تفویض و با است ثابت می شود  
و نیز وجه دلالت معجزه بر صدق نبی محض جریان عادت الهی است چون این عادت در حق انبیاء علیهم السلام  
جاء نیست نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیاء باشد شاید این سخن آنکه اگر شخصی بر تفکیک  
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شریعت  
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعاوی و معاملات و چون امامت نیز وابسته به یقین پیغمبر صلی الله  
علیه و سلم تا با اختیار حل عقد گردید معجزه در آن دلیل نمیتواند گشت دوم آنکه دعای امامت در خلافت  
خلفای ثلاثه کذب محض و اقراضی است که روایات ائمه هم کذب آنست و وجوب تقیه مبطل آن و صحت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسبب کت صحت منافی آن این همه امور منزه و امامیه کلامی که در کتاب  
ثابت است سوم آنکه ظهور خوارق عادات که امارت از آنجا بسلم الثبوت است لکن از خلفای ثلاثه و صحابه  
و صلحای است نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خبیر در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود اما کان هو  
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربه بنی پس در کتب است از آن افری نیست محفل و این است  
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق برآمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان  
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد و امیر آنها  
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و اگر است امیر و چون وقت امامت نبود  
شاهد امامت چگونه تواند شد که بقرائن معجزه با دعوی شرط است بالا جماع و علی بن عیسی الوردی کشف  
الغای آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب است  
نمیست در کتب شیعه امامیه و زیدیه و یدیه شد و خطب خواندم که زیدی است در کتاف و چین و چین  
توجه حضرت امیر بسوی صفین شد و از آن آتشکی بهر پیر و اب نایافت شد پس امیر فرمود تا موضعی را بنمایند

نزدیکت پیرایه که در آن دای می بود پس در شناسی کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از قتل آن  
سنگ عاجز شدند خبر می رسانیدند پس خود فرو آمدند و از آنجا داشت تا مسافت بعد از بر تافت زیر آن  
سنگ چشمه آبی ظاهر شد پیشین منور و مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راه رسیدن را بهر راه  
نمود اسلام آورد و گفت مادر کتب حدیث یافته ایم که شخصی چنین چنان در این نیز نزول خواهد کرد و این ضرر را  
خواهد برداشت آن شخص مردین حق خواهد بود با جمله اگر این کرامت هم ثابت شود مثل سایر کرامات آنجناب  
رضی الله عنه خواهد بود و دعوی ما مست درینجا مذکور نیست نه در مقابل اهل شام انیتصه بوقوع آمده اگر در مقام  
حدی اهل شام انیتصه غیر ظاهر میشد موجب خنکی چشم اهل سنت میگردد و باید عای شیعه مسکین  
زیر آنکه در این وقت بالا جماع امامت حق حضرت ابو موسی رضی الله عنه بود و دو جانب ثانی و باغی و خلاف حق و اماره  
پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلا شبهه که وقت غایب  
از حضرت امیر به عای آن جناب واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود و در آن وقت دعوی امامت کجا بود  
مقابل و منکر که امام دلیل ششم آنکه گویند در حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق پیغمبری که موجب  
و قبح باشد روایت نکرده بخلاف خلفا و ملکه که مخالف و موافق قواچ بسیار در ایشان روایت کرده اند که  
استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت امیر که سالم از قواچ امامت متعین است بر آن اما و این دلیل قطعی  
و واقعست زیرا که کسی که با خلفا ملکه قایل اند یعنی اهل سنت و معتزله هرگز قواچ ایشان روایت نکرده اند  
شیعه بسبب بغض صادق با خلفا ملکه دارند بعضی از اصحابی که قرار دادند و در حقیقت آن تر باطل است چنانچه  
در باب مطاعن باید ان شاء الله تعالی اگر اینها تمیز مطاعن باشد در انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعه  
کسی نیک مطالع کند از مطاعن انبیاء و ائمه مملو و مشحون یابد چنانچه قدر کافی از این ابواب بقدر کثرت  
و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر هیچ یک از مخالف و موافق قدری روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که  
اگر مراد از مخالف اهل سنت اند پس که هیچ است زیرا که اهل سنت معتقدین صحت امامت آنجناب اند  
چرا قواچ روایت کنند اگر مراد خوارج و نو اصیل اند پس ایشان در وقت طولید و طوایم کثیره متجانس  
هلمانی خود در این باب سیاه کرده اند و ایراد آن خرافات در کتب ساله هر چند سودا و است اما بنا بر ضرورت  
نقل کفر اگرند است چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت امیر  
در کتاب عبد الحمید غزنی ناصبی و قسم یافته میشود قسمی است که نو اصیل متفرد اند بر روایت آن  
داهل و شیعه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و انیتصه را اعتبار نیست زیرا که اقرار و بختان آنها است  
الزام بار حایه نمیشود مثل شرکت در قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت در قذف عایشه رضی الله عنها و نزول





پس سخن گوید در مسئله جذ و از آنجمله است که در بخاری است **إِنَّ عَلِيًّا أَلْفَى بِمَا دَقَّ فُحْرُ قَوْمٍ يَأْتِيَانِ**  
ترجمه بدرستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند مرتبه پس بسوزانید ایشان را در آتش و  
این سلب بر این مقدمه انکار عظیم کرده و حضرت امیر نیز بر آن ندانست فرمود و قصه اجراق بنا و در کتب شیعه  
نیز موجود است شریف مرتضی و ترجمه اللمعه روایت کرده **إِنَّ عَلِيًّا أَحَقُّ بِرَحْلَانِي غُلَامَانِي دُمِيرِي**  
و حدیث صحیح مجمع علیه است **لَا تَقْدَحُوا بِيَا السَّيَّارِ** و از آنجمله است که شخصی را در حد عمر پشت او تازیانه زد  
و چون آن شخص بر دیت او را دوگفت **أَمَّا وَدَيْتُهُ لَنْ هَذَا شَيْءٌ فَعَلْنَا لَكَ تَرْجُمَةً خَيْرًا مِنْ نَيْسَتِ** که دیت او را  
برای آن که این تیر نیست که با کرده ام بر عقل خود حال آنکه خود در حد عمر رضی الله عنه در حد عمر رضی الله  
عنه مشوره داد که پشت او تازیانه مقرر باید کرد باین دلیل که **إِنَّهُ إِذَا سَكَهْدَى وَإِذَا هَدَى لَمْ يَسْتَسْ**  
ترجمه آن شخص چون منست تازیانه میزد که میزد و چون پیاده گوید مبتان کند پس در اجتماع خود شک داشت  
و از آنجمله است که ولید بن عقبه را چهل تازیانه زد پس کرد پس مدافعت کرد و در حد آبی برود و در حد آبی  
و ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از آنجمله است که شخصی که او را بجای بقصاص نموده بود و قصاص  
از و معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است **النَّفْسُ بِالنَّفْسِ** از آنجمله است که موالاة حاطب  
را رجم نمود حال آنکه او کفر نکرده و بر این رجم نیست و از آنجمله است که زید بن ثابت او را الزام صریح داد  
در باب مکاتب که **هُوَ عَبْدٌ مَا كُنِيَ عَلَيْهِ** ترجمه او بنده است تا وقتی باقی است بروی یکدم  
و نه هب یا میر این بود که **هُوَ يَقْدِرُ مَا آدَى حُسْرًا وَيَقْدِرُ مَا كُنِيَ عَلَيْهِ عَبْدٌ كَمَا هُوَ مَقُولٌ فِي الصَّحاحِ** و از آنجمله  
است که **أَدَلَّ حَكِيمٌ حَلِيمٌ كَرِهَ لَوْلَا أَنْ تَقْدَرُ عَشْرَةَ عَشْرًا لَا تَحْجِرُ لَيْسَ أَكْفَى بَعْضُهَا أَنْ تَسْتَمِرَّ وَاجْتَمَعَ**  
**الْأَمْرُ الشَّيْئَتِ الْمُنْتَسَرَةِ** ترجمه بر آینه لغزش خوردم لغزشی که تدارک نمی پذیرد و هشاری  
خواهم که بعد از آن محکوم خواهد بود و جمع خواهم کرد کار بر آینه منتشر را حال آنکه نفقن حکم جایز نیست از آنجمله  
است که شیعی روایت کرده که **إِنَّ عَلِيًّا قَطَعَ يَدَ السَّارِقِ مِنْ أَصُولِ الْأَصَابِعِ** پس اقامت حد  
سارق ندانست و جابل با قاتمه حد و دلائق مامت نیست و از آنجمله است که شهادت صبیان بعضی را  
بر بعضی قبول نمود حال آنکه باید اینه گفته صبیان اعتباری نیست خدا تعالی میفرماید **وَأَشْهَدُوا**  
**شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ** آیه و از آنجمله است که اخذ نصف و چهارم از قصاص که نکرده و  
مقرر فرمود حال آنکه صریح خلاف شرع است **الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ** و از آنجمله است که حد سارق بر صبیان بالغ  
اقامت نمود و چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود روایت فرمود **وَنِعَمَ الْقَتْلُ عَنْ ثَلَاثَةِ**  
**عَدَاةٍ حَتَّى يَبْلُغَ الْحَمْلُ** و از آنجمله است که روی محمد بن بابویه القمی فی الحقیقه **أَنَّهُ جَاءَهُ**

اجعل لي امير المؤمنين واقربا للشفقة افتركا اقطع به السيد فكم يقطع  
 ودر البته در اقامه حد و دگر است و از آنجمله است که چون نجاشی و رقی شاعر گرفته او  
 در رمضان شراب رده بود و دست نازبان در حداف زده و در چهار ماه محمد بن ابی القیس در ماه  
 و از آنجمله است که شریف مرتضی و در تفسیر الانبیاء آورده اند علیه السلام انی یقال  
 فقال ارنعوا حتی عظم غنی و باهله جمعه و رده شد مالی از جنس اجرت زانیات پس گفت  
 تا وقتی که بیاید بخوانم غنی و باهله حالانکه مور بنیاسخت و حرام صرف است و از آنجمله است  
 صریح مخالف مرسل حکم کرد و هو قوله صلى الله عليه وسلم لا تتبعون الذرهم بالذره لهم ترجمه منفرد  
 را بدرسم و از آنجمله است که کلام رده با نجه مشعر است بدعوی الوهیت که ثبت عنه ذلك في  
 التوراة انا اصغر بن بنائه من رجال الشيعة انا اخذت العهد على الامراء و اح في الامم ترجمه  
 شده از دی این مقدمه در خطبه بیان کرده است آنرا از روی صبیح بن بنانه از ربه  
 من گرفته محمد را بر ارواح در ازل انا المنادي لهم الست ربكم ترجمه من ند که درم ایشان را  
 و کذا قوله انا منسني الارواح و قوله في خطبة الا فتخار كما رآه رجب بن محمد بن رجب البدر  
 المحلى في كتابه مشارف النوا اليقين في الكشف عن امير المؤمنين اذا صاحب الصور انة  
 يخرج من القبر و قوله انا محي لا يموت انا جا و زلت موسى النجم و اعرفت في هذات و حبه  
 ان اربيت الجبال الشاهكات و فحرت العيون الجارية ان اذ لك النور الذي  
 و قتبس موسى منه الهدي فمن نشانیدم کوههای بلند را دروان کرد و ششمه های جا  
 را من آن نورم که یافت موسی از روی هدایت و از آنجمله است که اقارب خود را درین و عراق و غیر  
 معضوب ساخت و راضی شد با مارت طلحه و زبیر که کوفه و بصره حالانکه اینها حق و اولی بودند بتولیت اما  
 و از آنجمله آنکه توقف نمود در امامت فصاح بر قاتلان عثمان حالانکه از موجب قتل بر عثمان هیچ ثابت  
 و از آنجمله آنکه امانت نمود ابو موسی شعری و نایب موال و احراق و در وفرو غیر امانت نمود ابو سعید  
 انصاری را و از آنجمله آنکه در قصه افک از حبسین بود و بدلیل روایت نجاشی که و کان علی شمسکافی شکافا  
 ترجمه بود و علی تسلیم کننده در بقعه حائشه حالانکه خدا ایتعالی میفرماید و لا تلهيكم عن الله و لا تلهيكم عن الله  
 پس خلاف مقتضای ایمان بعمل آورد و از آنجمله آنکه از قتل عثمان کیاست بری نمود چون تالان عثمان  
 خاطر شدند فرمود قتل الله و الله ترجمه قتل کرد خدا او را و من با او هستم و این ایسان است که خلاف صریح  
 و اخلاص است باین قاش است مطاعن نواصب علم و دین است آنجا اب شهاب را و رفته است

این سخن

[illegible]





آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصابع خطا جلا بود و نه بفرموده حضرت امیر تاجسل او  
 لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در اموریکه خیابان آنها جاری میشود هنوز آنها نزد امام مالک  
 مقبول است و آیه فاستشهدوا ۲ مخصوص است بغير امو صبیان زیرا که حضور بالغین ملاعب صبیان  
 مستند است مثل آنکه شهادت کفار بعضی بر بعضی مقبول است پس با طعن نیست که این مستند است  
 الطریقین و اخذ نصف ویت چشم عورت بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین عورت منحصر بر یک فرد است پس حکم  
 عینیر بر او پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینیر داشت کور کرد پس گویایک  
 عین زاید از حق خود کور کرد و ویت بر او لازم آمد اما بجهت نصی که آنی که العین بالکین قصاص  
 گرفتار و او شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و شهادت و تحقیق گشت اگر چه مذہب کسی مجتهدین نیست اما نظیر آن  
 از قواعد شرع ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بنت لبون در صدقه بجای بنت مخاض یا زادن  
 قیمت زاید بالجملة اجتهادات را جای طعن ساختن کمال بی صرفگی است و استیفای حد سر قه از  
 از صبی نابالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودند بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال  
 مرفوع است لکن سیاست خلفا و تدبیر آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اضربوهن کلنکاه و حکم  
 انکاه غشش سیدین ترجمه بزینة کودکان را برای نماز و فقیهه ایشان ده ساله باشند و روایت  
 محمد بن بابویه در حد از سارق مقرر قه و افزون بیست تا زبانه بر حد شارب خمر در رمضان  
 مقبول نیست نامحتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بجهت سیاست نبود  
 زیادت هر حد مقرر و روایت مهور یا یاد کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب  
 این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالف این روایت صحیح شده روی آبی سلمه مکی  
 بن اسمعیل عن ابی عوانه عن مغيرة عن ثابت بن هرون قال قال الحکماء ما کلام من المذنب من عند الله  
 الی علی بن ابی طالب فلما فرغ فخرج کثیرا فیه خمسة عشر درهما فقال هذا من اجور بالک منات فقال  
 علی و نیک مناتی و لا اجور من الممنات ثم قام الحکماء و علیہ مقطعة لکهم اء فلما سلم قال علی ماکه  
 فأتک الله و کشف له عن قلبه لآن کف جرد ملان من حیت اللات و العزری کذا  
 فی الاستیعاب فی ذکر الحکماء ترجمه گفت بابر که در آور و بخار مالی از مداین از نزد خود  
 پس علی ابن ابی طالب پس بیرون آورد و کیسه دروی پانزده درهم بود پس گفت این اجرات  
 زانیات است پس گفت علی تو اسے بر تو یاد چه کار است بازا بنات پس استخوان و بر و  
 عامه او بود و سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این لعنت کند خدا او را که شگافه شود

دل او اینوقت پشیمانی یافته شود بر این محبت است و غریب چنین است در استیجاب در ذکر مختار پس  
 معلوم شد که روایتی که بشیعه رسیده است افترا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال  
 و رفع فضیلت خود ساخته و پرداخته بهانه لشکریان و اتباع خود نشان داده رفته رفته منتشر شده  
 و در دراهم شود که غش بران غالب باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم ثنیت زائل میشود  
 سالار هم نزد شافعیه تفاضل جایز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویر فرمود از همین باب  
 خواهد بود و مراد از دراهم در حدیث رسول در اینم قضیه خالصه است یا در اینم رایج که ثنیت دارد  
 و طبعه البیان و خطبه الافتخار اصلاً در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها  
 از امامیه نیز که امین اند افترا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاقت است و با فرض  
 اگر صحیح هم باشد پس اینکلام ناشی از جذبات خفایه و سکر حال است که اولیاء الله را رومی و بد  
 و از زبان حقیقه الحقایق تکلم میکنند و در شرع هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند  
 و در حدیث صحیح توبه واقع است که اَمْتُ عَكْدِي وَ اَنَا رَبُّكَ اَخْطَا مِنْ شِدَّةِ الْفَرَحِ وَ نَزَلَنِي كَلِمٌ كَوِيَا  
 حُكَايَتِ زَبَانٍ حَالٍ هَلْ تَرَكْتُمْ قَالَتِ الْاَرْضُ لَوْ تَدْرِكُنَّ نَفْسِي قَالَتْ لَوْ كُنَّا لَنِي وَ اَسْأَلُ  
 مِنْ يَدِ قَتْنِي ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین منی را چرا می شکافی مرا گفت از من می پرس و پرس  
 از کسی که میگوید مرا منی را در حدیثی هل تدرون ماذا قال ربكم ای بلسان الاستعاره و اکلاً  
 قَالُوا طَلَعَتْ عَلَى لِسَانِ الْعِبَارَةِ لِأَنَّ مَثَرَهُمْ مَثَرُكُمْ حَتَّى يَسْتَفْهِمَ حَقَّهُ  
 ترجمه آیا میدانید چه فرمود و در دگر شما یعنی بزبان اشاره و اگر مرا و بنا شد پس اطلاع بر عبارت  
 است را ممکن نیست مایه رسیده شود آنرا و تفویض عبارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت و اجبی  
 دهند بهتر است از کسانے که طاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعل آورد و توقف نمودن در  
 قصاص عثمان بجهت عدم تعیین قاتل بود و نفی قاتل او بر ذمه حلیفه نیست بر ذمه او عثمان مقتول  
 است و ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بے فرموده حضرت اشتر  
 در کوفه خانه او را سوختند و حضرت اشتر را اطلاع اینمعنی نبود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است  
 و امانت ابو سعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بنهاده میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله  
 عنها قبل از نزول بر آه او بود که مخدومی ندارد و کَانَ الْخَبْرُ يَحْمِلُ الصِّدْقَ وَ الْكَذْبَ وَ عِبَارَتِ قَتْلَهُ  
 اللَّهُ وَ اَنَا مَعَهُ زَيْدٌ بَعِيلٌ تَوْرِيَهُ يَبْدُوهُ بِنَا بَعْدَ حُورْتِ بَعِيلٍ آوَرْدَ مِثْلَ هَذَا حَسْبَهُ وَ حَقَّ حَضْرَتِ سَارَهُ  
 که از حضرت ابراهیم سرزد و انصرورت خوف بلبا و فتنه و فساد از قاتلان عثمان بود و در لشکر مبارک

آنکه قصد قتل حضرت امیر مومنان است بالجمله بر دو فرق تقوای صلب و شیعہ را شیطان راه زده و در  
پای عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است دو اندیشه کار خود را از دست  
ایشان می گرداند هر که را خواهد چنان بدیده در وجه میلش از طعنہ یا کالی برده و العیاذ بالله

### تمت بحث الامامہ

قدر مشترک در جمیع فرق شیعہ که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود بلا  
وامامت خلفائے ثلاثہ باطل است و بے اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اہلست بایشان  
مبین نشد و مخالفت این فرقه بجمیع فروع و اعصاب انان بان نفوس کتاب و قول تحت طاهره نظام  
گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان  
مربعض دیگر را تضلیل و تکفیر الباطل و تشیع نمودند کفی الله فیہم الشکال یعنی کفایت کرد خدا از نظر  
مومنان جنگ با درین کتاب که گفتگوی شیعہ و سنی است آوردن آن اختلافات ضروری نیست و نہ  
از ان اختلافات اہل سنت را ضروری که گوشت خردندان سنگ لکن بنا بر آنکه کثیرا لا اختلاف فی شئی  
تخلیل کن بہ نقل اقوال ایشان در شروط و معنی امامت و تعیین ائیمہ وعدہ و آئینہ منظور افتاد اما امارت  
کذب این مذهب از جهات کثیره قایم شود و طعنی که بر اہلست بابت اختلاف فقهی  
می نمایند بر ایشان منقلب کرد و دامنش و جدیرا که اختلاف ایشان در اصول خود است  
و اختلاف اہلست در فروع و ادیان انہیاسی سابقین در فروع مختلف بوده است و در  
اصول متفق مانده فہ تعالیم لکم من الدین کا ترجمہ شروع ساخت برائے شما دین  
انچه وصیت کرد بان نوح را آئیمہ پس دینی کہ اصول آن مختلف غیہ باشد طرفہ دینی است  
نہ شبہ بدین هیچ یک از انہیاسے ماضین نیست چه جای اسلام پوشیده نیست کہ نزد خلاۃ  
معنی امامت محض حکومت اجماعی احکام و ادا و نواہی است و شانی است از شیون الوہیت  
و غیر خلاۃ گویند کہ معنی امامت نیابت بر پیغمبر است در امور دین و دنیا و زید قاطبہ حضرت علی  
امامت شرط ندانند و نص را نیز در حق او ضرور نہ انکارند و افضلیت را نیز لازم نشناسند بلکہ خروج  
لبیف و اظهار از عمدہ شرایط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قاطع نمایند و تمام  
سوائی از اریہ عصمت را شرط کنند از اریدہ اثبات کنند و نہ نفی و گویند کہ امام غیر مکلف است  
بفروع و انچه کند از عواطف و شرع ضرر بہ او را جانیہ است و شیخ الطائفہ ابو جعفر طوسی از  
شیخ خود کہ ابو عبد اللہ محمد بن النعمان بغدادی ملقب بمفید است در تہذیب نقل آورد

که گوشت ابو الحسن بارونی و روال اعتقاد مذهب شیعه داشت و قائل باماست بود و آخر با چون  
 بسبب اختلاف کثیر امامیه بروی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و  
 متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و متناهی شد و کسی که در مدت عمر او متناهی و مستفیذ نبود  
 و نیز باتباع شیخ خود برگشتند و ازین مذهب نیز ارشاد نمودنی الواقع هر که درین مذهب خوب  
 خور کند و بر اخبار اصحابین مذهب اختلاف اقوال ایشان مطلع شود و یقین بداند که سبیل  
 نجات درین طریق مسدود راه خلاص از ضیق تعارض درین مذهب مفقود است ناچار  
 ترک آن نماید و بذهبت دیگر رجوع کند تفصیل این احوال آنکه اینها از ائمه خود روایات متعارض  
 بسیار دارند از هر امام دیگر و مخالف کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا منتفی است زیرا که نسخ کلام نبی جز نبی بشود  
 و امام را نمی رسد که نسخ احکام الهی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چنانچه است که امام نایب  
 پیغمبر است نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر نسخ قایل شویم لابد امام متاخر را نسخ کلام امام متقدم  
 نخواهد گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جاهای بسیار اجماع فرفیه بر روایت  
 متقدم است نیز نسخ در احکام مؤید جایز نیست الا آنکه نص صریح لازم آید حال آنکه در احکام مؤید نیز اختلاف روایات ایشان  
 پس احتمال نسخ خوبا کلید را می گشت و بوجه ترجیح اعدای نجاش علی الهفتم بجهت توثیق رواه ایشان مطلقا بنده زیرا که  
 کتابی چند را کاتبی النبی علیه السلام قلم را داده اند و آنچه یکی می آید و دیگری او را بر خاک می شمار پس  
 اگر با اعتقاد عوام ایشان همه را موقوف داریم ترجیح یکی بر دیگری نمیتواند شد و اگر گفته بعضی این  
 در حق بعضی دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم به طعن و مجروح خواهند شد پس سبیل ترجیح  
 پیدا نشدن احوال و روایات لازم آید و بخرم عقل احکام گردید و انیمه در روایات یک نموده ایشان  
 که شنا مشرب باشند مثلا که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلا جمعی با سناد  
 صحیح روایت کرده اند که لکن لا یفصلون و جمعی دیگر با سناد صحیح روایت می کنند که یفصلون و  
 جماعتی بر روایت میکنند که سوره سهو در نماز واجب نمیشود و جمعی روایت میکنند که واجب میشود  
 و امام هم سوره سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شتر خواندن و ضواری شکند و جمعی روایت کنند  
 که نمیشکند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی بر پیش خود تا بدگر احصاء خود را بگوید  
 نماز تباه می شود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر باری کند نماز جایز است مثل مشهور است  
 بکار ریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و در یک دو چیز چنانچه کتاب

مِنَ الْخَصْرِ الْفَقِيهُ بران گواه است و اگر اخبار روایات جمیع فرق شیعه را در نظر آریم عجب  
 و حصص مجیدی و جمیع اصول و فروع ظاهر میشود که نهایتش پیدا نیست و بعضی از علمای ایشان  
 که متصدی جمیع بین الروایات شده اند طرفه سحر کار میا بعل آورده اند از جمله اینها سراسر مداین کار  
 شیخ الطائفة محمد بن حسن الطوسی شریف صاحب تہذیب و استبصار و منتهای سعی بن مرد  
 حسین است که محل بر تفتیه میکند حال آنکه در بعضی جای خیر و محل بر تفتیه کرده که مذہب پیچ مخالف نیست  
 یا مذہب ضعیف است که از مخالفان یک دو کس پیش آن مذہب را اختیار نکرده و ظاہر است که  
 ایضاً عظام اینقدر هم چنان و خایف نبودند که بتوهم آن که شاید کسی این مذہب داشته باشد این وقت  
 حاضر شود عبادات خورا باطل و فاسد سازند و عاقلان الله من سوء الاعتقاد فی حجاب کلمہ و لا ولیاء و بعضی  
 جاها یک جای را از خبر محل بر تفتیه نموده و مدلول جمله ثانی را که مخالف مذہب است است بر حال  
 خود داشته اگر تفتیه بود در یک جمله تفتیه نمودن در جمله دیگر اظهار کردن چه معنی داشت آیا حضرت الله  
 بے عقل اعتقاد کنند معاذ الله من ذلك مثله خبر علی رضی الله تعالی عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم  
 اصغر غسل الوجه مَدَّتْ يَدَيْنِ وَ بَحَثَ لِيْلَ اصْبَحَ السَّجْدَ لَكِن  
 حِينَ غَسَلَهُمَا حَالًا لَمْ يَغْسِلِ الْوَجْهَ فَرَّتَيْنِ مَذْهَبِ شِيعَةٍ مَذْهَبِ سَنِيَانِ كَهْ اَجْمَاعِ بَرِ  
 ثَلِثَتِ دَارِند پسین جمیع لازم آمد در میان اظهار و تفتیه و در بعضی جاها تا ویلات ریکه از کتاب نحوه  
 که کلام امام را از مرتبه بلاغت بحدی که جمیع سو قیام انداخته از جمله است تا ویل ایشان کلام حضرت  
 سجاد را که در دعا فرمود اللهم عَصِيَّتْ وَ ظَلَمْتُ وَ تَوَلَّيْتُ تَرْجَمَهُ و این دعا از دیگر الله هم  
 کتب میوه ایشان مرد نیست و بر سر و تقدیر صدق و کذب منافی عصمت است و محل محل تفتیه  
 بنو ذریه که حالت مناجات بود با عالم السرو انخفیات گویند که مراد حضرت الله آنست که الله  
 اِنَّ شِيعَتَنَا عَصَا وَ ظَلَمْنَا نَا وَ لَكِنْ رَضِينَا بِهِمْ شِيعَةً وَ رَضُوا بِاِنَّا اِمْتَنَّا لَنَا كَلْمَهُمْ وَ ظَلَمْنَا كَلْمَنَا  
 ترجمه قبول کردیم ایشان را تابع و ایشان قبول کردند ما را پیشوا پس حال با حال ایشان  
 و حال ایشان حال سبحان الله اگر این اتحاد در میان شیعه و الله ثابت است چرا عصیان  
 و ظلم و توانی شیعه با الله سرایت کرد و طاعت و عدل و عبادت و قنوت الله در ایشان سرایت  
 نکرد پس حکام شیعه بر الله غالب آمد و احکام الله مغلوب شد معاذ الله من سوء الاعتقاد و  
 هرگز این قسم تا ویلات را در محاورات عرب و عجم نظری و مثالی یافته نمیشود و بر کاکتاس  
 نموده که در اینجا لازم آید پوشیده نیست از حمل تالی مشکلم واحد بر جمیع و صیغه نظم بر غیبت حضرت



عظم نقل غیر البسوس نفس خود بر علیه علامه سید و امیر و مثلین کلام فاسد را بکسان  
 که در مرتبه مقصود از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد که حضرات آنکه بصیرت نسبت  
 علم و عصیان پیشه خود نموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را در  
 محک و عروه الوتقی عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر یکدیگر که هیچ ضروری نبود  
 کشنده بگردانید و بویید است که در مسائل فردعی در قرون اولی سخت اختلاف واقع  
 شده و ابلهست هم بایکدیگر در این مسائل اختلاف دارند و اختلاف فردعی را نقصان  
 نمی نماند و نه بایکدیگر با هم مطاعنه و معاتبه درین باب می نمایند بلکه مناظره و مجاهد و فردعی  
 در زمان اول خیلی رایج و کثیر بود هر کس اظهار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از  
 قرن صحابه گرفته تا وقت عباسیه این بر دوات و رد و خود در میان مانده بے دغدغه و  
 بے وسوسه اجتهاد و استنباط و ترجیح اقوال خود و تضعیف دلائل خصم بعمل می آوردند حضرت  
 امیر را چه باعث بود که در مسائل فردعیه تقیہ فرمایند و اظهار حکم منزل ننمایند حال آنکه حضرت امیر  
 و زبانه خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع اہانت اولاد و امتحان حج و دیگر مسائل مناظره  
 و جدی بوده و از جانبین نوبت بضعف و خشونت رسیده و بیکس دم نزود علی مخصوص خلیفه ثانی  
 که بزرگ شیعه هم در نیاب خیلی تقیہ پیشه بود هر که پیشش و دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل  
 می شد حتی که از زنان عوام او را در مقدمه مغالات همراهی داد و او قایل شد  
 و گفت **کَلَّا لَا تَقْفُوهُ عَنْ حَقِّ الْحَدِّ آدَا فِي الْحَجَّالِ** و این قصه را شیعه در مطاعن شمرده اند  
 پس در آنوقت حضرت امیر را در مسائل فردعی تقیہ نماید و اظهار حکم منزل من الله که هر  
 ذمه او واجب بود ترک دهد و نیز آنکه پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا  
 همه مقتدرایان و پیشوایان ابلهست بوده اند که علمای ایشان مثل زهری و امام ابوحنیفه  
 و امام مالک تلذ از اینجانب کرده اند و صوفیہ آنوقت مثل معروف که حنی و غیره از ان بنی  
 فیض اندوخته و مشایخ طریقت علی الانحضرات را سلسله الذہب نامیده و محمد ثانی  
 از ان بزرگواران در برفتن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فترو و احادیث روایت کرده  
 چه احتمال است که اینحضرات ازین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشد  
 از رجال شیعه البته احتمال تقیہ اقوی خواهد بود سبحان الله از کجا بکجا افتادیم غم و جان بود  
 که امامیه و سایر فرق شیعه را در اصل ماست بعد از حضرت امیر اختلافی است که حدیث ندارد

و منچر شد یا اختلاف روایات باز بر سر مطالب ویم باید دانست که امامیه قائل اند یا بخصار امامه در عدد سه  
 مثل فرق ثلثه اسماعیلیه لکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و  
 بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و غلامه گویند که امه الله اند آن که در حدیث  
 رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَى الْحُسَيْنِ ثُمَّ مَكَى حَلَمَ مِنْ أَقْدَامِ الْحُسَيْنِ إِلَى جَنْفِ بْنِ عَمَلٍ  
 وَهُوَ الْإِلَهَ الْأَصْغَرُ وَخَاتَمُ الْإِلَهَةِ ثُمَّ بَعْدَ ثَلَاثِ أَبْوَابٍ وَهَكَذَا مَكَى حَلَمَ مِنْ ثَلَاثِ أَبْوَابٍ جَعَلَ  
 وَفَرَقَهُ از غلامه بآن رفته اند که امام درین است دو کس از محمد صلی الله علیه و سلم و علی و باقی ثواب  
 ایشان اند هر که بیاقت این کار داشته باشد از اولاد علی و طوایف گویند که امام کسی است که اگر در  
 حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم علی است یا از محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام فرعون خود اخبار  
 و روایات و احکام شریعت نقل کنند و تواتر از ادعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند  
 که محمد بن الحنفیه بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه  
 ثانیه یعنی مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خواری  
 بسیار و فرق دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قائلند گویند که آری بعد از شهادت حضرت  
 امام حسین محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر بارجوع کرده با امامت برادرزاده خود زین العابدین  
 اقرار آورده و راوندی و معجزات بسیار روایت کرده است عن یحسین بن ابی العلاء و ابی العزیمید  
 بن المنذر جمیعاً عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین  
 فقال یا علی الست تقر فی امامتک فقال یا نعم لو علمت ذلک ما خالفتک و ان طاعتی طاعتک و طاعت  
 الخلق مفروضه یا نعم اما علمت انی وصی و ابن وصی و یسألان الساعه فقال علی بن الحسین من یرضی  
 حتی یکن حکماً یکننا فقال محمد بن شیبہ فقال ان رضی ان یکن بینهما الحجر الا شؤم فقال یحسین  
 اذعوا لک الی الثانی و تدعونی الی الحجر لیسئلکم فقال علی بن علی کلمه لما علمت ان یرئی یوم القیمه  
 و له عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من آتاه بالحق فافه فذکر فی النار انت فذکر حق الله  
 عز وجل ان ینطقه الله کما یتأیججه الله علی خلقه فاطلقا و مریباً عند مقام ابراهیم و ذکرا  
 من الحج الا شؤم و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجئت الی مسأ  
 دعوی ثنی الیه انک اذا من الظالمین فقال علی لمحمد یا عبد الیه فانک اسیر  
 منی فقال محمد لیس مسألت بحسب الله و حتی من رسول و حتی من مسمی

میمون ان كنت تكلم ابي حجة علي بن الحسين الا نكحت بالحق وبنت لسادته  
 بحجة شمر قال نعم لعلني تقدم فاسأله فقال عليه منكم بكم خفيتم  
 قال امنا لك بالحج من الله وحق من رسول الله وحق من امير المؤمنين  
 علي وحق من علي بن الحسين وحق من فاطمة بنت محمد ان كنت تكلم ابي حجة  
 علي بن الحسين الا نكحت بك وبنتك له حتى يرجع عن رايه فقال انك  
 بلسان محمد بن الحسين يا محمد بن علي اسمع واطع لعلني لا نكح الله  
 عليك وعلني حجة خلقه فقال ابن الحنفية عند ذلك سقط واظف وابتدأ يرمي  
 پس گفت ای علی آیا تو از منی که من ابا من بر تو پس گفت ای محمد من اگر من بدنام این را خلاص تو بر من و بر  
 طاعت من بر تو بر خلق فرض است ای محمد آیا ندانسته که من می ام و گفتگو کرد و در دو ساعت پس گفت علی  
 بن الحنفیه که راضی میشوی تا باشد نصف در میان ما پس گفت محمد هر که تو خواهی پس گفت که آیا راضی میشوی  
 که باشد نصف در میان ما پس گفت که ای محمد آیا ندانسته که او خواهد آمد در قیامت و او را در چشم و زبان  
 و در لب باشد تا گواهی دهد کسی که آمده است پیش او بر حسن خاتمه پس نزدیک شویم من و تو پس در عا  
 کنسیم خدای عز و جل را که گویا که او را خدای ای مالک ام کس از آنچه خدمت بر خلق او پس هر دو  
 روان شدند و نماز کردند نزدیک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حجر اسود و هر یک به محمد بن الحنفیه گفتند  
 اگر این سنگ اجابت کند ترا بسوی آنچه خوانده ام آئینه تو از ظالمان بانشی پس گفت علی محمد را پیش  
 رویا هم بسوی او زیرا که تو مرا از منی پس گفت محمد محمد را می پرسم که برست خدا و برست رسول او و برست  
 هر مومن اگر تو میدانی که من حجت ام بر علی بن الحنفیه البته گویا شوی پس ثابت کنی بر اے ما  
 پس جواب داد او را باز گفت محمد علی را پیش رو پس بر سر او را پس پیش رفت علی گفت کلام حق  
 باز گفت می پرسم برست خدا و رسول و برست امیر المؤمنین علی و برست حسن و حسین و فاطمه و بنت محمد اگر تو  
 میدانی که من حجت خدایم بر عجم خود البته گویا شوی پس ثابت کن او را باز گرد و عجم من از اے خود  
 پس گفت محمد بلسان علی ثابت ای محمد بن علی بشنود طاعت کن بر اے علی بن الحنفیه زیرا که  
 او حجت خداست بر تو بر خلق او پس گفت ابن الحنفیه اینست سمع کردم و طاعت کردم  
 و مسلم شد و گویا که این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویا که شهادت  
 را بکنار راندند و بر سر او را پس بن حنفیه گواهی داد و علی بن الحنفیه قائل بامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاید صادق بر این امر آنست که بعد از این واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر  
 زبان نیارود و سکوت اختیار نمود چنانچه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار  
 و شیعه کوفه که در مقالات مروانیه مشغول بودند و رسائل شروع کرد و همه باو رجوع آوردند  
 نه بعلی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل یک شهر مدینه سکونت داشتند و نزد و نیاز شیعیان  
 کوفه محمد بن علی امیر سید و هرگز بعلی بن الحسین نمی رسانیدند و نیز او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله  
 شوشتری در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه اعدا اعتقاد  
 امامت پسش داشتند که ابو باشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه  
 بر ای او وصیت امامت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برگردید تا  
 امامت را بخاندان خود سپرده و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده  
 بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو از آنکه یکوفه برو و شیعه ما را بگو تا بیرون آمده خون امام  
 حسین را طلب کنند و بیت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را  
 اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه متوجه گفت که اگر میخواهید از قبل محمد  
 بن الحنفیه بیرون آئید مضائقه نیست اما امام من علی بن الحسین است انتی کلامه و این عبارت  
 روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود  
 برگشته بود و نیز قاضی از ابوالکوی خوارزمی که زیادت نقل میکند مختار سرایه امرای شام  
 را با فتحنامه وسی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده و بخدمت امام زین العابدین اویشکرانه  
 این بهیبت و در کعبت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شام را بیاورند و این زبیر او را ازین مافع آمده  
 فرمود که تا آنها را و من کنند انتی کلامه حال آنکه مختار اظهارش شمس معلوم شد که او معتقد امامت  
 محمد بن علی بود و بنا بر آن که هیچ خونی و ترسی از و نداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاده  
 باشد و بنا بر ضرورت تقیه بظاهر محمد بن علی را امام گوید حال کلام دیگر از قاضی نور الله باینه  
 و مدعا باید فسید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه  
 راستی نیست غایه الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند و ما ندیم و شتم تناول نموده  
 و حضرت امام باقر برانمعنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما را کشت  
 و سلج نامی فرستاد انتی کلامه در اینجا ماقبل را غور در کار است معلوم شد که انکار امامت امام وقت  
 موجب بدگفتن و حق شخص نمیشود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و حماد اعدا و الله

و کفره فخره را ذلیل کردن و از آنها انتقام گرفتن اعلام کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است  
و افعال شنیع را که از آن شخص صادر شود در پرده ترویضات نگاه داشتن ضرورت نیست و بهیچ  
اهل سنت در حق معاویه و عمر و بن العاصی که منکر امامت امام وقت خود بودند و بجناب رسول محبت  
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی باز و ارج مطهرات و حضرت امام حسن و حسین بی غیر ستاوند  
باز از سخن دور افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین  
دلائل و شواهد قائل نمی شوند بر جمع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت و الله اعلم بحقیقه الحال و فرقه  
کیسانیه از محمد بن علی خواری و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر الکارات و گویند  
که بعد از ولید بن ابی شام بنص و امام شدند و بعد از ابی شام با هم اختلاف دارند چنانچه در باب اول  
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و با امامت علی بن  
حسین قائل نشوند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه  
مناهی آن روایت کنند که زید بن علی عن ابیه عن حده عن امیر المؤمنین انصوح و بشارات در  
مقدمه امامت خود نقل میکرد و در بعضی از آن روایات دعوی توأتر نمایند و زید بن علی هم معتقد است  
امامیه را منکر بود و چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این الکارات روایت کرده اند و قد سبق نقل عن الکلیفی  
فصل هشتم بن الحاکم و باقریه امام باقر را مدعی و عود و حتی که یقیناً تحقیق اعتقاد کنند و امامیه در حق  
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صحیح متواتر از اخبارات درین باب روایت کنند و حق  
قول علیه السلام لو سألکم رأیی سألکم رأی الله علیه و آله علیکم من هذا الجبلی فلا تصدقوا  
فان صاحبکم صاحب التین ترجمه اگر چه بیند سر را غلطان بیاید بر شما ازین کوه پس بپوشانید +  
زیرا که صاحب شما صاحب سال با است و مندی و به از اسماعیلیه در حق اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت  
جعفر صادق توأتر روایت کنند که ان هذا الامر فی الکلین ما لم یکن بعد عهده ترجمه بر آئینه این امر در فرقه  
کلان تر است تا وقتی که نباشد و روی نقصانی و امام موسی کاظم را و دعوی امامت تا که میباید  
وید گویند که الکافص متواتر نمود مثلی ابوبکر در حق علی و قرآن طه گویند که بعد از اسماعیل پسر او را بشمار  
و افطیحه عبد الله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او بر حقیقی اسمعیل  
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص در حق اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر  
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسید نه به برادران علاتی و مادر اسمعیل عبد الله  
فاطمه بنت الحسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب



سید حسینی بودند و موسوی گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنحضر صادق و طوریه  
گویند که او حسن است و قاضی بنظر اوست و از حضرت امیر المومنین نص متواتر این دعا روایت  
کنند که فرمود سالکم قائمکم صلی الله علیه و آله و سلم و اثنا عشریه با حضرت امام عسکری با اتفاق متفق  
است اند و بعد از ایشان جعفریه با است جعفر بن علی قائل اند و گویند که امام حسن عسکری  
ولد نبود و لیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی بر دو این با جمیع غنای است و اگر او را  
ولد نبود میراث او بجعفر نمیرسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که حیات بقیه  
مروق رقی الکلی بنی عن ابن ابی عمیر بن ابی عبد الله علیه السلام انه قال لا بد لنا للعقود  
من غلبه قلت و لیم قال بحسب قلک و ما یحسب فاقوه یبذل الی یحسب  
ترجمه که گفت ضرورت است طفل از غائب ماندن لغتم چه گفت می ترسد گفتم از چه ترسد پس  
اشارت کرد و دست خود لبوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه معنی این اشارت چنین نموده اند که مرقوم  
را در ولادت او شک خوابد بود بعضی خواهند گفت که حمل ساکت باشد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نباشد  
بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود و جواب باینجا از معنی صحیح اباسینه نیز که بچه شکم را خوف  
نمیباشد و اگر خوف باشد باین خلاف مرقوم دفع نمیشود یا جمله مقصود از بیان اختلاف فرق ایشان  
و ادعای توازی بر یک بر فرعونیات خود است لال بر کذب افزای ایشان است اگر خبر یک فرقه  
متواتر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن حنفیه را با امام زین العابدین متنازع است  
نخستین و نوبت بحکم محمد بن اسود بن سید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد باقر که  
اهل البیت از سرانک بمافیه ترجمه اهل خانه و انا تراند یا نچه در خانه است از همین ماعاقل  
را باید که بکذب جمیع فرق ایشان بپای برودند که اینهمه افترا است این فرقه است که بمصلحت  
وقت خود امامی را بر عهده میگردند و لبوی آن دعوت می نمودند تا باین وسیله خسرانند و نیاز  
و فتوح از تابان خود بنام امام مرقوم خود بستانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوایل خود را  
بر دلیل تقلید نموده در مرطه خلافت افتادند انما الفکر الیاء هم صالین فهم علی انار هم  
چهار سخن بدستی این جماعه یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم نهاد و میزدند

### باب ششم در معاد و بیان مخالفت شیعه با تقلیدین

در عقائد متعلقه بهاد فرق کثیره از شیعه مثل زراعیه و کاکیه و منصوریه و حمیری و باطنیه و قرامطیه

و چنانچه و خطابیه و مریه و میوه و مقفیه و خلفیه و جابیه گویند که ابدان را معاد نیست مطلقاً  
 و ارواح را نیز در غیر این عالم مقرر نیست بلکه در همین عالم متنازع می شوند و انتقال می کنند از بدن  
 ببدنی و مخالفت این عقیده با کتاب انصاری و اشیا و مثل ائمه بر ظاهر است حاجت بیان ندارد  
 قال الله تعالى فاذا هم من الاجساد انشائی بهم یسئلون ترجمه پس هرگاه در و گاه باز می پرسند  
 بر و در و گاه خود منتشر میشوند و یقولون من یفعل ذلک الذی فعله کذلک من یفعل ذلک من یفعل ذلک  
 که کسی را بخواند که در و گاه بگویند آن کس که آفرید شما را اول بار و ضروب که خداوند و منی خلقش قال من  
 یفعل العظام و هی دیمهم قل یخبرها الذی انشاها اول من یفعل ذلک من یفعل ذلک من یفعل ذلک  
 و الیه ترجعون ترجمه و بیان کند بر ما مثالی و فراموشش کرد پس ایشان خود میگویند که کیست  
 گرداند استخوانها را حال آنکه پوسیده باشند بگویند زنده کند آنها را کسی که بند کرد آنها را اول بار یا پس و در  
 خود منتشر خواهد شد فلک رب ارجعون افعلا افضل صلیاً فکانت کلاً انما کلمه حقاً فی یوم  
 و من فی الذل فیه من کذب الخ الیسک من یفعل ذلک ترجمه بگویند زنده او را و بسیار گویان  
 مرا شاید من عمل نیک بکنم و آنچه کند شما هم هرگز در این سخن نیست که میگویند و پیش از ایشان پیرده است  
 تا روزیکه سوخت شوند و درین عقیده فاسده خود شک این فرقه را آنچه نیست که از فلاسفه گرفته اند  
 و در شرع آن امور باطل است و اصلی ندارد و مثل کردیه آسمان و امتناع خلا و غیر ذلک گویند که اگر عالمی  
 موجود شود مثل این عالم بشکل که خواهد بود و در و گاه متماثل با یکدیگر میگویند و آنچه پسندید که وقوع فرجه بیان  
 هر دو در و در صورت وقوع فرجه خلا لازم می آید و درین استبدلال چند جا عظام افتاده اول آنکه چه ضرورت  
 که عالم تنبیه کرده باشند زیرا که دلایل تنبیه که بر رویه قائم شده است مقتضی است بر رویه افلاک متحرکه و چنانچه  
 که این افلاک متحرکه بعضی عالم باشند و هم آنکه امتناع خلا منوع است و دلایلی که بر امتناع آن قائم کرده اند  
 همه مقدر است سویم آنکه اگر و گاه را بالامی یکدیگر یا پس و در و گاه یکنیم البته وقوع فرجه ضرورت است و اگر یک  
 از و گاه مرکز باشد در سخن کرده و دیگر که سخن او مساوی سخن هر دو باشد و قطر او مساوی قطر هر دو باشد یا  
 سخن و قطر او زاید باشد بر سخن و قطر هر دو چنانچه تا ویر که نزد ایشان مرکز است در سخن و خارج وقوع فرجه  
 لازم نمی آید زیرا که محل فرجه نلکوست از سخن آن که محیطه و خود فلاسفه گفته اند که قطر تدویر منظم است  
 از قطر مثل شمس پس جایز نیست که تمام عالم معلوم الکرات یک کرده باشد واقع در  
 سخن کرده و دیگر و همچنین عوالم دیگر باشند چه تمام آنکه وجود عالمی دیگر بیان  
 معنی معاد را در کار نیست بلکه در همین عالم تغیر و تبدیل واقع شود و عناصر متغیر

بنابریت شوند و افلاک همه بهشت و باغ گردند و در جنت همین عالم و مواد فلیک و غنصریه اورنگ  
و صورتی دیگر القاشود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان در افلاک پیدا شوند  
و هر آسمان بهشتی گردد و همچنین زمین فروخ شود و قوه الهی بیکام تبدل آید و زمین غنی شود و خن  
و التسلو است و بزرگمی الله الواحد القهار به ترجمه روزی که بدل  
گردد شود و سوا این زمین و آسمانها و بیرون آیند و در گان پیش خدا میگذرانند و در وجود جنت نادر  
قبل از وقت بعثت منافی انبساط و امتداد آسمان نیست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد  
تعمیده و دوم بر خداست و بعثت عباد واجب نیست که در ترک آن قبحی باشد عقلی آری مواخ و عده او  
بعثت و نشر و نشر شدنی است تا خلقت و عده لازم نیاید و همچنین است مذمب با بل سنت و امامیه قائل اند  
پوچوب بعثت و جوب عقلیات و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعثت و معاد و سبب بود و الهی است  
و در آخر آن آیات الله لا یخلف الیغادر و امثال این عبارات واقع است و هیچ کذب این عقیده  
ایشان است و در آیات گذشت که وجوب بر خداست و نادر و متمسک امامیه در نیاب عقلیات قائلند  
خود است گویند که هرگاه تکلیف بنده گان با او امر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر ترک  
کنند ظلم لازم آید و ظلم تبعیج است اعتقاد آن در جناب الهی قبیح تر و ثواب عقاب بدون بعثت نمی تواند شد  
پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک  
بمقتضویت چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید و توهم آنکه از کسی که ظلم تصور است مثل مالکان مجازی  
ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش است همه بدهد و او را تکلیف  
و بدی بکار بیک مقدار طاقت است و او را کار را سر انجام دهد هیچ اجرة و مزدوری بر آن شخص واجب نشود  
باجماع العقلاء و کسی را در ترک اثابت ملاست نکند و ترک عقاب بر عصیت خود با بدایت ظلم نیست  
بلکه غفوه و احسان و از حق خود گذشتن است کسی که این اظلم خیال کند بنایت سقیه باشد و سابق در آیات  
از حضرت امیر و حضرت سجاد و بقره منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را لعذاب  
اشد کافرین ابدالدهر عذاب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم یا لجهل فرقی شیعه را در اینجا بدستور  
سائر عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیروده بر ذمه خدا بعثت و معاد  
را واجب ساخته اند و فرقی مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته اند کار بعثت نموده اند  
و متمسک بر دو گروه عقلیات ناقصه خود است چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرقی مرقومه  
می گویند که اگر بعثت و معاد واقع شود لازم آید تعذیب اجناد و بدین مومن

صالح کلا و بعضاً و تنعيم اجزاء بدن کافر کلا و بعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم  
 باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را خورد و بر همین خوردن مداومت کرد تا آنکه نطفه او  
 از اجزاء ماکول پدید آید و از آن پس در متولد گشت پس اجزاء بدن او یا معذب خواهند بود یا نعم اگر  
 معذب اند اجزاء ماکول در ضمن او معذب شدند و اگر نعم اند اجزاء بدن ماکول نعم شدند گویا ماکول مستحق  
 تعذیب نباشد و در صورت اول و بیایست تنعيم مذکور باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است  
 بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت از تحلل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تماماً فاضله شده بیرون روند  
 یا اکل را تا آن مدت عقیقه سازد نطفه از متولد نشود و اگر متولد شود با حتمی یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن  
 ولد داند متعلق گردد و وجود نطفه شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورد باشد و از وی پس  
 بوجود آمده بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمیکند *لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ* معارضه است  
 مستدل کلامی کفایت کمال و *لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ* ترجمه زیرا که این دلیل معارضه است و صحت  
 معارضه دلیل نمی آرد و اگر کفایت نیست احتمال آوردن وقوع این صورت ممنوع است نیست  
 طریق جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوایی است  
 که موت و معرفت عام عبارت از برآمدن اوست و در آن هیچ تصرف نتوان کرد که حس و دیدن یکی  
 شود و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تجلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از آن  
 اجزاء ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده با روح هوای عقد و ربط داده بدین قائم  
 خواهند کرد و خلاصه کلام آنست که معذب و نعم روح است زیرا که تمام و متولد است اما بواسطه  
 بدن و بدن را که بدون روح حیات است تا لم و تلمذ و غیر معقول است و در ایلام و تلمذ بدن ما  
 کفایت میکند پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلمذ او محذوری مثل تنعم کافر و تلمذ بیطاعت  
 و تناسخ تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بهمان گفتا خواهند نمود و الا بدن دیگر را که او  
 مخلوق خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او متخلل شده بود قبل از اکل و بعد بواسطه  
 آن تنعيم و تعذیب خواهد شد و این لزوم تناسخ نیست زیرا که تناسخ انتقال ارواح است و ابدان  
 و نبوی برای استکمال و اینجا متعلق است بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرور  
 نیست بلکه قبض بسط روح آن بزیاده و نقصان و احادیث متواتر است و در آیات قرآنی  
 نیز منصوص *كُلَّمَا نَفَسَ فَلَهُمْ لَظْفٌ جَدِيدٌ* و *يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَشْجَارُ فَتَبْقَى الشَّجَرَةُ السَّادِيَّةُ* ترجمه هر گاه که نفس شود  
 پوست بدن ایشان بدل و هم ایشان را پوستی با سواد می آن تابش عذاب و شتابش

از شاه آنگاه اگر شخصی لباسی پوشیده بود و مصدر خیانت شد و در آن حالت گرفتار آمد و او را در میان  
 لباس تعذیب می کنند و اگر مصدر خیانت شده بود در حالت پوشش از حمام و راعی و پان  
 و برهنه گرفته و لباسی دیگر بقدر ضرورت او را پوشانیده سیاست مینماید بدین نسبت بر وجه حکم  
 لباس و نسبت بشخص و بعد هم گزیند لباس بدل به شخص صاحب لباس را چه خسل و  
 و لنگه و عورت از ابتدای سن طفولیت تا آخر شیخیت با وصف تبدل جزا و بدین محمل این امر  
 و ریاضات نسبت شخص باقی مینماید و اختلاف شخصی هرگز در خیال نمی آید و احکام آن شخص در  
 تعذیب و تقیم با وصف این تبدل بر وجه جاری مینماید بلکه اما سیئه در نقد متکسب می کنند بابت  
 و آله بر آنکه در آخرت جزای اعمال است کقولہ تعالی جل و علا کأنوا یعلمون و قولہ تعالی کأنوا یحسبون  
 بِمَا كَسَبَتْ اَلْاَیْمَةُ الْیَوْمَ بِذَوِی الْفَلَاحِ کَلَّ کُلُّ شَقَلٍ خَرَّ تَخْذِرُ و گویند ازین آیات استنباط  
 می شود که عمل سبب جزا است پس اثابت مطیع و عقاب عاصی واجب باشد گوئیم این آیات  
 دلالت بر وقوع جزا و وصول ثواب عقاب بمقابل اعمال میکند و بر وجوب ثواب عقاب بر خدا  
 اصلا دلالت ندارد و مثلاً اگر شخصی را جیره گرفته بود و قول و قرار نکرده بر خدمت او یا بر تقصیر  
 او را انعامی بر خدمت کند یا سیاستی بر تقصیر نماید میتوان گفت که این انعام جزا بر خدمت بود  
 و این سیاست جزای تقصیر حال آنکه وجوب هیچ یکی ازین هر دو بر ذمه او نیست و نیز اگر عقاب واجب  
 باشد بر عاصی و ترکیب کبیره او واجب باشد و در قرآن نص صریح بر عدم وجوب اوست و قولہ تعالی  
 عَذَابُ الْوَحْیِ بِمَعْلُومٍ مَّرْجُومٍ جَائِزٌ وَجِبَ اَوْ جَبَلَ قَالِ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّ اللّٰهَ یُعْطِیْکَ بِکَیْفِیْهِ  
 مَا دُوْنَ ذٰلِکَ لَشَیْءٌ عَقِیْدَهٗ سُوْمَ اَنَّهُ عَذَابُ التَّوْبِ حَقٌّ اَسْتَ و همین است مذمه بابت سبب اکثر قریب  
 ششمه شکر عذاب القبر اند حتی زیدیه نیز در قرآن مجید آیات دلالت بر وقوع عذاب القبر و تقیم القبر  
 میکند قولہ تعالی مَا حِطَّیْنَا اَیْمَ الْفَرَقِ فَاَخْلَقْنَا اَنَارًا مَّرْجُومٍ اَزْ سَبَبِ کِنَا یَا نِ خُودِ غَرَقَ شَدْنَدَ سَبَبِ  
 و اخل کرده شد و در آتش و اَلْفَاءُ لِلتَّقْنِیْبِ بِلَا مَعْلُومٍ اَلْاَیْمُ مَعْلُومٌ شَدَّ و خُولَ نَارِ بِلَا  
 اَعْرَاقِ بِلَا فِصْلٍ و اَقْعُ شَدَّ است در زمان ماضی و قَلَّ النَّاسُ یَعْرِضُونَ عَلَیْهَا غُلُوًّا و اَشْکَلُ مِنْ اَیْتِ  
 عَطَفَ عَذَابِ قِیَامَتِ بِرِ عَذَابِ عَرْضِ صَرِحٌ اَسْتَ و در دعا و اخبار و احادیث از پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ و سلم و ائمہ درین باب متواتر اند و تنجیم قریب تر در آیات بسیار است منها قُلْ لَّهٗ اَلْحُکْمُ  
 الَّذِیْنَ قَتَلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَالُهُمْ تَا بَلَّ اَحْبَاءُ عِنْدَ رَبِّہُمْ یَرْزُقُوْنَ وَاَمَّا قَوْلُہٗ یَا لَیْتَ قَوْمِیْ یَعْلَمُوْنَ  
 بِمَا غَفَرْتُ لَیْ رُبِّیْ وَاَجَلْتُہٗ مِنَ الْمَلِکِ مِیْنِ وَاَمَّا قَوْلُہٗ یَوْمَ الْقِیَامَةِ یَقِیْنُ زَیْرًا کَرِیْمًا قِیَامَتِ ہَرَجَمَ





را در مدت کابینه النفس میموت گفته فوله تعاد بنا امثنا استین و احییتنا التین الیه یا نیم  
 در صورتی است که از موت تا اولی یکفر و موت ملو باشد و محتمل است که مراد از موت اولی چشم  
 موت باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دو بار پس در صورت  
 ایشان از اصل باطل شد و فی شواهد الدبویة للصمد الشیاذی علی علم ان الکر و اح مادامند و اح  
 لا یخلو من قد بد جسم لها و الاجسام قسمان قسم تقصوف فیہ النفوس تقصوفها و اولیها ذاتنا  
 من غیر واسطه و قسم تقصوف فیہ نفسنا ثانیها بالعرض بواسطه جسم اخرون قبله  
 ترجمه بیان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالص مانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدنهای  
 و در قسم اند قسمی است که تصرف میکنند در آن تصرف اولی بواسطه قسم دیگر قسمی است که تصرف  
 میکنند در آن ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از دست و القسم الاول لیس محسوسا لهذا  
 الحواس الظاهره لانه غایب عنها فانما یحس بالاجسام التي من جنس ما یحسها من هذه الاجسام  
 التي كالقشور و یقر فیها سواها كانت بسیطة كالماء و الهواء و مركة كالمی البدن و سواها  
 كانت لطیفه كالادراج الخاریة او كثیفه كذه الابدان الحقیقه الحیوانیه و الاجسام النباتیه فان  
 جمیعها ما یستعملها النفوس و یتصرف فیها بواسطه و اما القسم الاول المتصرف فیها النفوس  
 فمن الاجسام النوریة الاخریة بحیث ذاتیة علی قایله بالنسبة و هی اجل رتبة من  
 هذه الاجسام المتشقة التي یوجد کما و من الدو و التي لیس فیها روح حیوانی  
 فانها من الدنیا و ان كان شریفا لطیفا یا اضا فة لے عین و لهذا یتحول  
 و یتصل سریعا و لا یمکن حشره الی الاخره و الذی کلامنا فیہ  
 من اجسام الاخریة و هی حیث مرفوع النفوس و یتصل بدورها  
 و یتصل ببقایها انتمی ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس  
 زیرا که او غایب است از حواس زیرا که حواس حساس نیستند مگر آن اجسام را که از حواس  
 این اجرام اند که محال بین حواس باشند مثل پوست و تاثیرش و در آنها برابر است که بسیط باشد  
 چون آب و هوایا مرکب مثل مواید و بلبر است که لطیف باشند مثل ارواح بخار که یا کثیف مثل  
 این ابدان که از گوشت اند حیوان را و مثل جسام نباتی زیرا که انیمه اجسام استعمال نمی کنند  
 نفوس و تصرف میکنند بدان که بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در آن نفوس پس  
 آن از اجسام نوریة و هیست با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام نیز که در

از اجسام پیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است  
 اگر چه پست و افست لطافت و آروغ نیست غیر خود و از نخبه تغیری پذیرد و نابود میگردد و زود می و گن  
 نیست حشر او پس که آخرت و آنچه سخن باور است از اجسام آخرت است و او حشر می شود همراه  
 نقص و محروم است با او باقی است با بقای او استی و اما عقل کس گویند که سوال جواب تکلم و لذت  
 و التهم و ادراک همه موقوف بر حیات است و حیات با فساد و بطلان مزاج ممکن نیست پس  
 این امور نیست را ممکن نیست جوایش نیست که میت با نبی نیست نه روح و فساد و بطلان  
 مزاج همه بیدار واقع شده است نه بر روح آری روح را براسه تالم و لذت و حیوانی و اعمال  
 حواس تعلقی ببدن خودش یا ببدن دیگر مثالی و را و تعلق تدبیر و تصرف و تغذیه و تمییز و تمیز  
 و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قواست پناست از وجود ایشود نه قواست نفسانی و حیوانی  
 و از وجود قوای نفسانی و حیوانی فیض نایا بقا و مشرب و با باشد وجود قوای نباتی و مزاج لازم آید  
 که ملائکه باشند و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافق و کشایش حال روح در عالم قمر مثل حال  
 ملائکه است که تبسط شکل و بدنی و می کنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگردد و ملائکه نفس  
 نباتی همراه داشته باشند فرق نیست که ملائکه را موافق احوال تغیر و تغذیه نیست از روح را بر  
 حسب اعمال کسوتی تغیر و تغذیه خواهد بود و نیز گویند که مایه تنفس شخصی را که مرده بر زمین افتاده است  
 یا مصلوب بر چوب مدتی بر آن جنج مانده تا آنکه اجزای اعضا او همه متلاشی شده و هرگز روح حیوانی و قیام  
 و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و بخیر از آثار این امور دریافت شده بلکه بسیار او چند و دان  
 خردل پاشیده ایم و آن دانه را با بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تحسین کردیم و دوست  
 رسانیدیم اصلا اثر احراق در وی نمی بینیم چو این شبیه از فقر سیاق معلوم شد که الله تعالی  
 روح ان نیست را بقدریکه ادراک و تالم و لذت و حاصل شود و بیدنی از ابدان منصرف می شود یا  
 مثالیه منخرعه متعلق بسیار و در انکار همه انجام میفرماید و محسوس نبودن انحرکات و حالات بر عدم  
 وقوع آنها نمیکند زیرا که ذوات و اشخاص ملائکه و جن را چو اس اوراک نمیکند چه جام و حرکات و  
 و معذا واقع است بلا شبهه عند الملبس و نیز تا نیم در خواب خود را می بیند که باز آن خوش شکل جماع  
 میکند و معانقه و بوس و کند همه لعل می آرود حتی که انزال احتلام هم میشود و لذت هم بر می دارد و اثر  
 این امور دیگر ان بر بدن او ادراک نمیکند و نیز حکما و فلاسفه با عانت روحانیات کواکب و حرکات  
 آشنا قائل اند و چو کس محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قره و باب ثانی نقل آن گذشت خدا بقا

قلوب است بر آنکه دانهای خردل را پودشیت خوش باقی دارد و روح آن سبب را باوصفت تعلقی  
 بدین خود پیدا کرده و نعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است و حق لا یسئلونک کثیری  
 من جنتی چون شئی در حیز امر کان عقلی اند و صادق باو خبر داد و واجب القبول گشت خواه مان  
 و عادی باشد خواه نباشد احوال و الایات سیر و سیر نزد سکان و الایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب  
 همین مرتبه دارد و می شده که محو سے نزد خلیفه ثانی آید و همراه خود سبب کاشه سر آورد و گفت  
 که پیغمبر شما گفته است که هر که از دنیا بی ایمان رود او را به آتش سوزند خلیفه ثانی گفت سبب  
 محوسی گفت اینک سرباهی پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بنه و اثر سوزش از آن  
 دریافت کن خلیفه ثانی برخاست و قطع آهریج سنگ نزد آن محوسی آورد و گفت که ای س  
 محوسی دست برین هر دو بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این س  
 برین سنگ بزن همچنان کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش انگار آمد محوسی گفت که درین هر دو  
 آتش کاسن بود بسبب سحر ظهور نمود و گفت پس چرا انکار میکنی که شاید در این س  
 همه آتشی کاسن باشد و دست ترا محسوس نمیشود محوسی توبه کرد و باسلام مشرف شد و فرق نیست  
 که سنگ و آهن را با هم سودن موجب ظهور آتش کاسنه آنهاست و در بدن کافر و جی نگون آتش  
 که اضلاد ریافت نمی تواند شد تا ثقلین در حجاب غفلت محسوب باشند و چه میتوان گفت کس در حق می  
 که بخارات حاره با ماده ملتهبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند چنانچه صاحب دهن و اشال  
 او را میباید و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمیشود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است  
 اظهار اسرار او نمودن و کشف امر او کما یغنی درین عالم کردن ایمان با لقیب راستی است  
 و در التکلیف را که منبای او بر امتحان عقل است که بر عیان حسن مضاد و مناقض و مذهب ابر  
 تنبیه مکلفین احوال قبر هم گاه گاه بر مردم منکشف میشود و در منامات بلکه در نقطه نیز احوال بعضی  
 مولی از خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنبیه و تعذیب بعد از موت نزد جاهل و سیر ق  
 متیقن و مقطوع به است و از نیست که هر فرقه از هندو و مسلمان و غیر هم در ادا و اعانت مردگ  
 خود با تخته و در و وصدقات مشغول اند اگر خوف و رجا از آن عالم ندارند این همه برای چیست  
 عقیده چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال حساب و وزن اعمال از این  
 نامهای حسنهات و سیات و حراط و جوحش و شفاعت همه پر ظاهر نیست ماول بهمانی دیگر  
 و همچنین جنت و نار حق است و موجود است و تفصیل نیست و انشال اشجار و انهار و حور و صورت

و فو که دشمنان و عقاب و حیات داد و دیه و عقوبات و نفع جان و تبدیل آن بچود دیگر همه بر حق است و  
و همین است مذہب اہل سنت و اکثر فرق زوافض مثل زیدیه و اسماعیلیہ این چیز بارانکار کنند  
و تاویل نمایند و آیات صریحہ قرآنی در واپات صحیحہ بخاندانی در تکذیب ایشان و کواہ عادل است  
عقیدہ پنجم آنکہ تناسخ باطلست اکثر فرق شیعیہ مثل فرامطہ و کاملیہ و منصوریہ و مفضلہ و غیر ہم گویند  
کہ ارواح تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدن بہ بدن و معاد عبارت از همین انتقال است پس  
ارواح کاملہ ببقایہ حق و طاعات انتقال میکنند بدن شخصی کہ صاحب ثروت و ولست است  
و صاحب عافیت و محنت مزاج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح فہمہ  
انتقال مینمایند بدن شخصی کہ صاحب فقر و مرض و مبتلا بغم و احزان است و گاہے متنازل  
میکند بادیان حیواناتی کہ مناسب ایشان باشد در اوصاف مثل مورچہ بر آب حریص  
و شیر و بلنگ بر آب اشجاع و متکبر و خرگوش و مانند آن برای جیان و روباه برای مکار و  
غدار و بوزہ بر آب مسخرہ و خرس برای دزد و طاؤس بر آب خوددار و عجیب این عقیدہ و اصل  
ما خود از سنو است و بعضی نصوص قرآنی را بتجربہ لفظی و معنوی بر آن حمل می نمایند مثلاً  
مَنْ ذَا الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى كَذَّبَ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى كَذَّبَ الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى  
کہ جانوران چرندہ و پرندہ انواع جداگانہ اند مثل بنی آدم در آن کہ ہر یک را خواص احکام  
و ارتفاقات متناسبہ الخلقہ او داده اند و اگر مراد معنی تناسخ باشد لازم آید کہ ہیکس از  
جانوران را خلقت ابتدائی نباشد ہمہ افراد حیوان در اصل آدمیان باشند کہ بطریق تناسخ جانور  
شدہ اند حالانکہ مذہب اہل تناسخ این نیست و مثل کَلَّمَ النَّفْسَ جَلَّوْا فَمِنْ تَحْتِهَا أَعْيُنُ اللَّهِ  
کہ در حق و در خیال معذب واروست نہ در حق ارواح منتقلہ در دنیا و مثل کَلَّمَ الرَّاحِوَانِ كَيْفَ جَعَلَا  
مِنْهَا أَعْيُنُ قَافِقَا مَرَجَمَ مَرَاكَا خَوَامِدَ كَيْفَ بَرُونَ أَيْدِ اذْأَانِ أَشْشَ بَاذْكَرَ وَانِيدَ شُونُورِ  
کہ ضمیر راجع بنا را خروست و همچنین احادیثی کہ دلالت کنند بر تبدل صور در رزقیاست  
و بر خشم مردم در صور مختلفہ بادی عای ایشان مساسی ندارد زیرا کہ حقیقت تناسخ آنست کہ در  
ہمین عالم انتقال روح از بدنی بہدنی واقع شود نہ در عالم آخرت و احادیث دلالت برین ندارد  
نہ بر آن و نیز تناسخ نیست کہ بدن ثانی بجمع اجزائیہ نماید بدن اول باشد نہ انبساط و امتداد  
اجزای بدن اول یا تبدل صورت و شکل همان اجزای ہذا اولہ قطعاً تم است بر آنکہ جزاء  
اعمال تناسخ محالست زیرا کہ در حالت جزایاقتن تکلیف محالست و بدون تکلیف سابق



جزا محال و این هر دو محال در نیت لازم می آید بیان ملائمت آنکه اگر شخصی اعمال نیک بکند  
 مثلا پس روح او اگر بعد موت منتقل شد ببدن دیگر انسانی پس در نیت هم مکلف است  
 و هم مجزئی زیرا که هر فرد انسانی محل و بی تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل  
 صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد ببدن دیگر  
 انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی و او را تنم و تالم در آن بدن در پیش خواهد آمد پس  
 در آن حالت مجزئ خواهد شد حال آنکه مطابق تکلیف گذاشت و اگر این تنم و تالم اتفاقی است  
 در مقابل عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای عبرت و تنبیه است و چون بگنایان را  
 هم در پیش آمد آنچه گناهکاران را در پیش می آید عبرت چه قسم حاصل شود و مثل در العمل مختلط و متبصر  
 گشت و همچنین آنچه طبع را رسید غیر طبع را هم رسید تعظیم و اکرام او حاصل نشد و نیز اگر  
 مؤمنین و صالحین بلکه انبیاء و ائمه را در ابدان فاسقین تنهین مثل سلاطین امر متنازع واقع  
 شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی معذب شوند و از سعادت و بشقاوت انتقال  
 کنند و با وجود تعظیم و تکریم مستحق ایمانت و تذلیل گردند و اگر در ابدان تنهین و اطمینان واقع شود لازم  
 آید که صلحا و انبیاء و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند بلکه مساوی باز آید و مقتضای کلام ششم و آسود  
 و حق و احوال و نیز تعلق روح ببدن هر چند مقارن تنم و آسودگی باشد از بعضی آلام خالی نمی باشد  
 مثل جوع و وجع و مرض امثال ذلک پس تعذیب طبعین و انبیاء و ائمه لازم آید که ظلم صریح است  
 و همچنین تعلق روح به بدن هر چند مقارن تالم باشد خالی از راحتی هم نمی باشد و لکن  
 فی بعضی الکافات پس تنعیم فراغند و جایزه لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع  
 انسانی لازم آید بلکه در هر زمان نقصان ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر  
 بعد از منتفی شوند لازم آید خلو مکلف از مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلو از تکلیف  
 در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاع عین و اگر گویند که عند انقطاع النوع از مجازات  
 منتقل بمعبود شود و در آخرت جزا یابند گوئیم جزا اعمال سابقه بر اعمال بدن اخیر منتفی و منقطع بود  
 جزا اعمال واقع در بدن اخیر جزا ابدی و دائم باشد اگر اول مقتضای عدل بود ثانی ظلم شد  
 و اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد و همچنین اگر گویند که ابدان از تنم ابتدا  
 تنم و تالم اتفاقی بوده بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر ظلم باشد زیرا که از تنم ابتدا  
 و اتفاقی محروم ماند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدو نقصان ملایم کردند با جمله متاخر را

بطریق جزا ابرار و دادن صیحت مخالف توابع عقیده و عرفیه است و در نتیجه ابطال همین اقسام از تلخیص  
 مقصود است عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما میسر  
 قاطبه و بعضی فرق دیگر هم اند و انقض رجعت بعضی اموات قایل اند و گویند پیغمبر و وصی و سبطین  
 و اعدای ایشان یعنی خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید و مروان و دیگران و قاتلان ائمه بعد از  
 خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه دجال هر همه ازین تقصیر داران را تعذیب  
 واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح بعضی  
 کتاب است که در آیات کثرت رجعت را باطل نموده من ذلك قوله تعالى قال رب اني رجعت لعل عمل  
 صالحا ففعلت لئن كنت كذلك لانا لك عفو قائل قائل من و لا يسمعون له الا انهم يسمعون و تسمعون و تسمعون  
 که من قولهم بر دهر الی یوم یبعثون پس جای گفتن شیعه نیست که رجعت نیاید عمل صالح  
 محال است و رجعت برای قصاص اجزای حد و تفسیر محال نیست زیرا که آخر آیت جمع است  
 مطلقا میفرماید بشریف مرضی در مسائل ناصیه گفته است که در زمان مهدی ابو بکر رضو عمر را بر درختی  
 صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب تر و تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک  
 خواهد شد پس بسبب این جمعی کشمیر گمراه خواهند شد و خواهند گفت که باین بیچاره با نظام واقع شد  
 که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد  
 از صلب تر و تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلق بسیار خواهد شد و طوفان نیست  
 که درین دروغ هم باهم اختلاف کرده اند و جای حقی که از قیام این فرقه است گویند که امیر المومنین  
 رجوع خواهد کرد و دنیا و ابد الارض که در قرآن واقع است اشاره باوست **مَعْلَا لِّلّٰهِ مِنْ سُبُوٰعِ الْاَكْبَادِ**  
 زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شده نموده اند و در کتب ایشان بر روایات ائمه رد این عقیده  
 بوضوح مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را ندارد **كَفٰی اللّٰهُ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ**  
**الْقِتَالَ وَ قَدْ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی الَّذِیْ اٰجَاكُمْ ثُمَّ مَحْنٰكُمْ ثُمَّ يَذَرُكُمْ شُرَکَآئِکُمْ اِلَیْهِ ثُمَّ يَجْعَلُ**  
**وَقَالَ اِذْ کُنْتُمْ اَمْوَاتًا فَحٰیَاکُمْ ثُمَّ مَيِّتْکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُجْعَلُوْنَ** و دلیل عقلی موافق اصول  
 آتیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضا دنیا انسان را در مقام حد و قصاص  
 تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت معذبه  
 نخواهند شد و ایشان را تخفیفی عظیم از عذاب مسموم و دائم و راحتی ابدی حاصل خواهند شد و آن  
 منافی شدت خیانت و ظلم جرم است **قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلْعَذَابُ الْاَلَمُ لَیْسَ بِاَشَدَّ وَ اَلْفِیْضُ اَشَدُّ** و این نیز از آیه است

ایشان در دنیا خطایام و اندامی ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است فاک کثیرا عیب  
و العیب یجب تخریبه الله تعالی القته و اگر اهل رجا بیت ایشان بر مردم است پس اولی احق باین اظهار  
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و متعده حقیقت خلافت ایشان محمد ناصر و معین ایشان پس از آن وقت  
حضرت امیر و سبطین را قدرت این انتقام بایستی و ادوات بقیه است در مخالفت نمی افتاد و او کرده ایشان  
نیز ارمی شدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصلا بر بطالان فساد اعمال ایشان مطلع شد و خلافت  
عکس و مصالح است پس ترک اصلاح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین آخرین جمع باشند  
و هر چه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجود دارد و اکثر عمر است نشود و در آخرت که جمع عظیم است  
اینها را پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چندی از حصار آنوقت که دم آخرین دنیا است بر جنابت و گناه  
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این ابرام خواهند فهمید و میرت خواهند گرفت و اگر اینها را  
در آنوقت زنده کنند کیست که ابو بکر از عمر و عمر از معاویه و معاویه از ثنیات و ثنیات از معاویه و معاویه از معاویه  
که چندی را باین نام سسی کرده مثل یزید می شمرد که در ایام عاشورا می سازند و می کشند و توطیه بسته اند بر لاشی  
خاطر خود و اگر گفته امام مهدی و دیگر ائمه در نیاب کافی باشد که فلانی ابو بکر است و فلانی عمر پس چرا گفته ایشان  
در بطالان ام خلافت و منصب ظلم ایشان مقبول نباشد که حاجت یا حیا و اموات افتد و نیز در نصیحت پیغمبر و وحی او  
را زاده بر مردم و دیگر یک موت یا چشید و ظاهر است که بر ابروت هیچ الهی نمی باشد ایلام و دوستان خود بر آن فعل  
عبرت تحتانگی رو اسید از و نیز چون اینها را زنده کنند و بقراین بیاوند که بار بار می گویند و قصاص زنده کرده اند  
و بار بار اهل بودیم و ایما بر حق نایار از راه صدق و اخلاص و به نصوح نمایند باز تعذیب ایشان چه قسم ممکن شود و نیز  
در خصوص آن است حضرت امیر و سبطین لازم آید که اینها با نیز بهتر و حقیقتی از بون ذلیل بودند که بر این ایشان انتقام  
از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون بعد از آن سال امام مهدی پیدا شد فریاد و مقبول افتاد  
و انتقام گرفت و قدرت یافت و باطل فاسد این عقیده باطله زیاده ازان است که در نخر ریخت و اول کسی که قول حبیب  
عبد الله بن سبأ بود و ادعای پیغمبر خاصه و جابجینی در اول ایام ثانیه جوب حضرت امیر نیز قائل شد اما وقت بوقت نکرد  
امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که مار و می در منزل جابجینی در آیدیم از وی سخنان شنیدیم که ترسیم کرد  
سقطت خایه بر افق و امام ابو حنیفه گوید که اگر ایستد الذب من جابجینی و الا فکذا من عطاء چون نوبت بقرن ثالث رسید  
اهل مائتة ثالثة از و انقض حجت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز بر اوست علی خاطر خود قرار داده اند عقیده به فتنه آنکه حقیقتا بر  
خواهد خواست از بینندگان یا صبی خود عذاب خواهد کرد پاس هیچ فرقه او را نخواهد بود و قول تعالی یعدیب  
من یشتک و یکر حشر من یشک و اما میه اعتقاد و دارند که کسی از امامیه بر هیچ گناه صغیره

و کبریه و عذبت خواهد شد نه در روز قیامت نه در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است  
و لهذا در ترک واجبات و از هر مباحی کمال جرات دارند و این عقیده را مدلل کنند بآنکه حب علی  
کافیست در خلاص نجات این نه عقیده اند که حب خدا و حب پیغمبر گاه در خلاص نجات کافی نباشد  
حب علی جدا کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامات کشمیر در آمد حمامی از و پرسید  
که آقا نام تو چیست گفت کلب علی حمامی گفت که غلام علی چرا نام نکر دید که نوبت به کلب علی رسیده  
باین نیست که شاید سگ در دانه علی دانسته به بهشت در آید حمامی گفت خیر سگ خدا را در بهشت در  
نیست سگ علی را از کجا توقع دخول بهشت یابد داشت حال آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشانست و هم  
خلاف روایات ایشان لکن چون دشمنان را باحت طلبی و میبازد ترک طاعات و تکلیف کشتی ستم آنها  
تلقی بالقبول نموده اند و بفضل ماره ایشان بنیاب بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس  
آنکه انجست که اگر امامی مرتکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند ترک واجبات و منه او تعالی  
لازم آید زیرا که عقاب <sup>او امامی نیست</sup> خاص نزد ایشان بر خدا واجب است چنانچه گذشت این عادل نام نهاده اند اما  
مخالفت روایات پس از آن جهت که از حضرت امیر و حضرت سجاد و امام دیگر گریه فرار می و پناه گیر غنن از  
عذاب خدا و بهر رسول و توان و کعبه توسل حبس در او عید صحیح ایشان مرویست و چون این گویا  
با این مرتبه برسان اسان بپوشه با کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بون و بران تکیه کردن روا باشد  
در اصل این عقیده ایشان ما خود از یهود است و قالوا ان سنا انزلنا الا انما الله عدو ذات و عمرهم فی دنیوهم  
ما کما کوا یقنر و کیف اذا جمعناهم لیوم کالذین فیو و و ذلک کل نفس و کذب و هم کالیکاموس  
ترجمه و فریت ایشان اور دین ایشان خیرهای که دروغ می بستند پس چه حال باشد انگاه که جمع کنیم  
ایشان اور روزی که شب نیست در آن کمال داده شود هر نفس اجرای آنچه کرده ایشان ظلم کرده نشوند  
و عده متمسکات ایشان در نیاب ایا فی چند است که در ساهی ایشان برای فریقین حقا وضع و احراز  
کرده اند از جمله روایات این بابی می است و اکثرین جنس نقد قلب رکبها همین بزرگ بر آید  
فی حلال الشرايع عن المصلين من قال قلت لا اله الا الله ليعصا علي فسيب الجنة والنار قال لا الجنة  
التي كان و الجنة الكفر اي انما خلقت الجنة اهل الايمان والنار اهل الكفر و هم في الجنة والنار كالدخول  
الجنة الا لا ينجون الا الذين آمنوا و لم يظلموا شيئا و ترجمه گفت که گفتیم بر امام جعفر صادق را  
از چه شد علی علیه السلام قاسم جنت و نار گفت که حب و ایمان است و لیکن و کفر و خیر نیست  
که پیدا شد جنت برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس قاسم جنت و نار است و اصل نشوند

در جنت نگر و ستاران و دواخل نشوند و در فرخ گیرد شمنان و دلیل کذب این روایت است  
 که حضرت امه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا نکند خوب و نکند بد که خود کرده باشند و در این آیات  
 بچند وجه مخالف تواعد مقرر شرع است اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض او کفر باشد لازم نمی آید  
 که او قسیم جنت و نار باشد زیرا که سایه انبیا و مرسلین و امه و سبطین بهین مرتبه دارند و قسیم جنت و نار  
 نیستند دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست الا توحید و نبوت ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروری شیعیه  
 باطل شود و دیگر آنکه باید گفتن و ایضا ادون بعد از الله من ذلك و چون تمام ایمان نشد بلکه اجزاء  
 ایمان کفایت و دخول جنت نمیتواند کرد و این نیز با هرست سوم آنکه این کلمه یعنی کیدخل النار لا یغنی  
 صریح و لا یسکنه لان که هیچ کافر مثل فرعون همان شد او نمرد و عاود نمود و در فرخ نخواهد رفت زیرا که هر کس  
 نبوده اند و هو بالاجماع چهارم آنکه اگر انیمه مسلم داشتیم باز هم با مدعا ساز نیستند زیرا که کیدخل النار لا یغنی  
 مقتضی نیست که غیر مجبین علی در بهشت نروند نه آن که هر حب طلبه بهشت رود و فرق در میان مقتضون میان  
 هم واضح است پنجم آنکه اگر انیمه در گذشته لازم می آید که جمیع فرق رود افضل مثل غلّه و کیسانیه و تا وسیع فطیه  
 و قرمط و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف کذب الاما یتروون این روایت بر مقصد نه نشست و هدف نرسید  
 این بابویه روایت دیگر کرده اند یعنی ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله جاءني جبرئیل و هو مستبش  
 فقال یا محمد ان الله اطلعک فی کتابک السلام قال محمد فبی و راحته قال علیه السلام لا اعدک من الاک و لان  
 عصائی و لا ارحم من حاداه و ان اطماعی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه  
 آمد پیش من جبرئیل و او خوشحال بود پس گفت یا محمد بدیستی که خدا تعالی میخواهد بر تو سلام و فرموده است و محمد پی  
 من است و رحمت من علی محبت نیست عذاب نکنم کسی را که دوست او باشد اگر چه عصیان من کرده است رحم نکنم  
 کسی را که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بحضرت علی  
 ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصه انبیاست تفصیل حضرت علی بن ابی طالب لازم آمد زیرا که ترجمه جنت بود و ان را ثابت  
 نیست زیرا که منکر از جمله عصیان است مگر از جمله طبعان عاصی را بجز علی از عصیان محفی نیست مطیع را  
 با بغض علی طاعت منفعتی و غیر معلوم شد که ناز در دوره و طاعت منکر همه منسوخ باطل است و حرمت معاصی کبایره  
 بدستور مباد نشود غیر از حب علی و بغض او و مدار بر این که بداند و لازم آمد که قرآن مجید برای ملت خلق نازل شده و ا  
 حرف هدایت و ران بود و چه تمام قرآن سخن که بکار است یعنی حب علی و بغض علی اگر بداند که باطنیه و کفر  
 هر کس از مکه فتنه آید البته موجب نیست و تکلیف معاصیه که بر کس تحمل نمیشود پس تمام قرآن بخیر می دعوت میکند  
 که احصا در آخرت بکار نمی بخش مشقت نرسد و گفت ملا ل از ان حاصل میشود چیزی که در آخرت بکار آید از ان بوی در ان





بر روی پس بر آورد و از آن تشویش و مغفرت کرد و او را پس این شخص اگر محب ائمه بود و در دوزخ این بیت در از روی تشویش  
 و اگر منبض بود و چو باز در بهشت درآمد و نفوذ شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بار بار گذشت و در  
 حافظه نمی باشد و ظاهر است که محبت حضرت امیر هرگز فائده نمیکند کسی که مخالفت با عقیده آنجناب داشته باشد و  
 آنجناب را ترک داده بشاید طین قبال و کذب آن و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت سبطین میگوید و  
 آنکه باشد محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و اصل آن داب و فروغ نه چند حال آنکه از  
 سماع که او نیز نزد ایشان ماقب بمفید است و کتاب المراج خود روایت نموده است ان الله تعالى قال  
 بِالْحَقِّ لَوْ أَنَّ عِبْدًا عَمِدًا فِي حَتَّى يَصِيرَ كَالشَّيْءِ الْيَكَلِي أَنَا فِي جَاوِدٍ إِلَيَّ كَيْفَ فَحَدِّثْ وَ عَلَى  
 وَ قَاطِمَةٌ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ مَا اسْكَنَتْهُ جَنَّتِي ترجمه بدستی الله تعالى فرمود ای محمد اگر  
 بنده عبادت کن مرا تا بگرد و مثل مشک کنه و بیاید پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین  
 ساکن نکنم او را و رحمت خود پس کیسانیه با وصف جود ولایت سبطین علامه با وجود مخالفت عقیده امیر باید  
 که ناجی بهشتی باشد و اگر امانیه گویند که درین روایت جود ولایت هر دو مذکور است که از آنجا ولایت حضرت امیر  
 هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهین جهت باشد که جود ولایت ائمه منکر و گوئیم در صورت  
 جود ولایت محمد هم که مستلزم کفر است یا لاجماع کافی باشد در جود اعمال بی آنکه جود ولایت علی را مدخلی باشد  
 پس از اینجا معلوم شد که در اینجا جود ولایت هر یک فردی فردی منظور است و بهر یکتا المکرر عا و چون  
 اینکلام منجر شد بذكر احوال فرق شیعه غیر از اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید  
 باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مغلدرن خواهند بود و اثنا عشریه  
 ناجی صرف اند این است مشهور بیان ایشان و این مظهر علی مدبر شرح تجرید خود گوید که درین فرق علمای ما را  
 اختلاف است بعضی گویند که مغلدرنارند بعد از اشتقاقهم الجنة و بعضی گویند از دوزخ بریده و بهشت خوا  
 در آمد و این نوعی و دیگر علمای ما گویند که از دوزخ خواهند برآمد بسبب عدم کفر و بهشت خواهند یافت بسبب عدم  
 ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراض خواهند بود و صاحب التویم که از اجل علمای امامیه است گفته است  
 که محض شیعه بهر فتاد و در فرق متفرق شده اند و ناجی از جماع آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چند و در دوزخ مغلدر  
 خواهند شد و باز به بهشت خواهند رفت بالجمله تعزیه دائمی بالغذیب منقطع و حق همان حضرت امیر با جزیم ثابت  
 میکنند و نیز صاحب التویم گفته و اما سائر الفرق الاثنا عشریه فكلهم في مغلدر و في النار  
 پس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مغلدرنارند حال آنکه محبت حضرت حضرت  
 امیر دارند و آنرا جبر ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر

اطرد و عکساً منتقض شد حالاً این امر بسیار در گوشه خاطر نگار باید داشت که در میان حواله شنیدن این دو آیات باید که در مورد  
 من بابی که عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله قال والد الله ليعذب بالذنوب من جحد الله ترجمه کرده و فرمود  
 قسم نهائی که پیشتر در بار معذب نشود با تشکیک وجود گویند هرگز و در الطبری فی الکتاب ترجمه کرده عن الحسن بن علی انه قال من اخذ  
 بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف و قد علم ما اختلف فيه اليه الى الله وسلم و بحق من الناس و دخل الجنة  
 ترجمه کرده و گفت هر که بخیر کرد آنچه بران مستند اهل قبله که در ان اختلاف نیست و بگذارد و در اختلافی را بسوخته اسلام  
 ماند و سخات را بدار تشکیک و در رخ و داخل شود در جنت و در و علی لکلیف با سنی ترجمه کرده عن محمد بن ادریس قال قلت  
 لا ابي عبد الله صلوات الله علیه ارايت من صام و صلی و حج و اجتنب الحرام و حسن و روعه من لا يعرف و انما ينسب  
 قال ان الله يمد يده الى الحبسة في حسن ترجمه کرده مرام جعفر را اینکی و در تراخدا امتیالی  
 کسی که روزه و نماز و حج کرده و بریزد که در حرام باو نیک و تقوی دارا تا نیکه مقرر اند و در گفت خدای تعالی  
 داخل کند او را در جنت بر جنت خود پس این اخبار را در جنت صریح دلالت بر نجات با نیست میکند اگر چه معرفت امامت  
 اندک داشته باشند چه جای آنکه آنها را مستحق امامت دانند و پیشروای من خود را کار نند و محبت مفرط بهم رسانند و نیز  
 این اخبار را بطل قول جمهور قول من لا یفقه علی من له أدب فیه و کلام این نویسنده  
 که در اصل مجوسی بود و هنوز بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل و بی اصل است زیرا که اعراف و اهل قبله  
 درین جا بدین پیش کسی نخواهد ماند و اصحاب اعراف و در رشت خواهند در آمد که اهل حق عند المسلمین  
 باب پنجم در احکام فقهیه که شیعه در ان خلاف ثقلین کرده اند و مضمون ام هم شرکاء شاعری هم نیست  
 الذین مالکهم باذنه الله ترجمه آیه ایشان را نیز بیان اند که مشروع کرده اند برای ایشان نبی که اذن داده  
 بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما علاوه که کیسانیه پس احکام ایشان مدون و بموجب مفصل یافته میشوند زیرا که  
 علما و کتب ایشان فقود اند لکن انقدر یقین ثابت است که مختار تقنی خبرهای بسیار از طرف خود و در شریعت  
 قمر آمده بود و دعوی میکرد که برین خبر میل نازل میشود و وحی می آید و در همین جا فقیهات آنها را قیاس با یکدیگر و  
 قیاس کن گستان من بهار مراد و اما ریدیه پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند  
 و در بلاد کثیره از زمین کتب علمای اینها یافته میشوند و کتاب احکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه  
 در اکثر سبایل موافق امامیه اند و قبل از خروج عسید بیان بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند چنانچه  
 بعضی مسایل ایشان گشت و قراسط و باطنیه از مراطال شرایع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بظاهر شرایع  
 خود ساخته پس اینها در حقیقت اعداد اصل فقه شریعت اند و با فعل درین میان نیز از انما عتسوه فرقه متاخرین احکام  
 درین بلاد نیست لابد نظر تعمق در کتب فقه ایشان نماید و مخالفت اساد ایشان با اسلوب شیعه واضح گردانیم تا حال

بکذب اقرا و اختراع و ابتداء ایشان بی برهبر چند است هم در مسائل قضیه با هم مختلف شده اند لکن هر  
 متمسک بقرائن احادیث آثار است طرق متنوعه در فهم معانی و عقل خیرای موجب اختلاف اینها گردیده  
 بخلاف این گروه که اصلا شرائع مختصه ایشان با اسلوب قرآن حدیث مانا نیست گویا شریعت یهودیه یا  
 نصرانیه است یا بدینت و شتابت برینود است و سایر تصانیف نیست و سایر جمیع دستورات کتاب صابین است و چون  
 این بحث بغایت تطویل میجواید ناچار غرض از خبر و ارمی اندکی از بسیاری میزینجا ذکر نمیکنیم که العاقل یقفیه و الاشاره  
 اول احکام ایشان حکم است بکفر صحابه و خلفائی ثلثه و چندی از ائمهات المؤمنین که احب رواج بسوی پیغمبر  
 بالا جماع و مخالف حکم بکفر است که الله پیر ظاهر و روشن است دوم تفصیل لعن عمر بن خطاب و در بعضی شریعت و  
 لعن ابلیس که اصل لا اصول ضلال و گمراهی است طاعت نشود و اندکی جای که افضل طاعات حج و  
 حر قرآن مجید صریح دارد و است و لکن الله اکبر سوم آنکه لعن عاظم ما جرین الضأ و خلفائی ثلثه و اکثر  
 مبشر مثل طلحه و زبیر و غیره و عایشه و حفصه و ابوعبیده و ابی بن جراح و واجب دانند و این نیز مخالف اسلوب جمیع  
 محدثان است زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین از ثمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را  
 انواع آید و رنج رسانیده و قل تعالی و اخذ حینا که من الی فرعون کیس و کفر سوء العذاب یقتلون  
 انما کفر و یستحقون لیساء کفر و قل له تعالی و کذا لک جعلنا لک لینی عذابا شیطانی الا لیساء  
 و هیچ ملت مشرب لعن یکی از اعداء انبیاء در سل فرض نساخته و عقیب الفلوت بآن اشتغال نموده بلکه  
 مندرج مستحب هم نگردانیده و در آن ثواب جبر و عده نکرده چهارم احداث عید غدیر است یعنی هر چه  
 در آن عید از این عید از تفصیل دادن بر عید الفطر و بعد الفصح و بعد ابر مسمی کردن که صریح مخالف شریعت است  
 پنجم احداث عید یا با شجاع الدین که نزد ایشان لقب بود و لو که موسی قاتل عمر است یعنی روز نهم  
 در صبح اول جمعه ایشان روی علی بن ابی طالب علیه السلام بنی امیه که قل هذا الیوم یوم العید و کما  
 و یوم الفطر و یوم النبی و یوم الزکوة العظمی و یوم البرکة و یوم النسلیه  
 و این احمد بن حنبل و سنی است در اسلام احداث این عید نموده من بعد و تابع او شده اند بعد از زمان پیغمبر  
 باین عید را نسبت بامیه شروع کردند حال آنکه در اصل این عید هم عید مجوسان است که با شماع جعفر قتل امیر المؤمنین  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه بدست مجوس کمال خوشامانی کردند و او را روز اتقلم و روز مفاخرت و روز تسلیم  
 نیراکار و دست حضرت عمر رضی الله عنه بایشان بر دین ایشان برداشت ایشان آنچه گفته بودید است و  
 حدیث در این عید قمار داد و داد و مانند قتل با ایشان و منع شده بود و الا قتل حضرت عمر است و مشتم  
 و آنچه است بلا اختلاف و دفن ایشان غره محرم پس اگر الله این عید را میگرداند و روز را چه تبدیل میگرداند و روز را







و از آنجمله است حکم بآنکه برآمدن در می شکسته و وضو نیست حالا که تخاف روایات آمده است و در علم او ندی و علی  
 صریحاً کلمه فی الوضوء و در هر یک از اینها که از آنجا آفت است که اگر بعد از بول قضیب است و بارافشاندن آن  
 ازین سه بار برآید پاک است و ناقص وضو هم نیست و اینجا هم صریح مخالف شرع است که خارج از سیلین نجس است  
 و ناقص وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاض وضو چه دخلی که اقامت آن در این نیست  
 بنزدیب صابین که در دست ایشان جمع است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمه نیست در اثنای نماز هر چند  
 که برآید موجب خلل در نماز نمیشود و این قسم سایل بعینها همان حکایت است که شخصی ای ملاقات شخصی دیگر  
 نداشت زینت و لباس و فرشی درست کرده و در آن انتظار کشید چون آن شخص آمد بر سر بنده شخص نشاند و فرشی را  
 و گفت که آخر این همه برای ملاقات او کرده بودم و در آن ملاقات بر بنده شدم بر زمین نشستم و نه مخالف روایات  
 آمده است و در این حدیثی که کتب الیه هل یجوز الوضوء اذا خرج من الذکر بشئ بعد الاستبراء قال لا یجوز  
 مبارز آنست که بخان مرغ خالکی نروسم باکیان پاک است لکن بمصوّل نه نجاست ثابت شده در کتب معتبره ایشان  
 روی محمد بن الحسن الطوسی عن قاسم بن نه کتب یجوز الی صاحب العسکر یسأله عن ذوق  
 الذی جاجر یجوز الصلوة فیه قلت لا و نیز مخالف است قاعده کلیه خود ایشان است که ان ذرفت  
 الحلال من المکیب بن یحیی بن علی بن المظفر فی المسئله پس در باکیان نروسم و چون حادیث شد که خیال نباید کرد

### صفت وضو و غسل و تیمم

فرض ایشان شستن تمام وضو نیست حالا که فرض آنی صحیح تر شستن تمام چه در لالت بکین قوله یسأله عن ذوق و جاکم و کلام  
 مقدر کرده اند و فرض را با آنچه در میان آنکشت است یانه و آید و قمر که از بالا پیشین پائین کشند این تقدیر است و هیچ اصل نیست از  
 آمده روایت آمده و امیر المومنین علیه السلام در وقتی که در رحله کوفه حکایت نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تمام  
 چهره را شست و هر ابرو را از هر خلق دیدند و روایت کردند و دلیل بر بطلان این تقدیر آنست که اگر ابرو را و وسطی را  
 منبسط و مدار با لبها بینیم بکشیم چون متصل ذوق رسید لا بد از بر طرف بعضی از رگها نیز احاطه خواهد کرد پس شستن  
 آن مقدار از رگها نیز فرض خواهد شد حالا که گویا کسی چهره داخل نمیشمارد و اگر در و آنکشت احتوی چه  
 منبسط نمایم و آهسته آهسته قبض کنیم پس حد قبض چیست هیچ معلوم نشد و تقدیرات شرعی برای علامت قبض  
 نه برای تمپیل و نیز گویند که وضو غسل جنابت حرام است و اینجا هم صریح مخالف سنت پیغمبر است که همیشه در  
 غسل جنابت اول وضو میفرمود و گویند که آن آب که بدن می ریخت چنانچه متواتر ثابت است و نیز مخالف  
 روایات آمده و علی لکینی عن محمد بن یحیی بن عیسی بن ابی عبد الله علیه السلام عن الحسن بن سعید عن الحسن بن علی  
 بن یحیی قال قال رسول الله تعالی حیث شئت من کفایت غسل الجناب و گفته وضو کند باز

غسل کند چون پرسیده شد هر دو را اگر کیفیت غسل جنابت و غیر غسل نور و راست گویند قال ابن نهدان استه و غیر  
 محض اختراع و ابتداء است و این سیر که در کتاب ایشان کسی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از امیر و دیگران نقل کرده  
 که روز نور و غسل کرده باشند عریک کز و کور و انید استند و این در از اعیان خاصه مجوس است و نیز تمیز یکضرب  
 مقرر کرده اند و روایات ائمه بر خلاف این باطن است و روای متعدده عن محمد بن مسلم عن احمد بن حنبل و علی بن  
 عن التمیمی قال من تین من اللوحیه و معقه للبدن و رادی لیت المرادی عن ابی عبد الله حق و کاسم  
 بن حلام الکندی عن الرضا خک و مسج جهده و یتیم افروده اند و الا که در شرع هیچ اصل ندارد و نیز گویند  
 که اگر موزه و قلعه و از ار بند و جو رب کم بند و عمامه بر چه بر بدن مصلی باشد از آنچه در پنهانی و نماز جایز نباشد اگر اکتفا  
 کرد و خواه خفیه خواه غایبه مثل برادر آدمی نماز جایز و هیچ خلل نیست انیم صریح خلاف حکم قرآنی است قوله تعالی یا ایها الذین  
 و بلا شبهه این خبر را در عرف و مشرع ثیاب گویند و لهذا قسمی که بلفظ ثیاب منعقد شوند یا ثیابا یا این خبر را در عرف و مشرع  
 و نیز گویند که اگر ثیاب بدن مصلی مثل از رو کرده و یا نجاسه بخون و غیره مبط باشد نماز جایز است حال آنکه خون و غیره از بدن  
 باشد و خواه از رخ دیگر مبط باشد یا نه است و نیز گویند که در نماز نافله خواه مصلی قائم باشد خواه قاعد همچنین در سجده و رکعت  
 استقبال غیر جهت قبله جایز است این صریح اذغال است در دیویم می که اذن بان نیامده است سوار می سفر البتة ازین  
 مستثنی است روایات پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابی بن عمر بر کتابت نیست قال الله تعالی من حیث حیث و کذا و کذا  
 و درین مسئله مقدار که شیخ ایشان در کمال العرفان فی احکام القرآن انصاف پیرویه به مخالفت انیم که حکم قرآن معتبر  
 و نیز گویند که اگر مصلی برای نماز در مکانی ستاده شود که نجاست خشک انسان آن منقوض شد و اگر چه در آن جا نجس  
 نماز جایز است حال آنکه طهارت مکان نماز از مقررات مستلزم شرع است نیز گویند که اگر کسی پا خیزد یا پا در او برود و در خود  
 تا هر فطین چه نجس است الحاد که بر از غدره انسان بول و دست خوط دهد یا چرم او را از زاید یا نیکر آب شست نشویند  
 جایز است و همچنین اگر جمیع بدن در او بر یا بوی عمده که بر از غدره و بول باشد خوط دهد یا چرم نجاست بدن نشویند  
 نماز و جایز است بر ظاهر است که تطهیر بدن بدن غسل و نمیشود و بر و ال جریم زوال بر تحقق نیک و حقا حاصل یا برای  
 آفریده است و له تعالی و یقول علیکم من السماء ماء فلیطهرکم به و قوله تعالی و ان تمشوا فی الارض فمشوا علیها و ان تمشوا فی الارض فمشوا علیها  
 که اگر مصلی بعد فراغ نماز در جاهای که در خشک انسان سک و کبریه و منی و خون یافت کند نماز و جایز است حکما  
 فکرة الطوسی فی الهدایه و غلبه و بر ظاهر نیست طهارت ثوب و غریب و ضروریات نماز است و شرع و نیز گویند  
 که اگر شخصی از تمام بدن برهنه باشد و قدری گل بر فکر و خستنی چسباند و بی ضرورت نماز بخواند نماز و جایز است ظاهر  
 که در شرع ستر عورت در جمیع حالات خصوصاً در حالت صلو و مناجات بجز مرتبه سوگند فرموده اند و لهذا جاهل

از متاخرین امامیه بر این شاعت متنبه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر بطلان آن پاناه ویه از نامه  
ابلیس استلال نموده و نیز گویند که اگر کسی پیش برود و بدن جامه خود را بر پخیال یا کیان خود مسلط کرده باشد  
یا بر پیش برود و چهره و رخساره او قطرات بول خوش رسیده باشد و بعد از آنکه قضیب را بسیار افشاند  
یا ندی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز این همه اشخاص بی شست و نشود دست است

### مسائل الصلوة

و نیز گویند که نماز فتن و منشی در این داشتن چیزی که او را سنگ گریه بخوابد بخورد و باز آن خمیر را بر او در جانی نهد  
که درین سنگ گریه بد آنجا رسد اگر چه از موضع نماز مسافت ده ذراع شرعی داشته باشد جایز است حال آنکه فعلی  
خاصه چون تعلق نماز داشته باشد یا جامع نماز شرعی بطل نماز است **قوله تعا و قولا لله قائلین فان خذتم في حاكاهن**  
**سكنا فاذ انتم قائلون لله كما علمكم ما كنتم تعلمون** ترجمه داشته شده است و پیش خدا باد پس اگر خوف داشته باشد  
پس نماز کند یا نه سوار پس گاه امن باید پس اگر کند خدا را چنانچه آموخت شمار چیزی که نمیدانستید و نیز گویند  
که سبب نذر بعضی سوره از قرآن مثل تنزیل السجده و سه سوره دیگر نماز فاسد میشود حال آنکه آیه **قاروا فالتسبیح من**  
**القرآن** اطلاق بعوم است و خود این فتره از ائمه روایات از آنکه نماز سه سوره قرآن جایز است مطلق نیست که حکم میکند  
نماز بقرا و نه هیچ مصلی میدانند که از قرآن نازل نیست بلکه خوف عثمان یا ران است مثل **ان تلو القرآن فانه يرفعك** و نیز  
تجوید کنند بعضی ایشان اکل و شرب در عین نماز یا چنانچه فتنه بمقتضای ایشان اقامه بخم الدین قرائع الاحکام آن تصریح  
حالا که در اجزاء متفق علیها منع از اکل و شرب نماز و نیست آنقدر خود را جماعی این فتره است که آنچه در نماز و کسی را  
که اراده صوم در از صبح از شب در عین نماز و شنگی به رسد جایز نیست نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش را در کشید  
و او را غولپیدا شود و سر او را در او فرو برد آن زن از نماز و کسی بسیار سیلان نماز و او ایسا ق نماز و جایز است و کذا ذکر کرده  
**الطی سواک یجفع و غیره** و این قدر نیست که هیچ مخالفت ندارد و باید به استحالات مناجا و نیز گفته اند  
مصلی در عین نماز نجایه و ذکر بخاری بخندگی غولپیدا شود و سیلان مدعی تحقق گردد و نماز هیچ خلل نمیشود و بعضی ایشان چنانچه  
داشتند نماز السبوی را به بیت فرید ثواب و ثبوت آنکه بی غیر نموده است **لعم الله الیهود و النصارى یحذرون و یبکیون**  
و نیز جوید کنند جمیع میان طوع و غیره در عین میان خوف عشا بفرع و غیره خلاف بعضی قافی است **حافظوا علی الصلوة**  
**و الصلوة کانت علی المؤمنین حاکما موقوفا** و نیز نزد ایشان مستحب است ادای نماز را متصل بهم و بی وقفه و در عین  
و عشا برای انتظار خروج امام هندی و نیز حکم میکنند با تمام صلوة در سفر تجارت نه صوم حال آنکه در صلوة و صوم  
شرع فرقی نیست **وقد یق علی الفرق** و در این العلم و الطوی و غل هم حال آنکه از ائمه نیز روایات فتره در وقت عشا  
موجود است **رق معاویه بن وهب عن ابي عبد الله انه قال و اذا انصرفت افطرت و لا ذأ افطرت** قصه ترجمه میکند

حکم کند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب لاکه بالا جماع مفسد است موم اکل و شرع جماعت است ولله اعلم بالصواب  
از اخلاق آن تریین سبب گذشته عدم فساد اختیار خوانده و طریقه لاکه و طبعی غلام و در بر نرفتن نشود و نیاز نیست ایشان را لاکه  
حالات آن مردوست و تمام امت اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب تریال باشد مفسد صوم است خواه وطنی و قبل خواه و بر  
نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پست حیوان جائز است و روزه را هیچ خلل نیست و بعضی از ایشان گویند  
که خوردن برگ رختان مثل برگ تبناول و غیره در روزه خلل نمیکند و بعضی گویند که خوردن آنی معتاد نیست  
خوردن آن روزه را فاسد نمکند و باین همه اگر در آب غوطه زدن بی آنکه چیزی از آب بر بینی یا در گلو برود و قضا و کفاره  
هم در دو واجب گردد سبحان الله چه افرامه و فطره است و چه دور افتادن است از مقاصد شرع و علل احکام و نیز  
گویند که روزه فساد است از صبح تا عصر مستحب است سالانکه در هیچ شریعتی روزه تنجری نیست که بعضی روزه را فساد



و بعضی بی روزه و این مسائل همه شایع نبودست که نزد ایشان خوردن بعضی اشیا در روزه و سبب جانزست و تمام روز را روزه گرفتن ضرورت نیست و نیز گویند که روزه که فتنه بر و نام ذی الحجه است مکره است حال آنکه هیچ یک از اینها صحیح نیست و درین روز با آنکه روزه گرفته اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که اعتکاف در مسجد می سوا می مسجدی که در آن نبی یا وصی جمعه قائم کرده باشد جایز نیست و این حکم صریح مخالف قرآن است و آنست **عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ** و بوی خوش شمیدن و عطر مالیدن معتکف را از شدت مغلطرات انکارند حال آنکه طیب برای دخول مساجد بالاجماع مسنون است و معتکف که محراب مسجد و منتهین ملائکه است و ملائکه را با القلع یا طیب بگفت و است و از تن و حشمت و نفرت حاصل است **كَمَا تَبَيَّنَ فِي جَمِيعِ الشَّرَائِعِ** اولی و احق باشد استعمال طیب

### مسائل التزکوة

حکم کتبه یا نگاره در روز و نیم غیر مسکوک زکوة واجب است و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک یا رشت و چون آن سال شد نیم هزار پوریا یا آلات اسبیا آوند ساخت کوة ساقط شد اگر چه بیک و پشتر آن تمام سال بن چیده و همچنین اگر رواج آن روپیه یا اشرفی در شهرت زایل شد و بیجا و او دیگر یا گشت زکوة ساقط گردید و درین مسائل ارباب دیگر و کجه قدر از مقاصد شرع و اولاد و غیره از محالفت کرد و قوله تعالی **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَسْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ** فَنَسَبْنَاهُمْ لِمِثْقَا ذَرَّةٍ عَذَابٍ أَلِيمٍ و صریحاً که در کلام پیغمبر و ائمه فضیلت زکوة مذکور است بلفظ و بهی فضا آمده نه بلفظ و اهرم و دنیا و نیز رائج الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب نشود تا وقتیکه بعد از تبدیل تحول نقدین نشود و نیز حکم کنند بعدم وجوب کوة در مالی که مردی یا زنی مالک آن شد و آنرا سر این بود و قرار داد یا ستاعی خرید بیدیت کتساب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حال آنکه شارع فرموده است **أَذْوَ زَكَاةٍ أَمْوَالِكُمْ** و در مال بود از غیر بیاض و شبه نیست و نیز حکم کنند با ستروال زکوة از شیء چون قهقرا و ازل کرد و بعد از آنکه مالک شده است و قبض تصرف نموده حال آنکه گرفتار مال کسی در آن ضار او بر نگردد و هیچ علت و شرط و انداخته اند و استحقاق وقت که فتنه زکوة شده است نه تمام عمر

### مسائل الحجه

گویند که اگر شخص مالک دو راجله و نفقه خانه مدت مدتی شده که گمان میکند که چون از حج می آید و از راه زیاده یک یا دو نفقه کفایت نخواهد کرد و در حج واجب و نص علیها ابوالقاسم در الشرائع و غایب حال آنکه شارع حج را بقتضا استطاعت فرموده و استطاعت باز دارد و راجله و نفقه اهل و عیال مدت اند و نفقه تفسیر نموده پس تمام شدن نفقه بعد از آمدن در معنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چنانچه هرست که بعد از قدم و م بهر کس بوجه معاش خود و قیام میکند و معطل نیماند و بهایا و وقف و تدر و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زاید است و نیز بعضی از اشیا گویند که ستر عورت و حج فرض نیست حال آنکه خدا و ازینست که عند کل مسجد و روایات صحیح

بر خلاف آن ناص است و طواف را عیال یا تجوز نمیکنند موافق رسم جاهلیت لکن این قدر شرط کنند که باید که مرد  
سویقین خود را بکل یا مانند آن ملطخ کند سجد کند که لون بشیر نماید گوشتش را اعضا معلوم شود و این مسئله با خود  
است از عمل جوگیان هند و کسانی که برینند این سبب و از رسم جاهلیت عرب بابت خفنی اصلا ربط ندارد و  
و هرگاه شخصی برای طواف خانه خدا برود باید که اداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بی ادبانه کشف  
عورت نموده خود را رسوای خلق سازد و در وسوسه که اهل جاهلیت بر سنگی را در طواف عبادت  
مینداختند متکلمند و مدعی شیطان واقع شود و طواف آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود تر و طائفه از ائمه شیعه حج را قطع  
و فساد و لاتی نمیکرد و آری شریکین کثرت عورت بین امور است اذ الله المستحی و اخصم ما شئت به چه چون حیا نکردی بکین چه بجزای  
حال آنکه خدا تعالی میفرماید که فتنه و لا تستوفوا ولا جدال فی السجده و چه بجزای عینیت موقوف نیست نماز و نیست و حج  
و بالامر از ناد عالم رفتنی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عمداً کار نمود کفارت واجب و اگر بار دیگر این کار کند  
کفارت واجب نمی شود حال آنکه معنی جنایت و بار دیگر زیاده تر از بار اول است و نفس قدر آنی و نیز  
مطلق عامه را کفارت فرموده قوله تعالی و من قتلک منکم متعمداً فجزائه اله

## مسائل الجهاد

جواد و اخلاص کنند کسی که در زمان شور بود یا در خلافت حضرت میر یا حضرت امام حسن قبل از صلح معاویه یا همراه  
امام مظلوم حسین یا کسی که همراه امام همدی خواهد بود و سوای این پنج وقت در ازمنه دیگر جهاد و تر و اتش  
عبادت بلکه جایز هم نیست حال آنکه الجهاد ماضی است علیه السلام و الفیام ماضی است علیه السلام  
و آیاتی که در جهاد تر خیب و تاکید می فرماید بی قید و زمان واقع شده است و در بعضی آیات  
صحیح دلالت موجود است بر آن که جهاد در غیر این ازمنه خمس نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل  
یُجَاهِدُونَ فِی سَبِيلِ اللَّهِ لَعَنَ اللَّهُ الْکَافِرَ الْکَذِبُ رَفِیقَانِ خَلِیفَةُ اَوَّلِ رَضِیَ الدِّیْنَةُ وَ سَنَدُ عَوْنِ اِلٰی فِتْنَةٍ  
کلابه که در حق لشکر امام خلیفه ثانی رضی الله عنهما است و چون جهادی که در غیر این ازمنه واقع میشد و نیز و الدینان  
فاسد است و در جهاد فاسد تقسم غنائم بود و مشروع نیست پس باید که جهادی ناسوره هلوک کسی اشود و تنوع  
یا نهاد درست نباشد فتوی عجیبی برای تسهیل این مشکل بر آورده و صاحب رقعہ فرموده این با بویه  
این فتوی نسبت با امام صاحب زمان نمود که آن جهادی همه ملک امام اند و ایام جهادی خود را برای شیعه  
تحلیل میفرمودند پس این حقیقه تری بجهادی ناسوره و در جهاد فاسد شیعه را درست است پس این الجهاد جهاد  
که آن که آسمان و زمین از ثقل آن میزد و بکمال بی باکی و بی حیائی در کتب فقیه خود مقام شیخ دین و  
ایمان است می نویسد و چون اهل سنت در برابر آنها میگویند که حضرت امیر رضی الله عنه خوله نیست جعفر یا می

خفیه را که در عهد خلیفه اول بدست خالد بن الولید اسیر شده آمده بود و تسری فرمود و محمد بن الحنفیه از بطن او بوجود آمد پس اگر جهاد آن وقت و تقسیم آن خلیفه صحیح نمی بود حضرت امیر چنان تصرف نمی نمود و در جواب میگویند که نزد بار وایت صحیح رسیده است که حضرت امیر او را اعتناق فرمود و بارش ترویج نمود و این قدر نمی فهمند که اعتناق بدون ملک مقصور نیست پس اول مالک شد بعد از آن اعتناق نمود و اعتناق هم

## مسائل النکاح و البیع

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی بخوبی نمیکنند حال آنکه در معاملات و بیوی صحران اعتبار لغات و بیع غیر لغت نیامده و نه حضرت امیر و زبان خود مردم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بزبان عرب عقد کرده باشند بلکه آنکه و بیع ایشان را که بزبان خود منعقد کرده بود و ندانند و جایز داشته اند و بیع محقول نمیشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود و درین عقود مقصود اظهار رافعی الضمیر است و اظهار رافعی الضمیر بر قوم رافعی معین مقتضاست و نیز گویند که چه با وجود بیع مال صغیر مختار است و لا ینظر و حال آنکه در شرع و عرفان مقررات است که با وجود و لا یتربط و لا ینسب و لا یتوارث

## مسائل التجاره

گویند که در تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حال آنکه خدای تعالی میفرماید و احل الله البیع و قال الا ان تکون تجارة عن تر ارض منکم و مومن و غیر مومن و درین باب است زیرا که بنای تجارت بیع بتفصیل نفع است و توارث جمیع امت در جمیع اعصار و امصار بر خلاف است و اگر شخصی خواهد که در دارالاسلام محض تجارت نماید و راجحانیر نباشد بعضی یاد دیگره مثل ایران و خراسان و عراق و حبش و چین ازین فائده محروم باشند حال آنکه انبیاء و ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

## مسائل الرهن و المدين

گویند که رهن بغیر قبض رهن مرسوم راجحانیر است حال آنکه در شرع قبض را از ضروریات لوازم رهن ساخته اند قوله تعالی فیهان مقبوضه بدون قبض فائده که از رهن مقصود است تحقیق نمیشود زیرا که اگر گیرنده را ور قیده مرسوم و خلی نیست بملک گرداننده است و منافعی او را نیز نمی تواند بغیر انون او گرفت هر چه است که همین قبض است که عند الحاحیت از قرض خود وصول تواند نمود و اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد بود و معندا مخالف بروایات صحیح است دوی محمد بن قیس عن الباقر و الصادق انهما قال لا رهن الا مقبوضا و نیز گویند که منفعت رهن جایز است حال آنکه صحیح است و نیز گویند که کسی که







اِمْرَاَةٌ فَدُبِرَ هَا وَتَمْرَمِيْهَا يَدَا تَقْوَاهَا كَيْسَ الْمَرْءِ اَيُّ اَدْبَارِهِنَّ وَهُوَ خَيْرٌ مِنْ مَسْتَفِيْهِ  
 عَلَيْهِ نَصٌّ عَلَيْكَ الْمِسْقَدُ اِد و تيرورين خبر اعلت حرمت تير افشاره فرمود که این موضع جای بر ازد  
 نایابی است مثل بیت الخلاء زیرا که محشه در لغت عرب بیت الخلاء را گویند و منه قوله عليه السلام الخشون  
 مختصه به و در جای بعضی ناواقفان تشریح را مشبه بخیاطی گذرد که فرض هم جای بول و نایابی  
 است پس آن موضع را چرا حلال کرده اند و دفع این شبهه نفییدن تشریح این عطفوی تواند شد در فن تشریح  
 مقرر است که فرض زن مشتمل است بر سه تجویف بالای همه تجویفی است بمشانه میرسد و آن تجویف ناودان بول  
 است بعد از آن تجویفی است باریک متصل بامعا که ازان راه امانا با دمی می برآید و پس و پائین همه تجویفی است  
 واسع که در وقت جماع ذکر در آن می رود و متصل است بر جوف رحم و بیاض زمین راه می برآید پس فرج جامع بچگاه نایاب است  
 الا در ایام فرج در آن ایام جماع حرام است بخلاف ویر که یک راه دارد متصل بامعا که معدن پر از ونجات غلیظه است

### مسائل المتعة

متعه می کنند متعه دوریه را چندین تا عیش و زیان ملک این تجویز را انکار کنند لکن محققین گفتند آنکه در کتابهای ثابت است الا  
 یجوز ترا نکاحه و صور قس آنکه جماعه با یک ن متعه نمایند و دو نوبت مقرر کنند هر یکی با آن زن جماع کند  
 حال آنکه در جمیع شرائع آمیختن دو آب در یک هم درست نیست و آنکه و مایه الکمی از آبی از حیوانات حفظ  
 است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات نموده که در صحت بحفظ آن امر فرموده اند داخل ساخته او را حفظ  
 النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المالک لهذا قصاص جماع و  
 واقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقة و غصب تا یکید تمام در شریعت آمده و در نیصورت این امر  
 ضروری را جواب صاف است و حیا و نخیلت و پاس ناموس را که با جماع ملل و نخل محمود و اضداد آن مذموم  
 و مطرود اند از بیخ و بن برکنند است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین محقه فاسد چه فسادها  
 است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از آن جمله تفضیح اولاد و اہلاک بنوعی شان زیرا که چون اولاد  
 این شخص در هر شبه ویر و ده منتشر شد و نزد یک این شخص مانند لا برسیدن این شخص تیر بیت و تیر آسنا  
 ممکن نشد و مثل اولاد الذنابی تربیت برخاستند و اگر بالفرض ان اولاد از قبیل اناث باشند زیاده تر رسوائی است  
 زیرا که انکاح آنها با کفار هرگز صورت نمی بندد و ازان جمله و ملی موطونه پدر و پس بمتعه یا نکاح بلکه و ملی دختر  
 و دختر دختر و دختر پس و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم و بعضی خصوصاً در مدت طویل  
 زیرا که در عرصه یک ماه بلکه زیاده ازان نیز علم کل زن حاصل نمیشود و خصوصاً چون متعه در سفر واقع شود  
 و سفر هم دراز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد رود و بعضی ازان

ملو قات دختران متولد شوند و این شخص بعد از پانزده سال از آن سفر رجوع کند با پسر او یا برادر او بران منزل  
 بگذرد و با آن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از آن جمله است عدم تقسیم میراث کسی که بمهای بسیار کرده باشد زیرا که  
 ورثه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نه نام آنها و نه مکان آنها پس تعلیل میراث لازم آید و هم چنین  
 تعلیل میراث کسی که از متعه پیدا شده اند زیرا که پدر آن و برادران آنها نامعلوم اند و تا وقتیکه حصه و رتبه در  
 عددی معلوم نشود تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات و رتبه از ذکوره و انوثة و حجب و حرمان معلوم نشود  
 و سهم یک وارث هم معین نمی تواند شد. بالجمله در ضمن تحلیل متعه بر بنزدن امر شریعت خصوصاً امر نکاح و امر میراث  
 صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در خواهد انقلب کی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل  
 جاری و امات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی قسادی عظیم برپا میگردد و لهذا حق تعالی  
 در محکم کتاب خود تصریح فرموده است اسباب حل طی را در همین دو چیز یکی نکاح صحیح ظاهر التامید دوم ملک  
 عین که بسپارین دو عقد اختصاص نام زن را با مرد حاصل میشود و در ضمانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ  
 ولد و وارث گمانینی متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنا بر تاکید تکرار نموده قوله تعالی لا اَعْلَیَ  
 اَزْ وَاٰجِهَهُمْ اَوْ مَا مَلَکَتْ اَیْمَانُهُمْ فِی سُوْرَةِ الْمُنٰیفِیْنَ وَ فِی سُوْرَةِ الْمَعٰرِجِ  
 و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است اِنْ اَبْتٰی وَاِذْ ذٰلِكَ فَآوْاْ لَکُمْ هُمْ الْعَادُوْنَ  
 و ظاهر است که زن متغیر و جنسیت و الامیراث و عده و طلاق و نفقه و سکونت و دیگر لوازم زوجیت در او متحقق  
 می بود و ملک عین هم نیست و الا بیع و هبه و اعتاق او جایز میشد و قهقاری شیعه نیز اعتراف نموده اند که زوجیت  
 در میان مرد و زن متعه هم غیر سدر کتاب اعتقادات این بابویه صریح موجود است که اسباب حل المراءة  
 عِنْدَنَا اَرْبَعَةٌ اَلنِّكَاحُ وَ الْمِلَکَةُ الْاِیْمَانُ وَ الْمُتَعَلُّقُ وَ التَّحْدِیْلُ اِلٰی اَخْرَاجِ  
 وَ تَیْرِ حَقِّ تَعَالٰی مِیْقَرًا یَدْفَعُ حِفْظُهُ اَنْ لَا تَعْدَلَ لَوْ فَوْ اَحَدًا اَوْ اَمْلَکَتْ اَیْمَانُکُمْ لَیْسَ اِلَّا اَنْ تَبْرُسَ  
 که در صورت تعدد و منکوحات عدل نخواهد کرد پس بر یک منکوحه تناعت کنی یا بکنیزگان خود قضا حاجت  
 نماید پس در اینجا سکونت در معرض بیان صریح مفید صراحت خصوصاً مقام قضا و ذکر جمیع آنچه در آن عدل  
 واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیش قدم است زیرا که در نکاح و ملک عین از بعض حقوق واجب میشود  
 و تبرک آن ظلم مقصود میگردد و بخلاف متعه که غیر از اجرت مقرری بیع حق واجب نمی شود و بخلاف تحلیل مختص ملوای  
 بی دو دست غیر از منت برداری مالک نفع چیزی بر ذمه نمی آید و نیز حق تعالی می فرماید وَلَیْسَ تَعْقِیْفُ  
 الَّذِیْنَ لَا یَحْدُوْنَ نِکَاحًا حَاطَةً یُعِیْبُهُمُ اللّٰهُ مِنْ قَضَیْهِ اِکْرَامًا لِّمَنْ یَّوْمَرُ بِالْحَیْثُ اِذَا یَاۤسَافُ  
 حرامی فرمود و نیز حق تعالی می فرماید وَمَنْ کَانَ یَسْتَعِظُ مِنْکُمْ طَوْیْلًا اَنْ یَنْکِحَ الْکُفْرَانَ

[illegible]

نماید میرسد و اگر الی اجل مسمی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابد درست نشود حال آنکه باجماع شیعه درست است و سیاق این آیه و موقوفه کلام و من لکم لیستطع منکم طوا<sup>۱۲</sup> لا<sup>۱۳</sup> الی<sup>۱۴</sup> نیز در مقدمه نکاح است یعنی اگر این قدر مال نداری که مهر و نفقه حرایر توانی داد و پس نکاح کنی کنیزگان بدو در دینی خود را در میان قطع کلام کردن و تجارت میانی را بر متعه حل نمودن صحیح تحریف کلام الله است بلکه اگر کسی در سیاق این آیه تا مل کند حرمت متعه صحیح درنی یابد زیرا که درین آیه اتقوا نکاح کنیزگان فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل می نمودند پس چرا می گفتند که من لکم لیستطع منکم طوا<sup>۱۲</sup> لا<sup>۱۳</sup> الی<sup>۱۴</sup> زیرا که در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جمیع متعه چه کمی داشت بلکه بکم لکل جدید<sup>۱۵</sup> لکن<sup>۱۶</sup> بتر و خوتر می نمود نکاح کنیزگان را باین تعقیب و تشدد و التزام شروط و قیود و حلال کردن چه در کار بود بالعکس این پنج آیه قرآنی صحیح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که برعم شیعه دلالت بر حل متعه میکند حاشیاء معلوم شد که در حقیقت مقدمه بالعکس است و معتمد بر قیود استدلال است و طرف مخالف طرف فتح و طایفه رافضیه احتمال کفایت چه جای آنکه و ظاهر و قیود هم باشد و استدلال ابو احتمال هم الباطل ممکن چه جای آنکه قوی و غالب هم باشد

### مسائل الرضای و الطلاق

در مسئله رضاع اگر پانزده با طفل شیرخواره خورده و این پانزده یا پدر یا مادر یا فاضلی باشد موجب می شود و اگر اعلی التوالی یا پسر یا برهمن قسم شیر خورده باشد موجب حرمت نمیشود و نزد ایشان حال آنکه حکم ده بار در کلام الله بود باجماع است منسوخ شده لکن زیادتى پنج و دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادتى و این قید از فقرات ایشانست و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از امیر روایت می کنند که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه بیشتر اوقات باشد خواه کمتر ازان حال آنکه مقام مقام احتیاط است درین جا عل با حوط در کار است که مقدمه بجزت نکاح است تا براه ذمه یقینا ثابت شود و چنانچه بوجه عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار در کمتر عرفان و رجحان کفار همین تفسیر نموده و نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر ظاهر است حاجت بیان ندارد و طوفان است که اگر مردن را بار زن خود را گوید که انت مطلقه و انت طلاق<sup>۱۷</sup> هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمی شود و اگر گوید طلاقك حال آنکه شارحین هر دو معینه را نیز در مرجع طلاق شمرده و اگر اصل وضع این دو معینه برای اخبار از طلاق است پس طلاقك نیز چنین است برای معانی انشائیة عقود بیع ترکیبی و رخت موضوع نیست هر چه همین الفاظ اخبار بکار میرود و مثل انت حرق انت عتیوت<sup>۱۸</sup> و خود ایشان قایل اند بوقوع طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی بپرسد که هل طلقك فلا<sup>۱۹</sup> نه پس آن شخص گوید که نعم حال آنکه مرجع و اینجا

بمعنی اجبار مراد است نه انشاء و الا در جواب استغفار چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهدین درست  
 نمیشود و مثل نکاح حالا که قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقف  
 مستحب است نه برای آنکه وجود حضور شاهدین شرط طلاق یا رجعت است مثل نکاح و توارش با بیع است  
 با حضور سیمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان ائمه بر همین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب نشود و  
 نمیکردند و به فرق در میان نکاح و طلاق بر ظاهر است زیرا که در نکاح اعلان ضرورت است تا از زمانا متمیز شود  
 و محل تمت نکاح و پس اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضرورت نیست  
 لَعَدَمُ الْبَيْتِ بِكَيْسِهِ بَشْيَءٍ حَتَّى يُبَيَّنَ لَكَ الْغُلُوبُ فِي تَرْكِ الصَّحْبَةِ وَ الْجَمْعِ مَعَ بَيْسِ  
 طلاق مثل بیع و اجاره و سایر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات آن عقد در  
 دارالقضا تواند شد فبنا و الا ضرورت و نیز گویند که بکثایات طلاق واقع نشود اگر زوج حاضر باشد حالا که  
 فرق در حضور و غیبت زوج خلاف قاعده شرع است زیرا که در ایقاع طلاق هرگز حضور و غیبت زوج را  
 اعتبار نکرده اند در هیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف نمود و نیز گویند اگر شخصی مقطوع الذکر سلیم المختصین  
 زنی را نکاح کرد و بعد از خلوت صحیح طلاق داد و عده واجب نشود حالا که خود ایشان قایل اند به ثبوت نسب ازین  
 شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال علوق ازین شخص بهم رسید پس عدت چرا واجب نشود زیرا که وجوب عدت  
 برای معرفت علوق است و امکان علوق ازین شخص موافق قواعد طبیعیه ثابت و صحیح زیرا که محل ممیخصین است  
 نه قضیب پس احتمال است که در وقت ساحقه منی از سوراخ برآمده در رحم رسیده باشد و رحم آنرا جذب سر به  
 نموده باشد و ولد متعلق گردد بیده بخلاف کسی که مقطوع الاثبثین باشد که از وی تولد منی ممکن نیست و قضیبش  
 سالم بود و نیز گویند که ظاهرا واقع نشود چون زوج از ایقاع ظاهرا ضرر از وجه خود نخواهد تبرک و طی حالا که  
 شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب فرار است پس اگر در فرار هیچ واجب نشود مناقضت با مقصود شارع  
 لازم آید و معنی مخالف نص کتاب و احادیث و آثار ائمه است که بی تقصید واقع است و در کتب ایشان مردی  
 و صحیح و نیز گویند اگر مطهر از ادای حضال کفارت عاجز شود و شهوه روز روزه گیرد و این کفایت می کند  
 و ظاهرا هر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود بخلاف مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهِ رُكُوسَ شَرَعِ اصْلِي نَادِرُ و  
 خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید مدخول بباشد حالا که در تمت نیز تا عاری  
 مدخول به الا حق شو و زیاده از آن غیر مدخول به الا حق میشود و لعان برای دفع عاثر تمت و معنی مخالف نص کتاب است قوله تعالی  
 وَالَّذِينَ يَكُونُونَ آذًا لِحُجَّتِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ إِلَىٰ أَحْوَاسِهِمْ كَبُرَ الْقَوْلُ بِمَنْ رَوَاهُ  
 و ازین حکم ایشان صحیح معلوم میشود که اینها مقاصد شرعیت را ننمیدند و از طرف خود بمقتل ناقص چیزها مترشیده





که این حکم محرف است یا اصلی و بر تقدیریکه اصلی هم باشد درین نذر و نیاز و بایع و نایع فرق بسیار است  
و معینا چون قرآن مجید ناخ کتب سابقه است بر خلاف قرآن متک بتوریه نمودن یهودیه صرف است  
و نیز و این فرقه اذن زوج در نذر زن که متعلق بتلویعات باشد نیز شرط است و آن نیز مخالف اطلاق قرآن  
تبارک تعالی و لیس فوات ذر همت و فوات کله تعالی یس فوات بالسنه و غیره گویند که اگر نذر کند که  
بسی خاتمه کعبه پیاده رود و حج گذارد این نذر ساقط شود و نص علیه ابو جعفر الطوسی این نیز مخالف نظر  
قرآنی است و نیز گویند که نذر بقصد طلب لازم شود ولی آنکه بلفظ نذر سبوا و احفارا نکلم کرده باشد و این را نذر  
غیر کسبند حال آنکه در شرع هیچ غیر بقصد طلب جنس نوال لازم نشود مثل بکین و نکاح و طلاق و عتق و رجعت و جمیع و  
اجاره و بیع و صدقه و غیر ذلک و حدیث صحیح متفق علیه است ان الله تجاوز عن امة ما صنعوا و من یسب یسب الله و من یسب الله فیسب رسوله  
حاله تعالی به اوتت کلمه ترجمه و هر انچه خدا در گذراند از امت من آنچه سوسه بگند و در دل ایشان را و فیکه علی کند باز نذر

### مسائل القضاء

و نیز گویند که قضا قاضی و حرم و نایع میشود و امام معصوم میباید که در زمان غیبت امام یا عدم تسلط اجماع یا نایع اکثر اوقات بلکه کل اوقات این  
بهمر حالت نیست تطیل حدود و لازم آمد و اگر بالفرض امام معصوم موجود باشد در سفر یا در کربلا و معلی و نجف اشرف خواهد بود و در غیر اینها و کمال  
کفایت که اقامه حدود نماید و اگر نائب و باجارت و اقامت تواند نمود و پس باجارت خدا بلا واسطه چه کمی دارد  
قرآن تعالی فاجلدوهم ثمانین جلد و قوله تعالی الزانیة و الزانی فاجلدوا کلما جلد  
منهما مائة جلد و قوله تعالی السارق و السارقة فاقطعوا ايديهما و جمیع  
عبادات و معاملات و کفارات و در شریعت و البته بجنور امام نیست قائم حدود و که نیز از جمیع عبادات است در حق  
مقیمان و از جمله کفارات است در حق محد و آن چیز و البته بجنور امام خواهد بود و نیز نذر و ایشان علم کتابت هم  
نشر قضا است حال آنکه از کتابت دست برین اشترک زاید و دلیل نیست بلکه بر خلاف آن دلیل است زیرا که  
خاتم النبیین از شیهه قضا و شیهه قصور و درین باب در انجود دلیل قرآنی انا انزلنا الیک الکتاب  
و لیس لک لیکن التامین بما ارنک الله بان غیره که بنماید ترا خدا حال آنکه علم کتابت شدت دلیل قرآن و بما کنست  
تتلوا من قبله من کتاب و لا یخطه یمینک و نیز نوشتن قبالة و سیمالات و خواندن انکار و تصدیق و اقرار و القضا است  
اگر خود قاضی من مرا نمواند که در قضا را و چه نقصان تیر اخبار عن ایشان را بیک طرا تصور میرسد شتر امام کتابت ریخته

### مسائل الدعوی

در کتاب الدعوی مسائل غریبه نادره دارند از آن جمله آن که اگر زنی که دخترش مرد است و دعوی  
کند که من نزد دختر متوقافه خود فلان و فلان متلع یا تا خودم امانت سپرده بودم بلا بیعیه و شود و این

و دعوی مقبول است نص علیه ابن بابویه و این صریح مخالف قواعد شرع است که لا یشود هیچ دعوی  
مقبول نیست مگر آنکه لا جأه و علیه بار نبعه شهداء قال لیك عند الله هم الکافی بنی  
س پس چنانچه در نه برافک چارم و گواه پس چون بیاورند گواها را از این گروه نزد داورها و گواها را در مقصود  
که حفظ اموال است هیچ درین جا قوت نمیشود و از این جهت اگر دشمن شخصی بر او دعوی زند که در هیچ شاهدی از دشمن  
یا یکم و دو حدت بر او نباشد و نص علیه شیخهم المقتول فی المبتسوط خلاصه در شرح قسم را در مقدمه  
اعتبار کرده اند و حدت بر دعوی حذرنا چون عاجز شود از اقامه بینه واجب است که ما لهم المخصوص  
الفران و در اینجا که دشمن علیه صریح برای همت و دروغ است چه قسم از نظر باید انداخت با قسم او حسن ظن  
مسائل الشهادة و الصیقات الطعاف

و کتاب الشهادة نیز در اینجا که چنانچه در اینجا که شاهدان و طفل نابالغ و ده ساله در قصاص قبول می کنند حال آنکه طفل نابالغ  
اینست شهادت در هیچ مقدمه ندارد و قوله تعالى و استشهدوا الشهداء من الرجال که در مقدمه  
قصاص که تلف جان است چه قسم شهادت طفل مقبول شود و در کتاب الصیقات الطعاف صریح مخالف نص قرآن  
صیقات اهل کتاب را حرام دانند و فرجه اهل سنت را مردار انگارند و فرجه کسی که در وقت فرج استقبال قبل  
نکند حرام دانند و برین امور هیچ دلیل از شرع نیست و عموم لغوی مطلق این غیر از اینست قال الله تعالى و کذب  
معاذ کرام الله علیه و ان کذبتم یا یا سیه معصیت و نیز گویند که اگر  
انسی باله غیر معتاد و شکار کنند آن شکار ملوک او نشود و حال آنکه فرق در آن معتاد و غیر معتاد و اصل نیست و در  
کتاب الاطعمه تحفه مسائل فخریه دارند شیر جانور مردار و شیمه او را حلال دانند و مان آدمی که باب جنس  
خمیر کرده باشند چون آن آدمی با آب نمیمی مختلط شود که رقیق گردد و در جمیع اجزاء آن آب جنس بسیار داخل  
و سه ایینه نماید حلال دانند که ما ذکری فی الحلی فی الذکر کس قطعی که در وی پنجاه مایه انقاده  
باشد و مضحل گشته و شور بای و فالوده که در وی آب استنجایی مردی از آن و قدری از پنجاه مایه انقاده  
تیار ساخته باشند نزد ایشان طیب و پاکیزه و خوردنی است و تا هم چنین از آب گرمی که در وی مردم بسیار  
استنجا کرده باشند و خون حیض و نفاس در آن ریخته باشند و ندی و دومی و پنجاه مایه انقاده و بشمار در آن  
انقاده و مضحل گشته و سگی هم در آن آب شامیده باشد اگر گشته و فالوده از آن پیاوستازند و بران  
افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را در وقت افطار پیاوستازند یا در آفتاب و شربت  
دیگر بریزند جایز و حلال است و هم چنین اگر آشی لقیه رسیده یا در پیزند و در وی یک پاواز و دم مسخوخ انداخته  
باشند نزد ایشان حلال است یا از بول چهار و فرس قدری کثیر در آن افتاده باشد نیز حلال است حال آنکه

طیق قرآن پس این جناب را حرام میفرماید بگوید تعالی و تحمید علیکم الخبا است و نیز مردان ایشان  
اگر شخصی گرسنه شود و شخصی دیگر طعام دارد و لکن زیاد به برهن شدن متعارف طلب می نماید و این گرسنه نیز زردار  
است اگر بدین می تواند داد اما نظر زیادتی نمیشود کرده اگر با کرام و غضب از آن شخص طعام بگیرد حلال است

## مسائل الفرائض والوصایا

از مسائل فرائض عدم توریث جد و صورت جد و این الابن و غیره و این الف خیار صحیح است که در کتاب ایشان موجود است و در  
سعد بن حلیف فی الصحیح عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام قال سألته عن بنات الابن و الجدة  
قال لجد الثلث و البنات لیسانت الابن بد ترجمه گفت پرسیدم او را از میراث دختران پسر  
گفت میراث ثلث حصه است و باقی دختران پسر را و نیز عدم توریث ولد الولد است مع وجود الابن و این مخالف  
کتاب است می بیند که الله فی اولاده کما و ولد الولد بلا شبهه و اولاد داخل است قوله تعالی و لکنان  
و ابناکم که قوله تعالی یاتی لیسرا یشیل ذکر و قوله تعالی یا بنی آدم لا یفتنکم  
البشیطان و نیز مخالف اخبار صحیح است که درین مقدمه وارد است و در کتاب ایشان مردی و موجود و برادر  
و خواهران ماوری را از ویت مقتول میراث ندهند و زوجه را از زمین و اقیقت زمین میراث ندهند و طفره  
آنست که قاتل را از ترکه مقتول و ویت او میراث دهند اگر بمحاطه قتل کرده باشد یا بشبه خطا لکن الفاعل  
لا یورث عام است و لخصوص کتاب و توریث زوجه و خواهران و برادران تیر عام است تخصیص  
و ویت از کجا ثابت شود و پسر کلان میت را تخصیص کند از ترکه میت بشمشیر و مقحف و خاتم و پوشاک  
میت بدون عوض و انیمه مخالف نص قرآنی است و محروم دارند از میراث پسر پدر را و اگر بمقتور سلطان  
یا قاضی یا کو تو الی غیر محظی و بد از جنایت او و از میراث او و این حکم توره چنگیز خان است نه حال شرع و بخلاف  
که نسخ حکم شرع بتور نماید و اعمام و ابنا می اعمام و جذات را بعضی از ایشان محروم دارند مطلقا از میراث  
و در مسائل و سایر منظر و راتابع طرف گردانند مثلا اگر شخصی وصیت کرده باشد برای شخصی بصندوقی آنچه  
در آن صندوق باشد از نقد و متاع همه در وصیت داخل شود و از ایشان و وصیت تحلیل فرج جاریه برای  
شخصی تا یک سال و دو سال صحیح و انند و اقامت حد بر مجنون واجب اند اگر بازن عاقله زنا کرده باشد  
حال آنکه خبر صحیح متفق علیه مخالف آنست و هو قوله دفع العلم عن ثلثه عن المجنون حکن  
یفینق و تیر رحم واجب کنند بر منی که با شوهر خود جماع کرد و بعد از جماع بازن و دیگر که بکر است مساقه  
کرد و آن بکر حامله شد گویند که آن زن را رحم باید کرد و آن بکر را صدمه نازایانه باید زد و حال آنکه سحاق را کسی  
نمانی گوید و شرع نیز این را زنا اعتبار کرده اند و حد قذف واجب کنند بر آن مسلمان که دیگری را بگوید یا زنی

الزانیة و ماوراء آن و دیگر کافره بود حال آنکه در نفس قرآنی حد قذف مخصوص مجنونات است و کافره هرگز محصن نیست  
 و محصن در مسلمانان و موجب توبه است فقط نه حد و تیر گویند که اگر شخصی کو مسلمان معصومی را کشت از آن  
 کو قصاص می باید گرفت حال آنکه آیت قصاص عام است عامی و غیر عامی را و تیر گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمان  
 دیگر نزد خود طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را می رسد که آن مسلمان را قتل کند و طعام را گرفته  
 بخورد و قصاص و دیه بیج بر آن گرسنه واجب نمیشود و حال آنکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل  
 نیست و نیز گویند که اگر ذمی مسلمان را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوارخان آن مسلمان باید داد و وارخان  
 مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت  
 است و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در هیچ  
 جای نیست و نیز گویند که اولاد صغیر السن آن ذمی را و اوارخان مقتول غلام و کتیک خود سازند حال آنکه کتیر  
 و اوارخان و کتیر از کتیر است ای قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسایل دین ازین جنس بسیار است  
 و برای نمونه اینقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن  
 گردد که این اصول هر سه در فروع و فروع بی فروع نسبت باهمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن  
 پاکان دانش در چه حد است از ایشان و افتراء و مخالفت و آیات که نزد ایشان موجود است از جنابان بزرگوار  
 باب هم در مطاعن خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام و ام المؤمنین عایشه صدیقہ رضی الله عنہا که شیعیان  
 در کتب خود آورده اند و آن مطاعن از کتب اهل سنت برعم خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن باید دانست که  
 بعد از شیعه و مستقر معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان البعن و قبح او  
 جاری شده بلکه حرف در جناب کبرای الهی است و معلوم است که مضرله تقریباً کار عصمت انبیاء پیغمبری بر  
 از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم ننگ نهشته اند که صدایر و کباب ایشان نسبت  
 مکرده و هر چه را پایای احادیث با ثبات رسانیده و همچنین فرقه یهود و در انکار عصمت ملائکه همین جا ده را پیروان  
 و خواج و نو اصعب و جناب حضرت امیر و الملبیت کرام همین و تیر میش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست  
 که انبیه و خویشان نسبت بنور افتالی ماه است اصلاً نقص منزلت آن یزگان نمیکند و اذ انک لقیصم  
 من ناصی فیها الشهادة لی بکی کما صلی ترجمه چون برسد ترا عیب کبری من از ناقص پس همین  
 گواهی برای من باین که کامل ام پس کی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المؤمنین توان دانست که این  
 بدگویان را یک سال غدا و نهایت احتیاط تا این مدت با سخن چینه شبیه که در اول فکر از من می باشد نیافته اند  
 حال آنکه زیاده بر مقدم و در تبیین عیوب ایشان سعی بوده و کسی که در تمام عمر خود کار یا در وارده کار



بعل آرد که جای گرفت و دشمنان و بدگویان باشد با وصف آنکه ریاست امام و مساللات گوناگون با خلق امام و غیره  
و آنچه آنها گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است امالا اگر شخص ریاست یکمانه داشته باشد و هر روز ده کار  
خطا از او سر بزند و باقی امور او بر صواب باشد غیبت وقت و نادیده روزگار است

**مطاعن ابو بکر رضی الله عنه و آن یا مشروده طعن است**

طعن اول آنکه روزی ابو بکر بالای منبر پیغمبر آمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما  
گفتند که یا ابابکر انزل عن منبر جدنا ترجمه ای ابو بکر خود را از منبر جدا پس معلوم شد  
که ابو بکر بوقت این کار داشت جواب امین در زمان خلافت ابو بکر بالا جاع صندلی بود و نیز آنکه تولد  
امام حسن در سال سوم از هجرت است و در رمضان تولد امام حسین در سال چهارم است در شعبان وفات پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم در بعثت سال پانزدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر من از ایشان بعد در  
آمده شیعه آنها اعتبار میکنند و احکام بر آن مترتب میسازند یا بسبب صغر من معتبر نمیدارند و احکام بر آن مترتب  
نمیکنند بر تقدیر اول ترک تفسیر که متروا ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب  
ابو بکر را در نماز پنج وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخواند  
او را انجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب و تار گذاشته و خطبه و جمعه او را مسلم  
داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع نمیکرد و وقایع و اطفال است  
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود داشته بنشیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را استعمال آفرود  
اگر چه بی رضی و اذن او باشد مزاحمت میکند و میگویند که از نیتقام برخیز یا جامه را بر کفش باین اقوال ایشان  
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیا و ائمه بکمالات افسانی و مراتب عالی از سایر خلق متناهی باشند لکن احکام  
بشریه و خواص من صبی و طفولیت در نهایت باقی است و لهذا مقتدی بودند از بلوغ سجد کمال عقل فرمودند و این  
بلکه قبل از این منصب نبوت کسی عطا نشده که آنکه در او انکاد مر فی حاکم العباد و  
و مثل مشهور است که الصبی صبی و کنی کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره بن مسمیه داشت خاله بن  
الولید که امیر الامراء ابو بکر بود بطبع از او و اجتناب کرد که مرد مسلمان بود و بکشت و همان شب زن او را بمیال الحکم  
در آورده مجامعت کرد و تا زمان انفکاک عدت و وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد و حال آنکه زنا واقع شد  
و نیز آنکه طلح و راثما عدت و بیست نیست و ابو بکر صلی الله علیه و سلم نیز در حال حد زنا و دو تن از قاضی قصاص گرفت و حال آنکه تنهائیه  
قصاص و اجرا حد برانی میکرد و این کار بی روی انکار نمود و سباحت گفت که اگر من و الی این امر بشوم از تو قصاص  
می گیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصه است موافق آنچه در کتب مقبره فن سیر تواریخ ثابت است باید دانست

که خالد بعد از آنکه از مهم طلبیدن خود پارسا شد می رفتی که با غوای شیطانی این دعوی باطل آن سازند و بود و نباشد لطاح  
نوع نموده هر یک با طراف و جوانب فرستاد و بر طریقه مستقیم جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قوی که تبارند اگر او از اذن  
در آن قوم بکشند دست از غارت و قتل بکشند و دارند و اگر او از اذن بکشند ایشان ترسد و مقام را دارا و الحری  
قرار داده دست قتل و غارت بکشند و دوازده هزار آن قوم برآورد اتفاقاً مسجود که بوقتاده انصاری بنی هاشم  
شان بود مالک بن نویره را که با آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ریاست بطاح و خدمت اخذ صدقات سکن آن نواح  
یوی تعلق داشت که رفته پیش خالد آوردند بوقتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعه  
دیگر که هم در آن سریر بودند عکس آنظار نمودند و اینقدر خود پیشاوت مردم گرد و نواح بی ثبوت رسیده بود که هنگام  
استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک بن نویره خنجریدی و دوف نوازی و دیگر لوازم خمر  
و شادی آورده شمامت اهل اسلام نموده بودند اتفاقاً مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر  
این کلمه گفت قال رجلکم ان صاحبکم کذا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب این چنین و این چنین  
سبوی اهل اسلام نه بخود بشیوه کفار و مرتدان آن زمان بود و سابق این هم منع شده بود که بعد استماع خبر رحلت اثر  
وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود برآورد نمود و گفت باری از مورت این شخص خلام  
شدید باز بحضور خالد این ادا دارند و از وی صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند چون این خبر بدین  
منوره رسید و ازین حرکت خالد بوقتاده انصاری برآشفته تیریدار الخلاقه و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب  
در اول جمله همین دانست که این قتل سجا واقع شده و بر خالد قصاص حد می آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور  
خود طلبید و از وی استفسار حال نمود و ما جرمن و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافت مشعر حال و نشد و او را  
باز بمصداق امیر الامرئی بحال فرموده و حال او برین قصد تامل آید کرد و حکم فقهی انصورت را باید فهمید که قصاص چه قسم بخالد  
می آید و حد ترا چرایی واجب بشیوه و آدمیم بر این که استبراهه یک حیض زن حربی را هم ضرورت و خالد انتظار  
این مدت هم کشید پس چون این طعن بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معتمد این امر  
که خالد همان شب با آن زن محبت و دوستی و بر هیچ کتاب معتبر نیست و اگر در بعض کتب غیر معتبر یافته میشود جواب آن  
نیز هر دو این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلق ساخته محبوس شده بود و بنا بر اسم جاهلیت و برای  
وضع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده و لا تملکوه النساء فبلغن اجلهن فلا تعصلوهن هن  
و تشکیک طلاق بر بیه زنان را پس شد بعدت خود پس بنی گفتند ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و نکاح او حلال  
گشته بر همین جهت خالد انتظار عدت دیگر کشید همین است نه بر هیچ فقهایی اهل سنت و چون درین باب لازم است  
و انہات مطاعن بروایات و مداریک ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و الا مقصود

حاصل نخواهد شد. ای خالدا! ای بکر الصداق! علی الحبی سلفی الله  
 علیه الیکامه و غیره قتل علی بن ابی طالب علیه السلام و کتله کردن او و کتله کردن  
 ترجمه و امیر ساجت و امیر خالدا را بکر صدیق بر لشکر حاکم فتح کرد و خدا بدست او پیامیه و غیر آن و قتل کرد  
 بدست او اکثر اهل زندان و از آنجمله سیله و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلمان که مالک بن نویره مرتد بود  
 اما شبه ارتداد او بلا ریب و درین خالدا جاریه بود و القصاص بیداری بالش حکایت ترجمه و قصاص  
 دفع میشود بشیبات و چه میفرمایند علمای دین و مفتیان شرع متین از امامیه المحدث و صورتیکه اگر از شخصی  
 بر حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برزد و واقع شود یا روز عاشورا فوت و شادی و کلمات امانت  
 حضرت امام حسین و تحفه جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد و بجز آنکه در آن روز بمحضیت گرفتار شده بودند  
 از وی صدور یا بدو راجع باید کرد اگر حکم باز نماند و او نماند و او نماند و او نماند و او نماند و او نماند و او نماند و او نماند  
 و القتل رسانند بگمان آنکه مرتد شده قصاص بر او آید یا نه جواب دیگر ابوبکر صدیق خلیفه رسول بود و در خلق  
 شیعیه و منی و اورا بفرمایش و خواهش ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر البیتی کرد و در حضور جناب  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین خالدا بن الولید صدارت از مسلمانان وقت بشیبات زد و کشته بود و آنحضرت صلا  
 متعزض نشد و چنانچه اجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قطع شد آنکه جناب پیغمبر خالدا را بر لشکر می امیر کرد  
 فرستادند و او بر قوفی تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست نکرده و وقتیکه مشغول  
 تقبل آنا شده بود در مقام اطهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صبا و ناک صبا و ناک صبا یعنی بیدین شدم بیدین  
 شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام در آیدیم خالدا بکشتن همه آنها فرمود و عبید الله بن عمر که یکی از  
 متعینان خالدا بود یاران و رفیقان خود را تنقید کرد که این مردم را سیر و ناکشید چون بجنوب جناب پیغمبر  
 و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر شفقت و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ائینم الیک فما صبر  
 خالدا ترجمه بارتدای من بی ذمه ام بسوی تو از آنجی که خالدا و بر خالدا قصاص جاری نمیکردند و از وفیت تو  
 زیرا که شبه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابوبکر صدیق نیز یا بت خون یک کسی بمثلین شبهه قومی تر از آن یا خالدا  
 تعرض ننماید چه بدی کرده باشد علی الخصوص به ابوبکر و وفیت مالک هم از بیت المال آیند جواب دیگر اگر توقف  
 ابوبکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قاج و در خلافت او باشند توقف حضرت امیر و استیفاء قصاص همان  
 بطریق اولی قاج باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او متحقق نبود نه متوهم پس اهل سنت چون این را قاج  
 نمیدانند و او را چرا قاج خواهند دانست پس بر ایشان الزام عاید نمیشود و جواب دیگر استیفاء قصاص  
 مالک بن نویره از خالدا وقتی بر ذمه ابوبکر واجب می شد که در مالک طلب قصاص میکردند و هرگز طلب نمیکردند

او ثابت نشده بلکه برادر او نعم بن نویره نزد عمر بن الخطاب و صف عشتی و مجتبی که با مالک داشت و طول العمر  
 و فراق او غره زبان و جامه در آن ماند و مرثیه صامی که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب مثل شد  
 مِنْ جَمَلِهَا كَهَذَا الْبَيْتَانِ الشَّهْرَانِ سَقَرُكَ كَمَا كُنْتَ مَانِي جَذِيمَةً حَقْبَةً مِنَ الدَّهْرِ  
 حَتَّى مِيلَ لَكَ نَيْصِدٌ عَامِلًا نَقَرْنَا كَأَنِّي وَمَا لَكَ بِدَلِيلِ اجْتِمَاعِ لَيْكَلِهِ لَوْ بَيَّتَ مَسَا  
 ترجمه و بودیم با مثل و مضاف به نیمه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا  
 شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذرانیدیم یکشب یکی اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن الخطاب  
 بر آنکار که در زبان ابو بکر صدیق درین باب است ادامه شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعل آورده عین صواب  
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب و صف آن شدنی که در اجراء حدوده استیفاء قصاص  
 داشت و در زمان خلافت خود اقرار از اید الوصف هرگز متعطل حال نداشتند و حدیثه و قصاص گرفت طعن سوم  
 که انجمن سامیه خلفه و زریه حال آنکه جناب بنی نمیر آن لشکر را خود رخصت فرمود و مردم را نام بنام متعین نمود و  
 تا آخر دم میبانه و تاکید میکرد و در تجنیز آن جیش و میفرمود و جیش و اجیش اسامه کعن الله من تخلف  
 عنها ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لغت کند خدا کسی را که واپس نشیند از آن جواب این طعن  
 طعن بر ابو بکر بگذرد ام و بهر توجیه بکنند از جهت عدم تجنیز یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که  
 تجنیز جیش اسامه ابو بکر بر خلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیص آنکه است و ششم صفر روز دوشنبه آنحضرت  
 امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند برای جنگ رومیان و انتقام زید بن حارثه و زور سه شبانه سامیه بن  
 را امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه است و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض  
 بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت اَعْرِضْ بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتِلْ مَنْ  
 كَفَرَ بِاللَّهِ ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد و بخدا و اسامه آن نشان را  
 بدست خود گرفته بیرون برآمده و بریدین الحصبه اسلمی را و او تا در آن لشکر بر دارنده نشان او باشد و در  
 موضع جریف منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان مباحر و انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب  
 و عثمان و سعد بن ابی وقاص ابو عبیده بن الحراج و سعد بن زید و قتاده بن النعمان و سلمه بن اسلم  
 ساختگی کرده دیره و خمیه بیرون فرستادند و میخواستند که از آنجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه اول  
 شنبه بنشیند مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تملک رود و وقت عشاء از شب نهمین ابو بکر را جناب پیغمبر  
 نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز و شنبه هم ربح الاول شد و آنحضرت را افاقه در  
 مرض حاصل گشت مسلمانان که همراه اسامه متعین شده بودند و داع آنجناب کرده بیرون برآمدند و اسامه

را نیز آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده رخصت نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار  
 باز اسامه و لشکریان او توقف نمودند که درین اثنا صبح دو شنبه اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید  
 بجهت کمال تقیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام ایمن او را اسامه نزد او رسید و گفت که جناب  
 پندیر احوال ترع است اسامه و دیگر صحابه بشنیدن این خبر قیامت اثر افتاد و خیزان بر گشتند و بریده  
 بن آنحضرت نشان را آورده بدو خبر آنحضرت ایستاده کرد و چون از دهن آنجناب فارغ شدند و ام خلافت  
 بر ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر دو حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود  
 در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده بدون برآورد اسامه نیز کوچ کند باز اسامه بدون رفت و در  
 حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بریده رسید که بعضی قبائل از عرب در تدرگ شدند می خواهند بریدند بتا زنده  
 جماعه از صحابه بعضی ابوبکر رسانیدند که در نیوقت بر آوردن لشکرتسلیم برین مهم دور و دور از اصلاح وقت  
 نیست که اعراب بریدند را خالی دانسته با او شورش نمایند و فتنه عظیم رود و آسیبی بابل مدینه رسد ابوبکر  
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر بسبب فرستادن لشکری اسامه دادم که در مدینه اقمه اسباع خواهم شد خلاف فرمان  
 رسول تجاوز ندارم اما از اسامه درخواست نمود که عمر بن الخطاب را بر دانی و مدت اندوخی بماند و محافظت  
 مدینه و نگارش مشوره و شریکی باشد پس باندن اسامه عمر بن الخطاب جوع نمود و غرور بیج الاخر اسامه کوچ  
 کرد و بسوی بنی متوجه شد انیت آنچه در رفته العفا و رفته الاحباب حبیب الطامیر و دیگر تواریخ مقصد  
 شعیه و شنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی بخلت از رفاقت اسامه پس چند جواب داد اول آنکه  
 رئیس وقت بهرگاه متعین کند شخص را در لشکر باز آن شخص را بخدمت خود از خدات حضور خود مامور سازد و شرح  
 دلالت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و استئنا نمود و حکم او منسوخ شد و در اینجا پس مقدمه  
 واقع شد زیرا که آنجناب را اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض با شکران رسید  
 و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز ناب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول  
 فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تقیضاتی ابوبکر خود موقوف شده بود و رفتن و رفتن او برود  
 بر ابرانه و در شریعت ثابت است که ابتداء جواد فرض باللقایه است و تجمیع پیش اسامه نیز از همین باب بود  
 پس در ترک خروج با اسامه ابوبکر را با مخصوص میج لازم نیاید و دفع فتنه کفار و مردمان از مدینه فرض است  
 اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض باللقایه را بر او داد فرض عین ترک  
 نمود و هو الحکم الشراعی خاصه چون تمام لشکر به تجمیع و تحریر ابوبکر برآمد ثواب آن همه ابوبکر نمایان شد  
 و آن فرض باللقایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت و دوم آنکه تعین اشخاص معین بر او جواد میم و همراه میم



از باب سیاست مدنی است که مفوض ابو ابدیدر رئیس وقت است از احکام منزلت من الله و چون نخست  
 وفات یافت سیاست مدنی تعلق با بویگر گرفت حال این امور و البته اصلاح و بدو شد هر که را خواهد هم راه آسا  
 متعین سازد و هر که را خواهد نزد خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بشاید آنکه پادشاهی لشکر  
 را سبقتی معین سازد و در آثار تنیده اسباب سفر و استعداد مهم آن پادشاه وفات یابد و پادشاه دیگر بجای  
 او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعینات بیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح  
 ملک دولت در آن می بیند و در تقدیر تصرف مخالفت پادشاه اول یا عصیان فرمان او لازم نمی آید مخالفت  
 آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اجمال نماز یا با آن حرفیان مصالح نماید با جملة امور بزرگ  
 و مصالح و قبیله ملک و دین متعلق ابو ابدیدر رئیس وقت است او درین امور برای عقل خود تصرف  
 است و حکم پیغمبر درین امور از باب تشریع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنها هرگز در  
 کتب اهل سنت موجود نیست و بالفرض اگر صحیح هم باشد معنی آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم بیان  
 برای انتقام زید بن حارثه پهلوتی کردن حرام است و چون ابو بکر بنجدت امامت متعین شد ازین همه امور  
 او را استثناء واقع است بلا شبهه قال الشَّهْرِبَنْدَانِي فِي الْمَلِكِ وَالْعَلَّانِ إِنَّ هَذِهِ الْجُمْلَةُ مَوْضُوعَةٌ  
 قَدْ مَشَتْ شَرَاةً و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای  
 الزام اهل سنت کفایت میکنند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیاختن حدیث در کتب مستند مجتهدین است  
 مع الحكم بالجملة و حدیثی است نزد ایشان شتر بی مهار است که اصلا گوشش مان نمی نهند سوم آنکه ابو بکر  
 را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب در احاد و مومنین بود و خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را  
 انقلاب منصب شود احکام آن منصب او جاری میگردد و حکم شرع نه احکام سابقه مثل النبی اذا کفر  
 و المجنون اذا افاق و المقيط اذا سافر و المسافر اذا اقام و العبد اذا اعتق و الرعية  
 اذا تامة و العاجم اذا تقلد القضاء و الفقير اذا اصاب غنيا و الغني اذا اصاب فقيرا و المجنون  
 اذا اقلد و المحي اذا اصاب و القرئب اذا مات الا قرب منه في الولاية و الا سـ  
 الى غير ذلك من الشكائيس ثم حميد مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون بشمار  
 شود و مقیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مومالی  
 چون خدمت خدا کند و فقیر چون گردد غنی و غنی چون گردد فقیر و بچه شکم چون پیدا شود و زن زنده چون بمیرد  
 چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است و مقدم اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند  
 این مثلها پس چون ابو بکر خلیفه پیغمبر و بجای او شد و راه اسامه چنانچه با بقی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

می بودنی برآمد و نه داعیه بر آمدن داشت آری تجنیز لشکر که کار پیغمبر بود بر فرموده شد و سرانجام داد چهار کرم  
 را اگر بالفرض ابو بکر با خودش موافق بود و با بک خود هم راه اساس بجنب زد و میان برود و استخلاف او در نماز  
 استنشاد او نشد و مشغول به مات خلافت و محافلت بدین و ناموس رسول نیز عذر او در تحلف مقبول نیفتاد  
 نهایت کار آنست که در عصمت او محل خواب شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است و از  
 ارتکاب یک و گناه غیره عدالت بر نمی خیزد و ابو بکر با اجماع فاسق نبود و ارتکاب کبایر از وی نزد کسی  
 از شیعه و شی ثابث نیست چنانکه این یک دو طعن که بر ابو بکر با امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت نیست  
 اول ثابث نمیشود و بالفرض اگر ثابث هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابو بکر از فضائل منافی  
 و بشارت بدرجات عالیاث نبوت که از روی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار امیه و دیگر اهل بیت علی آید و  
 بعضی از آن در کتب شیعه هم مروی و صحیح است در یک پاره ترازو باید نهاد این دو سه طعن را در پاره دیگر و باید  
 سنجید بعد از آن جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امیر پیغمبر برای وجوب متعین نیست بگویند علی علیه السلام  
 اَلْبَشَرُ خَلْقٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَيْسَ لَكَ اَمْرٌ صَرِيحٌ بِالْخَصْمِ ابُو بَكْرٍ ثَابِتٌ هَمْ شُدُورِ بَابِ بَهْرَه رَفْعِ اسْمِ  
 و ابو بکر بر روی غلطی نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک مرتدبی معصیت نیست آدمیم بر جمله  
 لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا لَيْسَ وَرِثَتُهُ لَكَ هَلْ سَنَتٌ مَوْجُودٌ نِسْتِ تَامَحْتَلَجُ جَوَاباً وَ شُونْدُ و اگر بالفرض موجود  
 هم باشد لفظ من عام است نزد شیعه که کاصح و حق ایه **فَكَيْفَ لَكَ حُكْمٌ** پس درین صورت حضرت  
 امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید فتریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابو بکر هم خواهد بود و  
 اگر گویند وعید خاص است بتبعینان اسامه گویند **وَجَبَّحُوا بِكُمُ اسْمَاةَ** خطاب بتبعینان نمی تواند شد چه  
 تجنیز و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است به جمیع مسلمین  
 و جمله لعن الله تیر با همین کلام مذکور است پس تخصیص بتبعینان ندارد و بقیم آنکه مخالفت حکم خدا با واسطه نزد  
 شیعه از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام باریب ثابت است چنانچه در باب بلوت گذشت اگر یک حکم رسول  
 را امام هم خلاف کرده باشد چه باک زیرا که امام نائبی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کمتر خواهد بود  
 طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گاهی ابو بکر را بر امی که با قامت دین و شرع مشین تعلق داشت  
 باشد وانی نساخته اند و هر که قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود  
 جواب ازین طعن سنجید وجه داد و اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بیثبات است و است با اجماع اهل  
 در تواریخ از شیعه و شی ثابث و صحیح است که ابو بکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابو سفیان بعد از  
 مراجعت تادم شده می خواهد که بر بدین بتاز و انجذاب مقابل او حضرت فرمود و ابو بکر بمقابل آمدن پرداخت و در این

در غزوۀ بنی نضیه شبی ابو بکر صدیق را امیر لشکر ساخته خود بدولت خانه تشریف فرمود و دصال ششم چون  
 بنزوه بنویمان برآمدند و آن قبیلۀ خبر خوب حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده بر سر کوهی متحصن نمودند حضرت  
 یکده روز بمنزل شان اقامت فرموده سرایا باطراف فرستادند از آنجمله سریه عمره بنی نضیه بود که بدین  
 کراع النمیم رخصت یافت و در غزوۀ تبوک فرمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم غرض لغاذا یافت که جنود نصرت قرین  
 بیرون مدینه منوره در تنبیه الوداع فرام آیند و امیر لشکر گاه صدیق باشد و موجودات لشکر بطور او مقرر شد  
 و در غزوۀ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقه عارض و هنگام محاصره قلعه بود ابو بکر را نامه ای خود کرده  
 برای فتح قلعه فرستادند و آن روز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد و در سال هفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب  
 مستباند و سلمه بن الاکوع بار ساله خود و تحنیه ابو بکر شد و با بنو کلاب محاربه نمود و جمعی را بقتل رسانیده گروهی  
 را اسیر کرده آورد و بر بنو قریظه نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچه حاکم از سلمه بن الاکوع روایت می کند که  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم انما بکسر فخری و ناکا فاسنا من کفی شرارة فاستاذنوا منک  
 من الماء اصرنا ابو بکر فخرنا فلما صلینا الصبح اصرنا ابو بکر فشننا الغارة الى اخر الحدیث  
 ترجمه امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس چنانچه در روایتی از بنی قریظه پس هرگاه نزدیک رسیدیم از آب  
 حکم کرد ما را ابو بکر پس شب آرام کردیم پس چون گذاریم ناز صبح حکم کرد ما را ابو بکر پس نگاه زدیم غارت تا آخر  
 حدیث و در معارج و جیب اسیرند کور است که بعد از غزوۀ تبوک علی و جناب پیغمبر آمده عرض نمود که قومی از  
 اعراب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه یثجون دارند جناب پیغمبر نشان خود را با ابو بکر صدیق داده و او را امیر  
 لشکر ساخته بران جامعه فرستادند و نیز چون در میان بنی عمرو بن عوف خانه جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را  
 بعد از ظهر خبر رسید و برای اصلاح بجای ایشان تشریف برد و لیل را فرمود که اگر وقت نماز برسد و من نیام ابو بکر  
 را بگو تا بروم نماز گذارد چنانچه وقت عصر همین قسم واقع شد و نیز چون در سال نهم حج فرض شد و رقتن جناب  
 بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساخته با جمعی کثیر از اصحاب بکه فرستاد تا آنجا رفته  
 باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبری آگاه سازد و تفویض امانت نماز و روضه  
 موت خود از شب چیشینه تا صبح و شبینه آنقدر مشهور است که حاجت بیان ندارد و حالا تا مل باید کرد که اموری از  
 که تعلق بر پیس دارد و همین چیز است اول جهاد دوم حج سوم نماز و در هر سه پیغمبر ابو بکر صدیق را بمقتضای  
 خود نائب ساخته اند و دیگر کدام امور دینی باقی ماند که ابو بکر در آن لیاقت نیابت و امامت نداشته  
 دوم آنکه قبول کردیم که پیغمبر گاهی ابو بکر را بر امری والی نساخته لکن باین جهت که او را وزیر و مشیر  
 خود میدادند ولی حضور او هیچ کاری از کارهای دین سرانجام نمی یافت و همیشه در رسم و عبادت

توکلان

یا و شاهان همین بوده است که در راه و امرا کبار را ببلنداری و توجیه داری نمی فرستند و بهر سر یا تیر یا  
 زیراکه کارهای عمره حضور بی بودن ایشان آید میشود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده است که از حلیه  
 بن الیهان روایت میکند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوزم و ملکها را دور و از  
 برای تعلیم دین و فرائض بفرستم چنانچه حضرت عیسی جوارین را فرستاده بود حاضران عرض کردند که یا رسول الله  
 این قسم مردان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود آنگاه لا ینحی عنک الله ما من الذین  
 کالسمع و البصر ترجمه بدستی که حاجت روائی نیست مراد بدون ایشان هر آنکه ایشان از دین بجا  
 شنوائی و بینائی اند و تیر جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل  
 زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل شوم آنکه اگر بکار و نفرستادن موجب عدم لیاقت  
 امامت باشد لازم آید که حسین تیر لایق امامت نباشند معاذ الله من خلک زیرا که حضرت امیر این هر دو را بهر  
 جنگ و بهر بیج کار نمی فرستاد و در عطا فی ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکارها مومنی ساخت تا آنکه مردم از محمد  
 بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جاهای خطرناک ترا کار میفرماید و حسین را از خود جدا نمی کنی  
 یا عرض این چیست آن امام زاده منصف فرمود که حسین در اولاد پدر من بمنزله چشم اند و در بدن انسان و دیگر  
 مثال دست و پاهای کار از دست و پا بر خجسته یا چشم را چرخ باید داد بلکه جبلت انسان است که دست را چشم  
 میکند و وقت آفت طعن حشم آنکه ابوبکر قصد این سخن الخطاب را متولی جمیع کارها و مسلمین کرد و خلیفه امت  
 ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یکسال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات بامور شده بود و باز معزول  
 شد و معزول پیغمبر را منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب ازین طعن آنکه عمر را معزول نمیدانند  
 کمال بخیر و بیت اگر شخصی را بکاری متولی کنند و آنکار از دست او سرانجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص  
 را نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که  
 کار اخذ صدقات تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد که هر تنی بعد از موت  
 معزول شود و هر امام بعد از موت معزول شود و جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لکن  
 مثل حضرت بارون که بعد از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون  
 بلا استقلال نبی بود این عزل در لیاقت امامت او نقصان نکرده چنانکه عمر بن الخطاب را که در حق او  
 لکن بکانت بعدی نبی ککانت عسی ترجمه اگر می بود بعد از من پیغمبری بهر ایه می بود و عمر  
 ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر آنست که از انچه منع فرموده  
 باشد ارتکاب نمایند آنکه معزول او را منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر معنی می فرمود و ابوبکر او را

منصوص میگردد البته مخالفت لازم می آید و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر کردن آنچه آنحضرت  
 مکرر فرموده باشد مخالفت آنحضرت بود لازم آید که حضرت امیر و خلیف گردن با مخالفت نیز مخالفت آنجناب کرده  
 باشد معاذ الله من ذلك ترجمه پناه خدا ازین چیز طعن ششم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 ابو بکر و عمر را متعین و تابع عمر و بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر کرد و هم چنین اسامه را بر ایشان  
 سردار کرد و اگر ایشان را بیاقت ریاست می بود یا در نیاب فضل و اولی می بود و چرا ایشان را پیش  
 نمی کرد و دیگر آنرا تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر نکردن  
 ایشان دلالت بر عدم لیاقت ایشان با امر فضل نبودن ایشان کند یا میگردن بر لیاقت و بر افضلیت دلالت  
 نخواهد کرد و اگر شیعه معتقد بلیاقت امامت برای عمر و بن العاص و اسامه بن زید و قابل با فضلیت ایشان  
 یا فتنه ورین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضل بر  
 افضل قیاسی ندارد و این تأمیر خاص دلالت نمی کند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص  
 ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت خرمیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست می آید از مفضلان و کما  
 سر انجام می شود نه بدست افضلان و بهتر آن مثل آنچه در امارت عمر و بن العاص واقع شد که او مرد  
 واهی و صاحب کمر و جیل بود و منظور همین بود که حریفان را بکمر و جیل تباها سازد و یا زنگار حریفان  
 و داخل و مکامن آنها واقف بود و دیگری را این واقفیت نه بمناب آنکه برای درگیری و لقیه راه  
 شب گردی و فوجداری بر همین قسم اشخاص می بینند و از امر اکبر هرگز این خدات سر انجام نمی شود  
 و یا در ریاست خاص تسلیم و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق  
 اسامه واقع شد که پدرش از دست فوج شام در ورم شهید شده بود اگر او را رئیس می کردند و بدست او  
 انتقام پدرش نمی گرفتند و او را تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلوات  
 علیه و سلم بود که ابو بکر و عمر او را مطلع سازند بر معالما تیکه متعینان و تابعین را با سر و در پیش می آید  
 و چه قسم تعهد حال تابعین و متعینان باید نمود و این معنی بدون آنکه بگوید بار ایشان را تابع کسی گردانند  
 و متعین کسی نمایند بحق یقین معلوم نمی توانست شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تعلیم  
 سلیقه امارت و ریاست بود بجهت آنکه پادشاهان الوعزم تا وقتیکه از سایه گیری یا امارت و از امارت  
 یوزارت و از وزارت تسلطت نرسیده اند این مرتبه عظمی را کما حقها ترجمه چنانچه حق است  
 سر انجام نداده اند مثل تیمور و تاور شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صحیح دلالت  
 دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر کرامت انرا پیغمبر بود علیه السلام و همین ترتیب آنجناب



که در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود لشکریان و امرا را بوجهی میباشند  
که استقامتی بهتر از آن متصور نیست که امرای ایشان را خیال بفرستادن و استقلال در امری افتاد و نه لشکریان  
را کابلی و متقابل و بی صفتی و قتل و غارت رومی داد و امرا را بر لشکر و لشکر را بر امرا هیچ و ظلم  
و ستمی و ناز و ولای ممکن نبود و رعایا در عهد امن و امان آرمیده فارغ البالی می گذرانیدند و فتوح  
بی دری و غنائم وافی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این معنی نزدیک و اقربان فن سیراظره  
حضرت الشیخ و آیدیه و الکاتب است و در امور واقع تشیع پیش نمی رود و آنچه روز و غا و تشیع  
است در امور موهوم است که اگر چنین می بود خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن  
آنکه ابوبکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر مصلحت و مفیده را  
خوب می فهمید و کمال شققت و رافت بر امت خود داشت و کسی را بر امت خلیفه مقرر نموده و ابوبکر را  
خلیفه نمود جواب این سخن بچند وجه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر امت و در هیچ دروغ و  
بیان است زیرا که شیعه کلمه قایل اند یا آنکه جناب پیغمبر حضرت امیر را خلیفه نمود اگر ابوبکر هم اتباع سنت  
پیغمبر خود کرده بر امت خلیفه کرد مخالفت از کجا لازم آمد و اگر بر ندب اهل سنت کلام می کنند پس محققین  
اهل سنت نیز قایل به استخلاف اند و صلوة و در حج و محابه را که فرشتاس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فیم جناب  
المراد بودند همین قدر کافی میانی بود و ابوبکر صدیق نظر باینکه مردم پس از عرب عجم تازه در اسلام در آمده اند و نصیر  
و تصدیق عهد نام این وقایع را خوانند دریافت نوشت و خواند در میان آورد و مردم آنکه خلیفه نکردن جناب  
پیغمبر از آن بود که بومی ربانو و الهام سبحانی یقین میدادند که بعد از جناب ابوبکر خلیفه خواهد شد و مجاب  
اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را داخل نخواهند داد چنانچه حدیث قاضی علی الا تقدیر و ابوبکر  
تترجمه پس قبول نداشت از من مکر مقدم ساختن ابوبکر را و حدیث یا بی الله و المؤمنین  
الا آيات حسنیه ترجمه قبول نخواهد داشت خدا تعالی و مسلمانان مکر ابوبکر را و حدیث است  
للخليفة من بعدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت مرصع دارد و چون این یقین حاصل شد  
حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه مرتفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابوبکر  
و سایر اورا طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانیده و باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود و غیر  
ابوبکر را خلیفه نخواهند کرد و حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابوبکر که نه او را و جی می آمد تا علم  
قطعی یا و حاصل شود و نه از حال مردمان یقین در یافته بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را  
خلیفه خواهند کرد و بعقل خود اصلح در حق دین و امت خلافت عمر را امید داشت پس در امر و اتفاقا و کلام

صلاح است و بدان در یافتن بود و بعل آرد و سجده عتق او کار کرد و انقدر شوکت دین و انتظام امور ملت  
 و کسبت کافران که از دست عمر واقع شد در هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه پیچ نبی شده باشد سوّم آنکه بگردن  
 استخلاف پیچ دیگر است و منع فرمودن از آن چیز دیگر مخالفت و قبیحی می شد که منع از استخلاف پیچ فرموده ابو بکر  
 استخلاف نمی کردند آنکه پیغمبر استخلاف نکرده و ابو بکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن  
 علیه السلام مخالفت پیغمبر کرده باشد حاشا که من ذلك ترجمه بر می است خدا ازین خبر طعن بر پیغمبر  
 آنکه ابو بکر می گفت ان لی شکی انّا لبعثنا نبی فان استقممت فاعینونی فی کاین زغت ففقی مؤ فی  
 ترجمه هر بطنیه را شیطانیست که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس امانت من کند و اگر کج روم پس است  
 انقدر او هر که اورا شیطان پیش آمد و از راه بر و قابل امت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت  
 در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بیان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت  
 است که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته وصیت نمود و این کلمات گفت و الله  
 ما بعدکم فاحکمت و ما کشفتم فتوهمتم و انی لعلک السبیل ما ترعت و لک الی جسد  
 و اقرای صیك یتقوی الله الی اخر کلام ترجمه قسم بخدا من بخواب نرفتم که خوابی ایشان  
 دیدم و کسی را شبهه نیداخت که بهم را کارستم و هر بطنیه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش  
 و من وصیت میکنم ترا بتقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از رحلت پیغمبر علیه السلام و انعقاد خلافت خود او دل  
 خطبه که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لکن دو چیز که خاص پیغمبر بود  
 از من نخواهد بود اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در سند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود  
 است و در آخر خطبه اش اینهم است که من معصوم نیستم پس طاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق  
 سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض بخلاف آن شما را یفرمایم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده  
 ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامی است سیرا بر اضاف و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر  
 و در هر مشکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر و منی او را بی طاعت میکردند و اول  
 خلق را لازم بود که ایشانرا آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبر است که یوحی و جد فیهِ و کلا  
 یوحی جد فی غیبه ترجمه یافته میشود و زوی و یافته نمیشود و در غیبه وی دوم آنکه در کتاب کلمینی از حضرت  
 جعفر صادق روایات صحیح موجود اند که هر مومن را شیطانی است که قصد اغوا او دارد و در حدیث صحیح  
 پیغمبر نیز وارد است که ما منکم من احداک و قد و کل به قرینه همین الجین ترجمه  
 نیست از شما کسی مگر بتقریب معین است با او همراهی او از جن جینی که صحابه عرض کردند یا رسول الله برای شام قرین

شیطانی است فرموداری هست لکن حق تعالی مرا بروی غلبه داده است که از شر او سلامت میمانم پس  
چون انبیاء پیش از من شیطان بقصد اغواء و همراهی بودنش نقصان در نبوت نمکند ابو بکر خیر از انبیا  
در امامت خواهد کرد زیرا که امام را مقتدی بود آن ضرور است و مقتدی را هم خطره شیطانی میرسد و باز خبر داری  
و بر طبق انکار نمی کند قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا صَمِعُوا حَکَیْمًا مِّنَ الشَّیْطَانِ قَدْ کَرِهُوا  
فَاَذَاهُمْ مُّبْصِرُوْنَ وَ کَا تَرَجِمَهُ بِدَرْسِی اَنَّهُ کَمِ بِرِیْکَارِ نَدِ چُون بَرَسَد بَا اِیْشَان خِیَاتِی اَز طَرَفِ شَیْطَانِ  
شود ندیس تا نوقت ایشان بینا شوند آری نقصان در امامت او را بهم میرسد که مغلوب شیطان و تابع  
فرمان او گشته زمام اختیار خود را بدست او دهد و بر طبق فرموده او کار کند و بیجمل توبه و استغفار تدارکش  
بعل بنیارد قوله تعالی اِنْ یَصْهَرِ مِیْدُوْنُهُمْ فِی النَّوْصِیَّةِ کَیْفَ یُحْیِیْوْنَ اَنْ تَرَجِمَهُ وَاَنْ یَرَادِ اَنْ  
ایشان اندکی کشند ایشان را و بر بیری پس کوتاهی نمیکنند و این مرتبه فسق و فجور است که در لیاقت  
امامت بالا جماع خلل می اندازد و سوم آنکه اگر مثل این کلام از ابو بکر صادر شود و او بعد در این کلام از منصب  
امامت بقیصد چه عجب که حضرت امیر که بالا جماع امام برحق بود و غیر نیاز از آن خود همین قسم کلام فرموده و در هیچ باب  
که نزد امامیه اصح الکتاب و متواتر است مروی شده و هو قَوْلُهُ لَا تُکْفِرُوْا عَنْ مَقَالَةِ الْحَقِّ اَوْ  
مَشْهُورًا یَعْدِلُ فَاَنْیَ لَمْ یَسْتَرْحِیْ اَنْ یَخْطِیْ وَ لَا اَمِنْ ذَٰلِکَ مِنْ فِعْلِی اِلَّا اَخْرَ مَا سَبَقَ  
اَنْقَلَهُ تَرَجِمَهُ باز نمایند از گفتن حق یا مشوره و اون پس مستقیم برتر از آن که خطا کنم و مستقیم مطمئن از انخطا  
در فعل خود تا آخر آنچه که ثبت نقل او و چه می تواند گفت کسی سیاره الهی از قرآن مجید خوانده باشد در حق حضرت  
آدم و وسوسه شیطانی را و او وقوع مراد شیطانی از دست او تا آنکه موجب برآمدن از بهشت شد حال آنکه او  
بِالنَّصِّ خَلِیْفَهُ بُوْد و قوله تعالی اِنْ یَصْجَعِ عَلٰی فِی الْاَکْثَرِ مِنْ حَلِیْفَةٍ و چه می تواند گفت هر که سوره صاد  
خوانده باشد در حق حضرت داود علیه السلام که او بنص الهی خلیفه بود و قوله تعالی یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ  
خَلِیْفَةً فِی الْاَکْثَرِ مِنْ حَلِیْفَةٍ و چه می تواند گفت شیعیان بچه مرتبه او را تشویش داد و آخر محتاج تنبیه  
و خطاب نجیب گردانید و نوبت توبه و استغفار رسید و چه می تواند گفت شیعی او را و خوان که معنی کلام حضرت  
سجاء را دیده باشد و معاصی آنجناب را بگوشش بپوش شنیده که در حق خود چه میفرمایند میفرمایند که  
قَدْ صَاحَّ الشَّیْطَانُ عِنْدَکَ فِی سَوِّی الْقَنْتِ وَ ضَعُفَ الْیَقِیْنِ وَ اِنِّیْ اَشْکُرُ سُوْرَةَ حُجَّاجٍ وَ رَفَعَهُ  
اِلٰی طَاعَةِ نَفْسِیْ کَهُ تَرَجِمَهُ بِتَحْقِیْقِ گرفته است شیطان زمام مرا و بگمانی و سعی یقین و من نالشی میکنم  
از به همسایگی او مرا از مطیع شدن نفس من او را حالا در نه عبارت و عبارت ابو بکر موازنه باید کرد و لفظ  
یَعْتَسِرُ بَیْنِیْ وَ اَنْ رَءِیْتُ رَاوِیْکَ اَیْدِیْ کَلَمَتِیْ مَلَّکَ عِنْدَکَ فِی طَاعَةِ نَفْسِیْ رَاوِیْکَ پله و قضیه

حکمی که در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت که دلالت بر وقوع طریقی نسبت باجرم بین طرفین نمیکند و قضیه  
 شرطی ابو بکر را نیز بخاطر اینکه در آن شرط هرگز وقوع طریقی را نمی خواهد و نیز باید فهمید که اعتبار شیطان  
 بی دست یافتن بر مقصود نقصان جری باشد بلکه فضیلتی است و از سوره یوسف اولیه سیار و ما آتینا  
 نفْسِ اِنَّا النَّفْسِ لَا مَآرَ قَدْ بِهِ السَّوْعَ اَلَا مَا جِئْتُمْ سِیَ تَبْرَحُمُو ی عِیْبِیْ کُویم لَفْشِ خُودِ اِهْرَ اَفْشِ  
 کم کننده است بدی که زن کم کند پروردگار من تا اوت باید کرد و ابو بکر را این کلام از منصب امامت نباید انداخت  
 طعن نهم آنکه از عمر بن الخطاب مروی است و گفت اَلَا اَنْ تَبِیْعَهُ اَنْ مَکِیْ کَاَنْتَ فِی سَنَةِ رَقِیْ اَللّٰهُ  
 اَلْمُؤْمِنِیْنَ شَرَّهٗ فَمَنْ مَّآدِلِیْ مِثْلَهَا فَاَقْتُلُوْهُ مَرَحْمَةً اگاه باشید هر انچه بیعت با بکر بوده است بی اندیشه  
 نگذاشت الله تعالی سلمان را از عمر و پس کسی که بار دیگر کند مثل آن کار پس شیدا و را بد و روایت بخاری  
 الفاظ دیگر است که حاصل معنی آن همین است پس این روایت صحیح دلالت میکند که بیعت ابو بکر ناگاه بی مشوره  
 علی تامل واقع شده بود و بی شک بدلیل او را خلیفه کردند پس خلافت او متنبی بر اصلی نباشد پس امام بر  
 حق نبود و چون این کلام عمر در جواب تحقق واقع است که میگفت در زمان او که اگر عمر را موت برسد من با خلافت  
 بیعت خواهم کرد و او را خلیفه خواهم ساخت زیرا که با ابو بکر هم میگوید و کس را ولائته بیعت کرده بودند و آخر انچه  
 عمر می نوشتن شد و همه مهاجر و انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب  
 این سائل است که بیعت بکر و کس را تامل و مراجعت مجتهدین و مشوره اهل حل و عقد صحیح نیست و آنچه در حق  
 ابو بکر واقع شد هر چند ناگاه بود و تامل و مراجعت او بجا بود و دلالت بر حق سجدار رسید و بیجا نیست و بسبب مشوره  
 بر همین خلافت او از امامت نماز و دیگر قرائین حالیه و مقالیع غیر در محاطاتی که با او میکرد و اختصاص او بر سایر  
 صحابه و هر کس را بر ابو بکر قیاس نتوان کرد بلکه اگر دیگر را این قسم بیعت نماید او را بقتل باید رسانید که آنچه  
 واجب است از تامل اجتماع و اجتماع اهل حل و عقد نکرد و باعث فتنه و فساد و فساد در اهل اسلام و در آخر این  
 کلام که شیعه او را بر ابرار و سچ شبه خود نقل کرده اند این لفظ همه و لکن است و ایتکم مثل ای بکر مَرَحْمَةً  
 یعنی کسیت در شما مثل ابو بکر را فضیلت و خیریت و عدم احتیاج مشوره و تامل در حق او پس معلوم شد که صحیح  
 فی الله شَرَّهٗ هَا هِیْنِ است که خلافت ابو بکر هر چند بیعت واقع شد و سقیفه بنی ساعده بلا خطیبر خاشا انصار  
 او صورت مشوره ها و مراجعت کامل نیافته لکن انچه ازین عجلت خوف می باشد که بیعت بجا بود و فقیه و بالایت  
 بر منصب امامت مستولی گرد و عنایت ربانی واقع نشد و حق بکر فرار گرفت و ظاهر است که مراد عمر این  
 که بیعت ابو بکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا که عمر و ابو عبیده بن الجراح همین دو کس اند که اول  
 با ابو بکر صدیق در سقیفه بیعت نموده اند بعد از آن دیگران و هر دو در آن وقت در حق ابو بکر گفته اند

که آنست خیر و تا آنکه افضل است ترجمه تو بهترین ماستی و بزرگ ترین باو این کلمه ایشان را جمیع حاضران از  
 مهاجرین و انصار را نگار کرده بلکه مسلم داشته پس خیریت و افضلیت ابو بکر نزد جمیع صحابه مسلم البشوت و قطع  
 بود و انصار هم برخاستند و در همین داشتند که خلیفه از انصار هم منصوب باید کردند نه آنکه ابو بکر قابل خلافت نیست  
 و در روایات صحیح اهل سنت ثابت است که سعد بن عباد هم با ابو بکر بعد ازین صحبت بعیت کرد و حضرت امیر  
 و حضرت زبیر نیز بعیت کرده اند و عند تخلف در روز اول میان نموده و شکایت آنکه خیر انوفی بر مشو و بگویند  
 داشتی بر زبان آورده ابو بکر در جواب آن شکایت برخاست انصار و عجلت اسنادین کارند و نموده و حضرت  
 امیر و حضرت زبیر این وجه عجلت را پسندیده و قبول فرموده اند چنانچه در جمیع صحاح اهل سنت بشارت  
 و تواتر ثابت است و اگر این قول عمر در حق ابو بکر ترک نمایند لازم آنست که جمیع اقوال عمر که در حق ابو بکر  
 و خلافت او وارد است محسب باید نمود و آن همه را باین قول موازنه باید کرد که این کلمه در چه مقام وارد شد  
 از آن و فقرها و طوارها با لجمه عمر را متقدم است و خلافت ابو بکر بعد ازین طرفه مایه آنست که در بیان  
 نمی آید طعن جمیع آنکه ابو بکر میگفت لست بخیر کس و علی فیکم ترجمه نیستیم من بهترین شما و علی  
 در میان شماست پس اگر این قول صادق بود البته قابل امامت نباشد زیرا که مفضل با وجود افضل لا یوزن  
 امامت نیست و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح  
 للإمامة ترجمه و فاسق لیاقت ندارد امامت را جواب اول این روایت در هیچ کتابی از کتب  
 اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف اول این روایت را از کتب اهل سنت باید بر آورد و بعد  
 از آن جواب باید خواست و با فقرات شیعه الزام اهل سنت خواستن کمال نادانی است دوم اگر این روایت  
 را گفته شیعه قبول داریم گوئیم که حضرت امام همام زین العباد امام سجاد و در صحیفه کامله که نزد شیعه بطریق صحیح  
 متعده مرویست فرماید انا الذی افضلت الذی نواب عمره الخ ترجمه من آمم که فاکر و دیگران  
 بخوارا اگر درین کلام صادق بود قابل امامت نباشد لکن الفاسق المکره یکب الذی نواب  
 لا یصلح للإمامة ترجمه برای آن فاسقی که ارتکاب می کنند گناهان را لیاقت ندارد امامت را  
 و اگر کاذب بود نیز قابل امامت نباشد زیرا که کاذب فاسق است و الفاسق لا یصلح للإمامة  
 و لابد شیعه ازین کلام جوابی خواهند گفت همان جواب را از طرف ابن سنی در حق ابو بکر قبول فرمایند  
 و تخفیف تصدیق دهند و درین روایت بعضی از علما و شیعه لفظ اقبلونی اقبلونی ترجمه بعیت  
 من باز کرده اند نیز فرمایند و گویند که ابو بکر استغفانی نمود از امامت و بکراستغفانا میاید از امامت قابل  
 امامت نباشد و طرفه آنست که خود شیعه اعتقاد دارند که حضرت موسی از رسالت و نبوت استغفا کرده



و بهارون مراخت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالقضی ثابت هم شود مثل حضرت موسی  
خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخالفین ابلی با واسطه سخت قبیح است  
و استعفا از ائمه شکاک بقول شیعه مردم با و داده بود و مدتی بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پرغاش انصار و تمیبه  
قتال متدین و حفظ مدینه از شر اعراب و از جانب خدا بود چه پاک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین کسر  
پسند قبول کردن با و وام و استمرار بر آن نمودن چه ضرور است و نیز تحمل مشقتها امامت و خلافت هم در دنیا  
و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول و اول که ابوبکر صدیق قبول این منصب شوار کرده بود محض برای قطع نزاع انصار  
کرده بود چون آن فتنه فروشت خواست تا خود را سبکبار گرداند و این بار را بر دوش و گیر و انداز و وجود  
فارغ آید این نیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر طامع ریاست و امامت نبود و از  
خود دفع میکرد و مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعطای آن در این منصب را بر دوش گردان اولستند و الا  
این حرف بر زبان آوردن هیچکس نداشتند باشد اگر با دشمنان زمان را که اصلا طاقت سلطنت ندارند بلکه  
نیز و کور و کشته باشند و هیچ لذت و نیاغی از حکم رانی بر چند کس معدود از سلطنت نصیب آیتان نباشد  
بلگویم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود و بگزیدارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در میان یک  
و یک و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهد می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت و دنیا و آخرت  
نصیب او شده این قسم چیز عجز را از خود افکندن و بدیگری دادن ناشی از کمال بی طمعی و برهت و غیره  
کتب شیعه بر روایات صحیح ثابت و مردی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نکرد  
و بعد از الحاج و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین قسم ناز و ولای الهی  
حجتی و اقرار کنانیدن از مردم برای خود بکمالی منظور داشته باشد چه عجب و منصب اما قشیش چه قصور طلعت  
یا زویم آنکه ابوبکر را پیغمبر برای رسانیدن سوره برات بکروان فرموده بود و جبریل نازل شد و گفت که برات  
را حواله علی فرما و ابوبکر گستان پیغمبر علی را از عقب ابوبکر روان کرد و گفت برات را از دیگر خودستان و  
براهل بلکه بخوان پس کسی که قابلیت او را یک حکم قرآنی نداشته باشد او را بر ادای حقوق جمیع خلق افتد و او  
احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و امام توان دانست جواب برین روایت طرف خطا  
و خلط واقع شده مثل آنکه کعبی گفته است چه خوش گفته است سعدی در اینجا بالا یا ایها الساکت  
لو کاسا و ناولما یأماندا مشقتا مشهور که شش و ششین هر سه و متران معاویه را چه حکم است تفصیل انصاف  
آنکه روایات با سنن درین قصه مختلف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکر را برای امارت حج  
منصوب کرده روانه کرده بودند نه برای رسانیدن برات و حضرت امیر را بعد از روانه شدن ابوبکر چون

بیات نازل شد و نقص عیسی کرکان در آن سوره فرو آمد از عقب فرستاد تا تبلیغ این احکام تازه نماید  
 پس در خصوص عزرا ابو بکر اصلاً واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شدند پس درین روایت  
 خود جای مشک شیعیه نماند که مدار آن بر عزرا ابو بکر است و چون نصب نمود عزرا چیرا واقع شود و در بیاض و  
 مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شرح مشکوٰۃ همین روایت را اختیار نموده  
 و همین است از حج نمر و اهل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضه الاحیاء و حبیب السیر و مدارج  
 چنان ظاهر میشود که اول آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق را بقراءة این سوره امر نموده بودند  
 بعد از آن علی مرتضی را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکی آنکه ابو بکر صدیق را ازین خدمت  
 عزل کرده علی مرتضی را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکه علی مرتضی را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو  
 باین خدمت قیام نمایند چنانچه روایات روضه الاحیاء و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین همین احتمال  
 دوم را قوت می بخشند زیرا که اینها باجماع روایت کرده اند که ابو بکر صدیق ابو هریره را در روز خراجها و دیگر  
 متعینه علی مرتضی فرموده تا ماندی دهند که لایحج بعد العام مشرک و لا یطوف بالبيت عسریک  
 ترجمه حج نکند بعد امسال هیچ مشرک و طواف نکند بخانه کعبه هیچ برهنه و ازین روایات صریح معلوم میشود  
 ابو بکر صدیق ازین خدمت معزول نشده بود و الا در خدمت غیر و نقل نمیکرد و منادیان را نصب نمیکرد پس  
 در خصوص عزرا چون عزرا واقع نشد جای مشک شیعیه نماند امیم بر احتمال اول که ظاهر است که عزرا را  
 صیغه ترجمه او ای عهد نکند از طرف من مکرودی ازین آنرا قوت می بخشند و نیز حکم آنست که سوره را از ابو بکر  
 بگیرد و توانا از جوان بر تقدیر صحت این جمله بودید شود گوئیم که این عزرا بسبب عدم لیاقت و قصور قابلیت  
 ابو بکر نبوی و زیرا که بالا جماع ثابت است که ابو بکر از امارت حج معزول نشد و چون لیاقت سرداری حج که شرف  
 اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است که مستقر نم او امر احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم مسایل و  
 و فتوی دادن در وقایع ناوړه و حوادث غریبه که در آن ابنوه کثیر بود و محتاج باجتها و عظیم علم وافر میکردند  
 یا ابو بکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت یا و از بلند که هر قاری و حافظی تواند سرانجام و ادا انابت خواهد بود  
 و خطبهای ابو بکر و صفت اقامت حج که از ابو بکر در آن هنگام بطور ابد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق  
 متعدده مذکور است و باجماع اهل سیر ثابت و تقریر است که علی مرتضی درین سفر اقتدا می نمود و نیز ابو بکر صدیق  
 او نماز میکرد و در نماز حج متابعت او نمود و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است که چون علی مرتضی از مدینه  
 ایحالت روانه شد و بعد از قطع مسافت سبّاح سرعت نزدیک ابو بکر رسید و او از ناقره رسول خدا مسموع ابو بکر  
 گردید اضطراب نمود و گمان برد که شاید رسول خدا خود برای او ای حج تشریف آورده باشند تمام لشکرا را تا ده کرد

و وقت نمود بعد از ملاقات علم رتقی استفسار نمود که امیر و امور یعنی تو امیری و من از امارت مغزول یا توانایی  
 و امور و من امیر علی رتقی در جواب گفت که من مأمورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از روز ترویه خطبه خواند  
 و تعلیم مناسب که موافق آئین اسلام بود شروع کرد پس بدین عزال ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ این چند کسیت  
 قرآن واقع شد و بی جوابی عدم لیاقت و مقصور قابلیت و الا لقب ابو بکر نور امیری که خلیل جلیل القدر است  
 و عزال او از بیچارگی و خلط عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که عقل ناس بود واقع نشود و پیغمبر میگوید که حکم  
 الهی تیر غلاف حلت نایل شود معاذ الله من ذلك آن وجه انت که عادت عرب در عهد یسین و شکستن  
 و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را بر اهل واسطه و اقوام یا کسی که در حکم او باشد از فرزند و  
 و اماد و برادر بعل آید و گفته و کرده و دیگر بر این چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر آن آورده و مقیم می دانستند و  
 خلاصه همین رایج و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و مبداران بابت ملی یا شخصی مناقشه می افتد  
 از هر دو جانب و زرا و امرا و افواج و لشکرها و جنگ و جدال و ستی و تلاش جد و کد می نمایند و چون نوبت  
 به عهد و پیمان و قول و قسم می رسد تا وقتی که شایه از بار الطریق توره حافه نکند و از زبان شان این مضمون را  
 نگویانند مقیم نمیشود و محل مبتدا نمیکرد و اگر تا بل کنیم خواندن سوره برات درین ایامه کثیر که در منا واقع  
 میشود و بقیه شش کس در آن وادی و وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز گوش هر کس محتاج است  
 بگردش بسیار و محنت شدیده و بلند کردن آواز متصل به خیمه و در هر مثل و در هر باز و پس ناچار از امیر حج اینکار  
 نمی تواند شد زیرا که او مشغول است به خبر داری اعمال حج و نگاه داشتن مردم از فتنه و فساد و افساد احرام و  
 دیگر جنایات حج برای اینکار شخصی دیگری باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس باید شخص هم عظیم القدر  
 و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی رتقی را برای این کار امیر ساخت و ابو بکر  
 را به حج تا بهر دو مهم بخوبی و رونق رسانجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافته شود و اگر اکتفا  
 بر منا و یان ابو بکر میفرمود مردم را کمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر خندان ضروری بود که برای اینکار  
 شخصی مستقل منصوب نفرمود و درینجا الطیفه دیگر است که بعضی از قبیل المسند یا آن آورده اند و مقصود از اینست که ابو بکر  
 صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او از شاد و فرموده اند انکم ائمتی یا ائمتی ابو بکر است و رحمت الهی است  
 من در حق امت من ابو بکر است پس کار مسلمین را که مورد رحمت الهی اند و حواله فرمود و علی رتقی که شیخ خدا  
 و منظر جلال و قهر الهی بود و کارش شایسته او نقص عهد کافران را که مورد قهر و غضبند بر دمه او گردانید  
 تا صفت جمال و جلال الهی در آن مجمع عظیم که نمونه مشهور و مورد مسلمان و کافر و ازین دو فوار که در پای  
 بی پایان صفات حقانیه جوش زند و طوقه است که ابو بکر صدیق درین کار هم مدد کار علی رتقی بود و در

چهارمی از ابوهریره روایت موجود است که او را با یامعه و دیگر متعین علی مرتضی نمود و خود نیز با یامعه شریک  
 این خدمت می شد چنانچه در ترمذی و حاکم و روایت ابن عباس ثابت است که کاتب علی بن ابی طالب  
 خَازِ اَعْيَ قَامَ اَبُو بَكْرٍ فَمَا دِي يَكَاوِي زَوَايَةً فَكَذَّبَتْ قَامًا مَائِي هَرَبِيَّةً فَسَكَدَ لَهَا  
 ترجمه بود علی بن ابی طالب چون مانده شدی فی الیتاد ابو بکر پس نهاد میگردان کلمات و در روایتی پس  
 آواز گرفته شد و روایت ابوهریره پس نهاد میگردان کلمات با یامعه و جزل ابو بکر همین بود که نقض عبدالموت  
 عادت عرب ظاهر نموده آید تا آینده عربان را جای عذر نماند که مارا موافق رسم و آئین ما بر نقض عهد آگاهی  
 نشد تا راه خود را گرفتیم و چاره خود را ساختیم و این وجه و به عالم و زاهدی و بیضاوردی و شرح تجرید و شرح  
 مواقف و مواضع و شرح مشکوٰۃ و دیگر کتب اهل سنت مذکور و مسطور است و لهذا چون بنی سبیخه را در حدیث  
 بعد از مصالحه اوسن بنی قریظی را که وضعت کتایت مبارکی تمام داشت برای نوشتن عهد نامه طلبیدند  
 سیل بن عمر که از طرف مشرکان جهت مصالحه آمده بود گفت یا محمد باید که این عهد نامه را لیسیم تو علی بن ابی  
 نوشتن او را قبول نهشت چنانچه در آج و معارج و دیگر کتب سیر مرقوم است جواب دیگر سنان  
 که ابو بکر را از تبلیغ برات عزل فرمودند اما عزل شخصی که صاحب عدالت باشد و برابر با پیغمبر و آیات قرآنی  
 بر عدالت او گواهی داده باشند بحجت مصلحت خبریه دلیل نمی شود و بعد مصلحت و ریاست را خصوصاً چون  
 در خدمت که از ان مغرول شده تقصیری و خیانتی از وی صادر نیافته باشد زیرا که حضرت امیر المومنین علیه السلام  
 بن ابی سلمه را که برینجا حاضر شده بود و از شیعه مناصحین حضرت امیر و خلی عابد و زاهد و امین و عالم و فقیه و متقی  
 از ولایت بحرین عزل فرمود و در مقام عذر با و نامه نوشت که در کتب صحیح بل اصح الکتاب شیعیه که نوح البلاء است  
 موجود است اَمَّا بَعْدُ فَاَنْتَ وَلَيْتَ النُّعْمَانُ بْنُ عَمِيْرٍ عَلَى الْاَمْرِ مِنْ وَرَعَاتٍ يَدْرُكُ  
 بِاَدْوَمِ لَكَ وَلَا تَرْيِبُ عَلَيْكَ فَقَدْ احْسَنْتَ الْوَلَايَةَ وَادَيْتَ الْاَمَانَةَ فَاَمْسِكْ  
 عَشْرَ طَنِيْنٍ وَلَا مَلُوْهُمُ وَلَا مَسْتَهْمُ وَلَا مَسَا شُفُوْهُ ترجمه پس من والی کن  
 نعمان بن عجلان و در قی را بر بحرین و کشیدم دست ترا بدون ندمت تو و بدون الزام بر تو پس هر آینه  
 نیک کردی حکومت را و ادا کردی امانت را پس متوجه شود بغیر ان که بر تو گمان بد کند و با شتم و نه نامت  
 و نه تمت و نه نسبت بگناه و بالیقین ثابت است که عمر بن ابی سلمه از نعمان بن عجلان و در قی اخضا بود  
 هم از راه دین و هم از راه حسب و هم از راه نسب و ولایت را بخولی سرانجام داده بود و اما استند که با او  
 حقها ادا نموده و اگر ابو بکر صدیق لیاقت و قابلیت ادا یک حکم قرآنی نداشت و امیر حج ساختن  
 بچند مرتبه هم ترا و اعظم تر است از ادا این رسالت چه معنی داشت و اینست که بالا جماع معصوم است چه قسم



صد می یافت طعن و وار و هم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترکه پیغمبر که پدر او بود و ارث نداد پس فاطمه گفت  
 ای پسر ابو قحافه تو از پدر خود میراث گیری و من از پدر خود میراث نمی گیرم که ام الفاض است و در مقابل فاطمه  
 بروایت یک کس که خودش بود و احتجاج نمود و گفت من از رسول خدا عهدی ام که میفرمود که نام و دم که فرقه  
 انبیا با نسیم ناز کسی میراث نمی گیریم و نه کسی از امیرات می گیرند و حال آنکه این خبر صحیح مخالف نص قرآنی است  
 یُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمُ لِلذَّكَرِ مِثْلُ لَلْأُنثَىٰ لِلَّذِينَ هُمْ وَرَثَتُهُم مِّمَّا تَرَكَوا وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ  
 و در حق اولاد شما برای مرد و برای هر چه دو زن زیر آنکه این نص عام است شامل است بنی را و غیر بنی را و نیز مخالف  
 نص دیگر است که وَرِثَةُ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ وَهَبُ لِي مِنْ كُنُوزِكُمْ وَلِيَايُنُّ نَبِيٍّ وَوَرِثَتُ مِنَ الْب  
 یعقوب پس معلوم شد که انبیا و ارث هم می شوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث می گیرند جواب این  
 طعن آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنهما محض بحیث شنیدن این نص از پیغمبر نمود و نه بحیث عداوت  
 و نفی فاطمه رضی الله عنهما بدلیل آنکه از واج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترکه پیغمبر می رسید و عایشه  
 و خضر ابوبکر نیز از جمله آنها بودند و اگر ابوبکر با فاطمه نفی و عداوت داشت باز واج مطهرات و پدران و برادران  
 آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود و در اچه عداوت بود که هر چه را محروم المیراث گردانید و تیر قریب نفی  
 متروکه آنحضرت بعیاش که عمر رسول بود می رسید و عیاش همیشه از ابتداء خلافت ابوبکر با او رفیق و شیرینان بود  
 چرا محروم المیراث نکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجز یک کس که خودش بود جواب داد و در وقوع محض است  
 زیرا که این خبر و کتاب اهل سنت بروایت خدیجه بن الیمان و بریز بن العوام و ابو ورواء و ابو هریره و عیاش  
 و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح وثابت است و اینها اجله صحابه اند و بعضی  
 از ایشان پیشتر بهشت اند و در حق خدیجه لا عهد الله مشدی و را طهار الحق حدیث پیغمبر آورده که مَا  
 حَقَّ لَكُمْ بِهِ حُدُودُ فَضْلِهِ فَمَنْ شَاءَ فَمِنْ حُدُودِهِمْ حُدُودُكُمْ وَفِي حُدُودِهِمْ حُدُودُكُمْ وَفِي حُدُودِهِمْ حُدُودُكُمْ  
 او را و از جمله اینها مرتضی علی است که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت عائشه  
 و ابوبکر و عمر و عثمان اعتبار نیست أَخُوخَ الْبَخَارِيِّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسٍ حَدَّثَنَا النَّصَوِيُّ  
 أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ يَحْضَرُ مِنَ الصَّحَابَةِ فِيهِمْ عَلِيٌّ وَالْعَبَّاسُ وَعُثْمَانُ  
 وَابْنُ مَرْثَدٍ وَابْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَابْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَابْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَابْنُ أَبِي سَلَمَةَ وَابْنُ أَبِي سَلَمَةَ  
 يَا نَبِيَّ اللَّهِ تَقُولُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ أَعْلَمُ بِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ  
 لَا تَحْرِثُ مَا تَرَكَكُمْ صَالَةً قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ نَحْمَدُكَ عَلَى كُلِّ الْعَبَّاسِ فَقَالَ  
 أَنْتُمْ كَمَا بَاكَ اللَّهُ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ قَالَ ذَلِكَ قَالَا اللَّهُمَّ نَعَمْ



ترجمه روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحنبلان النصری اینکه عمر بن خطاب گفت در جمعی از صحابه  
 در آنجمله علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدهم شمار اینها را  
 باذن او استاده است آسمان و زمین آیا ندانید که رسول خدا صلعم فرموده است ما را میراث نیست هر چه گدازیم  
 صدقه است گفتند باز خدا یا هم چنین است باز متوجه شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدهم شمار اینها را باذن  
 که رسول خدا صلعم فرموده است این را گفتند باز خدا یا هم چنین است پس معلوم شد که این نیز هم برابر است  
 در قطعیت زیرا که این جماعه که نام اینها مذکور شد خبری که از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر  
 علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه معصوم اند و روایت معصوم برابر قرآن است و افاضه یقین نمود  
 ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت در کتب معتبره شیعه از امام معصوم هم موجود است در کتب معتبره  
 یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی النضر عن ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق  
 علیه السلام قال ان العلماء ورثة الانبياء وذلك ان الانبياء لم يورثوا  
 في نسخة كمن يورث ادرهما ولا دينارا ولا شئاً الا حديث من احاديثهم  
 فمن اخذ بشيء منها فقد اخذ بحظ وافير ترجمه فرمود تحقیق علما و افاضان  
 پیغمبران اند و این سخن چنین است که انبیاء میراث نگذاشته اند و در نسخه دیگر میراث نیافته اند درمی و دنیای و  
 سزا من نیست که میراث گذاشته اند چندی سخن از سخنان خود پس هر که گرفت چیزی از آنها پس بر آنیه گرفت  
 نصیب کامل و کلامه انما یا عتق شیعه مفید صریح است چنانچه در آیت انما وليکم الله مکتوب است پس  
 معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث بکسی نداده اند و ثبت المذعی بدو آیه المعصوم هم  
 ترجمه پس ثابت شد معایر روایت معصوم و نیز خبر غیر در حق کسی که بلا واسطه از ان جناب شنیده باشد  
 مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل بسامع خود واجب است خواه از دیگری بشود یا نشود و اجماع اصولیین  
 شیعه منی است که تقسیم خبر متواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان است که نبی را مشاهده نموده اند و بلا واسطه  
 دیگران خبر او را شنیده اند در حق کسی که نبی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق او  
 حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابو بکر صدیق خود شنیده بود حالت تقشیر از دیگری  
 نداشته اندیم بر نیکو این خبر مخالف است است اینم دروغ است زیرا که کم خطایا است است نه پیغمبر پس این خبر  
 معین یقین خطاب است نه مخصص آن و اگر مخصص هم باشد پس تخصیص آنست لازم خواهد بود مخالفت از کجا و  
 این روایت بسیار تخصیص یافته است مثلاً اولاد کافر وارث نیست و رفیق وارث نیست و قاتل وارث نیست و غیره  
 از اینم خود روایت کردند که ایشان بعضی از آنان پدر خود را منع فرموده اند از بعضی ترک پدر خود و خود گرفته اند مثل

شمشیر مصطفیٰ گشتی و پشاک بدنی پدر پیغمبر که خود متصرفانند بر وایت آن و هنوز عصمت تروا باسنت ثابت  
 نیست و دلیل بر نبوت این خبر و صحت آن ترویج اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آن است که چون  
 تیر که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و داخل  
 اندادند و از وایح را نیز حصه نشان ندادند پس گویایند در تیر که پیغمبر جاری میشد این بزرگوار آن که نزد شیعه  
 معصوم اند و نزد اهل سنت محفوظ و قسم این حق تلفی صریح روانه داشتند زیرا که باجماع اهل سیر و تاریخ و علماء  
 حدیث ثابت و مقرر است که تیر که آنحضرت از خیمه و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود  
 علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضیٰ بدست حسن بن علی و بعد از او بدست حسین بن علی و بعد از او بدست  
 علی بن الحسین و حسن بن حسن بود و بعد از او بدست محمد و در آن بعد از آن زین بن حسن بن علی بر او بر سر  
 بن حسن متصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مروان که امیر بود و افتاد و بدست مروان بود و تا آن  
 پادشاه عمر بن عبدالعزیز رسید و بوقت عبدالعزیز که داشت گفت نمیگرم من چیزی را که منع کرد از آن پیغمبر خدا  
 قاطعه را و نداده باشد مرا و حق و من رفو کنم آنرا پس رو کرد و بر اولاد قاطعه علیها السلام پس علی بن ابی طالب معصومین  
 از اهل بیت معلوم شد که در تیر که آنحضرت میراث جاری نیست و آیت موارث سجدت مذکور تخصیص یافته اندیم بر آنکه آیت  
 و میراث سکیمات داود و دلالت میکند که میراثی دارند میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود و حق الف این میراث  
 قطعی است که بر او معصومین ثابت شده و حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم و بکتاب شیعه التجا بردیم  
 روی الکلی عن ابی عبد الله ان سکیمات و میراث داود و ان سکیمات و میراث  
 سکیمات ترجمه روایت کرد و کلمه از ابی عبد الله بدستی سلیمان وارث داده شد و بدستی محمد مسلم  
 وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وراثت علم و نبوت و کمالات انسانی است نه وراثت مال و متروکه  
 و قرینه عقلیه تطابق قوم معصوم و دلالت بر همین وراثت کرد زیرا که باجماع اهل تاریخ حضرت داود و نوح و اسحاق  
 پس همه وارث آنحضرت میشوند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود و  
 وراثتی که بجهت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمی توانند همین وراثت علم و نبوت  
 است چه برادران دیگر را این خبر حاصل نبود و تیر را هر است که بر سر میراث پدر میکرد و وراثت مال پدر خود  
 پس خبر دادن از آن نوح محض باشد و کلام الکومشکل بر نفوذ تو اند شد و حضرت سلیمان را و چنین حکم تمام عالم در آن  
 غیر یک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب این وراثت عامه  
 نم کرد و فرمود و تیر کلام آینده صریح مطلق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حدیث قال قال  
 یا ایها الناس انکم علیکم من نطق الطیر فی الخبز ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان او مردمان آموخته شد

مارا گفتگو جانوران و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت پس طرف لفظ از حقیقت مجاز  
 با ضرورت چرا باید کرد و گویند ضرورت حماقت قول مضموم است از کذب خبیث لا نسلم وراثت در مال حقیقت است  
 بلکه تعلیه استعمال در عرف فقط تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت المطلق او بر وراثت علم و منصب  
 همه صحیح است سلما که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهور است خصوصاً در استعمال قرآن محمد که بعد از حقیقت  
 میفرماید *أوردنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادك تسخلف من بعدهم خلفا ذرئتنا*  
*الكتاب* ترجمه پس وراثت کتاب باقیمه کسانی را که برگزیدیم از بنده ام خود پس جانشین شدند پس  
 ایشان تا خلفان که وراثت شدند کتاب را و اما آیت دیگر یعنی *ویرث من آل یعقوب*  
 ترجمه میراث گیر از من و میراث گیر از اولاد یعقوب پس بهیچ تعلیه در آن جا که وراثت منصب است  
 بالقطع زیرا که اگر لفظ آل یعقوب لغزش ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب زان  
 ایشان تا زان حضرت زکریا که زیاده بر دو هزار سال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات  
 حضرت زکریا نموده حصه حضرت یحیی و حضرت یسحیر بود و بسقطه عداجه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده  
 باشد آن مال حضرت زکریا باشد و در تفسیر داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم  
 آید که حضرت یحیی وراثت جمیع بنی اسرائیل باشد چه اعیان چه اموات و این سفسطه اشعار و فحش از سفسطه اولی است  
 پس این آیت را در نیم قلم آوردن کمال خوش فهمی و علمای فرقه است و نیز حضرت زکریا را لفظ فرموده و لایست  
 و تفسیر بنی پس از جناب ام ولی طلب کرد که بصیفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علم خاص نباشد  
 این صفت محض لغو افتد و در ذکر آن فایده نباشد زیرا که پس در جمیع شرایع وراثت پدر است و از لفظ مل مراد  
 مال فمیده میشود و لکن تفسیر و اولاد و بیعت علمای نفوس فمیده ایشان که از تعلقات این عالمی ثبات و است  
 تعلق خاطر و غریب توحیل و علان دارند هر مکتب متع و مینوی بجوی نمی آرد و خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که کمال  
 و استقامتی و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عاوی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان اولی قدر تر  
 نداشتند تبرسند و ازین رگد زانما رکفت و اندوه و ملال و خوف و بیجانگی ندی نمایند که این صحیح کمال محبت  
 و تعلق دلی را می خواهد و نیز اگر حضرت زکریا از ان تمییز پیدا کند که مال مراد از اعمال من می خارج کنند و او را متوجه حضرت  
 نمایند اول جامو ترس نبود که چون شخص فوت شد و بوارثت مال مال دیگر شد صرف آن مال بر ذممه آن دیگر است  
 خواه بجا کند خواه بجا نکرده را بران حرف مواخذه و عتاب نیست و معنی این خوف را بجناب الموعر می کردن چه  
 ضرور بود و دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را التمسیت از وفات خود و غیرت و تصدیق فرمودند و جوار تالو  
 پدر و شریکانش را بهیچان سر و مخروم میگرداشتند و اینها را از موت خود آگاهی میدهند و مخیر می سازند پس خوف موت



و دیگر در شهادت کفایت نمی کند بلکه کین دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد و ابو بکر  
 صدیق حلاله که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است **مَنْ اَعْظَمَ بِهَا غَضَبًا اَعْظَمَ**  
 ترجمه هر که بجنب او در غضب آورد و مرا جواب ازین لمن آنکه دعوی میزد حضرت زهرا و شهادت دادن  
 حضرت علی و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف روایات و کتب اهل سنت اصلا موجود نیست محض از منقولات  
 شیعه است و مقام الزام نیست آوردن و جواب آن طلبیدن کمال غایت است بلکه در کتب اهل سنت بر  
 خلاف آن وجود است و مشکوٰۃ از روایت ابو داود و از غیره آورده که چون عمر بن عبد العزیز که پسر عبد العزیز  
 مروان بود خلیفه شد بنو مروان را مامع کرده گفت **اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ فَلَائِمَةٌ**  
**فَكَانَ يَنْفَعُ مِنْهَا وَلَعُوْدُ مِنْهَا عَلٰى صَغِيْرِ بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي قُرَيْشٍ مِنْهَا اَبَهُمْ وَاِنَّ فَلَائِمَةً**  
**رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا سَأَلْتُهُ اَنْ يَّجْعَلَهَا لِيْ فَاَبٰى فَمَا بِيْ فَمَا كُنْتُ كَذَلِكَ فِيْ حَيَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ**  
**عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَقٌّ مَّقْضٰى لِسَبِيْلِهِ فَلَمَّا اَنَّ وَلِيَّ اَبْنِيْكَرَ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ**  
**عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِيْ حَيَاتِهِ حَقٌّ مَّقْضٰى لِسَبِيْلِهِ فَلَمَّا اَنَّ وَلِيَّ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ عَمِلَ فِيْهَا بِمَا عَمِلَ**  
**حَقٌّ مَّقْضٰى لِسَبِيْلِهِ ثُمَّ اَخَذَهُمْ اَمْرًا وَاَنْ تَقْرَ صَارَتْ لِعُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ فَرَأَيْتُ اَمْرًا مِّنْ عَدُوِّ**  
**رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ لَيْسَ لِيْ بِحَقٍّ وَاِنِّيْ اَشْهَدُ كَمَا اِنِّيْ رَدَدْتُهَا عَلٰى**  
**مَلَائِكَتِكَ يَعْنِيْ عَلٰى عَهْدِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَاَبٰى بَكْرٌ وَّعُمَرُو**  
 ترجمه بدستی رسول خدا صلعم بود و با او فدک پس بود که خرج میکرد از آنجا و میرسانید منیران بنی هاشم را  
 و تزویج میکرد از آن جمله زنان بنی شوهر از ایشان هر این فاطمه علیها السلام سوال کرد از آن سرور  
 ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس اندم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت  
 آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابو بکر عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم و حیات  
 خود تا که گذشت ابو بکر بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کردند مرد  
 صاحبان تا که گذشت عمر بر راه خود پس جا که گرفت آنرا مردان پس سید بسوی عمر بن عبد العزیز رسیدیم  
 من چیزی که ندا آنرا رسول خدا صلعم فاطمه را نیست مرا سزاوار و من شاید بگیرم شما را که من باز گردانیدم  
 آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم والی نگردد و عمر پس چون پسر در واقع تحقق نداشته باشد  
 صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه محض و نزد ما محض اند امکان و گنجایش  
 ندارد و جواب دیگر بگفته شیعه این روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه و شیعی است که موهوب ملک  
 موهوب را نمی شود تا و قتی که در قبض و تصرف او نرود و فدک بالا جماع در میان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم



در لقمه زهر ارضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود و روی لقمه را نکانه میفرمود پس ابو بکر  
فاطمه را در دعوی سپه تکذیب نکرد بلکه تصدیق نمود لکن مسئله فقہیه را بیان کرد که مجرب و سبب موجب ملک نمی شود  
تا وقتی قبضه متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبوده اگر بالفرض حضرت علی و  
ام ایمن بطریق اخبار محض این سبب اظهار فرموده باشند این را در شهادت گفتن عیب چیست اینها حکم کردند  
است بشهادت یکدیگر و یک زن نه در شهادت آنها در شهادت آنست که شاید راستمت دروغ دهند و دروغگو  
نیدارند و تصدیق شد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان این دو چیز  
فرق نکند و عدم حکم را تکذیب شایده باشد چنانچه از نزد علما قابل خطاب نمی ماند و چون مسئله شرع که منصوص  
قرآنت همین است که تا وقتی که مرد و زن نباشند حکم کردن نیست ابو بکر و این حکم نکردن مجبور علم  
شرع بود و آنچه گفته اند که منیر صلا الله علیه و سلم فرموده است مَنْ أَغْضَبَهَا أَغْضَبْتَنِي پس کمال نادانان  
بلکه عرب زیرا که اغضاب است که شخص بقول یا بفعل و غضب آوردن شخص قصد نماید بر کسی است که ابو بکر هرگز  
قصد نداشت فاطمه نداشت بار او مقام عز می یافت که وَاللَّهِ يَا أَبَتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
أَتَحْرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أَصِلَ مِنْكَ رَأْسِي ثُمَّ  
قسم سجدا می نمودن رسول خدا صلعم بر آنکه قربت رسول خدا صلعم دوست تر است نزدیک من بسبب او کردن از تو  
من پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گرد و آری حضرت زهرا بنا بر حکم مقتضای  
در غضب آمده باشد لکن چون وعید بلفظ اغضاب است نه غضب ابو بکر ازین چه باک اگر باین لفظ وعید واقع  
میشد که مَنْ عَصَيْتُ عَلَيْهِ عَصَيْتُ عَلَيْكَ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بر تو غضبناک شدم من  
البتة ابو بکر را خوف بود و غضب حضرت زهرا بر حضرت امیر در مقدمات خانگای بارها بوقوع آمده از آنجمله و قتی که خطبه  
بنیت بنی ابی جهل برای خود نمودند و حضرت زهرا گریان پیش پر خود رفت و به همین تقریب آنجناب بن خطبه فرمود  
كَانَ فَاطِمَةُ بَضْعَةً مِنِّي بُوذِنِي مَا أَذَاهَا وَبُرِّيذِي مَا أَهَانَ قَوْمًا أَغْضَبُونِي أَغْضَبُونِي  
ترجمه آگاه باش بدرستی فاطمه گوشت پاره ایست از من ایذایم رسانند مرا چیزی که او را ایذایم دهد و متروک میکند  
مرا چیزی که متروک کند او را پس کسی که به غضب آورد او را بغضب آورد و مرا و از آنجمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهرا  
رنجش فرموده از خانه برآمده به مسجد رفت و بر زمین مسجد بی فرش خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا  
اطلاع دست داد و نزد زهرا آمد و پرسید که این آنست که زهرا عرض کرد که غاضبتی فخرج و لست  
بفعل عیندی ترجمه آنزوی کردی من پس بیرون رفتم و قیلوله نکردن و این بر دور روایت  
متفق علیه و صحیح است و از احوال بدیهیات است که حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام بنیت

بر حضرت بارون که بدار کمان دینی مقرب خدا بود و غضب نمود سجدهی که سروریش مبارکش گرفت و کشید و تقیر  
است که حضرت حارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن بنی امرا کفر  
است اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معاملا غضاب بود و لایه حضرت بارون در این  
متصف بکفر و بگردید معاذا الله من ذلک جواب و لیکر سلیما که حضرت زهرا بنا بر منع میراث یا بنا بر نشنیدن  
همیه غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود لکن در روایات شعیه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر  
مشاق آمد و خود را بر سر ای زهره احاطه آورد و امیر المؤمنین علی را شقیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از او  
تو شنودند و شد اما روایات اهل سنت پس در مدارج النبوة و کتاب ابی الوفا بهیشتی و شرح مشکوٰۃ موجود است بلکه  
در شرح مشکوٰۃ پیش از عبدالحق نوشته است که ابوبکر صدیق بعد از این قضیه سجنانه فاطمه رفت و در گرمی آفتاب  
هر دریا ستاد و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از و راضی شد و در ریاض النفرة نیز این قصه مفصیل مذکور است  
و در فصل الخطاب بر روایت بیعتی از شبی تیر نمین قصه مرویست و ابن السمان در کتاب الموافقة از او را می  
روایت کرده که گفت بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمه در روز گرم و گفت نیر و م از اینجا تا راضی نگردد و از من نیست  
بیتیم خدا صلوات الله علیه و سلم پس آمد بروی علی پس سوگند داد و بر فاطمه که راضی شوی پس راضی شد فاطمه و اما  
روایات شعیه پس بدین خود و بعضی موافق روایت اهل سنت در نیاب روایت کرده اند و اما امیر پس صاحب  
حجاج السالکین و غیر از علمای ایشان روایت کرده اند انما ابوبکر لما رای ان فاطمة لا تقبضت  
عنه و هجرته و لم تشاکم بعد ذلك في امر فذلك كبر ذلك عنده فاداسر ضاءها  
فأتاها فقال لها صدقت يا ابنة رسول الله فيما ادعيت ولا كفتي و آیت رسول الله  
صلی الله علیه و سلم یقسم ما فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یسئل  
منها فو کما و الصانعین بها ففعلت ففعل فیها کما کان ابی رسول الله صلی الله علیه  
و سلم یفعل فیها فقال ذلك الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابوک فقالت والله لا تفعلن  
فقال الله لا تفعلن فقال اللهم اشهد ضیعت بذلک و اخذت العهد علیه و کانت  
ابوبکر یعطیهم منها فو کما و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل  
ترجمه بدستی ابوبکر چون دید که فاطمه تنگدل شد از و و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از آن و مقدم  
خبر گران آمد این کار نزد او پس خواست رضاهوئی او پس بدیش او پس گفت او را راست گفتی ای  
و فقر رسول خدا را آنچه دعوی کردم و لکن من دیدم رسول خدا را علم قسمت میکرد و این را پس میداد فقرا و  
مساکین و مسافران را آنکه میداد از آن جمله خودت شما و قوت کار کنندگان در اینجا پس گفت فاطمه بگویند ایشان

بود بر من رسول خدا صلعم میکرد و آن پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خداست بر من که کنم در آن آنچه میکرد و بدو تو  
 پس گفت فاطمه قسم بخدا که خواهی کرد پس گفت ابو بکر قسم بخداست تو هم کردی چنان پس گفت فاطمه خدا یا تو  
 ای شاه بی پس اینها شد فاطمه علی السلام باین سبب و گرفت عهد بر فواید ابو بکر و بود ابو بکر میداد ایشان را از آنکه  
 تهمت ایشان قسمت میکرد بانی پس میداد و قضا و مساکن و مساو را این است عبارت در وید و در مجاز لسا لکین  
 و دیگر گفت معجزه امامیه و زین عبارت صحیح مستفاد شد که ابو بکر و دعوی زین را تصدیق نمود و لکن عدم قبض را و تصرف  
 سبب را تا همین وفات بالغ مالک دانسته بود که کما هو المقرر عندنا جمیع اکثر استیفاء ترجمه چنانچه مقرر است  
 نیز جمیع امت و چون ابو بکر زین را رد دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت از این نیست و حضرت امیر چه بود  
 الحمد لله که از روی روایات امامیه ظاهر شد و موقوفان و دهمتی که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسخ و نموده  
 و شهادت را رد کرد و در روایع بر آید و الله یحیی الحق و یبطل الباطل ترجمه و خدا نابیت میکند حق را  
 و باطل میکند و روایع را در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که همه بغیر قبض موجب ملک نمی شود  
 پس حضرت زین را در غضب آورد و ابو بکر را چه تقصیر ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال  
 نموده و دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهارم است طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا  
 حضرت زین را از بغداد وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر بود و جواب  
 ازین طعن بی چند وجه است اول آنکه دعوی و صایت از حضرت زین را باز اثبات آن دعوی و شهادت از کتاب  
 از کتب معتبره اهل سنت باشد به ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید و دوم آنکه وصیت با جماع شیعه  
 و سنی است میراث است پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث  
 هر دو انتقال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیا مالک هیچ چیزی مانند مال ایشان مال خدا میشود و داخل  
 بیت المال میگردد و در سوره بقره آنست که الانبیاء کانتهم ذوات و من کلمه الله ترجمه انبیا نمی بیند ملک خود  
 با وجود خدای تعالی پس بر چیز را که در دست ایشان یافته عاریت میدادند و بآن منقعه می شتود و لهذا  
 رکوة بانی واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهه وصیت  
 کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیا بر دایم معصومین بالقطع ثابت شد  
 عدم نفوذ وصیت بطریق اولی به ثبوت زین زیرا که توریث بر مراتب اقوی است از وصیت و وصیت بر مراتب  
 اضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی بالمخصوص وقتی درست می شود که سابق از آن برخلاف  
 آن وصیت از موسی صادر نشده باشد و درین جا لفظ مآکن کما صحه لفظه کار خود کرده زوجه است و  
 جمیع موقوفه پیغمبر و نسب ذیل الله گردیده گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع باشد

و ابو بکر را بران اطلاع نشد و ترو او بموجب شایه بان به ثبوت نرسید او خود معدور شد اما حضرت امیر را  
 در وقت خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقر و مساکین و این  
 السبیل تقسیم نمود اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد حسین و خواهران ایشان را چرا از میراث مادر  
 خود محروم ساخت شیعیه ازین سخن چهار جواب گفته اند هر چهار را با خلی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه  
 اهل بیت منصوب باز نمیگیرند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه منصوب خود را که در مکه داشت بعد از  
 فتح مکه از غاصب گرفتند و درین جواب خلی است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت  
 امام محمد باقر و او ایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسیه بران متصرف شدند تا آنکه در  
 سنه دویسم و بیست مامون عباسی بعیال خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را با ولاد و خالمه بده درین وقت امام  
 گرفتند باز متوکل عباسی بران متصرف شد بعد از آن معتضد روان نمود باز مکتفی متصرف شد باز مقتدر و  
 آن نمود چنانچه قاضی نور الله در مجالس المومنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت منصوب را نمی گیرند  
 این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المومنین خلافت منصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند  
 حضرت امام حسین خلافت منصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد و بمنبر شهادت گردید جواب  
 که شیعیه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بحضرت فاطمه نموده از فدک منتفع نشد و درین جواب سراسر خلی است  
 زیرا که بعضی ایامه که فدک را گرفتند و بآن منتفع شدند چرا اقتدا بحضرت فاطمه را نپذیرفتند و نیز این اقتدا  
 فرض بود یا نه اگر فرض بود ایامه و گیر چرا ترک فرض نمودند و اگر بنود حضرت امیر چرا برای فضل ترک فرض  
 کردند که حق بجهت رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیار به شخص می باشد نه در افعال اضطراریه اگر  
 حضرت زهرا از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فدک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبور بود  
 و ناچارگی است اقتدا چه فایده دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بآن منتفع نمی شد حسین و خواهران  
 ایشان را چرا محروم میراث محساخت جواب سوم که شیعیه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت  
 امیر برای جریعت خود نبود و حسب الله تترجمه بطلب عنای خدا بود و درین جواب نیز ظلمهاست اول آنکه  
 مردمی که گمان فاسد بحضرت امیر داشته باشند و درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت  
 ایشان در باب شبه یا وصیت نمودند و آن مرد در زبان خلافت حضرت امیر برده بود و تتر  
 از نگرفتن و زمان خلافت خود و آنها چه قسم این معشئی را توانستند دانست و و نام  
 چون بعضی از اولاد حضرت امیر گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جریعت  
 با ولاد خود بود بلکه در زمین و ملک و باغ نفع اولاد همیشه منطوری افتد از نفع خود پس می بایست که

که اولاد خود را تیر و صییت میفرمود که هرگز هرگز این را ننهند گرفت تا در شهادت من خلل نیاید و نیز اولاد او را  
و او اعتدال مانع گرفتن می شد یکی اقتدا بحضرت زهراد و مقتدا بحضرت سیرجواب چهارم از طرف شیعه آنکه  
بنابر تقیه در دین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و بجنگ و قتال مشغول شود او را تقیه  
حرام میگردد و چنانچه مذہب جمیع امامیه همین است و لکن حضرت امام حسین هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در  
راه خدا صرف کرد پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه می فرمود و ترکب حرام می شد معاذ الله من ذلك و  
باقی نظر ازین همه در کتاب منبع الکرامه شیخ این مطلب علی چیزی گفته است که بسبب آن اشکال اینچنین  
برکنده شده اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هو انک لما و عثک فاطمة ابابکر فی فدا کس  
کتب لها کما با و رد کما علیها ترجمه و آن اینست که بگزاره نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را و مقدمه فدک  
ابوبکر نوشته و او را نوشته و باز او فدک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بفرمود  
ابوبکر بود خواه میراث خواه همه خواه وصیت سابق آنست این شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند باقی ماند  
این جا و شبیه که اکثر بنی امیه و سنی میگرد و میخواند و التبع خیر دعوی میراث و دعوی همه که از حضرت زهراد  
یو قوع آمدند و ابوبکر بیعت نرسید اما اگر می خواستند هر یک گرفتن فدک بود پس چرا ابوبکر نخواست و کی کرد و بحدیث ایشان  
نگذایند تا این گفتگو و بخش در میان بخواند گویند و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را و بر مقدم  
بجای عظیم پیش آمده بود اگر استر فضا خاطر مبارک حضرت زهراد مقدم میداشت بدو وجهی عظیم در دین راه می  
اول آنکه مردم یقین گمان میبردند که خلیفه در امور مسلمانان تفاوت حکم میکند و رعایت نمی نماید و بفرمود  
دعوی بیرون دوزان صفای ایشان حواله میکنند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه  
خاطر خواهی نخواهد و این گمان بدو جنبه عظیم بود و در دین تا قیام قیامت و بیکر قضاات حکام این دستور العمل  
او را پیشوای کار خود می ساختند و جای امانت و سلاطین رعایت و جانب از میان این دستور و نیز بر قوع می آمد  
و دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهراد این زمین بطریق تملیک می داد و ملک وارث و حقیقت ملک مورث است و بیکر  
خلافت و نیابت اوست پس علاوه این زمین که صدقه رسول بود و حکم ماکس کناه صدقه ترجمه میگرد  
گذاشتم آنرا و راه خداست و خداوند این رسول لازم می آمد حال آنکه از جانب پیغمبر شنیده بود که العاکل فی  
صدقه کله کالب یهود فی قیه ترجمه باز گیرنده و خیرات خود مثل سنگ است باز و من اندازد  
و قی خود این حرکت عظیم از ابوبکر بفرمود که من خود که صدقه با بد و همراه این دو وجه دینی و جمعی دیگر بود و  
و نبوی که در ترویج حضرت عباس و ازواج سلفان تیر و صیانت طلب و اگر در برای خود زمین ششم زمین  
و ریاست می خواستند و کار ابوبکر ملک می کردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آن را امتداد می ساختند



حضرت زهرا زنده می شد تا چار سکه حدیث نبوی التَّائِبُ إِلَى اللَّهِ لَا يُلْحِقُ اللَّهُ إِلَهًا سِوَاهُهَا  
 شتر جمیع مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از آن بامین شق را اختیار نمود زیرا که تدارک این  
 ممکن بود چنانچه واقع شد تدارک آن شق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبیه دوم آنکه  
 چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه صلح و صفای انجامید و رفع که درت بخوبی حاصل گردید چنانچه  
 از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا را در حاضر شده ابوبکر از بر خانه نشاند  
 و حضرت امیر ایشان را شبشب بپوشید و ایشان در کوفه فرمود رفع این شبیه آنکه این وصیت حضرت زهرا بنا بر  
 کمال تشویق بود چنانچه مروی است برایت میجو که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که شرم دارم که مرا بعد از  
 موت بی پرده و حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان  
 بیرون می آوردند آسمانیت عیسی گفت من در حقیقت دیده ام که از شاخهای خرمالغشی مانند کجاوه و سارزند  
 حضرت زهرا فرمود که بحضور من ساخته بمن بنما آسمان ساخته زهرا نمود و بعد از شوق شد و تبسم کرد و دیگرگز  
 را و بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود شوق و تبسم ندیده بودند و با سما و صیت کرد که بعد از مرگ  
 تو مرا غسل دهی و علی با تو باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس باین جهت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا  
 نطسید و بقولی حضرت عباس بن جندی از اهل بیت نماز گذارده هم در شب دفن کردند و بعضی روایات آمده که  
 که روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که سخاوت علی مرتضی بحیث تعزیه آمدند شکایت کردند که چرا  
 ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می در یافتیم علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که چون از  
 دنیا بروم مرا بشیخ فن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت می عمل کردم و وصیت رسول  
 مشهور و در فضل الخطاب آورده که ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن عوام وقت نماز  
 حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان منسوب و عشاء شبیه سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از  
 واقعه مدینه در جهان بوقوع آمده بود و دوسهین عمرش بخت و شست بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی پیشانام  
 شد و نماز بروی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت زهرا  
 از همین جهت بود نه بنا بر کبر و درت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کبر و درت و ناخوشی باشد ازین جهت نخواهد بود  
 که ابوبکر بکبر و درت نماز گذارد و این خود درست نمی شود زیرا که با جماع موطنین طرفین از شیعه و سنی چون  
 چنانچه امام حسن علیه السلام بر آوردند امام حسین علیه السلام بعد از آنکه از جانب معاویه امارت  
 مدینه و شبیه اشاره کرده فرمود که اگر نه شست خد من بدان بودی که امام جنازه امیر باشند هرگز ترا پیش  
 نمی کردند پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاسبان نماز ابوبکر این وصیت نص فرموده بود و الا حضرت امام حسین

خلاف وصیت حضرت زهرا چه قسم بعل می آورد و طاهر است که سعید بن العاص بنبر مرتبه از ابو بکر کثرت بود و در لیا  
 امامت نماز و حرف شش ماه بود که جناب پیغمبر بر بزرگوار حضرت زهرا ابو بکر را پیش از جمع مهاجر و انصار  
 ساخته و بنا کید تمام این مقدمه را برداخته چه احتمال است که حضرت زهرا را درین مدت قلیل این واقعه از یاد  
 رفته باشد طعن یا تخریج هم آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم  
 نبود قایل امامت نباشد زیرا که علم با احکام شریعت با جماع شیعه دشمنی از شروط امامت است اما آنچه گفتیم که ابو بکر  
 را مسائل شرعی معلوم نبود پس سبب دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردند فرمودند و آنست که  
 قطع دست رست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر دو بار بوقوع  
 آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب ثنی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند  
 و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و حسن است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰۃ از ابو داود و نسائی از جالبه  
 که گفت جئنا بلسان رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اقطعوه ثم قطعوا ثم جئنا به  
 الثانية فقال اقطعوه ففكس طع ترجمه آورده شد دزدی را بسوی پیغمبر صلعم پس فرمود  
 برید اورا پس بریده مثل آن آورده شد آن شخص را باز دوم پس فرمود دست بریده اورا پس برید  
 ثم جئنا به الثالثة فقال اقطعوه ثم قطعوا ثم جئنا به الرابعة فقال اقطعوه ففكس و امام محمد بن  
 بنوی و شرح السنن ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق سارق فرمود زان سارق  
 فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا يده ثم ان سرق فاقطعوا رجله  
 ترجمه اگر دزدی پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی کند پس  
 قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال محمد بن الحسن الشافعي اثنى اهل العلم على ان  
 السارق اول مرة يقطع به اليد اليمنى ثم اذا سرق ثانيا يقطع رجله اليسرى و اختلفوا  
 فيما سرق ثلثا بعد قطع يده و رجله فذهب اكثرهم الى انه يقطع يده اليسرى  
 ثم اذا سرق رابعا يقطع رجله اليمنى ثم اذا سرق بعدة يقطع رجليه و يحبس و هو المروي  
 عن ابی بکر و هو قول قتادة و البراءة ذهب مالك و الشافعي  
 و الحسن بن تراهم و سبب دست او باز و قید دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی  
 که دزدی کند دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس گفته اند اکثر علما بآنکه بریده شود دست چپ و باز  
 چون دزدی کند دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تکریر شود و قید

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قتاده و همین روایت رفته است مالک  
 و شافعی و اسحق بن یحیی و چون حکم ابو بکر موافق حکم یزید بن ابی سفيان شد محل طعن نماند و ظاهر است که ابو بکر  
 حقی نبود تا خلاف مذکور خفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که اقطع الید الیه  
 و اگر تجل ترجمه کرده بدست راست و پای بود پس یار او را بریدن فرمود و در اینجا هم مذکور است که اکثر  
 علمای همین است که این قسم شخص دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک و مؤلف روایت عبدالرحمن  
 بن قاسم عن ابیه آورده که شخص از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او  
 نزول کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که بر من ظلم کرده و مرتبه تمت در وی دست و پا بریده و او را  
 شب تعبد میگذارد تا آنکه ابو بکر گفت که قسم خدا شب تو بکش و ندان نمی ماند اتفاقاً زوجه ابو بکر که اسمها  
 بنت حمیس بود زیور خود را گم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تقصض میکردند که میاد  
 و رجائی افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و می گفت که بار خدا یا منرا ده کسی  
 را که این خانه نیکان را بدزدی ریخ داده آخر مردم بایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را  
 نزد زرگری یافتند و از آن زرگر بعد تقصض معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فرست  
 آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را ببرند ابو بکر  
 می گفت که این دعای بد او بر جان خود نزد من سخت تر از دزدی او بود و غیر از این روایت روایتی  
 دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف نقص است که بر لفظ یا  
 پیش میکنند و تمام قصه را می بینید دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسوخت حال آنکه پیش از  
 سوختن بآتش جاندار در مقام تغذیه منع فرمود و جواب ازین دلیل به چند وجه است اول آنکه  
 سوختن لوطی بر روایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجتی نمی شود و از لازم اهل سنت و روایت صحیح عن سید  
 بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است ان الله كفاه فصرته عنقه ثم كفاه فصرته فاحترق ترجمه اینکه  
 حکم کرد و در حق او پس گردان زدند و را با حکم کرد و در حق او پس سوختند او را و مرده را بآتش سوختن  
 برای عیبت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تغذیه نیست در یافت الم  
 و در مشروط بیحیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و متنبی علم الدین است نصرت این روایت  
 و اطلاق روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت را نیز داخل سنت قبیح است نه در شیعه آنرا  
 مدار طعن نبودن نه دلیل اجتماعی است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر تصدیق یکبار  
 سوختن بآتش و در حق شخص واقع وقوع آمده و از علی مرتضی بعد در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

بما یخبرنا از زنا و تفرقه که بقول بعضی مردان بودند و با اعتقاد بعضی اصحاب عبد الله بن باسوقن فرمود  
 چنانچه در صحیح بخاری که نزد اهل سنت اصح الکتاب است از عکرمه روایت کرده که انی علی بن ابی طالب  
 فاحرقهم فیکون ذلک ابن عباس فقال لو کنت انا لکم احقرهم لان النبی صلی الله علیه  
 وسلم قال لا تعذبوا بعد ابی الله ترجمه آورده شد پیش علی چند کسند بقی پس سوخت  
 آنها را پس رسید این خبر این عباس را پس گفت اگر من بودم نمی سوختم آنها را زیرا که بنی صام فرموده است  
 عذاب مکنید بعد اب خدا و یار و گیرد و کس را که با هم بنیعه و اطاعت گرفتار بودند تیر سوخته چنانچه در حکوه از  
 زرین از ابن عباس شریع الی هریره روایت آورده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت ملعون من عمل  
 عمل قثم لوی ط ترجمه ملعون است کسی که عمل کند که در قوم لوط و گفته و در روایت ابن عباس  
 ان علیا احق قهسنا ترجمه و در روایت دیگر از ابن عباس است علی سوخته است آن هر دو را  
 و اگر این روایات اهل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با و صفه آنکه در حق ابو بکر روایت ضعیفه مرویه  
 ایشان که زلعن ساخته اند از لعن این فرقه بعید نیست ما چار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون  
 باید آورد و شریف مرتضی ملقب بعلم الهدی در کتاب تشریح الانبیاء و الایمه روایت کرده ان علیا احرق  
 و حبلانی غلامانی در کس به ترجمه آنکه علی سوخت مردی را فعل بد کرده بود با فعلی در و برادر و چون خبر  
 باشد جای ملعون شیعه را ابو بکر نماید فیه فیه فعل المعصوم ترجمه برای موافق شدن فعل  
 او فعل شتمن معصوم را و چه سوم آنکه در روایات اهل سنت ثابت است که ابو بکر صدیق لوی را بشوره و اخصر  
 علی سوخته است نه با مبتدا و خود اخصر البیهقی فی شعب الایمان و ابن ابی الدنیا یا سناد حیدر  
 عن محمد بن المنکدر و الواقیدی فی کتاب الردة فی الخیرة بنی سلیمان ابان که  
 شتمن الصبیان به فی عذاب اللوطی قال علی اری ان تحرق بالنار فاحرقهم ساری الصحاح  
 علی ذلک فاصبر به ابو بکر فاحرق بالنار ترجمه روایت آورده و بیقی در شعب الایمان و ابن  
 ابی الدنیا یا سناد حیدر از محمد بن منکدر روایت آورده و اقیدی که حدیث است در کتاب الرده و مقصود آخر  
 مرتد شدن بنی سلیم آنکه ابو بکر جوان بشوره خواست از صحابه در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم که  
 بشور می باش پس متفق شد بصلحت صحابه بر همین قول پس حکم فرمود ابو بکر نورحی اول پس سوختند او را بشور  
 و آنچه بعضی رواه شیعه گفته اند که ابو بکر مجازة سلمی را که قطع الطریق میکرد در زنده داشت و سوخت  
 غلط است صحیح آنست که شجاع بن زبیر قان را که لوطی بود با حضرت امیر سوختن فرمود و با فضل اگر  
 از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد محل ملعون نمی تواند شد زیرا که فعل با فعل مصلحت

مطابق افتاد و دلیل سوم آنکه ابو بکر را مسئله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این طبع  
 بر اوست موجب الزام نمی شود زیرا که نزد ایشان علم بر جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آری اجتماع دو بلکه  
 استنباط شرط است و همین است کار مجتهد که اول تتبع نفوس مدون میکند و مقتضی اخبار  
 می نماید اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر منصوص نیافت با استنباط مشغول شد و چون  
 در وقت ابو بکر نفوس مدون نبود و روایات احادیث مشهور نشده باچار از صحابه مقتضی مسامحات نشان  
 می نمود قال فی تشریح التبیان اما مسئله الجدة والکلاله فلیست بدعا من المجتهدین  
 حیث یخفون عن مدارک الکحکام ویسألون من لیسوا بها علیا و یهدأ راجع  
 حلی فی بیع امیهات کذا و کذا فی قولی عمر و ذلک لا یدل علی عدم علیسه ترجمه گفت در تشریح  
 ترجمه اما مسئله میراث جده و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تفتیش می کنند از دلائل  
 احکام و می بینند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی و مسئله خود و حسن ام ولد بسوی  
 قول عمر و این تفتیش دلالتی می کند بر آنکه علم نه اشته بلکه این شخص تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق در  
 احکام دین کمال احتیاط مدعی می داشت و در قواعد شرعیات شرایط ایتام تمام سجامی آورد و لهذا چون مسئله جده  
 را متغیر ظاهر کرد پسید که علی معاک غیر که ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس  
 این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق چه بلا تعصب سبب است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن  
 گردانند آری چشم بداندیش بر آکنده باریه عیب نایب مثل نظر و اگر شیعه گویند که الکفار اجتماع و حقوق امام نه با نیست  
 نزد ما علم محیط بالفعل بر جمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب کبار نامی آید گوئیم چون تبار مطاعن بر تبار  
 است لابد قرار داد ایشان را در بنیاب سلطه باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت که مدعای این باب است  
 میسر نخواهد آمد و اگر اهل سنت را بسیار تنگ کرد و تشیع بزمه ایشان ثابت میکنند نیک جواب بر اصول شیعه باریه  
 جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جده و کلاله معلوم نشود و امامت او نقصانی نمی کند زیرا که بموجب روایات شیعه حضرت  
 امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود حال آنکه باجماع امام مطلق بود و روی عبد الله بن بشرات علیا  
 سئل عن مسئله فقال لا علم فیها ثم قال و ابردها علی کبدی سئلت عما لا اعلم  
 ترجمه روایت کرد عبد الله بن بشرات که علی را پسیده شد از مسئله پس گفت خبریت مرا ازین مسئله پس گفت پس  
 میگویم این سؤالش را بر جگر خود پسیده شد از چیزی که نمیدانم و مرا واه شعدان بن نصیرا یضیا ترجمه روایت کرد  
 او را سعدان بن نصیر نیز و نیز حضرت امام حق ناطق حضرت صادق را بعضی مسائل معلوم نبود و ساقی حدیث قریب  
 لا سئاد من الکما سئید عن اسماعیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی





نوشته میشود اما اگر کسی مخوفی ماند و حال در هر وادی بهر اسمیه و حیران اند و اختلاف بی شمار در اصول و  
 فروع پیدا کرده اند پس وزر و وبال این همه اختلافات برگردان نمیگردد اینست تقریر طعن باز و دشواری که  
 دارد و در هیچ کتاب باین لطراف پیدا نمیشود و جواب ازین مطاعن چهارگان و الا بطریق اجمال آنست که این  
 کار را فقط بآنچه نموده است تمام حاضران حیره درین مقدمه دو گروه شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز  
 در آنوقت حاضر بودند پس اگر در گروه اقلین بودند شریک نمیشدند در همه مطاعن و اگر در گروه مجوزین بودند  
 لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع موت بجهنم و غیره خصوصاً در نیوقت نازک مثل حق تلفی و  
 سبب منخ تا بعین از احضار قسط اس و دوات متعین شدند و در آنوقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود و آورده  
 آن کتاب بدانویسند پس این وجود طعن مشترک است در غیر غیر او که بعضی از آنها باجماع شیعیه و شیعی  
 مطعون نمی تواند شد و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت محتاج جواب نماند بلکه اگر  
 شامل یکبار برده شود و چه اول از طعن تیر مشترک است زیرا که امر آنحضرت با بطلان حق و بیقراری است و هر چه بیاید  
 پیش من کاغذی خطاب جمیع حاضرین بودند بجهت مخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود و هر چه  
 گناه کار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول  
 حکم کرده مخالفت حکم رسول بجا آورند و در وعید من لعلی کفر بما انزل الله بلا شبهه داخل شدند  
 پس نسبت عمر و شاه چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون  
 کافران و میر روشن است که طعن را فقط شیطان متوجه نمی تواند کرد و الا کافران معذور بلکه مایه حور میشوند  
 نحو خلاف القرآن بیل الشریعۃ کتفا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و اگر  
 این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود بلکه بنابر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در اجمال این امر مطعون نیستند  
 و ملامت بهیچ وجه بایشان عاید نمی گردد چه اینچنین برای اصلاح و ارشاد و یا شد مخالفان باجماع جایز  
 است چنانچه بیاید افتا الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مرغوب باشد تبصیل باین پیشیند وجه اول  
 از طعن منشی بر آنست که عمر و وحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لعلی له تعالی و ما یستطیع عنی لعلی  
 ان هو الا وحی یوحی و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنست که عمر و  
 قول آنحضرت نمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج نه کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در میان  
 شدت بیماری منظور داشت و این معاد را بالعکس و حکم پیغمبر فصدین کمال تعصب عناد است هر کسی بکار  
 سوزن خود را از محبت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن ببار در حالت شدت در دو مرض  
 بنابر مصلحت حاضرین و فایده آنها می خواهد که خود مشقتی نماند آنرا بتسل و مدافعت التبعی نمایند و استغنا

از ان مشقت و عدم احتیاج بآن و فرود بودن آن بیان میکنند و این معارضه نسبت به بزرگان و عزیزان  
 زیاده تر مروج و معمول است پس چون نمودید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که در نبوت  
 تنگ که شدت مرض باین مرتبه است خود را کتاب فرمایند یا بدست خود بنویسند و این حرکت قوی و فعلی  
 درین حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود و بخوبی این معنی گوارا نگردد و با آنحضرت خطاب نمود از راه کمال  
 ادب بلکه بروم دیگر از آنکه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج و اذن حاصل است تا بگذشت آنحضرت برسد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدانند که این مشقت بخود کشیدن و درین حالت چندان ضرورت نیست و در آن  
 درین مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست نبرد که قبل ازین واقعه سب ماه  
 آنکه کریمه انبیا اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم دینکم و اینها درین زمانه  
 برای شما طریق اسلام را بدین نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را درین مطلقا  
 مسدود ساخته و ختم بران نموده گشته و بهین آیه اشاره کرد و عمر درین عبارت که حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ  
 ترجمه پس است ما را قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق  
 و کتاب و شریعت نیامده بنویسند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت و نبوت  
 نیست مگر تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت را بیشتر و چنان تر از تاکید حق تعالی در وحی  
 منزل خود نخواهد بود پس در نبوت چه ضرورتی که آنحضرت این مشقت زاید که چندان در کار نیست بذات پاک  
 خود گوارا نماید بهتر که در راحت و آرام بگذرانند و این لفظ که لَنْ يَسْأَلَ اللَّهَ عَنْكُمْ وَاسْمُكُمْ  
 قَالَ تَعْلَمُونَ الْوَحْيُ وَعَيْنُكَ كِتَابُ اللَّهِ حَسْبُنَا ترجمه بدستی رسول خدا صام را غلبه  
 است در و پیش از کتابت البس ترجمه برای این قصد گواه است پس معلوم شد که در حکم پیغمبر درین ماجرا نسبت  
 به بزرگان کمال غلط نمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشا و راست  
 معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جزائی زاید بر سیده  
 بود که در قصه ناز بر منافق و پریه نشین کردن از واج مطرات و قتل نبیان غزوه بدر و مصلی گرفتن  
 مقام ابراهیم و امثال ذلک و وحی الهی موافق عرض او آمده بود و صواب دید او در اکثر مقدمات مقبول نمید  
 بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض مصلحت را رد وحی و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر در  
 جا خواهد شد و آنکه در بخاری که اصح الکتاب است بطریق متعدد مرسل است که آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم شب هنگام نجات امیر و زهر التشریف برد و ایشان را از خوابگاه برداشت و برای ادای ناز تجوید

بسیار فرمود و گفت تو ماضی و حال و مستقبل را می بینی یا نه؟ فرمود باریک بینان می بینند و خداوند عالم می بیند و من نمی بینم. فرمود پس چرا نمی بینی؟ گفت والله لا یصلی الا ما کتب الله لکنا ترجمه کنیم و قسم بخدا که ما هر گاه از شما ایم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و اینها آنست که بیدار الله ترجمه کنیم و ما را و او در دست خداست اگر تو فقیح نماز متعبد میدانی خواند یس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و راههای خود را می گفت و می فرمود و کان الا نساء اکثر شتی عجب که ترجمه چیست انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه نبادت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مسک شبیه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست آنحضرت امیر واقع شدند چون قرینه طایفه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت طاعت فرمود و دوم ایضا در هیچ بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان بنی نمیدادند و نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله را اقبال آنحضرت رقم فرمود و بود در میان کفر از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که اگر این لقب را مسلم میداشتیم با وی جبر جنگ میکردیم آنحضرت امیر را هر چند فرمود که این لفظ را من کون حضرت امیر بنا بر کمال میان خود فرمود و مخالفت امر رسول نمود و تا آنکه آنحضرت صلوات الله علیه و سلم صلح نامه از دست امیر گرفته بدست مبارک خود فرمود پس نزد اهل مسندت این قسم امور را مخالفت بنی نمیکویند و نمیدانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن نمیکنند عمر را چرا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را بر رو قول بنی نمیکویند و نمیدانند پسای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفت و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر و نسبت زبی الشریف انهم یخضعون لمکلف یعلم الهدی عند الامامیه فی کتاب تغریب الدرایه عن محمد بن الحنفیه عن ابیه امیر المؤمنین علی علیه السلام انه قال قد اکثر الناس علی ماریه القبطیه امیر المؤمنین بن النبی صلی الله علیه و سلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی صلی الله علیه و سلم خذ هذا السیف و انطلق فان وجدت عدها فاقتله فلما اقبلت نحو عدها علم انی اریده فانی خلعت فرفق الیها ثم رمی بنفسه علی قفاة و شغل برجلیه فاذابه احب امسح لیس له من الرجال لا قلیل ولا کثیر قال فعمدت السیف و رجعت الی النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت انهم ترجمه روایت کرده اند یعنی که لقب کرده شد لعلم الهدی نزد امام در کتاب غزوه و را از محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام هم اینکه فرمود باریک بینان می بینند و خداوند عالم می بیند و من نمی بینم که گفتند که اگر این قسم امور را بر رو قول بنی نمیکویند و نمیدانند پسای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفت و عرض مصلحت و مشوره در حق حضرت امیر و نسبت زبی الشریف انهم یخضعون لمکلف یعلم الهدی عند الامامیه فی کتاب تغریب الدرایه عن محمد بن الحنفیه عن ابیه امیر المؤمنین علی علیه السلام انه قال قد اکثر الناس علی ماریه القبطیه امیر المؤمنین بن النبی صلی الله علیه و سلم فی ابن عم لها قبطی کان یزورها و یختلف الیها فقال النبی صلی الله علیه و سلم خذ هذا السیف و انطلق فان وجدت عدها فاقتله فلما اقبلت نحو عدها علم انی اریده فانی خلعت فرفق الیها ثم رمی بنفسه علی قفاة و شغل برجلیه فاذابه احب امسح لیس له من الرجال لا قلیل ولا کثیر قال فعمدت السیف و رجعت الی النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرته فقال الحمد لله الذی یصرف عنا الرجس اهل البیت

آن مرد و سپاه پایش گیش اورا پس چون متوجه شدیم بسوی او دانست که من اراده حکیم پس بیا من و تو یک  
وخت خرمال پس بالا رفت بروی باز بنیداخت نوشتن بر پشت و پروا داشت هر دو پای خود را پس ناگهان  
دیم اورا محبوب صاف نبود اورا چرخ کعبه شده و نه آنکه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام که دم قمشیر را و  
پیشتم بسوی سپهر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود محمد مرا خدا را که باز میدارد از ناپلیدی را جمله الهیت  
ما تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ما ربی قطبیه نیز از اهل بیت بود و طایفه طایفه و اهل و الحمد لله عسکه  
شُمُولِ الرَّحْمَةِ وَ عَمُومِ النِّعْمَةِ ترجمه و شد خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و دزدی  
مُحَمَّدٌ بْنُ بَابُوَيْهٍ فِي الْأَمَالِي وَالذَّلِيلِي فِي إِشَادَةِ الْقُلُوبِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
أَعْطَى قَاطِمَةَ سَبْعَةَ دَرَاهِمٍ وَقَالَ أَعْطَيْتُهَا عَلِيًّا وَمُرِيهَ أَنْ يَشْتَرِيَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ طَعَامًا مَكَ  
فَعَدَّ عَلَيْهِمُ الْجُوعَ فَأَعْطَاهَا عَلِيًّا وَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَرَ  
أَنْ تَبْتَاعَ لَنَا طَعَامًا فَاحْذَها عَلِيٌّ وَخَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ لِيَبْتَاعَ طَعَامًا لِأَهْلِ بَيْتِهِ فَمِعَهُ رَجُلٌ يَقُولُ  
هَذَا يَفْرِضُ الْمَلِكُ الْوَلِيَّ فَأَعْطَاهُ الدَّرَاهِمَ تَرْجُمَةً لِكُلِّ رَسُولٍ خَدَا صَلَاحُ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَرَمُودِ  
معه اینها را علی امر کن اورا که بخرد برای اهل بیت خود و علی بدستی غالب شد و ایشان گرسنگی پس داوود  
آنرا بعلی و گفت بر این رسول خدا صلعم حکم کرد و ترا خرید کنی برای ما علی پس گرفت آنها را علی و برآمد از خانه  
خود و تا بخرد و غله برای اهل بیت خود پس شنید که وی را که میگوید که گرسنگی که قرص و دهر بر بار راست و عده را پس داوود  
آن شخص را علی ان در سما و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر تغیر از ان او و هم اتکا  
حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پس و زوجه باشد و پنج داوود رسول را بشاگرد گرسنگی او را و فرزند ان خود  
لکن چون انیمه لله و فی الله و اینک از ابطاعه الله ترجمه برای خدا در راه خدا بر گزیده طاعت  
خدا بود و مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقراین معلوم شد  
امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زکریا و عیسی بن این اشیاء رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم بخیر خواهند فرمود  
اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس  
نزد هر عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اصناف بنجد کردیم رساننده پیغام خدا انهم  
این لفظ شد پس در ضمن رسالت بین قد و احسن است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغامی از جانب  
خدا بآید پس نه آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و اینک ما یَتْلُو عَنْهُ الْوَحْيُ إِنَّهُ هُوَ الْوَحْيُ مُتَوَكِّلٌ  
صریح خاص بقرآن است بدلیل عکس شدیدی الْقَوْلُ ترجمه آموخته است اورا صاحب حدیث  
نه عام و جمیع اقوال پیغمبر و بر روشن است که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرد و در جانب علی بن ابی طالب



هرگز مردم آن ملک هیچ اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه و آن امر نخواهند دانست و اما نقلی پس از آن  
 آن که اگر اقوال آنحضرت تمام و صحیحی منتزاع من الله ترجمه نازل شد از خدا میشد و قرآن مجید چهار بعضی اقوال  
 آنحضرت عتاب میفرمودند حالا که درجا با عتاب شدید نازل شده عفا الله عنک که آذنت کهم و قوله  
 تعالی و لا تکن للحائنین خصیما و استغفر الله ان الله کما کان عفویرا رحیما  
 ترجمه عفو کند خدا تو را بر خصمت و اوی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران خصمت  
 کند و آمرزش خواه از خدا بدستی که خدای تعالی هست غفور رحیم و لا تصاد عن الذین یخفون  
 انفسهم الی اخرایه و جعل لمن از طرف کسانی که خیانت میکنند از مکر تا آخرت و در اذن و اذن بگریز  
 غدیر از بنده این بدر اینقدر نشد و چرا واقع میشد تو که کتاب من الله سبق لمستکم فیما اخذت  
 عن ابی الیک ترجمه اگر نمی بود نوشته از خدا سابق التبه میرسد بشمار باب پنجمی که فیه خداوند و بنده و نیز اگر  
 چنین میشد ام قبل قطبی و خریدن طعام و مخور رسول شد و امر به تمجید و حمد من الله میشد و در این  
 روحی از جناب میر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به شوره صحابه که در آید و شاکر هم فی الاصل ترجمه و  
 من بادیشان در کار و اردست چه معنی داشت و اطاعت و بعضی امور صحابه که از ایه کو یعطیکم فی کثرت  
 من الاکثر لغیر ترجمه اگر فرمان شایر و در بسیاری از کارها برائتیه گرفتار شوید مستغنا میشود و هر چه بخیر محمول  
 تواند بود و نیز جناب میر و غره و توجک چون بودن انجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد چه قسم میگفت  
 تخلف فی فی النساء و الصبیان ترجمه یا باز سگداری مرا در زنان و کودکان در مقابل و فی این اخبار  
 نمودن کی جایز است و نیز در اصول مامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را و می نمایند و جمیع افعال انجناب و اب  
 الاتباع نمی انکارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطل را که نه مطابق واقع است و نه مدعی خود و نه ندب  
 خصم برای تکلیف و ترویج طعن خود آوردن چه قدر واد و عقب عتاب و اذن است حالا این آنگ را بلندتر  
 نمایم و از اقوال پیغمبر بالا تر برائیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف حکم الهی  
 بلا واسطه که بالقطع و محتمل من الله باشد چند مرتبه امر را کردن زد و می نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین و بر  
 معراج به شوره پیغمبر دیگر که از عمده الوالغزم است یعنی حضرت موسی علم نبینا و علیه السلام بار مراجعت  
 فرمود و عرض کرد که این حکم را من تحمل نمی توانم کرد و ذکر ذلک این بابتی و فی کتاب العنایه  
 اگر معاذ الله این امر بدوی باشد از پیغمبر این چه قسم صادر شود و این را بدوی گفتن بغیر از محمد صی و نیز در  
 نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلا واسطه با و حکم شد و قرآن مجید صریح منصوب  
 قوله تعالی و کاذب تکذی ربک موسی ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون الا یتقون قال رب انی

اخاف ان يكذبون ويصديق صدري ولا ينطق لسانى فادرس الى هادون  
 ولهم على ذنب فاحاف ان يقتلوا قال كلاً فاذهباً يا ايها معاكم مستمعون  
 ترجمه والاگاه اندا کرد پرو و گار تو موسی را که با قوم طالمان که قوم فرعون اند ایامی ترسند گفت ای پروردگار  
 من ترسم که دروغ گوید و اندر او تنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرستاد  
 بارون و آن قوم را بر زمین گماهی است پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس بروید شما هر دو  
 یا معجزات ما بر آئین ما همراه شما ایم می شنویم و نیز از مقررات شیعیه است و علم اصول خود که رسول بلکه امر  
 خدا بلا واسطه تیر مختل مذیب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تواند کرد تا واضح شود که مراد از این  
 امر وجوب است یا ندب و ذکره الشریف المرتضی فی الدرس والعرفه کریم چون چنین باشد  
 عمر را درین مراجعت با وجود متکب بآیه قرآنی در باب استعجال تحمل مشقت که مرجع دالات به مندرج بدینست  
 این امر میکند چه تقصیر و کدام گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اصطلاح کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بی جا  
 است زیرا که اول از کجا یقین ثابت شود که گوینده این لفظ اهمل الاستفهام و ترجمه ایست سخن پریشان گفت  
 باز پسید از وی عمر بود و اکثر روایات قالوا واقع است تحمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات  
 تقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجر و هذیان ترجمه سخن پریشان و  
 یا و گفتن بزبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بان اتمام نمایند و آنچه نشنیدند  
 آن ارشاد میشود و پسید که چه منظور دارند و محتمل است که مانعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند  
 که آخر پیغمبر ندیان نمی گوید و ظاهر این کلمه نفهم مانی آید پس باز پسید که آیا نوشتن کتاب حقیقه مراد است یا نه  
 و دیگر وجه انهمیدن این کلمه صحیح و ظاهر بود زیرا که عادت است حضرت آن بود که احکام الهی را بسجده نسبت  
 میفرمود و در اینجا فرمود که ان الله امرني ان اكتب لكم كتابا كن تصلون بعدى مانعین را  
 تو هم پیدا شد که خلاف عادت القیبه فرموده باشد مانعیم باید کرد و نیز قطعاً معلوم داشتند که آنجناب  
 نمی نوشت و مشق این صنعت نه است بلکه این صنعت اصلاً از وی صادر نمی آمد و تعالی الله تعالی یعنی  
 برای دفع تمت موافق نص قرآن و ما كنت تتلون من قبله من كتاب ولا تحطه سمیعاً  
 ترجمه و نبودى تو که می خواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و درین  
 عبارت نسبت آن بخود فرمود و اكتب لكم کتاباً این چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام  
 پیغمبر ندیان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویساند بلکه یکبار عمر  
 بن الخطاب نسخه از تورات آورده می تواند آنجناب او را منع فرمود پس در بیوقت که خلاف این عادت

مقرره سوامی قرآن بدست خود نوشتن فرمود و کمال تعجب حاضرین را روداد و هیچ فهمیده نداشتند این راه ذکر و نذر  
 بطریق استفهام انگاری با استفهام تعجبی بزرگان بعضی از ایشان گذشت اگر عرض ایشان اثبات بزرگان  
 برین تفسیر میشد این معنی گفتند که باز پرسید بلکه می گفتند که گذارید کلام ندید از اعتباری نیست و تفصیل کلام در  
 مقام آنست که مجبور است عرب بمعنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم می باشد  
 دو حصول یکی قسم انبیاء را هیچ کس را ترا نمی شناسد و آن آنست که بسبب تنگی الصوت و غلبه تشکی بزرگان و ضعف  
 آلات لفظ و تکلم فحاج عروق کما یفنی تبیین نشوند و الفاظ بوجه نیک مسموع نگردد و در حقوق این حالت انبیا  
 نقصانی نیست زیرا که از اغراض و توابع مرض است و تغییر مارا نیز با جماع اهل سیر تنگی الصوت در مرض موطن رن  
 شده بود و چنانچه در کتب صحیح احادیث تیر موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و مصود و تجارت  
 بدماغ که در پشهائی محرقه اکثر بیاید کلام غیر منظم یا خلاف مقصود بزرگان جاری گردد و این امر هر چند  
 ناشی از امور بدنی است لکن اثر آن بروج و مدد که میرسد علماء را و رجو نیز این امر بر انبیا اختلاف است  
 بعضی این را قیاس بر جنون کنند و متمنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند و در حقوق سبب  
 این عارضه بانبیا شبه نیست زیرا که حقوق غشی بر حضرت موسی علی نبیت است و علیه الصلوٰۃ و السلام در قرآن مجید  
 منصوص است قوله تعالی فخرًا موسی صعبًا ثم حمیم پس فناد موسی بیوشش و حقوق بیوشش در قرآن  
 الفصح صور به جمیع تغییران سوامی حضرت موسی نیز ثابت و صحیح متوالی است و کما یفنی تبیین  
 فی الصّور فصیعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و در حدیث  
 صحیح وارد است فاکون اول من یفیعق فاذا موسی اخذ بقائمة من فوق العرش فلا اذیر  
 اصیعق فاذا قتلهم جوفیر یصعقة الطور ثم حمیم پس خواهم بود من اول کسی که قاتل  
 یا بد پس ناگهان موسی گرفته است پای از پایهای عرش پس بی دایم آیا بیوشش شده بود پس افادت  
 یافت پیش از من یا مبادله شد به بیوشش طور آری این قدر هست که حق تعالی انبیا را بحجت گرامت  
 و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیوشش نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد و قولا و  
 فعلا و هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر حالت و بهر طایفه است که این حالت را قیاس  
 بر جنون نتوان کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدبر که روح بهم میرسد و راسخ و مستحضر باشد و ثانیاً  
 این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب سبب افندی و تو به روح بدفع از  
 در حکم روح نماند و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد و پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق  
 میگردد و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد و نهایت آنکه در خواب تزلزل این بزرگان آگاه و خبردار می باشد

و معند احکام نوم در اموریکه متعلق بخارج و چشم و گوش می باشند تاثیر میکند فوت نماز و بخیری از خروج  
وقت آن طاری میگردد چنانچه در کافه کلینی و خبر کتله البحرین نیز کتب است و هم چنین  
سمو و نسیان در نماز ایشان را لاحق می شود چنانچه امامیه در کتب صحیح خود از اینها و اینها  
و قوع سهوا را روایت کرده اند و چون درین قصه بخواه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت بطور رسید چنانچه سابق  
مفصل نوشته شد اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که درین امر امن  
رو می دهد بعید نیست محل طعن و تشنیع نمی تواند شد علی الخصوص که شدت در دسر و التماس جمعی در آن وقت  
انجناب زور کرده بود و از روایت دیگر صریح این معنی و این استبعاد معلوم میشود که گفته ما شالله اه  
نستفهمون ترجمه چه حال دارد آیا سخن پریشان می گوید یا پیر سید از وی و معند از راه مراعات ادب  
این گوینده هم جز نموده بر سبیل ترد و گفت که آیا اختلاط کلام است یا نامنی فهمیم یا دیگر استقامت کند یا واضح  
فرماید و به یقین و بهوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاوریم والا در گزیم که چندان حاجت مشقت کشید  
نیست این همه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد اگر قسم اولش مراد باشد یعنی این مضمون را  
خلاف عادت پیغمبری بمن مبادا بسبب ضعف ناطق الفاظ انجناب را بخوبی در نیافته باشیم الفاظ دیگر است  
و باخیر و گیرنی شنویم یا دیگر استقامت کنید تا واضح فرماید و یقین معلوم کنیم که همین الفاظ است نگاه دوات  
و کاغذ بیاوریم پس اصلا اشکال نمی آید و وجه سوم از طعن سراسر غلط فاهی یا از حق چشم پوشی است زیرا که  
رفع صوت بر صوت پیغمبر ممنوع است و از کسی درین قصه واقع نشده اند و نه از غیر عمر و نه از غیر عمر و نه از غیر عمر و نه از غیر عمر  
آنحضرت تقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری ساری بود و اصلا آنرا منع نفرموده اند بلکه اشاره قرآن تجوید  
آن میفرماید و جهت اول باین لفظ که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و این نفرموده اند  
که لا ترفعوا اصواتکم بینکم عند النبی دوم که بعضی کلمه بعضی پس صریح معلوم شد که هر بعضی بعضی  
جائز است و معند از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنزع گردید این را بدلیل ثابت باید  
کرد بعد از آن زبان طعن باید کشاد در آن حجره جمع کثیر بودند و مقارنات جمعی کثیر را رفع صوت لابدی است  
و ارشاد پیغمبر که لا یجوز علیکم تنادع و ترجمه نمی سازند و من با هم تنزع تیر و همین مدعا گواه است  
زیرا که لایقیتی ترک ولی را گویند نه حرام و کبیره را اگر کسی گوید که زنا کردن مناسبت نزد اهل شرع ضحکه  
میگردد و لفظ فوق معنی از باب تنک مزاجی مرئوس است که بگفت و شنید بسیار تنگدل میشود و آنچه  
در حالت مرض از راه تنک مزاجی بوقوع می آید و حق کسی محل طعن نیست علی الخصوص که این خطاب به  
حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین و در روایت صحیح وارد است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را

و همین مرض که در نورانیته بود و نه بعد از افاقت فرمودند که لا یبقی احد فی البیت الا کذا الا العبا  
 فانت کما یحسب کما ترجمه باقی نماند کسی در خانه مگر که او را در و او شود  
 سوامی عباس پس بر آنمندی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که سبب مرض لاحق میگردد اصل القضا  
 ندارد که انبیا از ان معصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود و چه بیماری  
 از طعن نیرفتنی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی امت و قتی میشد که چیزی جدید یا که از جانب خدا آمده باشد  
 و در حق امت نافع باشد مانع میگردد بمضمون آیه الیوم اکملت لکم دینکم و ما تممت  
 علیکم نعمتی قطعا معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود و محض مشوره فیکه مصالح ملکی ارشاد  
 میشود که زمان همین وصیت بود و کدام عاقل بگویند میسند که جناب پیغمبر در مدت بیست و سه سال که زمان  
 نبوت آن افضل البشیر بود با وصف رحمتی و ارفقی که بر عموم خلق اعد و بالخصوص در حق امت و اوست و با وجود تبلیغ  
 قرآن و ارشاد و احادیث بی شمار در وقت تنگ پیغمبر هرگز نه گفته بود و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع ابتلا  
 می خواست بگوید یا نویسید و منع کردن عمر ممنوع شد و تاج روز و حیات بود و اصل عمر قرآن جافه نه بمجرب و  
 تو هم آنکه میاد و ایشود و از بیرون و رسیدن نماید بر زبان نیارد و با وصف اعد و رفتن جمع اهل بیت و در وقت اینها  
 انظر ما لیکه این کتاب را نوشته بگذارید سبحانک هذا عظیمکم ترجمه باکی تراست این سخن بسیار  
 بزرگ است و کلیل عقلی بر بطمان این خیال باطل است که اگر پیغمبر نبوتش این کتاب یا آنچه و القطع اینها  
 باری تعالی ماموری بود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز بخشید و تمام ترجمه و شبیه یکشنبه بخیریت گذشته  
 مستقر من کتاب بیان کتاب لازم می آمد تا اهل و تبلیغ که منافعی عصمت انتخاب است حاشا که من ذلک ترجمه  
 برمی است ازین قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما أنزلنا الیک من ربک و انکم تفعل  
 فما بلغت رسالته و الله یعصمکم من الناس ترجمه ای رسول برسان هر چه مایل شد  
 بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین کردی پس رسانیدی پیغام خدا و خدا نگهدارنده است ترا از مردم و مفسد  
 ترسیدن از عمر و وقت که موت غالب بر حیات شده بود و چقدر رو بعهده الهی که بر عصمت و محافظت وارد است  
 تا مطمئن بود است معاذ الله من ذلک و اگر با جهاد خود میخواستند که چیزی نبوسند پس عمر از ان اجتهاد  
 رجوع فرمود و یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه الکل است بلکه در رنگ سیر مواظقات عمری مناقشه بمنقبت بعز  
 عزیز او ذلک دلیل ترجمه بصفت کمال با غرت یافتن غزیری یا ذلقت یا حقن قلیل و علی الشق الثاني  
 و در ترک آنچه نافع است فمیده بود و مصداق رحمت الهی نشو و حاشا که من ذلک قوله تعالی لقد جاءکم  
 رسول من انفسکم عزیز علیکم ما عنتم و خافض علیکم و یأمن منکم علیکم و یا ایها الذین آمنوا  
 ترجمه





که فالدی انافیه خیر می کند عموماً یعنی شای تو امید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الی الامر  
ام بشاید حق تعالی و قرب و مناجات او جلالت و اگر منظور تو شستن امور و پیشه یا تبلیغ و می باشد معنی نیست  
و است معنی گفت زیرا که باجماع و حق اینها بهتر از تبلیغ و می و ترویج احکام دین عبادتی نیست و نیز ازین  
روایت ظاهر شد که چون آنحضرت بار دیگر جواب بی تعلقی و وارستگی ازین عالم باصحاب را شنید و  
حاضران را یاسی و حسرتی و اندکی حال شد عمر بن الخطاب برای تسلیه نمایان عبارت گفت که این جواب  
ترش و غیر بشبان از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت و دروشت که موجب تنگ فراحی گفته و از  
وارستگی پیغمبر مایوس نشوید که کتاب مکتب کانی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما  
ازینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد ازین گفت و شنید در مقام تسلطی اصحاب واقع شده و مقام  
عزت از کتابت و مقطع الکلام درین مقام آنست که حضرت امیر نیز در نقیصه حاضر بود و باجماع اهل سب از طرفین  
و اصلاً انکار او بر عمر یاد دیگر حاضران آن مجلس که مخالفت از کتابت کرد و بدو زدند و حیات نشان و نه بعد از وفا  
نشان که زمان خلافت حضرت امیر بود و روایت شیعه و سنی منقول نشده پس اگر عمر درین کار خطا و ار است حضرت  
امیر نیز مجرم کار و است و غیر از این عباس که در آن زمان من غیر السن بود و هرگز در نقیصه نفوس و تحسرات کسی  
منقول نشده اگر قوت امر می درین ماجرا و سید اکبر اصحاب و الاقل حضرت امیر خود آنرا ندکور میفرمود و حسرت  
حق نمود و شکایت این مخالفت بر زبان می آورد و اگر درینجاسی را بطریق شبهه بخاطر برسد که اگر از همی از هم  
دین منظور نظر پیغمبر دین پوشتن نبود پس چرا فرمود که کن تفضلوا بکسب زیرا که این لفظ میرج و لالت  
میکند که بسبب پوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد و معنی گمراهی همین است که در دین خللی افتد جواب این  
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعنی گمراهی در دین می آید بمعنی سواد بدید در مقدمات دنیوی  
نیز بسیار استعمال میشود مثلاً الشان کلام الهی قول برادران حضرت یوسف است و حق حضرت یعقوب علی  
کسبنا و علیهم الصلوٰه که در سوره یوسف مذکور است قالوا لیس یوسف و اخو و احب الی ائیننا  
هینا و نحن مخصبه ان ابا نالعی ضلال می بین مگر چه گفته برادران بر این یوسف و برادر حقیقی او دوست  
شما است برادران و از ما و چند و قوی استم بر این یوسف و برادر غلطی میج است و نیز در همین سوره در جای دیگر  
که انک لعی ضلال که الی غیر مگر چه بدستی تو در همان غلطی قدیم خود هستی و پیدا است که برادران  
حضرت یوسف کافر نبودند که پدر پسر گوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود و گمراه دین اعتقاد و گفتند معاذ الله  
من هذا الحق القاسد مرا و ایشان بی تدبیری دنیوی بود که بسیار کار آمدنی را که بچند مدت قیام دارند  
چندان دوست نمیدار و و بسیار خرد و سال کم محنت و قاطع الخدوت را نوبت بحسب رسانیده کس و درینجا

هم مراد از قضا و خطا و تدبیر ملکی است نه گمراهی وین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بیست  
سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود  
درین دوسه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بخاطر بعضی میرسد که شاید منظور  
انتخاب نوشتن ام خلافت باشد و بسبب مخالفت عمر این امر مهم و خیر توقف افتاد گوئیم اگر منظور نوشتن خلافت  
باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابو بکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر با تقدیر اول حضرت یار دیگر  
در همین مرض و اعیاض بنابر آنکه آورده خود بخود و متوقف ساختن آنکه عمر را دیگری مخالفت نماید بلکه  
حواله بر خدا و اجماع مومنین فسر مودود آنست که این مقدمه واقع شدنی است بحاجت نوشتن نیست  
در صحیح مسلم موجود است که انتخاب عائشه صدیق را در میان مومنین فرموده و آنرا که میفرموده که **لَا تَنْتَهِی**  
**عَنْهَا كُنَّا نَفِيَّ احَا فَاَنْ يَتَمَتَّى مَقَرِّی وَ یَقُولُ قَا یْلُ اَنَا لَا یَا بَنی اَللهُ اَلَا لَمْ یَنْتَهِی** پس  
کتاب کس یعنی اطلب نردمن پدر و برادر خود را تا من نبولیم وصیت نامه میرا که می ترسم  
که از رو کنند و رایا گوید گوینده را که نم و دیگری نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر  
را در اینجا عمر کجا حاضر بود که از نو لیساندن وصیت نامه مخالفت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن  
بنو ذریه که قبل ازین واقعه حضور هزاران کس و میدان غدير خم خطبه ولایت امیر المومنین فرموده بود  
و حضرت امیر امولای هر مومن و مومنه ساخته و آنقدر مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود و اگر با وصف  
آن تقدیر و تاکید و شهرت و توافق انفل نمکنند ازین نوشتن نمائلی که چند کس سخیل را اینجا حاضر  
نبودند چه بیکشود با الحاح بهیج صورت در مخالفت ازین کنایت حق امت تلف نشده و مهات دینی و پرده  
خفا نمانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است خذ خذ و ترجمه کام یکام از  
قدم اقدم که وسواسی بیش نیست و مرض و وسواس را علاجی نه طعن و دم آنکه عمر رضی الله  
عنه خانه حضرت سیده الشمار السخنة و بر سلوی مبارک آن مقصود ششمشیر خود صدیده رسانیده که منجبت  
حمل گردید و آنقدیمه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل برین قصه  
نیستند و گویند که قصد سوختن آنخانه مبارک کرده بود لکن بعجل نیاورد و قصد از امور قلبیه است که  
بر آن خیر از خدای تعالی و بگریه طلع نمی تواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تحویل و تهدید زبانی است  
و گفتن آنکه من خواهم سوختن پیش چشمش آنست که این تحویل و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت  
را ملایم و پناه هر صاحب نیات دانسته و حکم مردم که معتمد داده و در آن جامع می شدند و فتنه و فساد منظور  
میداشتند و برهم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشا و مشورهای فساد انگیز قصد میکردند و حضرت را

هم ازین نشست و برخاست مکرر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آشنایی پرده نمی فرمود و در خانه  
من نیامده باشند و من انظار بسوی من دید که حال برین منوال است آن جماعه را متذکر نمودم که من خانه را بر  
شما خواهم سوخت و تخصیص سوخت و من تدریجی بر استنباط و دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جاعت حاضر نمی شدند و با امام اقتدا نمی کردند همین قسم ارشاد فرموده بود  
نیجاء اگر از ترک جاعت باز نخواهند آمد من خانه را بر ایشان خواهم سوخت و چون ایوب کبریا را امام منصوب  
کرده پیغمبر بود در نماز و آنها ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود صامی اندیشیدند و رفاقت جاعت همین  
درین باب نمی کردند مستحق همان تدریج پیغمبر شدند پس این قول عمر مشایب است بفعل پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
که چون رو فتح مکه محصور او عرض نمودند که این خطل کی می از شعر می کفا بود و بارها بجهت حضرت پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم در اشعار خود رومی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در هر دو  
اشیاء تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته در باب وجه حکم است فرمود که او را با شما بکشید و پاس کنید و بگوید  
این قسم در دو آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد و در خانه حضرت زهرا اچرا پناه باید  
و از حضرت زهرا از سر او دادن است و ارفاد پیشه مکرر گردد که تخلقوا باخلاق الله  
ترجمه شوگرید یلادات های خدا شایسته آن پاک طینت بود و معنای از رومی اخبار میجو ثابت است که حضرت زهرا  
نیز از مردم را ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر در اینجا بسیار کمره از فعل حضرت امیر است که چون بعد  
از شهادت عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت که آن را که داعیه بر هم زد و این منصب عظیم  
سجاط آورده از مدینه برآمده بکشتن افتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المؤمنین عایشه صدیق  
و رآمده دعوی قصاص عثمان از قتل او نموده آماده جنگ و بیکار گشتند لعل رسائید و اصل پاس حرم محترم  
رسول و رعایت ادب مادر خود و او جمیع موافقین بموجب نص قرآن نفرمود و هر چند درین بین اسبیبی بچنان  
حرم محترم رسول و امانتی و ذلتی که رسید اظهر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود عین صواب  
و محض حق بود که درین قسم امور عظام که موجب فتنه و فساد عام باشد بدعوات مصالح جزئی بیاد می و مقدم  
فتنه را و انداختن و تبارک آن نرسیدن باعث کمال بی انتظامی مور دین و دنیا می باشد و چنانچه خانه  
حضرت زهرا واجب التعظیم و الاحترام بود ام المؤمنین و حرم محترم رسول و وجهه محبوبه او که محبوب الهی بود  
نیز واجب التعظیم و الاحترام بود بلکه از محض قول و تحلیف بنا بر تدریج و تدریج یوقوع آمده نه فعل حضرت  
امیر فعل را هم با قسطی لغایت رسانید پس در مقام زبان طعن در حق عمر کشادگان حال آنکه قول او بر اینست  
کمره از فعل حضرت امیر است مبنی بر تصحیح عنایت لا غیر و در مقابل باست فخر بر آوردن که

حضرت امیر موقی بود پس حفظ انتظام او ضرور افتاد و پاسا مل المؤمنین و تعظیم حرم رسول با توکل گشت و خلافت  
 ابو بکر صدیق با حق بود برای حفظ انتظام آن خلافت فاسد و پاسبان خانه حضرت نه برانست لکن رسول مکرر  
 و بال بر و بال است کمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق  
 می انگارند علی مخصوص و فیکه طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابو بکر متعین بود و  
 در الوقت منازعی و مخالفی که هم جنب بود که باشد و از مخالفت او حساسی می توان داشت و بیان این قسم  
 خلافت مشطبه را در اول جویش سلام که هنگام نشو و نمایی شمال وین و ایمان بود بر هم زد و در ادبای فاسد  
 نمودن البته موجب قتل و تعزیر لا اقل موجب تنبیه و تنبیه است و طرفه اینست که بعضی از فضلاء می شنیدند  
 طعن بطریق ترقی ذکر کرده اند که زبیر بن العوام ابن عمه رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که برای تنبیه و  
 نشان عزمین کلام گفت و من بعد حضرت زبیر انجوانان بنی با غم را و زبیر را نیز جواب داد که در خانه من بعد  
 ازین مجلس و اجتماع مکررده باشید سبحان الله هیچ نمیده می شود که در خلافت ابو بکر اگر زبیر بن العوام تنبیه  
 اخسای نماید معصوم و واجب التظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التوبه  
 شود و چون در خانه حضرت زبیر آمد و داعیه فساد و ککاش فتنه بر پا کنند و واجب القتل باشند و هرگاه در حضور  
 حرم محرم رسول و همراه او که بلا شبهه ام المؤمنین و عوی قصاص برایشان است از جمله عثمان نیز زبان آرد و واجب القتل  
 و الاذاله گردانند این فرق مبنی نیست مگر بر اهل شیع و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند چراغ انصاف  
 تکوین مسافت باید کرد و یک سخن کافیت و هرگاه بر ترک جماعت که ازین موکده است و قائمه آن عاید بنفس  
 مملکت است فقط هیچ ضرری از ترک آن بمسلمان نمیدیند تنبیه بر مودعه باشد با حراق بیوت و دین منقسم  
 که شراره های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را بر سر جلا میدهد با حراق بیوت جائز نباشد و هرگاه تنبیه بسبب بودن  
 پر دای مقتضی قصاص ویرد خانه حضرت زبیر آید تا و فیکه از ازاله مملکت بلکه در خانه خدا فتنه و آید تا و فیکه  
 صورت نهایی حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بسبب بودن مفسدان و اگر نه  
 گرامت ایشان و وقوع تدریجات فتنه انگیز و اینجا انحراف را تنبیه کند با حراق آن چه کلمه بزرگ می لازم شود نهایت کار  
 آنکه مراعات ادب مقتضی این تنبیه نبوده و لکن معلوم شد که رعایت ادب و دین قسم امور عظام کسی نمیکند بدلیل فعل  
 حضرت امیر با عایشه صدایقه که بلا شبهه زوجه محبوسه رسول و ام جمیع المؤمنین و واجب التظیم کافه خلافت جمیع  
 بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم و وقوع آید جبر محل طعن و تشجی گردد و طعن سوم آنکه عمر رضی الله عنه  
 انکار موت رسول نمود و قسم خورد که انتخاب نه مرده است تا آنکه ابو بکر رضی الله عنه بر دین این نخواهد داشت  
 حدیث و انهم صدیق است هر چه بدستی تو خواهی مرد و بدستی که ایشان هم خواهند مرد و این طر فیه



طعنی است که شخصی بسبب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب مشاهده شدت مرضی الهی قیام بقدر بدو شکر  
 و ذوالی شده که از عقل خود رفت و او را در الوقت نام نمود و نام بدو نهاد و نامند و از موت و حیات خود خبر نمود  
 و از راه بدو خود بی خبری بسبب کمال محبت که از موت پیغمبر نمود و او را باید بدقی سامعین خود ساخت و چشم بر اندیش برپا کند و باور عجیب  
 نماید بشرش و نظر از آیات قرآنی اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود و حکم بشیرت بسیار  
 طعن و طاعت نمی باشد از روایات صحیح شیعیه سابقی که شدت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم بقدر بالمر  
 و تنزه او از مکان حاصل نشد حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه احوال و مضاعفه و محیره لاحق نبود  
 اگر عمر را در حالت کدانی که تردد او نوزدهول محشر بود و بجز از موت پر پیغمبر نمیدانست چه گناه نسیان و ذبول از او ام  
 بشیرت است حضرت یوشع که بالا جماع بنی معصوم بود و خبر عجیب با همی را با وصف تهنیت حضرت موسی نسیان کرد  
 خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خضر علیه السلام در میان آورده که هرگز سوال نخواهد کرد بسبب  
 مشاهده غراب قصه قدرت آن نسیان فرمود و ذبول نمود و حضرت آدم علیه السلام که اصل نبیا است  
 حق تعالی در حق او میفرماید قَسِيْفٌ لَّمْ يَجِدْ لَهُ عَنْ مَّكَاتٍ مَّرْجَمٍ پس فراموش کرد حضرت آدم و نیا فرم  
 و رومی بهمت و نسیان پیغمبر در نماز در کافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم بصحت او  
 و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که اِنَّ الْاِمَامَ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ  
 يَكْسِبُ حَقَّ صَلَاتِهِ وَيَقُولُ فِي سَجْدَةٍ قِيَامِهِ بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ  
 ترجمه بدستی که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سهو میکرد در نماز خود و میگفت درود و سجده سهویم الله و بهتمن  
 پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذبول در هم چو حادثه قیامت نماز خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن  
 تواند شد طعن چهارم آنکه عمر خیال بود و بعض مسائل شرعیه که معرفت آنسایل از اہم مہمات امامت  
 و خلافت است از آنجمله آنکه حکم فرمود بر جزن حامله از زنان پس او را امیر المؤمنین بالغ آمد و گفت که اِنَّ  
 كَانَ لَكَ عَلَيْهَا سَبِيلٌ فَكَيْسَ لَكَ عَلَيْكَ مَا فِي بَطْنِهَا سَبِيلٌ ترجمه اگر میرسد ترا بروی را همی پس پیغمبر  
 ترا بر چه شکم او را می عمر نام شد و گفت لَوْ لَا عَلَيَّ لَوْلَاكَ عَمِّي ترجمه اگر منی بود علی بولاک شده بود  
 عمر و از آنجمله آنکه خواست که رجم کند زن مجنون را پس امیر المؤمنین او را خبر داد کرد و این حدیث پیغمبر  
 بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لَمَّا دَفِعَ الْقَامُ كَيْفَ تَلْتَمِذُ عَنِ النَّاسِ  
 حَتَّى كَيْسَتْ قِظٌ وَعَنِ الْقَيْتِ حَتَّى يَبَايَعُ عَنِ الْحَقِّ حَتَّى يَفْقَهُ ترجمه شنیدم من رسول خدا  
 را که میگفت موقوف شده است قلم کاف از سه کس از خفته تا آنکه که پیدا شود و از کدک تا آنکه که بالغ  
 شود و از دیوانه تا آنکه که آفاق یابد و از آنجمله آنکه پس مرده خود را که ابو شمه بود و در انشائی حدیث در آن

جان و او ده حذر و دو عدد ضربات را تمام کرد و حالا که مرده را حذر زن خلاف عقل و شرع است و از آنکه آنکه  
 حد شراب خوردن ندانست تا آنکه بشوره و صلاح مردم مقرر کرد پس ازین قصه معلوم شد که او را  
 بطوار شرعیت هم علم بود پس بیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین سخن آنکه در نقل این قصه  
 خیانت یگانه کرده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا لعن متوجه او نشود  
 و این صفت تمصبین و معاندین است بدستور قول پیرو که **إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْغَيْثِ وَ تَحَنُّنُ أَخْيَسَاءُ** قصه  
 رحم حامله این است که عمر را خبر نمود که این زن حامله است و حمل هم چه چیزی نیست که به خبر دیدن زن  
 توان دریافت که حامله است مگر بعد از مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابق سجال آن زن  
 و سجال بود نشانی اطلاع داشت او را خبر داد که در مدت این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام ادای  
 شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچه اسحق معلوم نمیشد که آن زن حامله  
 بود و تحسین و تاسفی که می کشیدیم بر اتلاف چنین او نادانسته بمنزله موت و هلاک من می بود و اگر علی درین وقت  
 مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و حزن هلاک میشدم و بالاجماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه زن  
 از اینه اقرار زنانه نماید یا شاهدان بزرگواهی دهند پسیدن آنکه تو حامله یانه بلکه خود آن زن را می باید که اگر  
 حمل داشته باشد اطماناید و علمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال ضاقت و در واقع حقیقت بزرگ  
 دیگر باشد که آن حکم را نمی خواهد آن حکم را جعل و نادانی منی توان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال  
 که در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی برادر کلان خود را که  
 حضرت هارون بنمید بود در پیش گرفت و موسی سرکشید و ابانت فرمود حالا که حضرت موسی جاهل نبود بمسئله  
**لَقَدْ نَعِمْنَا بِكَ يَا قُتَيْبُ** برادر کلان و نیز جناب بنمید را بارها میفرمود **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فَخُذْ مِنْهُنَّ مَا تَشَاءُ**  
**وَأَتَى تَعْصِيَتَكُمْ أَلَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِثْلًا مِّنْ بَعْضٍ فَمَنُ فَضَيْتُ لَهُ مِثْلَ أَخِيهِ فَإِنَّمَا أَقْطَعُ لَهُ قِطْعَةً**  
**مِّنْ شَرِّ مَا تَرْجُمُونَ** خبر این نیست که من هم انسانم و شما خصوصیت می آری پسوی من و البته بعض شما گویا تتر است  
 دلیل خود را از بعضی پس هر که را حکم کنم بچیزیک حق برادر او است پس همین است که ترا شنیده و اودم او را پاره  
 از آتش و نیز در سن ابی داود موجود است که چون ابیض بن حمال ماری را از آنحضرت درخواست قطع  
 گمان نمک کرد و در اول و به سبب بی اطلاع او را قطع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که  
 آن گمان طیار است و نمک در دست از آن بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که تخمین  
 مسامین بآن متعلق شده تحفیس می بکند آن جایز نیست و نیز در جامع ترمذی بر روایت صحیح موجود است  
 و از واصل بن حجر کنندی که زنی در آن آنسور از خانه بار آورده دریافتن جماعت برآمد و کوچی مردی یا او

در نحو وادرا با کراه پزین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد که خسته رفت  
 و دیگری متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با من با کراه زن کرده او را  
 گرفته بنحوی که پشیمان آوردند و بدین فرمود تا سنگ را کنند چون خواستند که او را زیر سنگ بگیرند و رحم شروع  
 نمایند آن مرد زانی برخاست و اقرار کرد و یار رسول آمدند من که این کار کرده ام و این مرد دیگر سگینه است  
 جناب پیمبر از مرد دیگر گذرخواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتاب امامیه و  
 هر دو مروی است موجود است که آن النبی صلی الله علیه و سلم امر علیاً باقامة الحد علی  
 امریة حدیثیه یسفان فلیقم علیها الحد خشیه ان یموت فذكر ذلك  
 النبی صلی الله علیه و سلم فقال احسنت ذنبا حتى یقطع دمه امر حمیه بدستیکه میخیزد  
 صلح فرمود علی را بقیام کردن حد بر زنی که تازه بود او را وقت ولادت بقیام نکرد و روی حد را از خوف  
 آنکه میزد و پسین ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلح فرمود و خوب کردی بگذر از آن تا بس شود خون  
 او و نیز فرقه نوامیب و مطامع حضرت امیر آوردند که آنجناب جمع فرمود و در حد را که جلد و رحم است  
 و حق شراحه میدادند که بجز میزد تا مرگش شده بود و بعفت احسان موصوف بود و این مخالف شرعیت  
 است زیرا که آنحضرت را بخواهیم یا نه یا فقط برجم فرمود است و تیر مخالف عقل است زیرا که چون رحم که شد  
 محقوبات است بروی ناقد شد جلد که اخفا اذان است چرا باید جاری نمود و اهل سنت در جواب این  
 فرقه مخدوله همین گفته اند که حضرت امیر را اول احسان آن زن معلوم بود حکم سجده فرمود و چون بعد از جلد  
 بر احسان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمع بین الحدین از آنجناب حقیقه واقع نشد بالجمله  
 اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و بدسترس مسئله شرع چیز دیگر اگر در میان این دو امر کسی تفرقه کند  
 قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه برجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود  
 چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن الساجی از ابوطیایان خبری آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه زنی  
 گرفته آوردند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگسار کنند پس مردم او را کشیده می بردند ناگاه حضرت علی آورد  
 راه در خورد و پرسید که این زن را کجای می بردید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است چنانچه ثبوت  
 زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آمد و فرمود که این زن  
 مجنون است از منی فلان من فلان را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم نگذار جاری  
 نشد پس حضرت عمر را هم را موقوف فرمود پس معلوم شد که مسئله عدم برجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و  
 آنچه معلوم نبود جنون بودن این زن باطل بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و حجاب



مذہب عمر و عثمان نبود آری اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته لقیه می شد و آنجا خود اظهار  
 حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس در نیاب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این  
 روایت را از حضرت امیر نیاورند بلکه اقرا و بهتان می انگارند و آوردن شیخ بن یایویه این روایت  
 را نزد ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که یا کاف و شیعه در حق حضرت  
 امیر المصنعت را الزام دهند پیش نمیدورند و قصه حذر زن مرده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح المصنعت  
 موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از زدن حذر زنده ماند و چرا  
 او مندل شد آری در انشای زدن حدیثی و سیوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و  
 آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حد شراب خوردن نمیدانست تا البصالح و مشوره و دیگران مقرر کرد پس طعن  
 طعن زنی که بدالستین چیز که قبل از آن موجود نباشد و در شرح معین گردیده باشد محل طعن نمیشود و کت  
 العلم تأیید المعلوم ترجمه برای آنکه علم تابع معلوم است و حد خود در زمان آنحضرت معین نبود و بی اعتبار  
 چند ضربه بجایک و چادرهای تافته و کفشها و جریدها بستنی میزدند و چون در وقت التوبه که الفقه و چند کس از  
 صحابه تخمین کردند به چهل سید و چون نوبت خلافت عمر شد ضرب خمر بسیار شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت  
 نمود حضرت امیر و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز در خبریکه حضرت امیر شده گفتند که این حد را مثل  
 حد دشتام دادند مقرر باید کرد که بشا و تازیانه است زیرا که چون شخص شرابی خورد و مست و لای عقل میشود  
 و چون بی عقل شد ندانان میگوید و در ندانان دشتام میدارند پس جمیع صحابه این استنباط لطیف را پسندیدند  
 و بر معین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی سبانی حد عمر بن الخطاب است سلب علم حد عمر بن الخطاب  
 بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه به همین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر حلی در منبع الکرامه آورده  
 و از همین جا جواب طعن دیگریم معلوم شد که گویند عمر در حد مضاف ذکر بعقل خود و حال آنکه در زمان آنحضرت چهل  
 تازیانه بود و پس زیرا که اگر عمر زیاد کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس فقط محل طعن نباشد  
 و در بعضی کتب شیعیه بطوریکه این طعن مذکور است و آن طعن این است که گویند یکبار در حد شراب زیاد کرده  
 بشا و تازیانه زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر ضمیم باشد حضرت امیر المومنین  
 نیز در حد شراب صد تازیانه زده است بیست تازیانه بر بشا و افزوده است چنانچه محمد بن یایویه نقلی من کافیه  
 الفقیه روایت کرده است که چون نجاشی خارجی شاعر را گرفته آوردند که در راه رمضان شراب  
 خورده بود حضرت امیر صد تازیانه زد و بجهت حرمت رمضان بیست تازیانه افزود و بر طور المصنعت جواب نهاده  
 و اقصای سخن است که امام ما میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت از قدر و اجتناب زیاد نماید بدلیل



فعل امیرالمومنین پس حای طعن بر عمر نباشد طعن ختم است که عمر در اقامت حدیجای صد تا زانو و صد تا  
سورت حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدای تعالی میفرماید **الَّذَانِیْ قَاتِلِیْهُمَا کُلَّوْهُمَا حَتّٰی  
مِنْهُمَا مَآسِیَةٌ جَدِّیْ** جواب است که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبر است در شکوه و تضرع  
السمیع چون سبعین عباد آورده که بعدین عباد و تضرع پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مردی ناقص  
الخلق چهار رگفته اوز و که با کینه می ارکنه کان محله تا نیکو و پیر گفت پیغمبر خدا که بگوید برای منی شاخ بزرگ را که  
باشد و روی صدر شاخ خورد پس برسد او را یکبار زدن و این ماجرا حدیثی مانند این روایت کرده و همین است  
نمیه علمای الهیست و مرضی که توقع شد نش نباشد قال فی الفتاوی العالم المیراثیه المیراثیه  
**وَاَوْجِبَ عَلَيْهِ الْحَدَّ اِنْ كَانَ الْحَدُّ رَجْمًا یُقَامُ عَلَيْهِ لِلْعَالِ** وَاِنْ كَانَ حَدُّهُ اَلَا یُقَامُ عَلَيْهِ  
**حَتّٰی یَمُوتَ** اَوْ یَصِیْءَ اِلَّا اِذَا كَانَ مَرِیضًا وَ قَمَّ الْیَاسُ عَنْ بَرِّئِهِ فَمِنْهُ یُقَامُ عَلَيْهِ كَذَا  
**فِی الظَّهْرِ** یَقُولُ کَانَ الْمَوْضِعُ لَا یُرِجٰی دَوَالَهُ کَالسَّیْلِ اَوْ کَانَ مُتَحَدِّجًا ضَعِیفًا مُخْلَقًا  
**فَعُودًا مَاضُوْبًا** وَ شَکَّ اَل فِیْهِ قَا یَ شَمَاحٍ فِیضُوْبٌ دَفَعَتْهُ لَمْ یَدَ صِنْ وَ صَوَّلَ کُلُّ شَمَاحٍ  
**اِلٰی بَدْنِهِ** کَذَا فِی فَتْحِ الْقَدِیْسِ ترجمه باری و قیله واجب شود بروی حدیث اگر آن شخص  
است قائم کرده شود بروی فی الحال و اگر باشد تا زانو نکرده نماید که نه شود بروی تا آنکه نه شود و تنه دست  
شود و دیگر و قیله باشد چنان باری که حاصل شود تا امید از بی او پس درین هنگام قائم کرده شود و حدیث بروی  
این چنین است در ظهیر و اگر باشد مرض که نیست زوال و مثل سل یا باشد التخصف ناقص ضعیف البدن پس  
نزداده شود و یک خوشه نرنگ که در روی صدر شده باشد پس زده شود و یکبار ضرر است از رسیدن هر شش  
تا بدن او چنین است و فتح المقصد و کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حذر و مرد و ضعیف الخلق بود و در  
قرآن مجید تر اشارت باین حدیث عید است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد الهی در آن میماند  
**قَوْلُهُ تَعَالٰی وَ حَتّٰی یَبْیَدَ بِکَ ضِعْفًا فَاَضْرِبْ بِیْهِ** وَاَلَا تَحْذَرُ ترجمه باری بدست خود و شسته گیاه  
پس نبرن بوی و هم خود مشک طعن ششم آنکه حد را از نیر و بن شیعه در نموده و با وجود نبوت آن بشما  
چهار کس تلفیق نمودند و شاید که بسبب آن حد ثابت نشد باین وضع که چون شتاب چهارم برای ادای  
شهادت داده و گفته اند **اِنَّ جَدَّ یَحْلِلُ لَا یَقْضِیْهُ اللهُ بِهٖ رَجُلًا مِّنَ الْمُسْلِمِیْنَ** ترجمه  
می بینم روی مردی که قضیت خود را که خدا بسبب و مروی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه در حد  
بعد از نبوت آن میشود و شتاب چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس صل حد ثابت نشد وضع او چه بود  
دارد و تا فین شتاب و فتر محض و بتان صحیح است ابن جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری و دیگر

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرح ابن الجوزی قتیح شمس الدین مظفر سلطان  
 الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه لعنه الله علیه و مردم لبر و باو بدو بودند و می شنیدند  
 که او را عزل گماشتند بروی سمت زبایر بینه و چند کس را از شایان زور مقرر کردند که به حضور امیر المومنین عمر بن  
 الخطاب شهادت این ناحقه بفرمایند و انما یند و خبر سمت تاب در لبره شائع شد و رفت زفته بمرسید هر همه را بحضور  
 خود طلبید و مغیره و لشب و اربعه و رجل حکومت به محضر محایر که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و در میان  
 اهل لبره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه تا کرده است بآزنی که او را امیل میگفتند و شهود برای شهادت  
 حاضر شدند یک کس از شهود پیش آمد و گفت که رأیته بین یحییٰ و یحییٰ ترجمه دیدم من آنرا در میان  
 و در آن آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لا والله حتی یشهد الله بلیه فیها و لو حج المشرق فی  
 المسکله ترجمه نه قسم بخدا و تا وقتیکه شهادت دهد باکای او در میرفت میان آن زن چون رفتن  
 میل در سر مردان پس انشاء گفت نعم انشهد علی ذلک ترجمه آری شهادت میدهم بر همین پادشاه  
 و دیگر برخواست و همین قسم داد شهادت نمود و باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت پادشاه  
 چهارم رسید که زیاده بن ابیه بود از وزیر رسیدند که تو هم موافق یار او بودی و گویا امیدی او گفت اینقد میسر  
 که آیت مجلساً و نفساً حقیقاً و رأیته و رأیته مستطیعاً و رجلی کما رأیت اذن حصار  
 ترجمه دیدم نشگاه دوم روان و جستن و دیدم مرد را شکم زن و دو یای آن گویا آن دو گوش  
 خراست پس عمر گفت هل رأیته کاللیل فی المسکله قال لا ترجمه آیا دیدی او را چون میل  
 در سر مردان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حدیث و یانه و تلقین شاید چه قسم  
 واقع شد و در جایکه محضر محایر که پادشاه و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و ایقان  
 حدود و مباحثی میرفت اینقد جمعی کثیر که برای همین کار حاضر شده بودند و شیوه آنها کار و مجاز بود و در  
 امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را رایگان میگذاشتند  
 یا اگر از عمر تلقین شاد واقع میشد بروی گرفت نمیکردند حال آنکه از حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت  
 کرده اند که در مقدمات دین گفته زن جا بلی قابل میشد ولی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان میجمع  
 و نمی را با فراغ نمی رسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت که اری فحبه کحل لا یفضمه الله سبحانه  
 رجلاً من المسلمین غلط صریح و اقترای قبیح بر عمر است آری مغیره بن شعبه کلمه در آنوقت گفته بوده  
 هر که را نوبت بجان میرسد چیزها میگوید و تلقین میکند اگر شاهد حسبه الله برای گواهی آمده بود و او را پاس  
 گفته مغیره بن ابیه بود و معند اگر شاهد پاس مدعی علیه بوده و او شهادت بواجبی نماید حاکم را نمیرسد

از و بهر چه و اگر او ای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند در هیچ مذنب و هیچ شریعت و بالفرض اگر این کلام  
 مستوله بر پیشانی پس از قبیل نمر است عمری است که بارها بفرست چیزی در یافته میگفت که چنین است و مطابق  
 آن واقع میشد از کجا ثابت شود که بجهت شهادت گفت و او را استخوانید و باز هم اراده آنکه شهادت شهادت  
 منع شود در دل و پشت بجهت دلیل ثابت توان کرد اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب  
 خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر و واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر فعل  
 که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجه در فعل معصوم ظاهر  
 کرده باشند و بنجام کار بر روی محمد بن بابویه فی الفقه آن راجد جاعل الی امیر المؤمنین  
 حکیمه السلام و اقول بالبرهان انما یقطع به الیک یقطع بک و ترجمه  
 روایت کرد محمد بن بابویه فی الفقه آنکه مدعی اندلسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی قمار  
 آنکه قطع کرده شود بان قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن میفرم آنکه روزی عمر رضی الله عنه  
 در خطبه منع میکرد از گران بستن مهر با و میگفت اگر گران بستن مهر با خوبی میداشت اولی باین بزرگی  
 و خوبی پیغمبر خدا می بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر بالضد در مهر از وراج و نیات خود نسبت  
 پس باینکه شما در مغالات صدقات یعنی گران بستن مهر با مبالغه نکنید و اتباع سنت پیغمبر خود لازم  
 گیرید و اگر من بعد کسی مهر را گران خواهد بست نباید است قد مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد  
 و بین شما زنی رخاست گفت که ای محمد بنو خدا میفرماید اینه لحدی قیطارا فکلتا خذانی  
 صینه متینا یعنی اگر داده باشید بزنان گنج فراوان پس باز گیرید آنرا از ایشان تو گویی که باز می  
 مهر صافی داده و اگر فراوان و گران باشد عمر قائل شد و اعتراف بخطای خود نمود و گفت کل الناس  
 فقه من عمر حتى الخدرات علی المحب کالب محمل فکلمن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن و دلیل عمر  
 او است و هر که از عمده جواب یک زن نمی تواند برآمد چگونه قابل ایامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت  
 عمر از جواب آن زن نه جابجواب است از جواب با صواب تا نبوت خطا و او فی الواقع لازم آید بلکه نیابال  
 ادب است یا کتاب الله که در مقابل آن چون و چرا نمودن و فتنون و دشمنی و توجیه هیچ کردن  
 مناسب الی عالم اهل ایمان نیست ایشانرا غیر از تعلیم و انقیاد و بطاهر الفاظ هیچ راست نمی آید و الا اگر  
 مقصود آفرین از کلمات این معانی اثبات رضای الهی به مغالات مور بود پس فریج مخالف فتنه پیغمبر  
 زیرا که در احادیث صحیحی واقع است از ان روی الخطای فی غریب الحدیث عن النبی  
 صلی الله علیه و سلم تبأسوا فی الصدقات فان الرجل لا یعطى المرأة حتى یسقی



مورد توجهیات حق باطل کم دل شکسته می شود و باز رغبت با استنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را  
 تحسین و آفرین و خود را به حساب و معترف و قائل و انما کم که آئینده او را و دیگران را تحریضی باشد بر متبع  
 معانی قرآن و استنباط و قایل او و این تا و ب کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جهاد و استنباط از  
 قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر او ثابت میشود و مقتبی است که مخصوص با و است و الا که امام رئیس جزئی گوارا  
 میکنند که او را بخواه عیان چو اکابر زنی نادان قائل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را تحسین و آفرین  
 کند انقصه او را مطاعن او آوردن کمال بی انصافی است و اگر بالفرض بدایت عمر را جواب گیر میسر میشد بقدر  
 خود و نه دست نرفته بود که میفرمود این زن را بکشید که من ذکر سنت سنی پیغمبر میکنم و این بی عقل قرآن  
 را مقابل می آرد و بگویم قرآن را بمنی فهمید تا این زن از و بهتر می فهمد لکن شان اکابر دین همین را اقتضا  
 میفرماید که بونی از نفسانیت و سخن پروری در جوهر نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان باشد  
 خواه نزد خود و ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کبر اردن و ادبای یقین درین منقبت عظمی  
 که قدم انداز حضرت امیریه مثل این قصه بعد و آمده آخر این خبری که و این عبد الله بن عباس علیه السلام  
 کتب قال سأل رجل علیاً عن مسألة فقال فيها فقال الرجل ليس هكذا ولكن كذا وكذا قال  
 علی کتب و الخطأ و فک کفی علی علیه السلام ترجمه روایت کرد این خبر و این عبد البزر محمد بن  
 سوال کرد مردی علی را از مسئله سنجاب گفت در آن پس گفت آن مرد و نه این چنین است و لیکن چنین جواب است  
 گفت علی تو هست گفتی و اخطا کردیم و بالا هر دانا دانائی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب حد قصه  
 الله در صورت طعنیده اند بدستور فعل شیعیه ضعیفه در حق عمر رضی الله عنه و لنم ما قبله چشم بدانیش و بگویند  
 با و عیب نماید نهش در نظر و در اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن دقیقه  
 معلوم نشود و با وقت امامت مسلوب بگیرد و زیرا که حضرت داود که بنی بود و منصب الهی خلیفه وقت قبله تعالی  
 یاد و انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحکمت و فهم حکم گو سفندان  
 شخصیکه زراعت شغف گیر ا تلف کرده بودند حضرت سلیمان که نه در انوقت نبی بود و نه امام متاخر گردید و حضرت  
 سلیمان که صبی صغیر السن بود در حضرت داود و سبقت کرد و حکم الهی را دریافت کرد و این باب بنی به  
 الفقیه عن احمد بن عمر الحکمی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و داود و سلیمان  
 اذ یحکمان فی الحث قال حکم داود و یقاب الغنم و فثم الله سلیمان ان الحکم  
 لصاحب الکر فی اللین و الفقه ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و داود و سلیمان  
 و سلیمان از آنکه حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بودند داود و بذات آن رعد و غماید الله تعالی



سلمان را که حکم کند صاحب نذر است را در شیر و شکر پس اگر با فقر من حکم یک سکه نری تا دوان بقیه اند و به عظم  
 نفقه اند اما مت اورا چه بک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه حلی نشد و علی هر هست که امت  
 نیابت نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که از نفس خود تبصره به کرده باشد که در بعض اوقات  
 از بعض بدیهیات غافل شده و کسایک در مرتبه عقل و فهم خیلی از و کمت و پائین تر اند و را عقیده ساخته  
 لکن نفس و غنا و را علاجی نیست طعن هشتم آنکه بحث حصه اهل بیت از خمس کتب نص قرآن ثابت است  
 قوله تعالى وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا خَصَّ مِنْ شَيْءٍ فَكَانَ لِلَّهِ حُصَّةٌ وَلِلَّهِ يَرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ  
 وَلِئِنَّمَا مِثْلُ الْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ترجمه و بدانند هر چه غنیمت بیاید از خمس پس هر آنکه  
 حق خداست نیم حصه او و حق رسول و برای قرب و یتیمان و مسکینان و مسافران ایشان نزد پس  
 خلاف حکم قرآن بگوید جواب آنکه این ملعون بذهب مایه دست نمی شود زیرا که نزد ایشان این آیت  
 برای بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را صواب بدید چنان افتد که یک فرقه را  
 کند از این چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند و با باشد و همین است بذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم  
 صاحب شراعی الا دکام که ملقب به محقق است نزد امامیه و غیره از علمای ایشان باین معنی تصریح کرده اند  
 و برین بدیهه سی نیز از امیر روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر بگذرد و می القبری چیزی از خمس نداده باشد  
 بنابر اشتغالی ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد  
 و بدلول آیه نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القربی و یتیمان و مسکین و مسافران ایضا  
 آن دارند که خمس باینها داده اند خواه هر یک از اینها بخواهد یک دو فرقه بدلیل آیه زکوٰه و هُوَ  
 قَوْلُهُ لَعَالَى إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ ترجمه خزان نیست که زکوٰه فقره و مسکین را  
 که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوٰه خود را بیک کرده از این هشت فقره مذکور  
 او نبود و را باشد که اند و حضرت امیر نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القربی خود گرفته بلکه بر بولور فقره و مسکین  
 نبی با شمر را از آن داده آنچه باقی ماند بگرفت و مسکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون عمر موافق فعل مقصود  
 باشد حصه محل طعن تواند شد و ذی الطحار و والد ارس قطنی عن محمد بن اسحق انه قال  
 سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحَكِيمِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا وَصَّى  
 أَمْرًا تَسَارُكَفَ صَنَعْتُ فِي سِتْرِهِمْ ذَوِي الْقُرْبَى فَقَالَ سَلَّطَ بِهِ وَاللَّهِ مَسْأَلَهُ أَبُو بَكْرٍ عَمَّا كَانَ لَطَّافًا وَقُلْتُ فَيَكْفِيكُمْ أَنْ تَقُولُوا  
 قَالَ وَلَوْ كَانَ أَهْلُهُ يَصُدُّونَ لَأَهْلِي دَارِهِمْ حِمْمَةٌ كَمَا كَانَتْ لِعَلِيٍّ رَأَى أَنَّ الْمُسْكِينِينَ رَأَى أَنَّ الْمُسْكِينِينَ  
 بن ابی طالب هرگاه والی شد نمادار و م را چگونه عمل کرد و حصه اهل قرابت پس گفت جاری شد و را قسم بخوابد و ابی بکر و



وادعند و هر که گفت که ندانم باین معنی گفت که بطریق توریث ندانند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل  
 برین تطبیق است که در روایات مفصل مذکور است که عمر بن الخطاب صله ذوی القربی از جنس جدا کرده نزد خود  
 سیکنداشت و نام بنام و خانه بخانه تقسیم نمیکرد بلکه یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی می نمود تا فقر را از ان  
 بدهند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان نامتحد اصرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کتیر که خریده و بنده  
 و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته و دهند و همین دست و چاره  
 بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدست حضرت عباس و حضرت علی را طلبیدند  
 ذوی القربی از جنس بگیرند حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقر را مسلمین بسیار بچشم  
 آورده و بدست ایشانست که این حصه را هم بفقرای اهل اسلام بدهند در آن سال باین تقریب ذوی القربی مطلق  
 موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد از خاستن از آن مجلس حضرت علی را متحلیه فرمود و گفت غلط کردید که از دست  
 خود و فقرا اندادید و در قبض خود دنیا آوردید من بعد خلعا بستم و نیز آنکه شما از خود موقوف کردید این حصه را بشما  
 نخواهند داد و حالا مسلمین محض بر هر سه مذهب باید شنیدند و شیعیه هر کس که امام باشد نصف خمس را بخود بگیرد  
 و نصف ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقا و ایشان در رفعت چیزی  
 واجب نشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کانی که باشد مثل فیروزه  
 و مس و گل از منی و مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه بماند  
 بیست مثقال شرعی طلا باشد سوم هر چه از دریا یا خواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال یا مال حرام مخلوط شده  
 باشد پنجم زمین که کافر ذمی از مسلمان بجز و شتم نگذرد که از زیر زمین یافته شود و هفتم فایده که از تجارت یا تجارت  
 یا حرفت و مانند آن بهر سه پس هر گاه آن فایده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاد  
 باید داد و نزد خفیه تمام خمس را سه حصه باید کرد برای یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فقره را که از  
 بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فقره باشند باید رسانید و اگر  
 نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم و کانی که منطبع باشد مثل زر و نقره و مس و از زیر زمین یافتند  
 آن سوم آنکه از زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس پنج حصه باید کرد و یک حصه رسول بخلیفه وقت  
 باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقرا را برابر باید داد و بطریق میراث مرداد و حصه فرزندان  
 یک حصه و سه حصه دیگر یتیمان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز  
 واجب میشود اول غنیمت دوم گنجی که از زیر زمین یافت می شود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذهب پس  
 باید کرد و ظاهر است که باند مذهب خفیه و اکثر امامیه بسیار چسبانشست که یکمشت حواله حضرت عباس و حضرت علی

میکرد و جابر بر کس از بنی هاشم نمی رسید طعن نمی آمد که ترا احداث کرد و درین آنچه در آن نبود یعنی نماز ترا و سج و اتقا  
 آن سباحت که با تعارف او بدعت است و در حدیث متفق علیه روی است منی اخذت فی کما یأخذ الملیک من  
 خذو کل یذ عذو صلا که ترجمه هر که تو پیدا کند درین دین ما آنچه در وی نیست پس آن چیز مردود است  
 و هر نوید گمراهی است و این چون الزام اهل سنت نمی تواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان شبهه است و تو اتر  
 ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان سباحت ترا و سج و اقامه نموده و مثل و دیگر نو افلا  
 آنرا تنها نگذاشته و عذر ترک مواظبت بر آن بیان نموده که لای حثیت ان یقرض علیک که چون بعد  
 وفات پیغمبر این عذر زائل شد و احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه و سنی مقرر است که چون حکم  
 بموجب نص شارع محلل باشد بطاعتی نزد ارفع انکسارت مفعول می شود و آنچه گویند که با تعارف عمر بدعت است زیرا که  
 خود گفته است یغیب البید عطفه ترجمه خوب طریقه نو پیدا شدن پس با منی است که مواظبت بر آن  
 با جماعت چیزی نو پیدا است که در زمان آنست و در نبود و غیره است که در وقت خلفائی راشدین و امیه و ائمه  
 اجماع امت ثابت شده و در زمان آنست و در نبود و آنچه را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت سنیست و بدعت  
 نه بدعت سنی پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرح میج اصل بدعت باشد و نه از خلفاء و ائمه و اجماع امت ثابت  
 شده باشد و وجهی تواند گفت شیعه در حق عید غدیر و تقییم نور و اوارها و شکر و قتل عمر رضی الله عنه نمی  
 نم بر سبب الاول و در تحلیل فروع جواری و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی ترک که هرگز این خبر را در زمان آنست  
 نبود و امیه این را احداث کرده اند و هم شیعه و چون ترا و اهل سنت خلفائی راشدین و امیه و ائمه و اجماع امت  
 که و منی یقش و منکم بکدی فیسری لایخلفا کثیرا فعلیکم بکسب سنی و سنته الخلفاء الراشدین من  
 بکدی غصدا علیکم بالانفا جید ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار  
 پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفائی راشدین و اجماع من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را بدندان  
 احداث امیه و دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسنه بدانند طعن و هم آنکه شیعه در کتب خود روایت  
 کنند که ان عمر قضی فی الجید مایه قضیه ترجمه بدستیک عمر حکم کرد و در میانش جاد حکم و همین عبارت را  
 لعینا فرقه نواصب در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع که امام فرقه است که اول  
 این عبارت را با فرقه دیگر آن را پسند نموده بکار خود آورده و ظن غالب آنست که اختراع  
 است و هر فرقه یعنی تحت المیس علیه الفقه است که هر فرقه از ایشان گردان او بیند و  
 از یک شیخ فیض برداشته اند لکن امام را در روایت این لفظ نیاز عادت خود که تحفیف  
 روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی مجسم روایت کنند و

و بعضی سجاد و بعضی روایات ایشان از حد الحرام واقع است و بر تقدیر چون این عبارت بگوشا بلسان سجاد  
محتاج بچوب واداشش نمیشوند اگر بنا بر منزل مقصودی جواب نگویند بر تقدیری که مراد حد نماز باشد هیچ طعن  
متوجه نمیشود زیرا که چون حد نماز روی کتاب و سنت قد تعیین شد است لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بخلاف  
صحابه میرسد و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس از زمین خودی سنجید تا آنکه اجماع بر صواب بر حضرت علی علیه السلام  
بن عوف واقع شد کما سبق و اگر بقتضای حد کذب محض استغیر که در زمان ابو بکر صدیق صحابه را  
در میراث جدا اختلاف واقع شد و دو قول قرار یافت قول بزرگوار آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول دیگر بن  
ثابت آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شانند عمر را در ترجیح کی ازین دو قول تردید بود  
و با صحابه درین مسئله مباحثه و مناظره با میکرد و بارها برای ترجیح مذکور دو خانها بن کعبه زید  
بن ثابت دیگر که امر صحابه را فرست و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آورده و این بر دو حجت و گفت و شنید مناظره  
را عینی نیست بر یک دعای از دلیل تقریر میشود و هر دلیل قضیه جداست این محل طعن گرفتن ناموایی است و آخر باینکه  
زید بن ثابت نزد اهل مدینه جده و زید بن ثابت را و از انجاء خویر و دهنی گفت و از ان خبر صحابه را آورد و از ان خوا  
چو بچه ها خورد و دیگر بر آورد و اب را در ان سر لوبنی جاری کرد که همه شانه ها و شعبه با سر باز یک شعبه سفل را از  
پیشین نکرده و اب آن شعبه با گشت و در شعبه وسطی سید و شعبه حام و سفل و علیا هر دو منتشر گشت و تنها شعبه علیا نر  
سیران این تمثیل و تصور میراث شد که انچه از جد منتقل شد به سیر و از سیر به سیران او باز تنها بحد تقسیم سیر بلکه قرابت  
بجای خود است و قرابت برادران بجای خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر ترجیح مذکور نیز قرار گرفت  
طعن یازدهم آنکه مردم را از شته التماس فرمود و متعجب را نیز بخود نکرده حال آنکه هر دو متعجب در زبان آنس و  
جاری بود پس از حکم خدا کرد و تحریم ما اهل الله نمود و این معنی با اعتراف خودش در کتب اهل سنت ثابت است  
چنانکه از روایت میکند او میگفت قُتِبَتْ عَلَيْنَا كُنُفًا عَلَى عَمَلٍ رَئِيسٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
وَ أَفْأَنَّهُ عَنَّا كُنُفًا كَرِهْمُ دُونَ مَعْنَى رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ مَنَعِ مِثْلَهُمْ أَوْ أَمَّا جَوَابُ  
ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلمه بن الاکوع و سیرقه بن عبد  
بهمنی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود متعجب را حرام فرمود بعد  
از آنکه تاسه زور رخصت داده بود و ان تحریم را موی ساخت الی قیام القیمة و جنگ و طاس و بروایت  
حضرت مرتضی علی تحریم متعجب از انجاء بقرینه و تو اتر سیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن الحنفیه را  
روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متعدد و بطریق متعدد و ان روایات ثابت اند و شبهه  
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه تبیه واقع شده بود و جنگ و طاس را



باز حلال شد پس جوایش آنست که این همه غلط فہمی خود است والا در روایت حضرت علی و اصل غزوہ خبیر را  
 تاریخ فہرست لحنی حملہ بنسبہ لہیہ حرام شدن گوشت خراہی فرمودہ اند نہ تاریخ تحریم شدہ لکن عبارت  
 موہم آنست کہ تاریخ ہر دو باشد این و ہم البعضی محقق کردہ نقل کردہ اند کہ فہمی عن متعۃ النساء ہم خبیر  
 و اگر حضرت مرتضیٰ در این روایت تحریم متعہ را تاریخ خبیر موخ کردہ روایت فرمودہ و بر این عباسی الزام او  
 چہ قسم صورت مہست حالانکہ در وقت ہین رو و الزام این روایت فرمودہ و این عباسی را بر توجہ متعہ زجر  
 شدیدی فرمودہ و گفتہ اند کہ جعل تائید ترجمہ ہر این تومروی بسبب گشت پس ہر کہ غزوہ خبیر را تاریخ تحریم متعہ گوید  
 گو یا دعویٰ غلطی در استدلال حضرت مرتضیٰ میکند و این دعویٰ شاہد جمل و حق اولیست و جامعہ از محمد شین  
 روایت کردہ اند از عبد اللہ و حسین بن محمد بن الخفیف عن ابیہما عن اصحابہ عن منین علیہ السلام  
 انہ قال اصر فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان انا دی بخصم المتعۃ ترجمہ  
 گفت امر کرد و مرا رسول خدا صلعم کہ مذکور جہام شدن متعہ پس معلوم شد کہ تحریم متعہ کیا زیاد و باروز زمان  
 شدہ بود کسی را کہ نمی رسید از آن متعہ شد و کسی را کہ نہ رسید از آن باز نیامد چون در وقت عمر رضی اللہ عنہ در  
 بعضی جا حایین فعل شنیع شیوع یافت اطہار حرم او و تشہیر و ترویج او و تحویل و تہدید مکتب او و ایما  
 نمودن امر مت آن نزد خاص و عام بہ ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر برون متعہ در زمان  
 و از آن لازم نمی آید کہ بوصف حالت باشد تا بقا حکم آن لازم آید و این امر بسیار ظاہر است و قطع نظر از روایا  
 و احادیث اہل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعہ میکنند بوی کہ تا ویلات شعبہ در آن آیات مجید  
 میرسد کہ سابق و چہ قسم زن متعہ را در زوجہ داخل توانند نمود حالانکہ احکام زوجہ از عدت و طلاق و غایب  
 و طہار و حصول احصان بوطی او و امکان بغان و ارتبہ ہست متقی است نزد خود ایشان نیز و اذ  
 ثبت الشیء ثبت بلانہ ترجمہ چون ثابت شود یک ضرر ثابت شود با و لازم خود قاعدہ بدیہی است و قدری  
 ابو بصیر فی الخبیر عن ابی عبد اللہ الصادق و ان فی سئل عن المتعۃ اھی من الکسب و قال  
 لا کسب السبعین ترجمہ و ہر آنکہ روایت کرد ابو بصیر در صحیح از امام جعفر صادق کہ سوال کردہ شد او را  
 از متعہ آیا آن زن داخل است و چرا گفت نہ و نہ در ہفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکہ زن متعہ  
 زوجہ نیست والا در اربع محسوب نمی شود و در قرآن مجید ساحتہا حلال استمتاع برتا و او شہ و مقید باحصان  
 و عدم استمتاع است قولہ تعالیٰ و اھل لکم ما و ما و اعوذ لکم ان تنفقوا ایاہم و انکم تحبسون  
 غیر مسکینین ترجمہ و حلال شد شمار ہر چہ سوای این است باین صورت کہ معاملہ کنید در بدل دل خود  
 در قید از نہ شہوت رانندہ و الحضانۃ من لکم منکات ترجمہ و صاحب عفت از مومنات و

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذْ آتَيْنَاهُمْ هَذَا أَنْجُوهُمْ مِنَ الْفِتْنَةِ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْكُمْ أَلَمْ نَنْقُلْ مِنْكُمْ لَوْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ  
 مَرَجِعَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَفَرُوا بَعْدَ ذَلِكَ بَعْدَ الْبَيْعَةِ أَنْجُوهُمْ مِنَ الْفِتْنَةِ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْكُمْ أَلَمْ نَنْقُلْ مِنْكُمْ لَوْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ  
 بَاشْعَدَ نَفْسُهُمْ رَافِعَةً وَوَرَزْنِ مَعَهُ بِالْبَدَايَةِ احْصَانِ حَاصِلِ نَيْسِتِ وَلَمَّا اشْتَدَّ نِيرَانُ رَاسِبِ احْصَانِ نَحْنُ ثَمَارُ نَدِ  
 وَحَدَّثَ بَرِ مَتَّحِ غَيْرَ نَاحِ حَلَايِ نَحْنُ كَتَبْتُ وَمَسَاحِ بُوْدُنِ مَتَّحِ بِمِ بَدِيهِ هَسْتَكِ غُضَلِ وَرَجَحْتِ أَبِ وَتَحْلِيَةِ اَوْعِيَةِ  
 مَنِي نِي بَاشْعَدَ نَفْسُهُ وَارِي وَانْخَدِ وَلَدِ وَحَايَتِ نَامُوسِ نَعِيكَ ذَالِكِ وَشَيْعِهِ رَاوَرِ بَابِ حَلِ مَتَّعِ غَيْرَ اَزْ آيَةِ  
 فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَسَيُغْفَرُ لَكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَتُقَالُ لِلْمُسْلِمِينَ  
 تَوَانِيذُ كُفْتُ وَسَالِقِ مَعْلُومِ شَدَّ كِهْ اِيْنِ اَيِّهْ هَرْ كَزْدَالَمَتِ بِرَحَلِ مَتَّعِ مَكْنِيْدَمِ وَاَزْ اَسْتِمَاعِ وَطَلِي وَدُخُولِ سَتِ بِدَلِيلِ  
 كَلِمَةِ فَالْهْ بِرَامِي تَعْقِيْبِ وَتَقْرِصِ كَلَامِي بِرِ كَلَامِي سَالِقِ هَسْتِ وَسَالِقِ دَرْ اَيِّهْ مَكُورِ كَاحِ وَهَمِ سَتِ وَانْجِيْ كُوْنِيْدِ  
 كِهْ عَجَلِيْنِ مَسْعُوْدِ وَوَعْدِ اَمْدِنِ عَبَّاسِ اِيْنِ اَيِّهْ رَا بَايْنِ نَحْوِيْ خَوَانِدِ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَسَيُغْفَرُ لَكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَتُقَالُ لِلْمُسْلِمِينَ  
 مَسْتَقْبَحِيْ مَرَجِيْعِ لِسِ اَنَكِهْ بِرِ كِيْرِ يَزْوِيْ اَزْ جَمْلَةِ زَنَانِ تَا وَقْتُ مَعِيْنِ وَاِيْنِ لَفْظِ مَسْحِ هَسْتِ دَرْ اَنَكِهْ مَرَاوِ مَتَّعِ  
 هَسْتِ كُوْنِيْدِ اِيْنِ لَفْظِ كِهْ نَقْلِ مَكْنِيْدَمِ بِالْاِجْمَاعِ وَرَقْرَاقِ نَيْسِتِ كِهْ قُرْآنِ رَاوَا تَرِ بِاِجْمَاعِ شَيْعِهِ وَنَسْنِيْ شَرَطِ  
 هَسْتِ وَحَدِيْثِ بِنَغِيْرِ بِمِ نَيْسِتِ لِسِ سَحِيْحِ خِيْرِ مَسْكِ مِيْ نَا مِيْدِ نَهَايَتِ كَارْ اَنَكِهْ رَوَايَتِ شَاوِزِ مَسْخُوْفَةِ خَوَابِ بُوْدِ  
 وَرَوَايَتِ شَاوِزِ مَسْخُوْفَةِ رَاوِ مَقَابِلَةِ قُرْآنِ مَتَوَاتِرِ حُكْمِ اَوْرُوْنِ وَقُرْآنِ مَتَوَاتِرِ حُكْمِ بِالْيَقِيْنِ رَا كَذَا هَسْتِ  
 بَايْنِ رَوَايَتِ شَاوِزِ كِهْ بِرِ مَسْحِ سَنَدِ حُجْجِ تَا حَالِ ثَابِتِ بِمِ لَشْدَةِ مَسْكِ كِرْدُنِ بِرِ خِيْرِ حَلِ تُوَانِ كِرْدِ وَوَقَاعِدِ صَوْرِ  
 نَزْوِ شَيْعِهِ وَنَسْنِيْ مَقْرَرِ هَسْتِ كِهْ هَرْ گَاهِ دُوْ دَلِيْلِ مَسَادِيْ دَرِ قُوْتِ وَبَقِيْنِ بَا بِمِ تَعَارُضِ نَا مِيْدِ دَرِ حَلِ وَحُرْمَتِ حُرْمَتِ  
 رَا مَقْدَمِ بَا يَدِ دَوَسْتِ اِيْنِيْ كِهْ نَامِ دَلِيْلِ هَسْتِ خُصْ تَا حَالِ كَسِيْ اِيْنِ قُرَاوَتِ رَا لَشْدِيْدِهِ وَدَرِ مَسْحِ قُرْآنِ اَزْ قُرْآنِيْ  
 عَرَبِ وَبَعِيْ كَسِيْ نَدِيْرِهِ چِ طَوْرِ بَاخْتِ رَا مَقْدَمِ تُوَانِمِ كِرْدِ وَانْجِيْ كُوْنِيْدِ كِهْ اِيْنِ عَبَّاسِ بِخُوْنِزِ مَتَّعِ نَيْكِرْدِ كُوْنِمِ كَا شَرِ  
 اِتْبَاعِ اِيْنِ عَبَّاسِ رَاوَرِ جَمِيْعِ مَسَائِلِ لَازِمِ بِيْرِ نَدَاوَرِ بَرَاهِ اَزْ نَدِ قَصْدِ اِيْنِ عَبَّاسِ جَمِيْنِ هَسْتِ كِهْ خُوْدِ بَايْنِ اَقْبَرِ  
 مَنُوْدِهِ مَكُوْنِيْدِ كِهْ مَتَّعِ رَاوَرِ اَوَّلِ سَلَامِ مَطْلَقًا مَبْلُوحِ بُوْدِ وَحَالًا مَضْطَرَّ رَا مَبَاحِ هَسْتِ چِيْ نَا خِيْرِ دَمِ وَخِيْرِ مَرِوْمِ  
 اَسْنَدِ لِحَاكَةِ فِيْ طَرِيْقِ لُفْطَاكِيْ سَعِيْدِ بِنِ حَكِيْمِ قَالَتْ لَآئِنِ عَبَّاسٍ لَقَدْ سَاوَرْتُ بِفَتْيَاكَ  
 الرُّكْبَانِ وَقَالُوا فَمَا تَعْلَمُ قَالَ وَمَا قَالُوا قَالَتْ قَالُوا اَنَّهُ فَقُلْتُ الشُّكْرَ لِمَا طَالَ جُعْلُسُهُ بِرَايَتِهِ  
 هَلْ لَكَ فِيْ فَتْيَا اَبْنِ عَبَّاسٍ مَعْنِيْ عَمْدَةٌ دَخُصَّةٌ اَلطَّرِافِ اَلنِّسْبَةِ بِهَذَا كُنْتُ مَتَوَاكُ حَتَّى مَضَى  
 النَّاسُ فَقَالَ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا لِهَذَا أَفَقَيْتُ اِمَّا هِيَ كَالْمَيْتَةِ وَاللَّحْمُ اِنْ لَمْ يَنْحَرْ  
 مَرَجِيْعِ كُفْتُ اَمْدِنِ عَبَّاسِ رَا بِرِ اَمْنِيْهْ رَوَانِ خَعْدِنِ قُوْمِيْ تُوْ كِرْدِ قَافِلَةِ اَمْرِ كُفْتُ دَرِيْنِ مَضْمُونِ شَرْعِ  
 كُفْتُ چِ كُفْتُ اَمْدِنِ كُفْتُ لِسِ كُفْتِمِ اَنْ بِيْرِ رَا هَرْ گَاهِ وَرَا زِيْدِ شَرِ شَسْتِنِ اَوَامِيْ شَيْخِ اِيْا رَجَبِ وَارِيْ دَرِ قُوْمِيْ

ابن عباس و زرن نازک بدن ملائم دست و پا نیست گنده خواهد بود و در جای دندان تو تا وقت رجوع کرد  
 مروم پس گفت ابن عباس سبحان الله من این فتوی داده ام خبرین نیست که آن متعه مثل خوردن  
 سرور و خون و گوشت خوک است و روی التزمی عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اقل  
 الاسلام كان الرجل يقوم بالبلدة ليس له بها معرفة فيمن في جوارحه ان يقدر ما يرى ان يقبلها  
 فتعقظ له متاعا عليه صلح له شيئا حتى اذا انزلت الآية الا على انرا فاحرام او ما ملكت ايما كنههم  
 ترجمه گفت خبرین نیست که بود متعه در اول اسلام می بود و اقامت میکرد در شهری که نیکست او را در آنجا  
 شناسای پس نکاح می کرد و زن را بقدر که می اندیشید که اقامت خواهد داشت در آنجا پیش محافظت میکرد  
 آن زن برای آنکه دایم او را در میان میکرد و برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت الا على  
 و اوجهم الى مثل ان ابن عباس كل ما رجع سق اهما حرام ثم ترجمه خبرین سوا این دو حرام  
 است اینست حال متعه النساء اما متعه الحج که بمنی تمتع یعنی عمره کردن همراه حج است سفر و شهر الحج  
 بی آنکه بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نکرده تحریم تمتع بر و اقرا تمتع است بلکه اوداج  
 و عمره را اولی میدانست از حج کردن هر دو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که تمتع است  
 است و هنوز هم در شب فنی و سیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگر فقها همین است که افراد افضل  
 است از تمتع و قرآن و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى و اتبعوا الحج  
 الحرة الله و در تفسیر این اتمام مردی شده که انما تمها ان تحرام بهما من ذواته اهلک  
 ترجمه کمال این هر دو نیست که احرام کنی برای آنها از محله اهل خود و بعد از این آیه می فرماید  
 من تمتع بالعمرة الى الحج ترجمه پس هر که فایده گیرد و بمر و پیوسته با حج و بر تمتع بدی واجب  
 ساخته نه بر فرد پس صریح معلوم شده که در تمتع نقصانی هست که منجر به بدی میشود زیرا که باستقرا  
 شریعت بالقطع معلوم است که در حج بدی واجب نمی شود مگر بجهت قصور و معند تمتع و قرآن هم جایز  
 است و از حدیث اختیار فرمودن آنحضرت افراد را تمتع و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است  
 زیرا که آنحضرت و حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضا و عمره جمعانه افراد عمره نمود و با وجود  
 فرصت یافتن در عمره جبرانه حج نگذاشت و بدین منوره رجوع فرموده و از راه محفل نیز افضلیت  
 افراد هر یک از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر برای ادا هر یک چون جدا جدا باشد  
 تضاعف حسنات حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب نمودن هر یک از هر یک و رفتن به مسجد برای هر یک از  
 ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن نمی کرده و آنرا تجویز نموده متع الحج یعنی دیگر است یعنی فتح حج بسوی



طعن اول آنکه دالی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانى را که از آنها ظلم و خیانت بود قوع آمد و مرتکب امور  
 شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند  
 و بعد از آن گفت که از این کفر و معاویه را هر چهار صوبه بشام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت  
 امیر انجی بعل آورد پوشیده نیست و محمد بن سعد بن ابی سرح را دالی مصر ساخت و او بر مردم انجا ظلم  
 شد و دیگر که ناچار شده بعدینه آمدند و بگو کردند و مروان را وزیر خود گردانید و فتنی ساخت که در حق محمد بن ابی  
 غدر صریح نمود و بجای اقبیوه اقبیوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال عمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل  
 آن همه کرد و آنکه مردم از دست شان تنگ آمده متفرق شدند و عثمان بن عفیفه را کردند و باز عزل آنها فائده نکرد  
 و نوبت بفساد و قتل او رسید و در آنکس که در هر یک چنین سى القبه بر باشد و این را از خارجین  
 و عادل را از انظار تمیز کند و مردم شناس نباشد قابل مامت نبوی و اب ازین طعن آنکه امام رامی باید که  
 هر که را لایق کارى دانند آن کار را با او سپارد و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمانین غیر از  
 شیعه شرط امامت نیست و عثمان بن عفیفه را که حسن ظن داشت و کار آمدنى دانست و این عادل شناخت  
 و مطیع و متقا و خود گمان برد ریاست و امارت با و داد و فی الواقع عمال عثمان انچه از روی تاریخ معلوم شود  
 و محبت و انصاف عثمان و در فتنه کشتی و فتح بلدان بعیده و دور دست و مکره آرائی و حیثی و چالاکى معتمد کامل  
 و آرام طلبی زاده روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندلس حد اسلام را رسانیدند  
 و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و عراق عجم  
 و خراسان را که همیشه در عهد خلیفه ثانی مصدر فتنه و فسادى گردید آن قسم جاروب زدند و غریبال نمودند که سر  
 نمیتوانستند داشت و نقش فتنه و ضمیمه خود نکاشت و اگر از ان اشخاص در بعضی امور خلاف ظن عثمانى  
 ظاهر شد عثمانى را چه تقصیر و باز هم سکوت بران نکرد و مگر آنقدر که متمت بدگویان به تحقیق رسید زیرا که عامل  
 و کاردار دشمن بسیار در زبان خلق خصوصاً رعایا در حق ابوبی صر ف جاری می شود و عجلت و عزل عمال  
 و کارداران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعمت بعضی تحقیق پیوست  
 مثل ولید را و عزل نمود و معاویه در عهد عثمان مصدر بغی و فساد نشد تا او را عزل میکرد بلکه غروره مردم نمود  
 و فتوح نمایان کرد و محمد بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمانى که آنکه گزین شد و اصلا در مشاجرات و مقاتلات دخل نکرد  
 از بنابر حسن حال اصلاح حال او توان برداشت حکایات که از عهدینه مرسايندند و طوبیه نام عبد الله بن سبا و خوان بود محمد بن  
 ابی بکر چون به بعید الله بن سعد در آنجیت او را البته امانت تذلیل شود و بالجمعا انچه بر ذمه عثمانى واجب بود او کرد  
 چون تقدیر موافق تدبیر او نبود سبب باب فتنه و فساد و نواست شد و حال و مثال



حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کنکاشهای کلی در باب نظام امور  
 ریاست و خلافت بعمل آورد و چون تقدیر مساعد نبود کرسی نشین نشد در حال اعمال همه حال حضرت امیر عثمان  
 یکسان است اینقدر چیست که اعمال عثمان با وی تسلیم و انقیاد محبت و وفا میگذرانید و کارهای عمده را هم  
 میگرداند و غنائم و اخماس بپدر بپدر بخلافه ارسال مینمودند که تمام اهل اسلام بهایان اموال مستغنی گشته  
 و او تنعم و تعیش می دادند و آخر همان تنعم و تعیش مفطر موجب بی وفاسد گردید و ملک این حضرت امیر هرگز مطیع  
 و متقاد حضرت امیر هم نبودند و کار را ابر می ساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده یا ضعف خست ظلم  
 روسای بی ارین حاصل کرده می گریختند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جای دیگران اگر  
 این سخن باور نباشد در کتاب نهج البلاغه که اصح الکتاب نزد شیعه است نامه حضرت امیر که برای ابن عمر خود  
 رقم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه که است شما را این است و این نامه شما را حضرت امیر است که در  
 آن کتب امامیه موجود است اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّيْ اَكْثَرَ كُنْتُ فِيْ اَمَانَتِيْ وَجِهْتُ لَكَ شِعَارِيْ وَبَطَانَتِيْ وَلَمْ  
 يَكُنْ فِيْ اَهْلِيْ رَجُلٌ اَوْ لَوْ فِيْ مَنْكَ فِيْ كَفَرِيْ لَوْ اَسَانِيْ وَصَوَانِيْ وَادَاعِيْ اَمَّا سَتَرُ السِّرِّ  
 ترجمه پس من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جانی خود و استر لباس خود و بنود و اهل  
 مروی همه ترا زود و دل من از برای بخاری من رفقت من اوا کردن امانت بسوی من و درین عبارت  
 تا من باید کرد و در حق حسن بن حضرت امیر و حق آن رویاها باید فهمید فَاَمَّا لَكَ الدِّمَانُ عَلٰی بَنِيْكَ فَقَدْ  
 كَلَبْتُ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرَبْتُ وَادَاعِيْ السَّاسِ قَدْ حَرَبْتُ وَهَلْ لَكَ اَلَمَةٌ قَدْ فَكَلْتُ وَشَفَرْتُ لَكَ اَبْنِيَّ عَمَّكَ ظَهَرَ  
 الْحَيُّ فَهَارَقْتَهُ مَعَ الْفُقَارَةِ قَدْ خَدَلْتُ مَعَ الْخَادِلِيْنَ وَخَفَفْتُ مَعَ الْخَافِيْنَ فَلَا اَبْنِيَّ عَمَّكَ وَاسَيْتَ  
 وَلَا اَلَمَانَةً اَدْبَيْتَ وَكَانَ لَكَ اَللّٰهُ نُوِيْ يَهْدِيْكَ وَكَانَ لَكَ عَلٰی بَنِيْكَ مِنْ بَنِيْكَ وَكَانَ لَكَ نَكِيْدٌ هَذِهِ  
 الْاَمْرَةُ عَنْ دِيْنَاهُمْ وَشَوْيْ عَمَّكَ عَنْ قَوْمِهِمْ فَلَمَّا اَمْلَكْتُكَ الشَّدَّةُ فِيْ خِيَانَةِ الْاَمْرِ اَسْرَعْتَ الْوَرْدَةَ وَعَا  
 جَلْتَ الْوَثِيَّةَ وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِمْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ الْمُصْقُوعِ لَا اَمْلَهُمْ وَاسْتَأْمَرُوا خُطْفَافَ الذَّنَبِ  
 الْاَزَلِ دَامِيْتَ الْمُغْرَى الْكَثِيرَةَ فَجَلَلْتُ اِلَى الْحِجَارِ حَبَّ الصَّدْرِ تَحْمَلُهُ غَيْرُ مَنَافِعٍ مِنْ اَخَذِ بَكَانِكَ  
 لَا بِاَلَتِكَ اَحْرَزْتَ اِلَى اَهْلِكَ فَرَأَيْتَ مِنْ اَبْنِيَّتِكَ وَاقْلَتَ فَيَسْكُنُ اَللّٰهُ اَوْ مَا تَوَقَّعَ مِنْ بَلَاءِ الْعَادِ اَوْ مَا يَخَافُ  
 مِنْ نَقَاشِ الْحَسَابِ اَيُّهَا الْعَدُوُّ دَمِيْ كَانَ عِنْدَ نَامِيْ ذِيْ اَلْاَلْبَابِ كَيْفَ تَسِيْعُ طَلْمَاوُ شَرِّ بِلَاسٍ اَنْتَ تَقْرَأُ اَلْاَمْرَ  
 تَاْكُلُ حَرَامًا وَشَرِبَ حَرَامًا وَتَسْتَأْمِرُ اَلْمَاءَ وَتَقْلِبُ السَّاءَ مِنْ اَمْوَالِ الْيَتَامٰى وَالْمَسٰكِيْنِ وَالْمُهَنِّينَ وَالْمُجَاهِدِيْنَ  
 الَّذِيْنَ اَفَاءَ اَللّٰهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ اَلْاَمْوَالُ وَاخْضِرْ لَهَا هَذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اَللّٰهَ وَازِدْ اِلٰى  
 هَقِّ اَلْقَوْمِ اَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَأَمْكِنِيْ اَللّٰهُ مِنْكَ لَا غَدْرَ لِيْ اِلَى اَللّٰهِ فَيَكُ اِلَاحُضِرْ بَنِيَّكَ



پید سلوکی بادی خود تا آخر قمر شریف با لجمه نزد اهل سنت در عثمان حضرت امیر و یاران اهل بیت  
 زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند ادا نمودند و بنا بر حسن عمل خود بمال دادند و علم و طب و حکمت  
 بنیبران هم نظر بمال ظاهر اریان باطن خراب نفاق پیشه فرقه شیعه نادیده می آید و حق تعالی را که مثل شان  
 کند قول تعالی و لیس فی الله الذین امنوا ترجمه و تا حاصل کند الله تعالی ایمان را حق له تقا  
 ما کان الله لیس فی الله الذین امنوا ترجمه و تا حاصل کند الله تعالی ایمان را حق له تقا  
 الله تعالی بگذارد و مومنان را که حالی که شما هستند تاجد انکند تا پاک را پاک امام را علم غیب فرمویست که  
 و حسن ظن خطا نکند و هر کس را بحسب آنچه از صواب و رشدنی است بدانند و شیعه پس فی است بطریق ان نیست  
 که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت قبل از دادن عمل خدمت پیدا نیست که فلانی ظالم است و از وظو و خیانت خواسته زیرا که  
 نزد شیعه الله را علم ما کان و ما لیکون ضرورت و برین مسئله اجماع دارند و محمد بن یعقوب الکلینی و دیگر علمای ایشان  
 بر روایات متواتره و طرق متعدد این مسئله را ثابت کرده گذاشته اند لیکن حضرت امیر نزد ایشان دیده و دانسته و تأمین  
 مفسدین را و الی امیر و مسلمانیان میفرمود آخر کار آن غایبان مال خوری کرده حقوق مسلمین گرفته گر خیمه میفرستد  
 و غیر از چند نامه و وعظ و نصیحت تدارکش نمی توانست شد و عثمان بجایه گورانه دانسته بنا بر حسن ظن خود و تفویض احوال  
 بمال میکرد و از آنها خیانتها بطور میرسد عثمان بر کرده خویش ششمانی میکشید حالا قصه عامل دیگر اعمال حضرت امیر  
 باید شنید که با خاندان خود حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت و جامع دین ایمان هم طواف است چه در و چنانچه نشانی ادا می شود  
 زیاد و ولد از نار ایوانک بلند میگفت و بر باد خود که کنیزکی بود و سمیه نام گواهی زن اسید او قصه اش آنکه ابوسفیان  
 معاویه در جاهلیت با زنی سمیه نام که کنیزک حارث ثقفی طیب مشهور بود گرفتار شد و میل و منازعه و او آمد و وقت میکرد  
 و خط نفس میداشت در همان ایام سمیه پسری آورده که نام او زیاد است لکن چون آن کنیزک ملوک و حاکم بود  
 در کالج غلام حارث آن پسری و صغر سن بعد الحارث لقب میکردند تا آنکه کنیزک را میسوزانند و او را نجات میدهد و او را نجات میدهد  
 و سانی او زبان زو ظایق گشت و در یکی و فطنت او شمه آفاق گردید و در عمر و بن الناصر که یکم از بزرگان قریش  
 و دواة ایشان بود گفت لو کان هذا الغلام من قریش لساقت العرب لبعها لاسر حرمه اگر بود و همچنان  
 از قریش بر آینه میراند و عرب را خوب خود ابوسفیان این شنید و گفت والله انی لا اعرف من وضعه و لکن ترجمه  
 قسم بخدا که من شناسم کسی که نهاده او را در شکم مادرش حضرت امیر رضی الله عنه و در مقام حاضر بود و دیگر کسی که شنید که سمیه  
 یا اباسفیان فقال ابوسفیان انا هذا کسری یا اباسفیان فقال ابوسفیان یا اباسفیان یا اباسفیان یا اباسفیان یا اباسفیان یا اباسفیان  
 حق و شخص یا عیسی من الاعادی لا ظلم لی و لا ظلم لکم و لا ظلم لکم و لا ظلم لکم و لا ظلم لکم و لا ظلم لکم و لا ظلم لکم  
 تکی المقاله عن زیاد و قاتل طالک حکما منی فی هذا و ترککم فیهم ثم انصرف

[illegible]

تمسک جست او را بر او قرار داد و در سینه چیل و چار از سبب در انقباض زیاد این ابی سفیان تمسک نمود  
 سادوی گردانید که او را زیاد بن ابی سفیان می گفته باشند حال شترت این زیاد زنا را و باید بدید که بعد از رفتن  
 معاویه اول فعلی که از وصار شده ادوات او را حضرت امیر بود تا وقتیکه سید اکبر حسن مجتبی صقیه حیات باز  
 ملاحظه میکرد چون آنجناب هم حلت نمود و زیاد و انطون معاویه والی عراق شد و در کوفه تصرف او بهر سید پس  
 از همه کار با سعد بن شمع را که از خاصه میان جناب امیر بود و از مجید و مخلصین آن خاندان عالی شان در  
 بی افتاد و خواست تا او را گرفته مصاوده نماید و خبر وار شده که نخیه در مدینه منوره خود را با نام ثانی شیدا الشهد  
 خاتمالعباسید نای امامنا الحسین رضی الله عنه رسانید و زیاد خانه او را در کوفه ضبط نمود و نقد و جنس  
 او را بود و بعد از آن خانه او را هم و سوختن فرمود چون این باب را گوش مبارک حضرت امام رسید و درین مقدمه  
 نامه سفارش برای زیاد بنابرین گمان که آخر از رفقای قدیم جناب امیر است و نمک پروده آن گاه تا کجا  
 بجایمی خواهد داد و نزد بیوفائی خواهد باخت رقم فرمود که عباس بن علی بن ابی طالب  
 امّا بعد فقد عذرت الی رجل من المسلمین که ما لهم و علیهم ما علیهم فقد قت دأره و اخذت  
 ماله و هیاله فاذا ذاک کتانی هذا فاکلین دأره و ترحد الیه ماله و هیاله فانی قد اجرت و فتنع فیله  
 ترجمه از حسین بن علی البسوی زیاد و اما بعد پس قصه کرد می نویسمی مردی از مسلمانان که او را ثابت است  
 حق که ثابت است همه مسلمانان او بر زنده و لیست آنچه بر زنده پس بران کردی خانه او و گرفتگی مال او و عیال  
 او پس چون برسد از این خط من پس ساخته ده خانه او بازده بسوی او مال او و عیال او پس بدستی کمن  
 پناه خود داده ام او را پس سفارش من قبول کن در حق او و جواب حضرت امام آن گاه فراموش این قسم و نویسم  
 زیاد بن ابی سفیان الی الحسین بن فاطمه امّا بعد فقد اتانی کتابی کتبت فیها و الله فیها منی و انت  
 طالب الحاجه و انت سلطان و انت مسوقه و کتابک الی فاسق لای ذییر الا فاسق مثله و شر من  
 ذلک اذ انک و قد کتبت اقامتک منک سمع النبی و رضی بن النبی و انکم الیه لایسقی الیه سالیق و لو  
 کان بیک خذلک و کجک فان کتب الحکم الی ان اکلمکم الحکم انک ذییر فاسدکم بحکم یسیر الی من  
 هو اقل بیه منک فان عطفوت عنه لک انی شفعتک فیله فان قتلتک  
 لک اقله الا یخبر اباک ترجمه پس رسید بن خطاب که ابتدا کرد می نویسمی تا به خود پیش از نام و حال  
 تو طلب میداری مطلب را و من حاکم ام و تو عینی و نوشتن تو را در مقدمه فاسقی که بان بدهد او را فاسقی سمع حیان  
 و بدتر ازین آنکه چون آمد پیش او و حاکمی دادی او را ایستاده از تو برنده بیزشت خود را رضی شده بانیکار  
 و قسم خدا و است کسی نخواهد رسید بروی پیش از من اگر چه باشد در میان پوست و گوشت تو پس بدستی بیشتر



گوشتی را آنکه بخورم این امر آینه گوشتی است که تو در میان ابی لبیب پاره و ابا گناه اولسوی کسیکه او تصرف  
زیاده دارد و بروی از تو پس اگر عفو کردم از وی نخواهم بود و شفاعت تو قبول کرده در حق می و اگر  
کشته باشم او را کشته ام و اگر سبب محبت او بدتر از این چون این باب که صاحب اعتقاد عدل خود چنانچه زیاده از  
چگونگی حضرت امام سید یکیش از نزد معاویه تلفوت کرده فرستاد و قسم فرمود که قصد چنین است و من زیاده را چنین  
نوشته بودم و او در جواب من این نامه نوشته است بحج و رسیدن این نامه معاویه بر آشفست و بدست  
خود برای زیاده نوشت من معاویه بن ابی سفیان الی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بعث راکباً  
الیک جواب کتاب الیک فی این شریحه فعلت انک باین راکب راکب من ابی سفیان و راکب  
من سینه اما انک من ابی سفیان فحکم و عزم و اما الذی من سینه فکما یقول  
راکب مثلهما و من ذلک کتابک الی الحسین تشکیلاً باه و لغرض که با الفسق و لغرض که با  
بالفسق من الحسین و لا یقول انک کنت تسب الی عبدی و الی بالفسق من ابیه و انک ان الحسین بدعیان  
از فساد عذرت فان ذلک ما یضعت و اما التسمیه فاما لفسق فیه فقد کفر و فقه من نفسک الی من هو  
یه منک فاذا انک کتابک هذ الخ ملکی یدک لی عبد بن شریحه و این که در آن لغرض که در آن در حکم  
ماله و عیاله فقد کنت الی الحسین ان یحجر صاحبه بذلک فان شاء اقام عندی و ان شاء خرج الی  
بلکه فلیس لک علیه سلطان پیدا و سایر اما کتابک الی الحسین یا شهید و التسمیه الی ابیه بل الی  
امیر فان الحسین و ذلک من لا یدری به الخ جواب انک کنت غریب اباه و هو علی بن ابیطالب  
اکرم الی امیر و کتبه فی هی فاطمه بنت رسول الله فیکان افرجه ان کنت قد قبلت السلام  
محمد بن شقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خطی که لبسوی او بود و جواب خط او که لبسوی او بود در  
این شرح لبس است که تو کشته شدی در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف سینه  
عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بروی می رسد است اما عقلی که از سینه داری پس چنانست که در  
عقل چنین کسانی و ازینجه است خط تو لبسوی حسین نوشتم میکنی پدر او و قرض میکنی بروی بنام فسق و قسم  
بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین بر آینه پدر تو و قیقه نسبت داشتی لبسوی علای او تر است  
بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند شمرده خود را بر تو پس بدستی که ازین سبب است  
نمی شوی و اما قبول سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی اوقع کردن از خود و خواه کردی لبسوی  
کسیکه او اولی تر است باین کار نیک از تو پس چون برسد ترا خط من پس بگذار هر چه در دست است از آنک  
سعید بن شریح را کرده او را خانه او و متعرض مشو او را باز و او را مال و عیال او پس درستی که

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را یابی رفته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر او  
 باز آید بسوی شهر خود پس نسبت ترا بروی نصرتی بدست و نه زیارتی اما خط نوشتن تو بسوی من میسر نمی شود و اگر او  
 نمی آید او بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آینه حسین را می بیند و با آنکه نسبت افکنده نمی شود در میان یک آید  
 پس کم شمری پدر او و او علی ابن ابیطالب است با بسوی مادر او اگر کسی او را و او فاطمه را و شتر رسول خداست  
 پس این زیاده تر نخواهد بود اگر ترا عقل باشد و السلام بالجملة شرارت و بد ذاتی این زیاده و اولاد با یک از خصوصاً  
 عبد الله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین و در حق خانه آن حضرت از خصوصاً نجاریست که زبان اقلیم  
 از نصرت بیان آن تن لعن او در داده و مسئله مشکل تر از شیعه آنست که این زیاد و دل الزنا بود و دل الزنا  
 اما سینه خیم العین با وصف این حضرت اثر او بر مردم فارس و لشکر سلیمانان امیر فرمود و در آنوقت امامت نماز  
 پنجگانه و جمعه و عیدین بر ذمه آنکه بود پس همین که الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباها میکرد  
 و این مسئله نزد امامیه مصرح به است که نماز با امامت دل الزنا فاسد است پس امامیه آنست که سبب انحطاط است  
 و ظلم عمال عثمان بر روی طعن باینکه حکم ابی العاصی که پدر مروان شیطان بود و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 علیه السلام و بر این توضیح که اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبیده و آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 برای دوستی او با منافقین فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از وفات  
 پیغمبر خلافت شیخین علیهم السلام زوال کفر و بطلان اتفاق جدی شد که نام و نشان این فرقه در بلاد  
 حجاز و عموماً در مدینه منوره خصوصاً از بقیع شیطان هم گویا بگشت و قاعده اصول مقرر است که  
 الْحَاكِمُ الْمَعْلُولُ بِالْعِلَّةِ بِنَفْعِهِ عِنْدَ أَنْ تَفْكَ عَمَّا تَرْتَجِمُهُ حَلْمِي كَمَا يُوَلَّاهُ بَشَرٌ يَسْبِي رَفْعٌ شَيْءٌ وَزَوْغٌ  
 شدن سبب او پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین رضایان جهت آمدن او را روا دارند که هنوز  
 احتمال فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از نبی است و بود و شیخین در پیتم بنا بر عداوت جاهلیت با نفاق  
 حیثیتش بچوبش نباید در میان مسلمین مشک و وانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او  
 می شد از معنی هم اطمینان کلی دست داد لهذا او را بخدمت مدینه طلبیده و صلوات رحمت خود و خود عثمان را  
 ازین بابت سوال کرده بودند که حکم چه در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود و گفت که من اجازت  
 آوردم و نشود در مدینه منوره و در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفت تمام شد  
 دیگر برای اجازت درخواست چون شاید دیگر ندا شتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید  
 گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاید دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد  
 بعلم یقینی خود عمل کردم و شاید این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بر روایت صحیح که در سنن

آنحضرت روزی فرمودند که کاش زمین هر که صالحی بیاید که با وی سخن کنم ازواج مطهرات و دیگر خادمان  
 محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطایفه فرمودند باز گفتند عمر را بطایفه فرمودند علی را بطایفه  
 فرمودند باز گفتند عثمان را بطایفه گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست  
 که در آن سرگوشی که وقت لطیف و گرم بود شفاعت این گنهار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگر در آن  
 مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر خود از اتفاق و فساد توپیه کرده بود چنانچه من بعد از و خیر بود قورخ  
 سپاه و معتمدان فرقت شده بود و قوای او متساویان گشته خوف فتنه از دمانده بود پس در آوردن او و هدیه درین  
 حالت از قبیل خطای عظیمه که زوال فرقت و یو شکل باشد خواهد بود که اصلا محل طعن نیست طعن هم آنکه این بیت  
 و اقارب خود را اما ای خطیخ بشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد و چون حکم بن ابی  
 العاص بن عدیه آمد یک لک درم باو بخشید و پس او را که عمارت بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه و شوره گنج  
 و مدویات آنجا و دانی و در از آن خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص بن امیه را  
 چون از یک نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را و دو دانه مرادید داد که قیمت آنها از دست  
 ستار و جوهریان در گذشته بود و دختر دیگر را حمیری از زر مرصع با قوت و جواهر آن قیمت بخشید و اکثر  
 بیت المال را در نه عمارات و باغات و اراضی و مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و عقیب و سبی  
 این حالت را دیده از خدمت داروغگی بیت المال از عهد عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت استعفا نمود  
 و گذاشتند زانجا رفته آن خدمت بنیدین ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال القیه که باقی بود از آن  
 ثابت بخشید آن بقیه زیاده از آنکه درم بود و وظایف است که میسر و مسرف در مال خود مطلقون ملامت است چه چاک  
 آنکه در مال مسلمین از تقسیم کار بکنند و ائلاف حقوق نماید و ابی این اتفاق کثیر از بیت المال قرار دادن و محل  
 طعن گرفتن آنرا محض هبتان صریح است مال داری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً آنرا خلافت می نمود  
 بسیار از هر طرف سیر و قسمت و شش تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی فقر و محتاج  
 را که در زمان آنسر و کربان شبیه محتاج بودند و شش و شش و درم زکوة می بردند و حضرت امیر انیز و ست  
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن چیز نیست که بتوان پوشید عثمان  
 چون از سابق هم غنی بود و تجارت او عهد و در بوقت خلیفه گذار شده بود و این خرج و بذل و محض بر قبیل  
 خوشش نبود و در اخذ او اعتناق بر و با و دیگر وجه خیرات و میراث و ثروت میکرد و چنانچه هر جمعی یک ده از او  
 میکرد و هر روز هم مهاجرین و انصار را ضایف می نمود و طعامهای کلفت بهیست مجموعی می خوراند چنانچه در  
 گفته است که فیه منی منادی عثمانی یا ایها الناس انشد فی علی الخلیفه انکم فی علی و ان

مَا اخَذُوا مِنْكُمْ اَمْراً اَوْ اَعْلَىٰ اَمْرًا فَذِكْرٌ لَّكُمْ فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً  
 حَتَّىٰ تَخْرُجُوا مِنْهَا فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً فَاِذَا خُذْتُم مِّنَ النَّاسِ مَخْذَلاً  
 عَنِ الْمَسْكِينِ وَالْعَلِيِّ وَالْفَقِيرِ وَالْمَسْكِينِ وَالْفَقِيرِ وَالْمَسْكِينِ وَالْفَقِيرِ وَالْمَسْكِينِ وَالْفَقِيرِ  
 ترجمه امی مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطایای خود پس صبح می رفتند و میگفتند از اکیمال  
 تا آنکه قسم بخدا هر آینه شنید او را و گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک خود پس میگفتند حله با  
 و صبح حاضر شوید برای گرفتن و غنیمت شد و گفت حسن صبری روزی به جاری بود و نعمت فراوان و ایت کرد  
 او را بپوش و دستیار اتفاقات او را و تواریخ باید دید و سخاوت وجود او را از ان باید نمید و هیچ کس  
 وجود و اتفاق فی سبیل اللہ را سراف نگفته کاشف فی الحکایس ترجمه نیست است در صحت  
 خیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق برقرار شود و ثواب آن خود باشد و اینضا عفت و شود و چنانچه در حدیث  
 صحیح است که صدقه بسکین تنها صدقه است و بر اقارب و غیر است صدقه و هم صدقه و در قرآن مجید نیز اقارب  
 بر دیگر صارت مقدم ساخته اند قوله تعالیٰ وَ اِلٰی الْمَالِ عَلٰی حُبِّهِ ذَوٰی الْقُرْبٰی وَالْيَتٰمٰی  
 وَ الْمَسٰکِیْنِ وَ اِلٰی السَّبِیْلِ و حضرت امام احمد رضا سلم بن ابی الجهد روایت کرده است که عثمان جماعه  
 از اصحاب رسول که بخجاء آنها عارب یا سیر هم بودند و خود طلبید و گفت من شمار اسوال می کنیم باید که را  
 بگوئید قسم سید هم شمار این را یا میدانید که پیغمبر خدا در شبش عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز  
 نبی با شتم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه ضحکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید پاک  
 جنت بدیدند البته من بنی امیه را بدیم تا هیچ کس از پنهان بیرون نماند هر در بهشت داخل شوند لکن این  
 همه اتفاقات را از بیت المال فصدل و فضل تقصیر و عناد است و خود عثمان را چون ازین باب پرسیدند  
 و جواب گفت که مال من پیش از خلافت معلوم دارید و بدان اتفاق من نیز میدانید پس این شبهات  
 بجای و نظنها می دور از عدالت و تقوی چرایی من می نمائید آمدیم بر شرح این قصه با که مذکور شد باید دانست  
 که درین نقل هر سه غلط و خطا راه یافته است قصه دیگری است و اینها دیگر روایت میکنند اصلاً ذکر بیت المال  
 در هیچ روایت قصه نیامده انچه مرسل است این است که عثمان پس خود را با دختر حارث بن حکم نکاح کرد و  
 او را از اصل مال خود یک لک درهم بستم ساچم فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود بامردان عجم  
 نکاح کرد و در جنیز او نیز یک لک درهم داد و آنهمه از خاص مال خودش بودند از بیت المال و این دواول  
 صلحه نرم است که در زمان عوام و خواص محمود است و عذرا الله و عذرا الناس بخوبی و نیکی مشهود است  
 و قصه خشنیدن خمس از رقیبه که بمر و ان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان بن عبد اللہ بن سعد





است و ظلم و افرار گفتنش خلاف حکم شرع و علی بن ابی طالب در مقام دیر زکوة و دیگر تقدیر است شرعی و قیاس و عیان  
 و فی مایعات اسب بلخ و است و بسا است که مبلغ خطیر نسبت به بلخی که از او بایمانند و جدا کرده اند حکم نمی تواند و چیز  
 از قیمت و است نسبت به بلخ و بلخی پس اگر اتفاقات غریب نسبت به آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد  
 و نسبت به بیاضت ملاحظه کند بر این امر است نخواهد بود و آری اگر چه آگاهانه آن اتفاقات را در ظاهر  
 نمایند نسبت به مجموع مال حکم با بر او نخواهد شد لکن چون در مجموع امور عقلیه و حسیه و شرعیه و دین ملاحظه  
 نسبت حکم با فراط و تفریط نمودن مردود و نامقبول است و در اینجا قبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عبداللہ بن خالد  
 بن اسید اسد لکن مردم انعام فرمود و نیز غلط است از رسمی تواریخ معتبر ثابت است که این مبلغ او را از بیت المال قرض داد  
 و بر ذریه او نوشت تا بازستاند چنانچه خود عثمان بن این امر را در جواب اهل مرقه که حاکم هاشم کرده بودند گفته است  
 و آن عبد اللہ مذکور آن مبلغ از بیت المال رسانید و آنچه گفته اند که حاکم بن حکم را با ناری مدینه و کج و منته و بیاض  
 عیش و آنهارا گرفته تصرف نمود و برده باشند نیز غلط است هیچ این است که حاکم را بطریق محاسبه از این روغن امر باز کرده بود  
 تا از خرج خبردار باشد و در غایت خوش و غلبه و قندی واقع شدن ندید و در کمال موازین و معیارات را تعدیل و تقویم نماید و در  
 با آنچه درست قیام نموده بود که ابل شهر شکایت او آوردند و گفتند که تمامی ستمهای خوار را با او شتران خود خریده کرد و دیگر  
 خرمیاران را خرید این نداد و شتران مردم از دانه مانند عثمان بن هان وقت او را عزل نمود و تو بیخ فرو و ابل شهر را  
 داد و درین چوبی عثمان بن علایم کرد و بلکه بین انصاف است که با وجود قرامت قریبه او بحد و سماع شکایت و ترس و  
 و در وجه است و عثمان بن ارقم و عقیب و دوسی نیز بلخی و کندی فعل کرده اند هیچ نسبت که این مرد بجهت کبر و بخت و  
 این خدمت محنت طلب و قضا نمود و عثمان بن بعد از متوفی ایشان این خطبه بر خواند که ایها الناس ان الله  
 عبد الله بن اکرتم لکم ذلک فی حوائجکم مؤمنین مؤمنین انی بکون و عمر الی الیوم و ان الله قد کتب  
 و ضعف و قد ولیکنا عملک زکک بن ثابت مترجمه او مردان بدستی عبد السدیر ارقم بهشتی است  
 بر نگهبانی جزایه شما از خانه ابوبکر و عثمان و از بدستی که او ضعیف شده است و تحقیق با سیریم خدمت و زید بن ثابت را  
 و آنچه از عمارات و مایعات و مزارع عثمان بن نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افترا است  
 حقیقت الامر این است که عثمان بن را در باب تکثیر مال علی داده بودند که هیچ کس را به بازو  
 این معنی نیست که بوجه مال بکمال عزت به تعبیر و شققت اینقدر مال را کسب نماید  
 و آن همه را در مضایات خدا بوجه خیرات و میراث صرف می نمود و مصداق نعم المال  
 الصالح للرجل الصالح می شد پیش از خلافت هم طرق نسب مال او بسیار بود  
 و در انواع تجارتات لغت می نمود و بعد از خلافت تدبیر و دیگر بخاطرش سب که هر جا

که هم جای زمین و موات می یافت بهم در سوا و عراق و هم در حجاز در این فنیعه می ساخت و جماعه از غلمان  
و موالی خاص خود با اسباب و آلات زراعت در آنجا نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند  
و از محصول آن قوت خود نمایند در نشان دادن باغ و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای انبار  
مشغول شوند تا آنکه زمین عرب باوصف منخوطیت و بی رونقی که داشت در زمان رفاهیت نشان  
او حکم زمین بازندان و کشمیه و کوکن گرفته بود که هر جا چشمه ایست جاری و آبشاریست روان  
و اشجار میوه دار منیا و زراعت گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بودن غلمان و موالی او  
در صحرا با او و به و همیشه با قطع طریق و عیاری و دزدی همه موقوف شده بود و ضرر سباع و دواب  
مثل شیر و بلیک و گرگ و نیز قریب بعدم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه  
پیدا گشته باین اسباب مسافران و تجار با نیست خاطر نزد می نمودند و نقل امتناع و تحالفت  
بلدان و اقالیم مختلفه بسبب استنجامیده بود و ازین هر دو معنی یعنی حصول امن و رفاهیت و آبادی  
و زراعت که در عهد سعادت ممد او بتوقع آمد و نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجایب و اوقات  
می نمود در حدیث شریف خبر داده اند لا تقنطوا من الشقاء حتی تعودکم العرب من عاداتهم  
ترجمه قانم نخواهد شد قیامت تا آنکه در زمین عرب مرغزارها و نه راه و نیز عاری بن حاتم طائی  
فرمودند که این طاعت درک حیوة لذت الطاعة تسافر من حیرة النعمان الى الکعبه  
لا تقنطوا من الله ترجمه اگر در از شد ترا زندگی مرا مینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند  
از شتر حیره النعمان تا کعبه ترس سبک پس ندارد و غیر از خدا ایتعالی به و از وفور خزاین و کثرت مال و ثروت  
و کثافت مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خیره نموده اند و بکمال خوشی و لباشت آرازا نمود  
و چون عثمان با وی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش پسندیده اختیار آن نمودند از انجمله  
حضرت امیر و حوالی منبع و ذک و زهره و دیگر قری و طلحه در خانه و آن نواح و نیز در جوت و ذی شنب  
و آن ضلع همین عمل شروع کردند و علی بن ابی القیس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه  
منوره خیال آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در انیشد زمین حجاز شک گلشت مصلاهی  
شیر از و لاله زار کا درگاه هرات می شد و چون احیاء موات و تمیه اراضی غیر ملوک که مال خود هر کس باذن امام جایز است  
خود امام را چه اجازت نباشد و محصول او را چه اطلاق نداند و متصرف نشود و در وایات صریح واقع است و در تواریخ  
مستطوره مذکور که احیاء موات و تمیه اراضی و احداث باغات و حفر آبار و اجرای انبار همه از مال خالص خود می کرد  
و بکم المال بحجره المال مداخل او هر روز در تصاعف و از یاد بود و کلام یک از اهل مدینه در زمان او بود که زراعت نمی کرد

و باغ تنی نشاند و قصه دادن باقی از بیت المال بنزد بن ثابت نیز تبلیس و خلط صدق با کذب است  
روایت صحیح اینست که روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در مستحقین پس بقدر هر اراد هم باقی  
و مستحقان تمام شدند بنزد بن ثابت حواله نمود که و انق حواله بدید خود و در مصالح مسلمان خرج نماید چنانچه بنزد  
آن مبلغ را برترسیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صاحب الصلوات و التسلیمات صرف نمود و گذا  
ذکره الحجت الطیرانی و غیکه من اهل الشیخه فی جمیع القصص المتقدّمه ترجمه انجین  
و کرد و او را محب طبری و غیره از اهل سنت در هر قصه با و گذشته بغرض که این گروه بسبب سوزنی که دارند بر خلافت  
عثمان دادن مال بی محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا تعمیر مسجد رسول و دیگر مواضع متبرک که میشوند همه را بر تصرف  
در بیت المال و اختلاف حقوق مردم محل می گفتند این سوزن را و این را علانی میست و این کلام ایشان بران  
میر ماند که چون در عهد احمد شاه با دشا ملقب بابدالی در انیان در شهر دلی می آمدند و اموال استغنی مردم را تصرف  
کردند هر گاه در بازار می گردیدند و مساجد طلای و عمارات منقش مدارس و رباطات که ملوک و اعمای آن شهر  
ساخته بودند سبیدیدند بی اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان شان می برآمد و بعضی را چهره که بیان می نمود  
اهل شهر ازین بابت پرسیدند در جواب گفتند که افسوس و حسرت ما ازین است که اینهمه مال شاه را چه قسم ضایع  
کردند اگر کاش این بوال اذخیره کرده میگرداشتند بکار شاه می آمد

### طعن چهارم

آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد که جمعی از صحابه را مثل ابوموسی  
اشعری را از لجره و بجای او عبید الله بن آمر بن کریر را منصوب ساخت و عمرو  
بن العاص را از مصر و بجای او عبید الله بن سعد بن ابی سرح را فرستاد و او  
مرومی بود که در زمان آنجناب مرتد شده بود و بامش کین ملحق گردیده و آنحضرت  
خون او را مباح فرموده در روز فتح مکّه تا آنکه عثمان او را بحضور آن حضرت آورد  
و سجد تمام عفو جرائم او کنند و بعیت اسلام نمود و عمار بنی باسر از کوفه و منیر بن  
بن شعیب را نیز از کوفه و عبید الله بن مسعود را از قضا کوفه و داور و غلی خنیز این بیت المال آنجا  
جواب ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفا و ائمه است لازم نیست که عمال سابق را  
بهمال دارند و الا همان و محقر میشوند آری عزل عامل بیوجه نباید کرد و عزل این همه  
اشخاص را و جوهری است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاع بران و وجه حسن  
تدبیر عثمان معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انتظام امور و فتوح بسیار شد و رنگ خلافت و گرگون گشت و جوش و عساکر و آلات  
 و اقالیم و قلم و مملکت طول و عرضی پیدا کرد که هرگز در زبان اکاسه و قیصره بنیاب نمی دیدند از قسطنطنیه  
 تا عدن عرض ولایت اسلام بود و از اندکس تا بلخ و کابل طول آن کاشش اگر قتل عثمان ده دوازده  
 سال دیگر بمن لاجب میدادند و سکوت کرده می نشستند و هند و ترک و چین نیز شایان خراسان  
 باطلی یا علی می گفتند آن اشقیاء الفقیه ندکه هر چند عثمان بنی امیه را مسلط کرده و از دست ایشان  
 کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبداللہ بن عامر بن کریم فتح نموده و حالاد مرشد مد  
 و سبزوار و نیشابور و هرات غیر از آنکه حیدر علی مشین نه نمی شود آخر چون عثمان و بنی امیه در ترک  
 و چین و راجپوتان و هند و سهند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از آرام و کرشن  
 و گنگا و جتنا پیری و مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک اینقدر سم نیست که نام این بزرگان را  
 کسی بشناسد و تعظیم نماید در نیکو مقام چار بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود و جوه این غزل  
 و نقیب را بیان کرده اید و این قبیله و ابن اعثم کوفی و سمساطی را که عده مورخین شیعه اند شایان  
 افسانه سرائی آورده شود تا قابل اعتبار باشد اما قصه ابو موسی پس اگر غزل او نمی کرد فساد و  
 عظیم بر می خاست که تذکرش ممکن نمی شد و کوفه و بصره همه خراب می گشت بسبب نفاسه و  
 اختلاس که در شهر هر دو شهر واقع شده بود و فقیهانش آنکه در زمان خلافت عمر بن الخطاب  
 رضی اللہ عنہ ابو موسی اشعری و ابی بصره بود و بجست قرب حدود فارس و شکوت زمینداران آنجا  
 ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مد و نموده از حضور خلافت لشکر کوفه برای مدد و تعیین گردید قبل از آنکه  
 لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنار راه آنها را شعیب فرمود و جنگ الامر که شهر نیست عظیم باین فارس و آهوا و لشکر  
 کوفه بالنسبت متوجه شدند و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلم را نیز نسخ نمود و مال بسیار دزدید  
 بیشتر از دزدان و بجهت بدست آورد چون ابن خبر با ابو موسی رسید فداست که لشکر کوفه را تنها بان غنائم مخصوص نکند  
 و لشکر بصره را که بارها شقت جنگ آن بلبا و کشیه بودند محروم نگذارد و به لشکر کوفه گفت که این مکانات را که شما  
 غارت کردین امان شش ماه داده بودم و ملت منظورم تمام ملت بود اجی بگیرم و نقض عهدم لازم نیاید شما محض  
 این غنائم را آنرا شعیب کرده بودم محبت نمودید و با آنها را دوا و به لشکر کوفه این امر را اکتفا نمودند و گفتند که قصه امان محض آنرا  
 در میان رد و بدل بسیار واقع شد و قیام بر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلحا و  
 لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل صدیق بن ابی بکر و عمار بن حذیفه و  
 انس بن مالک و سعید بن عمرو و الصاری و امثال ایشان را بعد از نفی و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امامی اده بودم بنویسند بطریق آن عمل خواهیم نمود ابو موسی حضور اعیان مذکورین  
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را باطل دایره مذکوره باز دهند و امارت متوجه عرض نمایند و تقصیر  
موجب دل گرانی لشکر گرفته شد از ابو موسی و جماعه از آن لشکر حضور خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر امامی اده  
در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد پس  
ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضور خود طلبید و از قسم و سوال کرد او گفت والله من  
قسم بحق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا گردن آنها بگردن تو دروغ در قسم  
نداری در صحت ملک امری البته خطا کار می این وقت ما را میسر نیست که دیگری قابل این کار بجا تو نصب  
کنیم بر و بر صوبه داری بصره و سرداری لشکر آنجا قیام نمائیم و قسم ترا بخدا سپردیم تا وقتی که شخصی قابل این کار  
در نظر نیاید باشد و آنگاه ترا عزل کنیم درین اثنا عمر بدست ابو لؤلؤ شکیب شد و فوبت خلافت حضرت عثمان  
رسید لشکر باین بصره نیز و فرقه پیشکاست و تنگی نمود در دار و دوش از ابو موسی حضور خلیفه وقت اظهار  
نمودند و لشکر باین گفته خود از سابق دل برداشتن عثمان آنی است که اگر حالا این تغییر نکنیم و در لشکر بصره  
بیشوند و در کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بخراشی می آنجا با ناچار او را تغییر کرد و عبید الله  
بن عامر بن کریم را که اگر می توان قریش بود و طفل بود که او را خصوصیت آوروه بودند و بنجاب بن  
سپاک بن جوهر کلومی او چکانده بود و آثار شهابت و نجابت و لوازم سرداری و ریاست از حرکات و اقوال  
و افعال او در جوانی ظاهر میشد بجامی او نصب کرد و موجب کمال نظام این نواحی و مرد و لشکر گردید  
احمد بن ابی سار و تاریخ مرد و روایت میکنند که لما فتح عبد الله بن عامر حرسان قال لا جعلن لشکر قریش  
ان اکثرهم من قریش هذا حجة ما فتحهم من قریش و حجة ما فتحهم من قریش و حجة ما فتحهم من قریش  
البتة من خواصم ساخت شکر الله تعالی آنکه بر آیم از این مکان خود اجرام بسته پس برآمدن ایشان و قریش را  
سعد بن مسعود بن قریش سینه ایضا و امام عمر بن العاص پیش او را حجت کثرت شکایت اهل مصر عزل  
فرمود و سابق در عهد عمر هم بسبب بعضی امور که از حضور خلافت معروض شده بود و مغزول شده بود  
چون اظهار توبه نمود و باز بجال کرده بودند بالجمله عثمان بن ابر عزال ابو موسی عمر بن العاص مطعون کردن  
بشیعته نمی رسید که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جایز العزل می این باشند و قابلیت اسلام شده باشند  
تا بریاست اسلام چه رسد و اند بعضی ظریفان ایستاد این طمع از طرف بشیعه رنگ و گراقتیر کرده اند که این  
چرا این هر دو را که عثمان بن عزال فرمود و قتل نمود تا در واقع شکم به سگانی افتد و امام وقت از ایشان  
بو قریش نیاید و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین روش پاسخ داده اند که عثمان بن عزال است



که اگر این برادران بشمار امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت است و شیعه را  
 جای انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلق و حیار مرزاج عثمان غالب بود از تکذیب صحیح شیعه شرم کرد  
 و انکار غزل نمود تا اشارت باشد بصحت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابو موسی جایز العزل می بود  
 حضرت امیر او را از طوط خود چرا حکم میکرد و گوئیم از روی تواریخ ثابت است که آنجکم کردن بنا چاری بود  
 نه باختیار و اگر بالفرض باختیار هم باشد چون در یکبار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود و قساده  
 جلیله در بنیاد دانت که مطاعن بخین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این  
 مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر اصول شیعه می نشینند و چنان میشوند برخلاف مطاعن عثمان که  
 اکثر اصول شیعه می نشینند و وجاین عدم انطباق آنست که مطاعن بر عثمان دو فرقه اند شیعه و خوارج  
 پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج منطبق میشوند  
 و در کتب اهل سنت هر دو قسم را مخلوط کرده می آرند بلکه شیعه نیز در کتب خود برای تکثیر سواد مطاعن بر دو قسم  
 بی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان در کتب اهل سنت و شیعه موجود است بر اصول شیعه و در سبب  
 ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابو موسی نیز از همین باب است و الله اعلم بطعن عزل عمر بن العاص بر اصول شیعه منطبق  
 میشود و بر اصول خوارج که هر دو فرقه او را تغیر مینمایند و هر چند در آنوقت که عثمان را عزل کرد کلمات حرکات کفر  
 صادر نشده بود لکن چون آخر یا کافور و تیشه عزل او از عثمان محض کرامات عثمان باید فسید و نیز خارقه که از او  
 در باب عزل معاویه شیعه درخواست می کردند و در بنیاد ایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود  
 و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن  
 بعد از اسلام دوباره به حج امره شیع از بوقوع نیاید بلکه حسن تدبیر و خوبی نیت او تمام مغرب زمین  
 مفتوح شد و خزاین و افره بجزو خلافت فرستاد و بلاد و دست راوار اسلام ساخت تا آنکه  
 در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و غنائم آورد و اهل تاریخ نوشته اند که از غنائم او بیست و پنج لک دینار زر  
 سرخ نفقه جمع شده بود و اثاث و پوشاک و زیور و مواشی و دیگر اصناف مال را خود شمار کند و خمس  
 این همه را بجزو خلافت فرستاد و در میان مسلمین مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر  
 خود بوجه مشروع تقسیم نمود و در لشکر او بسیار از صحابه و اولاد صحابه بودند هر همه از سیرت او خوش آمدند و هیچ  
 بر او ضلع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر حنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن بن عوف  
 و العاص بن جهم چون فتنه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد و گفت که یا ایها  
 محمد شیعه ام که بپاد قتل کفار قتال مسلمانان کنم تا آخر عمر با نروا و اندر انبید و اما عمار بن یاسر پس

عزل اور نسبت به عثمان کردن خلافت واقع است و او را عمر بن الخطاب عزل کرد و کثرت  
 شکایت از او بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که من بعد منی من اهل الکفر فتر انما استغفرت علیکم  
 تعیبا استغفرت عنکم فتر انما استغفرت علیکم فتر انما استغفرت علیکم فتر انما استغفرت علیکم  
 بر ایشان آن پرهن گاری را و اوضاعی میگیرند و اگر عامل سکیم بر ایشان برستی و او را بدکار میخوانند و بجای  
 او سفیر بن شعبه را و الی کرد چون در عهد عثمان از سفیر بن شعبه نیز شکایات آوردند و او را هم بر پشت کردند  
 حال آنکه همه اکثر ابو دنا چار بنابر پاس طر عایا او را مغزول نمود و حال ابن مسعود و لشکر الله تعالی در طعن بکفر عقیب  
 معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بدریه چه بود و با قطع نظر از وجه مذکور و الی عمر را عزل نصیب عمال  
 رسید جامی طعن نیست و عزل کردن صحابی بی تصویر و بی وجه و نصیب کردن غیر صحابی بجا و از حضرت امیر با وجود  
 آمده از بنجامه عمر بن ابی سلمه که سپاه اسلام المؤمنین از سبب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود از جانب حضرت امیر  
 بحرین صوبه دار بود و او را بی تصویر و بی وجهی چنانچه خود حضرت امیر در عزنا مه برای او نوشته اند و در باب  
 سلطان ابو بکر نقل آن نامه از بنجامه ابلاغه گذشت لغیر فرمود و بجای او نعمان بن عجلان مثنی را که صحابی نبود و بشیر  
 عقیب مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسید منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباده  
 را که از ثلثان برادر حضرت پیغمبر بود و صحابی عمده و صحابی زاده حضرت امیر از عصر عزل فرمود و مالک بن اشتر که صحابی بود  
 صحابی زاده و مصدر فتنه و فساد گردیده عثمان را شمشیر کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث بقتی بود و یوم معلوم کرد  
 او را و هر دو را به سید معاویه که سکه میخورد و در مکه افواج فلان خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجا و از نصیب و علی بن ابی طالب

### طعن پنجم

آنکه از عهد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیانه ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود و بعد از او در  
 از مدینه منوره بسوی قصبه زبده اخراج نمود و عباده بن الصامت را بابت امر موفی که با معاویه کرده و خطاب  
 کرد و عبید الرحمن بن عوف را مضاف گفت و عمار بن یاسر را اقتدر زد که فتق پیدا کرد و کعب بن عبیده نیز بی امانت  
 و تذلیل نمود و بنابر کلمه حق که از وصا در شده بود و اینها اهل محابه کبار اند که امانت شان نزد پیوسته و بی امانت  
 کبار مشخص میشود و چون دیانت او را از اول سنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواهد بود تفصیل این قصه را  
 آنکه ابو ذر غفاری در شام بود و چون او را کردارهای ناشایسته عثمان از بابی قاصد ان کثرونت شد و عیوب  
 عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و انکار را فاعیل او شروع نمود و معاویه بن عثمان نوشت که ابو ذر از مردم حقیر میکنند  
 و مردم را از اطاعت تو خارج میکنند تا اگر ای واقعه زود فرما عثمان بجا نوشت استغفر الله عنک و عن اولادک و عن  
 مترجم روان کن و بسوی عمر بن مسعود میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد و او را میفرستد

عثمان را و اعتبار نمود که چارموم را بر خیره سیکمی و از اطاعت من بیرون کنی اگر ای ابو ذر گفت که از رسول صلا  
 عاید می شنیده ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص بسی مردمند مال خدا را دولت خود قرار دهند گاه این  
 خود را اعلام و کنیزک خود شمارند و دین خود را بجهله قزویر و خل سازند و چون چنین کنند حقتما سلب الشان  
 غضب فرماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص بد عثمان ای صحابه حاضرین گفت که هیچکس از شما  
 اینچنین نیست و شنیده است همه گفتند فی باز علی را طلبید از ورسید علی گفت من اینچنین نیستم و از زبان پیغمبر  
 نشنیده ام بلکه این حدیث دیگر شنیده ام که مَا أَظَلَّتْ الْخَضِرَاءُ قُلُوبَ الْأَقْلَامِ الْغَبْلَاءُ أَصْدَقُ الْكَلِمَةِ مِنْ حَرَمِهِ  
 سایه بقیع آسمان سبز و برنده است زمین گویا اگر کسی که است گویا باشد در کلام از ابی ذر پس عثمان خشمناک  
 شد و ابو ذر گفت که ازین شهر بدر و ابو ذر برنده رفت و تا آخر حیات خود بهمانجا بود و عباد به بنی الهی  
 نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارک از شران میگذرد و بران شران شراب سکر در  
 تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه بر او فخر و خشن فرستاده عباد کاره  
 گرفته بر خاست و تنگها و نجالها را برید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سو و سیرت عثمان و معاویه بخبر  
 نمود و معاویه این همه با خبر عثمان نوشت دو نامه درج کرد که عباد را بحضور خود طلبید که بودند او موجب  
 فساد ملک و لشکر میشود عثمان عباد را نزد خود طلبید و بر وعتاب کرد که تو چرا بر من و معاویه ای کار میکنی ای عثمان  
 اولی الامر را واجب نمی شناسی عباد گفت که من بگفته شنیده ام که کَلَامَةُ الْخَلْقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ وَ عِبَادَةُ اللَّهِ  
 بن مسعود را چون از قضا و خزان داری کوفه موصول ساخت و ولید بن عقیله را و الی ساخت ابن مسعود و جبر طهم  
 ولید را دیده اشفته شد و مردم معاویه او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده معاویه  
 عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا را  
 بر شما غضب خواهد فرمود و بد از شما مسلط خواهد کرد و دعای نیکان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج  
 ابو ذر و رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریض بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ أَنْتُمْ هُمْ أَكْثَرُ  
 تَقْتُلُونَ الْأَنْفُسَ الَّتِي أُهِنَتْ بِهَا مِنْكُمْ قُلْ مَنْ يَمْلِكُ مِنْكُمْ جَهَنَّمَ إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ  
 فرقه را از خود از خاتهای ایشان ولید تمام این قصه را بر عثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون مسجد  
 نبوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بزند ان غلام از زده از مسجد بیرون کرد و صحت او را گرفته  
 اعراق نمود و خانه او را محبس و سالدانه او را تا چهار سال بند داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود بر  
 بام امت وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز بخواند عثمان خبر داشت و بیعت او رفت و گفت  
 که ای ابو مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدا یا تو غفور می گویی که از عثمان در گذر کنی تا قضا

من از وی نگیری و چون صحابه به از عثمان آزرده شدند و عبد الرحمن بر عیون را بر تولیت او محتساب نمودند  
 عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حالا اختیار بدست شماست پس انقیاد عثمان را  
 گفت که عبد الرحمن منافق است هیچ پروا ندارد که چه میگوید عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که بازنده است با عثمان  
 سخن نگویید و بر همین مشارکت و معاشرت مرد پس اگر عبد الرحمن منافق بود بجهت او با عثمان صلح نشود و اگر منافق  
 بنویس عثمان بهمت کردن او بنفاق فاسق شد و فاسق قابل امانت نیست قصه قریب به این با سیران  
 که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قباح عثمان را نامه نوشتند و عمار گفتند که این نامه را عثمان  
 برسان تا باشد که تنبیه شود و این امر تا شنیعه باز آید و در آن نامه اینهم مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز  
 نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر را نصب نمایم چون آن نامه را عثمان بر خواند بر زمین انداخت و عمار گفت  
 که این نامه را حقیقتاً از کس صاحب رسول این را نوشتند و فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت  
 و خیرخواهی تو آمده ام و بر تو تو ترسم عثمان گفت کذب گفتی یعنی دروغ گفتی با این سمیه و غلامان خود را فرمود که او را  
 بر تخته آفتاب زدند که بر زمین افتاد و بهوش شد بعد از آن عثمان خود برخاست و بر شکم و مذاکره و کرد و کرد  
 او را فتق پیدا شد و تا چهار وقت نماز پیوش ماند و بعد از آن افتاد و اول کسی که بنیان بر او افتق پوشید  
 او بود تو محمود آشفته شدند و گفتند که اگر عمار ازین فتق بمیرد ما عرض نمی کنیم از نبی امیه تقبل برسانیم و عمار  
 از آن باز در خانه خود نشست تا آنکه حضرت امیر مصلح شد و قصه کعب بن عبهده و همزی که نامه از اهل کوفه جمع  
 شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبائح او را در آن نامه شمرند و نوشتند که اگر ازین بدعات  
 باز آمدی فبها و الاما از طاعت تو خارج میشویم خبر شرط است و بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن  
 عبهده جدا گانه نامه نوشت که در آن کلام نفیست تر و خشونت بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد داد  
 عثمان بعد از خواندن نامه او را آشفته و سعید بن ابی العاص نوشت که کعب بن عبهده را از کوفه خارج کن و  
 بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بنیست تا زبانه زد باز از خورشید فرمود بکوهستان  
 و همین سعید بن ابی العاص شتر بخفی را نیز امانت نمود و هنگام حرکت کرد قصه شتر آنکه چون سعید را کوفه را کوفه شد  
 در سحر و آمد مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او و میان آمد عبد الرحمن بر زمین که کوفه را سعید را  
 پایدگانش را بگفت کاش او کوفه همه در جا گیر امیر باشد شتر بخفی گفت که این چه قسم میشود خدا تعالی را بر مالک  
 را بشمار ای را مشهور نموده و ما را مالک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر میخواهی همه سواد را ضبط نماید بیشتر با او  
 سخن نشد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحامیت شتر و بیاسن بین باسی خود بر عبد الرحمن پناه کرده و آفتاب زدند  
 و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را عثمان نوشت عثمان نوشت که امانت او کرده بودند

از کوفه بسوی شام اخرج نماید بشام رفتند و یافتند قتل عثمان را بنجا ماندند و آخر سعید بن العاص  
 بر منیه گریخته آمد و بنید و لبست کوفه از و سر انجام نشد و مردم بر و بدو اگر ده خروج نمودند و در نیوقت ستران  
 کوفه برای شهر نوشتند که برادران مسلمانان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و اراده  
 خروج بر عثمان دارند این وقت را غنیمت دان و خود را بایسان که با اتفاق این همه را پیشین میم شهرت عجلت  
 تمام در کوفه رسید و ثابت بن قیس که کو تو ال شهر بود زده بر آوردند و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده  
 سوگند یاد کردند که بعد ازین عمل عثمان را در کوفه آمدن ندهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان  
 ابو موسی اشعری را یصوبه داری کوفه فرستاد و جواب اجمالی این طعن اندک اکثر اشخاصی که مذکور شد نیز شنیده  
 واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند زیرا که انصاف میگردانند و حق الهیست را بحد و گامی  
 ظالمان تلف نموند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنحضرت امیر را در حق آنها بایستی کرد عثمان بجا آورد  
 جای طعن جریا شد و ابوذر و عمار و حذیفه و شعیب و سایرین گروه تشنی بودند و قابل اخراج و امانت لکن  
 حکم خبر صحیح که انقیاد دینی و دینا که یعنی تقیه دین نیست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود  
 از دست دادند و ترک واجب نمودند و اقامه حضرت امیر کردند که بر بایست تقیه نه امور از عثمان گویا می کرد  
 و سکوت بین نمود و نیز میوفائی این هر دو نیز به نبوت پیوست که برای نفسانیت خود کمال انکار و بقاء عثمان را شنید  
 و اخراج و امانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار انصاف است در عهد ابوبکر که خلل در  
 حق و اجبی حضرت امیر و دین پیغمبر پیشه پنبه در زبان کرده نشستند خوب شد که امیر خود رسیدند در میان  
 اصلا جاسی طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را تا و بی توغیر محض بر ترک تقیه از انجا که میفرمود و  
 دیگر از خلافت و امامت از ان جنب نیست که در باب خطای امیر عظیم منتهی حرمت با مراعات کرده شود و شکست  
 نموده آید حضرت امیر پاس حریم رسول و امام المؤمنین نفرمودند و ظلم و زور را که حواریان پیغمبر و قریب الاسلام  
 و نیز خصوصاً عمر زاده پیغمبر قتل نمود و در مقام نهافت از خلافت چه قطعا معلوم است که ظلم و زور و غالیته  
 خوابان جان حضرت امیر بودند مگر آنکه قاتلان عثمان را درخواست میکردند و عدا شدن اینقدر فوج کشید  
 از لشکر و خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه شستی می پذیرفت بهمین جهت مقابل فرمود و  
 پاس قرابت و مصاهبت و زوجیت و صحبت رسول نمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت  
 حضرت امیر منع می کرد و سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک است  
 بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تواریخ طرفین موجود است اگر سر مو سکه و دین  
 مقدمات لغات بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عده مصالح است فوت شدن مصالح



جزیه و خرب آن چندان نیست اگر عثمان هم چند کس از صحابه رسول تخلیف ابانت نمود چه باک که کمتر از  
 قتل است و آنچه ام المومنین را از ابانت بعد از جنگ حمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست است  
 آنچه بر مذاق شیعه تقریر یوانند و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیح خود تفتیح کرده اند جواب  
 دیگر است که عثمان را حضرت پیغمبر محض و مردم و تنهائز بار با تقید فرموده بودند که ترا خدای تعالی در وقت  
 از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند که از از تو منع کنند هرگز نخواهی کرد و  
 صبر خواهی نمود چنانچه در صحاح اهل سنت موجود است که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که در میان  
 یاران خود دو نفر فتنه می فرمود و آن فتنه را نزد یک پیمان میکرد و مردم را سر می یافت فرمود که این مرد و  
 اشاره بشمار نمود و آن وزیر بهر ایت خواهد بود و جمیع کثیر از صحابه این قصه را روایت کرده اند و در کتب  
 فتنه جایی دیگر فرمود که هر که در آن فتنه نشست باشد بهتر است از کسی که ایستاده باشد و استاده بهتر است  
 از روزه و روزه بهتر است از روزه و غیر در مرض موت خود فرمود که لیت عینک بختی که عینک بختی  
 کاشکی نزد من مردی باشد که با وی کلام کنم چون ابیعت عرض کردند که بخت موانست ابو بکر و عمر و ابی بکر فرمود  
 یار گفتند که عثمان را ابی بکر فرمود و نعم چون عثمان آمد با وی در سرگوشی تا دیر چیزی با فرمود و جناب پیغمبر را در آن  
 وقت طاقت نشستن نبود خود کمر عثمان را بر بستند خود گرفته با او و صایامی فرمود و چه عثمان نشسته میشد  
 و با او از بلند و اختیار از زبان میبرد که الله المستعان الله المستعان یعنی از خدا میباید و آنچه پیش از این چند کس  
 از ازواج مطهرات و خادمان خانگی آنجناب که در آنوقت حاضر بودند روایت کرده اند و ابو موسی اشعری را  
 فرموده اند که عثمان را بشارت بهشت ده و بگو که بگوای عام بر تو خواهد شد بالجمله درین واقعه  
 خاص خصوص قطعیه و وصایای تاکیدیه پیغمبر و عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بر این صیبت مستقیم ماند  
 چون دید که بعضی از اصحاب نیز با این منافقین رباب جلع و نزاع مخالفت بهم صغیر و بهم آوار میشدند و است  
 تا این فتنه را حتی الاسکان فرو نشاند اصحابه را فی الجمله حشم نهائی کرد و لشکر کت ایشان این فتنه قوت نگیرد  
 و منافقین و او باشد را بر فقی بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اهل سنت عصمت خاصه انبیاء است  
 صحابه را محض و منعی دانند و لهذا حضرت امیر شیخین بعضی از صحابه را حذر داده اند و خود جناب پیغمبر را  
 که از اهل بدر بود و حسان بن ثابت را نیز عذر قذف گرفته اند و کعب بن مالک مرا در قریب الربیع و هلال  
 بن امیه را که دو کس از ایشان حاضران غزوہ بدر بودند و سرایم تخلف از غزوہ و توبه تا پنجاه روز مبطور  
 و غضوب داشته اند و ما غزاسلمی رجیم فرموده اند و بسیاری را قهر و عذاب و شرب خمر جاری فرموده اند  
 قهر و عذاب کسین بحسب منصب مرتبه و اوست عثمان نیز ازین چند کس است و جلیل حشم نهائی فرمود تا ایشان

منافقین و او باش نشوند و در بلا و شر یک نگرند و چه الله همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام قبل  
 عثمان آن کرده نشد محض منافقین و فاسقین و او باش مصدر را بجز کت گردیدند در آنوقت عثمان چون بفرمود  
 از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و استه بود هرگز ندافت نکردن بکشتن و در داد و صبر عظیم کرد و استه  
 اکثر این مردم را بعد از گوشمال و حشمی عالی راضی کرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر ستم نژاد است  
 مثل حال حضرت امیر است قدم بقدیم که او را نیز جناب پیغمبر صیت فرموده بود و کما یأمر علی لا یکلمکم الا کلمة  
 علیکم بعدی و انتم کما تامل التارکین و الفاسطین و الکافرین و ترجمه ام علی جمع خواهد شد است  
 بریاست تو بعد از من هر آئینه جنگ خواهی کرد با عده شکنان بی انصافان و از دین بیرون شوند گان  
 را و فتنه حضرت امیر بر آرای خلافت رانده پیغمبر شد بقدر معده و در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلمه  
 و بنیز دام المؤمنین علیه صلوات و علی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش  
 و سعی فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک فرمود و هر چند بقدر مساعد نشد و انظام  
 خلافت صورت نه بست پس در صورتیکه امر صحیح آنحضرت بهر یک ازین و بنیز گوار درین باب مستحق بود و دیگر  
 ادب صحبت و قربت را فکاهد اشترج امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است  
 که اکثر حق و کذب چون این جوابها و اجمالی بخاطر نشست حالا جواب تفصیلی ازینجهه بایاید شنید  
 بایاید دانست که این قصه باوضعی که در ضمن منقول شده همه از اخر اعات و فقریات شیعیه است و در تاریخ  
 معتبره اصلا وجودی ندارد و این قصه باوضعی که در تواریخ معتبره مذکور است بایاید شنید تا خود بخود جواب حاصل  
 گردد اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت این سیرین و دیگر نقات و تابعین چنین است که  
 ابوذر در اصل مزاج خود خوشنود و سلطنت لسانی داشت بحضور پیغمبر البعضی خدمتکاران آنجناب  
 که بلال موزن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است در افتاده بود با او و ذکر او را در پیش کرده  
 جناب پیغمبر او را باین زبان درازی تو پنج شصت فرمودند و گفتند ای عیسی بن مریم انک امرت بعبادک بجاهلیة  
 ترجمه آیا عار دای او را بجا در او هر آئینه تو مردی هستی که در تو خلصت جا بلیت است چون لشکر شما  
 اتفاق اقامتش فرمودند و در عهد عثمان دولت و ثروت اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر سیزده ماه  
 انصار صاحب لکوک شدند ابوذر باین طعن در حق جمیع مالداران دراز نمود و اول با معاویه گفت که درین  
 آیه را متفک ساخت و الا لیس یکنن فک الذهب و الفضة و لا یفقد نفایسین الله فیشرهم بعد الیه ترجمه  
 و کسانی که گنج میکنند زر و نقره را و خرج نمیکنند آنرا در راه خدا پس لستارت ده ایشانرا العذاب در پیهنده  
 و اتفاق کل مال را قرض قرار داد هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فغانیدند که مراد اتفاق قدر زر کوه است

به کل مال مشایخ و بزرگان را داده آیت میراث و ذوالیقین است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب میبود نفس  
 متروکه و جوی نداشت اصرار بر مقتضای خود نمود و خشونت و عنف با هر کس آغاز نمود و لشکریان را و اموال  
 جمهور را ستم انگشت نما کرد و هر جا که میرفت جماعه جماعه و جوق جوق گرداوی شدند و این است لباب او و او  
 میزدند تا در خون آید و تنه نماید چون این حالت که منجبه تمسخر و طعنه می گشت مناسب شان و غیره بود  
 نبود و معاویه این ماجرا را بمقام آن نوشت عثمان فرمود تا او را خست بدمین نماید لغوت و احترام بخیزد و  
 نه آنچه گفتند که مرکب غلیظ و سالیق شدید روانه اش کردند چون در مدینه نرسید مردم را قصه او یاد و  
 شام سموع شده بود و ریختن و نبال و جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را  
 ازین آیه کریمه و معنی آن پرسیدن گرفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف  
 که بالقطع بشتر از بخت و یکی از ده یار بهشتی بود در حلت نمود و مال فرادان گذاشت بحدیکه بعد از او دوان  
 و تنقید و صایای او چون ترکیه او را تقسیم نمودن باقیش بچار زن او رسید و بنحاله آن چهار یک را  
 زیاده بر شتادند و در دم و حصه میرسد چون او را در ضمن مطلقه نموده بود تمام حصه اش ندانند و  
 هزار در دم صلح نمودند تا ابوذر حال او را چنان دیدم طرفت طلب بیان کردند و او از راه کشید و که درین امر  
 از بنابر تهمینه در حق او غفلت و زید و حکم بناری بود نش نمود و آنچه معنی صحیح خلافت نص نبوی شد  
 کعب اخبار که یک از علمای اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام شرف شده با او گفت که  
 ابوذر بالا جماع ثابت است که ثلثه خفیه اسهل المال و اوسع اناس است اتفاق کل مال در ملت بهر که  
 داشتند اناس است نیز واجب نیست در ملت خفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن انبیه که ابوذر سبب  
 حدی که در مزاج داشت بر آشفت و گفت ای یهودی ترا این مسائل چهار و عصاره داشت تا کعب  
 اخبار را از کعب اخبار از انجا بگریخت و ابوذر دنیال او گرفت تا آنکه مجلس عثمان رسیدند کعب اخبار  
 و شست عثمان پناه گرفت و ابوذر دیوانه و اریح ننید لشید و عصای خود را اندکونید که ضرب صایب عثمان  
 این حالت مشاهده کرد و غلامان خود را فرود تا ابوذر را از کعب باز دارند که خلیجی اس میخورد است و ابوذر ازین و حق  
 قتل او کرد و غلامان عثمان او را با بستگی بر داشته بجانه اش سارند بعد افاقت از احوال ابوذر پیش عثمان آمد و گفت  
 مذہب من همین است که اتفاق کل مال را واجب شناسم مردم شام و حلال مردم مدینه گرداگر در مجمع می شوند  
 و می خواهند که مراد او را و در نسخه سازند در حق من صلاح چیست عثمان فرمود که فی الواقع او جز سبب است که مردم  
 بر تو جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از مجمع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبه از حاجی مدینه اقامت نما  
 ابوذر از آن باز و قصبه زنده که بر سر حله از مدینه است رفت اقامت انداخت و بعد از چند روز باریت مسجد نبوی

و ملاقات عثمان می آمد و در مجالس شکایت عثمان از روی منقول نشده بلکه کمال طاعت و تقیاد نسبت به او  
 داشت و میل واضح برین آنکه هیچ مورخین نوشته اند که چون رقبه ریزه رسید عامل القصبه از طرف عثمان غلامی  
 از غلامان عثمان که امامت نماز پنجگانه در مسجد جامع سبک و وقت نماز آن غلام ابو ذر تقدیم کرد و گفت تو افضل از من  
 از منی باید که امام شوی ابو ذر گفت تو نایب عثمانی و عثمان بهتر از من است و نایب شخص در حکم شخص است که از  
 همین است که تو امام باشی آخر آن غلام امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصه ابو ذر نیست که تخریب آمد و این فرقه  
 از راه بغض معاوی که در انداختن رقیب قصه با و واقعیه مینمایند و هر یک قصه یا دم قصه دیگری می بندند و از آن تمثالی  
 خیالی و صحنی موهوم از روی تحقیق و وقوع عظیم برای خود تراشیده آنرا موهوم می سازند انشدون ما نختون  
 ترجمه آیامی پرستید چیزی را که می ترسید و قصه عباد بن الصامت خود محض افترا و بهتان است  
 نه معاویه شکایت او نوشت و نه او را عثمان بکذبینه طلبید و در هیچ تاریخ مذکور نیست بلکه در تاریخ معتبره  
 چنین مسطور است که چون معاویه بر جزیره قرس غرقه نمود عباد بن الصامت نیز همراه او بود و نیزه که افضل از من  
 غرقه و شهادت بمقتضای زبان آن هم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم او را و رقیب او اجماع است بل آن  
 شنیده بود و چون جزیره مذکور فتح شد و عثمان آنجا بیدار شد و معاویه و خیمه آن را که کرده بدار الخلافه فرستاد  
 و خود نشست تا باقی راه لشکر تقسیم نماید و جماعه از صحابه آن حضرت در گوشه جلوس نشستند و موضع تقسیم را ملاحظه نمودند و  
 سنت پیغمبر است یا نه از آنجا عباد بن الصامت و شداد بن اوس فری و ابوالدرداء و ابله بن الاسقع  
 و ابوامامه بابای عیبه الله بن پسرازی بودند در اثنا که این حال و عکس از لشکریان دور از گوش  
 خوب راجی کرده می بردند عباد بن الصامت از آنها پرسید که این هر دو در گوش را بجا  
 می برید و اینها چه کاره اند لشکریان گفتند که معاویه را بخشیده است بجهت آنکه بر اینها حج نمایم  
 عباد گفت که این گرفتن شمار احوال نیست و دادن معاویه را حلال نیست پس آن لشکریان از گوش را بخشید و معاویه  
 باز گردانیدند و گفتند که عباد چنین گفته است چون را گرفت حلال نباشد ما چاره بگیری هم و بر آن حج بگذاریم معاویه عباد  
 را طلبید و از صوت مسئله رسید عباد گفت که سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول فی نفر و کاهن  
 و الناس یکلون فی النعام فخذی من ذین بعیر و قال ملی ما افاء الله علیکم من هین و النعام مثله ذی النعمان  
 و النعمان من جود و حلیه فانی الله یا معاوی یا یس فی انهم النعمان علی و جودها کما انعم الله علیها اکثر من حقیر  
 ترجمه شنیدم من از رسول خدا صلوات علیه و آله میفرمود در جنگ خنین حال آنکه مردم گفت و شنیدم کردند و با او در مقدمه  
 غنیمت پس گفت آن هر دو یک تار از ششم شتر و نه و نیست مرا از آنچه حاصل ساخته الله تعالی شمارا  
 ازین غنیمت برابر این یک تار مگر خمس و خمس هم باز صرف می شود و بر این تار از خدا و معاویه قسمت کن

غنیمت بار بر طاق آن و مدد کسی از آنجا زیاده از حق او معاویه گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر  
 و مرا ازین بار عظیم سبکساز گردان که نیست تو خواهی هم بدو شت عباد ده داروغه قسمت شد و ابو امامه  
 و ابو الدرداء نیز با کسی درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین سلوک ماندند  
 و وفات عباد بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویه جدا نشده  
 و مجدینه نیامده پس این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبداللہ بن مسعود ذکر کرده اند نیز  
 غلط و افترا است در کتب صحیحہ از آن اثری نیست صحیح اینقدر است که چون عثمانی اختلاف مردم در قرات  
 قرآن بحدی مشابہ نمود که اکثر عوام الفاظ غیر منزه میخواندند و با اختلاف قرآن قرات بهانه جستند مشورہ  
 خلیفہ بن الیمان و دیگر اهل علم و صحابہ که حضرت امیر جم از آنجا بود خواست تا بطریق عرب عجم بر یک صحف جمع شوند  
 و از آن شخلف نورزند و این غم بالفعل در روز عبد اللہ بن مسعود و ابی بن کعب که بعضی قرات شاذہ  
 در صحف با می خود نوشته بودند حال آنکه بعضی عبارات ادعویہ قنوت بودند و بعضی عبارات تفاسیر  
 که جناب پیغمبر در وقت تلاوت قرآن بیان میانی آن میفرمودند از موتون کردن صحف خود ایما  
 در زیدند و در الباقی مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و  
 رفته رفته منجر بقتل باح بسیار میشد و گرفتار مصاحف علمایان عثمانی البته با ابن مسعود خوشنود نمودند و ضرب  
 و صدمه بهم باور میدادند آنکه عثمانی ایشان را با این امر میگردانید و ابی بن کعب صحف خود را به مزایه  
 حواله نمود با وی پس فاشی بیان نیامده و کرد و رفتی نموده و معذرت عثمانی بهر چه ممکن بود استغفار از ابن مسعود  
 خواست و عذر کرد اگر ابن مسعود قبول نکند ملاست بر ابن مسعود خواهد بود و عثمانی و چون ابن مسعود  
 در نفس شد عثمانی بخانه او آمد و دستغفار از او درخواست و عطا را و او را نیز آورد ابن مسعود گفت عطا را منگام چو  
 من محتاج بودم رسانیدی و حال آنکه ازین بیان مستغنی شدم و سفر آخرت من با این عثمانی میگفت که بدختران خود  
 بدو ابن مسعود گفت دختران خود را بخاندان سورہ واقع در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلوات اللہ علیہ و سلم  
 شنیده ام که هر که سورہ واقع در هر شب بخواند بفاق مبتلا نگردد و عثمانی غایب نزد ام حبیبہ و پیغمبر رسول فرستاد و فرمود  
 که ابن مسعود ازین امری گردان احبید بر ابن مسعود و ابی کعب بسیار گفته و ستاویا عثمانی و ابن مسعود رفت و گفت ای عبد اللہ چرا تو  
 مثل حبیب پیغمبر را در آن چنین میکنی که لا تقرب بک کثیر النعم یعقرب الله لکم و هو ارحم الراحمین چه نیست سر نشنیدن  
 شما امر در بخشید خدا شما را و ارجیم ترین جم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد و جواب اول پس از طرف  
 عثمانی در استغفار و استغفار قصور واقع شد و اقصی الغایه درین مقدمه کوشید و بری الذمہ شد  
 و ابن فضل ابن مسعود با عثمانی را بهی الله عنه از قبیل شکر رنجیاست که اخوان و اقران را با هم میباشد





ترجمه گفت آمد مردی بسوی علی بن ابریطالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع  
کنم بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت او را شرط کرد جواب داد باز طلب کرد آبی پس  
شروع کرد بدست چپ پیش از دست راست قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه  
صورت قصه او موافق روایات اهل سنت نیست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس  
آمدند و کسی را نزد عثمان فرستادند که مادر سید آمده ایم ترا بباید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو  
صادر شده است و موجب شکایت عوام گشته مطارحه نمایم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا  
اشغال بسیار است اینوقت باز گردید فلان روز موعود شماست بیایید و آنچه خواهد بود بگوئید سید برخاسته رفت  
و عمار باز کسی را فرستاد که همین خبر بید آمد عثمان باز عذر کرد و باز عمار کسی را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان  
عثمان عمار را زده از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند خداستین آن را شرع سه مرتبه است حالا از حدی  
تجاوز کردی تعزیر تو واجب شد چون اخیر عثمان رسید خود دویده بسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را  
طلبید و سوگند یاد کرد که این امر شنیدم و گفته من واقع نشده است آن غلام را تو هیچ فرمود و گفت هلا  
بجزئی بکار فلیقتضی میانی ان شاء ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص گیر  
از من اگر نخواهد عمار دست او را بوسید و راضی شد وکیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان عمار  
از آن فرقه بود که عوام بلوایان را حقوق عثمان می فهمانید و ایشان را از محاصره او منع می کردند  
و چون آب ابر عثمان مذکور بود و عمار برآمد و با او از بلند گفت سبحان الله قد انشئتم یاکبر  
سبحان الله و منعمون ملکها ترجمه بر آئینه خیده است چار و سه را و شما با من و اید از وی آب او  
باز دویده نزد امیر المومنین علی آمد و گفت که مردم بلوایان را و بر عثمان آب را بند کرده اند و من فهمانیدم  
نفسیدن جیل باید کرد که عثمان آب برسد امیر المومنین گفت در بلوایان پیش نمیرود و دیگر از راه دیگر که  
مخفی است سعی میکنم آخر بسعی و تلاش یک پخال شتر آب از آن راه عثمان رضی الله عنه می آیند پس  
بجست عمار طعن بر عثمان نمودن مصداق ان مثل عبی شدن است که ریحی الخصمان و کم یجفی الفاحش  
ترجمه راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصه کعب بن عبهده بنری تا تمام است نصف قصه او را  
ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده و تمهید قصه اش آنست که چون خیزدن کعب عثمان رسید سعید  
بن العاص را از جویشت و نوشت که کعب از من و تو بگریه و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید  
گفت که ای کعب تو نامه درشتی تو بمن نوشتی و آئین مشورت و نصیحت برادران سلمان این بنی باشد  
نصیحت را با من و رفیق باید نوشت نه به درشتی خصمانست پس خلفا بر حق فرعون که از اشقیای

مقرر است خدا تعالی بنویسد و اولو الامر خود را ادب تعلیم فرموده که گفتند که تو کمالیست و من ندانم  
 تو نوشته ای که من ترا ضرب واقع شد اینک فیصل خود را از بدین محکوم و چاکست و میگوید اگر میخواهی  
 قصاص از من بگیر که بگفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم و فی الواقع در  
 نوشتن کلمات غلیظه قصیه دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از صاحبان خاص او بود و اما قصه آخری  
 پس صحیح است و او در صحابی بود و صحابی را زاده بیکه از او باشد کوفه بود که باس طاعه او فرمود و عوام را بر امانت عامل عثمان  
 بنعلایند و اگر او مثل این امر بر رئیس قس در گذرد و موجب فساد عظیم میگردد و در آخری همان است که مصدر  
 غننه بگردد و نوشت بقتل عثمان رسانید و باز موشک و دانی نگذاشت و طلحه و زبیر را تحویل بقتل کرد  
 تا از مدینه گریخته بیکه رفتند و ام المومنین را سپرد و خود ساختند و با امیر قتال جدال بوقوع آمد و همه چیز کات  
 اشتیختی با عرضی انتظامی امور خلافت حضرت انگیزشت و دامن اشتیختی بر حضرت اثیر هم تحکیمات میکرد  
 و کمایینی اطاعت بجای آورد و چنانچه در تواریخ مسطور شده است و بعد از آنکه عثمان فوایدش او  
 و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه دالی کرد و خلیفه بن الهمام را بر خراج داروغه ساخت سکوت نکرد  
 بلکه میبایست قتل و شد علی باقی بعضی روایات و قتل عثمان سنت قدسه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث  
 صحیح آمده است لا تقولنکم الشاعه حتی تقتلوا اما لکم و یجتلوا یا یاسیا فیکم یا ییرث دنیا کما کثر شکر ثم کما  
 در جمیع قاصد نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل خواهد کرد نام خود را خواهند دید و دیگر این بنامشیرامی خود بدست  
 خواهند آورد و بنامی شمارا بدترین شما این قسم شخصی را بایستی قتل نمود که فساد و افساس منتفی می شد  
 پس جای اخراج و امانت اینده فرط حیا عثمان رضی الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود

طعن هشتم

آنکه عثمان قصاص را از عبد الله بن عمر موقوف داشت حال آنکه عبد الله بن عمر هرگز آن را پادشاه اموار  
 که در زمان عمر مسلمان شده بود گشت به همت آنکه شریک قتل عمر گشت و همت او به شریعت نه پیوست و یکدیگر  
 خرد سال بطول و قتل نمود و جنیه نظرانی را نیز به همت شرکت در قتل عمر گشت و جمیع مجایز شده و عثمان  
 اندک گفتند که قصاص از عبد الله بن عثمان امیر المومنین نیز میسر شده و او عثمان از بیت المال هبت دیا شد و  
 قصاص موقوف داشت حال آنکه قصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امانت  
 نیست چه اب ازین طعن آنکه در خبر ابو لؤلؤ خود البته قصاص نمیرسد و زوجه و عیال میبایست که در خبر  
 قتل او و عیال نیز اقیامت و جنیه نظرانی که از سکه خیره بود و در سبب قصاص داشت زیرا که فیکین المسلمین فی الکتاب  
 و نوشته است قال علیه السلام لا یقتل مسلم بکافرنی و هر چه گفته نشود مسلمان در سبب کافر آدمیم هرگز آن را بکار  
 نمیرساند ۱۲



امیر المؤمنین ایضا مگر گفته می شود پس او امر ورزید و قسم بخدا نهاد این کار هرگز و محبت دفع فتنه اگر از قصاص می گذشت  
 و نه مقول را راضی نماید بجایست و چه گفته آید در قصه و عثمان که حضرت امیر محبت خوف و فتنه از آنها صحر  
 هم گرفت و دیت هم بورش عثمانی نداده و ورش او را راضی هم نکرد و عثمانی رضی الله عنه که خود ورش هرزان ابابکر  
 خطیر راضی ساخت که اصلا بار شکایت نکردند اگر ترک قصاص محبت خوف فتنه و نفس الامری طعن  
 میشد طعن نواصب را در حق حضرت امیر جوابی بهم نمی رسید حالا همین جواب است که در هر دو جا خوف فتنه نبود  
 بلکه در حق عثمان رحیمی الله عنه که ورش هرزان را راضی نمود و اشکالی نماید و چه بشویم بعضی حنفیه نوشته اند که محمد  
 بن جریر طبری و جمیع ائمه تواریخ تصریح نموده اند بآنکه جمیع ورش هرزان حاضر بودند در مدینه و بعضی از ایشان  
 در فارس بودند چون امیر المؤمنین عثمان آنها را طلبین محبت ترسی که خورده بودند حاضر نشدند و در مدینه و حضور  
 جمیع ورش در گرفتن قصاص شرط است پس گرفتن قصاص عثمان اجازت نبود و غیر از دیت دادن چاره داشت  
 و آنهم از بیت المال از مال قاتل مساقله او زیرا که در کتب حنفیه هم تصریح است بآنکه هر که در قتل مام عادل است  
 نماید گویا شریعت نکند واجب القتل میگردد و حاضر نبودن بعضی ورش او در مدینه منوره در کتاب شریفین  
 مرقوم و دیگر کتب امامیه نیز موجود است مدار تواریخ اهل سنت نیست باید دانست که در اینجا بعضی شیعه  
 چند طعن دیگر در بی مقام ذکر کنند مثل نصیر طوسی که در تجرید آورده اما تاریخ دانان شیعه آن طعن را خف  
 نموده اند باینکه استقلال آن طعن را نه کور کرده شد اما اجمالاً در همین طعن گفته می آید که از آن طعن با  
 نیست که ولید ابن عقبه شراب خورد و حضرت عثمان بر وجه شراب جاری نکرد و جواب این طعن باینکه  
 این روایت منقطع است چنانچه صاحب شهاب می گوید و قد روی فیما ذکر القدر فی انه تعصب  
 علیه قدم من اهل الکوفه بغیا او حسدا او شهیدا و علیه زفر الله فقهاء الحمر و ذکر القصة  
 و فیها ان عثمان رضی الله عنه قال لا یأخى اخیر فان الله یأخى لک و یسوء القوم بآئمه و لا  
 ترجمه در روایت آمده است در آنچه ذکر کرد طبری که بلو اگر دند بروی قومی از اهل کوفه از راه بنی حسد  
 و کواهی دادند بر او و دروغ که او می کرده است شراب را که ذکر در تمام قصه و در آن قصه اینهم هست  
 که عثمان رضی الله عنه گفت او را می برادر من صبر کن پس بر آئینه خدا خواهد داد ترا و خواهند برد  
 از شما که گناه ترا و هذا الخبر من اهل الاختیار لا یختر عنه اهل الحدیث و لا له عند اهل العلم اصل  
 و النسخه عندهم مکرراً عبد العزیز بن المختار و سعید بن ابی عمرو بن یسعی عبد الله الدانجری عن حصین  
 بن المنذر ابی ساسان انه ركب الی عثمان فاجره بقبضه الولید و قدم علی عثمان راحله  
 فشهدوا علیه بفریب الحمر و انه صلی الغداة یا لکوفه فترابعا ثم قال انزیدکم





که کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد که بعد از انتشار خبر شهادت  
 سرور و تباهی لشکر ثبات خیلی دشوار است و در غزوه بدر حکم آنحضرت برای خدمت بهار واری حضرت زین  
 خاتون علیها السلام خلف نموده در رنگ خلعت حضرت امیر در غزوه تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب  
 ایشان را مامور فرموده بودند و تقسیم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 ان لعن الله الجور المجمل میفرمود که آنکه کسی بفرجه بدستی بر عثمان را ثواب هر ویست از آنکه حاضر در اند  
 و حصه یک مرد و بیعت الرضوان خود شخص را بی عثمان واقع شد چون از صحابه کسی قبول نکرد که بگوید و با کافران  
 سوال جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد  
 که کافران عثمان را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم از یاران خود بیعت بر مروت گرفت تا در بدل عثمان و گرفتن کین او جنگ سخت فرماید و در  
 این خبر مطلع شد که عثمان را نکشتند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای اینست که  
 بیعت الرضوان تقریب خبر مروت او واقع شده بود و حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعت الرضوان چرا  
 و قطع بینافت و معذرا جناب پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود بدهید عثمان در بعضی  
 روایات بده عثمان را دست یعنی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی که انیقسم ناپی در حاکم  
 موجود باشد حاضر نشدن او بی نقصان دارد با جمله این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر  
 علماء امامیه از کتب خود دور کرده اند

### طعن هفتم

آنکه عثمان تغییر سنت رسول نمود و در منی که مقام طریقیان است از و ششم ذی الحجه تا چهاردهم چهار  
 رکعت خواند حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همیشه در سفر با قصور میفرمود و با مخصوص در بیست و یک  
 هم چهارگانی را دوگانی گذارده است چنانچه جمیع صحابه که برومی انکار این فعل نموده اند جواب این طعن  
 آنکه در حضور عثمانی این طعن برآورده بودند و چون بحقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمانی و انمود که من  
 در مکه نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت آن بقعه مبارک را می مسافر نمانده ام تا سفرانه ادا نمایم  
 و قیام را با جمیع قصر جایز نیست از پنجست است که اتمام نماز میکنم هر همه صحابه از ان انکار باز ماندند و این جواب  
 عثمانی را امام احمد و طحاوی و ابوبکر بن ابی شیبه و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن روایت  
 اینست ان عثمان بن عفان قال قال الناس عليه فقال ايها الناس اني تاهلكت بكمه مكذ قد كنت  
 و اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من تاهل بكمه طيل صلوة المقيم فيها اخرجه الله من عباده

بنی عبدالمطلب این ذی کباب عن ابی بنه و خلیفه عن خلیس و ترجمه بدرستی که عثمان نماز کند و با مردم و منی  
چهار کعبت پس آنکار گردند و مردم بروی سپ گفت ای مردمان من خانه داری کردم در مکه از آن باز که رسیدم  
و من شنیده ام رسول خدا را صلوات می فرمود هر خانه دار شود در شهری پس نماز کند نماز کسی که مقیم است  
در آنجا روایت کرد آنرا احمد بن صلا اشکال نماند که در خصوصیت با جماع علما اتمام واجب است

### طعن بیستم

آنکه عثمان قرق کرد قبیح را از خوالی مدینه که چراگاه مشهور است و مردم را از آن چراگاه منع فرموده است چه  
اضاعت آن مکان را داخل رهنه ساخت حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است المسلمون شرکاء عرقی و نذبت  
الماء قالوا عرق النمار ترجمه جمله مسلمانان شریک اند در سبب چرای آب و گاه و آتش و باز آمدن راقق و قرق  
که کسی از آنجا خسته فرماید و تا وقتیکه گماشته عثمان را از خرید خود فارغ نشود و سفائن بحر را قرق است  
که سوای تجارت او کسی مال نبود و جواب ازین طعن آنکه قصه قرق نمودن چراگاه قبیح است  
و خود عثمان از آن جواب گفته و خاطر نشان صحابه ساخته که آنحضرت فرموده است که حتی الاذنه و لو سئل  
ترجمه نمید قرق گیاه و شت مگر خیار رسول او را و من بر آن شتران صدقه و بیت المال اسپان  
حمی نگرفته ام و چراگاه را رهنه گردانیده ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز برای اسپان جهاد و شتران برافشیده  
نموده بود و چون صحابه گفتند که پیغمبر بنین قلیلی را می فرموده بودند و تو بر افتد اضعاف مضاعف زیاده کردی  
عثمان گفت که بیت المال بنوقت را بابت المال آنوقت قیاس کنید و طی را بقدر آنها بفهمید جمیع صحابه  
ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن باز ایراسر غلط است همانقدر صحیح است که دوسه فرحان را یکم دارد  
بازار شده بود و از طرف خود این عمل کرده بود و چون عثمان برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است  
لکن سفائن مملوک خود را قرق فرمود که در آن سفائن مال غیر نباشد و دیگر سفائن بعضی نداشت سابق ازین  
مردم در سفائن عثمان که نسبت مصر و مغرب برای تجارت می رفتند اموال خود را نیز بار میکردند و گماشتهای خود را  
همراه میدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن طیار ساختند عثمان سفائن خود را پر و انگی داد  
حما مال دیگری بردارند بهر حال تبرعی بود که کسی بر دبر بزرگ تبرع چه بلامست و طعن متوجه تواند شد

### طعن بیست و یکم

آنکه یاران و صاحبان خود را احیا گیر است و اقطاع است بسیار داد و از زمین بیت المال و اموال بیت  
جواب ازین طعن آنکه عثمان اذن میداد یاران و رفقا خود را در احیای زمین اموات زمین آباد و زرع میکنند و در آنجا  
در توابع وجود است و احیای زمین اموات سبب آبادی ملک کثرت محصول و وسعت از راق عوام الناس است

چون بیست در آنکه هر اران خبری از زمین افتاده و در آنجا میماند و از آن محصلی در هر کار آید و در دیگر با و شتفع شود  
و چون ملک آباد شود و در آنجا کشتکاری گنج گردد و در قطع الطریق و خیاران مفسدان و شمشیر و نیز اهل سیر  
ذکر کرده اند که جماعه از اشراق بمن خانه کوچ در زمان او آمدند و گفتند که ما را بر محبها و خائسان و اراضی مزرعه خود را  
گذاشته آمده ایم باید که ما را در محل قرب جهاد اراضی بدی تا در جهاد اعدا و دین حاضر باشیم و نوبت نبوت  
در لشکر پادشاه عثمانی آنها را در مقابل فارس که صوبه زور طلب بود و در سیداران سرکش داشت آبادان ساخت  
و عوض اراضی آنها از آن حدود اقطاع نمود و از بعضی صحابه هم معاد فیه اراضی کنایه مثل از طلحه و زید  
که در حضرت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجا بیداد و آن شصت بن قیسین بدین در آنکه در کنده بود  
گرفت و او را عوضش از جای دیگر بیداد و این همه تبراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست

### طعن و تمسک

آنکه صحابه همه قبل اراضی بودند و همه از و تبراضی نمودند و وجود مذمت او نمیکردند و او را بعد از قتل او و در  
افتاده گذاشتند و بدین و نیز داخند جواب از این طعن آنکه انیمه کذب صریح و بهتان طاری است که  
بر صحابه هم پوشیده نمی ماند طلحه و زید و عایشه و معاویه و عمر و بن العاص بر طلب قصاص عثمانی و غیره  
یا برای قصاص عثمانی موسوم تخیل و توابع طرفین از شیعیه و سنی حاضر اند صحابه در دفع طعن و الزوم قصد کردند تا امر  
بود به کلمه و کلام اصحاب بلواران نمایند چون قول ایشان نشد ستمیدن قتال نمودند عثمانی  
روادار قتال نشد بعد تمام مانع آمد تا چار شده خاموش شستند و معذرت رسانیدن آن دفع ضعیفی از دست  
الو آخر الوقت تدبیر با و حیل با سیکر و در زید بن ثابت با جمیع انصار آمد و جو انان انصار با و گفتند که ان  
بیشتر کثرت انصار الله و تقویت حجه اگر خواهی شویم و دگاران خدا و بار و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که  
کسانیکه بر تو بلوار کرده اند همان اشخاص اند که غضب شمشیر با می سلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات  
تنبیان در می کنند انیمه بلوغ وانی و بالا بر دانی اینها از آن است که گفته خوانند و تو حست کلامه گاه میداری اگر فرمانی اینها را  
حقیقت حال خود آگاه سازیم و از جان حالت فراموش شده ایشان بیادشان بدیم عثمانی نصرت کند این سخن  
سوار با و جانم بر قطعه کشتی در اسلام کن و با و صف اینهمه سیدین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زید و ابو هریره و عبد الله بن  
بر عامر بن بریمه و دیگر صحابه همراه عثمانی در دار بودند و چون در ملو اجوم سیکر و در اینها بستاند و چون بستاند و از دست  
سیکر و در غلامان عثمانی که فوجی کشیده بودند بجا یکا اگر حکم سیکر و در کیساعت اهل بلوار حقیقت کار معلوم میشد  
و اسباب حاضر اند و زاری و بقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان با افریقیه شمشیر با کسی نیاورده اگر  
حکم فرمانی اینجا بجهت خود و فرار تا مشار کار ایشان نمایم که بسخن کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها می دانستند که اگر

[illegible]



و رنگ من موافق رنگ شما هست پس اگر شما بگذارید مرا بخورم او را و خالص شود برای شما این میخیزد پس و گفتند  
 بیکدیگر و بخور از این خور و از این خور این گذشت چند روز و میخیزد گفت مر سرخ را رنگ من موافق رنگ تست پس بگذار  
 مرا که بخورم این سیاه را پس گفت بیکدیگر و بخور پس خورد و او را باز میخیزد گفت مر سرخ را الحال من خورم ترا پس گفت  
 بگذار مرا که فریاد کنم سه روز گذشت بکن پس فریاد برآورد و سه روز نشنید که میخیزد ده شدم آن روز که خورده شد سفید  
 با و از این بگذرد و امیر المومنین آن روز خود را و گفت این شنید که من سبک شدم آن روز که گشته شد عثمان رضی الله عنه  
 و این قصه در شهرت و قوا تر بجای رسیده که در کتب و تواتر مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله بن سلام  
 بر صبح نزد یو ایان میرفت و میگفت لا تقتلوه زیرا که بعد از قتل فتنه با و فساد با خواهد خواست و خلیفه بن  
 النعمان که صاحب علم و منافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تخریر میکرد و از قتل عثمان  
 و میگفت که موجب فتنه خواهد شد اما ترک دفن او پس بنابر فساد و عظمی بود که در مدینه منوره بعد از قتل او رود و او  
 و او باش و یو ایان هر صحابی را اخافت میکرد و در دم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت شب که یو ایان بخواب  
 رفتند بر سرین عوام و حکیم بن حرام و سحر بن حمزه و جعیر بن مطعم و ابو جهم بن خلیفه پدری بسیار بزرگوار و پسر  
 بن عثمان او را در جامها و خون آلوده بستند و شهادت بعد از او نماز جنازه و دفن کردند و جعیر بن مطعم امام است نماز او  
 و از تابعین پنج جماعه همراه بودند از جمله حبش بن و مالک بن ادراس مالک است و ملائکه میخانه او و حوض و میخانه و سرش  
 چنانچه حافظه امشی مرفوعا از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده که من فرمودم که چه است عثمان بن عفان  
 ملائکه النساء مترجمه روز یکشنبه بمیره عثمان رضی الله عنه نماز گذارند بر وی و فرشتهای آسمان او میگویند  
 فانت یاکر سؤل الله عثمان خاتمه او انکاشی عامه قال عثمان خاتمه مترجمه با رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 با و هم فرمود عثمان بن عفان خاتمه و روایت از عثمان است از سهم بن خنیس و کان عثمان شهید قتل  
 عثمان قال فاما امسینا قلت لئن ترکتم صاحبکم حتی یصیر مثلوا به فابطلت فایده الی یقیم العرف قد  
 فامکننا من جوف اللیل ثم حملناه فغشینا سواد من خلفنا فحلبناهم حتی کذبنا لثقت فاما امسینا فایده  
 که در حق علیکم انبتوا فانا حملناه لکن شهد و کان ابن حنیف یقول هم لا یقولون ترجمه و بود و آنان که حاضر بودند و قتل عثمان  
 پس گفت پس چون نام شد ملائکه مترجمه اگر بگذارید صاحب خود را تا صبح کند و شما ان جدا کنند اعضا می او را  
 پس بریدیم او را بسوی بقیع الفوق پس آن کیدان ندیم برای و وقت نصف شب باز برتیم او را پس حاطه کرد  
 ما را جماعتی از پیشیت ما پس حیات خوریم از ایشان تا آنکه نزدیک بود که متفرق شویم پس ناگهان ندا می  
 ندای کنده ترش نیست بر شما ثابت با شد پس بر آئینه آمدیم تا حاضر شویم او را و یو این خنیس گفت  
 ایشان ملائکه بودند و خود را و را نسبت بصحابه کردن محض افترا و بهتان است اینک آیات الهیه باید شنید





که این سخن را بخواهید بگویند و بطلب گیرید و اینم و فدا کنی کفایت و کمال البصر هدایت و الهادی هو الله تعالی  
ترجمه در نقد که مذکور شد کفایت است مراد اهل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خدا تعالی است

### مطالعن اقم المؤمنین

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه و علی السلام و آن طعن است طعن اول آنکه آن مطهره از مدینه  
بجمله و از آنجا بفرست حال آنکه خدا تعالی ازواج را از برآوردن از خانه های خود منع فرمود و باستقرار در آن بیعت  
مطهره امن نموده و الله تعالی و قرآن فی بیوت کسبی و لا تبرجن تأیید الجاهلیه لکافی الایه  
ترجمه و قرار گیرید در خانه های خود و نمودار نشوید مثل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس امری مناسب بود  
که ناموس رسول را محافظت نمود و در لشکر که زیاده بر شانزده هزار کس از او باشد از ازل در آن جمع  
بودند برآمد جواب این طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه اگر مطابق بیبویالیتی که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم ازواج را بعد از ولایت برای حج و عمره نمی برآورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین  
و عیادت مریدان و تفریج مردگان از آفتاب ایشان رفتن نمیداد و بواسطه قطع این معلوم شد که مراد این  
امر و نهی تا کید امر است و حجاب است تا مثل حایر پوشان در کوچه و بازار سر نه گردی نکنند و سفر کردن بیانی است  
و حجاب نیست زنان محذره که در غایت تست و احتیاج بیباشند مثل حواتین بزرگ و بیگات بادشاهی نیز در لشکر  
موجودند و ناموس چون سفری باشد متضمن صلوات دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون برای مصالح  
ذات البین و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بظلم مقتول شده بود و واقع شده مثل حج و عمره گردید و اگر درین  
زمان هم در عرف عام کسی نگاید که فالان زن خانه نشین است بیرون نمی برآید از وی چه نمیده میشود انصاف  
باید کرد و غلط فهمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و مسواتر است که در زمان خلافت ابوبکر  
صدیق رضی الله عنه چون خصب حقوق البیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا اسوار کرده در محلات  
مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب داد و اعانت نمود و درینجا غور باید کرد  
که دختر در ناموس بودن اگر زیاده بر زوجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانه های  
دیگر آن رفتن نسبت با آنکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بجا دیگر نرود چه قدر تفاوت  
دارد و مقدمه دوسته و پیغمبر که ضرر قلبی از آن بخود عاید می شود و مقدمه قتل خلیفه برحق بی موجب  
فساد و فتنه در میان است که ضرر آن عاید تمام دین است با هم چه فرقی دارند چون آن امور موجب  
طعن نشد این امور چه موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع ازواج مطهرات مثل ام سلمه  
و صفیه که نزد شیعه مقبول و معتبر اند در حج و عمره می برآمدند بلکه ام سلمه دین سفر نیز تا که معظمه شریک بود

و نیز است تا همراه عایشه بر آید عمر بن ابی سلمه پیش بنابر مصالح عمر بن خویلد آمد و چون خداست با او از وراج  
 مطهرات را تجویز خروج تا من برده و ستر فرموده باشد دیگر طعن نشنید نمودن ترا از خالی محض است  
 قوله تعالى يا ايها النبي قل لا ارجع اليكم فاني لست بجاهل بل ارجع اليكم فاني لست بجاهل بل ارجع اليكم فاني لست بجاهل  
 ذلك اذني ان يعرف فالا فليكن الله غفوراً رحيماً ترجمه ای پیغمبر بگو از وراج خود  
 و دختران خود را و زنان مسلمانان را فروکشید بر روی خود پاره از چادر برای خود این قریب تر است  
 تا آنکه شناخته شوند پس کسی اندازد بدو هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح در دست که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لک کن ان تقرجن لحاجتک مترجمه حضرت  
 داده شد شما را که بیرون روید برای حاجت خود آری شرط مسائرت زنان وجود محرم است همراه ایشان  
 و درین مفرع عبد الله بن الزبیر عقیقه زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه و عصبه الله شومر خواهرش بود  
 ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوا هم شومر خواهر دیگرش بود و اسماء بنت ابی بکر و اولاد این هر دو نیز همراه  
 و این قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود می نویسد لما بلغها بیعة علی  
 امرت ان یعمل لها هوکیم من حیدر و یجعل فیهما مؤخر الدخول و الخراج فخرجت و النساء  
 الطلحة و الدبیک معها مترجمه چون خبر رسید عایشه را خبر جیت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود برای  
 او کجاوه از آهن ساخته شد در آن کجاوه جاس در آمد و بر آمد پس بیرون بر آمد عایشه و پسید آن طلحه  
 و زبیر همراه او از وراج مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت و محرمیت حکم سپردن از ند پس آنها را  
 با هر یک از افراد امت خروج درست است و همین است مذکور جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی  
 و رحمة خود چون از وراج مطهرات را برای حج فرستاد عثمان بن عبد الرحمن بر عیون را همراه داد و گفت که  
 انکما و کما ان باذان لکست مترجمه بدستی که شما هر دو پس این معا و تمند مستبد امهات المؤمنین را  
 پس یکی از شما پیشینش از سواری اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظی و لا فتنه الجاهلین  
 الا فتنه لا صرح و لالت سے کند بر آنکه از خروج مطلقاً منع فرموده اند بلکه از بر آمدن و فرود آمدن  
 بازیت و اظهار زور و اظهار لباس رنگین که رسم جاهلیت بود پس نمی خود از تمسک ساقط گشت آید بگو  
 و قرآن فی سبیل اللہ و انما لای باء معلوم شده که اگر از وراج پیغمبر با وجوب نیست تا و مخالفت آن مخدوم

طعن دوم

آنکه عایشه را که الله عز و جل برای طلح بن عثمان مالانکه او را با خون عثمان چه علقه و ارث و سکه بنود  
 و قریبتی با او نداشت پس معلوم شد که جهت بعض امیر المؤمنین و که در سکه که با او داشت این همه قتیقه



بر پا کرد و سابق خود مردم را بقتل عثمان تحریرین میکرد و میگفت اُقتلوا الخلفاء وینا بخیر قتیبه در کتاب  
 خود مکرر کرده آن عایشه آنکه خبر بیعت علی و کثرت غارتگری من المذنبه فقیل لها قتل عثمان  
 و بایع الناس علیا قتالت ما ابالی ان تقع السماء علی الارض قتل والله مطلق ما وانا کالمذنبه یکدم  
 فقال لها عیسیٰ اول من حشر علیک واطعم فی قتل لا کنت وایضا قلت اُقتلوا الخلفاء فقلت فقلت  
 عایشه فذل والله فقلت و قال النابی فقال عبدک فینما الذی اءى منک لایعز و منک لایح و سئلت  
 المظفر و انت امرت بقتل الامام و قلت لانا انک قلت فترجمه بدستیکه عایشه را خبر رسید خبر عیسیٰ  
 حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان و بیعت کردند مردم علی را پس گفت پیر و اندام  
 که بقتل آسمان بر زمین گشته شد قسم بخدا مظلوم من مطالبه خواهم کرد خون او را پس گفت او را عیسیٰ  
 اول کسی که بر فلانید بر عثمان و طبع داد مردم را که گشتن او را بر آئینه نو بودی و بر آئینه نو گفنی بکشی قتل  
 را بر آئینه نو فاجزیده است پس گفت بر آئینه قسم بخدا منم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عیسیٰ لایست  
 و از تست باقی مانده و از تست هو و از تست یاران او او کردی بکشتن امام و گفنی ما را که فاجزیده است  
 ازین سخن آنکه چون خلیفه عادل حق و سلیسین استخصیص بود رشدار و زبانه خلیفه عادل تا سبب سلیسین و حفظ  
 اموال ایشان و تقسیم فی غنائم و مالیه که ام المؤمنین و جم رسول صلا و الله علیه و سلم بود چو را بر او تفهیم حکام که می نمود آنها قصاص است  
 خاصه بر مظلومی که بغیر وجه شرعی باو صحت خلافت در یاست کشته شده باشد بر او دست و پا نزنند و حاشا که  
 که عایشه را بغض علی یا علی را بغض عایشه در دل باشد هر یک ازینها فضائل و مناقب همه گیر و ایست کرده  
 و کفر الدیلمی علی عایشه رضی الله عنهم ائمه ائمه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حب علی عیسیٰ  
 و بر آمدن آن مظهر بر ای قتال امیر بود محض برای اصلاح ذات البین استیفاء قصاص از قتل عثمان  
 و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان توهم شده گریخته  
 باطمینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و با اتفاق ایشان کار خلافت منظم گردد و معاویه و دیگر بغایه غیر سر  
 حساب باشند و با قطع از تواریخ معاصم است که قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه  
 تخلفت بقتل نمیدهند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریر نمودن عایشه بقتل عثمان و او را  
 نقش گفتن همه از مقریات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی است و بخواجه کذابان مشهور اند و در واقعه  
 جل و دیگر وقایع چیزها ذکر کرده اند که با اتفاق شیعه و سنی افترا محض و بهتان صرف است سخت بی ایمانی  
 که در حق حضرت عایشه صدایقه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق  
 سنده و بی احوال کا و به احوال اشیاطین چند می از کوفیان و ایمان بر ویم وین ایمان خود را در راه اتعاج

اینها و راجع به قولہ تعالیٰ الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبْتَغَتْ لَهُمْ مَصْرِفُهُمْ فِيهَا يَنْكِحُونَ  
 ترجمه زنان پاک لایق مردان پاک اند و مردان پاک لایق زنان پاک اند اینجا به بری اند از آنچه مردم  
 سبکو میدانشان را بخشش است و زرق با در ست الحسن است چه قسم اینجا بر این فقیه در حق حضرت عایشه را و در  
 درند حال آنکه تنه می و این ماحه و ابو حاتم رازی بطرق متعدده روایت کرده اند که عایشه رضی الله عنہا  
 می گفت قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَعْنُكُمْ مَنْ يَكْفُفُكُمْ لَعَلَّ اللَّهَ يَقْبِضَكُمْ قَبْضًا فَإِنْ رَأَى دَوْلَةً  
 عَلَى خَلْعِهِ فَادْعُهَا لَعْنَةُ لَكُمْ ثَلَاثًا ترجمه فرمود رسول خدا صلوات الله تعالی بر شما پس اگر مردی را  
 ترا پیرایه پس اگر مردم خویش از تو بر کشیدن آن دارند پس مکش آنرا برای ایشان سه بار

### طعن سوم

آنکه حضرت عایشه مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد بر مخالفت در واقع حمل نقیضاتش آنکه نیم  
 بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویه در تجارت الاحم و ابن قتیبه در کتاب البیاض آورده اند که چون  
 لشکر عایشه رضی الله عنہا در راه یابی رسید که آنرا جواب بر وزن جعفر می گفتند سگان آنمکان بنیاح آغاز  
 نهادند حضرت عایشه با محمد بن طلحه گفت که این آب چه نام دارد محمد بن طلحه گفت که این را جواب گویند  
 گفت که پس مرا بگردانید محمد بن طلحه گفت چرا حضرت عایشه گفت که مرا از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام  
 که بازواج خود می گفتند کَلِمَاتٍ يَنْقُضُ كَلَامَهُنَّ الْحَيَّ عَمَّا يَأْتِيَنَّ أَنْ تَكُونِي يَا مُحَمَّدُ بَيِّنَةً  
 ترجمه گویای بینه کی را از شما که آواز میکند مقابل او سگان جواب پس نگذار خود را از آن که تو باشی اگر  
 جواب برین با وجود یاد کردن این نمی اصرار بر مخالفت آن نمود و بارگشت جواب ازین طعن آنکه اراده جمع  
 از حضرت عایشه بموجب این و ایات هم ثابت شد چنانچه در روایات الحسن است مصرح به است که فرموده و در  
 ردی فی ترجمه باز گردانید مرا باز گردانید مرا بکن در روایات الحسن است تمامه این قصه چنین صحیح شده که حضرت عایشه  
 در باب مراجعت استادگی کرد و اهل عسکر در جمع با وی موافقت نمودند و با هم مطارعت این امر بود در این آشنا  
 مردان بن الحکم و دیگر مردم عسکر قریب به ششاد کس از باقیین گرد و نواح شاید آوردند که این آب  
 جواب نام نیست آبی دیگر است پس عایشه بشیروانه شد اینست جواب این طعن موافق روایت ابی جریب است  
 جواب دیگر دارد و آن آنست که در حدیث منی از عمر و ربیع واقع نیست و در اشارت باین دارد آنچه ازین پیش  
 استفاد میشود همیشه است کیکی را از شما این صیغه پیش می آید و فی الواقع آن حادثه مصیبتی عظیم بود که موجب  
 خفت حرم محترم رسول اکرم صلی الله علیه و سلم شد و کاریکه مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین بر انجام نیافت و وقت تقابل  
 مسلمین واقع شد و از حدیث زیاد برین استفاد نمی شود پس ازین حدیث منی فهمیدن بعد آن مخالفت اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چه راه تواند بود علی الخصوص که لفظ ایتان آن تکلفی یا تمکینی که در کتب معتبره اهل سنت  
وجودی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن باب هست که هر کس بکند از عطا اهل و اولاد و از واج  
خود را نگیرد بیکند از آفات معلومه الوقوع با منطوقه الوقوع مثل مخلوط طلق و توتیرات خانگی و این تخلف نهی  
شرعی نیست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم تقسیم امور بعلل می آورد تا وقتیکه مریض نمی باشد مخالفت  
صحبت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم داشت نگاه  
بخواند شریف فرموده نقید نماز تهنیت می فرمود و جواب گفت و الله لا نقید ما کتب الله لنا و این پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
از آنجا گشت و راههای مبارک می یافت می فرمود و گفت ای انسان گذشتی که این مخالفت یا آن مخالفت  
باید بجنبید و این اصرار را با آن اصرار موازنه نباید کرد حال آنکه حضرت عایشه در بیان اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج  
از مکه نمیدانست که درین راه چشمه حواری نام واقع خواهد شد و بر آن گذشتن لازم خواهد بود و چون بر آن آب رسید  
و دانست از راه رجوع معصوم و لکن میسر نشد زیرا که گرسنگی از اهل شکر همراه او یافت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد  
از وقوع واقع هیچ ارشاد نفرمودند که چه باید کرد تا چنانچه بعد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امریست بیشتر  
و مانده میشود پس حالت حضرت عایشه درین مورد حالت شخصی است که لطفی را از رویه که میخواهد در چاه می افتد  
بجای اختیار برای خلاص کردن و در دید و در شنای خود دیدن و بخت مجازی نماز گذارنده هر دو واقع شده و از آنرا  
مجاوزه اطلاع دست داد که من مجازی نماز گذارنده ام پس اگر بقیب آن طفل در چاه افتد و این مرد  
واقع شده را ندانست که نتواند شد تا چنانچه قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این مرد را در حق خود معفو خواهد ساخت

### طعن چهارم

آنکه لشکر عایشه رضی الله عنها چون به بصره رسید بیت المال را منسوب کردند و عامل حضرت امیر را که عثمان بن حنیف  
انصاری بود صحابی رسول علیه السلام با بانی خارج کردند و جواب ازین طعن آنکه این چیز با امر و رضای عایشه واقع نشده  
چنانچه بعد از وقوع این واقعه در اخبار طاع عثمان بن حنیف انصاری پیش از مقدمه رسمی فرمود و در خواست و مثل  
ایشی و آنچه را لشکر این حضرت امیر که مالک شتر و غیره بودند و کوفه نسبت بایووسی اشعری احرار نماند و نسبت بتابع  
بو قیص آمده اگر محمل طعن است و یا مست و اگر نیست در هر دو جانب نیست و معذرتی هم هست زیرا که بیت المال  
حق جمیع مسلمین است و ظاهر و غیره و اول عثمان بن حنیف را بیایم کرده بودند که همراه جمیع کثیر از مسلمین بجا  
طلب قصاص خلیفه مقتول فرستادند و از راه که آمده بود و یکم تمام شد اگر اسوان بیت المال نزد صاحب  
آری در میان این تقسیم نمی توان عثمان بن حنیف سر باز زد و دستعد قتل شد بلکه مردم لشکر را از راه یک شهر  
بصره یافتند و در آن وقت بر لشکر بانی بنام خود و قریب بود که لشکر بسبب قتل او را بر زمین نیندازد



ایضا از من اجل هذه اذ خلت منك بقي شوق ففعلت عليا في يدي وخرجتني اقلها في حرمة  
 وحقا اقل مني الله عليه ووالله ليس مني قد اهل الله ذلك في اسكتني فحي حرام على النفس  
 بذلك رضاك ولا تخبرني بذلك امرأة منهن في هو عندك امانة فلما خرج رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فبرعت حفصة الجعد الذي بيننا وبين عاتكة فقالت لا اشتهر ان  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم قد حرم عليك ما ربه وقد ارحمنا الله منها واخبرني عاتكة  
 بما رعت و كانتا متصافيتين سطا هرنين على ساير امرؤا زجيد فنزلت يا ايها النبي لم تحرم ما  
 اهل الله لك فاعلم ان نساء تسعة وعشرين بنو ماع قد في مشربهم ابن هجر مارية  
 حتى قولت اية التحريم وقيل ان النبي صلى الله عليه وسلم حله يوم ما لعائشة مع جارية القبطية  
 فوكت حفصة على ذلك فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تعلى عاتكة بذلك  
 وحرم مارية على نفسي فافلت حفصة عاتكة واستكتمها اياه فاطلم الله نبيته  
 على ذلك وحق الله تعالى واذا اسر النبي الى بعض ارضه من حديثا يعني حفصة واما حرم مارية  
 القبطية اخبر حفصة انه يملك من الجعد ابو بكر وعمر ففكرها بعض ما افشت من الخبر وعرف  
 عن بعض اهل الكبار في حرمه مكان بعلبي و قريب من ذلك ما كثره في القبايلي ولا سناد عن  
 عبد الله بن خطاء الذي عن ابن جعفر عليه السلام ثم لا انه زاد في ذلك ان كل واحد منهما حدث  
 اباها بذلك معا ثم هما في امر مارية كانتا عليه من ذنوب وانهما في الامر الاخر انبت على  
 ترجمه گفته اند تحقيق كه رسول خدا صلعم سمعت كرده بود روز بارادريان نان خود پس هرگاه كه بود روز  
 گفت او رسول خدا را بنما را بسو پيرين كه است پس از آن كه مرانا زيارت كنم او را پس از آن او را پس  
 چون بيرون رفت كس فرستاد رسول خدا صلعم بسو كنيز خود كه مارية قبطيه بود او را براسم و بر آينه بدريد  
 فرستاده بود او را متوسل پس داخل فرمود او را خانه حفصة پس صحبت داشت پس آمد حفصة پس يافت  
 در خانه بند پس نشست نزديك دروازه پس بيرون آمد رسول خدا صلعم در و مبارك و حكيه از عرق پس  
 حفصة خبر اين نيست كه از آن اوي مر از بر او پس كار داخل كردي كنيز خود او را خانه من باز صحبت داشتم و باي  
 در روز من بر بستر من آياند يدي براي من جفتي و حرمتي پس فرمود صلعم آيا نيست اين كنيز من جلال ختم  
 خدا اين را براي من خاموش باش پس اين كنيز حرام است بر من كنيز او هم با نقيصه مضامندي تو و خبر  
 مده باین اجازتي ديگر را از انا زواج و اين سخن نزد تو امانت است پس چون بيرون آمد رسول خدا صلعم سواد  
 حفصة ديوار را كه بود در میان خانه و در میان خانه پس گفت آيا خبر خوش است هم تحقيق رسول خدا صلعم حرام كرد و فرمود





و ندیده ام او را گاهی و لکن بود رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار در سیر و راه و جواب این طبع آنکه غیرت و رشاک در  
جلبت زنان است و بر او حیل و ممانعت نیست اگر بقتضا غیرت قولا یا فعلی مخالف شرع صدور یابد  
آنوقت ملاست متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از اموات المؤمنین که در راه او انجناب شریف و شهنشاه  
و خاتون دیگر از ازاوج مطهرات برای آنجناب طعام و لذت ساخته و ستاده غیرت کرد و بفرمود که در این طعام بود از دست مرا آلودن  
و دیگر گرفته بر زمین زد و که طبق هم شکست و طعام هم ریخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خود بنفشه نفس یکبار در طعام  
که نمیت آبی است برخاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که شاکر است که من غیرت خود را در راه او نشان دادم  
وقت عقابی و تو بخود حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر امتیاز را در حق آن اموات خود چه لایق که درین قسم  
امور بدست سهام طعن خود بسیار نزد معاذا الله من ذلک و باینکه در کتاب امیه جسد حضرت آدم علیه السلام در شک  
برون او و بمنازل انکه مردی و منقول باشد اینقدر غیرت عالیه را چه جای شکایت خواهد بود طعن میفرمود که  
رضی الله عنهما و آخر حال میگفت که قالک علیک و کوذبت انی کنت نسیئا متسیئا ترجمه قتال کردم  
با علی هر آینه از دوشم نمیدوم من فراموش از یاد گرفته جواب آنکه این وایت بالنظر میباشد صحیح اینقدر است  
که گاه یوم اجل را یاد میفرمود آنقدر میگریست که معجز مبارکش باشک تو گشت بسبب آنکه در خروج عجلت فرمود و در  
تأمل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب جواب در راه واقع است یا نه تا آنکه انقسم ناقصه عطر رود و در کتب  
صحیحه اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروتی و صحیح است که چون شکست بر شکست ام المؤمنین افتاد و دوم از  
طافین مقتول شدند و حضرت امیر قتلی را ملا خطبه فرمود و در انما خود را کوفتن گفت و میفرمود یا لیسیت مقت قبل هذا  
و کنت نسیئا متسیئا ترجمه ای کاش من می نمودم پیش ازین میستم فراوان از یاد گرفته و اگر از عالیه هم عجز است  
ثابت شود از همین قبیل ندانست خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو سپید و این از کمال انصاف  
طرفین و رجوع بحق و معرفت مراتب هر یک میباشد چه بلاست که این دو طاعن میباشند اگر اصرار بر این می نمودند  
چه خوبی داشت طعن بشتم آنکه حجره رسول را که مسکن او بود و مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود و در آنجا  
ازین طعن آنکه در احادیث صحیحه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کتب اهل سنت موجود است  
که آنحضرت گاهی صراحت و گاهی اشاره شیخین را بشارت بفرمود و در من اوده اند خانه حضرت امیر  
در وقتی که دفن عمر بن الخطاب در آن حجره متبرکه که قرار یافت فرمود و انی کنت لاطن انی کنت لاطن  
الله مع صاحبیک اذ کنت کثیرا اللهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کنت انا ابی بکر  
عمر و قمت انا ابی بکر و عمر و انطلقت انا ابی بکر و عمر  
ترجمه بدرستی که بودم من گمان می کردم که بدر و تر الله تعالی با هر دو یا تو

زیرا که بودم اکثر می شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم من و ابوبکر و عمر و استاده شدم من و  
 ابوبکر و عمر و می رفتم و ابوبکر و عمر و این بشارت با کمال ضنا و خوشنودی اقل است از صریح  
 امر بر جواز دفن اینها و اگر صریح امر آنحضرت در کار شد پس حضرت امام حسن علیه السلام حیا و دفن خود  
 در آن حجره می خواست که حصول امر شریف در الوقت از محالات بود بالبداهت جواب دیگر حجرات  
 از واج سطر است بعلیه بنی صلی الله علیه و سلم ملک آنها بود و موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است  
 که چون شخصی خانه بسیار دینام یکی از اولاد خود یا بجز و باز در قبض آنکس که بد ملک او میشود و دیگر اولاد  
 و ارثان را در داخل نماند و علی بن ابی القیس از واج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه که جناب  
 هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن زوجه در آن حجره شکست و ترمیم و تضییق و توسیع و بر آوردن  
 در وازه و ندادن دیگر تصرفات مالکانه بجز آنحضرت میکرد و هم برین احوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه نزدیک  
 که همه مالک مساکن خود بودند و اشاره قرآنی در حق از واج خود قرین بصریح انجامیده قوله تعالى شکس کفی  
 بیسوی کک و استیند ان عمر از عایشه بجز صحابه و عدم الکالسجی که حضرت امیر نیز دلیل قطعی است بر ملکیت  
 عایشه در آن حجره و معلوم است که صحابه در اذن تغییرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب میگرفتند و از منزلت  
 ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر بهمان کس بود که در انکار ادنی مخالفت شرعیه بروی و غیر می شد  
 نماید و اصلاً پاس کسی ننگد کس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین ملکیت از واج حجرات خویش را بجز  
 بود و لابد هیچ کس در استیند ان عمر حر فی نکرد و در کتب شیعه نیز ثابت است که حضرت امام حسن علیه السلام نیز از  
 عایشه صد لقمه مجبوره بولید اذن خواسته است و دفن خود در جوار قبر او علیه الصلوٰه و السلام نکرد بعد از آنکه  
 آنجناب مروان علیه الرحمن شقی از ابنی قرآن سعیدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام با ابائی و موالی خود  
 سلاح پوشیده مستعدان و پیکار شد و مروان شیطانی با فوج کثیر گرد آمد مسجد مقدس نبوی حج و شریف صفاوی از بنو هاشمی  
 حضرت الجنه بالمکه را ترجمه کرد و گرفته اند جنب را بکوبان نمود و گشت خوف قوی بود که چشم نم  
 از دست آن اشقیاء بجزت امام و لواحق او برسد ابوهریره بطور صالحی در میان آمد و تسکین شد غنیم  
 و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و صلیحت وقت را در جناب آن پاک سرشت عرض نمود  
 پس اگر ملکیت حجره عایشه را ثابت نبود حضرت امام از وی استیند ان حیا فرمود اگر حجره در  
 ملکیت عایشه نبود و انحرولن که حاکم و متصرف بیت المال و اوقاف بود بایسته اذن گرفت حالا  
 باوصفت ممانعت او که صیغه حکومت داشت اذن دادن عایشه صد لقمه کار نمی کرد  
 و اگر کسی از شیعه منکر این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الایمه است

و دیگر کتب خود به بند و در بنجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عالیه زائر خانی پنهان  
 سرائی آغاز نمند و گویند که عالیه بعد از اذن دادن با امام حسن نادم شد و بر استر  
 سوار شده بر در مسجد بر آمد و مانع دفن شد و ادعای میراث نمود و ابن عباس در جواب او  
 این شعر را فرمود: **لَوْ بَطَلَ الْمَعْنَى وَالْوِزَانُ وَالْقَافِيَةُ** انشا نمود **تَبَعْتُمُوهَا تَبَعْتُمْ تَبَعْتُمْ تَبَعْتُمْ** و آن عیشت تقیلت **لَا تَكُنْ مِنَ الْقَتْلَى وَبِالْكَفْلِ تَطْعَمْتِ** ترجمه شتر سوار شدی و استر سوار شدی و اگر زنده  
 مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است از شتر حصه و همه را طعمه گرفتنی حالا آنکه عالیه خود را  
 حدیث سخن معاشره الانبیاء اکثر است و کانس میراث نمود و سایر از دواج را از طلب میراث مانع  
 آمده چه قسم او میراث می نمود و سوار شده بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عالیه همان جره  
 خاص بود اگر مخالفت منظور داشت در محبه را بنده می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح  
 شود حالا آنکه تسع از ثمن کل متروکات آن حضرت از حجرات و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاج  
 در شتران و استر و اسبان بالیقین زاید بر محره عالیه بود و عالیه را چه ابر خوردن کل میراث  
 طعن میکرد که کل میراث آنحضرت با قطع در دست او نبود و نه او خورد و غرض که از پیش و پس و چپ  
 و راست بر این افترا توده توده قضیحت و رسوائی می یار و همین است بر این الهی که کاذبان را  
 بزبان خود رسوائی کند طعن مهم آنکه روزی آنحضرت خطبه خواند و اشاره بمسکن عالیه فرمود  
 و گفت **اَلَا اِنَّ لَعْنَةً هُمْ هَئَانَا لَمَّا مَنِ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ الشَّيْطَانِ** ترجمه بشنودید که لعنه اینجا  
 سه بار فرمود از جای که طلوع می کند قرن شیطان پس مراد از لعنه عالیه است و قتی که از مدینه  
 به بصره بر آمد بر اسب قتال امیر المومنین باعث قتل هزاران کس از مسلمان گردید و جواب ازین طعن  
 آنکه انجمنی باطل ازین حدیث نمیدان خرافت صریح است کلام پیغمبر را زیرا که این عبارت در مواضع  
 بسیار و جایهای بے شمار فرموده است و اشاره بحجت مشرق نموده هر جا مسکن عالیه گمانه افرا  
 در آنوقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره بمشرق فرمود مسکن عالیه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت  
 بود و عبارت آئیده یعنی حیث تطلع قرن شیطان نص ظاهر است و نیز از زیرا که طالع قرن شیطان با قطع از مسکن  
 عالیه نمی شد و ابی که تصریح با غیر ادیعنی سمت مشرق می نماید نیز در کتب شیعه موجود است از راه شرارت  
 و فساد بعضی عناد و اغراض نظر از آن نموده انجمنی ناسد را ترجیح میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه را  
 در حل این شبهه بیگانه کافی است لفظش این است **اَسَلُ الْكُفْرَ هُمْ هَئَانَا** و اشاره بخلاف مشرق حیث تطلع قرن  
 شیطان فی سبیل هدیه و محض ترجمه سر کفر از این است و اشاره کرد و سو مشرق جائیکه طلوع میکند قرن

شیطان در مسکن بیهوده و درین است مروجی نهفته که برخاسته از طبعی است بر خاسته اول فتنها خروج از کلبه است  
و اصحاب او بر عثمان از کوفه که مشرق رویه درین است و در حوالی آن مسکن رومی و مضر واقع است باز فتنه عظیمه  
برین یاور که بجنب شهادت اهل بیت و قیام حاکم و کربلای فتنه مختار ثقفی و دعوی نبوت که و نشن باین خروج اکثر اهل مدینه و مدینه  
عقائد از انظار همان ابراهیم بن روافضی قاطب کوفه است و نشو و نما عزله از جبهه و چشمه ایشان و وصل بر عطا  
بصری است و قوام طبر از سواد کوفه پیدا شده و اندوختن از ابراهیم بن روافضی قاطب کوفه است و نشو و نما عزله از جبهه و چشمه ایشان و وصل بر عطا  
که عالیه را سفاک و در پیش آمد محل فتنه گمان بر دلاشته به کافرت زیرا که مسکن اهل ایمان مروجی و مصلحتی و  
علیه سلم بود که فتنه از نام اوی گزید و طفره آنست که عالیه از آن جبهه بلاده ج کله و دانسته بود و بی فتنه  
اگر عالیه را فتنه گرفتار و سندانان خواهد بود که از آنکه با جبهه روانه شد پس ایستی که مگر محل فتنه می گفت نه جبهه عالیه  
و چو کفر از کعبه برخیزد کماند مسلمانان بطعن و هم آنکه حمایت کنند آن عالیه شترت جاریه و قال  
لعلنا نصیبنا بالبعث فلیکما شکر لیس عایشه یک و شتران می رود و خود را بیار است و گفت بعضی  
بعض جوانان قریش را بسبب این ختر آراسته و پیراسته شکار سگ و اورا مستوف محبت این دختر و مسامحه  
که در انشای خوابان نکل او شود و در دام انقیاد و در آید چای از این طعن آنست که اول این دایه بچند و جبهه  
زیرا که انجیر را و کعبه بن الحارث بن عمار بن عمران بن ابراهیم بن غنم بن عایشه رضی الله عنها آورده است و عمار  
بن عمران مجهول الحال امر از من انعم مجهول الاسم و سستی فدا کعبه و احتیاج چای و باز درین دایه عمنه  
بعض دایه لفظ عن که لعلنا نصیبنا بالبعث فلیکما شکر لیس عایشه یک و شتران می رود و خود را بیار است و گفت بعضی  
چنین نشان و نشانی نیست و از جهات دیگر یا شخصی است و نه کسی است به باشد باز هم باقی هم دایه است و درین احوال  
شود و در انصاف است چه بای آنکه بچوب بهیشتی و نهیق اسباب عداوت پیدا کند و هم بای طعن نیست زیرا که  
طلب کفر و کیم برای دختر خانه پرورد خود چار دارد و در تشرین و خلیفه زان برای خوشی دم و فلاح آنها مستوف  
و همیشه رایج و جاری است و در صحاح وجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق شنیده اند که اسامه بن زید و دیگران  
و سیاه پوست میفرمود که آن اسامه جاریه که کس نهان خلیفه ها که الفقه ها یعنی اسامه بن زید  
و نامت شکل و سواد لون نقد محبوب است که اگر بالفرض ختمی بود او را یوشاک زبورت نیست میاد و آراسته میکردم و او را  
در زینت میکرد و همیشه در شرفا و غیر شرفا تا به ستمه است که زنان بکره را هنگام طبعه می آید و زیور و یوشاک مستعار  
تا زمانی که از طریقت خالیه براسه و بدن منطوبه آید و نظر آنها زشت نماید و اگر حسن خدا داد  
در شفته باشد و بالا نمودار شود و موجب رغبت ناکم گردد چیرم که در جمیع طوائف مروج و ممول است  
و در شرع هم مکنون و مستحب چر محل طعن و ملامت گردد





ند نظر دارند و قریه شیعیه خیر از خوبی گناه ایشان جزیر نمی بیند

طعن دوم آنکه برخی اصحاب بیکه اکثر ایشان چون آواز طبل و تملک با می شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنها و خطبه گشته متوجه تماشا نمود و مفتون به و او تجارت گشتند و این متاع قلیل دنیا را بخانه عمده ارکان اسلام رسانیدند  
فما حذر رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را و ایشان را بیکه صبح برود و بانی ایشان است و تله تله قرآن را از آواز آن  
تجاره او که لیسوا البضوء الیه و تملکوا لک قاصداً ترجمه چون ببینند سود آیتها مشامی متفرق شوند  
بسوی او آن و بگذارند از ایشان ده جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدا زمان حیرت و تعجب و هنوز از آداب  
شرعیست که این بیغی واقع نشده بودند و ایام فطری بود و غیبت مردم خرید غله زیاده از حد میدادند که اگر کاروان  
بگذرد و باز رخ گران خواهد شد باین جهت خطر از آن مسجد بر آید و معذکبر اصحابه مثل ابو بکر و عمر و فاطمه ماندند و  
ترقی در چنانچه در احادیث صحیح و درست و آنچه قبل از آداب و آداب شریعت واقع شود حکم فاعل زمان حکایت دارد  
که مورد عتاب و عتاب نمی تواند شد چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل ابعاد بنا و لغوی تشبیح واقع نیست عتاب است  
و پس جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او برین معاتب نفرموده دیگر که باشد که طعن تشبیح نماید و صد و زنانه از  
صحابه و امتیان چه بعید است چنانکه از انبیا و رسل ملات صادر شده باشد و بر آنها عتاب شدید از حضور الهی  
رسیده باشد بشریت همین امور را قضا میکند تا وقتیکه تا دیب الهی بی درمی واقع نشود و تندی نام محال است  
طعن سوم آنکه ازین عباس و صحاح اهل سنت مروی است که سجداء بی خیال من اذنتی فیسق خذ بهن  
ذات الشکال فاقول انک لایکد بری ما احدثت بعدک فاقول کما قال العبد  
الصالح و کنت علیهم شهیداً اما مت فیهم فاما اذ فیکتبی کنت انت اللقیب علیهم و کنت  
علی کل شیء شهیداً فبقال انهم لیکبیرن الواسل تدین علی اعقابهم  
منذ ذارفت همد ترجمه آورده خواهد شد بعض مردان را از امت من پس گرفته خواهند برد آنها را سجداء  
چپ پس خواهم گفت یا ان من اند یاران من اند پس گفته خواهند شد تو نمیدانی آنچه نوید کرده اند و از تو پس  
خواهم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک یعنی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتیکه زنده بودم  
و در میان اینها پس هرگاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر سرش گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه  
ماندند برشته بر پاشنه های خود و از ان باز که خدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه آنچه در صحیح ناطق است  
که هر او را از اشخاص نورین مریدین اند که موت آنها بر کوفت و چکپس اهل سنت آنجا را صحابی نمی گوید معتقد  
نوی و بزرگی آنها نمی شود اکثر بنی ضیفه و بنی تمیم که بطریق وفادت بزیارت آنحضرت مشرف  
شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحیح است که با ایمان

که

و عمل صالح اینجنان در گذشتند و بایم بحسب اختلاف آراء مناقشات مشاجرات نموده بودند و موفیق بر حدیث  
تکفیر و تبتلیع نمودند و شهادت یا ایمان دادند در حال انقیاد شخص اگر روایتی موجود داشته باشد بسیار در قصه  
مرتدین مجمع علیه فریقین است حروف در قائلان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکامه و قیام  
را در راه خدا بجا آوردند و دلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند و  
بالقطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب ابر و جواد  
و قتال اعداء الله و دین چه درجه دارد و معناد حق این اشخاص را تخصیص حق تعالی بشارت با و وعد با و نیک و  
قرآن مجید نازل فرموده و غل الله الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض  
کما استخلف الذین من قبلهم و لیکونن لهم دینهم الذی ارادوا لیکنن لهم و لیکونن لهم  
من بعد حق فیهم امناء یعبدون فی لا یشیرکون فی شیکک و در چند جا فرموده است  
رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعاد لهم جنات تجری من تحتها الانهار اذ لدین فیها ابدان  
و نیر فرموده و یبکیر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و نیز فرموده و الذین هاجروا و اخرجوا  
من ديارهم و اولی فی سبیل و قاتلوا و قتلوا لا کفر فی غنمهم سبعا تسیر و لا دخلت هم  
جنات تجری من تحتها الانهار و ریخا و قیقه باید دانست که سب و طعن انبیا از جهت کفر و حرام است  
که وجه سب یعنی معاصی و کفر درین بزرگان یافته نمی شود و موجبات تعظیم و توقیر و ثنا و حسن او بود و در اند  
و چون جماعه باشند از نوین که اسباب تعظیم داشته باشند و گنایان ایشان امن و تکریم و تکریم آن ثابت  
شده باشد یا یقین اینجماعه هم در حکم انبیا خواهند بود و در حرمت سب و تحقیر و امانت و بد گفتن نهایت کار آنکه  
انبیا را اسباب تحقیر موجود نیست و انبیا را العباد از خود معدوم شد و معدوم بعد الوجود چون معدوم صلی است و نیا  
و لهذا نائب را بگناه و تغییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه ایخربیه ندارند که تکفیر سببات و توقیر گناهان  
ایشان را با قطع از وحی و تنزیل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق ضمای الی اعمال ایشان بالتخصیص  
تبیق شده باشد پس فرقه صحابه برین اند در میان انبیا و امتیان و لهذا مذاهب بنص و عین است که از انبیا و صحابه  
مطیع و متقی باشد بدرجه ایشان نمیرسد این نکته را بکیت آن در خاطر باید داشت که بسیار نفیس است و فرقه  
بیشتر هر بنوعی که در جنات و رضوان و جنات لهم فیها نعیمة و مقید بحال دین فیها ابدان  
و نیز فرموده و لیکون الله حبیب الیکم و لا یحلفن فی زینة فی قلوبکم و لیکم الکفر و الفسوق و العیسا  
ازین آیت معلوم شد که اگر کسی از ایشان مرتکب فسوق و عصیان شده از خطا و غلط نمیشد و است  
یا وصف که است فسوق و عصیان دانسته فسوق و عصیان کردن مجال است زیرا که شوق و استخوان



از یک آیت گوش می‌کنید و سیاق و سباق آن را چون یاد دارند بخور نمی‌کنند که در اینجا چه قیود واقع شده و فهمیده  
 آن فقط کدام کدام چه در نظم قرآنی گردانیده اند که تاویل بطلین و تحریف باطلین را در حق آن نگذارد و الله که اگر بدین  
 غیر از حفظ قرآن بر من هیچ تعلیم نمیکرد از عهده شکر آن بزرگوار عالم قدر نمی‌توانستم برآید به روح پیرم شاد  
 که میگفت یا ستاد فرزندانم عشق بیاور و اگر هیچ و اینده نداشت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی آن روح آورده  
 حل آن بکنم و الحمد لله خداست که تبارک و تعالی مبارک و مبادک علیه که ما کجاست سرنگاو یکو خسته  
 وَالصَّلَاةَ وَالسَّلَامَ أَتَمَّانَ عَلَيَّ مَنْ بَلَغَ إِلَيْنَا الْقُرْآنَ وَأَوْصَعَهُ بِالْبَيَانِ تَعَرُّفًا عَلَى اللَّهِ وَصَحْبِهِ  
 وَاتِّبَاعِهِ وَوَارِثِهِ مِنَ الْعُلَمَاءِ الرَّاسِخِينَ خُصُّوا حَقًّا مَشَاجِيحَنَا وَأَسَانِدُنَا فِي  
 الْحَقِّيقَةِ وَالشَّرِيعَةِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ طعن چنانچه که صحابه را به رسول الله  
 نموده و تکیه طلب و تماس نمود که هرگز نیاروند و تعلیمات بجا آغاز نماند چنانچه این طعن سابق در طاعن عمر رضی الله  
 گذشت که قصه ایشان تخفیف تصدیق آنجا بود با وجود طعن استغفار خود از آن مخفی که میخواست در آنوقت باز  
 و این قصه را سرانجامی از محبت و دوستی بود این را بر خود حمل نمودن کار کسانی است که از این محبت و دوستی بخیرند  
 و سیو طعن به گمانی دفاع و دل چو اسب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در اینجا قدر قلیل طعن  
 کل قلیل قلیل که اکثر اهل بیت آن فعل نموده بودند و بعد مرتبه از نادانی و از غالی است باز نمیر علیه السلام تا بجز در  
 بعد ازین واقعه زنده ماند و این بیت همیشه در خدمت او حاضر و اودات کتابت نزد ایشان موجود و نویسنده با در  
 زمره ایشان غیر محض و اگر حاضر در بی تبلیغی بود چنانچه درین فرصت در آن نیز اسباب تک تبلیغ آن فرمود و نویسنده  
 و شرک واجب نمود و معاف الله من سوء الظن کسانی که خداست ای گفته بخیر امة احسن وجه للناس و الله  
 بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ فرموده باشد وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ  
 شهادت علیه الناس خطاب اده باشد بدترین استماع عقاد کردن در هر مرتبه و در از مرضی خداست ای فلاح است  
 و مخالف هر سحر قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر را سهل انگاری میکردند و در امتثال او امانت  
 می‌زدیدند و از مقاصد او اعراض می‌نمودند و سبابت بفرمان برداری نکاسل و تقاعد و مدافعت بجا نمی‌آوردند  
 و لیکن آنکه از حد یقین روایت است که جناب پیغمبر خدا خراب فرمود و الا کحل یا لیتجی بخیر القوم جعله الله  
 عَنْ يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَمْ يَجِبْ أَحَدٌ أَنْ يَكُنْ تَهْتَبُ رَأْسَهُ شَدِيدَةً وَقَالَ فَقَالَ يَا حَذِيقَةُ  
 ثُمَّ تَلَا أَحَدُ بَدَأَ دَعَايَ يَا صَبْرُ لَا أَنْ أَقُومَ قُلًا فَأَذْهَبَ فَأَنْتَبَهَ بِجَهَنَّمَ الْقَوْمِ فَلَمَّا وَلَّيْتُ  
 مِنْ عَيْدٍ جَعَلْتُ كَأَنَّمَا أَمْسَيْتُ فِي حِمَاةٍ حَتَّى رَأَيْتُهُمْ وَرَجَعْتُ وَأَنَا أَمْشِي فِي مِثْلِ  
 الْحَرِّ فَلَمَّا أَتَيْتُهُ وَانْخَبَرْتُهُ فَرَسًا نَسْتَرْجِمُهُ أَيْ مَرْدِي فَنَيْتُ كَيْبَارَ دِمْنِ



خبر آن قوم گردانند و از حد اسماء من روزه قیامت پس جواب نداد کسی بود که می وزید بادتند و سر می پس  
 فرمود ای خداوند بر خیر پس بنام چهاره چون خواند مرا بنام من نکر این که بر خیرم فرمود پس بر و پس مبارکین خبر  
 انهم را پس هرگاه پشت داده شدند از نزد حضرت شدند من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم انقوم را و باز شتم  
 و همچنان میرفتم گویا در حمام پس چون رسیدم بحیثیت و خبر ادم و او را سر دی خورد و من این طعن محتاج جواب نیست  
 زیرا که کلام آنجناب علی السلام در مقام بصیرت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالی انا عرضنا  
 الامانة على السموات والارض والجن والانس فانكهن ان يعھلھن و اسفقن ینھن و قوله فقال لھا  
 وایا عرضنا انھا تطوعا و لھا قائلتا ایدنا طایعین و قرآن حالینیز مقتضی همین بود که این امر شرعی تبلیغی نبود و اگر امر  
 بود چه لازم است که برای وجوب باشد بلکه جمیع دعائیه یعنی جعله الله معنی نعم الیقینا مہ صریح دلالت بر تفسیر  
 میکند زیرا که در واجبات و عده مشوبات نمی فرماید و اگر میفرماید بدخول جنبت یا نجاست از دوزخ اکتفا میکنند این  
 ثواب مخصوص او عده نمودن بدلیل آنست امر است کما هو المقتضی الا کما هو و اگر امر برای وجوب هم باشد  
 وجوب بطریق کلیت بود یا قطع و وقت و شدت برودت هر کسی خواست که دیگری قیام نماید اگر بر یک  
 واجب پیشتر سبادت و مسامحت هر یکی لازم می آمد و اگر ازین همه در گذریم این طعن منوجه بحیثیت امر میخواست  
 زیرا که آنجناب نیز در الوقت حاضر بودند غایب پس چرا انشال امر فرمود و مسامحت بامور بنکر و کسی که چنین  
 در حق حضرت امیر و جمیع صحابه کرام مذبذبان را ندید یا بخاطر بگذرانند نه از ان دلائل او کتاب و احادیث و سایر بر رو  
 اومی زنند زیرا که خدا می جانی نامی فرماید مهاجرین و انصار و مجاہدین را از صحابه یا ما عت و انقیاد  
 حق تعالی و یطیعون الله و رسوله و در بخاری و مسلم و کتب سیر در کیفیت محبت صحابه با پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم مستطوع و مشهور است کما انما یستندون الی امره و کما انما یقتلون علی و صوفیه و کذا انتم یسمعون  
 فی کتبکم انکم قد لایتمنوا ان یمنعوا منکم و کما انما یمنعوا منکم و کما انما یمنعوا منکم و کما انما یمنعوا منکم  
 برای وضوی حضرت و چون آب دهن می انداخت می افتاد در دست مردی از ایشان پس مایه آنرا بر او  
 خود و در بخاطر حکایتی است که عروه بن مسعود ثقفی که در آن وقت کافر معاند عربی بود در یک صحبت سرری  
 که برای سوال و جواب صلح از طرف کفار در جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمده بود این عامل صحابه را با پیغمبر دید  
 چون از حد میبرد بگشت بگریز و کفار زبان در ستایش اصحاب پیغمبر گشت او و او را شنا خوانی داد و گفت که  
 من کسری و دیگر پادشاهان عرب و عجم را دیده ام و در صحبت رؤسا هر دایر رسیده لکن قسمی که یاران  
 این شخص را محب و مطیع او دیدم هرگز هیچ کس را از نوکران هفت پشت بهیج پادشاه ندیده ام  
 و این فرقه خود را به کلمه گوئی تهمت کرده اند در حق آن اشخاص این قسم زار و زانی می نمایند و اگر این

اقبیه تمنا و در امتثال او امر موجب طعن شود اول بیاید و فخری در مطاعین بنیان نوشت و در فخر آدم الواسطه  
 را گردانید که اورا بی واسطه مقتضای منی فرمود از اکل شجره و نیز فرمود که **هَذَا عَذَابُكَ وَلَنْ دُجِلَ فَلَا حَيْهَ حَتَّى تَكُنَّا**  
**مِنْ الْجَنَّةِ فَتَكُنْ فِي بَارِئٍ مِمَّنْ سَاءَ مَا يَرْجُو** و در قبول نمودن شجره منسیه تناول کرد و آری نافرمانی و ترک امتثال  
 او امر و شکار این حضرت امیر که اسلامات شیعه اند نص آنحضرت معصوم ثابت است و آنچه از ترجیح البلاء نقل کرده  
 بر مطاعین اسلام خود اینها را بر گردان احباب کرام اندازند و خود را از طاعت باین گونه معاذ الله منها و فرمود **لَا تَنْسَوْنَ شِئًا مِنْ**  
**طَاعَتِي شَيْئًا** آنکه جناب پیغمبر ازل خود فرمود که **إِذَا اخَذَ لَبِيحٌ كُمُ عَنِ الْكُنَّارِ هَلُمَّ عَنِ الْكُنَّارِ فَتَعْلِقُونَ**  
**وَلَا تَقْتَحِمُونَ فِيهَا** ترجمه هر یکیشم گرفته که شما از آتش از لطیف بیاید از آتش از لطیف بیاید  
 پس غلبه میکنید برین و می آید در آتش و این طعن و آهی ترا از طعن اول است زیرا که درین کلام از سابق  
 و لاحق مستفاد میشود که تمثیل حالت نبی و امت است هر نبی و هر امتی که باشد تخصیص نیست خود اصلا منظور  
 نیست تخصیص با صاحب خود چه باشد و فی الواقع نفس و انی و غضبی بر شخص السبوح و درخ میکند و ارشاد پیغمبر  
 نصیحت او از ان باز میسر و پس حالت هر پیغمبر با امتیان حالت شخصی است که از راه شفقت و خیرخواهی کریمند  
 شخصی اگر فتنه بخود میکند و آن شخص از غلبه غضب یا شهوت میخواند که در آتش سوزان در آید و در اکثر نفوس که غایبه  
 شهوت و غضب است می انجا جذب و کشش می یابند که می کشد و در آتش می افتد و در بنجام او از نار آتشی است  
 که در تمثیل نه کور آن رفته و درخ آخرت و آن آتش کنایت از معاصی شهوت است که غالباً موجب خواندن  
 آخرت میباشد گوئی بعضی اشخاص نشود و در دنیا و دنیا و درخ نیست قطعا و الا مخالف صحیح قرآن باشد  
**قَوْلَهُ تَعَالَى وَكُنْتُمْ عَلَى حَفْرٍ مِنَ النَّارِ فَانْقَضَتْ** ترجمه و بودید بر کناره گوی از آتش پس خلاص گردید از ان سوز  
 در قرآن مجید امداد بهشت برای ایشان و وعده نور عظیم و اجر حسن در آیات بسیار مذکور است و معنی اگر هموم لفظ  
 استدلال است پس هر پیغمبر را شامل باشد حضرت امیر نیز و ان اخل خواهد شد معاذ الله من لکن و اگر خصوص  
 خطاب تمسک می کنند طعن کل لفظ بعض لازم می آید و این خلل در مطاعین بیاید و منیب  
 طعن پیغمبر آنکه در صحیح مسلم واقع است که **عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ** روایت میکند **أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ**  
**عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِذَا فُتِحَتْ كَلْبُكُمْ خَرَّ أَيْنُ فَارِسٍ وَ الْقَوْمُ إِذَا قَوْمٌ أَنْتُمْ قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ**  
**كَمَا أَمَرَ نَا اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَلَابِلُ بَنِي كَنْسُونَ ثُمَّ تَحَاكَمُوا وَ**  
**ثُمَّ تَدَابَرُوا وَ تَدَابَرُوا** ترجمه فرمود چون فتح شد بر دست شما خزانان  
 فارس و روم چه کسان باشید شما گفت عبد الرحمان بن عوف آنچنانکه فرمود از خدا تعالی پس فرمود از خدا  
 صلعم شکله حرص خواهمید کرد یا خسد یکدیگر خواهمید خورد و باز از یکدیگر اعراض خواهمید کرد و باز با هم لغزش خواهمید کرد

و اب ازین طعن آنکه در اینجا حدیث تهنیه نموده و محل طعن اقتضای نموده اند و بعد از آنکه سبب چاره و دفع  
 طعن از صاحب است و شکم فرموده از قبیل تسکین لحدی به کلام لا تقربوا الصلوة و یسرقوا حدیث و شل این  
 تمام نهایت تمییز است و این حدیث این است **لَا تَنْطَلِقُونَ إِلَى مَسَاكِينِ الْمُهَاجِرِينَ فَتَقْتُلُوهُمْ**  
 بعضی از محققان بر قیاس بعضی ترجمه می نمایند بوقت بصری و انسانی مساکین را پس فراموش کرده و بعضی ایشان را  
 برگردانده و بعضی و ازین تمییز معلوم شد که این تفسیر و تفسیر کنندگان فرقه دیگر است زیرا که صاحبین  
 در آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز توقع نیلند که مهاجرین را بفرمانند یا هم بکنند پس این فرقه  
 نیست که از ایشان زبانی که صحابه که در آن زمان میروند و خود را مهاجرین و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین مجوز  
 حدیث باطل شده و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از این حدیث مراد تهنیه شد که این عمل شایع  
 بعد از فتح خراسان فارسی مردم خواهد شد که جماعه از تره شامسبب کثرت قروح و خوار این بلی و تکبر و فساد خواهند شد  
 و مهاجرین را که خلافت ریاست حق آنهاست بختان میخوانند و فرقه یا هم بگویند که اینها را در تاریخ باید  
 که از جماعه که هم کسان بوده اند از جمله محمد بن ابی بکر است و از آنجا که اکثر است و از آنجا که در آن این حکم است و مثال  
 ایشان پس صلا این طعن توجیه صحابه نیست و الا در کلام هم میگوید که لازم آید جواب دیگر و بحث نبوت که شد  
 که موافق بر و ابرار شیعه حضرت آدم ابوالمصطفی علیه الصلوة و السلام در حدیث بعضی از انصار را و در تهنیه و توجیه  
 طویل الهم که فراتر اند و امر خود موافق فعل نیز میسر میسر اگر صحابه هم فرقه یا هم نباشند چه باک و اگر فعلی تهنیه میسر میسر  
 و توجیه نیز دشیده و اشته باشد همان جواب و توجیه و بیجا هم اهل سنت بکار خواستند بر د  
 طعن ششم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که **مَنْ أَذَى عَلَى عَمَلِيٍّ أَذَى أَكْبَرُ** و نیز در حق حضرت فرموده است  
**مَنْ أَعْصَى أَوْ غَضِبَ عَنِّي وَصَحَابِي أَتَانِي كَرْدِي بِعِدَاوَتِي عَلَى أَيْدِي فَاطِمَةَ زَهْرًا وَ عَلِيٍّ جُنَاسًا** و در حدیث آن را فرموده  
 و روایتی که ابو بکر در آن فرموده **سَيُخْرِجُنِي وَ كَرْدِي وَ قَدْ أَشْرَأْتُ لَكَ الْوَلَدَ فَخَفِ ابْنَ عَمِّ عُمَرَ السُّوَيْ عَلَى فَرَسَتَا دَنَا وَ رَاحَتَا سَرَادِ**  
 و بیعت نماید پس علی نماید و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی خانه آن هر دو مظلوم روان شد و پشتی بای میسر  
 و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بند است با و از بلند کرد که یا ابن علی طالبی قتل است  
 علی سکوت کرد و در نگذاشت و عمر دروازه را آتش زد و بیعت و درون خانه میسرها آمد چون زهر چنین دید و عمار  
 از محراب آمده مقابل عمر شد و از بلند کرد و درند بر پدر آغاز نهاد که یا ابنا که پس عمر شمشیر بایام در پهلوی مبارکش  
 خالید و علی را گفت که این برضی تو با ابو بکر چیست کن الا انما القتل غمام آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند  
 و هیچ کس دم نزد و و خرد و ماد میزد و در دست ظالمان سپردند و وصیت پیغمبر را در حق اهل بیت پس  
 پشت انداخته جواب ازین طعن آنکه این دروغ بی فروغ که از سماع آن موسی بدل اهل بیان میخیزد

از نفع یافتن شیعه و کذابان کوفه است چو اسب این غیر ازین نیست که راست گویند دروغی جزو  
 باشد دروغی بود اگر دروغ خود جوابی از اهل سنت در خواست نمایان یقین است که تن بعجز خواهند داد مثل  
 ششویست که نزد دروغگو هر کس جواب است اول این قصه را بیاید از کتب اهل سنت بر آورد و بعد از آن  
 جواب خواست و چون شیوه اهل سنت دروغ نمیدی در روایات نیست ناچار آنچه راست  
 و سبک کم و کاست است بقلم می آید باید دانست که یکپس از صحابه در پی ایند حضرت امیر و زهرا علیهما السلام  
 نیستاده و با او برخاستن کرده بلکه همیشه قوی و قوی و محبت نصرت او نموده اند و قتی که طلب نصرت از ایشان  
 نمود و محتاج نصرت شد عبدالرحمن بن ابی بکر گوید شهیدان ما صفین مع علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله  
 تحت الشجره کینه الیهم و قتل منهم ثلثه و ستمون رجلا منهم عکرم بن یاسر و خرمیه  
 بن ثابت ذوالشواذین و جمع کثیر من المهاجرین و الا نصار و قد ذکرهم فی کتب شیعیان و غیره  
 شرحی عاقل شدیم و جنگ صفین همراه علی در جملہ شست صد کس از آنان که بیعت کردند نیز پیغمبر بیت و شش  
 شدند از آنجمله شخصیت و سمر و از آنجمله عمار ابن یاسر و زبیر بن ثابت که حکم دو شاهد داشت و جماعه  
 بسیار از مهاجرین و انصار هر آینه ذکر کرده است آن همه را در استیعاب و غیر آن اینک  
 خطبه های حضرت امیر و شرح البلاغه و نامهای آنجناب برای معاویه موجود است رفاقت  
 مهاجرین و انصار را با خود و دلیل حقیت خلافت خودی آورد اگر معاذ الله این قسم رود ادوی برادر  
 در زمان ابوبکر بدست خود و قفد مجهول الاسم و المسمی گذشت چه امکان است که انیمه مهاجر و انصار  
 که در جنگ صفین او رفاقت دادند در الوقت که زمان محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نزدیک است  
 حضرت زهرا و ابی بکر و عمر را همگی قوت و شوکت بهمین و فتره بخلاف معاویه که قریب  
 کس از اهل شام و پہلوانان آن زمین همراه داشت و بودن مهاجر و انصار را بجوی نمی شمرد و با وصفت  
 این درین وقت رفاقت کردن و در الوقت که مهاجر و انصار هم بودند و کثرت حاضر بودند هیچ کس از آنجا  
 و شهید نشده ترک رفاقت نمودن خصوصاً در مقدمه ظلم و غصب که مقام دفع مظالم از خاندان رسول بود  
 بر خلاف مقدمه معاویه که او حضرت امیر نیامده بود از راه لبی او حضرت امیر بر فوج کشیده هرگز در عقل  
 هیچ عاقل نمی آید الا کسی که عقل او را شیطان و اخوان اشیاطین چندی بر باد داده حیران تیر فضالت  
 گردانیده باشند این است حال جمهور صحابه آمدیم بر ابوبکر و عمر پس ابوبکر همیشه قضائل امیر را بیان می نمود  
 و مردم را بجنب و غلبه و قوی و تکیه می نمود و قطنی و شعبی روایت کنند که بینا ابوبکر جالس اذ ظلم علی  
 فقام و قال من شأنا ان ینظن انی اعظم الناس کثرا لیه و آخر بقصد

قَدْ كَانُوا أَفْضَلَكُمْ نَبَاهُ وَكَثَرَهُمْ عِثَارُهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَيْسَ ظُنُّ  
 إِلَى هَذَا الطَّالِبِ ترجمه در آن حالت که ابو بکر شسته بود ناگاه نمودار شد علی پس چون بیدار او را گفت  
 هر که خوش آید که نگاه کند بسوی بزرگترین مردم در منزلت و نزدیکترین ایشان در قرابت  
 و بهترین ایشان در تبعیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار آمدنی بر اے رسول خدا صلعم  
 پس گوید بن لبوی آن مرد نمودار و همچنین سخن خطاب همیشه در تقسیم و توفیر و مشوره پدیدار  
 و صلاح خود است از حضرت امیر زیاده تر مبارک می فرمود و از قطنی از سعید بن المسیب روایت کرده  
 عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنَّهُ لَا تَبِعَ شَيْءٍ إِلَّا بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ  
 ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت علی ابن ابی طالب و چون  
 صحابه را با هم اختلاف افتاد و معنی مووده و حملی که ساقط می کنند یکما به و دو ما به داخل مووده است  
 باید بعضی متورعان از ایشان گفتند که انهم مووده است و حضرت امیر فرموده وَاللَّهِ تَكُونُ أُمُودُهُ  
 حَتَّى تَأْتِيَ عَذَابُهَا التَّكَرُّاتُ السَّبْعُ قَالَ لَهُ عُمَرُ جَدَّ قَتَّ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَ كَيْ الْوَلَدِ الْقَاسِمِ عِيسَى وَ  
 وَرَقَةُ الْفَوَاصِلِ فِي أَعْلَاءِ الْخَوَاصِ كَفَتْ أَسْتَكَانَ عُمَرُ وَكَانَ مَنْ نَطَقَ بِهَذَا الدُّعَاءِ وَرَوَاهُ  
 بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است بالاستقلال از عمده اصحاب همیشه تاسف  
 میکرد که چرا همراه حضرت امیر در حروب بغاوت شریک نشدم و رفاقت نکردم و طبرانی در اسطون  
 روایت میکند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجع امام حسین بسمت عراق رسید از که دوباره مسیره  
 شمشیر با او ملحق گردید و گفت اَنْتَ تَزِيدُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ اِلَى الْعِرَاقِ فَإِذَا مَعَهُ كَتَبٌ وَطَلَامِي  
 فَقَالَ هَذِهِ كِتَابُهُمْ وَبَعِثْهُمْ فَقَالَ لَا تَنْظُرْ اِلَى كِتَابِهِمْ وَلَا تَأْتِيَهُمْ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ اِنْ فُجِدَ لَكَ  
 حَدِيثُ بَنِي جَبْرِئِيلَ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَخَّرَ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَاخْتَارَ  
 الْآخِرَةَ وَكَانَتْ بَعْضُهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَلِيهِمْ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَإِنْ يَرَى جَمْعٌ  
 وَغَتَّقَهُ ابْنُ عُمَرَ وَبَكَى وَاجْتَمَعَ فِي الْبُكَاءِ وَقَالَ اسْتَوْدَعَكَ اللَّهُ مِنْ قَتِيلٍ ترجمه کجا اراده کرد  
 پس فرمود امام حسین صلعم لبوی عراق پس ناگهان همراه او و بی خط و طوطا را پس فرمود این همه خط و طوطا و ایشان است  
 پس گفت ابن عمر نظر کن لبوی خط و طوطا را و ایشان را و پیش ایشان پس گفت ابن عمر من حدیث می شنیدم پیش تو حدیثی  
 پدید می آید پیش من می بینم پس مختار کرد او را در میان دنیا و آخرت پس بغیر اختیار کرد و آخرت را و بدستی  
 توفیق هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین که باز کرد و در  
 مخالف کرد او را پس گریست و آواز بلند کرد و در گریستن گفت سیرم ترا نجا گرفته شده و مرا ای بنی انصاری



آمدیم بر جردی که طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس با قطع بجهت بغض و عداوت هر  
نیو دانه قصد انداء او داشتند بلکه با سبب دیگر که شرح آن در تواریخ ثقات مسطور است اینهمه بوقوع آمد  
مجلس آنکه چون حضرت عثمان بن عفان بموم کوفه و مصر رسید کردند حضرت امیر بنا بر مصلحت وقت تعرض با آنها صلح  
نمود و سکوت فرمود و آن اشقیایان نیز فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بدگفتن حقیقت خود در  
مقدمه اظهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظام و صاحبان مثل طلحه و زبیر و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل  
عثمان اتفاق یافت و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این است سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر سید ایم که این  
بلوایا این حد و اهرس ایند از ابتدای امانت میگردیم و او مظلوم گشته شد و بر حق بود و قاتلان او بر باطل چون این  
کلمات این صحابه بگوشش قاتلان عثمان خواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند و مردم محضر این ابراه  
فاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را جزو اساطعت بنا بران صحابه مذکورین بسبب که روانه شدند و در اینجا  
ام المومنین عایشه صدیق که برای جعفره بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آمدیم زیرا که تو مادر مسلمانانی و هرگاه  
طعن از غیر کسی ترسد و در امنی در پناه می گیرد لازم که شرف و غنا و عیب را از سر مایع سازی که امیر المومنین بنا  
مصلحت وقت از دفع شهر این اشقیای سکوت دارد و آن اشقیایا سکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تعوی  
در از کرده اند تا وقتی که قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست و ایمی نرسد اینها و امثال اینها را  
و خونریزی و ظلم و غیره خوانند و مار را هرگز المانیان حاصل نخواهند شد عایشه فرمود و صلاح آنست که تا وقتی که این اشقیایا  
در مدینه اند و در بار امیر المومنین بافر گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جای دیگر که محل امن المانیان باشد  
قرار کنید و علی ابن ابیطالب را از اینجا بجایه و تیر جدا کرده و خود بگریه چون خلیفه نیست شما افند و رفیق شما گردد  
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست گرفتن قصاص خلیفه مقتول نمایند که آئینه دیگر از چشم عبرت باشد و این قسم  
کار بزرگ را اسل نمایند همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و طلحه و عمار و جعفره را که جمع جنود مسلمین  
و الوقت بوقت جمع دادند و عایشه را نیز باعث شدند که تاریخ فتنه و حصول امر و درستی امور خلافت و ملاقات با  
با خلیفه عظمی را باش تا پاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول از خجسته از و اج محبوب تر و مقبول تر بود  
این اشقیایا قصد ناگنند و مار تلف نسازند تا چار عایشه بقصد اصلاح و انتظام امور امت و حفظ جان چند از کپ  
صحابه رسول که هم اقارب بودند نسبت لجره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمیع امور خلافت  
دایر و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه و نهال آنها باید بر آمد  
حضرت امام حسن ابن امام حسین و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب  
غلبه آن اشقیایا پیش رفت آخر حضرت امیر را بر آوردند چون متصل لجره رسیدند اول قتل عمار را زدند و امیر

وطلحه ویزید فرستادند که قطعه نهاده و یافته بر حضرت خلیفه رسانند و قنقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا ائمه مسلمانان  
 انحصاراً و اقلد ملها هذا البلد لا فقال يا بني اوصدك بين الناس ثم بقت الى طلحة ویزید  
 فحضر فقال انفقوا اخبرني بما جئكم لصدقه قال قتل عثمان فقال انفقوا هذا لا يكون  
 الا بعد اتفاق كلمة المسلمين و سكون الفتنة فعلقكم بالساهل في هذه الساعة فقالوا اصبنا  
 و احصنا فنرجع بالانفاق الى علي فاصبر يا بني ذلك فمكرب و انتبشروا اشرف  
 القوم على الصلح و لبثوا اثلثة ايام لا يكفون في الصلح  
 ترجمه ای مادر چه چیز خیز اینها و رسانید درین شهر پس فرمود ای پسر صلح کردن میان مردم پس  
 کس فرستاد و عایشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت قنقاع خیر و بیاد و ابوبکر صلح کردند  
 بی عید قاتلان عثمان پس گفت قنقاع این کار شدنی نیست مگر بعد از متفق شدن بر صلح مسلمانان و  
 فتنه پس شما قبول کنید سهولت این وقت پس هر دو گفتند بخت گفتم خوب گفتم پس باز گشت قنقاع بسوی علی  
 پس خبر داد و اربابین پس شش نشد و چهره او فروخت و منتظر شدند قوم بر اصلاح و درنگ کردند و سر درو  
 شد آشتند در وقوع صلح به چون شام روز سوم شد رسول و ساطع فیما بین قرار دادند که هیچ سنگام ملاقات امیر  
 باطلحه و زبیر واقع نشود و قاتلان عثمان در این صبحت حاضر نباشند خیلی این وضع صلح بر این شکیاگران و بدستند  
 اینچنین دست پاچه شده حیران سر اسیمیه نزد عبید الله بن سبا که قوی آنها بود و دیدند و چاره کار از او پرسیدند  
 چاره کار بر این نیست که از شب شروع قتال نمایند و نزد امیر اطهار کشید که از آن طرف غدر واقع شد از آن  
 سوار شده گرد پیش لشکر ام المومنین تا خنند در آن لشکر نیز آواره غدر حضرت امیر بایند شد و از نظیرت نیز نشود  
 برخاست که طلحه و زبیر غدر کردند حضرت امیر تعجب کنان سوار شد دید که آتش قتال و در اشتعال است دست  
 بریده میشود ناچار تن بجنگ در داد و واقع شد آنچه واقع شد قرطبی و جابیه مورخین اهل سنت این واقعه را  
 قسم روایت کرده اند و بطریق متعدده از حضرت امام حسن و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و غیره نقل نموده  
 اگر قاتلان عثمان کلاسلان شیعه و ثعلبان ایشان اند برنگ یک نقل کنند که نزد اهل سنت حکم خطرات البیادر و معاویه  
 و اهل شام را نیز در ابتدا همین عوی بود که قاتلان عثمان را باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون اطرا  
 حضرت امیر در سپهر قاتلان عثمان السبب شکست و غلبه آنها خصوصاً بعد از جنگ جمل و فاطمه شدن این از منافع و فزائم  
 غدر واجبی بود اجابت مدعا علی آنها فرمود و آنها بگمان شده آخر با منکرافت و شدند و سبب شکست و فزائم  
 آنها را نمود و جنگ خاستند و لا اخرج البلاء یا دید که در حق آن مردم حضرت امیر فرموده است اصعبنا قتال اهل نینا  
 فی الاسلام علی ما دخل فیهم من الذل و الاحق جاحل و الشبهه و الشای یل ترجمه ای که در

که جنگ نیکویم یا برادران خود در دین اسلام با نچه دخل یا نیه است در دین از برای و کبروی شیه تاویل و  
 حق قاتلان عثمان نیز در هیچ البلامه موجود است که قال له بعض اصحابه لو عاقبت فی ما جلی فی اهل عثمان  
 فقال یا اخوتاه انی لست اجمل مما تعلمون والکن کیف بهنوا الجلبون علی  
 شق کتفهم یملکوننا و ملک کتفهم و هاهو حق اذ قد ثارت معکم عید ای که و انتقد  
 الیه امر ای که و هم خبره که کتفیس مونی که ما شقا کذا فی نهم البلامه  
 شرحه گفتند اور یعنی علی را بعض یاران او کاش لبز اسانی قومی را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمود  
 برادران من بخیر نیستیم از آنچه شما خبر دادید ولیکن چگونه دسترس باشد بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان  
 بر شوکت خود و مختارند بر با و مختار نیستیم ایشان و اینکه ایشان اندویش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراموش  
 شده بسوی ایشان صحرا یان شما و ایشان در میان شما اندویش میکنند شما را هر چه خواهند از اینجا معلوم  
 که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر طلب میکردند محض بنا بر ناجاری و ضرورت بود و حضرت امیر  
 درین امر عذر و روبرو و آنچه در هیچ البلامه است همه مقبول شیعه است اهل سنت را دلان و آیات صلا و علی نیست  
 و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت حال بوجبی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعه از فکر انیم  
 روایات را بر حظه نسیب خود غلی خرازن کنند لکن برهان الهی است که یکد و عبارت از حسته حسته در کتب ایشان و بیست و یک  
 یکبار اهل سنت می آید و آنچه در قصه تحفه و احراق باریا فاطمه خلایدن به پلوی سیده الشهدا ذکر کرده اند همه از کاذب  
 و افتراءات شیاطین گرفته است که پیشوایان شیعه و رافضی بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه  
 بطریق ضعیف موجود نیست و حالت رواه شیعه سابق مفصل مشروح شد که هم از روی روایات شیعه دروغ نیک  
 و بهتان افتراء اینها حضرت امیر صحیح شده است با وجود ادعای کمال محبت با آن حضرات برسانیکه عدالت تمام را در ایشان  
 خود میدانند چلو طواری و بهتان که خوانند نوشت و اهل سنت که دین ایمان خود را و سبب حکم قرآن مجید و اقوال و عیبت  
 طاهره ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه تفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاذبه ازین و فلو یان را بر طاعت شهادت قرآن  
 و عتره طاهره خوانند شنید این و شاید عدل و البطلان این بهتان و از کافی و شافی اند اگر شهادت خدا شنیدن منظور  
 و قرآن مجید باید و یک اذ لک علی المؤمنین اخرج علی الکافرین و حق که از مفرقه و در دست خیر غریب  
 که تواضع مؤمنین بهین قسم میباشد که درین قصه طوق شد و نیز باید دید که اشید که علی الکفار رخصا و بیک  
 در حق که امیر و م است و حقیقتا محبت بهین است که عمل اند و نیز باید دید که الذین ان مکناهم فی الکفر ص  
 اقل من الذین کانوا قواما للمؤمنین و هموا غیر المنکر حال که امیر جماعت است و امر بالمعروف و  
 و نه غیر المنکر بهین میباشد که عاقل زهره و بسوزند و اندر پلوی میباشند شمشیر خلافت و نیز باید دید که



[illegible]



روافض نیز بهین سبب دارند و فارسیان نوروز را بزرگترین عید می دانند و در وقت بطریق مجاز و انجمن  
 دانند و امام نیز نوروز را بزرگترین عید و این چنین را انجمن اند و در وقت تحلیل فروع را که معمول است و این عید است که امام نیز جابر است  
 و اباحت و اولاد و نکاح محرم و این مجوسان فارسی است و فرق باطنیه و افاض نیز همین است و چنانچه در تمام داری و نوحه و شیون  
 و جابر که در کون و کریمان چاک کردن در وقت مصیبت بزرگان خود معمول مجوسان فارسی است و امام نیز همین  
 آیتین دارند *إلى غير ذلك من القبائل الكفرية طعن فيهم* آنکه بخاری از حضرت عائش صدیقه رضی الله  
 روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود *لأن قومك كحل يث عبد لهم بكم و أخاف أن*  
*تتركوا فلو لم يتركوا لكانت قبلكم* و *أدخلت قنبر ما أنتم به منكم و الوقت ياله تهر*  
*و جعلت له ما يملك شرقيا و غربيا و بكت* پس اسامی اینها را در ترجمه اگر آن بود که قوم تو تازه است زما  
 ایشان بفرمودم که قبل ندارد و نامی ایشان هر آنکه حکم میکردم که شکسته شود که با و دخل میکردم و در آنکه بر  
 شده است از خود بر میگردد و او را باز درین می ساختم او را در دروازه یک شرقی و یک غربی و می رسانیدم که اهل آن  
 با بنیاد و ابراهیم علیه السلام و قوم عالیه بودند مگر قریش این معلوم شد که قریش باطل صاف نبود و از اهل ایشان  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله خالف بود و در بعضی روایت از حضرت انکار ایشان تقیید فرمود و جواب این طعن آنکه  
 اگر آن قوم که قریش را در ایشان لازم آید و خول حضرت امیر بنی هاشم نیز که آنکه در قریش و اگر بعضی را باشند  
 سفید و عاقل و دیندار و از اهل القلوب و دینداران آن فتح مکه که هنوز مودب آبادان قریش بودند و قوت ایمان داشتند  
 بوده است نه از اصحاب خود و صدقه تقیید در امور تبلیغ در شرائع دین و اجابت آن ثابت باید کردند و مصالح دینی  
 و شکست و خجرت عمارت اگر چه عمارت کعبه باشد زیرا که این فعل بالا جماع نه مایه بود نه واجب و نه نهاده و حدیث  
 خوف واقع شده است و از خوف وقوع آن ملازم می آید پس این خبر را در مطاعن جمیع صحابه آوردن خصوصاً کاتب  
 حوین و سخن در آن است کمال تعصب و عناد است

### باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه

اهل سنت و جماعت با استقرار پنج خاصه درین فرقه یافته اند که در فرقه دیگر از اهل اسلام یافت نمی شود  
 و اگر یافته می شود بحدت و قلت یا آنوقت از همین فرقه و متاثر بصحبت ایشان شدن  
 اول اولاد و دوم عادات سوم غلوات چهارم تعصبات پنجم مفوات اول معانی این پنج  
 فقط را باید شنید بعد از آن بطریق نمونه قدری از اولاد و تعصبات و غلوات و مفوات  
 مذکور خواهد شد *الشيء الذي تعال عادات أنفسكم* که در خواص و عوام ایشان شهرت  
 دارد و اولی ایشان در مصنفات خود بدان تصریح نموده اند و در این کتاب دیده نشده

مثل انکار خوارق اولیا الله و ماتم و فوضه و شیون و تصویرات سازی و نوبت نوازی و ایام عاشورا  
 و آنرا عبادت و انستین و تکفیر سیات تمام سال گمان بردن و در عید بابا شیخ الدین صورتی  
 بر شکل عظم از آنرا ساختن و در شکم او شهید ریختن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و در روز شنبه  
 شخص انستین و از عدد چهار اختر کردن و عدد دوازده را مبارک و میمون فهمیدن و امثال ذلک  
 و چون این چیزها باعث انکاری شود زیرا که هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدین  
 برآورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار کنند و خلاف کتاب اند طعن از همه ساقط شد و لهذا  
 درین ساله تعرضی باین امور واقع نشده و مع هذا بعضی از عادات ایشان مثل ترک جمعه و جماعت مسح  
 رطلین در وضو و ترک سنت ساختن مسح خفین ترک سنت تراویح و وطی در ویر و مستغفره را افضل  
 عبادات دانستن در باب فقه گذشته و مع هذا این امور باین معنی در عادات داخل نیستند زیرا که از رو  
 کتب اینها و بموجب قرار داد علمای اینها ثابت است و مقوله آنست که برای حفظ مذهب خود یا  
 آنست که مذهب مخالف خود چیزی که خلاف حسن و بدیهه عقل و قوا را باشد از تکاب نمایند و غلو  
 آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد و در حق محبوبان خود اثبات نمایند  
 یا چیزی که نزد خود ثابت است و حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی ثابت بزرگ  
 خود از راه فرط بغض و عناد و در حق مبنوئان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که  
 اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار آنچه نزد خود ثابت است در هر دو عمل یک آید تفاوت  
 در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق محبوبان واقع شود غلو نماند چون همین امر  
 در حق مبنوئان واقع شود تعصب نماند و این هر دو بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالی یا اهل  
 الذکتاب لا تغلوا فی دینیکم و لا تقولوا احمل الله لا الحق و قوله تعالی یا اهل الذکتاب لم تکفروا  
 بایات الله و انکم تکتفون و در این رساله غلو و تعصب را در یک فصل آورده شد  
 و همه تعصب نام کرده اند باین شهرت این لفظ و او بام را که سر نشاء انیمه فملاک است مقدم بر همه کرده اند و فصل  
 جدا پس این باب مرتب بر فصل شد یک فصل در او بام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در بغوات **فصل اول**  
 در او بام شیعه باید دانست که غلط در فکر عقل بیشتر بسبب غلبه و هم نباشد و لهذا هر فرقه که او بام بر آنان غالب  
 میباشد عقل آنها را اعتباری نباشد مثل صبیان و نسوان و لهذا از تعصبات این سپنج پو بدین مذهب و شیعه را بدین مذهب  
 و نیز و نسوان هر مرض که در عالم میشود و تا غیر شیخ سعد و برین خان میباشد و ترک رسوم قرره در شادی و غمی نزد ایشان  
 در حکم محرمات شرعی و مستحبات عقلی است و شکلون نیک و بد و بخار و افعال نزد ایشان حی منزل من السماء دارد

در بیان این که در مذاهب و دلائل شیعه بسیار یافته شده است بنا بر آن عقل ایشان اعتماد بر حق و ائمه است  
 و آنکه از شیعه گفته اند که در این مذهب حالا و بام ایشان از تفصیل تمام باید شنید باید دانست که غلبه و هم بر عقل  
 در مذهب است مطالب حقه و چه نوع میباشد نوع اول حکم خبری را کلی داند مثال آنکه هر مخالف دشمن است و دشمن غلط فحشی  
 ایشان در مخالفت است که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است پس و هم حکم میکند که عکس این حکم کلی است  
 و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل سنت و اهل بیت نیز روداده صحابه و اهل سنت  
 در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر متعلق بامامت و لواحق آن دارد مخالف روایات خود از اهل بیت یافته پس حکم کند که  
 ایشان با اهل بیت و ائمه مخالفت را عداوت گفتن بر گزین و عقل است نمی آید چرا که دشمن مقصد واحد را را  
 کند و در هر طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی از دشمنی بگزن توان گفت بالبدیهه شاگردان فقیه غلط اهل سنت  
 ابو حنیفه کوئی رحمة الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن شیبانی اند و مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند  
 و آنها را دشمن استاد خود هیچ نمی تواند گفت و از همین قاعده شایسته ای بسیار متفرع می شود مثل آنکه اگر شخصی  
 بر فعل شخصی دیگر انکار کند یا او را دشمن و اجتهادی خطبه نماید دشمن است و آنکه حضرت امیر را بر حضرت  
 عثمان و خطبه بعضی محبتات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر با عثمان می آرند و علی بن اقیاس الکاظمی که حضرت امام موسی کاظم  
 بر حضرت امیر و مقصد متاخر قصاص آن محل بر دشمنی بسیارند و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب  
 شیعه طایف این اصل ثابت است ابو حنیفه روایت میکند از حضرت امام یحیی بن بابویه صاحب منوال حضرت امام حسن  
 با معاویه که ایشان انکار برین صلح می فرمودند و خطبه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که ان الحسنین  
 بن علی کان بکدر الکرامه لما فعله اخوه الحسن من صلح معاویه و یقول لک الحسن الفی  
 کان احب الی منی ففعلت کذا ترجمه بدست حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد بر او و امام حسن  
 از صلح معاویه می گفت اگر بریده شود بینی من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد بر او من پس انکار و خطبه  
 اگر موجب عداوت باشد لازم آید که حضرت امام حسین و دشمن حضرت امام حسن باشند معاذ الله من عفا و هذا الکفر  
 نوع دوم آنکه صیغه حضور را بر نیاده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن را  
 امامت گذشت مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام لغیر غیر اللهم  
 حال آنکه در بعضی اصلا حاضر نبوده و این غلط بسبب عدم تکرار در اوسط است تمامه در وقت تین تکرار اوسط تمامه  
 در وقت تین بشرط انتاج است اما و هم بسبب عجز و تنق محالی قیود ماقبل میشود و می نماید در خصوص حد اوسط تمامه  
 مکر شده باشد و نیز از همین جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب اطاعت است هر که واجب اطاعت است همانست  
 امام و علی بن اقیاس نوع سوم آنکه مطلوب چیز و باشد و نتیج چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمال قرب و مجاورت در میان



و هم تراشید که هر قابل امامت معصوم است حال آنکه نزد منطقیین ثابت و مقر است که وجوب کلیه کلمه  
نمونه و وجوب کلیه نوع هفتم افعال لازم یعنی حکم لازم را بلازم اعم دهند و از این غلط افقند مثل آنکه  
گویند بنی راعصمت اذن او واجب است که ریاست است و او پس هر رئیس است می باید  
که معصوم باشد حال آنکه عصمت بنی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت ریاست و از این  
قبیل است آنچه گویند که عزل ابو بکر از تبلیغ برات اذن جهت بود که قائل نیابت پیغمبر نبود  
پس قائل هیچ نیابت نباشد حال آنکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود و در نقض عهد  
و از همین قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابل حضرت امیر از آن خطا کار میداند که صحابی را در  
مقابل ابلیس دعوی خلافت نمود پس صحابی را بمقابل ابلیس دعوی خلافت نمیداد علیه القیاس  
نوع هشتم اجتماع تنافیس را در دو وقت نیز تجویز نکنند و این غلط از افعال زمان ناشی  
میشود مثل آنکه گویند خلفای ثلثه در وقتی از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حال آنکه از  
بدیهیات است که اجتماع هر چند فی غیر دو وقت واحد محال است نه در ذات واحد و اوقات مختلفه مثل  
نوم و قیظ و حرارت و برودت و علیه القیاس نوع نهم اخذ ثانی القیاس من الفاعل مثل آنکه  
گویند حضرت امیر در حضور آنجناب امام بود و بفرموده صلوات الله علیه یزید بن ابی سفيان من مؤسسی پس اگر  
بعد از وی بالا فصل امام نباشد عزل وی لازم آید و عزل امام جایز نیست حال آنکه حضرت امیر  
در حضور آنجناب امام بالقوه بوده و امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جایز است  
وجود الراجح منه نوع دهم اخذ الجزاء من کل مکه مثل آنکه اولاد پیغمبر جز پیغمبر اند و پیغمبر  
معصوم است حال آنکه کل معصوم پیغمبر است نه جز او و درین هم غلط مجازیم واقع است زیرا که اولاد جز  
حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ ما بالعرض مکان بالذات یعنی تابع را حکم متبوع و او را مثل آنکه  
گویند امام نائب پیغمبر است در تبلیغ احکام پس مبلغ احکام با حق شایع پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید که معصوم باشد حال آنکه پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص مبلغ بالذات است  
و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این است نائب پیغمبر است که از جمیع پیغمبران  
بهتر است صلی الله علیه و سلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد  
حال آنکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نمی باشد  
نوع دوازدهم حکم با اتحاد و وجوب نسبت اشترک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه



مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو ضا دارند بآن فعل که در آن مشوره و اکراه واقع شده پس  
 حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده در قصه قمرطاس مکرره هم باشد هر که اکراه کند نمی تواند  
 علیه و سلم بر چیزی کند کار است حال آنکه در میان مشوره و اکراه نمودن فرقی است بدیهی  
 عند العقل اگر چه و هم باورند ارد و لهذا صبیان من نسوان مشیرا ملاست می کنند مانند مکره  
 نوع سیم در هم عدم مالک را بجا بوسل و ایجاب گرفتن مثل آنکه گویند خلفا و ثلثه چون معصوم نبودند  
 فاسق باشند حال آنکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید لَوْ جَوَّزَ الْوَسْطَةُ بَيْنَهُمَا وَ هُوَ الْمُحْفَظُ  
 نوع چهارم در هم کل مجموعی را بکل کل فردی گرفتن مثل آنکه گویند هر یک از اصحاب معصوم نبود پس کل  
 هم معصوم نباشند پس اجماع البشائر محتمل خطا باشد حال آنکه در میان احکام کل مجموعی و کل فردی فرق  
 بسیار است کُلِّ اِنْسَانٍ سَعَهُ هَذِهِ الدَّارُ وَ كَثِبَعَهُ هَذَا الرَّغِيفُ وَ يَجْعَلُ مَعَهُ الْاِنْسَانَ  
 لَا يَسَعُهُ هَذِهِ الدَّارُ وَ لَا يَكْثِبَعُهُ هَذَا الرَّغِيفُ ترجمه هر آدمی را گنجایش می کند این خانه و سیر  
 میکند این نان و حبه انسان را گنجایش نمی کند این خانه و سیر نمیکند این نان نوع پانزدهم مثل  
 متجده و رایک چیز بسبب این است که هم خیلی بضعیف العقول غلبه دارد و متحرک آب دریا و شعله چراغ و آب  
 فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در عادات خود منتهک این خیال اند مثلا از فدا  
 عاشورا در هر سال که بیاید آنرا روز شهادت حضرت امام عالم قاضی حسین علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوح  
 و شیون و گریه و زاری و فغان بقراری آغاز نمایند مثل نان که هر سال بریت خود این عمل نمایند حال آنکه  
 بالبداهته محسوسند که نان امر سیال غیر قارست هرگز خیرا و ثبات و قرار ندارد و اعاده معدوم محال و شهادت حضرت  
 در روزی شده بود که این روز از آن روز فاصله هزار و یکصد و پنجاه سال از این بر زبان و روایت آمده که کم نیست  
 و روز عید الفطر و عید النحر برین قیاس نباید کرد که در آنجا ماهی سرور و شادی سال بسال متجدد است  
 یعنی اواد و روزه رمضان و ادراج خانه کعبه که شکر الله تعالی المتجدد و سال بسال فحش و سرور نو پیدا  
 میشود و لهذا اعیاد شرائع برین هم فاسد نیامده بلکه اکثر عقلا نیز نوروز و مهر چنان امثال این تجدیدات و تغیرات  
 آسمانی را عید گرفته اند که هر سال چیزی نو پیدا میشود و موجب تجدید احکام میباشد و علمای القیاس تعید بعید یا تجدید  
 و تعید بعید و انشال فک مبنی بر همین هم فاسد است از اینجا معلوم شد که روز و روزه و ایام الحکمت که در دین مکرر  
 و روز و روزه و شب و عید و روزه و عید الفطر و عید النحر از راه و اند و روز و روزه و فدا  
 پنج نبی را عید نگذاشتند و چرا صوم عاشورا که در سال اول موافقت بیرو و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجا آورده بود و منسوخ  
 شد درین همه همین سر است که در هم را دخلی نباشد بدون تجدید و تمت تحقیقه و روزه و فحش بودن و این هم در میان عقلا ظاهر



مثل آنچه گویند حضرت امیر ابا انبیاء اولو النعم در زهد و تقوی معلوم و علم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر  
 مساوی انبیاء اولو النعم باشند و هر که مساوی انبیاء اولو النعم باشد مثل ایشان دیگر انبیاء این هم یک است  
 حاجت بیان ندارد نفس بیستم مادیات را بجای او مادیات آمدن و این و هم اکثر را از فرق ضاله  
 واقع است و علمای اجله درین گرداب غوطه بخورند بشکل آنچه گویند که ریاست هر شخص در  
 اولاد و خاندان اومی باشد بدلیل فعل کاسر و قیصره و زیند اران و برآچوتان و باوجود  
 اولاد و خسران منصب ریاست نمیرسد و مقابل این هم و هم دیگر است از همین جنس و آن است  
 که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجیه او میباشد و اگر زوجیه باشد متعدد داشته باشد  
 زوجیه که با آن شخص باشد و بکاره در خانه او آمده باشد باین اختیار است از دیگر دو و اما در خود  
 درین دخل نیست که با حمله نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع اصلاً توارث منصب  
 و ریاست نیامده مدار بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است و فهم  
 نوع نسبت و کما فی السیاق علی الشاهد یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است  
 قیاس کردن و این و اعضا هم عقاید بسیاری را فاسد کرده و در المیات و معاد اکثر مسائل  
 شیعه متفرع بر همین اصل است خصوصاً دلائل وجوب صلح و الطفت و وجوب اصل و اثبات طبع  
 و عقاید خاصه و غیر ذلک و بیان فساد این هم در ابواب سابقه گذشت نوع نسبت و دو  
 احتمال اختلاف است یعنی یک چیز را دو نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت علی افتضامی کند  
 و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله آن نسبت با یک نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را ملاحظه کنیم و این هم در  
 مسائل کثرت امامیه پیش آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد  
 فیهما ان یکون الامام منصوصاً حال آنکه امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان  
 باشد فلا یجوز ان یکون الامام منصوصاً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب الحجت بود و امام امیر  
 بر جانش نمود پس واجب است باشد حال آنکه حضرت پیغمبر واجب الحجت است و امام المؤمنین بر پیغمبر است پس  
 واجب الحجت باشد و این هم در جمیع مقدمات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظت شیئا و غابکت  
 عنک انشاء بر ایشان صادر آمده نوع نسبت و سوم آنچه از رد دل باشد از کمال نظام حسن سبب است  
 و دیگر لازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد و تحقیق آن اکثر بندگان گویند که امام مضمون مقرر الطاعة که از جانب  
 خیب با و بر حکم شرعی مصلح و منوی القاسم و هرگز خطا رتد بر تمام عجب لطیف دارد پس لابد است که از نظر  
 حائب کوهرایه بنیمیم و خبر او را شنویم و بپایانیم که تحقیق است و اینجا بوجه غلبه و هم این غفلت علاوه است

که چون آوراند دیدیم و نه خبرش شنیدیم و وجود و عدمش برابر باشد و وقوع این آرزوی دلی چه لطیف و کدام حاصل  
 نوع نیست و چهارم هر چه دلیل آورد و معلومات خود نیا بیم باطل است و این هم را اکثر از سفاه  
 سالبین نیز تمسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که  
 مایه بینیم و هر آنچه را نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جائز است که وجود باشد  
 و ما در آن آن نمی بینیم شیعه درین هم بسیار گرفتارند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در  
 کتب مامری نیست و دیگر امور و احوال را باب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن را مورد اند و اگر  
 آیات و احوال و تفق علیهم درین باب بالیشان نموده شود و گویند که ما ازین باب از این عالم فریم و قالوا فلو دنیا  
 خلقت بل لنعلم الله بکفرهم فقلینا ما یؤی منون نوع نیست و خجیم آنکه تقدیم در زمان تصنیف  
 کتابا و تدوین رسائل شهرت شدن در آن وقت و کثرت تلامذه و صحاب لیل حقیقت است پس متبعان  
 علماء ما چون ازین چیز باخبر و افی داشتند بلا شبهه البینه مقدمات ایشان مطابق واقع باشد و اصل  
 این و هم آنست که در مناقص و نبوی و وجدان مال نعمت و کثرت جاه و شهرت و حجم اتباع چشم دلیل بزرگی  
 و ثروت و شوکت است آن تقدم را و هم مساوی تقدم در فهم و ادراک حق میدانند و حکم سبقت و پیشینی در فهم  
 مطالب علمیه بنماید و غلطی این هم بر ظاهر و بدیهی است این چیز را در حکما و یونان و هند و یاده برین قوه بوده حال آنکه  
 اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الکیات و نبوات و معاد و شایسته است آنهاست با کمال اگر او را هم غلط نامی و فریب  
 و مروضه یابی آوردن با شایع و بتفقا و قصد نایم طول و عرضی لازم می آید که دفتر با کفایت آن نمی تواند نمود و چار  
 بریزونه التفاف و القلیل یدل علی الکثیر

فصل دوم در تعصبات شیعه بد آنکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف خیر را که از خود ثابت است  
 به دلیل قطعی و الزام دهنده مخالف را بر چیزیکه نزد خود نیز منکر است به دلیل قطعی مخالف نیز در لغی و اثبات موافق  
 خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منق و لغی ثابت نمایند  
 از راه محبت پس اصل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم تعصب است فقط  
 تعصب اول آنکه بر این روشن مثل آفتاب از کتاب و سنت پنبیه که بطریق تو اتر از طریق اهل سنت  
 مروی شده از حضرات اهل بیت و جناب استطاب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطابق نمایند  
 و روایات ضعیفه و اسیه را که از رجال مجروح و مطعون غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم اندازد اما میسره قبول کنند  
 و گویند که آنچه انامی او را روایت کند که موجب علم و عمل است گوید اسناد او مجابیل و ضعیف و ضاعین که از طریق  
 شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الروایه است

حالا که در باب اخبار از جمیع علماء ایشان منقول شد که موثق مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف اخبار لغات  
 اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موثق اند و نیز آیات خفیه دلالت را که هرگز موافق قواعد اصول عربیت بدعا  
 ایشان دلالت نمی کند نص صریح انکارند و خصوص صریحی را که برید سب اهل سنت دلالت واضح دارد و مشایخ  
 کنند حالا که بطریق احتمال ظاهر علماء ایشان مسلک شده پس وضع که بعضی کافران می را که غرضی بهیچ مذنب  
 و علماء اهل اهل آن ندارند بعد از تعلیم عربی یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوا نیده استفسار واقع شده  
 که شما این کلام چه فمیدید که گواهی بر دعای اهل سنت داده اند دعای شیعه را هرگز باور نکرده و از این فمید  
 تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین حضرت امیر را برابر با تدا حالا که تفصیلت پیغمبر بر جمیع مخلوقات از پیش  
 تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد که یهودی و نصرانی و هندو باشد داخل بهشت است و هر که دوستی  
 صحابه در دل دارد که مشقی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل و در نه است چنانچه رضی الدین لغوی از جمله  
 شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زمین بن سحی نصرانی برین چند بیت گفته است حالا که بگوید و عابد نگفته +  
 عَدَى وَ لَيْكُمُ الْاَحْزَالُ ذِكْرُ هَذِهِ لَيْسُو عَوَالِكِي فَحُبُّ لِقَائِهِمْ وَمَا تَعْلَمُونِي فِي عَيْلٍ وَ اَهْلِهِ  
 اِذَا ذِكُرُوا فِي اللَّهِ لَوَّمَتْ لَاهِيَهُ يَقُولُونَ مَا بَالُ النَّصَارَى يَحِبُّهُمْ وَ اَهْلُ النَّهْيِ مِنْ اَهْلِ  
 وَ اَحَاجِيهِ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّي لَا حُسْبُ جَهَنَّمَ سَمَرِي فِي قُلُوبِ الْخَلْقِ حَتَّى الْبُهَايِدِ مَرْمِجِ  
 قوم ابو بکر و قوم تصدق نمی کنم ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم و قوم بنی هاشم او را نمی شود و مرا در محبت  
 علمی و اهل او هرگاه که ذکر ایشان شود در دین خدا امانت کنند و گویند چه حال است نصاری و محبت ایشان  
 و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفتم ایشان را من گمان میکنم محبت این جماعه فرورفته است در ولما و خلق تا آنکه  
 بها هم را و این فصول یهودی را جمیع علماء این فرقه بخوبی یاد کنند برای و در پیغمبر گفته است سَرَبْ  
 هَبْ لِي مِنَ الْمَعِيشَةِ سَوِيًّا وَ اَغْفِ عَنِّي حَقِّي اِلَى الرَّسُولِ وَ اَسْقِنِي شَرًّا يَفْعَلُ سَيِّدُ الْوَلِيَاءِ بَعْدَ نَبِيِّ  
 مَرَجَمِه يارب نجش مرا از بهشت آنچه سوال مینماید و عفو کن از من حق آل رسول و نشان مرا شمر توانی و ست  
 که سر و دارا و لباس و زوج فاطمه بتولی + حالا که حب حضرت و اهل بیت مدح گوئی و شفقت خوانی این نیز گواران  
 بالا اجماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شمرده است فَكُلُّهُ تَعَالَى وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ  
 وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَ اَنْ لَيْسَ عَلَيْهِ وَ اِنَّكَ لَكَا تَبِئْتَن مَرَجَمِه سپرد قبول نیست می را و را با و را و را  
 چون محبت پیغمبر درون ایمان و کجاء به ما غیر در کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه  
 تابع آنجناب اند در وجوب محبت و تعظیم در حق کافر چه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت  
 نزد خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه



معاصی و معیایات داشته باشند و ایشان هم در بهشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار عصیت و گناه  
 کبیره خواهد بود اهل سنت بسبب دوستی آنها چاره و مخرج از بهشت باشند حال آنکه بلا شبهه محبت اهل بیت از بدوین  
 محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در بهشت در آرد اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه ترک گناه اند  
 و بس چاره از دوزخ خلاص نکند و در بهشت داخل نماید **قصص چهارم** آنکه با محبت علی هیچ عصیت ضرر نمیکند  
 حال آنکه نصوص قرآنی بخلاف آن ناطق است مکی یکل سوء یجذب به مکی یکل یفعل یقال ذکره شهرت  
 و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شاه حکامتر میرا **قصص پنجم** آنکه بسبب فطو الغضب صحابه تمام  
 است محبت و امانت ملعونه نمانند و نص قرآنی را که کُتِبَ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلْعَالَمِينَ است مطرح سازند و روایت  
 حضرت امام حسن مکرخی را در تفسیر که این باب اولی بسند صحیح از انجباب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن روایت  
 این است که اَمَّا عَلِمْتُ يَا مَوْسَى اِنَّ فَضْلَ اُمَّةٍ فَحَسْبُكَ عَلٰی سَائِرِ الْاُمَمِ فَفَضْلُهُ عَلٰی حَسْبِكَ  
 وَنِزَاتٍ وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِّتَكُونُوا اَشْفَقَ اُمَّةٍ عَلٰی النَّاسِ را گوش نهند  
**قصص ششم** آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن  
 حضرت ائمه را به نیت عبادت در نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن مکرخی و دیگر ائمه او تفسیر  
 کرده اند و در کلام خود استشهاد بآیات و الفاظ آن می آورند و تبرا نمایند و گویند که این قرآن منزل است  
 محم و عثمان است بحجت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده سبحان الله این چه مرتبه از انقباض و تلاوت  
 که بجا رسانیده **قصص هفتم** لعن عمر اترجیع و بند بر ذکر الهی و تلاوت قرآن مجید حال آنکه در هیچ تشریعت  
 بد گفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که با جماع ملل و خیل افضل اشغال و اعمال است بهتر باشد  
 قَوْلَهُ تَعَالٰی لَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوْا اَمْرًا لِّعَلَّكُمْ تَكُوْنُوْنَ اَوْ اَمْرًا لِّعَلَّكُمْ تَكُوْنُوْنَ اَوْ اَمْرًا لِّعَلَّكُمْ تَكُوْنُوْنَ  
 عبادت عظمی و از نیت مثل صلوات خمس مداومت و کواالت بران فرض الکارند و ابوجهل  
 و فرعون و عمرو در آن بلا شبهه اعدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نمکنند  
 و بد نگویند و در کتب ایشان سطور است که لعن شیخین بر صبح برابر بر افتاد حسنه است  
 و لعن ابوجهل و فرعون و عمرو و برابر نیم و انگ حسنه ششم **قصص هشتم** حضرت رقیه  
 و حضرت ام کلثوم را بحجت از دواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران  
 پیغمبر نبودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت خدیجه نیز نبودند تا مشارکت مادری هم  
 با حضرت زهرا حاصل نشود حال آنکه صحیح خلاف نص قرآنی است قَوْلَهُ تَعَالٰی يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ  
 قُلْ لَا تَزَوَّجُوا بَنَاتِكُمْ و در هیچ البلاغه مذکور است که حضرت امیر در مقام عتاب بر پیغمبر

سیرت شیخین عثمان را گفت قد بلغت من صغره ما لم يتألا بعشر شيخين مترجمه برائینه یافته از الدامی آن  
سرور و رجب که یافتند آن را یعنی یحیی و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در تهذیب از امام جعفر صادق روایت کردند که  
كان يقول في دعائه اللهم صلى على ربيته بنت نبيك اللهم صلى على أم كلثوم بنت نبيك  
و همچنین نیز روایت کرده است ترقی رسول الله صلى الله عليه وسلم و أخذ نجاته وهو ابن سبع  
و عشرين سنة فولد له منها قبل مبعده عليه السلام القاسم و رقیة و غریب و أم كلثوم  
و فولد له بعد المبعث الطيب و الطاهر و فاطمة عليه السلام و در روایت دیگر آورده  
اینکه فرمود که بعد المبعث الا فاطمة عليه السلام و ابی الطیب و الطاهر و ولد اقبل للمبعث انتمی  
و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا آورده **عصبت** و هم آنکه ابو بکر و عمر و عثمان از منافقان بودند  
حال آنکه خود ایشان ثابت است که آنجناب در آخر حیات خود که منافق از من متمیز شده بود و موجب نصرتی  
نماکان الله لیدر الملق منین علی ما انتد علیه حتی یبذل الخیث من الطیب مترجمه نیست  
خدا تعالی آنجناب که بگذارد و مومنین را بر حالی که شما هستید تا آنکه جدا سازد ناپاک از پاک و ابو بکر را امام  
فرمود و منافق را باجماع امام کردن جایز نیست و حضرت امیر در پس او و در پس عمر و عثمان همیشه نماز می کرد  
و بود در سلمان و قد او و عمر و هم باین هر سه اقامه امین بودند **عصبت** یا ز و هم آنکه بنی سعدی یعنی ابو بکر و عمر را  
دوست بودند که بنیان در خانهای خود داشتند و عبادت آن بیان می کردند حال آنکه از خود ایشان ثابت است  
که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر تبیین فرمود و اراده نکاح دختر خود با او داشت پس در نصیرت که ابو بکر شرک بود  
نکاح اسما و بنت عقیس که بلا شبهه مومنه بود با وی صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا برآمد و را تبیین کردن اراده  
النکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود و نیز عمر را دختر خود النکاح فرمود و اگر شرک بود این نکاح چه قسم درست شد  
و باینست پرستان این محاملات از مضموم چگونه راست آید و لا یتکلموا المشرکین حتی یکی منوا  
**عصبت** و وار و هم آنکه گویند که آیات و ابرده در فضائل اصحاب از صاحب و الصاخره و حق ابو بکر و عمر و عثمان  
و الخیر و غیره و غالبه نه در شایعات است غیر مفهوم یعنی ذکره ابی شعیب الشیب السری و می مانند که فی  
و غلبه من علمائهم **عصبت** سیر و هم آنکه گویند که اهل سنت افراط  
می کنند در بغض حضرت علی و در تیره طایفه او ذکره ابن شهر آشوب و همین سبب ایشان را بنو امیه  
ملقب کنند حال آنکه خود ایشان در کتب خود از کتب اهل سنت خصوصاً از توقی و ابو الشیخ و دیگران  
نقل کرده اند قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يؤمن أحد حتى اكون احب اليه من نفسه  
و یکون علفی احب اليه من نفسه و ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

لَحَبَّ اللَّهُ لِمَا عَدُو كَوْمَنْ نَعْمَدِ مَرْجَمِ دوست دارید خدا را برای آنکه می پرورد شمارا و کما حَبَّو  
لَحَبَّ اللَّهُ وَاحْبُو اَهْل بَيْتِي لِحَبِّي اَلِي غَيْرِ ذَلِكْ و نیز میدانند که اهل سنت حب امیر و ذریه طاهره  
او را از فرایض ایمان محشورند حضرت شیخ فرید الدین احمد بن محمد نیشاپوری معروف بوطار و اشعار  
عربی می فرماید قلاد تعبدل باهل البیت خلقا فاهل البیت هم اهل السعادة به بعضهم من الانس  
خمس حقیقه و بعضهم عباد الله این اشعار را شیخ بهار الدین آملی در کشکول خود نقل نموده باز از شیخ  
سرموت نقل می کنند که می فرمود من امن بحل اهل بیت باهل بیتیه فلیس بمؤمن من  
و محبت ابو حنیفه و پرخاش او با ائمه و فتنه قصه خطبه نیت ابو جهم را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود  
و انجناب بروی عتاب فرموده بود روایت میگرد مشهور و معروف است ابو حنیفه با او گفت که هر چند  
این قصه صحیح است لکن ترا چه لایق است که این قصه را با او بانه بحضور مردم روایت کنی سکه روینی را  
قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شریک و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه امیر  
رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند امیر گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لکن حدیث را  
چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم همین است باز دقتی از منا قبل امیر المؤمنین روایت کرد تا آنکه  
همه از خوش شدن و بخانه های خود مراجعت کردند و محبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابو حنیفه را با امام محمد  
و ابابا محمد جعفر صادق و بازید بن علی ابن الحسین بن ثابت است مستغنی است از بیان مبدی ابو حنیفه که ثابت  
نام داشت و رضی عن سر همراه پدر خود زیارت امیر المؤمنین حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعا  
برکت او را فرموده بوجب دعای ابو حنیفه بوجود آمده و محبت امام شافعی خود با ابن خاندان و اشعار  
الیشان درین باب در کتب شیعه مسطور و مشهور است آنچه از اشعار ناعم ایشان در کتب شیعه دیده شد  
ثبت می افتد من ذلک یا اهل بیت رسول الله حبکم و فرضت من الله فی القرآن انکم یقتلکم  
من عظیم الفحشاء انکم منکم یصل علیکم لا صلوات لکم و مذہب شافعی همین است  
که در و در نماز فرض میدانند و صیغه آن شما ذکر ال میباش و ایضا له الامم الامم  
و حتی متی انتاب فی حب هذا الفقی فمکل نرو جت فاطمه غیوه  
و فی غلبه هل اهل اهل مخرج ما کمال است کرده شوم و تا که عتاب کرده شوم و محبت  
جوان یعنی امیر المؤمنین پسین آیا تزویج شده است فاطمه زهرا و غیر او آیا آمده است بل آتی  
و ایضا قالوا تر فضت قلت کلا ما لفرق دینی و لا اختلافی فی لیکن توالبت مؤمن  
شلت خیر امام و خیر هادی ان کان حب المؤمنی رخصا فانی اگر فرض العبادی

ترجمه گفتند افضی شری گفتم گزینست فضی من اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بشک بهتر است  
 و بهتر است گفته اگر باشد دوستی علی فضی پس بر آینه من افضی تر بندگ نام و ایضا که تبار است  
 یا لکنم التي اوطأتها من قارب فوسكين الحبل الأعظماء و عزمته القدم التي جعلت  
 كفتا لمؤيد بالرسالة سلما ثبتت على سنن الصراط تكسما قد هي كن في محسنا و محسنا  
 و اجعلها ما اخبرك من كان له امير العذاب ولا يخاف جهنما ترجمه امير دگر  
 من بجزمت آن قدی که در زیر او دشتی از قاب فوسین تمام اعلی را بجزمت آن قدی که گردانیده شد بر  
 او شانه تا میاید یافته به پیگیری زربان ثابت و از بر شیت صراط بکم خود قدم مرا و باش با من احسان اگر  
 کننده و بسیار این روز جز و خیر و پس مرا این و جز حاصل شد ما چون شد از عذاب نمی ترسد از دوزخ و ایضا  
 و اذ ذکری و علیا و بنیته و جاک و بالتر و ایات العلیة یقال تجا و نروا یا قتی هم عکده  
 قد ان من حدیث الرافضیة یثبت الیه من اناس یبید ان الرافضیة فی الفاطمیة  
 ترجمه و قتی که ذکر کنند علی را و پس این را و بسیار در و ایامی باند و دم گویند بگذارد ای قوم ازین سخن بسیار بگلام  
 افضی این است چیزی از من بسوی خداست که از مردمان که می دانند رض محمد بنی فاطمه را و ایضا که اذ  
 فتش قاتی اصحابی بده به سطرین قد خطا بلاء کاتب العالم و التوحید فی جاک و اجعلها من یستحق  
 ترجمه اگر بجا و دل مرا باند روی و وسط نوشته شد بغیر نویسنده علم و توحید در یکی جانب و قتی  
 در کیان این همه شاعر و کاتب معتبر و شیعه بنام امام شافعی وجود است لهذا را بنفکر اکتفا رفت و امام مالک  
 خود از یاران خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او  
 با اجماع و چون امام علی بن عطاء بنیشا بود داخل شد با شری سوار بود و شقی بلخی که از امام احمد صفیه اهل سنت است  
 پیش پیش امام میرفت و طبع داری میگرد و جماعه دیگر از صفیه اهل سنت بجا و را خود را امام سایه گرفته بود  
 و با نظر ابو فرعه از می محمد بن ابی اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث انداز من و باطات خود را بر این زیارت تمام کرد  
 و غوغا و خطبه و شعر و ریاضت مردم را برای دیدار مبارک کنش هجوم آوردند محدثین اهل سنت و عرض داشتند اگر که  
 حدیث اسند آسانی بود که سلسله الذهب است این وقت که جمع خلق الله است روایت فرمای کمال است چه می نماید  
 امام اسند آسانی خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حیض فی حدیث قالها کذا حدیثی  
 امین من العذاب و ان قتلت النجسین اهل سنت و طایفه علم الشیطان بسیار است شراس  
 ارباب مجاز کرده شدند از امام احمد ابن حنبل چون این سند را ذکر میکرد است گفت او شریء هذ حدیثی  
 مخفی لافاق افر علی مریض لکن عکله و ذکره ان لا یزال و الطامل ترجمه اگر خوانده شود این

برنجون بر بشو یا بر چرخش هر آمینه تندرست شود و ذکر صاحب الفصول من الامام امین  
 ایضاً فی تاریخ الامته و از سعید بن اسید روایت مشهورست که کان حینده رجل من قریش فأتاه  
 علی بن الحسین فقال له ان جُلُ القُرَیْشِ یا ابا عبد الله من هذا فقال سَعْدُ هذا الذي لا یسم  
 مسلماً ان یحمله و علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب حتی ان الله یحکم و اجتمعوا  
 ترجمه بود نزد ابی سعید مروی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید از قریش  
 ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روانیست هیچ مسلمان را که نشناسد و ابن علی ابن حسین  
 ابن علی ابن ابی طالب است راضی باو خدا از ایشان از همه جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت و طریقت منتفی  
 میشوند و بایمه پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت مقدار در حدیث  
 و کتب محبت پیران می کنند و بعضی امانت او را در طریقت میدانند حالاً بنظر انصاف باید دید که در اهل  
 سنت نیست الا بر شریعت و طریقت و همین و امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبر از شریعت فقها  
 را بویاند و کبر از طریقت اصحاب خانوادهای صوفیه هر دو فرقه را جمع بایه بیت و ذله برداری از خوآن فیض  
 ایشان پس بغض اهل بیت را نسبت بایه سنت نمودن مثل الکافر سورات و دعوی اجتماع افند است که هیچ  
 ماعقل از اینها نمیکند و اینها را نواصب لقب دادند از این باب است که نور اطلعت آفتاب تبارک گویند با قطع  
 از روی تاریخ معلوم است که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نمودند و جواب بدیانات آن شقیان داده و پرخاشها نمود  
 کثیره که شاعر مشهور است در مقابل آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین متعریه در گذشت که نوبت بلعج و عا  
 رسانیده شاعر مشهور است لعن الله من یسب حسیدا و اخاه من مسکوقه و امسامم و یسب الله  
 لب علی بن الحسین و او را و خدام ترجمه لعنت کند خدا بر که باو چسبید بر او برادر او را از رعایا و حالان او برادر او  
 و نیز خدا کسی را که بدگوید علی بن الحسین یا لغزش باو و خدام و فی الواقع محبت اهل سنت را شیعه نمی توانند  
 مگر خدای برای امتحان خبیب نواصب را اختیار کند باز به بینند که اینها در مقابل چه میکنند بنگر که دست سرگردان می  
 قصص چهارم گویند که اهل سنت قتل علی را فسق میدانند و از قاتل او که ابن ابی جهل است علیه اللعنه بخاری صحیح خود  
 روایت کرده است و او را قاتل و توفیق نموده و این کتبی است که نهایت ندارد و انسانی است بیتی بر فرط  
 و قاصد و حیالی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کمیاب بود و در آن نسخه را در شهر  
 اسلام یافته می شود و رجال می دهند و در مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را کبر الکبائر و کبرایه است  
 در عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل ابن نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی که فرماید اند و حدیثی از ابی  
 و حق آن ملعون و جمیع کتب اهل سنت مرویست چه امکان که در کتاب اهل سنت از او روایت



ما خود باشد چه جای بخاری <sup>در حدیث</sup> <sup>الطبرانی</sup> <sup>عن ابن عمر</sup> <sup>رضی الله عنه</sup> <sup>عن النبی</sup> <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> قال  
 اشقی الناس ثلثة عاقر ناقه قموه وراثه ادم الذی قتل آخاه و قاتل علی بن ابی طالب  
 طایفه و این افترا را هم ابن شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده از نجای قیاس  
 باید کرد که روایات این صاحبان و اقوال اینها در حق اهل سنت در چه مرتبه بی صرفگی و آروغ  
 تعصب <sup>طایفه</sup> پانزدهم آنکه از راه کمال بعضی معناد اهل سنت که خود را نسبت به سنت پیغمبر <sup>صلی الله علیه و سلم</sup>  
 و سلم نموده اند علانیه ایشان سنت پیغمبر <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> علیه السلام گفتند و کافر شوند و گویند که بار کفر  
 قبول است و خوب گفتن سنت پیغمبر <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> قبول نیست و در نجاشی مشهور است آمد که غارت علی الصخره و  
 کذبت بعلها ترجمه غیرت خوردن بر سوط خود کشت خود را و معاذ الله من ذلک صاحب ابن عباد  
 که از وزیر سلطان می آید و درین فرقه مثل ادعای گذشته در شعر خود می گوید حب علی بن ابی طالب  
 هو الذی یقیدنی الی الجنة و النکان نقضی لک بدعة فلفظ الله علی السنته  
 تعصب <sup>نیز</sup> <sup>هم</sup> آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سوان پیغمبر <sup>صلی الله علیه و سلم</sup>  
 و قضا شدن نماز در لیلۃ القدر پس بان طعن بر کشاند و مسقط و ناسخ گویند چنانچه ابن مطهر حلی در روایت  
 این دو حدیث خیلی بر اهل سنت زبان برآزمی کرده حال آنکه خود این فرقه در کتب صحیح خود به اجماع و ایت  
 روایت کرده اند و تصحیح نموده حتی ذلک خبر ذی الیدین آنکه رسول الله <sup>صلی الله علیه و سلم</sup> صلی الله علیه و سلم صلی الله علیه و سلم  
 او العصر رکعتین ذی الیدین اقصرت الصلوة ام لبنت یا رسول الله فقال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم من خالفه اعدی ذی الیدین قالوا نعم صلیت رکعتین  
 فبني علی صلواته و امتحرا کربعا و سجدا للسهو سجدا یکنی شتم تشهد و سلم  
 ترجمه ازین جمله حدیث ذی الیدین است بدستی که رسول خدا صلعم نماز کرد و ظهر یا عصر دو رکعت پس گفت  
 ذی الیدین آیا کوتاه شد نماز یا فراموش کردی ای رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنکه لبشت او بود  
 آیا است گفت ذی الیدین گفتند آری دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چار رکعت و سجده کرد و بر او سلام  
 و سجده باز شد خواند سلام و او و خبر لیکه التعریس و هو انه مقرر تک فی منصرفه من خبر فقول  
 قبل طلوع الصبح و قد فعلت عیناه فلم یسقط حتی وقع علیه حر الشمس ثم اشیق ففقطو فم  
 و صلی قضاء الصبح و قال هذا اودی الشیطان ترجمه و این است که حضرت شب  
 فرو آمدند و تکیه حج کردند و از پیغمبر پس فرو آمدند پیش از طلوع جمع بختند پس غلبه کرد خواب بر ایشان و پس از آن  
 تا آنکه افتادند و بر بزمی افتاد باز بیدار شدند پس فرمودند که نماز خواندیم و گفت این سبب است که این مظهر گویند

که خبر اول و ثلاث میکند بر سه تن علیه السلام در عبادت و خیر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجا  
و هر دو قواح و نبوت اند پس اصل سنت این افترا را روایت کرده اند حال آنکه خبر اول ابو جعفر طوسی  
و تمذیباً حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام با سند صحیح روایت کرده و کلینی نیز از همان  
ابی عبد الله روایت کرده و با سند او دیگر نیز از سعید ارجح عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی آخره  
إِنَّكَ تَكْفُرُ بِمَا جَعَلَ اللَّهُ مِنَ الْأَشْيَاءِ مِنْهُ لِيُشْهِدَ الْأَشْيَاءُ أَنْ رَضُوا لِمُضْعَمٍ مِثْلَ هَذَا الْبَيْتِ  
وَقِيلَ مَا تَقْبَلُ صَلَواتِكَ مِنْ دَخَلَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ مِثْلَ هَذَا قَالَ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
وَسَلَّمَ وَصَدَّاعاً أَسْأَلُكَ عَنْ مَرْجَمَةٍ وَكَلْتُ دَأْخِرَ الْكَلَامِ بِدَرْسَتِي بِرُودِ كَارِثَا هَمُونَ فَرَمُوشِ كَرُونِي  
أَنْ يَمُوتَ رَأْيِي حَسْبُ امْتَنِي بَنِي كَرَمُونِ الْكَمِيكَ وَشَلَّ امْتَنِي بِرَأْسِيهِ مَطْعُونِ مَيَكُونِ دَعْوِي كَقَتْنِي قَبُولِ  
نَمَازِ تَوَلَّيْتُ بِرَأْسِي رَأْيِي وَارِدُ شُودِ امْتَنِي بِرَأْسِيهِ مَطْعُونِ مَيَكُونِ دَعْوِي كَقَتْنِي قَبُولِ  
و خیر ثانی را طوسی و تمذیباً حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از خیر ثانی این ابی  
عبد الله روایت کرده قال اللَّهُ تَعَالَى الْفُضْلُ وَآخَا الْفُضْلُ فَإِذَا فُضِّلَ فَصَلِّ لِيَعْلَمُوا إِذَا  
أَسْأَلُكَ كَيْفَ يَكُونُ لَيْسَ كَمَا يَكُونُ إِذَا نَامَ عَلَيْكَ مَرْجَمٌ مِنْ خَوَابِهَا يَمُوتُ وَرَسُولُ  
بِيدِ ارْكَوْمِ تَرَالِيسِ جَوْنِ بِرِخْمِي نَمَازِ كَرِ تَالِيسِ بَدَانِدِ جَوْنِ جَوْنِ وَفَتُهُ شُودِ اِلِشَارِ جَوْنِ كَرْنِدِ سِتِ اِنْجَنَانِدِ بَكُونِدِ  
جَوْنِ بِسَبَبِ خَوَابِ تَرَكِ رُودِ نَمَازِ اِلِهَاكِ شُدِ وَ اِنْجِ كَقَتْنِي كَرَمُونِ دَعْوِي كَقَتْنِي قَبُولِ  
نَمَازِ كَرَمُونِ دَعْوِي كَقَتْنِي قَبُولِ نَمَازِ كَرَمُونِ دَعْوِي كَقَتْنِي قَبُولِ  
تَبْلِيغِ نَمَازِ قَوْلِ تَعَالَى حُكَايَةِ عَنِّي مَوْسَى لَا تَقْوَ اخِذِي فِي بَاطِنِ تَعَالَى وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ آدَمَ قَتْنِي  
وَيَجِدُ لَهُ مَحْسَنٌ مَّا وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ إِذَا كَرَمُونِ تَرَكِ إِذَا اِنْجَنَانِدِ  
و تسلط شیطان بر هرگز حضرت علیه السلام و این ادوی واقع نبوده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجا  
بلال را در او روعه می افکند وقت نموده و خود با طمینان تمام خواب زقند و نبوت شیطان قابو و بلال را  
مغلوب و تا این بهانه نماز بر علیه السلام و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر بر گماشته یا وکیل شخصی غاصبی  
یا ظالمی مسلط شود و منی تو ان گفت که بر آن شخص مسلط شده و اگر خلیفانی با و هم سر عصمت تمام نموده  
مگر شخصی و تعالی جَدُّكَ در نماز گوید نماز نشد شود حال آنکه در قرآن مجید وَ إِنَّهُ تَعَالَى جَدُّكَ تَبَا وَ اِنْجَنَانِدِ  
در نماز من و ایشان تو ان خوانده از نور و ممنوعیت بعضی از علمای شیعه که با ایشان ملازمه میسر شده و جواب گفتند  
که صحیحاً قول حُرَ تَبَا و در اینجا دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قَالَتِ الْيَهُودُ عَرَبُ اللَّهِ  
و قَالَتِ الْمَسِيحُ ابْنُ الْمَرْيَمَ كَفَرْتُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ وَ قَالَتِ الْيَهُودُ عَرَبُ اللَّهِ وَ قَالَتِ الْمَسِيحُ ابْنُ الْمَرْيَمَ كَفَرْتُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ وَ قَالَتِ الْمَسِيحُ ابْنُ الْمَرْيَمَ كَفَرْتُمْ أَنْتُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصل دارد و نکذایان قول **ما و فی سید محمد**  
 از تمسک باین دست بردارند و قول **بیر المؤمنین** را چه خواهند گفت که در نسخ البلاغ و فیه اینهاست **الحمد لله**  
**الفاشی** **سجل** **الغالب** **جند** **المتعالی** جدا **اللی** **بغیر الخبنة** **مزمیة** **ستایش** **خط** **است** که مشهور است  
 ستایش او که غالب است لشکر او و بالا تر است شوکت او **لعصبة** **شیر** **وهم** **گویند** **اهل سنت** **بدر** **اند** **آید** **و**  
 و نصاری ذکره **ابن المعلم** **غیر** **سبحان** **الدایمان** **نجد** **اور** **سول** **ما** **لکه** **قرآن** **و** **اصح** **کتب** **آیه** **در** **و** **آخر**  
 و محبت ایشان بار سئول **کوفه** **اند** **ان** **سکول** **جميع** **عبادات** **ایشان** **از** **بنیات** **و** **الیات** **فما** **حده** **و** **دیکه** **بنام**  
 این بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد یهود و نصاری و انکار عبادت ایشان با چشم  
 و گفتن آنها در حق ما **لکه** **خصوصا** **جبریل** **علیه** **السلام** **میه** **قبول** **این** **طالعه** **شد** **آری** **هر** **گنده** **خبری** **را** **گنده** **خورشید**  
 و اینجا **ایشان** **چه** **بسیار** **ماناست** **بقول** **عین** **فرقه** **یعنی** **یهودیان** **که** **در** **عند** **انجذاب** **کفایت** **پرست** **را** **بتر** **از**  
 صحابه رسول میدانستند که **باین** **طریق** **ایشان** **و** **تحقیق** **میشود** **شده** **در** **جلد** **وی** **این** **خدمت** **عده** **ای** **تر** **تفصیل**  
 ما **از** **ان** **انی** **فرموده** **ان** **آری** **قدر** **سگ** **را** **سگ** **ان** **می** **شناسند** **فقاله** **نقلی** **الکثر** **الی** **الذین** **أولئک** **الضیقات**  
**من** **الکتاب** **دیگر** **من** **بالتبت** **و** **الطائف** **و** **بقول** **لؤل** **الذین** **کفر** **و** **اهل** **کفر**  
**أهدى** **من** **الذین** **أمنوا** **سید** **ترجمه** **آیانی** **بینی** **لسبوی** **کسانی** **که** **داده** **شده** **ان** **دیده** **و** **کتاب** **ایان** **تر** **اند**  
 بر **تو** **شیطان** **و** **میگویند** **کافران** **را** **انجنامه** **است** **تر** **اند** **از** **مسلمانان** **بر** **راه** **لعصبة** **نور** **و** **هم** **ان** **گویند**  
 غلام **و** **کیسانیه** **و** **اسامیه** **و** **دیگر** **فرق** **رفعه** **که** **کذیب** **یمیه** **نموده** **و** **نکار** **است** **آنها** **بوده** **اند** **در** **حق** **آنها** **گفته** **و** **خو** **کار**  
 آنها **محبت** **علمی** **و** **دین** **در** **آیند** **و** **اهل** **سنت** **با** **آنکه** **هم** **را** **دوست** **دارند** **و** **ان** **خود** **در** **شر** **لعبت** **و** **طالقت** **شمار** **ند** **و** **بگوید**  
 از میان **شان** **تحقیق** **کنند** **با** **که** **هم** **را** **تعلیم** **پیش** **آیند** **بسبب** **و** **سعی** **چند** **شخص** **در** **دفع** **خ** **جاوید** **باشند** **خلاصه** **که** **در** **حق** **آن**  
 محبت **علی** **چنانچه** **نمیکنند** **و** **در** **حق** **کیسانیه** **و** **اسامیه** **و** **کذیب** **ایمان** **جرات** **نمیکند** **و** **لعصبة** **هم** **را** **خیار** **میگویند**  
 شیعه **طریق** **صحیح** **ثابت** **است** **و** **از** **راه** **شاست** **نجات** **آن** **و** **ایات** **مضمون** **آنها** **ما** **وفق** **ند** **بسیار** **اهل** **سنت** **واقع** **شد** **و** **ان** **جانب** **از**  
 و واجب **الطرح** **و** **الاستقاطا** **انکار** **ند** **یر** **که** **و** **افت** **با** **اهل** **سنت** **لا** **هم** **خواهد** **آمد** **مقتل** **و** **ایات** **نجات** **منی** **منی** **فمنع**  
 و **منو** **خروج** **آن** **و** **روایات** **سیده** **سهو** **که** **الوجوه** **طوسی** **و** **غیره** **تصحیح** **آن** **نموده** **اند** **و** **روایات** **غسل** **در** **یغده** **بسیار**  
 که **ذکر** **من** **المعلم** **و** **استیجاب** **الکون** **بعد** **از** **قضا** **حاجت** **کیر** **که** **باعترا** **ف** **شمل** **سنت**  
 پیغمبر **است** **بلا** **شبهه** **نص** **علیه** **صاحب** **الجامع** **و** **شیخ** **الطایفه** **قاعده** **مقرر** **کرده** **و** **الغیر** **روایات**  
 صحیح **که** **در** **کلینی** **است** **یا** **شیخ** **او** **محمد** **بن** **نعمان** **آورده** **یا** **شیخ** **الشیخ** **او** **محمد** **بن** **بلویه** **فی** **آورده** **یا** **خود**  
 آن **شیخ** **الطایفه** **روایت** **کرده** **و** **صحیح** **آن** **نموده** **و** **هر** **گاه** **ما** **باین** **روایات** **عمل** **کردن** **نگیرند** **آنها** **را**

متروک الهمل یا پس از آنکه اتقی کجا از دست الشکر کار اهل سنت تحاشی خواهند کرد هر چند دست پامیز نهند  
 آخر بعضی چیزها که بعضی الفاظ و آن خود مشترک بین افریقین خواهد ماند و این قاعده دیگر اجماعی علماء و ایشان است  
 که چون در مسئله دو روایت وارد شود باید دید هر چه موافق مذهب اهل سنت باشد بقبول آن عمل باید کرد زیرا که  
 در شده و هدایت در همانست **عصب** به سیست و یکم در بسیار از کتب ایشان اقع است که اهل سنت نخستین اند  
 از پیرو و نصاری اگر بعد از ایشان چیزی برسد از بابیست که حال آنکه آلودگی بگونه انسان نخستین نمیدانند از بابیست  
 از او بر انسانیت بلکه فضیله بودن انسان نیز خارج کردند آری **المؤمن یفتی علی نفسه تعصب بسبب** و **بیست و دوم**  
 آنکه بجای اسم الله شرف کردن هر کاری از خود در آن آسانیدن و پوشیدن و سوار شدن و بستن و برخاستن بلباس اوبکر  
 و غیره چون و مبارک اند و نیز گویند که اگر لعن اوبکر و غیره را در تعویذی نوشته بسوزند و در آن بصاحب تب پریسد  
 شفا یابد یعنی از اهل سنت این مسائل شنیده گفت که فی الواقع نام اوبکر و غیره را نباید در تعویذ و غیره  
 شود که این بركات از وی حاصل شود و الا نه فرعون و هابان و ابلیس را چه این صیغه نیست نباید گویند که هرگاه طاعی  
 بقتل او یا لعن اوبکر و غیره کند بركات بسیار در آن پیدا شود و در کافی کلینی مر جرد است که بعضی تریز نامها و نادرند  
 خدا حیرت زیرا که لقب امام المومنین علیه السلام است که حضرت پیغمبر او را بر این لقب بسیار فرموده و حال آنکه نام لعن اوبکر و غیره  
 و نص قرآنی نکوشش و نازل فرموده هرگز نباید انداخته و نیز روایت کنند که حضرت علیه السلام این خود را اوبکر و غیره خواند و نام نهاده  
 و بالیقین معلوم است که بر ذمه بدیعتی نیست که نام نیاسیر او مقرر نمایند پس چون نام اوبکر و غیره و عثمان بدیعت نهاده  
 لقب عالیه چه باید باشد که عالیه و بعضی عداوت حضرت امیر یارده بر آن سه کس نهاده است و در تالیف و ترجمه اکثر  
 از ترتبه نام است زیرا که تعیین شخص در وضع اصلی علم تعبیر است و لقب در اصل از صفاتی باشد و بطریق غلبه احتمال  
 اختصاص پیدا میکند و بدیعتی است که آن مختص بالذات باشد اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد و **عصب**  
**بیست و سوم** آنکه لعن جفصه را نیز همراه لعن عالیه از عبادات بلکه از افعال پس از شیخ و قتی شمارند و  
 بعد از صلوات مکتوبات سجاسه و طیفه و تسبیح همین در روایتی در او انکار نهاده اند که فقط گاهی مصدر  
 امری باشد که موجب بدیعتی او باشد نزد ایشان نیز در کتاب ندارد و غیر از ذکر بودن نزد کاشانی  
 و از آنکه در آخری و اگر این انتساب و غیر موجب و موجب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چه از دست باید داد  
 پس پس نباید گرفت و اگر فاقست و صحبت حضرت امیر در حق او مانع است زوجیت و صحبت  
 پس محمد باذن حق جفصه مانع نمی شود **عصب** **بیست و چهارم** مقدار شیخ این فسرده  
 گفته است که عمر بن الخطاب را زنا کرده بود با مادر معاویه حال آنکه شریف مرتضی در تزیة الانبیا  
 و الامه و دیگر علمای امامیه بالقطع حکم کرده اند تا بیک عمر و دیگر خلفا باشد آری طوایف شریعت

و ترویج شعایر دین و تقوی و زهد را خیلی رعایت میکردند تا در نظر مردم از اوقات منصب با امت نیفتند و  
 علی الخصوص عمر را درین باب که و کاوشش و احتیاط و برپهزیر تمام بود تعصب بمسئولیت و تبحر آنکه  
 گویند که آنحضرت طلاق عالیشان بلکه جمیع ازواج خود را حضرت علی نقویض فرموده بود که هرگاه خوابه طلاق  
 دید هرگز خوابه حال آنکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به نقویض بگیرد  
 چه رسد که تعالی لا یحل لک النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من لک و لا یحل لک ان تبدل بهن من لک و لا یحل لک ان تبدل بهن من لک  
 ترجمه حلال نیستند ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیری از ایشان ازواج دیگر و اگر چه  
 خوش کند ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار  
 نمودند و محبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کلامانی ایشار فرمودند حقیقتی خواست که ایشان را  
 از پیغمبر در دنیا و آخرت جدا سازد و عماره و تلخی طلاق بخیشان چنانچه در شرح آیت تخییر تفصیل در کتاب  
 تفاسیر شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و مستورست پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عالیشان بود  
 بالا جماع پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا به نقویض در طلاق او بدست دیگر چه رسد  
 و اگر بالفرض نقویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تاحین حیات آنجناب ایقاع  
 طلاق روندا و بعد از وفات نقویض و توکیل باطل شد اذ الی کماله بتسلیم و موت انوار کل باب و جماع  
 ترجمه زیرا که و کالت باطل میشود بمرگ موکل بالا جماع و در وقتیکه عالیشان را حضرت ائمه مقابل و مقابل واقع  
 حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدیهی است که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون نصبات این ستمه  
 روز بروز در تجدید و تزیایدست هرگز استیغاب و احاطه آن امکان ندارد لاجرم بنابر نمونه نفی مذکور کرد  
 اقتضا نموده آمد درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است نه احاطه و استیغاب که بطریق  
 فصل سیم در فوات شیعه رفوه اولی آنکه گویند کار انبیاء و ائمه افتخار دین و مذہب است همیشه  
 این بزرگواران به تقیّه گذرانیده اند و مذہب و دین خود را یکسره واضح نگفته این ستمه  
 که پس حاصل آنرا عیبت انبیاء و نصیب ائمه چه باشد این خیال باطل را از ان ناشی شده است  
 که هر صاحب غم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی می باشد غم خود را اخفاست که کند  
 و نه بیخود را یکسره واضح نمی گوید لکن انبیاء و ائمه را مثل صاحب زبان دنیا طلب و دولتخواه  
 نمیدان و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان پیش نیست که کسی در سخن کاچی  
 قییه جوید آنسان که العسر فی طلب الحکال اگر اندک تامل کنند صحیح معلوم خواهند نمود که بهشت نبی  
 و نصیب امام نمودن و بانا و باخا امر کردن بمشایه آنست که شخصی را قاضی شهری نمایند



وگویند که هرگز تکلم نمی‌گردد و حرف نزنند و کلام خصم را به شنوید طفل بکتاب می‌نهد که تسخر محض و لعب  
 حرف است و سفاکت ظاهره و سناقتضی غرضی و شوق و اگر این تفسیر و اتفاق انبیاء و ائمه نبوی خود  
 نه و غیر مودد خدا پس عاصی و گناهکار باشد و تارک واجب و انقول بالعصمة بیانیة بالجمله دروغ گفتن و اتفاق  
 و نه بدین نشان انبیاء و ائمه نیست که طول عمر بنا بر صورت این خصال و غیره را بشیر و بلکه بخود سازند و مردم را  
 اضلال و تبلیغ مینمایند و می‌نموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان نشود از کلمه الحق باز  
 نمی‌مانند و تعالی فی حق الانبیاء الذین یبلغون رسالات الله و یخشون الله و لا یخشیون احد الا الله و کنی بالله حبیباً  
 و اگر انبیاء تفسیر میکردند چرا اهمیت کفار و ضرب و شتم و تنگی دست و تذلیل و اخراج از دوست آنها حاشی  
 و می‌کشیدند چنانکه عوام مومنان گفته باشند افرحینتم ان تدخلوا الجنة و لما یاءتکم مثل الذین  
 خلوا من قبلکم من الباساء و الضراء و لیرلوا حتی یقولوا یتوبوا و الذین امنوا  
 معهم متی نصر الله و کایت من بنی فاضل معمر بن یحیی که شریفان و هفتاد و یک اصحاب همد  
 فی سبیل الله و صانعوا و اما استکمالنا و الله یحب الصابرین ترجمه ایلمان کردید که  
 و اصل شویید در حبس و نرسیده است بشما حالت کسانی که شسته اند پیش از شمار سید ایشان را ستمی و مضرت  
 و بیایانیده شدند تا آنکه می‌گفت رسول کسانی که ایمان آورده بودند همراه او کی باشد مدد خدا و بسیار پیوسته  
 بودند که جدا کردند همراه ایشان خدا پرستان بسیار گشت نشدند از پیوسته ایشان را در راه  
 خدا و جمیع گشتند و مغلوب شدند و خدا دوست میدارد دستقامت کنندگان را و بر سر  
 و انبیاء و ائمه چه گمان باید کرد و تمهید این مفعول آنکه معنی انفسکم و آیه ان الکریم عند الله انکم الله انکم الله تفسیر است  
 و بهین تفسیر کرده اند علمای ایشان این فقط را و بوجب این تفسیر لازم می‌آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت اسماعیل  
 که بالا جماع تفسیر کردند و ماصلا از خدا تعالی که است و نیز یکی مذمومه باشند و جمیع منافقین و غیره از حضرت جلیل و زمامیر که از  
 آنکه است و نیز یکی باشند و بکنانک هذا جهنم و عظیم و آنچه در باب تفسیر و غلبی آن از حضرت صادق و امیر کنند  
 هر چه از حضرت محمد و مؤمنان فرموده است هرگز مثل این مفعول از حضرت امام تجویر نخواهد فرمود چه جای آنجا که حضرت امام چه هم گفت  
 چه از حضرت خود و امیر المؤمنین علیه السلام فرمایند که حضرت ابرو در کتاب نهج البلاغه صحیح الکتاب و نهج البلاغه است  
 و در ایشان وجود است علامه ای که ایضا انک الصدق و حجت نصره علی الذین کذب حجت  
 و بکنانک ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد و دروغ گفتن آنجا که نفع تو  
 باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تفسیر کند ایمان ندارد و آیه اولی که یوتون اجرهم هر یک  
 بما صبروا و از این تفسیر تفسیر کنند و گویند که تفسیر است و سید اطهار را آنکه باقی است

صریح دلالت بر اهلارسیکنه و اذانتی علیکم و قالوا انما یبایع الله الحق من دینا ای شاکنا  
 من قبلک مبلین و نیز در صورت تقیه حاجت صبریت انجام تقیه خود بر آتش و پلاد و بستان  
 دست زدن نصبر بر شفت و در تقیه خود سرسروافت و اتحاد است نه مخالفت و عنا و از بطلان  
 تقیه در کتب این فقره روایات ناطقه از حضرت اهل بیت علیهم السلام موجود است از جمله روایتی  
 که از حضرت امیر مینقول شد و از آن جمله این روایت است که انصی در پنج البلاغه آورده قال  
 امیر المؤمنین علیه السلام لولا تقیةکم و احد او هم طلاءکم الا هم منکم لولما بالکیت و لا استوحشت  
 و انی من ضلک لیس فی هذی و الهدی الذی انا علیک لعل بصیرة من نفسی و یقلین  
 من ربی و الی لقاء الله و الحسین شق ابیه المنظر سراج کذا فی سیر البلاء خیر  
 ترجمه براینه من چند اگر ملاقات کنم ایشان را تناد ایشان بری تمام زمین باشد هیچ پروا ندارم و دوست  
 نخویم و من انظار ای ایشان که در آن نیستند و هاستی که من بر این هستم با خبرم از جان خود و یقین دارم  
 از پروردگار خود و من بسوی ملاقات خداونکی ثواب او منتظر و امید دارم پس کسی که از جنگ عدالتن تنها  
 با وجود کثرت آنها بگریه روی زمین را بر پشتش نرسد و وحشت و سنگی را نشود و دست تاق لقاء الله باشد  
 و نه بطر ثواب و امید و اعنایات و کرامات و باشد در هر دو صورت موت و حیات از وی تقیه چه امکان دارد  
 و نیز تقیه نمی شود و الا خوف و خوف دوم بر دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرت امیر را نمی باشد  
 بدو وجه اول آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر امامان  
 بر این اجماع دارند دوم آنکه امیر را علم ماکان و مایکون حاصل می باشد پس اجل خود را و کیفیت وقت موت خود را  
 بتفصیل تخصیص می یابد پس شش از آنوقت چرا از جان خود تبر سندن و خوف شفت ایضای بدنی و بگوئی تنگ  
 حرمت و این چیز را تحمل کردن و گوارا ساختن کاریکان است همیشه تحمل بلا در امثال و امر الهی نموده اند  
 و بابا و شاهان جبار و فرمانروایان دژگام و قایم نموده اگر ازین امرین کنند و تحمل شفت و عبادت و مجاهد و خود گوارا  
 ندارند از نیکان نباشند چه جامی امام نیکان پس تقیه هیچ وجه ایشان زار و انبوه و نیز اگر تقیه واجب می بود حضرت امیر چرا  
 در محبت ابوبکر شش ماه توقف میکرد و چنانچه فرمود شیعه است که صریح اهلار ملا و ناخوشی بود و اهل با محبت  
 نمی فرمود و روایت سوم روی القیاسی بعد از آنکه بنی امیه بنی ابی بکر بنی حزمه قال لولما بالکیت و لا استوحشت  
 و کسیر علی حقیقه فدخل المسجد و صلی فجاء علی فوجاء رقیبه فقال و یلتک لصلی علی غیر وضوء فقال  
 امر فی عمر بن الخطاب فاخذ بیده فالتصی به البکر ثم قال انظر ما یفعل هذاهنک و فرغ من صلی علی عمر  
 فقال عمر انما امرته بذلك ترجمه گفت وضو کردم و می مسح کرد و بر بوزه خود و پس داخل شد و در سجده نماز گذار و پس از آن علی



خبر این حال یافت پس گفت چگونه پوشیده اند بروی مثل انچه پس گفت ای سلمان قبول کن من این کلمه گویم ترا نیست  
 علی گیر سحر و من یقین دارم بتو و صلاح آنست که از وی جدا شوی و با بنی ارجیایام و من گفتم چنین نیست که  
 گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت انچه تو دیدی از دست او و نزد او زیاده ازین است گفت عمر  
 باز و بسوی او پس بگویشیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گفتم بسوی علی پس گفت علی من خبرم ترا از انچه نیست  
 در میان شما گفتی تو بهتر میدانی از من پس گفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آینه دشت از دما  
 در وال دست تا آنکه میر و درین روایت هم کردن تقیه رازده اند و پنج اورا برکنده پس صریح معلوم شد که سبوت  
 حضرت امیر را بر روی در خلافت بنی خنجر واقع شده مثل قصه فاک و نکاح حضرت ام کلثوم و غیره فاک محض بنا بر  
 استصحاب تحسین آنها بود و الا قدرت انکار بوجه اتم داشت و باوصف قدرت انکار اگر بگویم که شری  
 سکوت و مانع میگردانست و فاسق میشد بلکه در قدره نکاح دختر حضرت زهر اگر با اینمه اقتدا تمامون میفرمود چه قباح  
 که لازم نمیرسد و باین مدانهاست و تمامان از لیاقت امامت باطل بعید دور می افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه  
 اگر بگوید و باز نکند برامی دید با علم غیب معلوم نمود و آن قسم نصرت تهری نمود که سخت ترین این فرقه ظاهر است  
 کسی نداشت یعنی عمر بن الخطاب اینقدر عصبانیت شد تا بدید که ان چه رسد پس تحریم تو و ترویج حسنت و ترویج  
 و قسمت شمس و غنایم و تولیت عمال و دیگر جهات خلافت را پس بدید و الا بیگ گروش چشم بر میزد و چون بفرمود  
 و احوال انصار اسلام داشت یک مکان بی تیر کفایت میکرد و انچه در کتب جمیع امامیه بطورست که سکوت او در  
 عمر بن و وفقت او در موردین و خلافت با ایشان بحسب ظاهر بنا بر آن بود که مقوم و ذلیل و بی مقدار بود و در وقت  
 مقابل آنها نداشت همه غلط واهی است لا یقربون و الحمد لله و غیره و اگر دهنی شود باد و شکر خدا  
 و نیز از اثبات اصل تقیه لازم می آید چیزی است که در ندهد پس این میت و آبروی ایشان غیر ایشان خلل علی الان  
 مثل دختر خود و ادن یکا فوی بلکه ترویج جمیع دختران و خواهران خود با کفران باوصف قدرت بر دفع آنها که باطل  
 یک عجز و در طرفه العین فضیحت پیشده و نیز در کتب غیبه و اهل سنت با اتفاق متواتر است که حضرت امیر و اهل بیت  
 با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه و در مسائل بسیار از فرغ فقیهیه مخالفت نموده و مناظره با فرموده و هیچ کس من این مناظره و گفت  
 اینها را مطلقان نکرده چه جای ایند و دیگر پس تقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شده مضر فی تنسید معلوم شد که  
 که قدرت انکار وجود و خوف حضرت معصوم و نیز اگر تقیه واقع شود یا با خدا باشد یا بغیر او و اگر تقیه باطل است پس معلوم شود  
 که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کار عمر نمودن انچه مخالف انکار باشد نیز فرمودن شیای قتل و سفاست مثل آنکه  
 که کاری را برای حرمت خانه بیانند و گویند که دست باین خانه رسانم حرمت کن اگر شق ثانی است محض خوف اندای  
 مردم پس دلیل چنین حضرات امیر و کسالت و بی صبری آنهاست و این امور سلب لیاقت است و میکنند

تمام قرآن مخلوس است بتاکید بر تحمل ششتمای چهار و صده بر بیلباد و کجا بجامد صابرین فرموده ازین امور که نخستین  
و اول در زمین هرگز عادت صالحان صابران نبوده است و نیز اگر تقیّه واجب می بود امیر المؤمنین علی علیه السلام  
در ایام کثرت لوطا کثرت عزمی که از خود می داشت لعلت ایضا که ضعیف ناصیر او اقل حدی که  
مترجمه اگر نم بود و نیز که فرمود و دوست من من خلایف او نیکنم و هر آینه می دانستی که کدام از اضعیف تر است مدو  
او و کثرت در شمار و چنانچه نقل این از کتب امامیه گذشت و اینجا باید دانست که بهر امامیه بران رشته اند که تقیّه بر حضرت  
امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس میبایستی که بعد از ولایت از انجناب  
منقول شده هرگز محمول بر تقیّه نباید کرد و الا حمل فعل معصوم بر حرام لازم خواهد آمد و سید مرتضی از جمله امامیه قایل است  
ببقای تقیّه بر انجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاهر است که بر هیچ عامل پوشیده نخواهد ماند زیرا که اگر  
تقیّه بر او واجب می بود معاویه را عزل نمی کردند چون خود هم از کید او خائف بودند و فرمود که ای اخاف  
یکدیگر و ان کید اعظم و ابن عباس نیز بر بنی سوره داده بودند که و کله شفر او از کله دهس  
مترجمه حاکم کن او را یکماه و موزول کن او را تمام عمر در جواب فرمود که ما کنت متخیداً انضیالی عصفداً  
مترجمه نیست من گیرنده مفسدان باز و این عزل آخر موجب فساد و عظیم شد و وقتنه های بسیار  
به هم رسید و قتل و قتال انجا می رسید مرتضی گوید که هر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت  
بنام بود یعنی زیرا که معاویه با او همیشه در بر خاشان ماند تا آنکه شهادت یافت و اکثر متابعان و فوج  
حضرت امیر اولاد صحابه بودند که همه اعدای انجناب گذشته اند و عدل و فضل شیخین و اعوان ایشان را  
معتقد بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کما یبغی اطهار عقیده و عمل خود می فرمود و ظن غالب آن بود که  
که متابعان نیز بر سر یکپشتند و کار بصورت می انجا میسازد باین جهت در حالت ولایت نیز بر تقیّه واجب بود  
و اطهار حرام هیچ فسیده نمی شود که ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشنیع چرایی غنی قرار داده و نزد ایشان  
سراسر با معنی همین ولایت بود و حقیقت در آن منحصر و معنی ولایت تصرف در ملک و قدرت بر ارجاء احکام و گرفتن  
محمول و خارج از عایا و تنبیه و تادیب مفسدان و بمعنی حضرت امیر را بوجه اتم در اکثر بلاد اسلام خصوصاً این مجاز  
و سید یزید بن عمار مجربین و از بایجان و عراقین و فارس و خراسان حاصل بود بی سنازع و مزاحم و حکم انجناب  
درین بلدان جاری و اهل این بلدان بدین دجان مطیع و متقا و اگر معارضی بود در شمار بود و وجود  
معارض در یک قطری از اوقطار منافعی معنی ولایت نیست باید دید که چون ابو بکر خلیفه شد  
غیر از حبزیره عرب در تصرف آن حضرت صلی الله علیه و سلم نبود در آن همه ماندن  
و مفسدین زور آور و مثل سید میکذاب و بنو خنیفه و در ملک یمامه و سب حجاج متنبه



در بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبوده و همه ایشان موم سپاهی و کار از زنده و مانعین ز کوفه مکلف  
 بر سر شورش و بدعتان در طرف تمام بابت اسامه ابن زید بر سر پر خاش و جمیع قبایل عرب گرد و نواح  
 مدینه باز آید و گرفتار غیر از سکان مکه و مدینه بار و احوان او نمودند و با وصف این همه هرگز در امری از امور شرع  
 عداوت نکرد و با او از بلند گفتگو منع نمی نمودند و گفتگو با او ای رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم لَقَاتِلْتَهُمْ عَلَيْهِ تَرْجِمَةٌ اگر منع کند مرا یک پای بندشتر که ادانی کرد و بنی سبوی رسول خدا صلوات  
 علیه و آله جنگ کنم با ایشان بر ادای آن پس حضرت امیر که اشجع الناس بود چهار از یک گوشه را بین و سکان آن  
 ترسیده بطلان دین محمدی و زوال دولت سده مدی را روانه داشتند و در سجستان که از ایشان عظیم مشهور بود  
 محمدی روانه داشت خلل شیر نیردان باز شد گوی که او مدعی حق است چندی می مال و آنچه گفته که متابعتان حضرت  
 امیر اکثر اولاد و اتباع اعداها آن جناب بودند اول دعوی اکثریت خلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مصر  
 و قندهار و عمان بودند که بجهان دل جوایی مطاعن صحابه و خویشان شکست بزرگی ایشان بوده اند و مردم  
 عراق عجم و خراسان و فاس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفائے اولاد و افواج ایشان زخمهای شکنین و جگر دا  
 و دیگر اعراب اجلاف که برای واقعه طلبی و فتنه جوی وطن و بدگویی با الطبع مخلوق و مجمل اند و انقلاب عمل  
 و تغییر حکام را بکمال آزر و خوانان علی الحق موسی مثل مسلمة انتبه که نشین آن عربان را نمودند و دیگر آنرا  
 اقتلام مدوی دهد و تصویر این مسلمة در حق اکثر نوجوانان حکم معجون لبوب کبیر در دعوی صغیر دارد و در حق پیران در  
 مثل مسلمة و حلین که گویا استقامتیه و ضوابط در حق ضعیفان کبر السن و محنت کشان مشقوق الرحلین و مثل تقاضا  
 سنت تراویح که روزه و روابی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب و بعد از نیت و بر عجمیان بلکه اکثر عربان  
 نیز غلبه شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است هَذَا الصَّيْكَامُ مَهَارُ الشَّقَاءِ وَلَيْلُ النَّارِ أَوْ يَجِي  
 لَيْلُ النَّارِ فَمَا رَضِيَ نَحْلُ لَكَ الطَّيِّبَاتِ وَيَعْضُ الشَّمَا رَضِيَ الشَّقَاءِ  
 وَأَنْ كَانَ كَابِدًا مِنْ صَوْمٍ مِثْلِهِ فَأَكْثَرُ مِنَ الصَّوْمِ بَعْدَ الْعِشَاءِ  
 ترجمه روزه روزه و بخت است و شب تراویح شب آفت بیا شوتا حال شود تراویح های پاکیزه و بعضی اوقات  
 بیماری های عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دارد بعد عشاء البقار  
 این مسائل خود از اسباب عمده جلب قلوب و استمالت نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جریان برو  
 مشهورات سابقه تصرف و دشت مردم متوقع بودند در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنها نبوده اند  
 از گروه انصار بوده اند و آنها همیشه بجهان و شیعه علی بوده اند بر عم شیعه و چنانچه فضل و عدل  
 شیخین را دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده پس تحریف و تغییر چنین سنت

پیغمبر را که بنی سید الشهدا و یکم کتب جدیدی که در نسخ کتب نجین در نظر ایشان بجهت قدم و اتبذال  
ستوفی پیدا کرده و این مسائل ناوړه خلی و لچیب و خاطر نشین آنهای شد پس خوف نماند الا از محمد بن ابی  
و یک دو کس از ائمه اهل ائمه را که او هم در مصر گشته شده بود این خوف نیز یکی زائل گشته و از معاصیه  
عزیز الحاصل اگر خوفی باشد همین خوف باقی و مقابل بود آنهادرین تقیه و احتیاجی که کردند که در صورت اطمینان  
حق و ترجیح شریعت اصلیه بر آن فرمایند و معتمد در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب  
هم اکثر متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و عمارت بن مشام  
و صفوان بن امیه بن خلف جسرین مطهرین مدد و خالد بن الولید که امیر الامراء و شمشیر بران آنحضرت بودند اینها  
همه فرزندان کدام کافران معاند بودند که هیچگاه در امور شریعه یدار نیست مود و علی هذا القیاس بجهت اینها  
بودن انانیا را با این قسم مردم کاری افتد اگر بلاخطه عداوت اسلام اندازد تبلیغ احکام شریعت مایست روا  
دارند باز شرع از کجا سر کشد و دین حق از ناحیه چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و  
نقض آنجناب و جان دادن در نفاقت آنجناب در ابتدا را هر سح و قیقه فرنگداشته اند چنانچه تواریخ و اقا  
بشک جمل و صفتین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چرا محال  
با بعد از آنست این قدر خود جمع علیه همه اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین است و در وقت  
خود خیر البقیه است چنانچه مذکور است و نیز در ایشان از مقررات بود که سنت خلفا راشدین حکم است  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم دار و لیس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند و جمعی نیز از ایشان  
اگر روی الکلینه عن معاذ بن کنیز بن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل  
انزل علی نبیه کتابا فقال یا محمد هذیه و صکتک الی النبیاء فقال ومن النبیاء  
یا جبریل فقال علی بن ابی طالب و ولده و کان علی کتاب خواتیم من ذهب قد فعه  
سرسوئ الله صلی الله علیه و سلم الی علی و امره ان یفک خاتمینه فیعمل بمافیہ  
ثم دفعه الی الحسن ففک منه خاتمافعل بمافیہ ثم دفعه الی الحسین ففک  
خاتمافعل فیه ان اخرج بقوم الی الشهادۃ فلا شهادۃ لهم الا معک و اشر نفسک  
لیه ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین ففک خاتمافعل فیه ان اخرج بقوم  
و اصمت و ازم منزلک و عبد ربک حتی یأتیک الیقین ففعل ثم دفعه  
الی ابنه محمد بن علی بن الحسین ففک خاتمافعل فیه حدیث الناس و افنتهم  
و اشر علیهم اهل بیتک و صدق اباک الصالحین و لا تخافن احدا الا الله فافک

لَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ عَلَيْكَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى جَعْفَرٍ الصَّادِقِ فَقَبَّلَ حَاتِمًا فَوَجَدَ فِيهِ حَدِيثَ النَّاسِ  
وَأَقْبَلَ هَمُّوْكَ تَحَاوَسَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَالشَّرُّ عُلُوْمُهُمْ أَهْلُ بَيْتِكَ وَصَدَقَ أَبَاءُكَ الصَّالِحِينَ  
فَأَنَّكَ فِي حَيْرَةٍ وَأَمَّا أَنْ فَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى أَبِيهِ مُوسَى وَهَكَذَا كُنِيَ قِيَامُ الْمَهْدِيِّ  
وَمِنْ طَرِيقِ أَخْرَجَ عَنْ مَعَادِينِ كَثِيرًا بَصَاحَةً لِيَبْعَثَ عَبْدَ اللَّهِ وَفِيهِ فِي  
الْحَاتِمِ السَّامِ وَكُلِّ الْحَقِّ فِي الْأَمْنِ وَالْخَوْفِ وَلَا تَحْشَى إِلَّا اللَّهَ

ترجمہ بدستیکہ خدای غوجل نازل کرد بر پیغمبر گنابلی و فرمود ای محمد این وصیت است بسوی بنجالی گفت  
کسیتمند بنجالی ای حیرت انگیز پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بزرگان کتاب مهر باز در پس حواله کرد  
اورا رسول خدا صلعم بسوی علی و حکم کرد اورا که بشکند یک مهر از وی و عمل کند بآنچه در ولایت باز او حواله کرد  
بسوی حسن پس شکست از وی یک مهر و عمل کرد بآنچه در وی بود باز او حواله کرد بسوی حسین پس شکست  
یک مهر پس یافت در وی انیکه بیرون شو با قومی بسوی شهادت پس میسر نشود شهادت ایشان را مگر  
همراه تو و غیر این بیان خود را برای خدایس هم چنان کرد باز حواله کرد آن کتاب را بسوی علی پسر حسین پس  
شکست یک مهر پس یافت در وی کنی نه و خاموش شو و لازم خانه خود باش و عبادت کن پروردگار  
خود را تا برسد جو موت پس هم چنان کرد باز حواله کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مهر پس یافت  
در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده و رواج کن علوم الهیست خود را و تصدیق کن و پدران صالحین  
خود را و هر آئینه خوف کن از هیچ کس سواي خدا زیرا که قدرت بنا شد کسی را بر تو پس باز او حواله کرد بسوی  
امام جعفر صادق پس شکست یک مهر پس یافت در وی که حدیث کن مردم را و فتوی ده ایشان را و مترس  
از هیچ کس سواي خدا و رواج ده علوم الهیست خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا که تو در پناه  
دایان هستی پس چنان کرد باز او حواله کرد بسوی پسر خود امام موسی و هم چنان میرود تا قائم شدن مهدی  
عروایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق و در آن روایت در هر تجم انیست  
و گویند که حق و امن و در خوف و مترس از غیر خدا آیین روایت فایده های عمده دارد و اول آنکه حضرات ائمه  
هر چه میکردند بموجب فرموده خدا میکردند و هر همه ایشان را مورد بودند با موری که بعمل آوروند و تصرف  
در زمین و دخل کردن در امور مملکت هیچ کس را ازین بزرگان نفرونده بودند و الاسعی و تلاش  
اینکار میکردند و واقع هم می شد و هم آنکه حضرت امیر در عهد خلافت خلفا و ثلثه نامور بودند بسکوت و عدم  
سناحیت و انقیاد و تسلیم با خلفای ثلثه از حضور پروردگار و فیهِ السَّكِينَةُ مَعْنُومٌ آنکه بعضی ائمه را مثل  
حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام با هیچ کس تکیه جایز نبود پس احوال و احوال ایشان

که نزد اهل سنت جواز و شهرت مروی است همه قبول بر صدق و اطمینان است و آنچه امام ابوحنیفه و امام مالک و غیره  
 از علمای اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آنوقت همه بفرموده خدا بود و الحمد لله و آنچه شیعه در اقوال و اعمال  
 ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مروی است تصرف میکنند و عمل بر تقیه می نمایند صریح مخالف  
 و مستحکم است روایت هشتم در وی سلیم بن قیس الهلالي فی کتابه من احیای حیات الاشعشر  
 فی قیس بن کثیر قال لما قُضِيَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 وَمَالَ النَّاسِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ بَابِعُوهُ وَحَمَلْتُ فَاطِمَةُ وَأَخَذْتُ بِيَدِ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ  
 وَلَمَّا تَدَعَا أَحَدًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَهْلَ السَّائِقَةِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِلَّا تَأَسَّدَ تَحْتَهُ اللَّهُ  
 حَبِي وَدَعَا نَحْنُ إِلَى بَصَرِي فَلَمْ يَسْتَجِبْ لِي مِنْ جَمِيعِ النَّاسِ إِلَّا أَسْرَ بَعْدَهُ رَهْطٌ  
 الزُّبَيْرِ وَسُلَيْمَانَ وَابْنَهُ زُوَيْدًا وَتَرَجَمَ إِلَيْكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كُفْتُ وَفِيكَ وَفَاتِ يَافَتِ سَمُولُ  
 خدا صلعم در غایت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را بر انبختیم فاطمه را و گرفت دست حسن و حسین  
 را و گذاشتیم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار گرفتیم خدا و ادم ایشان را برای حق خود  
 خواندم بسوی بدو خود پس قبول نکرد و سخن من از تمام مردم گریه کرد زبیر و سلمان و ابوذر و مقداد  
 و این روایت دال است بر صراحت بر آنکه تقیه بران امام بحق واجب نبود اگر تقیه واجب بود حضرت زبیر را از  
 کردن و حسین را در بر گردانیدن حاصلی نداشت و اطمینان این امر با کسانیکه بیعت با ابوبکر کرده بودند و غیره  
 من و روایت هشتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش  
 الَّذِي يُرْوَاهُ عَنْ سَلِيمِ بْنِ كَعْبٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ بَعَثَ إِلَى عَلِيٍّ تَقْدِمْ أَجْرًا بِأَيْعَةِ النَّاسِ وَ لَمْ  
 يَكُنْ عَلَى وَ قَالَ لَهُ أَنْطِقْ لِي عَلِيٌّ فَقُلْتُ لَهُ أَحَبُّ خَلِيفَةٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 وَسَلَّمَ فَأَنْطَقَ فَبَكَهُ فَقَالَ لَهُ مَا أَسْرَعُ مَا كَدَّ بَنُو عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَادَّ تَدَدْتُمْ وَاللَّهِ  
 مَا اسْتَحْيَيْتَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غَيْرِي تَرَجَمَ إِلَيْكَ ابْنُ كَعْبٍ فَسَأَلَ فَقَالَ رَابِعُ  
 عَلِيٍّ حِينَ بَعِثَ كَرَدَنَ بَادِي مَرْدَمٍ وَبَعِثَ كَرَدَ عَلِيٌّ وَكُفْتُ فَقَدْ رَوَيْتُ عَنْ عَلِيٍّ وَكَوَاوَرَا اجابته كن خليفه رسول  
 بنده ام را پس رفت و سبید پس گفت علی او را چه شتاب دروغ گفتید شما بر رسول خدا صلعم و بر گشتید  
 قسم چه اخذ کرد رسول خدا صلعم غیر مرا و این روایت نیز نفس صریح است بر بطلان تقیه روایت هشتم  
 نیز روایت ابان است در کتاب سلیم بن قیس لما كُنْ بِحَبِّ عَلِيٍّ غَضِبَ عُمَرُ وَأَصْرَمَ يَا لَتَارِ بَابِ دَارِ عَلِيٍّ  
 وَحَرَقَ الْبَابَ وَدَفَعَهُ فَاسْتَقْبَلَتْهُ فَاطِمَةُ وَصَلَحَتْ يَا أَبْنَاءَهُ وَيَا رَسُولَ اللَّهِ فَرَقَ عَنْ عَمْسِ  
 السَّيْفِ وَهُوَ فِي عَمْدٍ وَفَرَّجَ يَدَيْ جُنُبَهُمَا وَرَفَعَ السَّوْطَ فَضْرَبَ بِهِ دِرْعَهَا فَصَاحَتْ يَا أَبْنَاءَهُ





در مقام اولی آبر و گردن و برادر کشید نیست بر آورده شود یا نه سبها یکی رسول خدا صلعم پس برادر کرده شود پیر تنه  
درخت خشک پس برگ خواهد آورد پس مفتون شوند بدین این کسانی که دوستدار شما اند باز آورده شود و آتش  
که افزون شده بود برای ابراهیم و بیاید چرخ و آسمان و هر بنی و صدیقی پس آورده شود در آن آتش پس  
سوزان شود و خاکستر شود باز بیاید باری و پرانگنده کند شمار او آب پرانگنده کردنی و درینجا هم این تقیه را هم می  
لایحه است و او هر چند روایات بطلان تقیه در کتب شیعه پیش از حد شمار است اما درین رساله اثنا عشریه نیز گاه بعد و ایضا  
اثنا عشریه در دوازده روایت الکفایت و بیح عاقل بعد از تنقید این روایات تردید دارد که چون عمر که از جمله  
معاذان حضرت امیر کبر کشی و سبب و صولت مشهور و ضرب المثل است و در باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد  
و دیگران که نسبت با وجان و ضعیف القلب بودند یقین است که خیلی بچو اس میشد باشند و دست و پا کم کرده پس  
نصرف نفرمودن در ملک گذشت از طوطی و طوطی و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل دیده و دانسته از حضرت امیر و طوطی  
می آمدند بنا بر ناچاری و تقیه اگر چه سراسر این در گذشت که سراسر موجب فساد دین ایمان غلامی شد و تصرف شریعت  
در جیل کتاب الله شمر آن گردید هیچ در اذمان تا صرغمیرسد و الله اعلم بانسان را و کلمات و احفاد و نیز وقوع تقیه  
از آنکه با صفت آنکه موت ایشان بافتیاریشان است و علم ماکان و مکاتیب و کون ایشان را حاصل است بعد می که ظلم  
و فقر و نصب بنات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه وقوع و ممانعت از ابتدای کار بوجبی که اصلا هیچ تقیه  
و شقت نمی شد بلکه باز داشتن کمانی و حرکت دادن زبانی کار باصرام میرسد و دلیل صریح برین نزدلی و بی عزتی  
و ناخفای میشود و حاکم علیه السلام می فرماید که هیچ مسلمان را این خیال باطل نگذرد که هیچ تقیه  
و اینهمه مخدرات و قباح ناشی از اصل شاست زده تقیه است و در صورت وجوب تقیه بلکه وقوع آن از امام هرگز امر  
مقصود و از نصب امام فوت میشود اول اظهار است او نمی شود باز حفظ شریعت نمی شود و حق از باطل متمیز نمی گردد  
و اگر او ابتدای اظهار امامت خود نماید و چون مردم با وی بخت و نکار پیش آیند او تقیه پیش  
و با ایشان در هر چیز در سازد و مزج ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز تقیه  
کنند که مرد عام طبعی بود و نصب غیبتی براس خود ادا نموده بود چون دید که پیش نمی رود از آن دست  
بردار شد و این معنی بجه حد قبیح و شنیع است و عذر باید کرد و بموجب روایات شیعه  
که در حق حضرت امیر است آرند بهین حالت ثابت می گردد و اگر در تقیه هیچ قباحی نباشد  
مگر تن برضادادن بر غصب و خزان و خواهران در شکست دل مسلمانان  
و نفرت قلوب ایشان آنهم کافی است و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب هر دخت را میسر  
قادر نشد و در میان آن معصومه و غیر شخصی از جناب حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غصب کرده بود و حضرت ابراهیم بنیاد  
 آنی مشغول شد و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بان مطهره می نمود مصرع میشد و رین جا خود  
 با قطع طهارت ثابت است که زید بن عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید  
 زید بن الخطاب که در جنگ سیلمه کذاب شهید شده بود مسمی کرد و زید بن عمر جوان شد و بهیست  
 سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود شب هنگام برای اصلاح از خانه خود  
 برآمده بود از دست کسی در آن حصی برص شهید شد و مادر مطهره او نیز همان روز برص در گذشت  
 بود و در جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر نماز جنازه خوانده و دفن کردند  
 و بعد اگر این چیز را بوقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او و در قید  
 او خود بلا شبهه ثابت است و در مصوب ماندن بعضی رسول بدست فاجری با کافر چه قسم تصور  
 توان کرد زوجه حضرت ابراهیم را در یک لحظه نبودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و اینجا خود توقع زیاد  
 از آن بود و آنچه از حضرت صادق در عذر این نکاح روایت کنند که هکذا اول فرجه غصیه عماموی بر میان  
 از جماع این کلمه با کلمه بر بدن می خیزد حیث ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت  
 عمر نسبت با سوره اطهار که بهترین خاندان پیغمبر اند می نمایند و معذرت باین روایت دروغ روایت  
 صحیح در کتب امامیه موجود است که انرا را پاس عداوت عمر بر طاق نسبان گذشته اند سئل که کما  
 محمد بن علی الباقر علیه السلام قال لو ان الله رآه اهلها ما كانوا وجهها آياته و كانت الشرف  
 فيها و العالمين حبها رسول الله صلى الله عليه وسلم و اخوها الحسن  
 و الحسين سئل اشباب الخلفاء و ابوقهاسم و الشرف و المنصبه في الاسلام  
 و امها حاطة بنت محمد صلى الله عليه وسلم و جدتها خديجة بنت خويلد  
 ترجمه از بیروج ام کلثوم پس گفت اگر نه آنست که دیدم عمر را این او هرگز تزیین نمیکردم ام کلثوم را با وجود حال آنکه بودم غنیمت  
 زمان عالم جدا و رسول خدا صلعم و برادران او حسن حسین برادران جوانان اهل بیت و پدر او علی صاحب شرف و بندگی در اسلام  
 و مادر او فاطمه زهرا بنت محمد صلعم و جد او خدیجه بنت خویله و امیه و اسیقار نفی نمیکند که هرگاه حضرت امیر یارب بگفت شیعه خود را عمر القدر خوشتر کرده باشد  
 و او را شایسته نبخت نموده پس چه امکان که چون نوبت بفرستادن مقدس بناموس انجاء عرق و شرف نبختند و اصلا عمر شایسته  
 نبختند که اینها عظیم و توهم فاحشه زنانه نسبت بان قسم عابد مطهره اگر محجوبی باشد و اهل ایمان کفر صریح است  
 ساره که حضرت حق تعالی فرموده است انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم و انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم و انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم  
 و انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم و انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم و انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت فيطهرهم

حسین را به سمت بی عوفی ذبی ناموسی متم سازند حاکم و کلاً که جناب آن پاکان باین اقوال نجس و این عیون  
 ناپاک و بیجاست خوری این جبل نشان مشوش شود لکن این قدر اصرار بر عداوت شخصی که منجر بکفر و زندق  
 کرد و در هیچ فرق دیده و شنیده نشده شیطان هر چند با آدم بغض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت به خدا متم  
 و دروغی نه بود و او را بمالین و مجبور و بیچارگی متم ساخته قاعده غلیظه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بمسئله  
 تقیه شد و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعیه باید دید که  
 بادی عوفی و طبعی اظهار کفر را جایز می شمارند بلکه واجب می انگارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلاً در مقابل دین پا  
 ناموس و جان را مستحق فحش می دانند بلکه خوارج و درین باب تشددات عجیب بیان می کنند از آنجمله آنکه اگر شخصی نماز می خواند  
 و غاصبی و دزدی بیاید که مال خطیر او را ببرد او را نماز خود شکستن حرام است چنانچه بر سر بیده اسلمی که صحابی رسول بود و  
 جلوس او را در نماز نگاه میداشتند تارم کند و گزیر دست و طعن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و متع  
 بل سنت است در میان بجزیرا باید که در اکثر کتب اهل سنت متفق بر این مسئله که زیدیه و زیدیه اول باید دانست که تقیه  
 در اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالی لَا یُخْذُ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ بِالْأَیْمَانِ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِ  
 وَمَنْ یَفْعَلْ ذَٰلِکَ فَلَنُحْشِیَنَّ مِنْهُ لَیْسَ مِنَ اللَّهِ وَشَرُّهُ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ فَکَانَ ترجمه  
 نمیکردند مسلمانان کافران را دوست سوامی مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا و هیچ شمار اگر آنکه پناه  
 گیرند از دست ایشان پناه گرفتاری و قوله تعالی لَا مَنَ أُمِّنْ أُمِّنْ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْأَیْمَانِ بِالْمُؤْمِنِ  
 ذَٰلِکَ مِنَ الْأَیْمَانِ ترجمه هر کسی که خبر کرده شد و دل او قایم است بر ایمان و تعریف تقیه است که محافظت نفس  
 یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و دو قسم است اول آنکه عداوت او منی بر اختلاف دین و ملت باشد چنانچه کافر و  
 مسلم و دوم آنکه عداوت او منی بر اغراض دنیوی باشد مانند مال و مال و زن و متاع پس تقیه نیز دو قسم شد اما قسم  
 اول پس طریق آن تقیه در شریع است که هرگاه مومن در جایی واقع شود که اظهار دین و ندب نمودن می تواند کرد  
 بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و آن مکان را ترک کرده بجایی برود که قدرت بر اظهار دین  
 و ندب خود را نیابد و هرگز او را جایز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمک بعد از استغفار شود بدلیل  
 انجیل قطعیه قرآن قوله تعالی یا عبادِی ان ارضی و اسیعه فایکای فاعبدونی پس را  
 عداوت کند و قوله تعالی ان الذین توفقهم المکران کة ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم  
 قالوا انکم مستضعفین فی الامرین قالوا لکم تکران ارض الله و اسیعه فاکبر و اقمها قالوا لکم  
 مان و جهنم و ساءت مصیبت ترجمه هر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان و ازلیک  
 ظلم کرده اند بر نفس خود و فرشتگان گویند درجه کار بودید گویند بودیم ضعیف افتاده و زمین فرشتگان گویند

آیا خرد زمین خدا و است که هجرت کنید در وی بس این گروه سکن ایشان دو نرخ است و بدو گشت است ای  
 اگر عذر واقعی دارد و ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عیال و عرجان و مقتدان و مجوسان  
 و امیران و اشغال ذلک و مخالفان او را قتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند  
 و وطن غالب بالظلم این تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحسب قوت یا اخراج یا بنوع دیگر باشد و ابراهیم  
 ضرورت موافقت با آنها درست است و سعی در حیل خروج واجب و اگر قواست متقی یا الحق متقی که تحمل  
 آن نمی تواند کرد مثل حبس و ضرب قبیله غیر ملک او را مظلون باشد موافقت با آنها جایز نیست و در صورت  
 جواز هم موافقت رخصت است و اظهارند به خود و غیرت گویند جان هم بشود و در اینجا مسأله شیعه را و افراط  
 این بارانظر باید کرد که دانی طبعی در مال و منصب بلکه توقع اغراض و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبل از کلام  
 دین و ایمان خود را ترک داده و مخالف می خوانند و هرگز هجرت را واجب نمی دانند از آیات قرآنی که صریح بتا  
 بر ترک هجرت می فرماید که **أُولَئِكَ مَأْوَاهُمُ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا** چشم پوشی و اغماض می کنند و بگویند  
**هَذَا بَأْسٌ فَاتَّخَذُوا آلَهُنَّ آلًا عِزًّا** تمام قرآن را همین قسم جواب داده اند و در کتب معتبره ایشان موجود است  
 که **مَنْ مَضَى خَلْفَ سَبِيلِي فَكَأَنَّمَا مَضَى خَلْفَ سَبِيلِي** چه مرتبه غایت است که نماز خود را فاسد کردن برای پیش  
 و پلاد و متوقع ثواب بران نماز زیاده بر ثواب نمازهای دیگر ماندن از اینجا معلوم میشود که و حقیقت این فقره  
 بنهایت سست است اعتقاد اندر دین خود و بولی از قلب و غیرت دین ندارند بنگی نصب ایشان در بدگویی و  
 طعن و تشنیع صحابه کرام صرف می شود و مشقت دینی را بهرگز گوارا نمی کنند و متاع قلیل دنیا و راحت و لذت  
 این جهان بهر از آن مراتب ترویج ایشان عزیز تر و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نفی هم آخرت **لَا تَتَّبِعُوا**  
**الَّذِينَ اسْتَفْزَوا الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَمَا يَتَّخِذُونَ الْعَذَابَ عَنْهُمْ** و لا هم یخصروا قیامت  
 و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب و اخلاص  
 و نفاق همین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و قوت منافع و ترک لذایذ و تحمل مشقتها و تنجیل  
 در اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بآید والا و غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت  
 وقت ادعای چیری برای خود می کند اگر برای اخراج از این امور رقیه لازم گردد و تصدیق او از کذب چشم  
 نشین گردد و هر چند علم الهی محیط به کنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج  
 با امتحان نیست لکن مدار تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان تمام است و خصمه ضار و دین ماره خود مضر است  
**لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلِيَبْلُوَكُمْ كَمْ حَقَّ نَعْلَمُ أَمْ حَقَّ هَدَيْنَ مِنْكُمْ**  
**وَالضَّالِّينَ وَبَلَّوْا الْخَبَارَ كَمْ وَبَلَّوْا نَكْمُ لِسِيءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُبْنِ**

وَلَقَدْ خُصِّنَ مِنْ أَمْوَالِكُمْ أَكْثَرُ مِمَّا رَزَقَكُمْ اللَّهُ وَلَئِنْ كُنْتُمْ إِلاَّ فِتْنَةً يَبْتَلِيكُمْ لَكُنْتُمْ أَكْثَرُ مِمَّا تُدْرِكُونَ

و اما قسم ثانی پس علما را اختلاف است در وجوب هجرت و عدم آن در آن صورت طالع گویند که واجب است بدلیل  
وَلَا تَقْلُوبُوا يَدَيَكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَبَدِيلُ نَحْيٍ أَوْ إِضَاعَةُ مَالٍ وَجَمْعِي گویند که واجب نیست زیرا که  
هجرت از آن مقام مصلحتی است از مصالح دنیوی و در ترک هجرت بسبب اتحاد ملت نقصانی بدین ضعیف عاید نمیشود  
زیرا که دشمن غالب بود که مومن است باین حیثیت تعرض او نخواهد شد و محاکمه بین الفرقین آنست که در صورت  
خوف هلاک جان خود یا قارب خود یا متک حرمت با فراموشی هجرت واجب است اما عبادت و قریت نیست که اگر  
بر آن مرتب باشند این وجوب محض برای مصلحت دنیای این کس است و تحقیق این است که هر واجب عبادت  
نمی شود و واجبات بسیار اند که توانی نداشتی مثل خوردن در وقت شدت جوع و پیرنبردن در مرض از  
مضرات یقینی یا طنونه و در حالت صحت از تناول سموم و غیر ذلک این هجرت هم از همین عالم است و آن  
نیست که اِلَى اللَّهِ وَ اِلَى رَسُولِهِ باشد و مستوجب ثواب نترت گردد چون مسئله اقلیه معلوم شد باز  
بر اصل سخن رویم اهل سنت گویند که حضرت امیر در زبان خلقای ثلثه هرگز تقیه نگرفته و قدرت بر اظهار دین  
مرضی خود داشت و از هیچکس خائف نبودند در امر دین و نه در امر دنیا اما در امر دین پس از نجات که هجرت نفع  
و اگر مخالف می بود هجرت بر او واجب بدلیل آیه الذین توفهم الملائکه طالعی انفسهم الی اخیسها  
اما در امر دنیا پس از نجات که او را با هیچکس بابت مال و جان محاربه و مقاتله بلکه منازعت و درشت  
گویی نیز واقع نشده بلکه کمال تقیم و توقیر اومی نمودند و او هم با هر کس بقدر مرتبه او معامله میفرمود چنانچه  
کتب تواریخ گواه اند و مذہب شیعه خود سابق معلوم شد که محققین اینها انجباب را در زبان خلافت خود  
تیه تقیه واجب می کنند چه جای زبان خلقای ثلثه در اینجا از حضرت قاضی نور الله شوستری طرفه نظر البیری  
صاحب شده که میفرمایند عدم مقاتله حضرت امیر هم چون عدم مقاتله حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم  
قبل از هجرت و همچو عدم مقاتله اکثر انبیاست در اینجا خدام قاضی صاحب را از لفظ هجرت غلطی عظیم رو  
داوه اگر حال حضرت امیر همچو حال حضرت پیغمبر است قبل از هجرت چرا حال او چون حال حضرت پیغمبر نباشد  
بعد از هجرت بلکه در نفس هجرت حال آنکه حضرت امیر سرگز داعیه هجرت نفع موده چنانچه بالا جماع ثابت است  
و حال پیغمبر قبل از هجرت چه بود و الله و رسول این حرف را سرری نباید گفت همراه ابو جمل و امیرین  
معاذ الله عبادت لات و مینات میفرمود یا در دیگر رسوم جاہلیت و ذبح بعل بن الله شرک یک ایشان می  
یاب و تنای ایشان را وظیفه و در می ساخت یا با آنها همکاسه و هم نوال می گشت یا در احکام ایشان اتمام  
میکرد یا همیشه با هم مقابله و گفت و شنید و ضرب و شتم در میان بود و کوبش و همچو اوضاع ایشان را بر



میگفت و مردم را علی الاعلان بدین حق می خواند و معصومانی کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان و  
 انصار بهم رسانید و از دعوت زبانی بقتال سیف و شنانی ترقی فرمود و در اینجا ترقی بود و در مراتب اظهار ترقی  
 شیوه فقهیه و استماره علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آری چون جهاد سیفی و شنانی بران انبیاء  
 واجب نبود بلکه این کار با مردم و ملوک زمانه که در اطاعت انبیاء می بودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع  
 رجال نمی شدند و چون پیغمبر ما مأمور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مأمور بجهاد باشند بلکه تمام هست  
 او نیز باین امر مأمور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در هر که جهاد لازم گیرد بلا شبهه کافر و دوگانه  
 نمی شود که بعد از ظهور نبی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر ما ساقط گردد پس حال حضرت امیر را بر حال  
 انبیاء سابق قیاس کردن اذان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس و رنماز  
 فرض بودند استقبال کعبه و حال او هم همچو حال انبیاء سابق بلکه همچو حال پیغمبر ما بود قبل از نزول آیه استقبال  
 کعبه و علی هذا القیاس در جمیع احکام شرعی و این کس را نیز در جمیع عقلا از اهل بیت خطاب باید کرد  
 که هر چه مجتبه میجوید و اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود  
 و ترک قتال نمی نمود حضرت امیر را کدام انتظار بود حالا که در قرآن منزل جهاد و قتال بر احاد است واجب  
 شده چه جای او و الا امر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب و محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم  
 را از ظالم دمانیدن است این است میوه سرای عالمان و محققان این فرقه تابعوا امینا چه رسد حالا بعضی  
 کلمات اهل سنت در باب فقهیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را رضی  
 الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر نیرید را امام بحق بگویی و برای وی بیعت نمائی متعرض حال تو نمی شویم هر جا که  
 اراده داشته باشی اختیار داری و این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه  
 نیرید یلید را باطل میدانست ولایتی امامت ندید هرگز اختیار فقهیه نکرد و بیعت بیزید قبول نفرمود تا آنکه با لشکر  
 نیرید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر فقهیه واجب می بود زیاده ازین خوف اعدا  
 نمی باشد که برای کشتن و قتل کس سی هزار کس محاصره نمایند و مأمورین اطفال صغیر السن همچو و لشکرهای پاک  
 شوند پس معلوم کردیم که حضرت امام معتقد بجهاد فقهیه نبود چه جای وجوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ  
 حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیعیان و  
 ذمی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و با ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشهوره  
 و تہمهات شریک و ذلیل ماند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذمی النورین از مردم بیعت گرفت و  
 با معاویہ کرات و مراتب مقاتله نمود و با وجود قلت اصحاب چنانچه قاضی نور الله در مجالس المؤمنین گفته که از

قریش یکی شج نفر همراه مرتضی بودند و سفیرده قبیلہ همراه معاویہ بودند و لهذا آنجناب را فتح میسر شد و مشر  
 ایشان نتوانست دفع نمود پس لا بد در حالت اولی باعث موافقت آن جناب با شیخین و ذوی النورین  
 تقیه و بیچارگی نبود و الا در شجایم تقیه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب مشهوره است  
 از مناقب آن خطیب نقل میکنند که از محمد بن خالد روایت آورده که خطبہ عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ  
 کوصرفناکم عما تعرفون الی ما نتکبرون ما کنتم صانعین قال فسکتوا قال  
 قال ذلک ثلثا فقام علی فقال اذا کنا نستعیدک فان ثبت قبلناک قال وان لم قال اذا  
 نضوب لک فی عینناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامه من اذا ارضی حجتا اقامنا  
 ترجمہ خطبہ گفت مردان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمارا از این راه که می دانید بسوی راهی که نمیدانید  
 شمارا چه خواهید کرد راوی گفت پس همه ساکت شدند راوی گفت گفت عمر این خوف سه بار پس استوار علی گفت  
 آنگاه طلب تو به کنیم از تو پس اگر تو به کنی قبول داریم ترا گفت عمر و اگر نگویم گفت آنگاه بنرم سر می که در روی تو  
 است پس گفت عمر شکر خدا که پیدا کرد و درین امت کسانی که اگر با کج روییم ما را راست کنند پس ازین روایت صحیح  
 معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علوم مرتبه او و عدم بداهت او و  
 محبت نفع شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد تقیه و همی ندارد و نیز قاضی نور الله ذکره  
 حضرت عباس نوشته که او یکی از آنهاست که پیر اعراف خواهند بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را بسیار دوست  
 میداشت و میفرمود که عباس بنی امیه پدر من است و در فضایل وی زیاده از آن نوشته که درین مختصر نقل نمود  
 بعد از آن گفته که بنابر گفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما شد عامی ترویج ام کلثوم نمود حضرت مرتضی  
 اول بار با نمود و در بار دوم سکوت ورزید بعد از آن حضرت عباس خود متولی امر کلخ شده ام کلثوم را بخت  
 عمر ترویج کرده و او حضرت مرتضی از راه تقیه منع نتوانست کرد و لهذا سکوت اختیار فرمود و بر عاقل پوشیده نیست  
 که بعد از نبوت این قدر فضائل حق حضرت عباس چگونه تو هم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم اعانت نموده  
 باشد موقوفه و و هم آنکه پیشین از اهل نفاق بودند حال آنکه قوت ایمان ایشان بتواتر ثابت است جناب  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر را همراه خود با بجا مقرون ساخته و در خیر درجات ایمان که  
 از کافی کلینی در باب امانت منقول شد صحیح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد و بر ایمان  
 سایر ایشان و نیز حضرت امیر که در پنج البانته در حق حضرت ابو بکر موجود است بر کمال ایمان او گواہ است  
 و نیز تسمیه و بعد لوق از حضرت امام محمد باقر و دیگر ائمه قطع این بقوه می نمایند موقوفه سوم آنکه شیخین از اصحاب  
 العقبه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوہ تبوک خواسته بودند که در انصار همراه حضرت

رسول آیتنمایافته قبل رسانند عمار بن یاسر و خدیجه بن الیمان بر کید آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و در وقت  
 شوم و در این روز هر صحیحی مخالفت بداهت و تواتر نیست اگر ابو بکر و عمر را این اعیه میبود و در خانه آنحضرت علیه السلام  
 علیه و سلم که دشمنان هر دو که خدا بودند بوجه حسن می توانستند سرانجام داد و دخول و خروج و سیر  
 و دورایشان با آن جناب در خلوت و جرات مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم حرمان  
 را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول فاقمت حضرت صدیق در غار و نهائی آنجناب صلوات  
 علیه و سلم و در مقام او در عیش و زبرد با جماع غایت است و این هر دو وقت لائق نهضت می این اعیه بود بجله  
 هر که در کتب سیر نظر کند و صحبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم و کمال النسبت و الفت و شفقت  
 و حمایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این اعیه را از ایشان کمال احتمال این اعیه را حضرت امیر  
 شناسد بلا تفاوت فاصله و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب العقبه نزول یافته و تحقیق  
 بِاللَّهِ مَا قَالُوا لَقَدْ قَالُوا كَلِمَاتٍ آل كُفُّرٍ وَكَفَرُوا بِالْحَقِّ إِسْلَامًا وَهُمْ فِي هَمٍّ أَيْمَانًا يَتْلُو تَحْمِيهِ  
 قسم بخورند بخدا که گفته اند و بر آئینه گفته اند کلمه کفر و کافر شدند بعد مسلمانان خود و اراده کردند چیزی که نیاقتند  
 و در این آیه صحیح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دوستی بیرون نیست یا توبه نمایند و از عذاب نجات  
 خلاص شوند یا اصرار کنند و در صورت و در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و  
 شیخین با جماع شیعه ازین اتفاق توبه نکرده اند پس می باید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشند و نقد  
 ناصر و معین بروداده حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید  
 پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید که کذب در کلام الهی مخلف در وعده او تعالی عَمَّا يَقُولُونَ  
 الظالمون عَمَّا كَلِمَاتٍ تَحْمِيهِ برتر است از آنچه میگویند طایمان برتری بزرگ بر قوه چنگام  
 آنکه محض وجود امام الطه می انکارند و گویند که حق تعالی حق لطف به نصب امام ادا فرموده و ظاهر نمودن  
 و تسلط کردن و غلبه دادن و اصلا در لطف ضروری نیست و این مخالفت بداهت عقل است  
 حتی که صبیان مکتب نیز این باور نمی دارند اگر بالیشان بگوئیم که برای شما معلمی مقرر کرده ایم که نه او  
 شمار ایند و نه شما او را و از شمار بشنود و نه شما او را و بالایشه تمسخر خواهند و انست بر قوه چنگام  
 حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از انکراض کاین قاصه منزله است  
 و گویند که آنجناب را بشتر توان گفت و این اموریست مخالف و مکتذب بداهت عقل است لفظی صراحت ایشان  
 معنی اول را نظم نموده و گفته می بجلی عَنِ الْاَحْكَامِ وَ الْاَمْرِ قَائِلِينَ وَ يَكْبُرُونَ كِبْرًا  
 بِالْفَتْحِ صِرَاحًا برتر است از اعراض جماعی زمان و بزرگ تر است از انانیت باشد او را

[illegible]

اَمَّا نَبِيُّ اللَّهِ فَاعْلَمُوا وَكَتَبْنَا مِنَ الشَّكِّ بَنِي مَرْجَمٍ بِسْ عِبَادَتِ كُنْ بِمَا شِئْتَ  
 وَبِإِقْبَاقِ أَنْ قُلْتَ أَتَعْلَمُونَ اللَّهُ تَعْلَمُ مَنْ فِي الْعَبْدِ أَيُّهَا الْجَاهِلُونَ وَهَرُودُ صَرِيحٌ نَهْلَقُ  
 بِرَأْنِكُمْ مَرَادُ شَرْكَ عِبَادَتِ غَيْرِ اللَّهِ هَسْتُ وَنِيزَازِ قَوَاعِدِ مَقْرَرِهِ شِيعَةُ هَسْتُ كِهْ هِرْگَاهِ لَقَطْلِي  
 وَرِکْلَامِ شَارِعِ وَاقِعِ شَوْءِ مَحْمُولِ بِرِ مَعْنَى شَرْعِي هَسْتُ بِمَعْنَى لَفْوِي عَلَيَّ الْخُصُوصِ كِهْ حَلِ بِرِ مَعْنَى لَفْوِي  
 مَحْجُوجِ اضْهَارِیْ شَوْءِ كِهْ اصْطِلَاقِ قَرْنِيَهْ أَنْ مَوْجُودِ نِیْسَتْ وَنِيزَ گُوْنِیدِ کِهْ مَرَادُ ازِ سُلْطَانِ وَرَأِیْتِ  
 وَتَجْعَلُ لَكُمْ سُلْطَانًا فَلَا يَعْصِيُكَ إِلَٰهٌ كَمَا يَأْتِيَا أَتَمَّكَ مِنْ أَتَمَّكَ الْغَالِبُونَ مَرْجَمٍ  
 وَبِیدِ اَكْتِهْمِ بِرِ اِمْرِیْ شَمَا غَلِبَ لِسْ نِ تَوَانْدِ رِ سِیدِ سُبُویْ شَمَا بَقُوتِ آيَاتِ مَاشْهَوِ كَسَانِيَكِهْ تَابِعِ شَمَا اَنْدِ غَالِبِ شَمَا  
 صَوْرَتِ حَضْرَتِ عَلِيٍّ هَسْتُ هِرْگَاهِ فِرْعَوْنِ نِخَاسْتُ كِهْ حَضْرَتِ مَوْسَى وَحَضْرَتِ هَارُونَ اِيْذَالِيْ بِرِ سَانْدِ  
 اِيْشَانِ صَوْرَتِ عَلِيٍّ اِيْزَايَا مِیْ نَمُودَنْدِ وَ اَوْ مَرْغُوبِ مِیْ شَدِ حَالَانِ کِهْ دِرِ قُرْآنِ غَلِبَ رَأِیَاتِ فِرْعَوْدِهْ اَنْدِ  
 وَ آيَاتِ صِیغَهْ جَمْعِ هَسْتُ لَا اَقْلِ وَ اَوَیْهْ خُودِ مِیْ بَايَدِ وَ صَوْرَتِ عَلِيٍّ اِگَرِ بَاشَدِ يَكِ اَوَیْهْ خُودِ بُوْدِ وَ نِيزِ دِقَقَامِ  
 بِيَانِ آيَاتِ حَضْرَتِ مَوْسَى حَقِّعَالِيْ دِرِ کَلَامِ مَجِيدِ دِرِ هِرْ جَا كِهْ نَصُّهُ اِيْشَانِ بِيَانِ فِرْعَوْدِهْ مَرْذُكِهْ وَ مَحْزُوهْ  
 اَلْقَانُ مَوْجُودِ عَصَا وَ يَدِ بِيضِيَا چِ نَاجِيَهْ دِرِ سُوْرَهْ طَهْ مِیْ فَرْمَايَدِ اَلْخُذْ مِنْهَا لِيْ جُلُودَكَ فَتَرَى كَيْفَ يَكْفُلُكَ  
 مِنْ فَيْكٍ سَوَاءٌ اِيْهْ اَمْرِيْ لِيْ يَكُ كَمَا مِنْ اِيْآتِنَا اَلْكَتُبِيْ بِسْ ذِكْرِ اِيْنِ وَ اَوَیْهْ سَهْلِ اِهْمَالِ  
 اَوَیْهْ عَظَمِيْ وَ دِقَقَامِ تَعْدِ آيَاتِ مَنَاسِبِ شَانِ بِلَاغَتِ نِیْسَتْ وَ نِيزِ صَوْرَتِ عَلِيٍّ دِرِ فِرْعَوْنِ اَلْقَدَرِ  
 تَا شِرْكَرُودِ كِهْ بَدِيْنِ نَقِشِ مَبَارَكِشْ مَرْغُوبِ مِیْ شَدِ وَ دِرِ اَلْبُكْرِ وَ مَحْزُوبِ حَقِيقِيْ اَوَانِ قَدَرِ سَمْتِ تَا شِرْكَرُودِ  
 كِهْ بَدِيْنِ اَوْ فِیْ اَلْجَمْلَهْ نَمِیْ مِیْ شَدَنْدِ وَ نِيزِ گُوْنِیدِ کِهْ مَرَادُ ازِ رِبِ وَ رَأِیْتُمْ اَلْقَسْصَ الْمَطْمُوءَةَ اَلْحَقِيْ  
 اَلْكَتُبِيْ سَوَاءٌ اِيْهْ اَمْرِيْ لِيْ يَكُ كَمَا مِنْ اِيْآتِنَا اَلْكَتُبِيْ بِسْ ذِكْرِ اِيْنِ وَ اَوَیْهْ سَهْلِ اِهْمَالِ  
 وَ جَانِ شِيعَهْ حَضْرَتِ عَلِيٍّ هَسْتُ وَ شِيعَهْ عَلِيٍّ اَزِ هِرْچِ گَنَاهِيْ سَوَالِ نِخَا هَسْتُ نِزِرِ اَكِهْ دِلَالِيَّتِ عَلِيٍّ سَيَاتِ  
 اَوَرِ اَسْبَدِ اَلْحَسَنَاتِ خَوَاهَدِ وَ چُونِ سَيَاتِ نَمَانْدِ سَوَالِ اَزِ چِيْ شَوْءِ ذِكْرِ اِيْنِ اَبُوْیْهْ اَبْرَاهِيْمِ اَوْ سِمْ غَيْرِ اَوَّلِ اَلْفَهْمِيْدِ  
 كِهْ اَلْسُجَانِ نَكْرَهْ هَسْتُ سَوَاقِيْ لَفْوِي وَ اَنْ اَزِ اَلْقَانُ مَوْجُودِ هَسْتُ كِهْ تَخْصِيصِ اِيْنِ شِيعَهْ حَضْرَتِ عَلِيٍّ هَسْتُ نِزِرِ اَكِهْ اِگَرِ اَلْخُصُوصِ اَزِ  
 شِيعَهْ يَامَادِ وَ خَوَاهَرِ نَا كَنْدِ وَ بَالِيْسِ وَ بَرِ اَوْ خُودِ لَوَا طَهْ وَ تَمَامِ عَمْرِوْ شَرِ بِرِ خَمْرِ وَاكِلِ رِ بَاوَلَكِهْ وَ بَغِيَّتِ مَدَاوَرِ نَمَايَدِ بَايَدِ كِهْ اَعْمَالِ اَزِ  
 پَرِ سِيْدِهْ نَشُودِ بَلَكِهْ اَنِيمَهْ وَ حَقِ اَوْشَلِ نَمَازِ وَ رُزْهْ وَ مَوْجِبِ اَوَابِ بَاشَدِ اِيْنِ نِزَامِ بِرِ اَلْجَمِيْدِ زِنَادِ وَ دُرُزِ زِفْتِ  
 نِزِرِ اَكِهْ غَلِبَ كَا اِيْشَانِ اَنْ لَسْتُ كِهْ اِيْنِ اَمْرِ اَسْلَاحِ وَ اَنْدِ وِرَازِ رِ كَابِ اَنْ خُوفِ عَقَالِيْ نَدَرْتِهْ بَاشَدِ وَ اِيْمَانِ اَبُوْیْهْ مَوْجُوبِ اَوَابِ اَنْدِ  
 وَ عِبَادَاتِ مِیْ بَايَدِ وَ نِيزِ گُوْنِیدِ کِهْ مَرَادُ ازِ قُرْآنِ مَجِيدِ اَبُوْیْهْ اَبْرَاهِيْمِ اَوْ سِمْ غَيْرِ اَوَّلِ اَلْفَهْمِيْدِ  
 وَ اَلْسُجَانِ نَكْرَهْ هَسْتُ سَوَاقِيْ لَفْوِي وَ اَنْ اَزِ اَلْقَانُ مَوْجُودِ هَسْتُ كِهْ تَخْصِيصِ اِيْنِ شِيعَهْ حَضْرَتِ عَلِيٍّ هَسْتُ نِزِرِ اَكِهْ اِگَرِ اَلْخُصُوصِ اَزِ  
 شِيعَهْ يَامَادِ وَ خَوَاهَرِ نَمَانْدِ سَوَالِ اَزِ چِيْ شَوْءِ ذِكْرِ اِيْنِ اَبُوْیْهْ اَبْرَاهِيْمِ اَوْ سِمْ غَيْرِ اَوَّلِ اَلْفَهْمِيْدِ



مخالفان میسر حال آنکه در صورت تفسیر هرگز مشتقی بالشیان میسر پس حاجت صبر چه باشد و اگر تفسیر مذکور  
را کسی از شیعه الکار نماید گوئیم که اینهمه مذکور شد در اصح الکتاب الشیان که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر  
علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که از استوفیه حضرت امام حسن مجتبیٰ نموده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب  
تذویر الانبیاء و الائمة شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند مفهومی ششم آنکه حاکم روز جزا  
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی شریعت او اسند بود و یس دهاقی له تعاملاک یوم الدین: لیکن اللک الموم  
لله الواحد القهار: یوم لا یموت لکم نفس لکنفس شکیفا لا یموت یومئذ لله یوم یقوم السخوف و اللذکر  
صفت الایت کلمون لا یموت اذن له الشرح: که غایت ذلالت من احوال  
و اگر اینها حاکم باشند پس منعی شفاعت چه باشد و خوف و خطرات و تحویل الشیان امت را برای چه باشد و نیز  
حساب و وزن اعمال سوال کتاب غیره احوال قیامت را مخصوص بغیر شیعه دارند و گویند که محب علی هر چند  
کافر باشد یهودی یا نصرانی یا هندو و اخل و دوزخ نشود و ذکر ابن بابویه فی الشریع و کتب  
سرا و یکنه الی ابن عبید الله بن طریق مفضل ابن عمر و قواة الصفاق معانی الاخبار و شیعه و اتر این مسلم  
را معتقد اند و در صورت ایمان به خدا و رسول صلی الله علیه و سلم و جمیع عقاید و جمیع تکلیفات و حدود و نفقات  
ساقط است و هیچ امری از امور شرعی ضروری نماند غیر از حب علی و مفاسد این مفهومی قیاس را بد کرده که تا بحال  
میسر و این مذنب حال اند بهب جمیع به و تمیم به شد مذنب اینا عشره به نماند مفهومی ششم آنکه گویند عمر بن الخطاب  
تذویر قتل حضرت مرتضی کرده بود و وحیده با انگیزه سرای علی این مظهر الواسطی که کتب هیئت  
حال آنکه محبت حضرت عمر مرتضی را و توقیر او را و الشیان را و تفاح را و مجاهدت و تفصیل او الشیان را و نیز  
در دفتر خطایا و روایت فضائل الشیان متواتر است و در شرح نبج البلاغه که اکثر آنها مصنف یازده مذکور  
و مشهور است و شریف مرتضی در کتاب تذویر الانبیاء و الائمة تصریح نموده که این عمر کان مظهر الاسلام  
و القسوس بشایع که اتر جمیع بدستیکه عمر ظاهر میکرد و اسلام را و عمل میکرد و تمام احکام اسلام و هر چه چنین باشد از او  
اراده قتل مسلمانی و چه قسم مسلمانی چگونه تصور شود مفهومی ششم آنکه گویند هر که فلان و فلان را بهفتاد  
بار لعنت کند بهفتاد و نکی برای او نوشته شود و بهفتاد گناه از او ساقط شوند و بهفتاد و نکی در بهشت  
برای او معین شوند و ذکر: ان الله یحب الطوبی فی فکاره من الخلفات عو الصادق و این دروغ محض است زیرا که  
بد گفتن بدان در هیچ شرعی موجب ثواب نیست و رئیس آنکه شیطان است علیه اللعنة است بد گفتن او نیم دلیل  
ندارد و قد صحیح امین المومنین: ان الله لما سمع اصحابه یسبون اهل الشام قال انی اکتسب  
لکم ان تلووا من امکایون: که انی نهم البلاغه و نیز لعن عمر افضل از ذکر خدا میسر باشد چنانچه از

هشام احوال از حضرت صادق بطریق متفق و نقل نموده اند حال آنکه خدای تعالی میفرماید و لکن الله اکبر  
 و حال هشام احوال معلوم است که بارها بر حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را منقری و کذاب فرموده  
 کما صر غیر مرتبه هفوه یازدهم آنکه گویند حق تعالی کرام کاتبین را فرموده که تا سه روز از قتل عمر قلم را  
 از جمیع خلایق بردارند و هیچ گناه بر کسی ننویسند و علی ابن مظاہر الواسطی عن احمد ابن اسحق  
 القبی عن الحسن بن علی بن النقی صلی الله علیه و سلم فیک حکاه عن ربه عن و جلی  
 و این روایت صحیح آقا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و کذب متواتر است بیانش آنکه اگر فرض  
 کنیم که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه ببلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و باخوابی و دانه خود  
 زنا کرده و سب علی را بطریق وظیفه آغاز نموده و سرقه و شراب خمر و اوطار قتل و جمیع کبایر را ارتکاب نموده  
 و در آخر روز سوم مرد باید که بتعیر حساب بهشت در آید و بطلان آنکه لا یحیی علی احد من اهل الدنیا  
 و العقیل هفوه دوازدهم آنکه التیمی و العدوی کان کهما صمان لیکن بعد  
 اینها من دون الله ابوبکر و عمر و دین هر دو را و بت که عبادت نمی کردند آنها را سوای خدا بان  
 ابن عباس و غیره از سلیم ابن قیس طالی این روایت کرده اند و او این تمت را بر سلمان فارسی بسته  
 در فصل نقصات فضیلت این هفوه گذشت هفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب  
 بلکه ولد الزنا بود حال آنکه صد جا در کلام امیر المومنین و امیر آنجناب را این الخطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت  
 عمر خطاب رسول الله علیه و سلم در کفاح آورده و حضرت امیر و قهر خود را بان جناب داده اگر چنین می بود  
 هم کذب در کلام معصوم لازم می آمد و هم مصاهرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع می شد معا و الله من  
 ذلک و بر نفی نب حضرت عمر امیر را اجماع است چنانچه علمای ایشان در کتاب انساب نوشته اند صیحه  
 محمد الدین الخفی صاحب نجر الانساب و نقل الکجاء علی ذلک حسن بن سلیمان العدنی  
 صلی الله علیه و سلم فیکاه هفوه چهاردهم آنکه گویند در هر سال موسم حج در منا ابوبکر و عمر را فرشتها از قبور ترومانه بر می آورند  
 و در محل رمی جمار هر دو را بر واکند و آه ابوالخضر عن ابیه عن جلیه عن الباقی این تیر هفوه است  
 از قبیل ندیان مجاشین و اقوامی است غظم بر حضرت امیر زیرا که دارالجزا آخرت است نه دنیا و من و کما  
 بر سر خیمه ای یوم یبعثون و مغنای اخلاص حسن زیرا که تشکیک بران حاجیان در آن مکان جمع و با  
 هیچ کس نمی بیند و نقل می کنند که کسی را در اینجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمون بن حجابیان منظور  
 نیست پس گوئیم که عذاب قبر چه قصود داشت که آنها را فرشتها از قبور بر آورند و در بازار متلبیاء راند اگر تم  
 منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و از اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را نیز

قضیت شود که درین مجمع عظیم تقدیب و تزلزل واقع شود و چون کسی ندید ازین تقدیب چه حاصل و بگردان  
 و آوردن محض عبت و لغو افتاد و حق تعالی منزه است از فعل عبت چنانچه در عقاید شیعه مقرر است  
 هر فوه یا تفرع هم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جفت همراه خود در سفر حیرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان  
 نه بدست برآمدن آن حضرت و بطلان آن فوه از آن قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد  
 چه فرو برد که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در سیر خودهای که با بختانه او رفته مشوره برآمدن از و  
 پیسید و زاد و را حله از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه وی و بدست و ضروری طیار کنانید  
 باز عامر بن قنیه چیله ابو بکر را و لیل راه ساخت و شتران سواری بد و سپرد و عبد الله سپر کلان  
 ابو بکر را بطریق جاسوسی و هر کاری گذاشت که ریان قریش بر تدبیری و مشوره که در باب طلب تلافی  
 انجناب نمایند شب شب بآن حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چراغ ازین داند و او را در باب  
 آنحضرت و تسلیم آنحضرت او را با نفا معرفت غامض معیت از پیغمبر خود حکایت فرموده اذ یقول لصاحبه  
 لا تحزن ان الله معک و غرض شیعه ازین فوه آنکه صحبت ابو بکر در فاقه او درین سفر خطیبی  
 است مشهوری خوانند که این فضیلت را بمنقصت راجع سازند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقعه را از چپ  
 راست و فوق و تحت تکذیب توان کرد از هر طرف مکذب این سخن ایشان بر می خیزد و آبروی ایشان  
 بر خاک مدت مینویز و یزید الله ان یحق الحق و یبطل الباطل و کو کبره العجیزه و ولند اطاع الله  
 مشدی صاحب تمار الحق بعد از سعی و تلاش بسیار درین قصد و آیت ناچار خنده از راه انصاف گفته است  
 که نفس الامر این است که این احتمال بنایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پدری هم رسانیده  
 بود و سبقت و اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات لازم صحبت شریف حضرت رسالت پناهی میو  
 اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت تیر لصب و داشته باشند انتهی کلامه بلفظه و قاضی نور الله  
 شوشتری در مجالس المؤمنین بر حسن این بحث تصریح نموده و الحمد لله قال المفسر النیسابوری ثم ان  
 لا تنکر ان اصحاب علی فیراشه طاعة و فضیله الا ان صحبه ابي بکر اعطوه لان الحاضر اعلی العا  
 و لان علیا ما تحمل الحنة الا لیک و احده و ابو بکر مکت فی العار ایا ما و اما اختار علیا للنوم علی  
 فیرا شیه لانه کان صغیرا لم یظهر منه دعوة بالدلیل و الحجة و لا جهاد بالسیف و السنان  
 بخلاف ابي بکر فانه دعا حینئذ جماعه الی الدین و قد ذب عن الرسول صلی الله  
 علیه و سلم بالنفس و المال و کان غضب الکفار علیه ای بکراشته  
 من غضبهم علی و هذا الم یقصد و علیا یضرب و الم یلحقه و ان الم یضربهم هو ستمی

ترجمه باز ما انکار نمی کنیم که خوابیدن علی بن ابی طالب است و فضیلت است گر آنکه رفاقت  
 ابی بکر بزرگتر است زیرا که حاضر را در جبهه اعلی است از غائب زیرا که علی بر داشت محنت نکرد و در یک شب و ابوبکر  
 ماند و محاربه روز و خیرین نیست برگزید آن سرور علی را تا خواب کند بر لبها و از بهر آنکه او بود و در سال  
 و ظاهر نشد از طرف او خواندن خلق بدلیل و حجت و پادشاهی و غیره بر خلاف ابی بکر پس بدستیک  
 دعوت کرد جماعه را بسوی دین و هر آئینه مدافعت کرد از طرف رسول صلعم سبحان و مال و بود غضب کفار  
 برای بکر سخت تر از غضب ایشان بر علی و ازین جهت قصد کردند علی را بزدن و انیداد و آن هرگاه شنیدند  
 این خوابیده است هفوه شانزدهم آنکه گویند در روز قیامت پوست بدن فلان زن را به پوست یک  
 اصحاب کفایت کند و این لفظ در حق بلغم با عورت او آورده شده است اینها چون بلغم با عورت او را تقدیر مستحق این  
 عقوبت ندیدند بطریق اصلاح تصرف نموده این قسم روایت نموده اند و همیشه قاعده این فرقه همین است  
 که کافران منصوص لکفر را در کلام امد و کلام الرسول که با انبیا در سل علیهم السلام عداوتها را با قصه انعامیت  
 رسامیده اند و قرآن مجید بشقاوت حال و مال آنها ناطق است گاهی بدنی گویند و از بدی حال ایشان چند آن  
 حسابی بر می دارند بلکه آنچه در حق ایشان از عقوبات واروشده زیاده بر مرتبه آنها دانسته در حق خلقای  
 رسول و ازواج مطهرات او روایت می کنند پس فرموا بندگان که قرآن و حدیث را اصلاح و بسند مثل اصلاح و احادیث  
 شخصی سفیه بعضی آیات قرآن را مثل و عَصَىٰ مُوسَىٰ رَبِّهٖ وَ هَرَّ عِيسَىٰ صَبَاحًا چون از او پرسیدند گفت که  
 عصی موسی داشت نه آدم و نوح عیسی داشت نه موسی و در تفسیر بیان هفوه قرآن ناطق پس است قوله تعالی **لَا يَسْمَا**  
**يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكَ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُتُبًا** او پوست سگ را که چه سگ  
 اصحاب کف باشد نجس است و قوله تعالی **الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبِينَ لِلطَّيِّبَاتِ** آن آیه که میفرماید  
**مَعَاقِلُهُنَّ** و قوله تعالی **لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ** پس از آنجا که چه ترجمه  
 چون تبدیل این ازواج بازواج دیگر جایز نشد تبدیل ازواج سگ نایک چه قسم جایز خواهد بود ازین هفوه  
 باید دید که مضمون آیت **إِنَّ الدِّينَ يُرَدُّ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ** لغتنامه الله في الدنيا والآخرة  
 و **أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا جَدِيدًا** را چه قسم بر خود منطبق ساختند لکن خدا ایشان طاهر است که از عداوت  
 عایشه دست برنمی داریم اگر چه ایمان بخدا و رسول بر پا داشته باشد آری کار مردان همین است شایسته و بدست  
 آخرین هفوه هفتادم آنکه گویند آنچه از زمین حماس بدن معلوم شود از کعبه میزبانان درجه بهتر است  
 نص علیهم السلام **شَيْخُهُمُ الْمُقْتُولُ فِي الدُّيُوسِ وَ غَيْرِهَا** و این هفوه نیز مرصع البطلان است زیرا که  
 درین صورت لازم می آید که کنایس و معا بدیود و نصاری و دیر رهبان و آتشهای مجوس و میا کل

او ثانی که در آن گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل کابین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشد بلکه خانه را  
 خلفای عباسیه که در آن چند می از ائمه معصومین محبوس بودند از کعبه مخطمه هزاران درجه افضل باشد و طایفه  
 معاویه که یکبار در آن حضرت امام حسین تقرب عیادتش تشریف برده اند و مولد نیزید پدید است نیز از کعبه  
 هزاران مرتبه بهتر باشد **سُبْحَانَكَ هَذَا صَاحِبُ تَكَا عَصِيكَ مَهْفُوهٌ شَرِّ دَهْمٍ** آنکه خود قرار داده اند که  
 صاحب امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی رسد که اقامت حدود و فصل خصوصیات  
 و اجزای تقریبات و اقامت جمیع و جماعات نماید و هر که درین کار جالبی اذن او دخل کند فاسق و عاصی است  
 باز خود می گویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت را جمیع بیجهتندی است که جامع شرع و نیابت باشد  
 یعنی کسی که بدرجه اچتها رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از او نبود پس او قائم مقام امام است و در خبر الامور  
 جهاد پس آن همه طغنی که بر اهل سنت می کردند و میگفتند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند  
 بی نص پیغمبر و درین اولت صرف و دخل می نمایند بجا رفت خود در این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله  
 اجماع امامیه است و در اینجا ضابطه دیگر هم واقع است که در یافتن اعلامیت شخص در زمانی از جمیع علمای آن زمان  
 که در شرق و غرب منتشر اند از متصلات بلکه متعدد است و معند او بعضی از علمای خود که با جماع این عقاید  
 دارند و آنها را بجای امام گرفته اند و از کن مکن آنها بیرون نمی روند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی  
 و ابن مطهر و شیخ مفید و غیر هم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم با علمیت شرط  
 نیابت امام شد لابد یکی از دو شق لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعییه با خلاف گفته معصوم ازین دو وقت  
 خلاصی محال است مهفوه نوزدهم آنکه جهاد را در غیر وقت محدود فاسد میدانند و محصیت را نگارند حال آنکه  
 تواتر جمیع و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صحیح مطلق است و عاقل نیز حکم میکند که چون علت و جواز  
 جهاد دفع اعداء دین و اعلا اکلمه الله است تا وقتیکه اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج باعلا باشد جاری  
 باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیص با وجود امتلا مواد یا ترک تقویت  
 با وجود ضعف اعضا نیست مهفوه بیستم آنکه کلام الله را قرآن منزل نمیدانند و محرف عثمان می انگارند  
 خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لکن از ائمه خود روایت می کنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت  
 میفرمودند و به نیت ثواب می خواندند و آیات او را دلیل بر احکام شرعییه می ساختند و سایر امامیه همین  
 کلام محرف را تلاوت و نیت ثواب آن میزدگان می نهند اگر آن عقیده است این حرکت لغویت مهفوه  
 بیست و یکم آنکه گویند ما را از ائمه الارض حضرت امیر المؤمنین است **فَاَتَكَلَّمُ اللَّهُ بِقَدِيرٍ** و ادب اند و آیه  
**وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ بِهَا كَلِمَاتٌ بَيِّنَاتٌ لِّمَن يَّرْتَدِئُ عَنِ الْإِسْلَامِ** و امت و افترا



بر حضرت امام ابو جعفر علیه السلام که ایشان روایت کنند از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قال الله ان الله انزلنا القرآن سائلا لا مكر فيه صریح مذکور است که وقت خروج دابة الارض قرب قیامت و وقوع طافک بر مردم خواهد بود و زمان حضرت امیر از الوقت بسیار مقدم بود و زمان رجعت ایشان بزعم امامیه وقت امام مهدی است و هنوز قیامت حاصلت و دوازست بهفوه است دوم عاریت دادن شرمگاه کینه گان و حرمان خود برای بهمانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیاری بران روایت کنند و این بابویه صاحب رفاع مروزه درین باب از حضرت صاحب الزمان رفته نقل نموده که از خواندن آن هر مسلمان مویخیز شود و باز این بی غیرتی دلی ناموسی را نسبت به حضرات عالیجات نمکنند بهفوه است و معلوم آنکه متعززان را بهترین عبادات و افضل طاعات انکارند و تفسیر امری صریح است شیرازی در زیر آیه حکما استمعتموه لیه منتهن فانتهوا احببتهم حق تفسیر فی سبیل الله استیحه بکار آوردید اما از زمان از این بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکنند که اگر کسی رازی را متع کند خالصا لله عباد الله هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی برای وی حسنه نو کند و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناهان او را بیا مرزد و چون غسل کند حق تعالی بعبود هر موی که آب بر او گذشته باشد مغفرت و رحمت بوی از رانی قرار یابد پس بموجب این روایت شخص را در عیبار متع کردن در آخر پیش گناهان او کافی است و نیز در تفسیر مذکور از حضرت رسالت پناه روایت آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متع نگردد یا شد روز قیامت به نظر و بدست باشد مانند کسی که سببی او بریده باشد و بموجب این روایت معاذا الله حضرات انبیاء و ائمه که بالا جماع متع نگردند درین قضیعت گرفتار نشوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکنند که هر که یکبار متع کند درجه او چون درجه حسین باشد و هر که دوباره متع کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متع کند درجه او چون درجه علی باشد و هر که چهار بار متع کند درجه او چون درجه من است افغان ظریفی این روایت را شنید و گفت که درین روایت قصور کرده اند باینکه ثواب پنج بار کردن متع را حصول مرتبه خدائی قرار میدهند تا بزرگی متع بوجه اتم ثابت می شود و نیز در تفسیر مذکور از سلیمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یا سبغ رضی الله عنهم مروی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت بر حوا و خطبه بلند سخن میفرمود و بعد از آن فرمود که ای مردمان بدانید که برادر من جبرئیل علیه السلام تحفه از پروردگارش رسانیده و آن متع کردن از زمان مومنات است و او پیش از من این تحفه را به هیچ بنده دیگری از بانی نداشت و من شمارا بآن می فرمایم که آن سنت من است و در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند

و آن محل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بآن امر کردم سجد مخالفت کرده و بداند  
 که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آن را معطل سازد بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم  
 که او اهل و فرخ است لعنت خدا بر آن کسی باشد که او مخالفت من کند از نیکه هر که انکار آن کند انکار نبوت  
 من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند اهل و فرخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه  
 کند از اهل بهشت باشد هرگاه زن با خود متعه خود بدیند فرشته بر ایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی  
 کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند بر ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بزد  
 گیرند هر گناهی که کرده باشند از سر انکشان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بوسه زنند حق تعالی بهر کس  
 حجت و عمره برای ایشان بنویسد ما عهد کوهایی بر او فرشته و چون برخیزند و به غسل کردن مشغول شوند  
 حق تعالی بر فرشتگان گوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و بغسل کردن مشغول اند  
 و اعتقاد دارند که بر دروازه ایشان ام گواه شوید بر آنکه من آمریدم ایشان را و آب بر سر موی از بدن  
 ایشان نگذرد و بلکه حق تعالی بهر موی حسنه برای ایشان بنویسد محبت کند و درجه رفیع نماید پس امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام برخاست و گفت یا رسول الله چرا کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را مردی است  
 و درن ستمتعه است بعد از آن فرمود که ای علی چون مرد متع و درن متمتع از غسل فارغ نشوند بهر قطره آب که از  
 بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیا فرزند و تسبیح و تقدیس او بجا نهد و ثواب آن از برای غسل نهند  
 باشد تا روز قیامت آتی علی هر که این سنت را سهل فرماید و اندر احیا نکند و از شیعه من نباشد و من از وی  
 بیزار باشم و درین روایات غریب باید که دو ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه در مخالفت دارد و کلام را که  
 بالا جماع سنت نبوی است هیچ کس بکفریات و رافع دریات گفته چه بجای این فاحشه پیشیت و در هیچ روایتی  
 و آئینی شہوت زانی و خط نفس گرفتن را موجب این قدر ثواب بلکه عشت عشرین آن گردانیده اند طرفه دینی  
 و موجب آئینی است که در آن جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن مدوح است معصیت  
 عظیم و کبیره گبری باشد و این قیام لیل و مجاہد نفس که بآزن متعه تمام شب واقع شود این قسم عباد  
 باشد که یکبار گردان آن درجه امامت و به چهار بار گردان آن درجه نبوت و تهم نبوت حاصل گردد و حجت  
 صد خیف که قرآن مجید محض برای بیان مویجات اب و راه نمودن مردم بطریق وصول بجهت نازل  
 شده و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی در آن یولی نداده اند و ازین راه سهل یا تره فرزند  
 نگشاده لطف عظیم بر ارم شده و طریق وصول به درجات امید و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند روایتی ضعیف  
 واهی در کتبیه این باب و بهمان میر فتح الله شیرازی مثل لتهای محض مخفی و مستور ماند و کتبیه را

باور نکردنی و کلام منت این قسم مطلب است طایفه ای در خصوص قرآن مکرر بیان فرموده مثل صلوة و صوم و جهاد و حج تا خاص و عام آنرا درمی یابند و هر لفظی که از آنجا در می نمود و متواتر و مشهور و مسلک است بر علی ابن احمد هاشمی که از اجل علمای فرقه امامیه است و در کربلای معلی عنقریب گذشته و امام جامع جابر و خطیب نجاشی و از مجتهدان واجب الطاعة ایشان و دیگر علمای اجل ایشان گفته اند که متعه دوریه باجماع فرقه امامیه جایز است که یک زن را چند مرد یک شب متعه کنند هر یک ساعتی یا دو ساعتی و غیره گفته اند که اصح نزد ما اینست که امامیه آنست که متعه ذوات البعال نیز جایز است چون از واج نیان سنی باشند زیرا که نکاح اهل سنت نزد ما صحیح نیست پس گویا از واج ایشان غیبات اند و متعه خلیه باجماع جایز است و متعه با زن هند و عجم و غیره نیز جایز است بشرطی که زبان او متحرک شود و لا اله الا الله گوید و در دل او ایمان نبی باشد و چون متعه با عجمی است لابد در آن نوسه ضرورت است باجماعی هیچ وقت هیچ مکان از ثواب آن محروم نگردد

### اخاتمة الكتاب و فذلک الحساب

بدانست که چون اختلافات در مذهب باشد و کجایه شود و کجایه نشود که لازم آمد که امارات حقیقت مذاهب هر یک از فریقین در کتاب الله و اقوال عترت طاهره و تفحص نمایم و مشابیهت و مباینیت هر یکی ازین دو مذاهب را با کفار باجماع در ضلالت گرفتار اند ملاحظه کنیم زیرا که روایات هر یک را در حالات اختلاف و منازع قبول نکنند پس آنچه کتاب الله و اقوال عترت بر حقیقت آن گواهی دهد آن مذاهب را حق و ایم و مقابل آنرا باطل و آنچه با وضع و آیین کفار مشابیهت تمام دارد آن مذاهب را باطل شناسیم و مقابل آنرا حق پس اول در قرآن مجید نظر کردیم و آیات بسیار یافتیم که دلالت بر حقیقت مذاهب الهی دارند و در اینجا هر کس که بعد و امامیه اثنا عشریه و عازده آیت تلاوت نمایم **اول** **مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشِدُّ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَةً مِنْهُمْ رَبُّهُمْ** در کعبه استجواب آیت عون قضا و حین الله و رضوانا علیهم فی وجوههم **مِنْ أَتَى اللَّهَ بِحَرْبٍ** که بیهوده ترجمه و کسانیکه همراه او نیندیشند بدانند بر کفار حرم اند و میان خود و بنی ایشان را در رکوع و سجود می خواهند فضل از خدا و رضا نشان ایشان در روی ایشان است از نماز ازین آیه صریح معلوم شد که مذاهب حق همان مذاهب است که بر طریقه آن کسانی اند که همراه محمد صلی الله علیه و سلم بودند زیرا که موافق مدوح مدوح است **آیه دوم** **وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذَا النَّارِ** سَبَقُوا بِالْإِيمَانِ وَكَانَ يُجْعَلُ فِي قُلُوبِهِمْ نَارٌ كَالَّذِينَ اسْتَفْزَوا بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ يَدْعُوا بِهِمْ مُوسَى وَآلِهَهُمْ فَيَقُولُوا شَرٌّ عَلَيْكُمْ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوا وَابْتَعَصُوا فَبَدَّلَ اللَّهُ إِلَهُكُمْ سَبَقُوا بِالْإِيمَانِ وَكَانَ يُجْعَلُ فِي قُلُوبِهِمْ نَارٌ كَالَّذِينَ اسْتَفْزَوا بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ يَدْعُوا بِهِمْ مُوسَى وَآلِهَهُمْ فَيَقُولُوا شَرٌّ عَلَيْكُمْ مِنْهُمْ فَكَذَّبُوا وَابْتَعَصُوا فَبَدَّلَ اللَّهُ إِلَهُكُمْ

ایمان را او پروردگار تو مهربان و رحیم هستی ازین آیه معلوم شد که مذہب حق مذہب کسانی است که گنبد سید  
مومن در دل ندارند و برای سابقین در ایمان که صحابه کرام و اعمات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مہاجر  
و انصار و اقبل آیه از خدا منقذ خواهند آید سوم و من یشتاق الی رسول من بعدی  
ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل الی سبیل نولہ ما کون فی نصلہ جہنم و ساء مصیرا ترجمہ  
و کسی که فحاشی کند رسول را بعد از آن که ظاهر شد او را راه راست و پیروی کند سواى راه مسلمانان را  
حواله کنم او را بر آنچه خود گرفت و در آرمیش بد فرخ و بد بازگشت است معلوم شد که هر که خلاف راه موال  
اختیار نمود مستحق دفع شد و مومنین در وقت نزول این آیه بودند مگر صحابه و قد نص علی خلیک  
الشیء المؤمنین کما اقلنا من حکم البلاغہ آیه چهارم و عند اللہ الذین امنوا منکم  
و عملوا الصالحات لیستخلفنہم فی الارض کما استخلف الذین من قبلہم و لیمکن لہم دینہم  
الذی ارضی لہم و لیمکن لہم من بعد حوفہم اما یعدون فی الاشیء کون فی شیء و من کفر  
بعد ذلک فلنکلفنہم العاقبۃ من ترجمہ و وعده کرد خدا کسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل  
نیک کرده اند البته خلیفہ خواهد کرد ایشان را در زمین چنانکہ خلیفہ کرد آنانرا که پیش از ایشان بودند  
و البته قایم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته ببل غلام  
ساخت ایشانرا بعد از مرگ ایشان بن عبادت خواهند کرد و مراش را یک نخواهند کرد و بامن جنبری را  
و هر که کافر شود بعد این پس این کرده از فاسقان اند معلوم شد کہ دینی در زمان خلفا ممکن شد و قرار  
گرفت برین مرتضی حق است و دینی کہ در الوقت نمود یا بود و مخفی و مستتر بود مرتضی حق نیست و فحاشی  
من دن و کافران لغمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و در افض آیه  
چشم هو الذی یصلی علیکم و ملائکتہ لیسبحنکم من الظلمات الی النور ترجمہ  
آن خدا نیست کہ رحمتی فرستد بر شما و ملائکہ او تا بر آید شمار از تاریکی بسوی نور فحاشی باین آیه صحابه  
اند و هر کہ تابع ایشان شد نیز از ظلمات برآمد و بر طاعت است کہ هر کہ در شب تاریک روانہ شود و همراه  
او مشعلی باشد البته هر کہ همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص باید آید ششم فانزل اللہ سکینۃ  
علی رسولہ و علی المؤمنین و انکم منهم کلمۃ التقوی و کانوا احسن بها و انکم لکلمۃ  
ترجمہ و قایم داشت ایشانرا بر سخن تقوی و ایشان بودند مرا و آن ولایق آن معلوم شد کہ حاضر از  
صلح حدیبیہ از مہاجر و انصار در انزال سکینتہ بر ایشان شر یک جناب پیغمبر بودند و کلمۃ تقوی ایشانرا  
لازم بود کہ در هیچ حالت منفک نمی شد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلا اللہ علیہ وسلم خلاف تقوی

از ایشان بعد و می آمد معنی لزوم برین شد و نیز معلوم شد که آن جماعه حق بودند بکلمه تقوی و بوجوب  
 لیاقت آن داشتند پس هر که طاعت تقوی باشد باید تا بایستایان بود آیه می فهمد لکن الرسول و الذین آمنوا  
 جاهدوا اباؤهم و انفسهم و اولئک لهم العزیزات و اولئک هم المفلحون و لا شک ان تابع  
 المفلح مفلح آیه می فهمد و لکن الله مکتب الایمان و ربینة فی کل نیکم و کفر  
 الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون و فضلا من الله  
 و نعمة و تابع الرسول اشد سادته آیه نعم و حق ما جری الذین ان مکناهم فی الارض  
 اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و عندنا  
 المقدم حجب و قوم التالی صلی کلام الله تعالی عن الکذب لکن المقدم و افسر  
 و هر که بتبع این قسم اشخاص بکندی شبیه برین حق است آیه و هم هو اجبتکم و ما جعل علیکم  
 فی الدین من حرج صله الیکم ابراهیم هو ستمکم المسلمین من قبل و فی هذا الیکون الرسول  
 شهیدا علیکم و تکون الشهاداء علی الناس فاقبلوا الصلوة و اتوا الزکوة و اغضوا بک الله  
 هو صلی علیکم ففهم الکولی و نعم النصیر و تابع المجتبی و تترجمه و برتر برتر است شمارا و بدست  
 بر شمارا و دین تنگی مقرر کرد و دین بدست شمارا بر اسم آن خدا نام کرد و شمارا را مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب  
 تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قیامت شمارا را و بدست زکوة را و محکم گیرید  
 خدا را اوست خاوند شما پس چون خوش خاوند است و چه خوش بدو کار است آیه یا زوهم کنته خیرا لکم  
 اخبرک بالناس تأمنون یا کفرکف و تهنون عن المنکر معلوم شد که این است که بخیرت  
 موصوف اند همان جماعه اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر شان ایشان است نه تقیه و احتیاط و مانند  
 آیه و او زوهم هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله  
 معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکتوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که موعود  
 مذہب تشیع زمان دولت امام مهدی است پرلوح است زیرا که لازم لیظهره متعلق است با برسل  
 رسوله پس و باید که بعد از ارسال رسول مثل الله علیه و سلم ظهور آن دین مستمر باشد و دین مستمر ظهور  
 نیست مگر دین اهل سنت باز جوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت دست بردار شده  
 کتب شیعه تفحص نمودیم روایات بسیار از حضرات الهیست مرتبه الدلالة یا قیتم بر حقیقت مذہب اهل سنت  
 و اطلاق مذہب تشیع از ان جمله است فی ایه حاکم کتاب السواد و انبیاء من الامامین عن الامام  
 ابی عبد الله جعفر الصادق قال فی تعسی فی قوله تعالی و الساکفون الا و لون



مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ  
 قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ بِمَا سَبَقَ لَهُمْ مِنَ التَّوْفِيقِ وَالْإِعَانَةِ وَرَضُوا عَنْهُ بِمَا  
 مَنَعَهُمْ مِنْ مُتَابَعَتِهِمْ سَبَقَ لَهُ وَقَبِلَهُمْ مَا جَاءَ بِهِ تَرْجُمَهُ وَشَيْشَ رَسَدَ كَانَ نَحْسَتِيَانِ اَز  
 مهاجرین و انصار و آنکه دلی ایشان آمدند بر یکی رضی شدند ایشان و رضی شدند ایشان از و و گفت غرض رضی شدند خدا از ایشان  
 با تخر و سابقه ایشان رسید از توفیق و مدد و رضی شدند ایشان از و و با نهمت نهاد بر ایشان آپس و و ایشان رسول اورا  
 و قبول کرد ایشان هر چه آوردا و این معلوم شد که اعلان مهاجرین انصار را مرتبه رضوان الهی که بموجب نص قرآنی  
 و رضوانی که از کتب ۱۲ از جمیع لذایذ و نعم آخرت بهتر است حاصل است و از انجمله است روایت  
 صاحب الفضل من الامامیه الاثنی عشریه عَنْ اَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 أَنَّهُ قَالَ لَمَّا عَدَّ حَاضِرًا فِي أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عُمَانُ الْأَخْبَرُ وَ فِي أَنْتُمْ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أَخْرَجُوا  
 مِنْ دِيَارِهِمْ وَ أَمَّا لِهَاجِرَتِهِمْ مِنْ فَضْلِكَ مِنَ اللَّهِ وَ رِضَا نَا وَ نَبِصُّ وَ نَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ قَالَ لَا قَالَ  
 فَأَنْتُمْ مِنَ الَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَ الْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ قَالُوا لَا قَالَ أَمَّا  
 أَنْتُمْ فَقَدْ بَرَّيْتُمْ أَنْ تَكُونُوا مِنَ الْعَبْدِ هَذِينَ الْفَرِيقَيْنِ وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنْكُمْ كَسَبْتُمْ مِنَ الدِّينِ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ الَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ  
 سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَ لَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ مَعْرُوفٌ رَحِيمٌ  
 ترجمه و گفت برای جماعتی که سخن می گفتند در حق ابابکر و عمر و عثمان آیا خبر نمیدیدید مرا آیا شما از مهاجران  
 هستید که خارج کرده شده اند از جاهای خود و اما فرمودی خواهند فضلی از خدا و رضامندی و نصرت میدهند خدا و  
 رسول اورا گفتند نه گفت پس شما از ان کسانی که جای گرفتند در و احریت و در ایمان پیش از مهاجران و  
 می و این را نه هر که حیرت کرد و بسوی ایشان گفتند نه گفت آیا شما پس شما خود کناره شده اید از آنکه باشید یکی ازین  
 دو فریق و من گواه ام که نیستید از کسانی که فرمود الله تعالی و اما آنکه رسیده اند بعد از ایشان و ازین اثر  
 صریح مستفاد شد که بدگویان صحابه کبار بر جلالت اند بلکه خارج از دایره ملک انوار ان جمله است آنکه حضرت  
 امام سجاد اول و عاف فرموده و صلوات فرستاده است بر صحابه و ایشان را مدح کرده بآنکه احسنوا الصلوة  
 و انهم فازوا قل لا تراج و الا و لا دفی الظلمة و کلمة و انهم کانتا مصرین علی محبتیه  
 ترجمه بآنکه ایشان نیک صحبت داشتند و آنکه ایشان جدا شدند از ازوج و اولاد برای اطاعت اسلام  
 و آنکه بودند ایشان ثابت قدم بر محبت او بعد از ان و عاف فرموده است لِلَّذِينَ اتَّبَعُوا الْقِيَادَةَ بِإِحْسَانٍ  
 الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِأَخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ

ترجمہ برای کسانی که پیروی صحابه کردند بیش از آنکه می گویند زیرا نظر من در این فرقہ سجدہ اللہ تعالیٰ خضر در است  
 است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند با بیدارته و از ان جمله آنکه در تفسیری که نزد شیعه  
 منسوب است به حضرت امام حسن عسکری و آن را انجبار میں شیعه از انجناب روایت کرده اند این خبر موجود است  
 ان الله اوحى الى آدم يا ادم ان محمد الوصي مني جميع النبيين و المرسلين و الملائكة  
 المصطفين و ساير عباد الله الصالحين من اول الدهر الى اخره و من الشئ الى العرشين لئلا يجهلوا  
 يا ادم لو احب رجل من الكفار او جميعهم رجلا من آل محمد و اصحابه  
 لكافاه الله عز وجل عن ذلك بان يحبهم بالكونية و الايمان ثم يدخلك الجنة  
 ترجمہ بدرستی خدا وحی فرستاد بسوی آدم ای آدم بدرستی که محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران  
 و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک  
 تا بالای عرش هر آنکس که درنی شود برایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را از خود  
 اصحاب او هر آنکس که جز او را خدای عزوجل ازین محبت آنکه خامه او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند  
 او را در جنت و درین روایت جای مشک شیعه و نواصب خوارج نیست که مانع از نفی ان و اصحاب را دوست  
 میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقدرینه مقابلہ الایمان  
 فمفسدہ نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدیهی است که چون محبت شخصی موجب فضیلت باشد  
 بغض و البته موجب نقصان می شود و اگر ازین همه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب  
 الحق و اولی و ارفع باشند از روی درجه و فیہ المده و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است ان الله  
 تعالى اوحى الى آدم ان الله ليقيض على كل واحد من محبي محمد و آل محمد و اصحاب محمد ما لو قسمت  
 على كل عدو ما خلق الله من طول الدهر الى اخره و كانوا كفارا الا اذا هم  
 الى عاقبة محمديه و ايمان بالله حتى يستحقوا به الجنة و ان رجلا ممن يبعض آل محمد  
 و اصحابه او واحد منهم يبعده الله عذابا لو قسم على مثل خلق الله لاهلكهم اجمعين  
 ترجمہ هر آنکس که حق تعالی قیض میدهد بر یکے از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنکه اگر قسمت کرده  
 شود بر تمام احاد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار یا باشند البته برسانند  
 ایشان را بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این محبت را و بر آنکس که یک مرد را از آنکه منبوه  
 و از اندک محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا و او را عذابانی که اگر قسمت کرده شود همه را بر  
 خلق خدا هر آنکس که بکشد همه را و درین روایت نظر باید کرد و تأمل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و احاد

نفرموده اند پس معلوم شد که در محبت محبت جمیع آل و اصحاب من است و در مقام ذکر بغض او و احادیثی که در مورد  
 بغض بغض یکی از ایشان تیر و بر پاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از بغض ایشان  
 مساوی اهل سنت و کبریت و الحمد لله رب العالمین و از آنجمله است آنچه در نهج البلاغه از حضرت  
 مروی است انه قال قال النبی صلی الله علیه و آله قال ید الله علی الجماعه و ایتا کهم و الفریقه  
 قال الشاذ من الناس للشیطان ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیر بر آنکه دست  
 خدا بر جماعت است و در پاشید از اختلاف پس هر آنکه کیس و مانند از تمام مردم حصه شیطان است و مساوی  
 اعظم در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا و از اهل سنت فقط از آنجمله است و نهج البلاغه از امیر المؤمنین  
 قال ید الله علی جماعه ید الله علیها و غضب الله علی من خالفها ترجمه اینست که  
 امیر المؤمنین گفت هر آنکه مردم را با جماعتی است که دست خدا بر او است و غضب خدا بر مخالف وی است و جماعت  
 و جمیع قرون غیر از اهل سنت و کبریت گذشته تا آنکه نام ایشان نزد شیعه جماعت است پس مخالف ایشان  
 خدا است بغض نام و این هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در نهج البلاغه است و نهج البلاغه بهما متعلق  
 به تواتر است جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی کلینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و  
 شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی و غیر هم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متنوعه آورده این است روایات  
 ملاطقه اهل بیت و حقیقت مذکور اهل سنت باز چون تامل کردید و دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع  
 فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند  
 و بکنند اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطقات و مباسطات فرموده اند بلکه بنا  
 داده و این معنی در کتب امامیه یا اعتراف اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق  
 بپوشی کنند علما می نیست ابن مطهر علی در نهج الحق و نهج الکرامه اعتراف نموده است آنکه ابو حنیفه و مالک  
 از حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی شاگرد مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو حنیفه  
 از حضرت باقر و زید شیعیه تلمذ دارد و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در غیبت امام چون جامع شروط  
 اجتماع باشند اتفاقا و وجوب اطاعت دارند پس مجتهدی که در حضور ائمه شروط اجتماع دهم رسانیده باشد  
 و از ایشان اجازت اجتماع و فتوی یافته باشد مذکور او چگونه اولی با اتباع ین باشد ابو حنیفه را با اعتراف  
 شیخ علی حضرت باقر و زید شیعیه و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط  
 اجتماع را بغض امام ثابت شد هر که او را واجب اطاعت نداند از شیعه روایات معصوم می کند  
 آن کفر است خصوصاً در وقت غیبت امام القیامه مذکور او را واجب اطاعت نداند از شیعه روایات معصوم می کند

و این معام الله الصاب باید کرد و از تعجب نماند باید گذشت اگر روایات اهل سنت از این باب نقل  
کنند روایات امامیه خود البته قبول است مروی ابوالمحسن الحسن بن علی باستناد و ایضا ابو یحیی  
قال دخل أبو حنیفه علی بن عبد الله علیه السلام فلما نظر إليه الصادق قال کانی انظر  
إلیک وانت تحنی سنتی بعد ما ابدت ربه و تكون مفترعا لکمله و غیثا لکمله  
یک یسئلک التخییر ان اذ اوقفوا فیهم الی و اوضح الطریق اذ اخیروا فاک من الله العفو والتوفیق حتی  
یسئلک الربا یدشونک الطریق ترجمه پس چون نگاه کرد بسوی او امام گفت چنان مؤمنم تر که تو زنده  
خواهی کرد سنت جد و اجداد آن که محو شده باشد و خواهی بود در نگاه هر ضطر و فریاد رس هر محزون بسبب  
تو راه خواهند رفت حیرت زدگان چون استاده مانند و راهتانی ایشان را بطریق و صبح چون تمیز شوند پس نظر  
خدا الله و توفیق است تا روند خدا طلبان بسبب تو در راه و جمیع امامیه و ایت کرده اند که چون ابو حنیفه بخلفه  
وقت ابو حنیفه منصور عباسی اهل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلفه گفت که یا امیر المؤمنین لهذا اعالمک  
الدین انکم یس منصور گفت که یا لقمان منی اخذت العلم ترجمه از که گرفتی علم را ابو حنیفه گفت که  
عن احواب علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد  
استوفت من نفسك یافقی ترجمه بر آئید سد حکم گرفتی برای خود ای جوانمرد و نیز در کتب امامیه است که  
ان ابو حنیفه کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله زحام کثیر من کل الافاق قد اجتمعوا یسألونه  
من کل جانب فحینه کان المسایل فی کثیر فخرجوا فینا و لها فوقف علیه الامام ابو عبد الله  
فقطن به ابو حنیفه فقام ثم قال یابن رسول الله لو شغرت بک اذل ما وقفت  
لا رانی الله جالسا وانت قائم فقال ابو عبد الله اجلس ابا حنیفه و اجب الناس  
فعلی هذا الامر کت اباس ترجمه که ابو حنیفه نوشتسته در سجده حرام کرد و او را و اطام بسیار  
بود و تمام مردم اطاعت جمع بودند که می پرسیدند او را از هر طرف پس جواب می داد و ایشان را بود و ند  
سوال است در استین اول پس بیرون می کرد و آنرا می داد و می روم پس استاد بر سر او امام جعفر  
صادق پس آگاه شد بوجه ابو حنیفه پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبر می یافتم باشد  
تو پیشتر تو استاد نهی مانده نه بینید خدا را تو استاد نهی تو استاد نهی باشی پس گفت امام جعفر بن  
ای ابو حنیفه جواب ده مردم را پس بهین شغل یافته ام بدین خود را و این هر دو روایت و شرح  
شهرید این را بهر حلی موجود است در سنده تفضیل حضرت امیر و اگر شیطان  
شیعه را دغده گفت و گوید که اگر ابو حنیفه تو استاد نهی او از محبت دین

این سنت شاگردان حضرت امیه بودند پس چرا مخالف ایشان در مسائل بسیار قوی دادند گوئیم جواب  
این سخن در مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری موجود است گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت  
امیه بود و بیایه اجتهاد به حضور حضرت امیه رسید و در حضور ایشان اجتهاد میکرد و در بعضی مسائل خلافت  
می نمود و حضرت امیه تجویز میکرد و نیز هشام احوال و ابن سالم و میثمی زراره با وجود که در اصول عقاید  
الیه مثل تجسیم و ظهور و عید و علم باری تعالی صریح مخالف حضرات امیه بوده اند و نصرت و سز نشتر  
حضرات در حق آنها در کتب و دیگر کتب صحیح امامیه بر روایات ثقات ثابت است و معذرت شاگردی  
و تلمذ آنها نسبت به جرات و قبول روایت آنها از حضرات شیخ کس از شیعه سنی تا بدلیس ابو حنیفه  
و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول عقاید چرا از اعتبار ساقط باید کرد  
پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرورت است آری در مسائل منصوصه دیده و دالته خلاف  
کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد مجتهد  
احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صواب است و مجتهد بر خطا معاقبت نیست بلکه با جور یک اجر  
است چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده پس خطا محتمل او در رنگ صواب متیقن شده که  
اصلا خوفی و خطره ندارد و نه در حق او نه در حق مقلد او این قدر شراست که اجتهاد در محل جهل و ابهام یعنی مقابل  
قرآن صریح و غیر متواتر یا مشهور و اجماع امت واقع نشود باز دیدیم که رواة اخبار و مجتهدین اینست  
هم مشهور بقوی و عدالت و ایمان اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند  
نه فسق و کذب و دنیا داری و رواة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعه همه مطعون و مجروح نزد  
خود ایشان چنانچه سابق بفضل گذشت و لشکریان حضرت امیه بعد از واقعه صفین که گل سرسبد  
این فرقه و قرن اول این گروه اند و اقوال و افعال حضرت امیه بیشتر بواسطه ایشان مروی شده  
حال آنها در سنج البلاغه و خطبهای آنجناب که در آن مرویست سابقاً شرح شد که بجهت خاین قاتل  
و عامی فرمان امام و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و احوال منافقان داشتند و حضرت امیه خود  
در حق آنها ثبات مروت بنفاق داد و داد و جماعه کوفیه که مدار عقیده و عمل ایشان از روایت آنهاست  
از امیه مثل هشامین و زراره و میثمی و غیر هم همه را امیه خود در مقدمه تجسیم مفری فرموده و دعای بد و  
در حق آنها نموده و بعضی را از آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان ذکره الشیخ  
الکبیری و طایفه از رواة آنها کسانی هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا ابن ابی نعیم  
نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از وی روایت میکنند اکثر رواة ایشان بخونی عباسیه و فیکد امیه را



محبوس می داشتند از سربازان و در آن وقت متبع می شدند و رابطه خود را با آن جناب بهار کردن نمی توانستند  
 بخلاف اهل سنت که علمای ایشان در آن وقت هم بزیارت ائمه مشرف می شدند و قایده ما بر می داشتند  
 در جمیع تواریخ مذکور است که چون حضرت موسی کاظم در حبس خلیفه عباسی بود محمد بن الحسن الشیبانی و قاضی  
 ابوالوسف بزیارت او می رفتند و سؤالات و مشکلات می نمودند در آن وقت نزد آن امام رفتن خیلی خلوص می خواید  
 وقت تمام بود و این معنی در کتب امامیه نیز موجود است روی صاحب الفصول من الامامیه عندهما  
 فی حوار فی موسی الکاظم علیه السلام انهما قال لما حبسناه هارون الرشید دخلنا عليك  
 وجلسنا عنده فحاجنا بعض المتكلمين فقال اني قد فرغت فانصرف فان كان لك حاجة  
 في شيء اتيتك بها حاجتين احببناك عندنا فقال مالي حاجة ثم قال لنا اني احبب من الرجل سألني  
 ان اكلفه حاجة يا في سماعه اخذ اجابته وهو ميت في هذه الليلة فجاءه فمات الرجل  
 فليكن ذلك فحباء ترجمه که این هر دو گفتند هرگاه حبس کرد موسی کاظم را هارون رشید داخل  
 شدیم بروی او نشستم نزد وی پس آمد نزد او بعض از متکلمین پس گفت که من فارغ شده ام پس بازگشته میروم  
 پس اگر باشد ترا حاجتی و چیزی خواهی آورد آنچه را وقتیکه میشنید خواهی آمد فرمایش گفت امام نیست مرا حاجتی  
 باز گفت بیا من تعجب میکنم ازین مرد می خواهد از من که بزرگوارم و منم حاجتی که بیاورد آنرا بخود چون بیاید و حال آنکه  
 او خواهد مرد درین شب ناگهان پس مرد همان شب ناگهان و تیر و دیدیم که ندیدیم اهل سنت همیشه ظاهر  
 و مشهور مانده و همیشه در شب میمایل و مستور و دین محمدی را بطور لازم است بگوید که تعالی هو الذی اودسک  
 ارسو که یا الهدی و دین الحق لیظهره علی الذین کله و نیز حق تعالی میفرماید لقد  
 کتبنا فی الذبور محمد بعد الذکر ان الاخر من بیننا عبادی الصالحون و لا اجماع مراد ازین  
 عباد امت محمد صلی الله علیه و سلم درین عرب و عجم و شام و روم و مصر و مغرب را همیشه و ارثا اهل سنت بود و امامان  
 چون در عراق و خراسان بسبب امت اعمال مسلمین کفار و بتار و خانواد و چنگیزیه تسلط شدند این بدانرا  
 از دست ایشان شیعه گرفتند پس اهل سنت و ارث دولت محمدی اند و این گروه فضل خود سلطنت چنگیز و از  
 همین جا قیاس باید کرد و تیر و دیدیم که ما مخالفت در میان شیعه و اهل سنت مسئله امامت است و مسئله امامت  
 اصل موقوف است و هر یک از این پنج اصل ثابت نمی شود و بدلیلی که قلیل شنیدن باشد اصل اول آنکه حضرت  
 امیر امام بود بلا فصل اصل دوم آنکه امامت منحصر اند در عدوی که این یکدوبه علیه و لا یتقصرون عنه  
 اصل سوم طول عمر امام اخیر و احقان او با رجعت او بعد الموت علی اختلاف فقره هم فی ذلک و این امر  
 از روی کتاب الله و اخبار متواتره هرگز به ثبوت نرسیده و نخواهد رسید اصل چهارم از تداوم و کفر صحابه و ثقات

حق و انکار باطل و اجتماع همه ایشان بر اینو شفعه باوصفت آنکه آیات بنیات و مخفیة الدلالات حسین علی السلام  
ایشان صریح ناطق است اصل خبیث اعتقاد فقیه در جناب ائمه که برای شیعه خیر باطل هرگز نداند که از دیگران مخفی  
و مستور و دشمنه حال آنکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آنحضرت بودند و اخذ علم و طریقه از ایشان  
کرده اند و بلاوجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرت ائمه را چه ضرر بود و این امور بچگونگی که نزد شیعه حکم  
ارکان خمس اسلام دارد و هر یک از آنها مخالف بداهة عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره و حدیث معتبر  
علیه و سلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرایع سابقه و لاحقه یا قیسم و یقین استیم که این مذاهب خارجی  
و ابتدائی است نه ما خود انفاذ آن نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمس مذاهب خود از دو حال بیرون  
نیافتیم یا اختیار رویه است از مجابیل و ضعیف و ستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده و یا  
آن روایات همه مقروح و مخرج و متم کذب بی دینتی خود ایشان نیز آیات قرآنی است که تمسک بصریح  
آن آیات هرگز این مطلوب نمیرساند بلکه استقامت اسباب نزول و تخصیص قائل که اکثر آنها اخبار ضعیفه و منقوضه  
منقصری می باشد و باین همه بر اصل مدعای شیعه الا لضمیمات منخرعه منوعه چنانچه فصل گذشت و تا آنکه  
که درین امور تا ملانی بکار برود حقیقه کار مطلع شود و نزد و احوال این مذاهب اختراعی مثل آفتاب تیر و زوز  
گروه و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم باز دیدیم که مذاهب شیعه با مذاهب فرق خمس کفار که هیچ  
است یهود و نصرانی و صابین و مجوس نبود که اکثر کفار از جمله کفار تصنیف و تالیف و وجود علی اکبر  
مرتازند و در شریعت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار مشابهت دارد و مخالف ملت  
خفیه است و اگر تا مل کنیم گویند مذاهب ایشان همه مجبوعی مذاهب این فرق خمس است و از سر مذمتی ازین  
مذاهب خمس خیر گرفته اند و علاوه بر شالیخ خود و این از کمالی و منکر عذاب و عقاب و پشیمانی و وزن  
اعمال خود شدن و این خیر را مخصوص بنبر خود و این با خود از یهود است که می گفتیم نحن ابناء  
الله و کبراءه و ولین نحن النار الا ایا ما معذرة و ذکر دخل الجنة الامم کما هو و کما انظر بعض صحابه  
کرام و تعصب و غلو و زیدین با مجوبان خدا و مقرران او نیز ما خود از یهود است قل من کان عدوا  
للیخیر کل فانه نذرکم من کل قبیلة و تشبیه دادن باری تعالی بخلوفا و قول بالبدایع قول یهود است  
و غلو در محبت ائمه و اعتقاد الوهیه ایشان یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و انکار  
غیب ثابت کردن و موبت آنها را اختیار آنها و حضرت امیر را قیسم النار  
و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را باب محبت حضرت امیر مغفور و ناجی  
کسان کردن همه ما خود از نصاریست که عبودیت حضرت

مسیح علیه السلام را نکر بودند و اینهمه سبب الی شان ثابت میکردند و پایا و در سبب انصاری نیز از آن  
 تشریفاتی که در این فصل قرآن بطاعتی آن باوردن شستن با صفت دیگر که هیچ صحابه و مهاجرین و  
 انصاریست تا و یلای باطله تحریر نمودن مشترک است بین الیهود و انصاری اما است مخصوص بپول  
 حضرت امام حسین و مشتبه قبل از وقت که نبوت من با و ملا حضرت احمق است و خود را اولیا  
 خدا گفتن و در هیچ شیعه حضرت علی و در روز فتن نیز خود را ایشان است قل یا ایها الذین هادوا  
 ان فرعونکم انکم کذبان و لیکون الله من دون الناس فتمنوا لکنوا انکم صلیون و تحریف لفظی منسوبی است  
 نمودن و در روز بعضی افکار افروزدن اجینا صفت پیوسته و بود میگوند که جواد جائز نیست تا و تکریم  
 نرآید و شیعه انشاء بر گویند که جواد جائز نیست تا و تکریم حضرت امام مهدی خرج نفرآید و تا خبر نماز نیست تا دیدن  
 ستاره ابیته مذمب پیوسته و در قیاس سطلای را و فتنه نکر شدن اجینا قبول پیوسته و پیرویان میگوند که  
 سعی کند و در ایام قتل سلمانی او را چنین چنین ثواب است اما میفرسی او قتل المستیست برای عبادت بخدا  
 ساله قرار داده اند پیرویان میگوند که لکن علیانی لا یستین سیدیل اکثر جمعیست بر او طلب حق است  
 راه الزام امامیه میگویند که در حال از و از اهل سنت هیچ مضایقه نمیکرد و پیرویان علیایی بر یکم و ام او و حواریان او را  
 سبب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر علی علیه السلام و خلفا و از و از اهل سنت را سبب و دشنام دهند و بعد از  
 هیچ پاک ندارند از تلخ بول میران خود و آنها را مثل فضلات خالی مبرانی انکارند و هیچ نیست عند تحقیق  
 شیعه و رزمی و دومی بول که بعد از افشاندن قیاس سبب برآید و برانکه خشاک شده باشد چنانچه در فتنه ایشان  
 گذشت و انصاری در نماز قبله معین الزام نکنند و گویند هر چهار طریقت سجد کردن جائز نیست اما سبب نیز در نول  
 بلا عذر استقبال قبلیه فقط کنند و هر طریقت سجد نمایند و در اتحاد و اعیان و غیره مشابهت تمام دارند با انصاری  
 که آنها نیز از طرف خود اعیان و بسیار شیده اند و در ایام عاشورا قبول ایمیه تصویر کنند و لبس و آنها سجد کنند و در  
 انما است بسته مانند موافق علی صلواتی است که در یکایا صوت حضرت علی و حضرت عمر علیهما السلام سازند و توایم می نمایند  
 و سجد می کنند و مشابهت ایشان با صاحبین نیست که از ایام قمر و عترة بطریق و محاسن اخرا از کنند و در زمان  
 و خوست تواریخ و ایام حق نمایند و نور و زوشت آفتاب را فطیم کنند و صاحبین جمیع کواکب را فاعل مختار و خلق  
 سفلیات انکارند و در افض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انکارند و جویان خلق نیکی بندان  
 شناسند و خالق بدی را برین در افض نیز خالق خیر خدا دانند و خالق شمشیر طان و انسان را قرار دهند  
 و لهذا حضرت امیر ایشان را خطاب محسوس نه الامره داده اند چنانچه در باب الیهات گذشت و جویان  
 در باب که بزی توسعه بسیار است کمال سبب نیز در افض نیز در سبب تحلیل فروغ قدم بدم آنها

می روند بلکه در صورت شکر و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال گانند چنانچه وجه آن گذشت و اما مشابیه  
چون بود پس در ایام عاشورا چیزی که نبود یا بتان خود گشتند اینها با صورت قبور ائمه نمایند غسل دهند و سوار  
گشتند و نوبت باز شد و طعام را بخورند آن قبور نمند و او کس را اقتضا نماید و شادی و گنج و خاندانی امام قائم  
و حضرت سکینه بستر زنگان بجل آرند و هم اینها هم نمند و ضعیفتر است که نبود و قضا ویرایش خاصی را بیشتر  
کنند و اینها قضا و قبور و جنازه اشخاص پستش می نمایند نمودن قابل اند بطهارت بول بجز ویران او و افض  
تیر قابل در بطهارت بول بقدر و انسان هر دو ویران خشک هر دو و ترو نمودن ستر عورت مرد را منحصراً در ذکر  
و انبیین و مقصد است و مذہب شیعه تیر همین است و جایزه نمودن و برهنه بودن را در حالت عبادت مستحب دانند و  
روافض تیر نماز و طواف را برهنه جایزه شمارند بشرط تلخ لبتین لکن بنود خاک معبود را برهنه و پیشانی مالند و اینها  
سجده گاه سازند و قیله کنند و بنود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و اما مذهب تیر طهارت  
و ثوب نجس متصل بدن را بشمارانند مانند مثل ستار و از اینها مکرر بنود موزه و چادر بالای سر و در طهارت بول  
و ندی و ودی یعنی تیر حوائی با بنود اند و بنود جهت عبادت را معین ندانند و اما مذهب تیر در نواقل و سجده تلاوت  
استقبال قبله فرض ندانند و بنود در صوم خود خوردن بعضی شبها تجویز کنند و ناقص صوم ندانند و روافض  
تیر اکل غیر مقدار ناقص صوم ندانند مثل صوم و مانند آن و بنود خون منوح را حرام ندانند و اما مذهب تیر اگر  
توان مسجوح یا با طعم خنک باشد خوردنش حلال دانند و بنود شہر و شهرت را در کمال فروز ندانند و بنود اینها  
مقتد و بنود فرج و لایواری خود را تحلیل کنند بیکر که خوانند و بنود اینها یک میهنه بود در روزیم غیر سبک رکوع و اینها بنود و بنود

### باب دوازدهم در تولا و تیرا

معنی تولا محبت است و معنی تیر عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بر تیرا گوشتن باید نهاد و آن مقدمات را  
از روی اقوال علمای معتبرین شیعه و آیات قرآنی با ثبات باید رسانید باز استلزام نتیجه ازان مقدمات باید  
تلاصی نماید بنود و واضح گردد که قابل تولا کسیت و لایق تیرا کدام است بر اصول مقررہ شیعه و اصل قول اهل  
را حصل نیاید ادم مقدمه اولی تفرق است و میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست و  
هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه تلاصی رفع و اعطای صاب  
ابواب الیمان که خیلی از مقبران فرقه اثنا عشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن برای  
امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با اعتقاد شیعه اثنا عشریه  
تیرا بنود و بنود شایع این بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسایل فقهیه یا در تصحیح روایات مرویه  
مثل تیر تیرا و غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت اتحاد مذہب محبت یکدیگر دارند پس مخالفت اعم باشد از

عداوت پس جای که مخالفت باشد لازم نیست که عداوت هم باشد آری جایی که عداوت باشد تا چار مخالفت هم  
 خواهد بود و مقدمه دوم محبت و عداوت گاهی جمع هم می تواند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می باشد  
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن میدارند و دنیوی مثل  
 عداوت مسلمان با برادر مسلمان بخت مصالح و مضار و منافع طبع از اد ضایع او پس اجتماع محبت و  
 عداوت مختلف الجس یعنی دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع میشود اما اجتماع محبت  
 و عداوت متفق الجس مختلف النوع یا متفق النوع مختلف لصف پس نیز واقع است مثل مؤمن فاکرست  
 که بحیثیت ایمان محبوب است بر لیل قوله تعالى المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعض بحیثیت  
 فسق معوض بدلیل ان الله لا یحب الظالمین والله لا یحب الظالمین بدلیل آنکه نمی از منکر فرست  
 و اولی مراتب منکر نفس داشتن بدست آید که بر اینیکه کافر هم محبت اعمال صالحه که از و صدور می یابد مثل خیرات  
 و نبرات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عهدی و صدق گفتار محبت دینی محبوب می تواند شد یا نه  
 طایر نظر حکم یا اجتماع محبت و عداوت او کند قیاسا بر مؤمن فاسق مثل محبت حاتم بسبب وجود محبت نوشیروان  
 بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحالة اجتماع محبت و عداوت و نمی میکند در حق او باین سبب  
 که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع برستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسد است عملش نیز باعتبار این  
 و نیز خدا فاسدست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محتبی که با کافر محسن یا کافر عادل هم پس باین  
 محبت دنیوی است نه دینی قوله تعالى والذین کفر فی انفسهم کسرا ب یقینة یحسبونه انهم  
 ماکر حتر اذ اجاءوا لکم بحجة لا شکینا و فجدا الله عنده فوفاه حسابه و الله یسریر الحساب  
 ترجمه و آنانکه کافران اعمال ایشان مثل سرب و بریایان گمان میکنند او را آنکه است تا آنکه سجد بر روی  
 نیافت او را هیچ و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا او را حساب کند است  
 پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت با یک شخص از یک حیثیت محال است و بد حیثیت جانیه و واقع چنانچه  
 ملا محمد رفیع و اعظم صاحب ابواب الجنان در قصه دو کس از سادات احرار نقل کرده و این اجتماع چنانکه  
 در عوام امت ممکن است و خواص امت محال نیست زیرا که بمقتضای تشریت مشترک است و فرقی که در خواص  
 امت و عوام است متعلق از انجنت است که احکام تشریت و خواص مفقود بود و در عوام موجود بلکه بسبب کثرت و قلت  
 فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و سیوقیت و تفریق شریعت و قبول احکام الهی  
 است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بر روایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص امت یا لاجماع سه  
 فقره اند اولیست یعنی اولاد و نیمبر و آریب او و از اولاد مطهر است و اما خالص از ما جبر و انصار انبیا در است



که دولت مقابل تناسبی با خود داشته باشد مثلاً احاد است و هیچ کس که خواص است نبوی و پیش از آنکه خواص یکدیگر  
 پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که جملة آنها حدیث مشهور است **الله الله فی امتی** لا تخلفون منی  
 عمر رضایه **بی بی** الی اخره ترجمه از خطابرسید از حضرت سید مرتضی صاحب من کبریه ایشان را  
 نشانده نیز خود بعد از من از انجمله آنچه در حق اهل بیت **ع** صادر آمده است که **اقبلوا منی بحسنهم و بجماد** و  
**عن منی بحسنهم و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است و انتم واجد انهم انتم** و در حضرت زهرا و  
 این امر که **فیما یحیی منی** می بگذرد و **انی یحیی علیکم** الا الصابرون ترجمه بر آئینه مقدمه  
 شما از آن قسم است که فکر منی کند مرا بعد از من قائم خوانند باند بر خدمت شما که صابران یعنی بر طاعت و فرمانبرداری  
 شما صبر خواهند کرد و حقوق عظیم شما مراعات خواهند کرد و دیگر کسانی که صبر کامل دارند و بدلائل شرعی  
 بیشمار از انجمله آنکه اولاد را با والدین هرگز از آن محال نیست که نیامین خود یا امثال خود از گرفت  
 و گیر و طعن و تشنیع توان کرد با وجود تحقیق اسباب آن الزامات نیز از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشند  
 خواص آن دولت مثل شاهزادگان و بیگمات و وزراء و امرا و کبار که باعث نشود نمایان دولت در ابتدا و  
 موجب بقای آن دولت دانسته میگردند و بسع فی تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق  
 ساجده و قدم رالطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جرم می باشد نو آمده و خوشه چینیان  
 آن دولت پس معالیه که آنجماعه نو آمده با هم میکنند اگر با پادشاه زاد با و بیگمات و وزراء و امرا و در میان  
 آرند بلا شبهه مطعون و مرود و صاحب دولت میگردند و اگر معالیه خود را قیاس کنند با معالیه که خواص  
 آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب مخالفت در مشوره با یکدیگر ایا نا نوبت بجا گفتن  
 آنها را رسیده باشد یا نشده نیز در جمیع مردم منی ادب مستحق آن دولت باشند از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل  
 یا شخصی از اشراف آن کند که او با شخصی دیگر از اشراف گروه است در مقام عداوت و امانت  
 و بد گفتن هرگز نزد عقلای معذور نباشد و او را تنبیه و تفریغ نمایند و گویند که تو خود دلشاختی بر این سرسید  
 که با این قسم شرفا این معالیه کنی مقدمه سووم عداوتی که مومنین را با هم چسبیت دنیا واقع شود و منحل این  
 نمی شود اما منوم و قبیح است و چون بی مراعاة رتبه باشد اقیع و اشنع است و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو از  
 خواص است باشند و یا هر دو از عوام و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاص می باشد و با آن کند که با محسن خود  
 میگرد و خواص است در ضد با نولی سگ کرده بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون بعد نیز سگ کرده  
 سادات و علما و مشایخ اهل بیت یعنی اولیا پس در اینجا دعوی بهر سید که آنرا منحل ایمان نیست دوم آنکه  
 بهر و قبیح است براسه اثبات این هر دو دعوی یکسان روایت از کافی کلینی کافی است

ملا محمد رفیع واعظ قصه آزدگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بر اوایت صفوان جمال از کافی آورده و در آخر  
 گفته که حضرت ابو عبد الله عین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بخانه عبد الله بن حسن رفت و صلوات  
 و نیز از کافی نقل نموده که لا یفتقر فی حلال علی المؤمن الا استوجب احدهما البراءة فی اللعنة  
 و ثم ما استحوذت به لادهم الال التاوی و فی سبب جعلت فی الذل هذا الظالم  
 فما بال المظلوم قال لا کید عوا آخاه لک الصلح و لا یتعامر لک  
 ترجمه جدا نمیشوند و در بعد از آزدگی مگر سزاوار می شود یکی از ایشان براری خدارا و خست خدارا و هر  
 سزاوار این میشوند و در گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس صبیست  
 حال مظلوم گفت برای آنکه او بی خواند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که  
 انی قسم آزد و گیاره میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان کسی از طرفین بوده باشد و نیز  
 معلوم شد که انی قسم آزدگی هم مذموم و قبیح است زود تدارکش باید کرد و دیگر شایه وقوع آزدگی در خواص  
 ائمت بحکم بشریت باوصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب است که در میان  
 اجتناب و خجاست سیده النساء تحقیق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقتضای بشریت حواله  
 نموده مرقم هر چهارم مدار عدالت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که  
 عدالت دینی جنس قرآنی است و بحیث استقرت الی علی یجب اشتراط الحکوة فی له لک لک  
 لا یخلف فی سائر سائر یا لله و الیوم الاخر یق دین من حاد الله و رسولک و لو کانوا اباؤهم  
 او ابناءهم او اقرباؤهم او عیشیهم و فی قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود  
 و النصارى اقرباء بعضکم او لیاء بعضکم من یتوا لهم منکم فانه منکم  
 رب الله لا یفید الی القوم الظالمین و فی قوله تعالی لا تتخذ المؤمنون الکفارین اقرباء  
 من دین المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شئی و از آیه اول صریح مستفاد  
 شد که اگر مسلمان را با کافر اسباب محبت دنیوی مثل پدری و پسر و برادری و خویشاوندی و دوستی  
 متحقق باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و مدار عدالت بر کفر باید داشت و مدار محبت  
 دینی بر ایمان است پس جمیع اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت و دشمنی بحیث ایمان اجتناب  
 زیرا که عدالت و جویب محبت که ایمان است در هر واحد موجود است و عند و جویب العدا یجب و جویب الحکم  
 فی الله تعالی و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض و از قواعد مقرر است که محبت الشیء یجب  
 یجب و محبت و در حقیقت محبوس جمیع مؤمنین است و محبت اولیاء و اولیاء هر مؤمن از یار و بر محبت دیگران

[illegible]

اند اول فرقه اولاد و اقارب او که اخراج اباض اویند و در حق ایشان فرموده است احببنا الله  
 لما یغدا و کم من نعمه و احببنا الله و احببنا اهل بیتی ترجمه دوست  
 دارید خدا را برای آنکه می پرورد شمار از نعمت های نمود و دوست دارید مرا برای محبت خدا و دوست  
 دارید اهل بیت مرا برای محبت من و آدم ازواج مطهرات او که حکم اجزاء و العاض دارند و حکم در حق ایشان  
 حق تعالی خود میسرید که النبئی اولی بالکرمین من انفسهم و از کاحه امهات هم و اجماع جمیع بنی  
 آدم است بر آنکه ازواج بسبب کمال خلط و ابتلا ف حکم شخص پیدا میکند و لهذا در شرع مصاهرت  
 را مثل نسبت زحمت و میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان هر دو را در یک سلسله کشیده  
 قوله تعالی و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و سببا و سببا سوم اصحاب و که لازمست و فاقه  
 او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را تار کرد و مال و بدن خود را تلف و مشقت برد  
 و جان مال خود را ترک دادند و اقارب خود را از برادران و پسران و پدران و ازواج و مادران  
 و خواهران برای خوش نودی و می گذاشتند چنانچه حق تعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده  
 در حق ایشان غایت نمود و للفقراء الذین اخرجوا من ديارهم و اصولهم یدعون فی فضل الله و  
 لیسوا و انما یتفکرون الله و من سئله او لک هم الصادقون و الذین بقول الله انکم ایمان  
 من قبلهم یحبون من هاجر الیهم و لا یبذلون فی عدوهم و هم حاجه  
 او لغو و یوترون علی انفسهم و لکن کان یبذل حصا صکه ترجمه و می یابند و در  
 دل خود خواهشی از انجلی ایشان یافتند و مقدم و کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشند عزیز و نیاز  
 احتیاج دیدی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص در انصال و قرب اعلی وارفع  
 است از نسب مجرب و کما قال القائل القوم الشاک صید فی بنیهم سبب من المی حرقه  
 که بعد از این نسبت ترجمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان  
 علاقه است از دوستی که برابر نمی شود و قرابت پس درین هر سه طایفه اسباب محبت قوی و او فروا تم  
 و اکثر است به نسبت عامه مومنین و کافه مسلمین بدو محبت اول کمال قرب و انصال ایشان با جناب  
 پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بزیاده محبوبیت است و م بسبب حقوق این هر سه طایفه در ترویج شریعت  
 و دین و علو درجاء ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جامعه برنی باشند چنانی از ایمان  
 یا ترک پیغمبری شوند که خطا اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نص قرانی واجب بعد اوت شوند و قرب و  
 انصال ایشان با پیغمبر و برادران لغو و ساقط گردد و البته این گروه ازین علم مستثنی باشند مثل الالباب





و الإجماع باطل لا يستلزم فيه الظاهر في قوله تعالى فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره پس تا وقتیکه  
 از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل و جبر نمی شود و مقدمه ششم بالا جماع از صحابه و از واجبه مطهرات می چرخد  
 که موجب کفر ایشان و جبر علی نشان می سقط اعتبار علاقه ایشان با پیغمبر خدا باشد اقله نشسته الامت  
 و محاربه حضرت ائمه در باب خلافت و عصب حقوق انجیست مثل فک غیره حالا نظر باید کرد در کلام علما  
 شیعه که این مخالفت و محاربه عصب الکفر باشد یا نه مشهور درین مقام قول خواجه نصیر طوسی است  
 که مخالفون فسطه و محاربهون کفری ترجمه مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان  
 او کافران اند پس جماعه از اصحاب که محض مخالفت قناعت کرده اند قابل تبرانیستند زیرا که  
 عثمانی کار ایشان فسق است و فاسق مومن اند و المؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعضهم  
 بعض پس شیخین عثمان را خود البته بر اصل شیعه تبراجان نیست و علما متحققین ایشان را بنقد  
 اعتراف نموده اند قاضی نور الله شوسری در مجالس المؤمنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت  
 شیخین که اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند سخنی است بی اصل که در کتاب اصول ایشان از ان اثر  
 نیست و نه مایل ایشان برین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافرانند و نصیر طوسی در تجرید  
 آورده مخالفون فسطه و محاربهون کفری بقضای حدیث حرکت حرکتی و سلمی ترجمه  
 جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است که واقع است و ظاهراست که حضرت شیخین با ائمه المؤمنین علیهم السلام  
 حرب نموده اند بکامی بی رحمت قتال تکلف استمال سیف و نصال بکثرت خیل و رجال حق و اهل ابطال  
 نمودند و عصب خلافت رسول تعالی از نمودند انجی کلامه بلفظه و لا عبد الله مشد می حساب  
 اظهار الحق برین اصل خود بحث نموده جوالبش نوشته و آن نیست اگر کسی گوید که در باب خلافت غیر  
 اگر نص صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر نص متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در سبکه خلافت متحقق  
 نموده اند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار نصی که موجب کفر است نیست  
 که امر منصوص را باطل اعتقلوند و حضرت پیغمبر را حاشا و ان تنصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب  
 را دانسته ترک آن بواسطه اعراض و نبوی و حب جاه کنند از فسوق و عصیان خواهد بود مثلا ادا و کوفه  
 باجماع است واجب است و منصوص در قرآن احادیث پس اگر کسی منکر و جوب و شود کافر و مرتد  
 میشود و اگر مسته و جوب آن بود و از دوستی زر و نخل ادا نماید و بر بنده خود بدارد عاصی خواهد بود  
 و آنما که متفق بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر نص کرده اما دروغ گفتند بلکه بعض  
 اوقات بعض مردم متحقق نص شدند و بعض دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراز کار نمودند



صحبت ایشان با پیغمبر <sup>ص</sup> اخص قبی بود نه از راه اتفاق قطاهر و ارمی الا قبول فیض کت ازان <sup>صحبت</sup>  
 چه قسم حاصل میگردد و دعا قاناد و بخانور در کاست که هرگاه ایمان موع و تقوی نه بد با عراف و اوزار  
 ایشان در حق آنجا <sup>عبدالله</sup> پس همای <sup>که</sup> در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان حصیت ظهور  
 آمده او عای خلافت مکتب است بقدر <sup>است</sup> پس معلوم <sup>که</sup> این مریم از ایشان بنا بر تنگ بدلیل یا فتم  
 امر از نصی واقع شده باشد بنا بر قصد مصیبت زیرا که اگر نصیبت پیغمبر از ایشان تاثیر کرده باشد در این امر  
 عظیم چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طبع دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا نه  
 و تقوی و اجتناب از محرمات و ایشان صلاح و وجود و آنچه گفته است که اینهمه برای آن بود که از نظر خلائق  
 و در نفیستند رجم بالغیب و ادعای علوم قلوب است مام و مکتف بطاهر حالیم بحسب ظاهر نیک بینیم  
 نیک گوئیم و معذرا با عراف او علت حسن احوال ایشان ببرکت صحبت شریف نبوی <sup>ص</sup> بود پس البتة در  
 بواطن ایشان نیز آن صحبت کبیر او موثر شده باشد باطله با عرافت علمای شیعیان جامع از اصحاب  
 با و مع و نه تقوی و اجتناب از کل محرمات بلکه در بعض مباحات نیز که و کوشش و ترجیح اسلام و اخراج  
 مشرکین از بنیره عرب و قایل با کفار فارس و روم و غیر ذلک از خصایص فضائل ثابت شد و الحمد لله  
 اکنون بحث از علو درجه و سمر مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرد  
 می آید باینکه معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از نشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه  
 او تعالی پسندد و هر چه بخواهد باشد مقبول کافه اهل ایمان است <sup>قوله تعالى و الساکفون لاق لوب</sup>  
<sup>من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوه هم یأخضون رضی الله عنهم و رضی عنه و أعد لهم</sup>  
<sup>حسنا فی غیر ذلک انما هم را خالدين فیما ابد اذ لیت الفوا فی العظیم</sup>  
 ملا عبد الله صاحب البیاق گفته که استدلال با سنت و جماعت بر فضل خلفا از این آیت خالی از صورت  
 نیست و در وفش سخنان مشهور و روشن امامیه قوت تمامی ندارد و بعضی سخنان مشهور و جوابی میتوان گفتن  
 و صورت سخن مخالف اینکه در تفسیر یا پوری گفته که قال اهل السنة کاشف ان ابابکر سبق  
 الی الهجرة فهو من السابقین و قد احب الله تعالی بانه رضی عنه و کاشف ان الی الله  
 معلل بالسبق الی الهجرة فیکون هم سید و امیر فدل ذلک علی عظمة امامیه و عدم جواز الکون  
 مترجمه شک نیست که ابوبکر سبقت کرد و بسو و هجرت پس و از سابقین شد و تحقیق خبر او خدا شناس  
 که او را حق است از وی نیست شک که رضا سبقت است بسو و هجرت پس و اعم باشد رضا تا که در حکم  
 هجرت پس لالت کرد این صحبت امام است او و جانشینان و در حق او و جانشینان که جواب گفتن

نیمه  
مرت  
و آله  
سیت  
ست

این سخن بآیه کتاب آنکه در سبق حجت و نصرت ایمان شده  
حتی که قبل از تسبیح تا خوشی با امیر المومنین از انصاف و  
آنها اند که تصدیق امامت بلا فصل بر امیر المومنین کرد  
و پس در امر خلافت عمل کرده باشند لکن بیست و دو سازگار  
اینهمه حکم و پادشاهی و از اینهمه صریح می توان فهمید که هر

شدت قصص و دیگر مثل منع فدک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولی محصل می تواند شد چه آنکه در لفظ  
آیه چیزیکه شمر باینقدر هم باشد موجود نیست بعد از این ملا عبد الله گفته است اولی آنست که جواب این  
روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین انصار ازین فعل ایشان که  
سبق است بهجت و نصرت پیغمبر او بوده باشد رضای شده و هر گاه که از فعلی از افعال ایشان رضای شوقیه  
جرا از آن خلود در جنت خواهد بود فاما دخول جنت که مرتب است بوضای آلهی القای آن رضای است  
که موقوف و مشروط بحسن خاتمه و بقای ایمان تا آخر عمر و عدم صد و اعمال سیئه محبط الشی کلک مسیه  
بلفظ و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلا جواب کلام احاطه نمیکند و اصول عقاید خود  
را یاد ندارند اول آنست که اینهمه میگویند که تفسیر کرده اصلا از روی قواعد اصول درست نمی شود  
زیر که مدلول آیه تعلق رضای بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات ابو صف و غیره  
سبق است و بهجت و نصرت یا فرموده اند لازم آمد که این صفت تعلق رضای باشد آنکه متعلق  
بهین صفت بود و فرق در میان متعلق بودن رضای و علت بودن تعلق رضای بدین است که بعد از آن هم  
پوشیده نمی ماند و اگر این قسم نصرت غیر مربوط در کلام الله جاری شود در هیچ مدعا مستند لال حاصل گردد  
مثلا آیه موالاة دلالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما با بنو صف متعلق است یعنی قاصد صلوة و ایثار و کوة  
در حالت رکوع و بقاء این صفت مشروط است بحسن خاتمه و لذا آیه کذا علی هذا القیاس و قوم آنکه چون  
بالمیقین جرا از این عمل خلود در جنت شد پس مانع از وصول این جرا بایشان با کفر و ارتداد است  
یا بعد و اعمال سیئه محیطه علی الشق الاول این قاعده بیستم می شود که محض الشی کلک مسیه  
و نیز خود بولوی عبد الله شدند و جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار آن  
حضرت است بر تباذل باطل یا باطل که نص موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوستری نیز در مجالس المومنین  
قابل شده است بعد از ارتداد شیخین چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلون عقاید خود را یکسان  
قال لصلی الدین الطوسی فی طریق القاید و الحیات باطل لا یبذل لایه الظلمة و لصلی الله





شده اند انیست حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت نبوت  
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت امیر المؤمنین  
در ان تردد بسیار است تفصیلش آنکه اهل ایمان و ایمان  
جایز می شمردند و چون متاخرین ایشان مقتدی شدند بر ان

و منکر او را کافر و مرتد شماریم <sup>مقتدی شوند</sup> <sup>کافر کرده اند</sup> بسیار غلط در اصول مذہب راه می یابند از انجمله آنکه حضرات ائمه با کمال  
و بلا ضرورت تلخیص نکاح و انکاح با مناسبت کردند مثلا حضرت سکیته را مصعب بن ازیه و حضرت قاسم بن جابر بن  
ابی بکر را حضرت امام محمد باقر کتک کردند و علی بن ابراهیم القیاس این امر در جمیع حضرات ائمه رائج و جاری بود و هرگز  
معامله با ایشان با منکر ان امامت خود مثل معامله ایشان با منکر ان نبوت نبود و امامت هر امام مثل امامت  
حضرت امیر است و ان انجمله آنکه جماعه از اخوان و اقارب ایشان منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر  
امامت حضرت زین العابدین بود و با وصف منارعت و محاکمه بسبوی حجر اسود و شهادت او برای امام  
زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامت برای خود و وصیت امامت با او نمود که ده رفت و دند  
و نیز از خمس و غیره که از طرف مختار ایشان می رسید هرگز امام زین را شریک در ان نمی کردند و مثل  
زید شمشید که بلا شبهه مدعی امامت خود بود و منکر امامت امام محمد باقر و درین باب با هشام بن الحکم  
منافره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت یافت با زاولاد ابراهیم و متوکل با زاولاد امام  
جعفر صادق درین باب پرتفاش داشته اند و با زاولاد امام جعفر نیز در میان خود با منکر  
عبدالله افطخ و اسحاق بن جعفر مدعی امامت خود بوده اند و اگر اولا امام حسن رضی الله عنه  
نیز بر شماریم که جمعی کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامت خود گشته اند و منکر امامت  
ائمه دیگر دائره قبل و قال بلکه جنگ و قتال خلیه مشغول می شود بلکه اتباع اینها  
جنگ و قتال هم با هم نموده اند مثلا مختار ثقفی علیه السلام علیه حضرت امیر المؤمنین  
را کشته است چنانچه در کتب الساب و تواریخ موجود است پس اگر انکار امامت امام مثل  
انکار نبوت بنی کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرت ائمه که در حق زید شمشید و محمد بن الحنفیه  
و امثالهم شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که اولاد علی  
هر چند منکر امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگر ان با انکار امامت امام وقت کافر نمی شوند  
لازم آید تفاوت و اختلاف در مویات کفر و انکار بالاجماع در مویات کفر تفاوتی نیست امام داده باشد علی  
هر گاه که کفر زین بیان اند کافر شنا چار شدند و گفتند که منکر امامت کافر نیست و فرقی مخالف و محارب بر او نیست

منکر مخالف است و مخالف و متق و محارب کافر است و بیجا قیامت دیگر لازم آمد زیرا که چون انکار است  
 کفر نباشد و محارب لا...  
 محال است بلکه هر چه حکم...  
 مرتبه ایست...  
 جواب این سخن بن روش داده اند که هر چند قاعده همین را تقاضا میکند که هرگاه انکار چیزی  
 کفر نباشد محارب با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محارب به نوعی است از انکار اما این  
 قاعده را بخلاف عقل و حق مجاریان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث ثقی علی که  
 حکایت کردی و سلمتک سلمتی و درین جواب نیز چند وجه مذکور است اول آنکه اینکلام محمول بر مجاز است  
 بجذوف حرف تشبیه یعنی حکایت کردی و سلمتک سلمتی زیرا که معنی حقیقی ارکان در دو طرف ظاهر است که حرب حضرت امیر  
 حرب حضرت رسول نبود و حقیقه بل حکما چون مجاز بجذوف حرف تشبیه مذکور و قیاس بودن ازین حدیث  
 معلوم نشد که کفر بودن چه مساوات باشد و مشبه به در جمیع احکام هرگز تشبیه لازم نیست و این لفظ را  
 جناب رسول در حق بسیاری از صحابه بل در حق قبائل متعدد از اسلام و غفار و جبهه و فرنی نیز فرموده اند  
 و با اتفاق محاربه آنها کفر نیست و دوم آنکه معنی کلام نیست که حکایت کردی یا التخصیص حقیقی پس حرب جماعه  
 کثیر مثل قتل عثمان که در آن جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این شمار بسیار تفاوت و راجح است  
 شما شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بدخواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در نزد مردم کثیر باشد  
 که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کسی بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمی شود و لغت و عرفا و این  
 صحابه کبار و ائمّه المؤمنین بالتخصیص قصد محارب حضرت امیر ندارند و تشبیه بلکه از قتل عثمان در استفای  
 قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک بدان لشکر بود بالیشان نیز محارب بنوا قریظ شدند و  
 حکایت کردی که کثایت است از عدو و نیک عدو و بی و بی نظایر است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند  
 و حرب بالیشان بنا بر عداوت نبود و محض برای رفع فساد است و استفاد قصاص مقابله نمودند و بمقابله انجا سید  
 چارم آنکه در جمیع افعال اختیاریه قصد و اراده شرط است تا موردی و دوم شود مثلا اگر شخصی گوید که اگر او را  
 بشکند او را چنین چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و چای او را بدرد رسید و بشکست بالا جماع  
 شکسته نتوان گفت موردی داخل شد و همین است حال محارب بالیشان با حضرت امیر که وی تواریخ معتبره  
 چنانکه سلمتک که محارب حضرت امیر بنا بر چه باشد محارب رسول است لیکن محارب رسول نیز مطلقا کفر نیست بلکه انکار  
 نبوت و مخالفت کفر است و بر کلام دنیا و اهل کفر محض بدلیل آیت قرآنی در حق قطاع الطریق که بالا جماع

کافر میشوند گوناگون است خدا تعالی اعلم  
فی اکثر من فساد ان یفتلوا کذا  
وسو خود بالاجماع کافر نیست خود کذا  
رسول هر دو حق فساد است فی وجهی  
خدا و رسول هر دو موجب کفر میشوند بحسب رسول تنها  
دین را بابت اسلام واقع شود یا شبیه کفر است

[illegible]

حاشا کما شمسنا و لعل  
صلی الله علیه و سلم امام  
امیر اقدام نمود به حکم حد  
حرب حضرت امیر اشد  
متصل بهین کلام گفته است  
در خدمت در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت توبه غیر واحد با بنا برین  
طعن کردن در حق وی جائز نیست انتهى کلامه بلفظه و بر تاریخ دان پوشیده نیست که توبه حضرت علیه السلام  
شکری از لشکریان حضرت امیر میگردید و با گذشتن حضرت زبیر خود از سر که جنگ بعد از یاد داندین حضرت امیر را  
حدیث حضرت زبیر که دلالت بر حقیقت حضرت امیر میگردد مشهور و متواتر است پس برین آیات نزو شیعه هم  
درین فحاحی زیرباشد و هوالمذبحی باید دانست که تاخیر شمع شل لامع الله شده می اقران و ازین عقیده خود که محار  
حضرت امیر کافر است نیز جرح کرده بهین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر نیست بلکه اگر فسق کبریه  
میرساند زیرا که اینها تکذیب نصیح میگردند بلکه بنا بر ادیل باطل یا انکار نصیحه او را حلال دانستن سیر  
منطق اعتقادی باشد نه کفر و چون گفته خواهد نصیر هم نزد علمای شیعه حکم وی ناطق دارد و هم صواب  
عقاید یعنی تاخیرین ایشان در میان قول خواهد نصیر و لامع الله باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که  
بمقتضای حدیث حرکت حرکتی از محاربه بام نصیحه کفر لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست  
نزو شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس قول خواهد باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است قول لامع الله  
و اقران او باعتبار التزام است و چون التزام کفر در ایشان نبود و الحاق فرید بر ایشان توانی که انهمی کلام  
والحق کلام این عزیز ناشی از کمال وقت است که بر اصول بشیه رایج بران تصور نیست آنچه میث مذکور  
با وجه دیگر قابل دلیل نیست و با قطع معنی حقیقی آن مراد نیست معارض نمونند شد آیات قطعی را که در حق عموم  
مهاجر و انصار و بخصوص در حق از دواج طاهرات و این منبر گوار دارد شده است نیز لزوم کفر این شخص بر قوه  
شیعه درست نمی شود غایت کار محاربه با امام وقت یعنی است و الذبحی خضی لا کفر و اگر بنا بر بشیه یا دلیل  
باشد فسق هم نمونند بلکه خطای ابتدای میگردد و چون فتاوی کلام شیعه درین بحث معلوم شد و رافقا که مذنب  
اهل نسبت نیز درین مسئله مذکور شود باید دانست که مخالفت حضرت امیر بنا بر اینها و در مسائل فقهیه که امام است  
و میراث پیغمبر و عدم تمام هبه قبل القیض تقسیم خمس و غیره از ان باب است صلا  
کفر نیست و عصبیه هم نیست زیرا که حضرت امیر نیز مجتهدی بود از مجتهدین صحابه مجتهدان را در

مسائل اجتهادیه با هم خلاف جانیر است و نیز معتقد با جور  
 است ترو علمای اهل سنت کافر است بالا جماع و همین آ  
 حکم بکفر حریز ترو ایشان بر همین حرب محمول است  
 مرتد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهه ضعیفان بسیار بل  
 پیغمبر است موجب عجز از ایشان نمی تواند شد پس خواج ترو

نقض  
 و حدیث  
 اطلاق  
 بی متواتره  
 طرند و دعای

منصرت برای ایشان نباید کرد و نماز حیاره ایشان هرگز نباید خواند و حد القیاس و محارب حضرت امیر  
 نه از راه عداوت و بغض بلکه از شبهه فاسد و تاویل باطل مثل اصحاب جبل و اصحاب صفین پس خطای  
 اجتهادی و بطلان اعتقادی خود مشترک اند فرق این است که این خطای اجتهادی و فسق اعتقادی  
 اصحاب جبل اصلاً بخیر طعن و تحقیق نیست بسبب ورود و نفی قطعی قرآنی و احادیث متواتره در مدح و ثنا  
 خوانی ایشان و سوابق اسلامی ایشان و ثبوت قرابت و علاقه نسبی و صهری ایشان با جناب پیغمبر علیه  
 الصلوٰه و السلام مثل آنچه در حق حضرت موسی چون نفی قطعی قائم است بر عصمت و علو در حدیث بالغ است  
 بر طعن و تحقیق ایشان و آنچه با برادر خود حضرت هارون لعل آوردند از راه عجلت و بی تاملی و آن همه  
 کفر و فساد بود نه بهیوای نفسانی و نفع طلبی چنانکه حاکم از حدیثی که در اصحاب صفین چون  
 این امور بالقطع ثابت نشده توقف و سکوت لازم است نظر به موات آیات و احادیث و اله بر فضائل مجاهد  
 بلکه جمیع مؤمنین و امید شفاعت و نجات بجنوب و ردگار آری اگر از جماعه شام بالیقین کسی را مظلوم کنیم  
 که عداوت و بغض حضرت امیر داشت به حدی که تکفیر آنجناب با من و سب آن عالی قناب میکرد او را بالیقین  
 کافر خوانیم و نیست و چون اینجانب تا حال از روی روایت معتبره ثابت نشده و اصل ایمان آنها بالیقین  
 ثابت است ترک باطل داریم بالجماع اهل سنت است بر آنکه تکفیر کنند حضرت امیر با منکر بهشتی بودند از  
 ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف و بیعی مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است  
 و چون این معنی در حق خواج نروان بالقطع به ثبوت پیوست آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز به ثبوت  
 نسبیده آنها را تکفیر نمیکند انیت نتیج ندسب اهل سنت درین باب و موافق اصول ایشان زیرا که اجماع  
 دارند بر آن که منکر ضروریات درین کافر است و علو درجه ایمان حضرت امیر و بهشتی بودن ایشان و  
 لایق خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه یقینی متواتره ثابت است پس منکر این امور کافر باشد  
 و محارب به ایشان از راه شامت نفس و جاه از راه تاویل باطل و شبهه فاسد فسق علی با فسق اعتقاد  
 است نه کفر و درین اصل مایه نیز متفق اند پس درین حکم نیز باید که متفق باشند مقدمه هم مردم





است نیز بعد از رائل کرد و مقتضیات ایمان که ملا  
در حدیث صبح و آیه است که لا تسبقوا الاموات فانما  
یراهم ايشان رسیده بجزیره فرستاده بودند و موت در حق  
میکنند فرق اینست که توبه عمل سابق را نیز محو می کند و  
ایمان ماند که مقتضی جوبیح است به قمر آنکه حق توبه  
و غفر الله للمؤمنین و المؤمنات جنتان تجر  
سوره توبه واقع است پس لعن کردن و لعنید است

نیز طمنا  
مروکاز  
بدر انقطاع  
نشد محض  
نقوله تعالی  
کایه که در  
در خود را

تخلیفات کند و خلاف وعده در حق او تامل محال است قوله تعالی و الله لا یغفر الذنوب الا لمن یصلح  
و هم سوار و ب نهایت انجامیده مقدمه ششم آرد و گوی با اعتبار امور دنیا و میان بزرگان با هم بسیار بوقع  
آمده که هر دو جانب بسبب آن آزد و گوی هرگز از در خط خود نرفتادند و مستحق تحقیر و امانت نگشتند مثل هر چه در میان  
حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتظیم یاد کنیم چیزی دیگر جایز نیست و  
ازین باب است نیز شیعه آنچه در میان امام زاده با پیار امام است اختلاف واقع شد که ایشان نیز جز بتظیم  
هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می ورزیدند پس وجهی که شیعه را  
تظیم امام زاده با که در میان آنها نایده از یک معصوم نخواهد بود و با وجود این طرف مقابلش را معذور و بیگناه  
و بفراد بلکه لایسب و نیز اتقاد ندارند قرار داده باشند همان جبر اهل سنت در تظیم متعلقان قبول است  
و از اوج و اهل بیت لکار میزدند و هر دو جانب را معذور میدانند و ملا عبد الله صاحب انوار الحق بنا بر دقت  
نظر که فی الحجا دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را بر سر او کافی ندیده اغماض نتوانست نمود و بطریق  
سوال ایراد نموده و در دفع او کوشیده با این طریق که گفت و اینجا مقام شبهه نیست که بلیست و لا یم  
صورت شبهه را با قوی که دارد ذکر کردن و اشاره بدفع آن نمودن اگر کسی گوید که میتوان بود که در شخص از  
از بر او باشد یا دو چاه از مقبولان درگاه الهی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شک و نفاق  
که در ای واقع شده باشد نزاع و بخشی بهم رسد و در صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را لعن  
کنیم و تعبیرش به بد گفتن نمایم و جواش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر اناس  
از صلح است که جائز از انظار اند واقع شود محتمل است اما درین مقام که سخن  
دران داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری جایز الخطا  
جایز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف

محاصره با یکدیگر و دیگر است و دیگری جایز الخطا و چون محصور احتمال خطا ندارد و باید  
 و دیگر که از بر این باشد نسبت به معصوم  
 نسبت به معصوم  
 شده پس شبهه  
 معذور نیست  
 معصومین که با هم آزرده‌گی پیدا می‌کنند و چون هر دو طرف معصوم اند کجا ابلیس می‌آید و این صورت  
 را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و آنست حق یکدیگر کنند از کتب امامیه امثله بسیار داریم  
 اول مناقشه حضرت آدم علیه السلام بابت فرزند زینب حضرت ائمه زینت‌العلین خود و مخالفت و جدا شدن و  
 یشاق و ولایت اینها ندان با وجود نص آئی چنانچه در محبت نبوت بتفصیل گذشت و دوم  
 آزرده‌گی حضرت موسی و حضرت هارون و تحقیر و امانت بگرفتن ایشان و کشیدن  
 موسی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جای آنکه آن نیست و در محرم المناقب که کتاب  
 معتبر است از مناقب این خطباء از هم و سبب تسبیح و تلمیذ حضرت مرثی که با او تراب است نقل کرده  
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخانه حضرت زینب آمدند و حضرت مرثی را ندیدند فرمودند که  
 ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او مغاضبه و افتشده از محبت بیرون افتیده و از  
 قیلو له نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در مسی تشایع آوردند و دیدند که جناب مرثی  
 بر پهلوی خفته و سر و روی آنجناب خاک آلوده شده فرمودند یا ابانثاب قد یا ابانثاب  
 و این در صحیح بخاری نیز آمده آنته می‌کلام چهارم آنکه آنحضرت لوط ابن محیی از وی که از عهده  
 اخبار بن امامیه است از حضرت امام حسن روایت آورده است ان الله کان یکدی الکواکبه لما فعله  
 اخوة الحسن من حیا معاویة و یقول لک جذا انی کان احب الی مما فعله اخي  
 پس در صورتها اگر آزرده‌گی هر دو جانب بر حق باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد  
 و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر بر هم نشود و هو خلافة المفروض من پس معلوم شد که  
 که آزرده‌گی با معصوم نیز دو قسم می‌باشد یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه نیز به خبیث  
 را با اهل بیت اطهار بود دوم آنکه مقتضای بشریت باشد یا بنا بر این که با وظایف سر شده باشد  
 چنانچه حضرت سیده النساء را با حضرت مرثی بود یا حضرت موسی را با حضرت هارون بود یا  
 حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آزرده‌گی با معصوم که بنا بر مقتضای بشریت

در محبت  
حضرت  
بابین  
اشده

نکته دلیلی باشد بر وجوب فسق و طعن نمی شود تا  
مستحق باشد در عدالت و تقوی بالا و بی تحمل  
بزرگوار حضرت زهره و باب فک و غیره از روایات ابو جوح آ  
بابین جواب نیز متنبه شده نیز اغماض خوانست نمود

اما تقریر سوال بمعنی او اگر ده که جوابش چیزیست توان  
شاید جماعتی از ابرار امر حق را با اصلاح بحال مسلمین بخوایسته باشند که قرار دهند و آن امر چون  
نسبت به جماعه اهل البیت بی صرفه بود ایشان مقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجبور است  
تا آنکه صرفه و غبطه خود را خواند از آنجمله ابرار آزرده باشند و اطهار آزرده گری کرده باشند در کلام  
اهل بیت سخنان مشعر به عدم رضا از خبیث واقع شده باشد و از انطاف مطلقا بخش و عداوت  
بنوده باشد و جواب این سوال را در کلام طویل اد کرده که حاصلش نیست که چون حضرت زهره  
بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقایق شرعی نشاید تا بر خلاف حق مخالفت ابرار نماید پس  
حال او با صحابه نیز همچون حال صلحا دامت باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه خلل است  
اول آنکه حضرت زهره نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت  
موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلاف حق مخالفت معصومین نمایند پس باین وجه  
حق باشد و اجتماع ضنین لازم آید یا احد الجانبین معصوم نباشد دوم آنکه در بعضی اوقات  
تقابل در میان اصوب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظر بدلیل در حق مجتهد حکم  
صواب دارد و پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مگر آنکه هر عاقل چون ابو جده خود را  
کند و حال دیگر از اهرم تجربه نماید بقیقین می داند که در اوقات بسیار او را بسبب اوقات بد مشه  
یا بسبب الفت و عادات غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بدیهیات هم رو می دهد و بخلاف آن حرکتی  
و کلامی از وی صادر می آید و در بعضی اوقات این غفلت مستحرمی نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده بملاحظات  
خود و عود میکند و این غفلت از او حق بشریت است که نبی و غیر نبی و معصوم و غیر معصوم و ولی و غیر  
ولی و متقی و غیر متقی را به هم محیط است انقدر هست که اینهارا از پیشگاه حضور خداوندی زودتر  
متنبه می سازند و در غفلت مستحرمی گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لافهم نیست دلیل این  
دعوی از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بیشمار است اول آنکه حضرت موسی را  
چون از شجره نذا و انا الله رسید و بقیقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که کلام می فرماید و امر

بالتامی عصایینما  
وخیط بالکمال  
لیشت مدیدند تا اتمه  
ترجمه یعنی

است اصنافی و خطری از هیچ مخلوق بکلی که حضور قادر و جلالت  
خود را بصورت مایه متحرک و دیندلی اختیار فرار نموده اصلا  
تنبیه واقع شد که لاخفاف ای لا یحاک لذی المکرسل

من خوف نذرند از نذران عدم وقت مقابل کسار ان فرعون که بگو  
وعد و صادق آتین است که ما را غلبه بینا خواهد شد قوله تعالی یا کذبا انتم قاصد  
انتم کما آلف الیون باز چون آن ساحران بهیت مجموعی رسنا و عصارا انداختند و شورو  
نمودند بی اختیار خون در دل حضرت موسی بهر لید قوله تعالی فاق حی فی نفسیه خیفه

موسی قلنا لا تخف انک انت الکل ترجمه پس پوشیده یافت در دل خود خون را موسی  
گفتم من بر این توفی برتر ستوم در وقت مراجعت از طو و اطلاع بر گوساله سستی قوم خود و گمان  
آنکه حضرت هارون در منی عن المنار و از ائمه این بدعت تقصیر فرموده باشد و نور ان غضب خفانی بیکای  
آنقدر تسلیم غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت هارون معصوم است پیغمبر است و از معصوم

و پیغمبر ضایع و باهست درین امر خلیع چه قسم خواهد شد چهارم در وقتیکه باخضر علیه السلام عهد بستند  
که اصلا از جریات شما سوال نخواهم کرد چون امر عجیب دیدند آلبه بخاطر ایشان نماند و با آنکه تندی  
پیش آمدند پنجم حضرت ابراهیم با وصف دستن کفر قوم لوط و استعای عذاب بر آنها و عقاد آنکه حکم  
آنی را نتوان صرف کرد و در شفاعت آن مجربان مجاول آغاز نهادند قوله تعالی فلیذک اذهب عنک اینها هم

المرؤ و جاءته البشری فجاءه لکنا فی قوم لوط ان اینها هم لحلیذک اوق الا میند  
یا ایسرا هیئ اخر عن هذا الله قد جاء امر ربک و اینها هم اینها هم  
عذاب غفلت کرد که ترجمه پس چون رفت از ابراهیم ترس رسید او البشارت جدال سیکر و با ما حق

قوم لوط بدستیکه ابراهیم بر و بار ترسناک رجوع آورده است او ابراهیم بعد از این جدال بدستیکه رسید  
حکم پروردگار تو و ایشان را رسیده است عذابی که باز میگرد و بشنیدم آنکه حضرت پیغمبر ابراهیم بر مقدس  
نبوی متکلف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز از مسجد بدر رفتند مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه  
مطهره آنجناب برای زیارت ایشان آمدند تا مدت دراز نشستند و خواستند که بجانه خود باز گردند چون

شب بسیار رفته بود حضرت پیغمبر همراه ایشان برآمدند تا بجانه رسانند و فرین شاد و کس از زمره انصار  
که اهل بیان و اخلاص بودند در آشنای راه پیش آمدند چون دیدند که آنجناب وزنی همراه ایشان است  
یکسو شدند و خواستند که زود گذشت به روند آنجناب با ایشان فرمودند که باشید و نشوید که این زن



صفیه است یعنی زوجه من است آنها عرض کردند که یا رسول الله  
 زوجه ایشان است پس ایستادند و ترسیدند که بپا دارند و دل شتابان  
 نهادند و صبر از آنها نماند و چون بود که سبب رسیدن آن حالت  
 توهم صدور و رغب از آنجناب پیدا شد و سنانی از ایشان افتاد

روایت کرده اند عن ابی حمزه الثمالی عن علی بن ابی  
 قال لی علی بن الحسین کنت متکئا علی احدی

آنجناب  
 ایستادند  
 ترسیدند  
 سنانی  
 افتاد  
 علی بن ابی

حسن البکاب طیف الذی یجته فظن فی وجهی قد قال ما سببه نحر لیتا قلت الخوف من فتنه  
 ابن الزبیر قال ففعلت ما شئت قال یا علی هل رأیت احدا اخاف الله فلم یجبه قلت لا قال یا علی  
 هل رأیت احدا اسأل الله فلم یجبه قلت لا الله یظهر ما یشاء فی الدنیا و الاخره من  
 ذلک فاما القائل انهم صوته و لا ارا شخصه یقول نیا شیء هذا الشخص

نیز چهره بودم من تکیه کرده بر دیواری من عکس و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من هر که صاحب جانها  
 خوب و بوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت پس سبب تکیه من بر دیوار فتنه

ابن زبیر گفت پس نه که در آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسید از خدا یا از اخلاص خدا  
 او را گفتم نه گفت ای علی آیا دیدی کسی را که سوال کرد از خدا پس نداده خدا او را گفتم نه باز نظر کردم پس

ندیدم پیش رو خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گونیده را که شنیدم آواز  
 او را و نمی دیدم وجود او را بیگویدی ای علی این خضر است درین قصه حضرت امام ازین رو سخن که معلوم

هر قوی است بکثرت ثبوت غفلت بود تا آنکه خضر را تنبیه تذکیر نمود پس اگر مثل حالات مستمره بعضی  
 صحابه را نسبت با الهیت یا بعضی را نسبت با الهی بروداده و از ملاحظه فضائل مناقب هر یک

غافل گردان باشد چه عجب و اگر از آن سببها و چرا محمل طعن و تشنیع باشد مصلحت عام را نسبت  
 نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و این

مقدمه ثابت است عقلا و نقل اما عقلا پس بدیهی است که انتفاء خاص سبب انتفاء عام نمیشود مثل انتفاء  
 انسان و انتفاء حیوان پس چون عام شتی نشد ثابت شد لعدم الخاصه بیک الحقیقه

لا یتصور ان ثابت شد خواص آن نیز ثابت شد حقیقا یعنی لزوم و الله اعلم انکه اذا ثبت  
 یک ثابت و لو از هر چه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالوازم خود اما عقلا پس اهل کتاب

آنجناب

او داخل مایل است اندر احکام بسیار ترجیح داده اند بغیر اهل کتاب مثل اهل ذبیح و نکاح زن

بشخصی ایمان بجز علی علیه السلام ایشان مقتود است لکن  
از انبیا و ایشان است آنکسی که انجمنی ندارد و بجا گذاردن بجم ترجیح  
اعمال اند که کفایت و پیشین داشته باشند و پیشین را بر سایر ترجیح  
شد و در گرفتن خمس و بیت ریخته و علی بن ابی القیاس در شریعت این  
تا اگر خوف اطاعت نمی بود و تفصیل جزئیات این برداشته میشد و قطع نظر  
و تقلید اثبات کرده شود مسلم است نزد فرقه امامیه زیرا که نزد ایشان  
مهر در جمیع امور و موجب محبت آنهاست چنانچه در کتب ایشان  
صرح است حال آنکه بعضی علیه منکر امامت آن وقت خود بوده اند لکن از فضیلت عام که علوی بودن است  
بیرون نیروند بابت افتاد فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین موجب علی بودن خود را بر  
علی گفتند بنی قریب است عظیم که منکران امامت ائمه نیز نسبت این نسبت بد گفتن و طعن نمودن نزد ایشان  
جایز نیست اما مطلب اذل پس از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت ائمه دعوی امامت برای خود نمود و منکر  
امامت امام زین العابدین شد و برخاست کرد تا آنکه نوبت محاکمه بکبر الاسود رسید و حجر الاسود بر او  
امام زین العابدین گواهی داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از ان دعوی دست برداشت و مختار را  
نائب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامه نوشت و بر قتال اهل شام و کین خویشی حضرت  
امام حسین و او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرزمین امیرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن  
الحنفیه فرستاد و بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پیش خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود  
و اعتقاد کرد که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس از ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر و در کتب ایشان باید دید چه  
در مجالس المؤمنین نیز از آنجست که نیکو شهید دعوی امامت برای خود کرد و خروج نمود و بشیعه گفت که  
امام تمانست در میان ما اهل بیت که آشکارا بشیعه خروج کند تا آنکه امامت خود را پسندان از  
و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الدین و دیگر شیعه از ابو بکر حسری در مجالس غریبه نقل  
کرده اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند و حتی و متوکل نیز خروج کرده اند و دعوی  
امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان بسط و در کتب است که همه را بخوبی  
یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صحت در مناقب زید شریف نقل می کنند  
که بعد از شهادت او فرمود انشر کفی الله فی ثلاث الدماء و الله زکی عفی هو و انما کما به شهداء  
مثل مامنه عفی علیه ابن ابی طالب و اصحابه سراف و الشیخ ابن بابویه

الایشان برای  
ایمان بمطالع  
داوه اند  
ترجیح داده است  
در جاهای بسیار  
از آنکه این مقدمه را بداند  
اولاد علی بودن فضیلتی  
صرح است حال آنکه بعضی علیه منکر امامت آن وقت خود بوده اند لکن از فضیلت عام که علوی بودن است  
بیرون نیروند بابت افتاد فضیلت خاص که اعتقاد امامت جمیع ائمه است و همچنین موجب علی بودن خود را بر  
علی گفتند بنی قریب است عظیم که منکران امامت ائمه نیز نسبت این نسبت بد گفتن و طعن نمودن نزد ایشان  
جایز نیست اما مطلب اذل پس از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت ائمه دعوی امامت برای خود نمود و منکر  
امامت امام زین العابدین شد و برخاست کرد تا آنکه نوبت محاکمه بکبر الاسود رسید و حجر الاسود بر او  
امام زین العابدین گواهی داد لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر از ان دعوی دست برداشت و مختار را  
نائب خود ساخت و بشیعه کوفه در باب رفاقت او نامه نوشت و بر قتال اهل شام و کین خویشی حضرت  
امام حسین و او را منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سرزمین امیرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار نزد محمد بن  
الحنفیه فرستاد و بخدمت امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پیش خود ابو هاشم را وصیت امامت نمود  
و اعتقاد کرد که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس از ابو هاشم دارند از تعظیم و توقیر و در کتب ایشان باید دید چه  
در مجالس المؤمنین نیز از آنجست که نیکو شهید دعوی امامت برای خود کرد و خروج نمود و بشیعه گفت که  
امام تمانست در میان ما اهل بیت که آشکارا بشیعه خروج کند تا آنکه امامت خود را پسندان از  
و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الدین و دیگر شیعه از ابو بکر حسری در مجالس غریبه نقل  
کرده اند و سلسله امامت و این دعوی در اولاد او جاری ماند و حتی و متوکل نیز خروج کرده اند و دعوی  
امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان بسط و در کتب است که همه را بخوبی  
یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر نص صحت در مناقب زید شریف نقل می کنند  
که بعد از شهادت او فرمود انشر کفی الله فی ثلاث الدماء و الله زکی عفی هو و انما کما به شهداء  
مثل مامنه عفی علیه ابن ابی طالب و اصحابه سراف و الشیخ ابن بابویه



که عجب الله  
اینکه فاضی  
چون بر این  
یعنی اطلاق  
انتی کلام  
هر چه که باشد مقدس  
که نزد ایشان حسیه رود

و در بعضی رسائید و دیگر قبایح و شتاینج می بسیار بطور سبزه و صفت  
از علامه علی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه است غایتا که  
نشسته اند و اینچشمی شتم تناول نموده و حضرت امام محمد باقر  
مختار منعم نموده اند که در این باره گفتند در بیان جناب تشاب پیید اگر در  
شخص خود را شیعه علی است و بیان جناب تشاب پیید اگر در  
م و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از آن جهت  
فضائل دیگر واقفیه و ناسیه مقبول است و آنرا نیز این  
و طعن جایز ندارند بنابر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند هر چند مستکرام است  
اینکه بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اهل سنت می گویند که محب را بجای علی فرض  
باید کرد و محبت و ایمان بچهار بجای محبت و اعتقاد امام است علی باید داشت و اقرار به او واجب است  
محمد از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی را که دعوی محبت محمد صلی الله علیه  
و سلم و ایمان بیا و می نمودند و جهاد و دشمنان محمد صلی الله علیه و سلم و خدمت ازواج مطهرات  
و خاندان او بجا آوردند گویا ضعف انکار و قدر ناشناسی و صدور اعمال شیعه و انجاب  
تبعیه بجای مختار و نبی فضال باید گذاشت و با هم سوازنه باید کرد بلا شبهه ازواج و صحابه  
که منکر خلافت حضرت امیر بودند در ابتدا و بادی پر خاشش نمودند مثل عایشه و طلحه و زبیر علیه  
خلافی ثلثه نیز بنوع شیعه در بیه محمد بن حنفیه و زید شیهه و عبداللہ افطخ و جعفر بن علی و علی بن جعفر  
و فاطمه بنت جعفر خوانند افتاد و معاویه و عمر بن العاص و در بیه مختار و نبی فضال و واقفیه خود  
و اگر گویند که محبت علی و شیعیان علی تاثیر می دارد که صاحب آن از لعن و طعن بچند میشو و گویا است  
اممه دیگر را منکر شود و باینها بر خاش نماید و آنها را گوید و محبت محمد صلی الله علیه و سلم و خود را است  
او شمر در آنقدر تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امام است علی و بر خاش بچند از لعن و طعن  
مخوف نگردد و گویم از دو سبب بیرون نیست بامحمد صلی الله علیه و سلم قصور و کور و از درجه  
علی یا علی فوقیت دارد از وجه محمد صلی الله علیه و سلم و این بر دو شقی نزو شیعه باطل است که نزد ایشان  
مسواوات محمد و علی در وجه ثابت است چنانکه در باب نبوت گذشت علوانه ب محمد صلی الله علیه و سلم که نبی است  
منصب علی که امام است است عداوه برین مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعه امام است را نبی نبی گفتند و  
چون اینقدر است عشره خاتم النبیین بشما تنسب شیخ باید نمود الله الموفق و الناصر الی الله محمد و الهادی







آواز که طبع خود را بهای تمامه رسانیده و از مشرق تا مغرب  
زیر خفت را که بصیانت بخشی خود شل خورشید عالمی را گرفته  
و خدا پیرایه بخش از قبولش بهر ا

تاریخ طبع او شاعر محبت نقش لاله محکمش چون

طبع گردید این کتاب را جواب \*  
صاحب تصنیف آب و تاب داد  
و تاریخ از دل صاف ای غریب

شد الکنه غنی شیعین علم یوم شای اگر جناب نشی  
لله القوی

بصد شد و نند  
بار فض رده  
۱۲۹۹ هجری

کاشو  
بکوه  
گبو



صفحه	خلا
۳۹۳	باب نهم در احکام فقیه که یک است
۴۱۶	باب دهم در طاعت خلایق ثلثه
۴۱۶	مطالعن ابو بکر رضی الله عنه و آن پدر
۴۵۲	مطالعن عمر رضی الله عنه و آن یازده طعن
۴۸۵	مطالعن عثمان رضی الله عنه و آن ده طعن است
۵۲۵	مطالعن ام المؤمنین رضی الله عنها
۵۳۷	مطالعن اصحاب کرام و عوامی تخمیس نیز ده طعن است
۵۵۲	باب یازدهم در خواص مذاهب حنفیه و این شصت و یک فصل است
۵۵۳	فصل اول در اوامع شیعیه
۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعیه
۵۷۱	فصل سوم در مبرفات
۶۱۰	باب ووزدهم در تولا و تبراشته مقدمات عشره و تمته الکتاب







